رهنمود سُنَّت

در رَدِّ اهل بدعت

(پیرامون مسئلۀ امامت)

مختصر «منهاج السُّنَّةِ النَّبَوِيَّة فی نقض کلام الشّیعة والقدريّة»

اثر

ابن تیمیّه

ترجمه و پاورقی از

علّامۀ برقعی

مقدّمۀ مترجم :

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

و به نستعين

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللّٰهُ

و بعد . بدانكه نويسنده برحسب پيشنهاد بعضي از برادران خيرخواه ديني و استدعاي مكرر ايشان كه رد تقاضاي ايشان را روا ندانستم، به‌ترجمۀ كتاب «المنتقى» (كه مختصر كتاب «منهاج السنة» مي‌باشد) اقدام نمودم، درحاليكه پير و ناتوان و افسرده مي‌باشم چون مسلمين را مبتلا و پراكنده و بدبين به يكديگر مي‌بينم. ودين اسلام كه يك دين بوده تبديل به‌صدها

مذهب و آلوده به‌خرافات و بدعتها شده و دکانداران مذهبی مانع رفع اختلاف و سد راه تحقیق و ارشاد مشتریان می‌باشند. و با ضافه بی‌انصافی و جهل گویندگان و تعصب بسیاری از نویسندگان برای حفظ خرافات مذهبی، بهر وسیله شده مردم را کر و کور نگه‌داشته و مانع از بیداری و رشد آنان شده‌اندکه موجب یأس خیرخواهان گردیده و لذا از گفتن و نوشتن حقایق دریغ نموده ویا واهمه دارند، ویا با وجود کثرت موانع خودرا مکلف نمی‌دانند. کار بسیاری از مسلمین به‌جایی کشیده که‌در اصول عقاید مدرکی ندارند و حتی در اصول دین مقلد گذشتگانند وجز تعصبات تزریق شده و تقلیدهای عوامانه و احساسات جاهلانه چیزی ندارند. در چنین محیطی عالم آگاه خیرخواه کمتر نشو و نما می‌کنند.

بهرحال قصد ما از نوشتن و ترجمهٔ این مختصر برطرف کردن اختلاف از میان مسلمین و دعوت فریقین به اتحاد ویگانگی است.

کار تعصب و عداوت بجایی رسیده که در این شهرما یعنی تهران اگر کسی یهودی یا نصاری و بلکه اگر بی‌دین باشد، با او مخالفت و نزاعی ندارند، ولی اگر اهل سنت باشد ویا برخلاف خرافات مذهبی سخنی بگوید غوغا برپا می‌کنندو اگر متهم شودکه او سنی است بدون مزاحمت نمیتوانند زندگی کنند. در این شهر اکثرشان عوام و از حقایق قرآن بی‌خبرند و خیال می‌کنند آنچه علماء و منبریها گفته ویا نوشته‌اند حق و مطابق واقع است، و متأسفانه از واقع اطلاعی ندارند. مثلا بهترین کتاب مذهبی ایشان کتاب کافی کلینی است که جمیع علمای مذهبی مقلد این کتابند و این کتاب مملو از خرافات و غلو و مطالب ضد قرآنی و ضدعقلی است.

کلینی کاسب کم‌سوادی بوده در بغداد و آنزمان نه‌دانشگاهی بوده و نه‌حوزهٔ علمیه که‌مطالب و روایات اورا بررسی کنندولذا درکتاب خود مجعولات بسیاری را نقل نموده‌است. مثلا در «باب ما جاء في الاثني عشر» ازجزء اول اصول کافی که‌خواسته به‌روایاتِ

خود، امامت امامان دوازده‌گانه‌را اثبات کند، پنج‌حدیث آورده که‌میگوید ائمه ۱۳ نفرند. یعنی ۱۲ را از ۱۳ تمیز نداده است. و با این وصف تمام علماء و حتی مراجع شیعه که‌خودرا اعلم‌می‌دانند مقلد مطالب این کتابند و طلاب و مقلدین‌هم یا حوصلهٔ تحقیق ندارند ویا اگر بخواهند تحقیقی کنند غالبًا تحقیق ایشان منحصر به‌خواندن و مطالعهٔ‌کتب مذهبی خودشان است.

بالأخره، دین چیزی نیست که‌انسان سرسری بگیرد و مانند اکثر اهل مذاهب از عالم‌نمایان تقلیدکند و بدون حجت عقلانی روز رستاخیز خدا را ملاقات کند بلکه باید دلیلهای دیگران را نیز مطالعه‌نماید و از کتب‌آنها مطلع شود و به‌گفتار آنکه میگوید کتب دیگران را مخوان،حرام است! گوش‌فرا ندهد. او که میگوید مطالعهٔ کتب مخالف حرام است از دکان خود میترسد که مبادا مشتریانش کم‌شود، زیرا اگر مسلمان است و قرآن را قبول دارد قرآن کریم درسورهٔزمر آیهٔ ۱۷ فرمووده:

فَبَشِّرْ عِبَادِ ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَٰئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَاهُمُ ٱللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُوا ٱلْأَلْبَابِ.

یعنی: «به‌آن بندگانم بشارت بده که‌هرقولی را می‌شنوند و بهترین آنرا پیروی میکنند، ایشانندکه خدا هدایتشان کرده و ایشان خردمندانند».

ما کتاب اصول کافی را بررسی و تحقیق نمودیم و بگواهی کتب رجال امامیه، معلوم شد که اولا، اکثر راویان آن کذابین و جعالین و دشمنان اسلام و دینند. و ثانیًا اکثر مطالب آن ضدکتاب خدا بوده و قرائن جعل درآن بسیار است. وما دراینباره کتابی روشنگر نوشته و برای خود موجبات آزار واذیت زیادی‌را ازجانب مخالفان فراهم‌آوردیم. و ایشان ازترس رسوائی‌خود مانع چاپ و نشرآن شدند. ما بیداری و هشیاری ایشان راخواستیم، ولی درمقابل جز فحش و تهمت و افتراء و آزار چیزی ندیدیم. وبعضی از دانشمندان ایشان که فهمیدند مطالب ما صحیح وخداپسندانه

و خیرخواهانه است به ما گفتند مطالب شما صحیح است ولی‌نشرآنها به‌زیانتان می‌انجامد و صلاح شما نیست.

آری،دراین شهر اگر خداورسول اورا منکرشوی زیانی‌نمی‌بینی ولی چنانچه به‌یکی ازمطالب خرافی دکانداران ایراد کنی ویا فلان معجزهٔدروغین ویا بدعتهای مذهبی را نپذیری مورد صدمات و عداوت هزاران نفر خواهی‌بود. صدها کلیسا و خانقاه وامثال آن بترویج خرافات و موهومات مشغولند،ولی یک مسجدساده‌که فقط حقائق قرآن درآنجا گفته‌شود،نیست .مسجدی بودکه درآن‌حقائق قرآن گفته میشدوبالای سردرآن‌نوشتند: «وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا» که‌آیهٔقرآن است ومیگویدغیرخدا را درمساجد نخوانید یعنی یا موسی ویا عیسی و یا محمد و یا حسین نگویید،و درمقام‌تضرع‌ودعا ، تنها خدا را بخوانید، دکانداران مذهبی غوغا برپا کرده و عوام را تحریک نموده و آن مسجد را خراب کردند،زیرا اینان‌بزرگان مذهبی‌خود را مانند خدایتعالی حاضر و ناظر وقاضی‌الحاجات می‌دانند و به‌این شرک وکفر افتخار می‌کنند. و حتی اهل سنت که‌اکثریت مسلمین را تشکیل می‌دهند یک مسجد سادهٔبدون زر و زیورکه درآن نماز برپا کنند درتهران ندارند،باوجود آنکه کلیساها ،خانقاهها درتهران وجود دارد. ما امیدواریم‌بواسطهٔ این ترجمه ،طالبین هدایت راه‌یگانه‌پرستی‌را دریابند و بااسلام اصیل آشنا شوند.

این ترجمه ،برگردان کتاب «المنتقی» به‌فارسی می‌باشد .و «المنتقی» گزیده و فشردهٔ کتاب «منهاج‌السّنة» ویا «منهاج‌الاعتدال» است‌که مصنّف‌اصلی آن عالم‌مجاهدی بوده بنام شیخ‌الاسلام تقی‌الدین احمد بن تیمیهٔدمشقی. و او آیتی بوده‌ازآیات إلهی، و صدها تألیفات مفیدهٔدینی دارد و عمری با بی‌دینی و خرافات مبارزه کرده و مدتها در زندان بوده تا اینکه در سال ۷۲۸ قمری داعی حق‌را لبیک‌گفته و به‌رحمت‌إلهی پیوسته وازشرّ دشمنان آسوده شده‌است. و «المنتقی» که‌مختصرآنست تألیف

یکی از شاگردان وی بنام «الحافظ ابوعبدالله محمد بن عثمان الذهبی» است. حافظ ذهبی این کتاب را بعربی نگاشته و ما با توجه به اصل کتاب آنرا بفارسی ساده و روان برای ایرانیان و پارسی زبانان ترجمه کردیم، و تا توانستیم با ختصار کوشیدیم و لُبِّ سخن را آوردیم، و هرجا احتیاج به توضیح داشته با گذاشتن نشانه‌ای درمتن، درپاورقی توضیح دادیم. و با توجه به اینکه اصل کتاب بنام «منهاج السّنّة النّبويّة فی نقض كلام الشّيعة والقدريّة» می‌باشد، ما نیز آنرا مراعات و این ترجمه را نام گذاشتیم به «رهنمود سُنّت در ردِّ اهل بدعت». ازخدا میخواهیم که آنرا از ما قبول و وسائل نشر آنرا فراهم نماید، و ما را از شرّ دشمنان بسیاری که داریم حفظ نماید.

ا.ع.ب

بتاریخ ۱۴۰۴ قمری

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

ستایش خدای کامل الذّات و الصّفات را که از ضلالت نجات می‌دهد و به‌سوی حق و راه راست ارشاد و هدایت می‌کند آنکه‌را بخواهد و طالب هدایت باشد.

اما بعد. این منافع و نفایس و مطالب پربهائی است که از کتاب «منهاج الاعتدال» در ردِّ خرافات و بافته‌های رافضی‌ها و نیز در ردِّ اهل اعتزال برگزیدم، تألیف الاستاذ الامام العالم ابی العباس احمد بن تیمیّه، که خدا یتعالی اورا رحمت کند.

وی درکتابش ذکر نموده که کتاب «منهاج الکرامة» تألیف حسن بن یوسف بن علی بن المطهر حلی*را نزد ما آوردند. او

*-معروف به علامهٔ حلی که اعلم علمای شیعه و شاگرد خواجه‌نصیر طوسی وزیرهلاکوی مغول بوده‌است. ابن تیمیه دراین کتاب به شبهات علامهٔ مزبور جواب کافی وشافی داده‌است. وفات علامهٔ حلی را در سنهٔ ۶۷۲نوشته‌اند.

این کتاب را برای سلطان معروفی که اورا خدابنده نام‌گذارده و از نواده‌های چنگیز از سلاطین مغول بوده نوشته‌است*.

امامیه در أدلۀ نقلیه، اخبار کذب از راویان دروغگو بسیار نقل کرده‌اند** و بردین افتراها بسته و بدعتها داخل نموده‌اند،

---

* — سلطان خدابنده، نامش «الجایتو» فرزند ارغون خان بن اباقاخان بن هلاگوخان بن تولی بن چنگیز خونریز ملقب به «ایلخان» از طائفۀ مغول است. ارغون پدرسلطان خدابنده بت پرست بود و با عموی خود تکودار که درخراسان سلطنت داشت مخالفت کرد، زیرا تکودار چون مملکت خودرا مملکت اسلامی دید بمصلحت سیاسی، خودرا مسلمان نامید، و ارغون خان اوراکشت و برمملکت او مستولی شد، سپس به وزیرا و تهمت زد که او اباقاخان را مسموم کرده و لذا اورا با چهار فرزندش به قتل رسانید و مشغول به شهوترانی و لهو و لعب گردید و تمام اختیارات را به طبیب خود سعد الدولۀ یهودی داد و او تا توانست مسلمانان را آزار نمود تا آنکه رجال وعلمای دولت کودتا کردند وآن طبیب یهودی را کشتند و خود ارغون خان مغلوب و مقهور از دنیا رفت و اورا دو فرزند باقی ماند یکی الجایتوخدابنده ودیگری غازان خان. واین دوتن مصلحت سیاسی خودرا چنین دیدند که اظهار اسلام کنند. غازان، مسلمان شد بدست عالمی بنام شیخ ابراهیم بن محمد جوینی و مذهب اهل سنت را اختیار کرد و برادر او خدابنده بجای وی به‌حکومت نشست و اطرافیان او چون شیعه بودند او را به‌تشیع دعوت کردند و گویند روزی برزوجۀ خود خشم‌گرفت و اورا سه‌طلاقه کرد، سپس پشیمان شد و خواست اورا برگرداند فقهای اهل سنت گفتند اینکار جایز نیست مگراینکه به‌کسی دیگر تزویج شود و او بدلخواه، همسرخودرا طلاق دهد آنگاه تومیتوانی به‌همسرپیشین خود رجوع‌کنی، این عمل بروی گران آمد، اطرافیان او که‌شیعه‌بودند گفتند یکی ازعلمای شیعه بنام علامه یوسف‌بن مطهر درشهر حله‌است اورا دعوت کن تا این مشکل را بگشاید ولذا سلطان خدابنده، علامه‌را احضارکرد و حل مسئله‌را از او خواست. علامه گفت آیا طلاق شما به‌محضر دوعادل بوده؟ گفت: نه، علامه‌گفت طلاق شما باطل بوده و زوجه به‌حال زوجیت باقی است، خدابنده خوشحال شد و علامه‌را از خواص‌خود گردانید و علامه اورا به‌تشیع فراخواند و خدابنده پذیرفت.

** — اینان کسی را ثقه می‌دانند و از او روایت أخذ می‌کنند که نسبت به‌اهل سنت بغض ورزد، و درارادت به ائمۀ ←

و مذاهب گوناگون ازجمله نصیریه و اسماعیلیه وباطنیه (وشیخیه وبابیه و کریمخانیه وغیره) ازهمین در وارد شده‌اند و به‌راه‌و روش ایشان رفته و بر بلاد اسلامیه مستولی گردیده‌اند ودین‌خدا را ضایع کرده و خونهای حرام را ریخته و مردمان مسلمان‌را سب کرده‌اند.

عمده مدارک ایشان، تواریخی استکه سند آن به‌جایی نمی‌رسدو بسیاری ازآنها ازجعل کذابین و معروفین به‌دروغ، مانند ابی‌مخنف لوط بن یحیی، و هشام‌بن کلبی و یونس‌بن ظبیان کذاب که مورد لعن امام‌رضا گردید (و هزاران نفردیگر مانند اینان) می‌باشد.

و محمدبن سعید اصفهانی گفت از شریک شنیدم که‌میگفت علم را ازهرکس ملاقات کردی بگیر جز از رافضیان که‌ایشان حدیث جعل می‌کنند و همان را دین خود میگیرند (اگر راویان کتب حدیث امامیه مانند کتاب کافی بررسی شوند دیده میشود که ایشان اکثراً از غلاة و کذابین بوده‌اند).

کسیکه در کتب رجال و جرح و تعدیل تأمل کند، می‌بیند دروغگویان شیعه از تمام‌طوائف بیشترند، و خوارج با اینکه از دین منحرفند ولی ازمردم دیگر راستگوترند حتی آنکه گفته‌شده حدیث خوارج صحیح‌ترین حدیث است. رافضیان به‌دروغگویی خود اقرار دارند و میگویند دین ما تقیه یعنی برخلاف واقع عمل کردن است که این خود نفاق است و به‌گمان خود مؤمنند، ولی سابقین اولین از اصحاب رسولخدا (ص) را مرتد میخوانندبااینکه

←

شیعه ازحد بگذرد. مدار روایات اینان برهمین مبناست و لذا عقائد غلوآمیز ازضروریات مذهب شیعه‌گردیده‌است. چنانکه علامهٔ‌ممقانی که‌ازبزرگترین علمای شیعه بشمار میرود در کتاب تنقیح المقال که‌ازبزرگترین کتب رجال شیعه‌می‌باشد در صفحات ۱۲۹۰ و ۱۳۵۱ به‌این حقیقت اعتراف نموده است.

حدود صد آیه در مدح ایشان ازطرف خدا نازل شده است*.

سپس آنها کتب معتزله (و کتبی دیگر مانند کافی و برقی) را که در قدر و سلب صفات إلهی موافق ایشان است مورد اعتماد قرارداده‌اند. درحالیکه معتزله تمامشان خلفای راشدین وخلافت آنان را با عظمت یاد میکنند و ازسایر حکومتها برتر میدانند بخلاف متکلمین شیعه مانند هشام بن حکم که ازشاگردان ابیشاکر دیصانی زندیق بود و هشام الجوالیقی و یونس بن عبدالرحمن قمی که در اثبات صفات و تجسم آنها از ایشان مطالبی نقل شده است**.

علامۀ حلی گوید: اما بعد. این رسالۀ شریف و سخن لطیف شامل مهمترین مطالب در احکام دین و شریف ترین مسائل مسلمین که امامت است میباشد. زیرا بسبب درک آن انسان به‌درجۀ کرامت میرسد و نیز یکی از ارکان ایمان استکه سبب جاویدان شدن در بهشت جنان است. چون رسولخدا (ص) فرمود: هرکس بمیرددرحالیکه امام زمان خودرا نشناسد به‌مردن جاهلیت مرده است***. من با

---

* — مانند آیات ۴۰ و ۴۱ و ۱۰۰ سورۀ توبه، و اکثرآیات سورۀ فتح و آیات دیگر که خواهدآمد.

** — هشام بن سالم قائل بوده‌که: إن الله خلق آدم علی صورته و میگفته خدا توخالی است تاناف و توپر است تا قدم. و اما یونس بن عبدالرحمن، شیعه روایت‌کرده که محمدبن داذویه به علی بن موسی الرضا نوشت و ازحال یونس سئوال کرد؟ حضرت نوشت: خدا او و اصحاب اورا لعنت کند. (تنقیح المقال/ ج ۳/ص ۳۴۱).

*** — در صحیفۀ علویه، علی(ع) در دعای بعدتسلیم الصلاة عرض میکند: إنّ رسولک مُحَمّداً نبیّیی و إنّ الدّینَ الّذی شَرَعْتَ لهُ دینی وَ إنّ الکِتابَ الّذی أنزَلَ إلیْهِ إمامی. یعنی‌خدایا محققاً رسول تو محمد، پیامبرمن و دینی که‌برای او وتشریع کرده‌ای دین من، و آن کتابیکه به‌او نازل کرده‌ای امام من است. و همینطور آنحضرت در نهج‌البلاغه در کلمات زیادی قرآن را امام‌خود و دیگران خوانده‌است، پس همچنانکه حضرت علی(ع) پیرو قرآن و امامش قرآن بوده، امام همه نیز باید قرآن باشد. بنابراین مقصود ازجملۀ ←

این کتاب خدمتی به‌خزانهٔ سلطانِ اعظم شاهنشاه عرب و عجم، شاهنشاه فریادرس ملت ودین «خدابنده» نمودم و آنرا بر سرفصلهائی‌بشرح زیر مرتب نموده‌ام:

فصل اول، درنقل قول مذاهب پیرامون مسئلهٔ امامت.

فصل دوم، دراینکه مذهب امامیه واجب الاتباع است.

فصل سوم، در دلیلهائی بر امامت علی.

فصل چهارم، در امامت اثنی عشر.

فصل پنجم، در ابطال خلافت خلفای ثلاثه (رضی الله عنهم).

درجواب گفته میشود: سخن دراینجا برچند چیز است:

یکی گفتار او که میگوید: «أهم مطالب مسئلهٔ امامت است»، باجماع مسلمین این سخن درست نیست، زیرا ایمان به‌خدا وقیامت مهم‌تر است (حتی برخود امامیه نیز این‌ایمان واجب است)، وازمعلومات بدیهی است که‌کفار زمان رسول‌خدا (ص) چون مسلمان میشدند (و ایمانشان به‌خدا ورسول بود)، احکام اسلام برآنان جاری میشد و دیگر ذکری از امام و امامت نبود، پس چگونه امامت أهم‌مطالب بوده؟! آیا چگونه ایمان به‌امامت محمدبن الحسن المنتظرپس‌از صدها سال أهم‌مطالب اسلامی برای اصحاب رسول شده؟ آیا چگونه ایمان به‌ائمهٔ‌اثنی‌عشرشیعه مهمترین مطالب اسلامی شده با اینکه درقرآن یادی از آن نشده؟! چگونه از ایمان به‌خدا وملائکه وکتب إلهی ورسول إلهی وقیامت درقرآن یادشده ولی از ایمان به ائمهٔ اثنی‌عشر یادی نشده‌است؟!! چگونه ایمان به‌چیزهایی که

«مَنْ لَمْ‌یَعْرِفْ إمامَ زمانِه» قرآنست که‌عرفان وشناخت‌آن برای همه مقدور است و میتوان به‌آن عمل نمود. دیگراینکه خود قرآن میگوید: کتاب خدا امام‌است، مانند آیهٔ ۱۷ سورهٔ‌هود وآیهٔ ۱۲سورهٔ احقاف. و دربسیاری از آیات به‌چنگ زدن به‌قرآن امرشده وآنرا «حبل الله» خوانده و دربسیاری ازآیات دیگر به‌متابعت قرآن فرمان داده‌است. و بعلاوه وقتی خود حضرت علی(ع) مکرر در نهج‌البلاغه قرآن را امام‌خود و سایرین خوانده‌است، امامیه‌نیز باید قرآن را امام‌بدانند و دردین خدا بدعتی وارد نسازد.

درقرآن به آن امر فرموده مهمتر نیست ،ولی ایمان به امامت که خود امام باید مؤمن به قرآن و مطیع آن باشد از ایمان به قرآن مهمتر است ؟! باید گفت اگر قرآن و سنت رسول در دین کافی است پس حاجتی به امام منتظر نیست ،و اگر کافی نیست پس شما به نقص خود اقرار کرده اید چون سعادت شما موقوف به امری است که نمی‌دانید اگر آمد چه فرمان خواهد داد. ابن عود حلی (وسایر علمای امامیه) میگویند هرگاه شیعهٔ امامیه به دوقول اختلاف کردند که یکی از آندوقول گوینده اش معروف و دیگری ناشناخته است ، پس آنقول که صاحبش شناخته نشده حق است زیرا امام منتظر درمیان گویندگان آنقول است !. گیریم که امام منتظری باشد سخنی که معلوم نیست گفتهٔ او باشد و احدی از او نقل نکرده است ازکجا معلوم که قول او باشد؟ آیا با چنین پنداری اصل مذهب این گروه بر مجهول و موهوم بنا نشده است ؟ باضافه به امامیه باید گفت شما واکثر علمای شما از قرآن مطلع نیستید و می‌گوئید ما قرآن را نمی‌فهمیم ،حال اگر امام منتظر بیاید ازکجا وچگونه میفهمید که آن امام حق وتابع قرآن است و دروغگو نیست .

دیگراینکه مقصود ازقبول امام ،اطاعت امر اوست ، وقتی راهی به شناخت امر او نیست پس اصلا دروجود این امام عقلا ونقلا فائده‌ای نیست . اینان وجود منتظر و عصمت اورا واجب کرده اند و گویند مصلحت دین و دنیا حاصل نمی‌شود مگر بوجود او . و حال اینکه برای ایشان هیچ مصلحتی دردین و دنیا حاصل نشده است .

اگر گویند ایمان ما به امام منتظر مانند ایمان بسیاری از صالحین و زاهدین به الیاس و خضر و فریادرس وقطب ازکسانی که نه وجودشان و نه امر و نهیشان معلوم است میباشد . گوئیم ایمان به وجود آنان نزد احدی از دانشمندان واجب نیست . و نهایت چیزیکه زهاد دربارهٔ آنان میگویند این استکه تصدیق کنندهٔ وجود آنان کاملتر و أفضل از منکر است . و معلوم وبدیهی است که رسولخدا (ص) ایمان به آنان را برای امت خود تشریع نکرده است .

و اما آنکه گمان کرده که قطب و غوث آن کسی است که اهل زمین را هدایت و یاری و روزی و مدد میدهد و این امور به اهل زمین نمیرسد مگر بواسطهٔ او، پس چنین کسی گمراه است و گفتار او شبیه به قول نصاری است که در حق عیسی غلو کرده و شرک آورده‌اند. و نیز مانند سخن بعضی از جهال است که درباره‌ٔ پیامبر (ص) و بزرگان خود قائل شده‌اند که علم ایشان منطبق بر علم خدا یتعالی و قدرت اوست، پس آنچه خدا میداند او میداند و مقدر میکند آنچه خدا مقدر کرده است. ولی محققین از علماء معتقدند که خضر و الیاس مرده‌اند.*

و بتحقیق یکی از این امامیه با من خلوت کرد و از من خواست که با او سخن بگویم، من قول و استدلال ایشان را برای او بیان کردم که میگویند: خدا بندگان خود را امر و نهی نموده و واجب استکه به ایشان لطف داشته باشد و امام هم لطف است زیرا اگر مردم امامی داشته باشند که ایشان را به واجب امر کنند و از کار زشت نهی کنند مردم به انجام امر إلهی نزدیکترند، پس واجب است که برای ایشان امامی باشد و ناچار باید معصوم باشد تا مقصود حاصل گردد، و برای احدی پس از رسول خدا (ص) ادعای عصمت نشده مگر برای علی (ع). پس معین میشود که امام اوست، زیرا اجماع است که غیر او معصوم نیست، و علی هم حسن را معین کرده و او حسین رضی الله عنهم را تا نوبت رسید به محمد بن الحسن المنتظر. گفتار من آن امامی را خوش آمد و گفت این بیان خوبی

---

* — عقیده به حیات خضر و الیاس و ادریس و عیسی برخلاف آیات قرآن است، زیرا در سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۴۴ فرموده «وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ». و در سورهٔ انبیاء آیهٔ ۳۴ فرموده: «و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد» یعنی، ما برای بشری قبل از تو زنده بودن در دنیا را قرار ندادیم. پس یکی از خرافات عقیده به حیات آنان است، آری، برای مرشدان صوفیه که سلسلهٔ خرقهٔ خود را بواسطهٔ خضر به رسول خدا (ص) میرسانند این موهومات مفید است.

است*، و اثبات امام برهمین مقدمات بنا شده است.

گفتم: از این مقدمات آنچه متعلق به ما ست باید دید، وگرنه اگر به ما مربوط نگردد و امر و نهیی نباشد برای ما چه فائده دارد، درحالیکه این مقدمات برای ما فائده‌ای نداشته ولطفی به ما نشده است. پس معلوم میشود ایمان به امام منتظر روی دانش و تفکر نبوده و آنچه امامیه از روایات و مطالب دینی نقل کرده است اگرحق وسعادت آور باشد، همان کافی میباشد و احتیاجی

---

* — ابن تیمیه مؤلف کتاب، این تقریروبیان را براساس مذهب شیعه‌کرده است تا براساس آن جواب دهد وآنرا روشن سازد. وگرنه علی(ع) پس ازخود حسن(ع) را معین نکرد زیرا تاریخ مورخین شیعه مانند مروج الذهب و غیرآن تصریح‌کرده‌اند که‌حضرت علی(ع) خلافت و امامت را به انتخاب مردم میدانست نه‌به انتصاب خود و نه‌به انتصاب إلهی، ازآنجمله درجلد دوم مروج الذهب ص ۴۱۳ آورده: «وَ دَخَلَ علی عَلِیّ(ع) النّاس یَسئَلُونَهُ فقالُوا: یا أميرَ المُؤمنینَ أرَأیتَ إن فقدناکَ وَ لانَفقِدُکَ أ نُبایعُ الحسنَ؟ قالَ(ع): لاآمُرُکُم وَ لاأنهاکُم، وَ انتُم أبصَرُ. یعنی: چون وفات حضرت علی(ع) نزدیک شد، مردم براو واردشدند و از او سئوال کردند و گفتند ای امیرمؤمنان اگر تورا ازدست بدهیم (واز بین ما بروی) وخدا کند که‌ازدست ندهیم آیا با حسن بیعت‌کنیم؟ فرمود: من نه شما را امرمیکنم و نه‌نهی‌میکنم، خودشما به‌کارخودبیناترید. و در ص ۴۱۴ مینویسد: مردی به‌علی (ع) گفت: ألاتَعهَدُ یا أمیرَ المؤمنین؟ قال(ع): لا ولکنّی أترُکُهُم کما ترکَهُم رسول اللّه (ص). یعنی، یا امیرالمؤمنین آیا عهد خلافت وامامت را به‌کسی واگذار نمیکنی؟ فرمود: نه، ولیکن مردم را رها میکنم مانند رسول الله (ص) که‌ایشان را گذاشت و کسی را معین نکرد.

و درمدارک اهل سنت نیز چنین روایاتی ذکرشده مانند آنکه احمدبن حنبل درمسندخودج ۱/ص ۱۳۰، رقم ۱۰۷۸، روایت کرده از عبدالله‌بن سبع که‌گفت ازعلی(ع) شنیدم میفرمود: کشته‌خواهم‌شد، مردم گفتند: پس جانشینی برما بگذار، فرمود: نه، ولیکن شما را میگذارم چنانکه رسول‌خدا (ص)گذارد، گفتند به‌پروردگارخود چه‌خواهی گفت، فرمود: میگویم خدایا تو مرا درمیان ایشان آنچه‌خواستی گذاشتی، سپس مرا قبض‌نمودی و تو درمیان ایشان اگرخواهی ایشان را اصلاح کن. و باز در ج ۱/ص ۱۵۶ خبردیگری مانند همین نقل نموده است.

به امام منتظر ندارند و اگر نجات و سعادتی درآن مطالب نباشد، پس امام منتظرهم نفعی برای ایشان ندارد.

باضافه اگر انسان امام وقت خودرا بهبیند و اورا بشناسد ولی موافق امر و نهی او عمل ننماید و با اوامر و نواهیش به او نرسد چه فضیلت و کرامتی برای او میباشد؟!

بعلاوه وقتی تمام آنچه لازمۀ هدایت بشربوده از احکام عبادی و احکام اجتماعی و مطالب مربوط به اخلاقیات و غیرها درکتاب خدا و سنت رسول(ص) بیان شده و چیزی فروگذار نشده است، دراینصورت فایدۀ امام منتظر چیست وچه احتیاجی به وجود او میباشد؟!

آیا امام منتظریکه نه ازخود او و نه از امر و نهیش خبری به ما میرسد و نه از اصلاحات مملکتی او سخنی درمیان مردم است چه فائده ای برای ما میتواند داشته باشد؟ وقتی امامیه میگوید: حب علی حسنه لایضر معها سیئه، یعنی دوستی علی(ع) حسنه است که هیچ سیئه و گناهی با دوستی او ضرری ندارد. پس اگر سیئات و گناهان با دوستی علی(ع) ضرری نداشته باشد دیگر چه احتیاجی به امام معصوم است؟!!!

و اینکه میگوئی امامت از ارکان ایمان میباشد، این افتراء است، زیرا رسولخدا (ص) ایمان را و شعب آنرا بیان کرده و امامت را در ارکان آن نیاورده و درقرآن که تمام آنچه مربوط به اعتقادات میباشد بیان شده نیز ذکری از امامت نیامده است بلکه خدایتعالی درسورۀ انفال آیۀ ۲ فرموده:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ.

دراین آیه مؤمنین حقیقی را ذکرفرموده و اصلا اشاره ای به ایمان به امام درآن نیست. و درسورۀ حجرات آیۀ ۱۵ فرموده:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا

وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ أُولئِكَ هُمُ الصّادِقُونَ.

در این آیه با کلمهٔ «إنما» که برای حصر است بیان نموده که مؤمنین حقیقی کسانیند که به خدا ورسول ایمان داشته ودر این عقیده وایمان راسخ باشند و سپس با مال وجان درراه خدا جهاد نمایند، و درآخر فرموده کسانیکه دارای این نشانه ها باشند در ادعای ایمانی صادقند و براستی ایمان دارند و دیگر نامی از ایمان به امامت نیامده و آنرا لازم ندانسته است.

و در سورهٔ بقره آیهٔ ۱۷۷ فرموده:

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَلكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الآخِرِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ الْكِتابِ وَ النَّبِيِّينَ وَ آتَى الْمالَ ..... تا أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ

که در این آیه نیز اصول و فروع دین را ذکرنموده و به چیزهائیکه باید ایمان داشت معین کرده است و ذکری ازامامت نیست که ازارکان دین واسلام شمرده شود، و آیات دیگر مانند اینها نیز مؤید قول ماست.

و اما حدیث «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة» میپرسیم راوی آن کیست و سندش کجاست ،بلکه به خدا قسم رسولخدا (ص) چنین سخنی نفرموده و فقط آنچه معروفست آنستکه مسلم در صحیح خود روایت کرده که :عبدالله بن عمر هنگامیکه وقایع حره نزدیک بود ،نزد عبدالله بن مطیع آمد ،ابن مطیع دستور داد برای او پشتی بگذارند ،عبدالله بن عمر گفت نیامده ام که بنشینم ولیکن آمده ام تا برای توحدیثی که ازرسولخدا (ص)شنیده ام بگویم که میفرمود: «من خلع یدا من طاعة لقی الله یوم القیامة ولاحجة له و من مات ولیس فی عنقه بیعة مات میتة جاهلیة» ،واین حدیث را وقتی عبدالله بن عمر گفت که یزید را از بیعت وخلافت خلع نموده و با عبدالله بن مطیع *بیعت کرده بودند.

* ــ عبدالله بن مطیع ازطرف عبدالله بن زبیر بهداعی خلافت به ←

این حدیث دلالت دارد براینکه هرکس مطیع والیان امر نباشد ویا برآنها با شمشیر خروج‌کنند به‌مردن جاهلیت مرده‌است. بااینکه یزید ظالم‌بود. ولیکن‌آنکه درحال عصبیت قتال کندو از اطاعت خارج شود و به‌مردن جاهلیت از دنیا برود کافرنمی‌باشد.

و در صحیح مسلم روایت‌کرده که: «من قتل تحت رایة عمیة یدعو إلی عصبیة أو ینصر عصبیة فقتله جاهلیة». یعنی، آنکه زیرپرچمی کورکورانه دعوت به‌عصبیت‌کند ویا عصبیت را یاری کند و کشته‌شود کشتهٔ‌او جاهلیت است. و نیز درصحیح‌مسلم‌روایت شده که: «من خرج من الطاعة و فارق الجماعة ثم‌مات، مات میتة جاهلیة». یعنی: آنکه از جماعت مسلمین جدا شودواز اطاعت

←

مدینه آمده‌بود،و مردم‌را تحریک برانقلاب میکرد واز یزید بدگوئی می‌نمود و به‌دروغهائیکه عوام اورا تصدیق می‌کردند براو افتراء می‌بست و فتنه برمی‌خاست. محمدبن حنفیه فرزند علی علیه‌السلام نزد او آمد و گفت من بنزد یزید بودم و چندروزی نزد او اقامت‌کردم و او مواظب نماز و جویای خیر بود و از فقه دین سئوال مینمود وملازم سنت رسول(ص) بود.

ابن تیمیه در منهاج‌السنه / ج۳/ص۱۸۵ می‌نویسد:

طالبین ریاست وخلافت مانند شیعیان،مختار وطرفداران ابن زبیر،آنقدر از یزید بد گفتند و به‌او تهمت زدندکه اورا بدترین سلاطین نشان دادند وگرنه پس‌از او سلاطین بعدی بهتراز‌معاویه نبودند. آری،اگر از ایام حکومت خلفای راشدین بگذریم،زمان خلفای‌پس‌از‌ایشان بهتر وعدل بهتری‌نسبت به‌خلفای‌بعدی بود،ودرزمان دولت بنی‌عباس بعضی از مردم برای عدالت مثل به عمربن عبدالعزیز میزدند و سلیمان بن مهران اعمش‌که از ائمه و حفاظ حدیث‌بود گفت اگر معاویه‌را درک میکردید چگونه بودید؟ گفتند درحلم‌معاویه میگوئی؟ گفت: نه درعدل او،و زمان یزید مانند زمان معاویه و رجال دولت‌او همان رجال او بودند.

بهرحال عبدالله‌بن عمر نزد عبدالله‌بن مطیع آمد و از عواقب خلع بیعت از یزید و تحریکات او،اورا مذمت کرد درحالیکه دراثر تحریکات برخلع یزید، قضیهٔ حره‌و قضایای دیگری پیش‌آمد که بدتر شد.

زمامدار اسلامی خارج گردد سپس بمیرد بەمردن جاهلیت مرده است . و درصحیح بخاری ومسلم از ابن عباس از رسولخدا (ص) روایت آمدەکەفرمود : «مَن رأی مِنْ أميره شيئاً يكرهه فليصبر فانّ مَن فارق الجماعة شبرا فمات إلا مات ميتة جاهلية» . یعنی ،هرکس ازجماعت مفارقت کند و بمیرد بەمردن جاهلیت مرده است .

بنابراین حدیثی که برآن استدلال کرده‌اید برضررخودشماست زیرا چەکسی آن امامزمان را دیده ویاشناخته و یابینندۀ اورا دیده ویاچیزی از او فرا گرفته است ؟ بلکه بەادعای خود بە طفل سەویا پنجسالەایکه درهزاروچندسال پیش داخل سرداب سرمن رأی شده دعوت میکنید . درحالیکه نەاز او خبری و نەخیری ونه اصلاحی شنیدەشده‌است . درصورتیکه دراسلام بەاطاعت ائمۀ موجودی مأمورهستیم‌که تسلط داشتەباشند و بەامر معروف آنها عمل‌کنیم .

مسلم حدیثی از عوف‌بن مالک از رسولخدا (ص) آوردەکەفرمود خيار أئمتكم الذين تحبونهم و يحبونكم و تصلّون عليهم ويصلّون عليكم و شرار أئمتكم الذين تبغضونهم و يبغضونكم وتلعنونهم و يلعنونكم .قلنا يا رسول الله أفلاننا بذهم عندذلك ؟ قال: لا ما أقاموا فيكم الصلاة إلا من ولي عليهن وال فرآه ياتي شيئا من معصية الله فليكره ما يأتي من معصية الله و لاينزعن يدا من طاعة .

و دراین باب احادیثی آمده که دلالت دارد براینکه ائمه لازم نیست معصوم باشند.*

---

* ــ بلکه صریح آیات قرآن دلالت دارد براینکه انبیاء معصوم نبودند . و یازده امام‌شیعیان امامیه خودشان درکلمات خود و درتمام‌دعاهای خود بەگناه اعتراف و اقرارکرده‌اند و گفته‌اند ما معصوم نیستیم . این دعای کمیل حضرت علی و آن صحیفۀ علویه و آن صحیفۀ سجادیه مملو از تضرع وزاری ایشان و درخواست از عفو إلهی از گناهانشان و طلب مغفرت از خطاهایشان میباشد . و حضرت علی (ع) درنهج البلاغه خطبۀ ۲۱۴ میفرماید :

←

پس کدامسعی گمراه‌تر از سعی کسی‌است‌که از جماعت مسلمین جدا شوند و با سایرمسلمین به‌عداوت بپردازد و سابقین واصحاب رسول‌خدا (ص) را مرتد خوانند و لعن کنند و بوسیله‌های غرور اختلاف اندازد و مقصود او ازتمام‌اینها این باشد که‌امامی برای خود مدعی شود که‌اورا راهنمائی به‌احکام‌خدا کنند بااینکه هیچ‌حکمی از او نشنود و هیچ‌نفع ومصلحتی از او نبینند؟.

آری،امام‌زمانی‌که‌ایشان معترفند مصلحتی از او حاصل نشده‌و فروعی را بیان نکرده‌است.

عقلای امت می‌دانند که امام‌منتظری وجود ندارد و حسن بن علی عسکری(ره) فرزندی نداشته،چنانکه مورخین بزرگ مانند محمدبن جریر طبری و عبدالباقی و غیرایشان از نسابین این حقیقت را ذکرنموده‌اند.*

فَإنّي لستُ في نفسي بفَوق أن أخطأ ولاآمن من ذلک من‌فعلي. یعنی: من درپیش‌خودم فوق یک خطاکارنیستم وایمن ازخطا درکار خود نمی‌باشم. و درخطبهٔ ۱۳ میفرماید:اصبحت‌مملوکا ظالما لِنفسي. یعنی:من صبح‌کردم درحالیکه‌مملوک دیگری یعنی مملوک خدا هستم و نسبت به‌خود ستم‌کردم.

* — ابن جریر طبری درحوادث سال ۳۰۲ نوشته که‌مرد مجهول‌النسب حیله‌گری خودرا به‌خلیفه مقتدبالله‌عباسی رسانید و ادعاکرد که‌محمدبن حسن عسکری و امام‌منتظراست،خلیفه امر کرد تا بزرگان سادات آل ابیطالب‌را احضار کردند، و رئیس ایشان که‌نقیب سادات بود،احمدبن عبدالصمد معروف به ابن طومار بود،پس ابن طومار به‌آن مرد حیله‌گر گفت حسن عسکری فرزندی نداشت و بنوهاشم فریاد کردند که این مرد باید بین مردم رسوا گردد و به‌سخت‌ترین‌عقوبت برسد،پس اورا برشتری سوارکردند و به‌دوطرف شهرگردانیدند و در حبس مصریین اورا حبس‌کردند. پس طبری شهادت نقیب الطالبیین را روایت‌کرده‌که‌حسن عسکری فرزندی نداشته‌است. و نزدیکترین مردم به‌حسن عسکری‌برادر اوست که پس از وفات او ترکهٔ اورا گرفت‌باعتبار اینکه‌او فرزند ندارد و وارثی برای او نیست جزمن که‌برادر اویم. و او جعفربن علی بود که امامیه اورا کذاب‌نامیدند تا کسی گوش به‌سخن حق او ندهد. این برادر امام‌عسکری، کنیزان

و درسخن امامیه که می‌گوید او در سن دوسالگی ویا سه‌سالگی ویا پنجسالگی داخل سرداب وغایب شده ، باید گفت پس بنص قرآن او یتیم است ،حال آیا او سرپرست و ولی لازم ندارد که خود او و مال اورا حفظ نماید و چون به‌هفت سالگی رسید اورا به‌نماز وادارد؟! آیا آن طفلی‌که نه‌نمازی و نه‌وضوئی براو واجب است چگونه امام اهل زمین شده و چگونه مصالح ومنافع امت‌را حفظ نموده است*؟!

فصل اوّل

مذاهب و مسئلهٔ امامت

علامهٔ‌حلی گوید :«امامیه معتقدند که‌خدا عادل وحکیم است ، کار قبیح نمی‌کنند و ستم نمی‌نماید و به‌بندگان مهربان است ، برای ایشان آنچه مصلحت میداند انجام میدهد ،تا آنکه گوید :پس‌از

اورا برای مدتی نگه‌داشت تا معلوم‌شودکه‌حامله‌هستند یا خیر؟ پس‌چون معلوم شد حامله نبوده‌اند همه‌را رها کرد. جای تعجب است که‌چگونه عقل اجازه میدهد تا به‌چنین امام غایب بی‌مدرکی دل بست و اورا اصل دین ومذهب قرارداد، درحالیکه خداوند اصل دین را بیان فرموده وچنین چیزی درآن نیست ! اصول دین اسلام چیزهایی استکه باید به آنها ایمان آورد و درقرآن سورهٔ‌بقره آیهٔ ۶۲ و آیهٔ ۱۷۷ و آیهٔ ۲۸۵وآیات دیگرقرآن‌بیان شده که‌به‌چه‌چیز ایمان آورید کافی است ،و هیچ ذکری از ایمان به امام‌را درآنها نیاورده است .

* — شیخ‌صدوق درکتاب اکمال الدین و مجلسی دربحار و سایر علمای شیعه ،اخبار بسیاری آورده‌اند که‌آن طفل منتظرچون به‌دنیا آمد همان روز اول غایب شد ،درحالیکه طفل یکروزه شیر میخواهد و سرپرست لازم دارد. بهرحال امامیه میگویند از ترس قتل غایب شده باید گفت اگر ترس قتل است باید هیچ‌وقت ظاهرنشود ،زیرا همیشه خطر قتل موجوداست.باضافه حال که بقول شیعه نایب او در ایران سلطنت میکند چرا ظاهرنشده است ،آیا ازنایب خودش میترسد؟!!. هزار سال است‌که‌اینان ازخدا طلب ظهور اورا موکنند آیا یکی از ایشان صالح‌نیست که‌خدا دعایش را مستجاب کند ویا اینکه غایبی وجودندارد تا بیاید؟!.

فوت رسول، رسالت را ردیف امامت کرده که خدا اولیاء معصومین خودرا نصب نمود تا مردم از خطا واشتباه ایمن باشند و جهان از لطف و رحمت او خالی نباشد، و چون خدا محمد (ص) را برانگیخت و به سنگینی رسالت قیام نمود وتصریح کرد که خلیفه و جانشین پس از او علی و سپس فرزند او حسن، سپس تصریح کرد برفرزندا و حسین، سپس برعلی بن الحسین، سپس برمحمدبن علی، سپس برجعفر سپس برموسی‌بن جعفر، سپس برعلی بن موسی، سپس برمحمدبن‌علی‌جواد سپس برعلی بن محمد الهادی سپس برحسن بن علی العسکری سپس برحجت محمدبن الحسن. اما پیامبر پس از وصیت خود به امامت، وفات نمود، ولی اهل سنت برخلاف این رفته وعدل وحکمت در افعال خدایتعالی را ثابت نمی‌دانند و کارزشت وانجام ندادن واجب را براو جایز دانسته‌اند و اینکه خدایتعالی برای غرض و هدفی کارنمی‌کند و معلل بعلتی نیست بلکه تمام افعال او برای غرض و هدفی و حکمتی نیست و خدا کار لغو و بیهوده وظلم می‌کند و آنچه أصلح است انجام نمی‌دهد. بلکه درحقیقت فساد مینماید مانند فعل معاصی و انواع کفر بلکه جمیع انواع فسادی که در جهان واقع میشود مستند به‌خداست و گویند که‌مطیع مستحق ثوابی نیست و گناهکار مستحق عذابی نمی‌باشد. گاهی خدا پیامبری را عذاب می‌کند و ابلیس و فرعون را ثواب میدهد. وپیامبران معصوم نیستند بلکه گاهی از ایشان خطا وفسق و دروغ صادر می‌شود، و پیامبر بر امامت کسی تصریح نکرد بلکه بدون وصیت وفات کرد و امام پس از او ابوبکر است بواسطهٔ بیعت عمر و به‌رضای چهار نفر: ابی‌عبیده، سالم‌مولی ابی‌حذیفه، اسیدبن حضیر و بشربن‌سعد. سپس امام پس از او عمر است بنص ابی‌بکر. سپس عثمان بنص عمر برشش نفری که او یکی از ایشان بود به‌زمامداری وامامت رسید، سپس علی به‌بیعت مردم با او به‌خلافت رسید و بعد اختلاف شد بعضی گفتند امام پس از او حسن است و بعضی گفتند معاویه. سپس امامت امت بدست بنی امیه افتاد تا اینکه سفّاح

ظاهر شد*"»

جواب آنکه، این نقلی که برای مذهب اهل سنت نموده‌اید مجموعه‌ای از تحریف و دروغ است که به ذکر آن میپردازیم:

از آنجمله قدر و عدل را دراین باب آوردن باطل است زیرا طوائفی از سنی و شیعه قائل به نفی و اثبات می‌باشند و به امامت مربوط نیست. مثلا معتزله که از اهل سنت هستند و خلفای اربعه را قبول دارند قائل به عدلند. علامهٔ حلی دراینجا عقیدهٔ امامیه را ناتمام نقل نموده زیرا ایشان قائلند که: خدا خالق افعال حیوان و انسان نیست بلکه حوادثی بدون قدرت خدا (مانند کارهای زشت) بوجود میآید که او خلق نمی‌کند. خدا گمراه را هدایت نکند وطالب هدایت را گمراه ننماید بلکه خدا فقط بیان کرده و اما هدایت شدن بخود اوست نه بیاری خدا. و گویند خدا هدایتش برای مؤمنین و کفار یکسان است، نعمت خدا در دین برای مؤمنین بزرگتر از نعمت او برای کافرین نیست، بلکه خدا علی علیه السلام را هدایت کرده بهمان طوریکه ابوجهل را هدایت نموده یعنی برای هردو فقط بیان کرده، خدا بمنزلهٔ پدری است که به دو پسر خود به یک اندازه سرمایه میدهد، یکی در اطاعت مصرف میکند ودیگری درعصیان. و از اقوال ایشان است که خدا میخواهد آنچه نمیشود و میشود آنچه او نمیخواهد.

و قولِ علامه که خدا اولیاء معصومین را نصب کرده تا عالم خالی از لطف او نباشد، و ازطرفی میگویند ائمهٔ معصومین مقهور و مظلوم و ناتوان بوده و تمکن و قدرتی نداشته حتی دربارهٔ

---

* ـــ تعجب است از علامهٔ حلی اعلم العلمای شیعه که این مطالب برخلاف واقع را آورده است و امامت را منصوص بنص إلهی دانسته. چهارده قرن استکه روی این اصل مذهب شیعه بناء شده است. درحالیکه فرمایش علی علیه السلام این بنا را از بیخ خراب میکند. روزجمعه شش روز پس ازقتل عثمان (رض) بربالای منبررفت و فرمود: یا ایها الناس عن ملأ و أذن إن هذا امركم ليس لأحد فيه حق إلا ان امرتم فان شئتم قعدت لكم و إلا فلا احد على احد.

علی رضی‌الله‌عنه میگویند ازوقتی‌که پیامبر (ص) وفات کرد تا خلیفه‌شد ،خدا به‌ایشان تمکن و ملکی نداد. وحال آنکه‌خدایتعالی درسورهٔ‌نساء آیهٔ ۵۴ می‌فرماید: «فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكاً عَظِيماً». «خدا به‌داود و سلیمان وسایر انبیاء ،هم‌کتاب و حکمت داده ،و هم‌ملک و سلطنت عظیم». پس‌چگونه ائمه‌را که‌نصب‌کرده چیزی نداده‌است ؟!!. اگر گفته‌شود که مقصود از نصب ،طاعت ایشان می‌باشد و درصورت اطاعت کردن هدایت می‌شدند ،ولیکن خلق نافرمانی ایشان را نمودند .درجواب گفته‌میشود : پس‌صرف واجب‌شدن اطاعت نه‌لطف است و نه‌رحمت ، بلکه آنچه حاصل شد تکذیب و نافرمانی ایشان واسباب عذاب برای مردم گردید . این نه‌لطف به‌امام‌منتظر نادیده‌است و نه نفعی برای اقرارکننده ویا انکارکننده دارد. وامّا نفع وجودی سایر ائمه ،مانند امامان دینی و علمی معاصرآنان بود .و آن نفعی‌که از اولوا الأمر و زمامداران اسلامی مطلوب بود از ایشان حاصل نشد.

و قولِ علامه که‌اهل سنت‌خدا را عادل وحکیم نمی‌دانند، نقل باطل و برخلاف‌واقع است زیرا :

بسیاری ازاهل علم و نظر مانند معتزله که‌منکرنص‌امامتند عدل و حکمت‌خدا را قبول دارند. و درمیان سایر اهل سنت کسی که‌بگوید خدا حکیم نیست‌ویاخدا کارزشت‌میکند وجود ندارد . پس‌درمیان مسلمین کسی‌که مطلقا چنین بگوید نیست مگرآنکه خون او حلال یعنی کافر است .

ولیکن در مسئله قدر نزاعی فی‌الجمله وجود دارد:

عده‌ای قائلند که ظلم برخدا ممتنع و ذاتا محال است مانند جمع بین ضدین. و اینکه هرممکنی که‌مقدورخدا باشد آن ظلم نیست‌و میگویند که‌خدا اگر اهل اطاعت‌را عذاب کند و عاصیان را نعمت‌دهد ظلم‌نیست‌و ظلم‌آنست‌که‌کسی درآنچه مِلک او نیست‌تصرف‌کند و خداکه‌هرچیزی ملک اوست‌هرکاری درملکخود

کند ظلم نمی‌باشد و این قول بسیاری از متکلمین و فقهاء است که به‌قدر ایمان دارند.

و طائفهٔ‌دیگر گفته‌اند ظلم مقدور است و ممکن، و خدا ظلم نمی‌کند برای اینکه عادل است و بدابن عدل خودرا مدح کرده‌و درسورهٔ‌یونس آیهٔ ۴۴ فرموده:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً

«خداوند هیچ‌ستمی به مردم نخواهدکرد».

و مدح درموردی است‌که مقدور باشد و نکند.

و درسورهٔ‌طه آیهٔ ۱۱۲ فرموده:

وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْماً وَلَا هَضْماً.

«وهرکس اعمال صالح‌را بجای آرد و مؤمن هم‌باشد ازهیچ‌ستم‌و آسیبی بیمناک نخواهدبود».

و درسورهٔ زمر آیهٔ ۶۹ فرموده:

وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ

«ومیان بندگان به‌راستی وحق حکم‌شود وایشان ستم نشوند».

و درسورهٔ ق آیهٔ ۲۹ فرموده:

وَ مَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ.

و درسورهٔ‌کهف آیهٔ ۴۹ فرموده:

وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً.

«و پروردگارت به‌هیچکس ستم نمی‌کند».

و همانا خدابتعالی خودرا از امری‌که برآن قدرت دارد منزه نموده نه‌برامری که محال است. و درحدیث‌صحیح ازپیامبرخدا (ص) است‌که خدا می‌فرماید: «ای بندگان من، من ظلم‌را برخودم حرام‌نمودم». و رحمت‌را برخود لازم نموده و درسورهٔ‌انعام آیهٔ ۱۲ فرموده: كَتَبَ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ.

و درحدیث‌صحیح‌است که‌خدابتعالی چون خلق نمود درکتابی که نزدخویش‌است نوشت: «إن رحمتي غلبت غضبي، رحمت من بر غضبم غلبه‌دارد». و آنچه برخود لازم نموده‌ویابرخود حرام‌کرده لابد

مقدور اوست ،چیزمحال را برخود لازم نمی‌کند و برخود حرام نمی‌نماید. واین قول اکثر اهل سنت و قائلین به‌قدر از اهل حدیث و تفسیر و فقه و کلام وتصوف است. بنابراین ایشان همیشه قائل به‌عدل خدا و احسان او می‌باشند جزعده‌ای از قدریه که می‌گویند هرکس گناه کبیره کند ایمان او هدراست واین نوعی ظلم‌استکه خدایتعالی خودرا منزه نموده و درسورهٔ زلزال فرموده فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ ،وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ.

پس کسی‌که‌گوید :«خداوندکه‌برمؤمن منت نهاده واورا هدایت نموده و برکافر این منت را ننهاده» ظلم‌است ،او بی‌خبر است زیرا :این یک تفضل إلهی است که‌طالب هدایت و شایستگان وافراد لائق را هدایت میکند و خود درسورهٔ حجرات آیهٔ ۱۷ فرموده :

بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

«بلکه خدا برشما منت می‌نهد که‌شما را بهایمان هدایت نموده اگر راستگویانید»

و انبیاء (ع) چنانکه درسورهٔ ابراهیم آیهٔ ۱۱ آمده گفته‌اند :

إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ.

«نیستیم‌ما مگر بشری بمانندشما ولیکن خدا برهرکس‌ازبندگان خود بخواهد منت میگذارد».

پس‌خدایتعالی اگر مستحق عقوبت را عقاب نکند برنیکوکار هرگز عقاب نخواهدکرد. ولذا گفته‌شده هرنعمتی به‌فضل خدا و هرنقمتی به‌عدل اوست ،ولذا خبرمیدهد که بندگان را بسبب گناهانشان عذاب میکند و نعمت‌دادن او بهایشان احسان اوست. و درخبر صحیح است‌که‌هرکس‌خیری یافت حمد خداکند و هرکس خیری نیافت‌فقط خودرا ملامت‌کند. خدایتعالی درسورهٔ‌نساء آیهٔ ۷۹ فرموده : مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ..یعنی آنچه‌از نعمتها که‌تودوست‌داری به‌تورسد مانند یاری ورزق، خداآنرا به تو انعام‌کرده وآنچه از بدی که دوست‌نداری به‌تورسد بواسطهٔ گناهان وخطای خود توست‌که‌به‌تومیرسد. پس‌حسنات و سیئات در

این آیه نعمتها و مصیبتها می‌باشد چنانکه درسورهٔ اعراف آیهٔ ۱۶۸ فرموده :وَ بَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَ السَّيِّئَاتِ .و در سورهٔ توبه آیهٔ ۵۰ فرموده :إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ . یعنی اگر نعمتی به‌تورسد کفار را بد آید . و درسورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۲۰ فرموده :إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا . یعنی اگر به‌شما مؤمنین نعمت و پیروزی برسد کفار بدشان می‌آید و اگر بدی و رنجی به‌شما برسد آنان خوشحال شوند .

تمام مسلمین باجماع قائلندکه خدایتعالی حکیم است ولی در معنی حکمت او اختلاف کرده‌اند : طائفه‌ای گفته‌اند :«حکمت یعنی علم او به‌افعال بندگان و واقع ساختن آن افعال بوجهی‌که اراده نموده‌است» . وتمام اهل سنت گفته‌اند او درخلقت و امرش حکیم است ولی حکمت بمعنی مطلق مشیت و اراده نیست زیرا لازم‌میشد هر اراده‌کننده حکیم‌باشد ،درحالیکه اراده بردوقسم است: ارادهٔ پسندیده و ارادهٔ زشت و ناپسند . بلکه حکمت چیزی ازعواقب خوب خلق و امر اوست .

و صاحبان قول اول مانند اشعری* و فقهای موافق او میگویند درقرآن لام برای تعلیل در افعال خدا نیست بلکه برای عاقبت است . اما سایرین گفته‌اند لام برای تعلیل در افعال و احکام او می‌باشد . پس این مسئله مربوط به‌امامت نیست که علامهٔ حلی بیجهت آنرا دراینجا داخل نموده‌است . بیشتر اهل سنت قائل به‌حکمت و تعلیل در افعال إلهی هستند و آنکه منکر است دو حجت آورده : یکی تسلسل که‌اگر این فعل دارای علتی است آن علت نیز باید معلول علت دیگر باشد وهکذا . حجت دوم اینکه‌هرکس

*— اشعری ابوالحسن علی بن اسماعیل رئیس اشاعره وصاحب کتاب «اللمع» و کتاب «الموجز» و کتاب «ایضاح البرهان» متوفای ۳۳۰ . فرقهٔ اشاعره فرقهٔ بزرگی از متکلمین بوده‌اند. ابوالحسن اشعری از معتزله و شاگرد جبائی بود وی از او برگشت و به‌طریقهٔ سلفیین معتقد شد. آخرین کتاب او «الابانه» است .

کاری را برای علت و غرضی میکند میخواهد برای خود کمالی کسب نماید و طلب کمال بواسطهٔ چیزی موجب ناقص بودن است و بر خدا ممتنع است. و بر معتزله و اصول ایشان ایراد کرده‌اند که آن علتی‌که خدا برای آن ایجاد کرده‌باشد اگر وجود و عدمش نسبت به‌حضرت حق مساوی باشد پس علت نیست، و اگر وجودآن برتر و ازحقتعالی جدا باشد لازم میشود خدا به‌غیرخود محتاج باشد، و اگر قائم به‌خود حقتعالی باشد لازم‌می‌آید که او محل حوادث باشد و مجوزین تعلیل، بین خود اختلاف دارند، قائلین به‌تعلیل میگویند ارادهٔخدا غیراز دوستی و محبت و رضای اوست، بیشتر اشاعره می‌گویند محبت و رضا و اراده مساویند. پس تمام اهل سنت میگویند خدا کفر را دوست‌ندارد و به‌آن راضی نیست و اگرچه مانند سایرمخلوقات‌آنرا اراده کرده‌باشد، زیرا حکمتی داشته واگرچه‌نسبت به‌عامل وفاعل آن شر باشد. زیرا آنچه شر است نسبت به‌فاعل فاقدحکمت نیست، بلکه برای او درمخلوقاتش حکمتهایی استکه گاه‌پنهان می‌باشد.

و از تسلسل دوجواب داده‌اند: یکی اینکه تسلسل حوادث اگر در مستقبل باشد جایزاست ولی تسلسل درماضی وگذشته محال است خدایتعالی اگر کاری کند برای حکمتی‌که بعدازآن کاراست که ازآن حکمت، حکمت دیگری به‌تسلسل باشد نزدتمام امت اسلامی بدون اشکال است زیرا نعمت بهشت و عذاب دوزخ حوادثی است دائمی و تجدد و تسلسل درمستقبل دارد.

ولی جهم‌بن صفوان* منکراین است. و به‌گمان او بهشت ودوزخ

* — جهم‌بن صفوان رئیس مذهب جهمیه و او مرد فصیح‌وسخنرانی بود، ولی قدمی درعلم برنداشته‌بود ودرکوفه نشوونماکرد، و بابعضی از زنادقه ارتباط داشت. آنروزها زنادقه در کوفه بسیار بودند وی عقائدی ازآنان گرفت، ازجمله منکر صفات الله شد و قائل به‌جبر در افعال انسان بود. او از عراق به‌خراسان منتقل شد و گمراهی‌های خودرا درآنجا منتشر ساخت و به‌امر نضربن سیار برای الحادش مقتول گردید در سنهٔ: ۱۲۸.

فانی خواهندشد. و ابوالهذیل*علاف میگوید حرکات اهل بهشت و دوزخ تسلسل ندارد بلکه منقطع میشود و در سکون دائمی باقی میمانند و این عقیده برای این استکه تسلسل درگذشته‌را ممتنع میدانند نه‌درمستقبل. و در تسلسل ماضی برای مسلمین اقوالی است: بعضی میگویند خدایتعالی همیشه هرگاه خواسته‌تکلم‌کرده و همیشه فعال آنچه بخواهدبوده‌است و هرچیزی سوای او حادث است. درعالم چیزی قدیم مانند خدایتعالی نیست چنانکه‌فلاسفه قائل به‌قدیم‌بودن افلاکند و خدارا علت‌تامه برای ایجادمیدانند و این ضلالت است زیرا علت‌از معلول منفک نمیشودولازم‌میآید جهان قدیم باشد چون علت‌آن که‌ذات‌خدا باشد قدیم‌است و باید حوادثی درعالم‌نباشد زیرا از علت‌تامهٔ ازلیه محال است‌حادث صادرشود. پس‌حدوث‌حوادث دلیل براین استکه فاعل آن علت تامه نیست (وباضافه علت‌مضطر به‌ایجاد معلول است‌وخدا مضطر نیست‌بلکه مختار است‌چنانکه درسورهٔقصص‌آیهٔ ۶۸ فرموده :وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ) و چون علت‌تامه‌بودن ذات‌حق باطل شد پس‌جهان قدیم نیست ،لیکن منافات‌ندارد‌که خدایتعالی همیشه فعال آنچه‌بخواهدبوده و هرگاه خواسته تکلم‌کرده. وعمده‌دلیل فلاسفه در قدم‌جهان این استکه میگویند محال است‌بدون سبب حادث، حوادث پدیدآیند و محال است‌که‌خدا ذاتی‌باشد معطل که بجانیاورده سس‌بدون سبب حادثی بجاآورده. (جواب اینست که‌:ارادهٔ‌خدا سبب و علت ایجاد است‌و اراده از صفات‌فعل است‌و ازصفات ذات‌نیست‌تا موجب علیت‌ذات‌گردد) و شرع‌میگوید ماسوای خدا پس‌ازآنکه نبوده بوجود آمده‌است. خدای تعالی‌در سوره‌های‌رعد (آیهٔ ۱۶)، غافر (۶۲)، زمر (۶۲)وانعام (۱۰۲) میفرماید:

*ــ ابوالهذیل محمدبن الهذیل بن عبدالله‌بن محکول متوفی سال ۲۲۷. او بزرگ اهل بصره درمذهب اعتزال بود. دارای مقالاتی است درمذهب اعتزال و آرائی مخصوص به‌خود داشته است. عمر او طولانی شد تاآنکه کور و خرف گردید.

اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ
يعني،خداوند خالق هرچيزى مى‌باشد .
و درآخر سورهٔيس فرموده :
إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.
يعني،همانا امر و فرمان خدا اين استكه چون آفريدن چيزى را خواسته‌باشد آنرا گويد موجود شو،پس موجود مي‌شود .

پس هيچ‌مخلوقى نيست مگراينكه درسابق معدوم بوده و قرين ذات ازلى حق نبوده چنانكه فلاسفه ميگويند جهان معلول خدا است و او مفيض‌جهان و مقدم برجهان است بعليت وطبع نه‌مقدم بالزمان(بايد گفت فلاسفه علم‌خودرا از وحى نگرفته‌اند و عقل بشرهم كه‌به‌ذات و صفات خدا احاطه ندارد و نميتواند درك كند ولذا به‌خيالات بى‌ارزش‌خود هرچه‌خواسته‌اند گفته‌اند ولى‌شناخت ذات و صفات‌خدا منحصر به‌راهنمايى وحى و درِخانهٔ انبيا رفتن است) . مختصر اينكه اگر گفته‌شود ارادهٔقديمه مستلزم‌اين‌نيست كه‌مراد مقارن اراده‌باشد پس موجب نمى‌شود كه‌مراد،قديم وازلى باشد و اگر گفته‌شود كه‌حوادث ايجاد ميشود با ارادهٔقديمه بدونِ تجدد امرى چنانكه اشعريه ،كراميهٔ*،اصحاب مالك ،شافعى و احمد بن حنبل گفته‌اند بدين ترتيب حجّت‌فلاسفه كه‌قائل به‌قدم عالم هستند باطل ميگردد زيرا فلاسفه براينندكه بسببِ حادثى‌حوادث ايجاد مي‌شوند . پس‌اگر جايز باشد كه از قادرمختارى بدون سبب‌حادثى ايجادشود ويا جايزباشد كه با ارادهٔقديمه‌حادثى‌بوجودْ آيد ،عمده دليل ايشان باطل شده‌است خصوصا قول ابن سينا وغير او كه‌مى‌گويند عالم ازذات‌بسيطى كه نه‌صفتى ونه‌فعلى به او

*ـكراميه اصحاب و اتباع محمدبن كرام‌سجستانى متوفى سنهٔ ۲۵۵ مى‌باشد و او عالمى متكلم و عابدى بوده‌كه‌به‌عبادت خود هزاران نفررا گول زد واهوا ومذاهب واحاديث راجمع‌كرد.ومذهب او اين بودكه‌ايمان قول به‌زبان است واگرچه‌به‌قلب‌كافرباشد و كراميه معتقدند كه‌خدا جسم‌است امانه‌مانند اجسام ،ومحمدبن كرام براى‌بدعتش‌هشت سال درزندان نيشابوربود ،سپس بيرون آمد و به‌بيت‌المقدس رفت و در فلسطين وفات‌كرد .

قائم می‌شود، صادرشده است.

بهرحال علامهٔ حلی آنچه از اهل سنت درمسئلهٔ تعلیل نقل نموده خطا کرده ویا خواسته بر ایشان دروغ ببندد و آنچه راست باشد قول اهل سنت بهتر از قول اوست، او اینجا عیبجوئی بیشتری بر اشاعره کرده درحالیکه اشاعره از معتزله و شیعه بهترند، و اشاعره به ایشان میگویند این دلیل تعلیل شما موجب شده که دهریه و فلاسفه و ابن سینا برشما غالب آیند، ودرحقیقت این دلیل شما با حدوث عالم منافات دارد و مستلزم حدوث عالم نیست و لازم می‌آید که خدا یتعالی چیز حادثی را ایجاد نکرده باشد، و اگر ما جایز بدانیم ترجیح دادن یکی ازدوطرف ممکن را بدون مرجحی، طریق اثبات صانع سد می‌شود.

و اما قول علامه که اهل سنت برخدا فعل قبیح و اخلال به واجب را جایز دانسته اند. جواب آنستکه مسلمان هرگز نمیگوید که خدا فعل قبیح ویا ترک واجب میکند. ولیکن کلام شما میگوید بر خدا واجب است آنچه بربندگان واجب است و حرام است براو آنچه بربندگان حرام است و خدا را قیاس برخلق می‌کنید. پس شما افعال اورا به افعال بنده تشبیه کرده اید. ولی محققین سنی و شیعه متفقند براینکه خدا را نباید درافعال به ما تشبیه کرد چنانکه ذات و صفات او به ما قیاس نشود. پس آنچه برما واجب ویا حرام است براو واجب و حرام نیست (زیرا ما مکلفیم و حقتعالی تحت تکلیف نیست) و برای اینکه آنچه از ما قبیح است براو قبیح نیست و اتفاق دارند براینکه خدا اگر به چیزی وعده دهد وقوع آن چیز بحکم وعدهٔ او واجب است زیرا درقرآن فرموده:

إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ. (آل عمران/۹ و رعد/۳۱).

یعنی، خداوند خلف وعده نمی‌کند.

و همچنین او انبیاء و اولیاء خودرا عذاب نمی‌کند، چنانکه وعده و خبرداده ایشان را وارد بهشت می‌نماید. ولیکن نزاع در دومسئله است:

مسئلهٔ اول، آیا بندگان بعقل خود از حسن و قبح بعضی افعال آگاهند و میدانندکه خدا متصف به فلان فعل ویا منزه از فلان فعل است ،یا نه؟ دراینجا دو قول است : یکی آنکه عقل، درک حسن و قبح نمی‌کند ،اما درباره‌ٔخدا ،زیراکه ذاتا قبیح از اومحال است و بنده احاطه‌ای به ذات وصفات اوندارد.و اما درمورد بندگان ،حسن وقبح ثابت نمیشود مگربحکم شرع. و این، گفتهٔ اشعریه و بسیاری از فقهاء می‌باشد. ولی ایشان در حسن وقبحی‌که بمعنی ملائم‌طبع ویا منافی طبع باشد به‌اینکه با عقل درک میشود نزاعی ندارند.و همچنین اگر مقصود از حسن وقبح ،صفت کمال ویا نقص باشد باز هم بسیاری از ایشان می‌گویند بعقل درک می‌شود. قول دوم اینستکه حسن وقبح بسیاری از افعال بعقل درک میشود چه‌درحق خدا یتعالی و چه‌درحق بندگان، این قول با اینکه قول معتزله‌است ، قول کرامیه و تمام‌حنفیه نیز می‌باشد و قول ابی‌بکر ابهری مالکی و ابی‌الحسن تمیمی و ابی‌الخطاب کلواذی از حنابله است .و ابوالخطاب گفته‌که‌این،قول اکثر اهل‌علم‌است وقول ابی‌نصر السنجری و سعد الزنجانی از محدثین‌هم همین است . وائمهٔ اهل سنت در حکم اعیان نزاع دارند که‌قبل از ورود حکم‌شرع، مباح است ویا ممنوع. حنفیه و بسیاری از شافعیه و حنابله مانند ابی‌سریح و ابن اسحاق مروزی و ابی‌الحسن التمیمی و ابی‌الخطاب گفته‌اندکه مباح است . ولی طائفه‌ای مانند ابی‌علی‌بن ابی‌هریره و ابن حامد و قاضی ابی‌یعلی گفته‌اندکه ممنوع است. عده‌ای هم میگویند هیچیک ازاین دوقول صحیح نیست مگراینکه بگوئیم عقل حسن وقبح‌را درک میکند . و قول عده‌ای مانندابوالحسن جزری و اشعری و ابوبکر صیرفی و ابن عقیل اینستکه گویندقبل ازبیان شرع عقل قادر به‌درک حسن وقبح در اعیان نیست .

و اما مسئلهٔدوم، نزاع کرده‌اندکه آیا خدارا میتوان وصف کرد به‌اینکه او برخود واجب‌کرده‌ویا حرام‌نموده ،یا خیر؟ برای وجوب معنائی نیست جزاینکه او اخبارکرده به وقوع‌آن. وبرای تحریم معنائی نیست مگراینکه او اخبار نموده به‌عدم وقوع‌آن.

طائفه‌ای گفته‌اند براو چیزی واجب و چیزی حرام نمی‌شود. طائفهٔ دیگر گفته‌اند او برخود واجب کرده و حرام نموده مانند قول او درسورهٔ انعام آیهٔ ۵۴: کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ و سورهٔ روم آیهٔ ۴۷: وَ کَانَ حَقّاً عَلَیْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِینَ.که دراین دو آیه بر خود رحمت و یاری مؤمنین نوشته و مقرر و لازم نموده است .ودر حدیث قدسی آمده که‌خدا فرموده :«ای بندگان من،من ظلم‌را برخود حرام نموده‌ام». اما ما حق نداریم براو چیزی را واجب وحرام نمائیم. پس‌آنکه برخدا چیزی را واجب و حرام نمی‌دانند معتقد است که‌خدا فاعل قبیح ویا تارک واجب نیست ،و آنکه میگوید او برخود واجب ویا حرام نموده وبه‌ما خبرداده پس همگی اتفاق‌دارند که‌او چیزی را که برخود لازم و واجب نموده‌است ترک نمی‌کنــد. معلوم میشود که علامه ازنظرات اهل سنت دراینمورد استنبـاط صحیحی ننموده که‌ازقول ایشان نقل کرده که‌برخداوند چیــزی واجب و قبیح نیست و خدا فاعل قبیح می‌باشد.

و نیز اهل سنت قائلند به‌اثبات قدر و تصریح می‌کنند بــه اینکه آنچه خدا خواسته ،شده و آنچه نخواسته ،نشده* و اینکــه هدایت تفضلی است ازجانب او. اما شما رافضی‌ها میگوئید برخدا واجب‌است که‌آنچه به‌گمان ما واجب‌است بابنده عمل کنــد و ضد آن براو حرام است. پس‌شما چیزهائی را که‌خودش واجــب نکرده و از شرع و عقل هم وجوب‌آن معلوم نشده‌است برخدا واجب ویا حرام کرده‌اید و آنگاه ازکسیکه واجب‌نداسنته‌نقل میکنید که‌خدا ترک واجب مینماید. آیا این‌عمل شمارا میتوان اشتباه‌کاری و خدعه نامید؟

و اما اینکه گفته‌اید اهل سنت برای افعال خدا غرض‌وحکمتی قائل نیستند. جواب اینستکه درمسألهٔ تعلیلِ افعال واحکام‌خدا به‌حکمتها دوقول درمیان اهل سنت میباشد. اکثر علما درمبحث

* ـ درکلمات رسولخدا (ص) بسیار تکرارشده‌که :ما شاءَ اللّٰهُ کانَ وَ ما لَمْ‌یشأْ لَمْ‌یکُنْ. درقرآن نیز درسورهٔ انسان آیهٔ ۳۰ آمده‌که‌خدا
←

فقه به‌تعلیل قائلند و احکام‌را مبتنی برحکمت ومصلحت میدانند و برخی از ایشان در اصول نیز به‌تعلیل تصریح کرده‌اند و درباره‌ٔ غرض، معتزله کدا زاهل سنت هستند قائل به‌آن می‌باشند. اما فقهاء اطلاق لفظ غرض‌را برخدای تعالی نوعی نقص و توهین میدانند چون اگر مثلا گفته‌شود که‌فلانی ازروی غرض این کار را میکند بسیاری ازمردم چنین می‌فهمند که‌وی ازروی هوی و هوس نفسانی و کینهٔ مذموم عمل مینماید و خداوند متعال ازاین امر منزه‌است.

و اما اینکه خدا ظلم مینماید و بیهوده کار میکند، باید گفت که‌هیچ‌مسلمانی چنین اظهارنداشته‌است بلکه‌خداوندرا خالق افعال بندگان دانسته زیرا خود درقرآن کریم‌فرموده: اَللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ. و خالق افعال اگرچه خداست ولی فاعل‌آن بندگانند و فعل منسوب به‌ایشان است چنانکه خالق عبادات حج وروزهٔ‌ایشان خداست ولی عباداتشان منسوب به‌خودشان است و خدایتعالی حاجی و عابد و روزه‌گیر نیست و اگرخدا گرسنگی را در ایشان خلق کرد خدا گرسنه‌نیست و خدایتعالی را گرسنه نمی‌نامند، اگر خدا فعلی ویاصفتی را درمحلی خلق کرد، خود حقتعالی متصف به آن صفت و آن فعل نیست واگرچنین باشد خود به‌آنچه‌خلق کرده از اعراض متصف می‌گردد. و معتزله و اتباع ایشان دراینجا اشتباه‌کرده‌اندکه‌گفته‌اند خدا کلامی ندارد مگرآنچه درغیرخود ایجادکرده، خدا فعلی ندارد مگرآنکه از او منفصل باشد، و نزد ایشان قول و فعلی به‌خدا قائم‌نیست بلکه کلامی را که با ملائکه و انبیاء تکلم‌کرده و برانبیاء نازل نموده چیزی استکه در غیر خلق کرده (نویسنده گوید کلام‌خدا قیام صدوری و قیام‌حلولی‌دارد قیام‌صدوری از خداست که‌آنرا ایجادنموده، ولی قیام حلولی آن

← به‌بندگان می‌فرماید: وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ. ودر سورهٔ تکویر آیهٔ ۲۹ فرموده: وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

به محلی است ،حال آن محل درخت ویا اطراف درخت باشد مانند تکلم با موسی ویا چیزدیگر) . پس اگر خدا درمحلی ایجاد حرکت کرد او حرکت دهنده میباشد نه خالق حرکت وهمچنین اگر رنگی ویا بادی ویا دانشی ویا قدرتی درمحلی ایجاد کرد او رنگ دهنده و قدرت و علم دهنده است نه خالق آن* و همچنین هرگاه کلامی را درمحلی خلق کند .

و معتزله به افعال دیگر إلهی استدلال کرده اند و گفته اند چنانکه او عادل و محسن است به عدل و احسانی که قائم به خلق او است ،همچنین است کلام او ، و این سخن علیه کسی استکه افعال را از مخلوق میداند مانند اشعریه که نزد ایشان فعلی قائم به خدا نیست بلکه میگویند خلق همان مخلوق است نه غیر آن . و این قول عده ای از اصحاب مالک وشافعی و احمدبن حنبل است ،لیکن اکثر اهل سنت (مانند حنفیه) میگویند خلق غیر از مخلوق ورزق غیر از مرزوق است . پس لازمهٔ قول اشعری اینستکه بگوید افعال بندگان فعل خداست زیرا نزد او فعل خدا مفعول اوست پس افعال عباد را فعل خدا قرار داده و به بندگان نسبت ندهد مگر بطریق مجاز بلکه میگوید افعال کسب بندگان است و کسب را تفسیرکرده به آن چیزیکه درمحل قدرت حاصل شود و مقرون به آن محل باشد .و اکثر مردم این قول را نپسندیده وگفته اند کلام عجیب سه کلام است که یکی کسب اشعری است.ولی اکثراهل سنت افعال بندگان را درحقیقت فعل خودشان میدانند.واز اشعری نیز بعنوان قولِ دیگرش،این قول نیز نقل شده است .

و اما قول علامه که میگوید اهل سنت میگویند خدا فعلی که أصلح باشد برای بندگانش انجام نمیدهد بلکه آنچه فساد است مانند معاصی و کفر را انجام میدهد (خدا برتر است از این نسبت).

* — باید گفت او خالق است وقیام آن رنگ ویا آن دانش وقدرت به قیام صدوری قائم به اوست نه به قیام حلولی،زیرا قیام حلولی آن به مخلوق است وخدا محل چیزی نشودوقیام صدوری صادر از ذات نیست بلکه معلول ارادهٔ اوست و اراده از صفات فعل است نه از صفات ذات .

گوئیم این قول بعضی از اهل سنت و شیعه است ،ولی اکثر اهل‌سنت چنین اعتقادی ندارند بلکه میگویند خدایتعالی خالق ومربی و مالک هرچیزی است ،پس او خالق بندگان و حرکات و عبادات و اراده‌های ایشان است ولی قدریه این را از ملک خدا نفی‌می‌کنند و بهترین چیزها مانند طاعت ملائکه و انبیاء و اولیاء را از ملک او خارج می‌دانند و میگویند خدا خلق طاعت نکرده و قادر نیست که عبدرا به‌آن وادارد و به‌بندگان الهام‌کند وقادرنیست که احدی را هدایت کند ،درحالیکه ابراهیم علیه‌السلام در سورهٔ بقره آیهٔ ۱۲۸ میگوید :

رَبَّنَا وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ.

یعنی،پروردگارا قرارده ما را فرمانبردار خودت و همچنین از اولاد ما گروهی را فرمانبردار وتسلیم‌خود بدار.

و درسورهٔ‌ابراهیم آیهٔ ۴۰ میگوید :

رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ.

یعنی،پروردگارا مرا بپادارندهٔ‌نماز قرارده.

اما طائفه‌ای از قدریه قائلند که‌خدایتعالی اصلح‌را برای بندگان بجا نمی‌آورد و گویند: «خلق و امر حقتعالی متعلق به خواست خودش می‌باشد و موقوف برمصلحت نیست». اما اکثر علماء قائلند که‌همانا خدایتعالی امرکرده بندگان را به‌آنچه در آن صلاح ایشان است ،و از آنچه موجب فساد ایشان است نهی کرده و رسولان خودرا برای مصلحت عمومی فرستاده اگرچه ارسال رسل برای بعضی ازمردم ضررداشته ولی درآن حکمتها است ،که این، قول اکثر فقهاء و اهل حدیث است و میگویند اگر دربعضی از مخلوقات ضرری باشد لابد برای حکمت و مصلحتی خداآنها را خلق نموده است.

و این ایرادی که علامه نموده، ایراد خود او نیست بلکه در اصل ایرادی است که معتزله براشعریه نموده‌اند.همان‌اشعریه که متهم‌به‌جبرشده‌اند و طبایع و قوای حیوانی را منکر شده و

برای مخلوقات حکمت وعلتی ندانسته‌اند. و ایشان نمی‌گویندکه خدا مصلحتی را انجام نمی‌دهد بلکه میگویند برخدا این کار واجب نیست و می‌گویند خدا کاررا برای این وآن نمی‌کند بلکه اراده و مشیت او مستقل است.

اما آنجاکه علامه گفته‌است: اهل سنت میگویند: مطیع مستحق ثواب و عاصی مستحق عقابی نیست، بلکه گاهی خداوند پیامبری را عذاب و ابلیس را رحم می‌کند، باید گفت که اهل سنت هیچیک چنین اعتقادی را ندارند و این نسبتی ناروا بر ایشان است. بلکه گویند جایزاست خدا گناهکارا را عفوکند و صاحبان گناهان بزرگ را از آتش بیرون آورد و اهل توحید درآتش جاویدان نمانند. اما درمورد استحقاق، میگویند بنده برخداحقی نداردو خدا چنین وعده‌داده‌استکه اهل طاعت را ثواب میدهد و وعدهٔخدا انجامشدنی است چنانکه فرموده:

إِنَّ اللّٰهَ لَايُخْلِفُ الْمِيعَادَ. (آل عمران/۹ و رعد/۳۱).

«همانا خداوند خلف وعده نمی‌کند».

و اما اینکه او برخود واجب کرده‌باشد و به‌عقل امکان معرفت آن باشد، محل نزاع است، لیکن اگر کسی‌را بخواهد عذاب کند احدی نتواند مانع او شود چنانکه درسورهٔمائده آیهٔ ۱۷ خدایتعالی می‌فرماید:

قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللّٰهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً.

«بگو پس کیست که‌چیزی از ارادهٔخدارا مالک بوده ومانع آن شود، اگر خدا بخواهد که عیسی پسرمریم و مادرش و تمام اهل زمین را هلاک نماید»؟!

و خدایتعالی هرگاه درحساب مناقشه کند آنکه‌راکه مناقشه کند عذاب کند. چنانکه رسولخدا (ص) فرموده: «من نوقش الحساب عُذِّبَ». و نیز آنحضرت فرمود: «احدی ازشما بعمل خودوارد بهشت نشود، گفتند حتی‌شما یا رسول الله؟ فرمود: آری، مگرآنکه رحمت خدا

مرا فراگیرد». و محققا خدا احدی را عذاب نمی‌کند مگر آنکه استحقاق آنرا داشته باشد.

اما آنجاکه اظهارداشته اهل سنت انبیاء را معصوم نمی‌دانند باید گفت اهل سنت معتقدند که انبیاء درامر تبلیغ رسالت معصومند* نه درامور دیگر.

* — درقرآن راجع به تبلیغ رسالت إلهی، انبیاء را وعده داده که از خطا حفظ کند از آنجمله درسورهٔ اعلی خطاب به پیامبر اسلام فرموده: سَنُقْرِئُكَ فَلَاتَنْسَى، یعنی، به توقرائت خواهیم کرد که فراموش نمی‌کنی. یعنی رسالت إلهی مورد فراموشی تو نیست. و درسورهٔ جن آیهٔ ۲۸ فرموده: فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَ أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً. یعنی، خدا ملکی را مامور ساخته که از جلو وعقب رسول درکمین باشد تا بداندکه رسالات پروردگارشان را بدون کم وزیاد ابلاغ کرده‌اند وخدا به آنچه نزد ایشان است احاطه دارد و شمارهٔ هرچیزی را ضبط نموده است. دراین آیات خدا **حفظ رسالات رسول** را تضمین کرده است. اما درامور خارج از تبلیغ رسالت و وحی چنین عصمتی وجود نداشته چنانکه حقتعالی درسورهٔ محمد آیهٔ ۱۹ به رسول اسلام می‌فرماید: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ. یعنی، بدان که خدا یکتاست و برای گناه خودت و مؤمنین و مؤمنات طلب آمرزش کن. و همچنین درسورهٔ غافر آیهٔ ۵۵ به آنحضرت فرموده: وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ. و درسورهٔ نساء آیهٔ ۱۰۶ به آنجناب می‌فرماید: إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَ لَاتَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيماً وَ اسْتَغْفِرِ اللَّهَ... ودرسورهٔ نصر آیهٔ سوم به او فرموده: وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً. و در سورهٔ فتح آیهٔ ۲ به وی فرموده: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ. و همچنین چون رسولخدا (ص) تحقیق نکرده به عده‌ای که از رفتن به جنگ سرباززده وعذرها وبهانه‌هائی تراشیده بودند تا به جهاد حاضرنشوند، اجازه داد که از آمدن به جنگ معاف باشند، حقتعالی درمقام ملامت وسرزنش پیامبر درسورهٔ توبه آیهٔ ۴۳ به او می‌فرماید: عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ. یعنی، خدا ازتو درگذرد چرا به ایشان قبل از آنکه راستگویان برتو معلوم شود ودروغگویان را بشناسی اجازه دادی (که به جنگ نیایند). و اما راجع به انبیاء: پس بدانکه درسورهٔ قصص آیهٔ آیهٔ ۱۶ از قول حضرت موسی آمده که به خدا عرض نمود: رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.

و گاهی از انبیاء (ع) گناهانی صادرشده ولی مستقر برگناه وخطا نمانده‌اند. و عموم‌کسانی‌که گناهان صغیره‌را بر ایشان تجویز نموده‌اند می‌گویند ایشان از استقرار برگناه معصومند. و بتحقیق حضرت داود (ع) پس ازتوبه افضل ازقبل ازتوبه‌بود. البته بنده‌گناه می‌کند ولی بواسطهٔ‌توبه داخل بهشت می‌گردد. امـــا شیعیان روش نصاری را پیش‌گرفته‌اند چه‌خداوند بندگان را به اطاعت رسولان امرکرده و از غلو درحق آنان نهی نموده‌است ولی نصاری برخلاف دستورخدا درحق حضرت مسیح غلو کرده‌اند ودین او را عوض‌کرده و عصیان نموده و به‌شرک آلوده‌شده‌اند. همچنیـــن شیعیان علی‌رغم آیات قرآن عمل کرده و دربارهٔ انبیا وپیشوایان خود غلو نموده وآنها را ارباب گرفتند*. درحالیکه قرآن ازتوبهٔ انبیاء وطلب آمرزش ایشان ازخدا خبر داده‌است.

و همچنین درسورهٔ انبیاء آیه ۸۷ ازقول حضرت یونس ذکرشده که به‌خدا عرض میکند: لَاإِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ. ودرسورهٔ اعراف آیهٔ ۲۳ راجع به‌حضرت آدم میفرماید که او عرض کرد: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ. و درسورهٔ طه آیهٔ ۱۲۱ فرموده: وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ، وحضرت نوح چنانکه‌درسورهٔ هود آیهٔ ۴۷ آمده به‌خدا عرض میکند إِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ، وهمچنین آیات دیگـــر. آیا دعاهای انبیاء درقرآن وغیرقرآن که‌خودرا گناهکاردانسته وطلب آمرزش کرده‌اند نمی‌رساندکه‌آنان معصوم‌نبوده‌اند؟!

حال جائی که‌انبیاء (ع) مدعی عصمت نشده‌اند تعجب است از آنکسانی‌که برای بزرگان وامامان خودقائل به‌عصمت شده‌انـــد آنهم‌عصمت ذاتی، درحالیکه‌خودِ آن امامان برای خود عصمتـــی قائل نبوده وچنین ادعائی نداشتند بلکه‌درکلمات خود مکرر اظهار پشیمانی ازخطا وگناه‌نموده‌ازخدا طلب عفونموده‌انـــد. آری، آنان چنین اظهارکرده‌اند تاکسی درحق آنان غلو نکنند. و باضافه اگرکسی ذاتاً معصوم‌باشد و نتواند گناه‌کندفضیلتی ندارد و مانند سنگی است‌که‌خطا نتواند. ولی درجه‌ازبرای کسی استکه‌بتواند خطاوگناه‌کند ولی خودداری کند. و بعلاوه اگـــر انبیاء واولیاء معصوم‌باشند نمی‌شود برای مردم‌دیگر مقتدا و اسوه باشند زیرا به‌کسی‌که دارای تن وبدن است‌نمی‌شودگفت تو باید دنبال نورحرکت‌کنی.

* ـ خدایتعالی صریحًا ازگرفتن ارباب نهی نموده ودرسورهٔ آل عمران

مساجد ایشان خلوت و نماز جمعه درمیانشان تعطیل است ، ولی قبور بزرگان خودرا تعظیم میکنند و مشاهدی برقبرها بنا کرده و برآنها عاکف شده و بهسوی آنها مسافرت نموده ودرآنجا اجتماع میکنند حتی حج بهسوی مشاهدرا از حج خانهٔخدا بزرگتر وبالاتر میدانند* و حال آنکه رسولخدا (ص) فرموده :

لَعَنَ اللّٰهُ الْیهود وَ النَّصارَی اتخذوا قُبور انبیائهم مساجد .

«خدا لعنت کند یهود ونصاری را که قبرهای پیامبرانشان را مساجد قرار دادند» .

و رسولخدا (ص) مردم‌را برحذرداشته ازاین کار وفرموده :

اِن مِنْ شرار النّاس مَن تدرکهم السّاعة وهم أحیاء و الّذین یتّخذون الْقبور مساجد .

یعنی،بدترین مردمند آنانکه قبوررا مانند مساجد

آیهٔ ۸۰ فرموده :وَلَایَأْمُرَکُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلٰائِکَةَ وَ النَّبِیِّینَ أَرْبٰابًا أَیَأْمُرُکُمْ بِالْکُفْرِ . و درآیهٔ ۶۴ همین سوره فرموده : وَ لٰایَتَّخِذَ بَعْضُنٰا بَعْضًا أَرْبٰابًا مِنْ دُونِ اللّٰهِ .و درسورهٔ توبه آیهٔ ۳۱ فرموده :اِتَّخَذُوا أَحْبٰارَهُمْ وَ رُهْبٰانَهُمْ أَرْبٰابًا مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ الْمَسِیحَ ابْنَ مَرْیَمَ وَ مٰا اُمِرُوا اِلّٰا لِیَعْبُدُوا اِلٰهًا وٰاحِدًا لٰا اِلٰهَ اِلّٰا هُوَ سُبْحٰانَهُ عَمّٰا یُشْرِکُونَ.دراین آیات حقتعالی‌هرکس که انبیاء و اولیاء و ملائکه‌را ارباب بگیرد وازآنان چیزی بخواهد مشرک و کافر خوانده‌است .آیا اینکه علمای شیعه ائمه‌را باب‌الحوائج میدانند و آنان را برای‌برآورده‌شدن حاجات خود واسطه قرارمیدهند موافق آیات فوق رفتار میکنند ؟!! .

* -در کتاب وسائل الشیعه و مفاتیح و سایرکتب حدیث شیعه ثواب یک زیارت را گاهی ازهزارحج و گاهی ازیک میلیون حج بهتر وگاهی هرقدمی را یک حج وعمره به‌حساب‌آورده‌اند که شاعر ایشان گوید :

یک طواف مرقد سلطان علی موسی الرضا

هفت‌هزاروهفتصد و هفتاد حجّ اکبر است

کسی نبوده ازایشان بپرسد اگر ثواب زیارت‌آن یک میلیون و یا هزارحج بالاتراست پس‌چرا درقرآن حتی درنیم‌آیه‌ازآیات آن به‌این ثواب اشاره‌نشده ،بلکه‌ازرفتن به‌زیارت نهی شده است ، وآیات زیادی خواندن غیرخدا را شرک خوانده‌است .

گرفته‌اند*. و این روایت را ابن حبان درکتاب صحیح خود نقل کرده .و رسولخدا (ص) فرمود:

اللهمّ لاتجعل قبری وثنا یعبد ،أشتد غضب الله علی قوم اتخذوا قبور انبیائهم مساجد.

این روایت را مالک در موطأ نقل نموده‌است .درحالیکه شیخ مفید که از علمای شیعه است کتابی نوشته بنام «حج المشاهد» و قبور مخلوق را مانند کعبه قرارداده که حج کنند. اینان کتب مناسک زیارت را که بزرگانشان نوشته‌اند مانند قرآن دست به‌دست می‌گردانند و مشاهدرا از عرش إلهی بالاتر دانسته و طواف قبری را ازطواف عرش بالاتر می‌دانند .وشعرای ایشان درتمجید از زیارت قبر اشعار بسیار سروده وگزافهای بسیار گفته‌اند .خودمن درمجلهٔ «پرچم اسلام» بتاریخ دهم محرم ۱۳۶۶ دربین سطور فارسی دیدم یکی ازشعرای ایشان بنام عبدالکریم فقیهی شیرازی درزیارت قبر اشعاری گفته که‌مطلع‌آن‌اشعار ،دو شعرزیر بود:

هی الطفوف ،فطف سبعا بمغناها
فمالمکة معنی مثل معناها
أرض ولکنما السبع الشداد لها
دانت ،وطأطأ أعلاها لأدناها

---

* - اینان یک قبررا از صدمسجد بالاتر و افضل می‌دانند و در حدیث‌ایشان ذکرشده که: «من زار قبرفاطمة بقم وجبت له الجنة»، یعنی،کسیکه قبر فاطمه دخترموسی‌بن جعفر را درقم زیارت‌کند ،بهشت برا و واجب شود. با اینکه اگر کسی صدها مسجدرا زیارت‌کند بهشت برا و واجب نشود ،ولی اینان برای کسیکه قبرفاطمه دخترحضرت‌کاظم‌را زیارت‌کندبهشت را واجب میدانند .وامثال این حدیث درکتب ایشان‌فراوان یافت میشود. شما اگر قم ویا مشهد حضرت رضا بروید‌خواهید دید که‌صبح تمام‌مساجدآنجا‌ها بسته‌ویا خلوتست ،ولی دراطراف قبر شلوغ و روی شانهٔ‌هم می‌روند با اینکه درکتب خودشان‌نیز طعن ولعن و مذمت زائرین قبور ازرسولخدا (ص)نقل وذکر شده‌است مانندکتاب وسائل الشیعه وغیرآن. ولی اینان

که در این اشعار زیارت قبر حسین در کربلا را از زیارت خانهٔ خدا در مکه بالاتر دانسته است. سلاطین شیعه در جنگها مال مسلمین را غارت نموده و سیم و زرهای غصبی و غارتی را صرف تزیین مقبره‌ها و ضریحها و گنبدها و گلدسته‌های قبور نموده‌اند.

اما اینکه علامهٔ حلی از قول اهل سنت میگوید: «پیامبر خدا (ص) جملهٔ صریحی بر امامتِ احدی نگفته و بدون وصیت وفات نمود*».

درجواب او گوئیم: این قول تمام اهل سنت نیست، بلکه جماعتی گفته‌اند که پیامبر خدا (ص) صریحا امامت ابوبکر را بیان نموده و ابویعلی دوقول از احمد نقل کرده: یکی آنکه امامت بواسطهٔ انتخابِ اهلِ حلّ وعقد یعنی مهاجرین وانصار ثابت شد**.

توجهی به این احادیث ندارند. و اینان مشاهد را در حکم، مانند مساجد بلکه بالاتر میدانند و میگویند درحرمها و مشاهد و قبور امامان نباید حیض و جنب وارد شود و حتی بعضی از ایشان نوشته‌اند درر واقها نیز نباید جنب وحیض وارد شود وبعضی از ایشان بول وغائط کردن درتربت وارض کربلا را حرام دانسته‌اند و اهالی کربلا را درمحظور قرار داده‌اند.

* — اهل سنت معتقدند که رسولخدا (ص) با وصیت از دنیا رفت. زیرا چگونه رسولخدا (ص) که وصیت را برمسلمانان لازم‌دانسته خود بدان عمل نمی‌کنند. و وصی او باتفاق مسلمین علی (ع) بود. اما باید دانست که وصیت در امورشخصی مانند کفن و دفن و قضاء دین و سرپرستی اهل بیت است و به امرخلافت مربوط نیست.

** — در نهج البلاغه – مکتوب ششم – حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) صریحا بیان نموده که امامت و خلافت با انتخاب مهاجرین و انصار است و فرموده:

إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَ عُمَرَ وَ عُثْمَانَ عَلَى مَا بَايَعُوهُم عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ وَ لَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ وَ إِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَ سَمَّوْهُ إِمَاماً كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضًى فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بِطَعْنٍ أَوْ بِدْعَةٍ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ فَإِنْ أَبَى قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَلَّاهُ اللَّهُ مَا تَوَلَّى.

یعنی، کسانیکه با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نمودند بهمانطورهم با من بیعت نمودند، پس حاضر حقِ انتخاب دیگری را

دوم اینکه به‌نص و خبرخفی و اشاره ثابت میشود. وحسن بصری و بکربن اخت عبدالواحد و بعضی ازخوارج نیز همین قول را پذیرفته‌اند. ابن حامد گوید: دلیل براثبات خلافت ابوبکرصدیق با خبرواضح،آنستکه بخاری روایت‌کرده از جبیربن مطعم‌که گفت «زنی‌خدمت رسولخدا (ص) آمد ،حضرت اورا امرکرد که‌دوباره‌برگردد به‌سوی او ،آنزن گفت اگر آمدم وشما را نیافتم؟ ـگویامیخواست وفات حضرتش را خبردهدـ رسولخدا (ص) فرمود: اگر آمدی و مرا نیافتی بیانزد ابوبکر». وی احادیثی ذکرکرده که‌دلالت صریح بر امامت ابوبکر دارد مانند حدیث حذیفه که‌رسولخدا(ص)فرمود: «اقتدا کنید به‌کسانیکه پس ازمن می‌باشند:ابوبکروعمر». و علی بن زیدبن جدعان از عبدالرحمن بن ابی‌بکره و او از پدرش روایت‌کرده که‌گفت:«رسولخدا (ص) روزی فرمود: کدامیک از شما خوابی دیده؟ گفتم:من ای رسولخدا ،دیدم گویا ترازوئی ازآسمان پائین آمد و شما با ابوبکر درآن وزن شدید و شما بر ابوبکر ترجیح داشتید ،پس ازآن ابوبکر با عمر وزن گردید وابوبکر بر عمر ترجیح داشت و سپس عمر با عثمان درآن وزن شدند ،و عمر ترجیح داشت ،بعدازآن ترازو بالا رفت ،دراینجا رسولخدا فرمود خلافت پس از نبوت است ،سپس مُلک را خدا به‌هرکس بخواهد میدهد».

ندارد و غاصب حق رد کردن امامستحب را ندارد. و همانا شورای انتخاب ،حق مهاجرین و انصار است ،پس اگر اینان فردی را برای خلافت انتخاب‌کردند و اورا امام نامیدند، رضای خدا درآن می‌باشد ،و اگر کسی از امر ایشان بواسطهٔ طعن زدن ویا بدعتی بیرون رود باید اورا برگردانند و اگر نپذیرفت با او قتال کنند زیرا او راه مؤمنین را پیروی ننموده است.

از حسن مثنی که نوادهٔ حضرت علی(ع) می‌باشد سئوال شد که‌بعضی گویند پیامبر(ص) علی را ازجانب خداوند بر امر خلافت تعیین نمود؟ او درپاسخ گفت که‌اگر چنین باشد علی(ع) اول مقصر و گناهکار است زیرا پس ازفوت رسول خدا (ص) به‌مسجد نرفت تا خلافت خودرا انجام‌دهد و قیام و اقدا می‌ننمود وحتی سخنی‌هم‌بمیان نیاورد بلکه‌همواره‌ازتصدی خلافت بیزاری میجست. رجوع‌شود به‌پاورقی صفحه ۱۳و۲۱.

و این خبررا احمدبن حنبل نیز درمسند خود روایت نموده است ، و گوید :« ابوداود از جابر روایت کرده که گفت رسولخدا(ص) فرمود مرد صالحی شبی درخواب دید که ابوبکر به رسولخدا (ص) بسته شده و عمر به ابوبکر و عثمان به عمر ، جابر گفت چون از نزد پیامبر برخاستیم گفتیم مردصالح رسولخداست و اما بسته‌شدن بعضی به بعض ، والیان امری هستند که خدا پیامبرش را به آن امرمبعوث نموده است ». و ازهمین قبیل است حدیث صالح بن کیسان که روایت نموده از زهری و او از عروه و او از عایشه (ره) که گفت : بر رسولخدا (ص) واردشدم آنروزیکه درد برآنحضرت عارض شده بود ، پس فرمود :« پدرت را با برادرت إحضار کن تا برای ابوبکرنوشته‌ای بنویسم ،سپس فرمود : خدا و مسلمین نمی‌خواهند مگر ابوبکررا ». واین حدیث درصحیح‌بخاری و مسلم نیز آمده است .و ازابی‌ملیکه روایت شده از عایشه (رض) که گفت : چون بیماری رسولخدا (ص) سنگین شد ،فرمود : عبدالرحمن بن ابی‌بکر را احضارکن تا برای ابوبکر کتابی بنویسم که براو اختلاف نشود ،سپس فرمود : معاذ الله پناه‌به‌خدا که مؤمنین درحق ابوبکر اختلاف کنند . آنگاه احادیثی آورده که رسولخدا (ص) اورا در نماز مقدم داشت .

ابن حزم در کتاب « امامت و مفاضله » که بهترین کتاب در موضوع خلافت است گوید : در امامت اختلاف شده‌است ، طایفه‌ای گفته‌اند رسولخدا (ص) جانشین معین نکرد و طائفه‌ای گفته‌اند چون ابوبکررا خلیفهٔ‌خود برنماز قرارداد ،همین دلیل براینستکه او به امامت و خلافت سزاوارتراست . و بعضی گفته‌اند خیر، چون فضلش ثابت‌تربود اورا برای خلافت مقدم‌داشتند ،و طائفه‌ای گفته‌اند بلکه رسولخدا (ص) برخلافت ابوبکر پس ازخودش با نص آشکار تصریح فرمود ،و ماهم همین را میگوئیم به‌چند برهان:

یکی اجماع تمام‌مردم بر امامت او که درمیان آنان کسانی بودندکه خدا دربارهٔشان درسورهٔ‌حجرات آیهٔ ۱۵ فرموده :أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ،یعنی،ایشان راستگویانند . و چنین مردمی اورا خلیفه خواندند . و درلغت خلیفه آن کسی‌استکه شخصی اورا به‌جانشینی

برگزینند نه اینکه بدون گزینش درجای کسی باشد و کسانی ابوبکر را به‌خلافت معرفی کردند که‌خدا به‌صداقتشان شهادت داده وایشان پیامبر و مقصود اورا بهتراز همه می‌شناختند .ومنظور ایشان خلیفهٔ برنماز نبود بلکه خلیفهٔ علی الاطلاق بود .

برهان دوم ،رسولخدا (ص) کسانی مانند علی را درغزوهٔ تبوک و ابن ام‌مکتوم را درغزوهٔخندق و عثمان را درغزوهٔذات الرقاع و نیز عدهٔدیگری را که‌بریمن ویابحرین وغیرآن خلیفهٔموقت‌خود نمود ،ولی مردم آنان را خلیفهٔمطلق نناميدند ومحال است مردمی که قرآن‌به‌راستگوئی آنان گواهی داده بدون اینکه پیامبرابوبکر را صریحا خلیفه‌کرده‌باشد براو جمع شوند!. و نیز در روایت صحیح آمده‌است‌که زنی گفت یارسول الله اگر دربرگشتن تو را نیافتم چه‌کارکنم؟ رسولخدا (ص) فرمود :بیا نزد ابوبکر .ابن‌حزم گوید این نص‌آشکار برجانشینی ابوبکر است .و همچنین است روایاتی‌که از عایشه دراینمورد نقل شده‌اند . ابن حزم اضافه میکند دلیل کسیکه میگوید پیامبر (ص) اورا خلیفه‌قرارنداد قول عمر است‌که‌گفت :«اگر جانشین معین کنم پس بتحقیق آنکه از من بهتربود جانشین معین کرد ،یعنی ابوبکر . واگر تعیین نکنم و شما را رها نمایم پس بتحقیق آنکه بهتراز‌من بود معین ننمود ، یعنی رسولخدا(ص)» .وهمچنین استدلال به‌روایت عایشه‌استکه چون از او سئوال شد :«اگر رسولخدا (ص) جانشین تعیین میکرد چه‌کسی را انتخاب مینمود؟ گفت :ابوبکررا» . ابن حزم‌گوید قول عمر و عایشه معارض اجماع اصحاب و آن احادیث مسندنیست بلکه‌مقصود عایشه و عمر جانشینی با عهد مکتوب بوده‌است ، تاآنکه گوید استاد ما ابن تیمیه گفته برای شیعه دلیلی به‌وجودنص نیست و همانطوریکه راوندیه گفته‌اند پیامبر (ص) به‌خلافت عباس نص نمود ،امامیه به‌نص‌خلافت برعلی(رض) قائلند . قاضی ابویعلی گفته جماعتی از راوندیه گفته‌اندکه پیغمبر(ص) بطورمعین نص برعباس‌عموی خود نمود ،و این را آشکارا اعلان کرد ولی امت به‌این نص‌رسولخدا (ص) کافر و مرتد شدند و عناد نمودند .

بعضی از ایشان گفته‌اند پیامبرخدا (ص) برخلافت عباس وفرزندانش تا قیام قیامت نص نمود. و ابن بطه روایت کرده به‌اسناد خود از مبارک بن فضاله که‌گفت شنیدم حسن(رض) به‌خدا قسم‌میخورد که رسول‌خدا (ص) ابوبکر را خلیفه گردانید. عمده‌دلیل قائلین به نص آشکار بر ابوبکر، نامیدن صحابه اورا به «خلیفة رسول الله» میباشد. گفته‌اند خلیفه، برکسیکه اورا غیراو تعیین کرده باشد اطلاق میگردد (یعنی صحابه‌که‌ابوبکررا خلیفۀ پیامبر میدانستند دلیل است براینکه پیامبر اورا جانشین خودنموده) وگفته‌اند که‌فعیل بمعنی مفعول است یعنی خلیفه بمعنی خلیفه‌شدۀ از غیر. ولی این دلیل کامل نیست زیرا همانطورکه به‌کسیکه غیراو، او را جانشین خود تعیین نموده، خلیفه می‌گویند، کسی را هم‌که‌جانشین و قائم‌مقام کسی دیگر بدون تعیین او باشد نیز خلیفه گویند. و رسول‌خدا (ص) فرمود: من جهز غازیا فقد غزا و من خلفه فی اهله بخیر فقد غزا. و نیز رسول‌خدا (ص) فرمود: اللهم‌أنت‌الصاحب فی السفر و الخليفة فی الأهل. و خدایتعالی درسورۀ انعام آیۀ ۱۶۵ فرموده: هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الأَرْضِ. و درسورۀ یونس آیۀ ۱۴ فرموده: ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ. ودرسورۀ بقره آیۀ ۳۰ فرموده: إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً. و درسورۀ ص آیۀ ۲۶ فرموده: يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ، یعنی جانشین کسان قبل ازتو، نه‌خلیفۀ‌خدا، چنانکه بعضی ازکفار وحدت وجودی قائلند که‌انسان نسبت به‌خدا مانند چشمک چشم است و انسان جامع‌اسماء حسنای إلهی است و خدارا باانسان درصفات متّحد دانسته و از مشرک بدتر شده‌اند و از سورۀبقره آیۀ ۳۱ دلیل آورده‌اند «وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاءَ كُلَّهَا» که‌آدم مثل خداست نعوذ بالله، خدایتعالی برتر و منزه‌است از شبه و مثل و مانندآن، زیرا خدا غیرخودرا خلیفه نمی‌کند و خلافت برای کسی‌استکه غائب گردد وخدا بتعالی سبحانه شاهد و حاضر و ناظر است و غایب نیست واوجانشین بندۀ خود است هرگاه بنده ازخانواده‌اش غایب گردد. و روایت شده‌که به‌ابوبکر گفته‌شد یاخلیفة الله، او گفت بلکه‌من خلیفة رسول

الله میباشم و همین مرا کافی است .

و از دلیلهائی‌که برخلاف ابوبکر آورده‌شده به‌نص خفی قول رسول الله است که‌فرمود : «خواب دیدم لب چاهی آب کشیدم پس فرزند ابی‌قحافه آنرا گرفت و دو دلو بزرگ ویا چند دلو آب کشید و درکشیدن ضعیف بود و خدا اورا می‌آمرزد ،سپس آنرا ابن الخطاب گرفت پس لبریزشد ،پس شخصیتی را ندیدم که‌جائی رابشکافد تا مردم تشنه به‌دورآن جمع‌شوند». و قول رسول‌خدا (ص) که‌فرمود : امر کنید ابوبکر برمردم نماز بخواند ،پس درمدت بیماریِ رسولِ خدا(ص) ،اوامامت درنمازرا برعهده‌داشت .وروزی‌که وفات می‌نمود پردهٔ مسجدرا بلندکرد درحالیکه مردم پشت ابوبکر نمازمی‌خواندند و او خوشحال شد و فرمود : اگر من ازاهل زمین دوست میگرفتم هرآینه ابوبکررا به‌دوستی برمیگزیدم ،و همهٔ درهائی را که به مسجد بازمیشد ببندند مگرآنراکه به‌خانهٔ ابوبکر راه‌داشت. و حمادبن سلمه از اشعث‌بن عبدالرحمن از پدرش از سمره روایت کرده که مردی گفت یا رسول الله ،خواب دیدم گویا دلوی ازآسمان انداخته‌شد ،ابوبکر لب‌آنرا گرفت و نوشید نوشیدن ضعیفی ،سپس عمر آمد و لبهای آنرا گرفت و زیاد نوشید تا پهلوی او پرشد ، سپس عثمان آمد و گرفت و نوشید تا پهلوی او پرشد ،سپس علی‌آمد و لبهای آنرا گرفت و آنرا جذب‌کرد و از او چیزی براو پاچید. و از سعیدبن جمهان از سفینه روایت شده‌که‌گفت رسول‌خدا(ص)فرمود خلافت و جانشینی نبوت ،سی سال است ،سپس خدا ملک را به‌هرکس میخواهد می‌دهد. به‌سفینه گفتم که‌اینان یعنی بنی‌مروان گمان میکنند که علی خلیفه‌نبود ،گفت :دروغ می‌گویند .

تحقیق این استکه پیامبرخدا (ص) کسی را جانشین خود نکرد و فقط مسلمین را راهنمائی فرمود و بواسطهٔ اموری ایشان را به‌سوی ابوبکر ارشاد کرد ، وی اورا لایق دید و به‌او خوشنودبودوخواست برای او عهدنامه‌ای بنویسد اما دید مسلمین براو اجتماع دارند و اگر یقین میکرد که‌برأمت مشتبه میشود البته‌بیان قاطعی مینمود (ولی چون بنای امامت و پیشوائی و زمامداری برشوری و

و مشورت است .لذا طلاح شدید کسی را انتصاب کند ،زیرا انتصاب برخلاف انتخاب است) چنانکه خود فرمود :خدا ومؤمنین نمی‌خواهند مگر ابوبکر را .باضافه اتفاق أمت با رضای رسولخدا ازعهدنامه بهتر و رساتر است .

و اما قول علامه براینکه:«میگویند : امامت ابوبکر پس از رسولخدا (ص) به‌بیعت عمر و به‌رضای چهارنفر بوده‌است»، درجواب گوئیم :امامت ابوبکر به‌بیعت تمام مهاجرین و انصار بود .اگر فردی مانند سعدبن عباده بیعت نکرد برای این بودکه میخواست خودرا خلیفهٔ رسول کند و بیعت نکردن یکنفر ایرادی برما نیست درحالیکه میدانیم بسیاری ازصحابه‌وتابعین پس ازعثمان با علی بیعت نکردند آیا بیعت نکردن اینان امامت را از علی سلب میکنند؟!.مذهب اهل سنت این استکه امامت علی نزد ایشان با موافقت صاحبان شوکت منعقد می‌شود و بواسطهٔ ایشان مقصود از امامت حاصل میگردد که‌قدرت و تمکن از اجرای قوانین اسلام باشد . ولذا میگویند هرکس برای او قدرت و سلطنت باشد او اولوا الأمر است و مسلمین به‌اطاعت ایشان مأمورند مادامیکه امر به‌عصیان خدا نکنند . پس امامت و زمامداری،ملک و تسلط است نیکوکار باشد ویا بدکار*. اما ملک و تسلط به‌موافقت سه یا چهارنفر تحقق پیدا نمی‌کند و لذا علی پس ازبیعت مردم با او و حصول شوکت بوسیلهٔ آن امام گردید .احمدبن حنبل گوید : آنکه‌با رأی ورضایت مردم انتخاب شود ونیز آنکه بزور سلاح برمردمان مسلط گردد و امیرالمؤمنین نامیده‌شود نیکوکارباشدیا بدکار، جایزاست که صدقات به‌او داده‌شود . و از احمدبن حنبل سئوال‌شد از قول پیامبر (ص) که‌فرموده :من مات و لیس علیه‌امام مات میتهٔ جاهلیه؟ فرمود : میدانی امام‌کیست ؟ کسی‌استکه‌تمام‌مسلمین بر او جمع شوند ،پس صدیق(رض) مستحق امامت و زمامداری شد بجهت اجماع مردم براو ،و امامت او موجب رضای خدا ورسولخدا(ص) بود .

* چنانکه علی علیه السلام درخطبهٔ نهج البلاغه همین را بیان نموده چنانکه بهمین زودی حدیث آنجناب خواهدآمد .

و او بواسطۀ بیعت صاحبان قدرت امام شد، همچنین چون با عمر بیعت کردند و از او اطاعت نمودند امام شد. و اگر بفرض بوصیت ابوبکر اعتناء نمی‌کردند و با عمر بیعت نمی‌نمودند وی امام نمیشد چه‌جایز باشد و چه جایزنباشد. پس حلال وحرام متعلق به کارهاست، و اما خود زمامداری و تسلط عبارت از قدرتی است‌که بدست می‌آید. حال گاهی بگونه‌ای است که‌خدا ورسول (ص) آنرا دوست میدارند مانند تسلط خلفای راشدین، و گاهی بروجهی است که خشنودی خدا ورسول درآن نیست مانند سلطنت ستمگران. واگر بفرض، عمر و طائفه‌ای با ابوبکر بیعت می‌کردند و وسایر اصحاب از بیعت با آنان خودداری مینمودند، امامت حاصل نمی‌شد. ولی او با بیعت همۀ‌مردم امام شد ولذا تخلف یکنفرسعددرمقصود امامت تأثیری نداشت. و اما اینکه عمر به‌بیعت با ابوبکر سبقت گرفت، هر بیعتی چنین است که بناچار یکی سبقت میگیرد. و اگر چند نفری به‌بیعت راضی نباشند تأثیری نخواهد گذاشت زیرا با ادلۀشرعی استحقاق ثابت شده‌است.

اما پس از وفات ابوبکر، مردم بنا به‌وصیت او با عمر بیعت کردند و بواسطۀ بیعت مسلمین او امام شد، پس تحقق امامت او بواسطۀ بیعت مردم بود.

اما درپاسخ قول علامه که: «سپس عثمان را بعضی انتخاب‌کردند» گوئیم: بلکه مردم بربیعت با او اجماع کردند و احدی تخلف نکرد. احمدبن حنبل در روایت حمدان بن علی گوید درمیان‌خلفا بیعتی محکم‌تر از بیعت با عثمان نبود. باید گفت قول احمددرست است، زیرا اگر بفرض عبدالرحمن با او بیعت میکرد ولی علی‌و طلحه و زبیر و صاحبان شوکت بیعت نمی‌کردند وی امام نمی‌شد. و عمر شوری را بین شش‌نفر قرارداد که سه‌نفربا اختیارخودشان از نامزدی خلافت کناره‌گرفتند و آن سه طلحه و زبیروسعدوقاص بودند و عثمان وعلی وعبدالرحمن بن عوف باقی ماندندو ابنان اتفاق کردند که‌عبدالرحمن زمامدار و متولی نشود ویکی‌ازآندو متولی‌گردد. عبدالرحمن سه‌روز کوشش کرد، نخوابید و چشم

بهم‌نگذاشت و با سابقین از اصحاب رسول و انصار مشاوره‌کرد ،همه اشاره به‌عثمان کردند ،و پس از سه‌روزتحقیق ،با عثمان بیعت کردند نه‌بخاطر اشتیاقی‌که‌عثمان به‌خلافت داشته ونه‌بجهت ترسی که‌مردم از او داشته‌باشند .

و قول علامه‌که : «سپس علی(ع) به‌بیعت مردم امام‌شد» ،جواب گوئیم :اختصاص دادن علی به‌بیعت مردم ،بدون مخصص بدون وجه است زیرا خلفای ثلاثه که‌قبل از او بودند بیعت آنان بهتر و جامع‌تر و رساتربود . و پس ازقتل عثمان درحالیکه‌دلها مضطرب و مختلف بود با علی بیعت شد تا آنکه گفته شده طلحه باکراه حاضرشد و بزور اورا برای بیعت آوردند و اهل فتنه در مدینه شوکتی داشتند و بسیاری از اصحاب مانند عبدالله‌بن عمر وسعد با علی بیعت نکردند پس چگونه به‌بیعت خلق با علی قائل می‌باشی درحالیکه درحق سایرخلفاء چنین نظری نداری؟!!.

اما آنانکه با علی(ع) بیعت کردند درنگرانی بودند .و طائفه‌ای‌هم اورا طرد کردند ،و اهل شام وغیرآن از بیعت با او خودداری نمودند تا ازقتلهٔ‌عثمان انتقام‌گیرد . حتی طائفه‌ای گفتند علی ومعاویه هردو امامند و گروه‌دیگری گفتند امامی برای عموم‌نداریم بلکه آنهنگام‌را زمان فتنه‌خواندند .واین‌قول، قول طائفه‌ای ازاهل حدیث بصریین است .و طائفهٔ‌دیگری مانند ابوالهذیل،جبائی و فرزندش* و ابن الباقلانی** و اشعری گویند ازآنجائیکه هرمجتهدی مصیب است ،پس هم‌آنانکه مانند طلحه و

---

* جُبّائی ابوعلی محمدبن‌عبدالوهاب بن سلام وفرزندش ابوهاشم عبدالسلام بن محمد ،هردو به‌جبائیان مشهورند و از رؤسای معتزله می‌باشند . و درکتب کلام عقائدشان ذکرشده . ابوعلی جبائی شاگرد ابوهاشم‌بن محمدحنفیه می‌باشد .وفات ابوعلی ۳۰۳ و وفات ابوهاشم ۳۲۱ .وقبرهردو در بغداد است و جُبّا به‌ضمّ‌جیم و تشدید باء است .

** او ابوبکر محمدبن طیب باقلانی متوفی سال ۴۰۳ می‌باشدو او شاگرد ابوالحسن‌اشعری‌است . در بدیهه‌گوئی حاضر و دارای مؤلفاتی بوده ازآنجمله اعجازالقرآن وکتاب تمهید است .

زبیر با علی جنگیدند به‌راه‌صواب رفته‌اند و هم‌علی به‌راه‌صواب رفته‌است با اینکه درواقع علی امام‌بود. این گروه معاویه‌رانیز مجتهد مصیب دانسته‌اند. و طائفهٔ‌چهارم علی را امام و مصیب دانسته و کسانی راکه‌بااو قتال کرده‌اند مجتهد مخطئ دانسته‌اند و این،قول عدهٔ‌بسیاری از حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنابله می‌باشد.

و طائفهٔ‌پنجمی گفته‌اند علی خلیفه‌بود و از معاویه به‌حق نزدیکتربود،و جنگ نکردن آندو بهتربود،زیرا رسولخدا (ص) فرمود:بزودی فتنه‌ای رخ خواهدداد که‌قاعد درآن بهتراز قائم است،و برای قول رسولخدا (ص) دربارهٔ حسن بن علی که فرمود: «پسرم حسن آقا است و بزودی خدا بوسیلهٔ‌او بین دوطائفهٔ بزرگ از مسلمین آشتی برقرارمی‌کند».، پس پیامبرخدا (ص) بواسطهٔ‌اصلاح براو ثنا فرموده و اگر قتال واجب ویا مستحب بود تارک آنرا مدح نمی‌نمود. و گفته‌اند که‌خدایتعالی ابتداءًا به‌قتال اهل بغی امرنکرده زیرا خدا درسورهٔ‌حجرات آیهٔ ۹ می‌فرماید:

وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي...

یعنی،و اگر دوطایفهٔ‌از مؤمنان کارزار کردند بین ایشان صلح‌دهید،پس‌اگر یکی از اینان بردیگری تعدی نمود باآنکه تعدی میکند بجنگید تا به‌فرمان خدا برگردد.

پس‌خدا دراین آیه اولا امر به‌اصلاح نموده و اگریکی‌ازآنها تعدی نمود پس‌بااو باید قتال شود تا به‌امرإلهی برگردد. پس برای این دوطائفه مصلحتی درقتال نبود و آنچه‌خدا امرمیکند باید دارای مصلحت باشد تابرمفسده رجحان داشته‌باشد. و لذا ابن سیرین از حذیفه نقل کرده‌که‌گفته هرکس‌فتنه وزمان فتنه را درک کند من براو خائفم مگر محمدبن مسلمه‌را ،زیرااز رسول خدا (ص) شنیدم‌که‌فرمود فتنه به‌او ضررنمی‌رساند. و شعبه از اشعث‌بن سلیم از ابوبرده از ثعلبة بن ضبیعه نقل کرده‌که‌گفت برحذیفه واردشدم و گفت‌من مردی را می‌شناسم‌که‌فتنه به او

ضرر نمی‌رساند، چون بیرون رفتیم خیمه‌ای پیدا شد که در آن محمد بن مسلمه بود، از بودن او درخیمه سؤال کردیم؟ گفت نمی‌خواهم دریکی از شهرها باشم تا اینکه امر آشکار و فتنه برطرف گردد، پس او کنار رفت که فتنه اورا ضرری نزند چنانکه پیامبرخدا (ص) خبرداده بود. و بهمین جهت سعدبن ابی‌وقاص، اسامةبن زیـــد، عبداللەبن عمر، ابوبکره، عمران بن حصین و بیشتربا قی‌ماندگان ازسابقین ازهردو گروه کناره‌جوئی کردند. و این دلالت براین داردکه قتال واجب و مستحبی نبوده‌است. و اهل سنت و حدیث و مالک و سفیان ثوری و احمد و غیرایشان براین قولنـــد. و خوارج، عثمان و علی و همراهان ایشان را کافر شمرده‌انـــد. و اما شیعیان تمام سابقین اولین از مهاجرین وانصار رسولخدا (ص)را کافر ویا فاسق شمرده‌اند. ونیزهرکس با علی قتال نموده کافردانسته‌اند. و نواصب و امویان، علی و همراهانش را فاسق دانسته و گویند علـــی ظالم‌بود و تعدی کرد. و طائفه‌ای از معتزله یکی از دوطایفه ازاهل جمل را فاسق میدانند اما نه بعینه. حال با اینهمه اقوال، آیا میتوان گفت بیعتی که مردم بـا علی(ع) نمودند از بیعت مسلمین با سه‌خلیفۀ قبلی مهمتربوده؟!.

و بعلاوه علامۀحلی که امامت علی را ازطریق نص و انتصـــاب گمان مینمود چگونه دراینجا امامت اورا مبتنی بربیعت مـردم میداند؟!!.

اما گفتار علامۀحلی که: «سپس اختلاف کردند، بعضی پس از علی، حسن را امام دانسته و برخی معاویه‌را»، درجواب او باید گفت: که: اهل سنت دراینجا نزاعی ندارند بلکه میدانند که‌اهل‌عراق پس ازعلی با حسن بیعت کردند، سپس حضرت حسن بمیل خودبه‌معاویه واگذار نمود*.

* شیعۀامامیه به‌عصمت ائمه معتقد میباشند، پس به‌مقتضای‌این عقیده حسن خطا ننموده و آنچه‌از او صادرشده حق است و حق ضد و نقیض نمیشود. مهمترین کارحضرت حسن(ع) بیعت او و بـا معاویه‌بود، پس سزاوار است که‌شیعه این بیعت را درنظرگرفته ←

و اما قول علامه که :«اهل سنت امامت را بهبنیامیهکشاندند».
درجواب باید گفت :اهل سنت هیچیک از بنیامیهرا امام واجب الاطاعه نمیدانند و در اوامر،اورا واجبالتولیهنداشتهاند بلکه میگویند چنین واقع شدهکهایشان صاحب قدرت و سلطنت شدند و مقصود از امامترا کهجهاد و اقامهٔحج و جمعه واعیاد اسلامی و ایمنی راهها است بهعمل آوردند .ولیکن برای ایشان در معاصی إلهی اطاعتی نیست کهرسولخدا (ص) فرمود :لاطاعةلمخلوق فی معصیة الخالق. بلکه معاونت و همراهی درنیکی وتقوی لازمو برگناه و ستم حرام است .چون خدا درسورهٔمائده آیهٔ۲ میفرماید :
تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى وَ لَاتَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ.
یعنی،برنیکوکاری و پرهیزکاری همدیگررا مدد کنید،و بر گناهوظلم همدیگررا مدد نکنید.

و مسلماست کهبدون زمامدار مردم اصلاح نمیشوندو،کشوردارای زمامدار ظالم،بهترازکشور بدون زمامدار است چنانکه علی(ع) درنهجالبلاغه خطبهٔ۴۰ میفرماید: و انه لابد للناس من أمیر بر أو فاجر،یعمل فی إمرته المؤمن و یستمتع فیها الکافر،و یبلغ الله فیها الأجل،و یجمع به الفیئ و یقاتل به العدو،و تأمن به السبل،و یؤخذ به للضعیف من القوی حتی یستریح بر و یستراح من فاجر. یعنی،برای مردم ناچار امیری لازماست ،نیکوکار باشد ویا نابکار،که درحکومتاو مؤمن بهعمل خود بپردازد و کافردر آن زندگی کند و عمرش را بهپایان رساند ،مالیات بوسیلهٔاوجمع گردد و بهواسطهٔاو بادشمن قتال شود و راهها أمن گردد و حق ضعیف ازقوی گرفتهشود تا نیکوکار بهآسایش برسدوازدست نابکار

وبهحق بودن آن ایمان داشتهباشد ،چون عمل معصومنزدایشان حجت است .ولی ازاحوال ایشان مشاهده میشودکهیا عمل حضرت حسن(ع)را قبول ندارندویا اینکهعصمت او را منکرند . پس باید گفت کهیا در ادعای عصمت اما مشان صادق نیستندکهدراین صورت دین ایشان بیاساس گشته وخراب میشود ویا اینکه بیعت حضرت حسن را بامعاویه قبول دارند وحق میدانندولیمخالف معصوممیباشند .ایشان همیشه علیرغم عمل امام معصومشان برزمامداران اسلامی خروجکرده و طبقه پس ازطبقه بهمخالفت اصرار میورزند .ما هدایتایشانرا خواهانیم.

آسودگی حاصل آید. علی‌بن‌معبد یکی از دوستان امام هادی امامیه، این حدیث را درکتاب خود نقل نموده است.

پس تولیتِ امرِ امامت و اجرای احکامِ اسلام بهتر است از عجزِ از زمامداری،و نافع‌تر است از امامتی که درآن نه‌حل وعقدی باشد و نه‌تمکن و نفوذی.* درصحیح بخاری ومسلم از ابن عباس از رسول خدا (ص) آمده‌که فرمود: کسیکه از امیرخود چیزمکروهی به‌بیند صبرکند،زیرا هرکس از امرسلطان یکوجب خارج شود وازجماعت جدا گردد سپس بمیرد به‌جاهلیت مرده است. و مسلم روایت کرده که هرکس از اطاعت خارج گردد و ازجماعت جدا شود سپس بمیرد به جاهلیت مرده. و هرکس تحت پرچمی کورکورانه وبرای عصبیت غضب وقتال نماید ازمن نیست. و درحدیث دیگر ابن عمر از پیامبرخدا (ص) روایت نموده‌که‌فرمود:هرکس از اطاعت دست بکشدو خلع ید کند روزقیامت بدون حجت خدارا ملاقات نماید و هرکس بمیرد و درگردن او بیعتی نباشد به‌مردن جاهلیت مرده است.

و رسول‌خدا (ص) فرمود: طاعتی برای احدی درمعصیت خدانیست همانا اطاعت درمعروف و کارنیک است. و درصحیح‌بخاری و مسلم از ابن عمر روایت شده‌که برمسلم‌است شنیدن واطاعت کردن در آنچه امر ونهی شود مگراینکه امر به‌معصیت باشد که شنیدن و طاعتی درآن نیست.**

---

* — و ما درکتب خود ثابت کرده‌ایم که‌علی‌علیه‌السلام واولاد او نمی‌دانستند که امام دوازده‌نفراست. به‌کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن وعقول» و کتاب «بررسی از نصوص امامت» رجوع شود. کتاب‌کافی از موسی‌بن‌جعفر(ع)روایت نموده‌که‌اصلا ادعای امامت نداشتند. ولی درقرون بعدی امامت ائمه و مذهب اثنی‌عشری بدست استفاده‌جویان ساخته وپرداخته شد.

** — حضرت علی علیه‌السلام درنهج‌البلاغه درخطبهٔ ۱۲۵ از تفرقه و مفارقتِ ازجماعت نهی نموده‌است.

فصل دوّم

دربیان مذهبی که پیرویِ آن لازم است

علامهٔ حلی گوید: «فصل دوم، تبعیت از مذهب امامیه واجب است زیرا أحق مذاهب و راسترین آنهاست چون شیعیان دراصول عقائد از تمام فرق جدا شده‌اند*. و نیز بخاطر اینکه دین خودرا از معصومین گرفته‌اند به نجات خود یقین دارند. ولی دیگران دارای آراء و هواهای متعدد میباشند. بعضی از ایشان امارت را حق خود دانسته و اکثر مردم برای دنیاطلبی پیرو او شدند چنانکه عمربن سعد درآن زمانیکه بین دین و بین قتال باحسین مخیر شد تابع دنیا

---

* حقا هم‌که امامیه دراصول عقاید از اسلام جدا شده‌اند، زیرا کتاب خدا و اسلام درسورهٔ بقره آیهٔ ۱۷۷ فرموده: ﴿وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ﴾. که‌خدا دراین آیه اصول دین اسلام‌را که‌ایمان به‌خدا وقیامت است بیان فرموده و طریق شناخت ایندو به‌ایمان به‌ملائکه و کتب إلهی و پیامبران است که‌از طریق وحی، چگونگی «الله» و «الیوم الاخر» بیان شده‌است. ولی امامیه اصول دین و مذهب خودرا پنج‌میدانند. اگر به‌ایشان بگوئی خدا و رسول، آنها را اصل دین قرارداده‌اند، پس مدرک شما چیست؟ درجواب عاجز می‌مانند. مثلا امامت را از اصول شمرده‌اند درحالیکه علی‌بن ابوطالب درنهج‌البلاغه میگوید من تابع‌دینم من نه اصل دینم و نه‌فرع‌آن آیا پیروان مذهب‌شیعه همان راه‌ورسم علی(ع) را دردین اتخاذ کرده‌اند؟!!.
دیگراینکه خدایتعالی از تفرقه و جدائی دردین نهی فرموده و درسورهٔ‌روم آیهٔ ۳۱ فرموده: ﴿...وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾. یعنی، مانند مشرکینی‌که دین خودرا جدا نمودند و دسته‌دسته گردیدند نباشید که‌هرگروهی به‌اعتقادات خویش شادمان است...». حال بادرنظرگرفتن این آیه آیا میتوان گفت که‌مذهب‌شیعه بدلیل جداشدن دراصول عقاید از سایر فرق اسلامی أحق مذاهب است؟!!

گردید با اینکه علم‌داشت که قاتلین او در آتشند و او گفته:

فو الله ما أدري و إني لصادق
أفكر في امري على خطرين
أ أترك ملك الري و الري منيتي
أو أصبح مأثوما بقتل حسين
و في قتله النار التي ليس دونها
حجاب و لي في الرّي قرّة عين

و امر بربرخی از ایشان مشتبه‌گشت وطالب دنیا را درنظرگرفت و بدون تحقیق را ه‌اورا دنبال کرد ،پس حق برا و پنهان گردید واز جانب خداوند مستحق مؤاخذه شد . بعضی‌هم چون گروه بسیاری را دیده ازروی کوته‌فکری بگمان اینکه‌زیادی جمعیت دلیل درستی است تقلیدنموده وبیعت کرد ،درحالیکه خدایتعالی درسورهٔ «ص » آیهٔ ۲۴ فرموده :«وَقَلِيلٌ مَا هُمْ ،یعنی چه‌اندک اند ایشان» .ولی‌بعضی‌از ایشان اِمارت را ازآنِ خوددانسته‌و بحق‌آنرا طلب نمود ومردم‌قلیلی‌که‌از زینت دنیا اعراض داشتند و مخلص بودند با اوبیعت کردندوپیروی اَمرکسی را کردند که‌مستحق مقدم‌شدن بود . پس نظر تحقیق در شناختِ‌حق و تکیه بر انصاف واجب ،وحق را بجایش نهادن لازم استکه خدایتعالی در سورهٔ‌هود آیهٔ ۱۸ فرموده :«أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» .

جواب آنکه :این مصنف شیعی ،مردم بعداز پیامبررا به‌زعم‌خود به‌چهار دسته‌که‌برهیچیک از اصحاب رسول‌خدا (ص) تطبیق نمی‌کند تقسیم کرده :

اول آنکه بناحق امارت را طلب کرد که‌مقصود او ابوبکراست.
دوم آنکه بحق امارت را طلب نمود که‌مقصود او علی است . ولی نه‌علی طالب امارت بود و نه‌ابوبکر . و دودستهٔ‌دیگررا گوید یکی بخاطر دنیا و دیگری برای کوته‌فکری مقلد شدند . این‌سخن نیز عاری ازحقیقت است .

پس انسان باید حق را بشناسد سپس پیروی کند ،زیرا یهود

حق را شناختند اما پیروی نکردند پس مصداق «مَغْضُوبُ عَلَيْهِمْ» و موردغضب خداوند شدند ولی نصاری حق را نشناختند و گمراه گردیدند. و خدایتعالی امت اسلام‌را بهترین امم خوانده و در سورهٔآل عمران آیهٔ ۱۱۰ فرموده:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ

یعنی شما بهترین امتی‌هستید که‌برای مردم برون آورده‌شدید.

وبهترین این امت چنانکه رسولخدا (ص) فرموده: مردم قرن اولند. و اما شیعیان درباره‌ٔمردم قرن اول اسلام آنچه که ازنظرتان گذشت میگویند، و اصحاب پیامبرخدا (ص)را کم‌علم و پیروهوی خوانده‌اند. پس لازمهٔاین قول این استکه امت اسلامی پس از پیغمبرشان گمراه‌شدند((چنانکه‌روایات مجعولی آورده‌اند که: «ارتد الناس بعد رسول الله»* مردم پس‌ازرسولخدا(ص) مرتد و کافر شدند». بنابراین نه‌به‌اصحاب پیامبر میتوان اعتماد کرد و نه به‌اسلامی‌که ازآنها نقل شده‌است زیرا خبررا باید از مؤمن گرفت نه‌ازکافر. دراینصورت هرچه‌که‌شما نقل کنید و دلیل آرید مورد قبول نخواهدشد)).

و قول شما ای علامه که: «آراء آنها به‌عدد هواهای نفس ایشان شد». درجواب میگوئیم حاشا ابدا چنین نیست آیا خدایتعالی مهاجرین و انصار ازاصحاب رسول (ص) را ناشناخته تعریف و تمجید نموده و آیه درمدح ایشان فروفرستاده‌است؟!. مابعضی از آیاتی‌که‌خدا درتمجید آنان نازل فرموده‌است دراینجا ذکر

* جملهٔ: «إرتدّ الناس بعدرسول الله» را علمای شیعه مانند مجلسی درجلدششم بحار باب احوال ابوذر، و ممقانی دررجال خود ذیل نام‌جندب و ابوذر و سلمان و مقداد؛ وسایرعلمای شیعه درکتب‌خود آورده‌اند. اما این روایات با آیاتِ‌قرآن که درتعریف و مدح اصحاب رسولخدا (ص) آمده‌است مخالف می‌باشد. ازآن گذشته سلمان و ابوذر و مقداد جزو مهاجرین و انصار نبودندکه بخواهیم بگوئیم مقصود ازعموم‌مهاجرین‌و انصارممدوحِ قرآن این سه‌نفرند. و بعلاوه تخصیص‌عام به‌اکثر مستهجَن و قبیح است، ونمیتوان آیات مدحی‌که‌دربارهٔاصحاب پیامبرخدا (ص) آمده درمورد سه‌نفردانست.

می‌کنیم:

اول، آیهٔ ۱۰۰ ازسورهٔ توبه که خدایتعالی راجع به اصحاب رسول (ص) می‌فرماید:

وَ السّابِقُونَ الْاَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْاَنْصارِ وَ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسانٍ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ اَعَدَّ لَهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِی تَحْتَهَا الْاَنْهارُ خالِدِینَ فِیها اَبَداً ذلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ.

یعنی:

و سبقت‌گیرندگان نخستین از مهاجرین و انصار و آنانکه به‌احسان پیرو ایشان شدند، همخدا ازایشان راضی و هم ایشان از خدا راضی‌اند، و خدا برای ایشان بهشتهایی آماده ساخته که زیر (درختان) آنها نهرها جاریست همیشه‌در آن بهشتها ماندنی‌هستند، اینست کامیابی بزرگ.

و این مهاجروانصاری که درآیهٔ‌فوق ذکرشده شامل همهٔ‌خلفای راشدین نیزمی‌باشدکه‌بنا برآیه ازاهل بهشتند و همچنین خدا دراین آیه وعدهٔ‌بهشت داده به‌همهٔ‌کسانیکه‌درگذشته و آینده به‌راه‌آنان رفته وبانیکی پیرو مهاجرین وانصار اولیه‌باشند.

دوم، آیهٔ ۲۹ ازسورهٔ‌فتح که‌خدای عزوجل می‌فرماید:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَ الَّذِینَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ تَراهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّهِ وَ رِضْواناً سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ، ذلِکَ مَثَلُهُمْ فِی التَّوْراةِ، وَ مَثَلُهُمْ فِی الْاِنْجِیلِ کَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوی عَلی سُوقِهِ یُعْجِبُ الزُّرّاعَ لِیَغِیظَ بِهِمُ الْکُفّارَ وَعَدَ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ اَجْراً عَظِیماً.

یعنی:

محمد رسول‌خداست و آنانکه بااویند برکفار سخت‌گیر وبین خودشان مهربان و دارای رحمند، ایشانرا رکوع‌کنندگان و سجده کنندگان می‌بینی، از خدا فضل و خوشنودی می‌طلبند، از اثر سجده درصورتشان مشخصند، اینست مثل ایشان در تورات، و (اما) مثل ایشان در انجیل مانند زراعتی است‌که سبزهٔ‌نورستهٔ خود را

بیرون داده پس قوی کرد آنرا پس سطبرگردید پس برساقهای خود ایستاد و استوارگردید که بەشگفت میآورد زارعان را، تا اینکه بواسطهٔ ایشان بەخشمآرد کافران را ،وعدەدادەاست خدا آنان را کەایمان و عمل صالح دارند ازایشان،وعدهٔ آمرزش و اجر بزرگ را.

سوم،آیهٔ ۴ ازسورهٔفتح کەخداوند میفرماید:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ.

چهارم،آیهٔ ۵ ازسورهٔفتح کەخدا دربارهٔآنان فرموده:

لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ كَانَ ذَٰلِكَ عِنْدَ اللّٰهِ فَوْزاً عَظِيماً.

پنجم،آیهٔ ۱۰ ازسورهٔفتح کەمیفرماید:

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهَ،يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ.

ششم،آیهٔ ۱۸ تا ۲۶ همان سوره کەقسمتهائی ازاین آیات چنین است:

لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَ أَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً... وَعَدَكُمُ اللّٰهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا ،تاآنجا کەمیفرماید: فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلَهَا.

یعنی،

محققا خدا ازمؤمنین خوشنود شد هنگامیکه (ای محمد) باتو بیعت کردند زیرآن درخت (دربیابان حدیبیه)،پس (خداوند)آنچه دردلهای ایشان(ازتوکل ،حسن نیت ،صدق واخلاص وایمان قوی)بود دانست ،و آرامش واطمینان را بردلهای ایشان نازل نمود و بپاداش،ایشان را فتحنزدیکی عطانمود و (نیز)غنائم بسیار که بگیرند آنرا ...پس خدا آرامی واطمینان را بررسول و مؤمنین فروفرستاد و ایشان را ملازم کلمهٔتقوی گردانید و ایشان بەاین

کلمه سزاوارترند و اهل آنند.

اینآیات میگوید :خدا آنچه دردلهای اصحاب پیامبر (ص) یعنیایمان و یقین بود دانست و پاداش بزرگ بهآنان داد. این بیعت سال هفتم هجرت درحدیبیه نزدیک مکهواقع شد کهمسلمین میخواستند وارد مکه شوند و حجخودرا بجای آرند ولی مشرکین مانع شدند. رسولخدا (ص) عثمان را بهمکه بعنوان نمایندهٔخود فرستاد تا با ایشان مذاکرهکند و ایشان را قانعسازدکه مانع حج نشوند، سپس بهمسلمین خبررسید کهعثمان فرستادهٔرسولخدا (ص)را مشرکین کشتند،مسلمین یعنی همین مهاجرین و انصاریکه در رکاب رسول خدا (ص) بودند غضبناک شدهوبا رسولخدا (ص) برای فداکاری وحملهٔ برمشرکین بیعت کردند، اینان هزاروچهارصدنفربودند که خدا درمدح ایشان میفرماید دلهای ایشان ازایمان وتقوی پر بود.و همین ایشان جملگی با ابوبکر پس ازرسولخدا (ص) بیعت نمودند. آیا با چنین نشانههائی کهخدا از مهاجرین و انصارداده وتقوی را ملازم ایشان نموده وآنان را سزاوارآن دانسته میتوان به چندحدیث مخالف این آیات چنگ زد و همگی اصحاب رسولخدا (ص)را مرتد و کافر دانست؟!. آیا میتوان گفت خدای علام الغیوب کهاز دلها باخبراست نفهمیده نعوذبالله.

باید ازاین کسانیکه اصحاب پیامبر (ص)را سب ولعن میکنند پرسید شماکهمیگوئید مهاجرین وانصار برای طلب دنیا باابوبکر بیعتکردند آیا ابوبکر پول زیادی داشتکهبهطمع پول با او بیعتکنند؟ ابوبکر با رسولخدا (ص) هجرتکرد و درمدینه چیزی نداشت،آیا ابوبکر لشکری ویاجاسوسان و جلادانیداشتکه مردم ازاو بترسند وبااو بیعتکنند؟ نه والله، آیااو در مدینه فامیل زیادی داشتکه اصحاب پیامبر از فامیل او بترسند وبا او بیعتکنند؟.آیا انصار ساکنین مدینهکههمه باشوکت وقدرت و ثروت بودند چگونه بیعتکردند؟ چهطمع وچهتهدیدی ازابوبکر دیدهبودند؟ آیاجزتقوی وصحت عمل و ایمان چیزدیگریاز ابوبکر

دیده بودند که رئیس خود سعد بن عباده را گذاشتند و با ابوبکر بیعت کردند. ابوبکر، روز پس از بیعت کرباس برداشت و برای کسب معاش به بازار رفت زیرا چیزی نداشت و پیغمبر خزانهٔ پر از درهم و دینار نگذاشته بود!!.

هفتم، آیهٔ ۲ از سورهٔ محمد که حق تعالی می‌فرماید:

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ.

یعنی، آنانکه ایمان آورده و عملهای شایسته داشته و به آنچه به محمد نازل شده ایمان آوردند خدا گناهانشان را جبران کرده و حال و امورشان را اصلاح نماید.

هشتم، آیهٔ ۱۵ از سورهٔ حجرات که می‌فرماید:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ.

نهم، آیات ۸، ۹ و ۱۰ از سورهٔ حشر که خداوند فرموده:

لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَاناً وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ، وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ، وَ الَّذِينَ جَاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَ لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ.

یعنی، اموال بیت المال از آنِ فقیران مهاجرین است آنانکه از خانه‌هایشان و اموالشان بیرون کرده شدند که فضل خدا و خوشنودی او را میجویند و خدا و رسول او را یاری می‌کنند، ایشان فقط راستگویانند، و آنانکه پیش از مهاجران در سرای هجرت و ایمان جای گرفتند (یعنی انصار) که دوست میدارند هرکس به سوی ایشان هجرت کند و در دلهاشان حاجتی به آنچه (مهاجران) داده شده‌اند

نمی‌یابند و دیگران را برنفسهای خود مقدم میدارند وگرچه احتیاج داشته باشند وهرکس از حرص نفس خود نگه‌داشته شود، پس فقط آنان رستگارند، و آنانکه پس ازاینان آیند میگویند ای پروردگارا ما و برادران ما را آنانکه به‌ایمان ازما پیشی گرفتند، بیامرز، و در دلهای ما نسبت به‌آنانکه‌ایمان آوردند کینه‌ای قرارمده، پروردگارا تو مهربان و رحیم می‌باشی.

حال باید پرسید آنان که‌مهاجرت‌کرده وازاموال و دیارشان رانده‌شدند و خدا ورسول اورا یاری دادند و آن انصار که مهاجرین را برخود ترجیح دادند و راستگو و رستگارندکیانند؟! آیا همگی قبل ازرسولخدا (ص) وفات کردند ویاخیر پس‌ازاوبودند وباابوبکر بیعت نمودند. شما شیعیان که‌دلهای خودرا از عداوت و کینهٔ‌اصحاب رسولخدا (ص) پرکرده‌اید آیا میتوانیدخودرا مشمول آیات فوق که میفرماید: «والذین جاءو من بعدهم...»* قراردهید؟ و چگونه بادلهای پرازکینه جواب خدا را خواهیدداد؟! آیا وظیفهٔ مسلمین بعدی برای مؤمنین سابقین ومهاجرین وانصاردعاکردن

* علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین) درصحیفهٔ‌سجادیه دردعای چهارم بر اصحابِ رسولخدا (ص) درود فرستاده‌ودرآن می‌گوید: اللهم و اصحابَ محمد الذین احسنوا الصحابه... سپس بر پیروان اصحاب رسول دعا نموده وعرض میکند: اللهم و اوصل الی التابعین لهم باحسان الذین یقولون ربنا اغفرلنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان خیرجزائک الذین قصدوا سمتهم و تحروا وجهتهم و مضوا علی شاکلتهم تاآنکه عرض مینماید: اللهم و صل علی التابعین من یومنا هذا الی یوم الدین و علی ازواجهم و علی ذریاتهم و علی‌من اطاعک منهم، یعنی، خدایا به‌آن عده پیروان نیک و واقعی اصحاب محمد که میگویند «پروردگارا ما و برادران ما را که در ایمان ازما سبقت داشتند بیامرز» بهترین پاداشت را برسان، آن پیروانیکه طریقهٔ اصحابِ پیامبر (ص) را پیش گرفتندوبر جائیکه اصحاب محمد روآوردند روکردند، و برروش اصحاب محمد زیستند ...خدایا از امروز تاروزقیامت برپیروانِ اصحاب پیغمبر و زنان و فرزندانشان و مطیعینِ تو از ایشان درود فرست».

چنانکه دربالا ملاحظه میشود علی‌بن‌الحسین(ع)، اصحاب پیامبر (ص) را دوست میداشته، وبرآنان درودمیفرستاده، وبه آیاتِ قرآن عمل، و فرمانِ خدا ورسول را اطاعت مینموده‌است.

است ویا سب ولعنت ؟!!.

از ابن عباس روایت شده‌که‌گفت : «خدا امر نمود برای اصحاب محمد (ص) طلب آمرزش کنند با اینکه خدا می‌دانست که‌ایشان پس از رسول، با هم‌جنگ می‌کنند». و عروه از عایشه روایت‌کرده که : «مردم مأمورشدند برای اصحاب محمد استغفارکنند ولی مردم سب‌کردند». و درصحیح بخاری و مسلم از ابوسعید روایت شده که‌رسول‌خدا (ص) فرمود : اصحاب مرا سب مکنید که‌اگر یکی‌از شما بمانند کوه احد طلا انفاق کنند به‌انفاق یک ظرف طعام یکی از ایشان نمی‌رسد . و درصحیح مسلم از جابر روایت‌کرده‌که‌به‌عایشه گفتند مردی به‌اصحاب رسول(ص) حتی به‌ابوبکر وعمر زبان‌درازی‌و بدگوئی میکنند ، عایشه گفت : «فکرمیکنید عمل اصحاب محمد (ص) پس از وفاتشان قطع شده؟ خدا دوست داشته که‌اجر ایشان قطع نگردد و به‌همین بدگوئی اجرشان زیاد و گناهانشان شسته‌شود .

خدا درسورۀ‌فتح خبرداده‌که از ایشان راضی و خوشنود است و آنچه دردلشان بوده دانسته درحالیکه هزاروچهارصدنفر بودندو آنان با ابوبکر بیعت‌کردند . و در صحیح‌مسلم ازحدیث‌جابر بن عبدالله آمده : آنانکه درحدیبیه زیردرخت با رسول‌خدا (ص) با رسول‌خدا (ص) بیعت نمودند داخل آتش‌دوزخ نگردند و خلفای اربعه ،هرچهارنفر ،درآنجا بیعت کردند ،عثمان هم‌که‌سفیررسول‌خدا (ص) برای مکیان بود و حضور نداشت ،رسول‌خدا (ص) یکدست‌خودرا بعنوان دست او با دست دیگرش گرفت و به‌نیابت او بیعت نمود ، ((درزمان ما شخصی عالم‌نما پیداشده و درکتاب‌خودبنام «احیاء الشریعه فی مذهب الشیعه» ،درایمان خلفاء تشکیک کرده و گفته آیۀ لقد رضی الله عن المؤمنین...شامل مؤمنین اصحاب رسول(ص) است و چون خلفای ثلاثه ایمان نداشتند ،پس مشمول آیه‌نیستند . اما حدیث‌جابر که‌رسول‌خدا (ص) فرمود : «هیچیک ازآنانکه با رسول خدا (ص) زیرشجره بیعت‌کردند ،وارد آتش‌دوزخ نمی‌شوند» پاسخ گوینده‌ای به‌گفتۀ این شخص عالم‌نما می‌باشد)) .

دهم، آیهٔ ۱۱۷ ازسورهٔ توبه که حقتعالی می‌فرماید:
لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ تاآخر.
یعنی،
همانا خدا برپیامبر و مهاجرین و انصاری که اورا درلحظات مشکل و سخت یاری کردند رحمت آورد.
مراد از لحظات سخت و ساعت دشواری در این آیه جنگ تبوک است که دراین جنگ اصحاب رسول وخود او از دوری راه و هوای گرم و عدم زاد و توشه و آب، بسیار بسختی افتادند، بطوریکه آب یک خرما را چندمجاهد به‌نوبت می‌چشیدند و بریک شتر ده‌نفر به‌نوبت سوار می‌شدند، و دراین اوقات سخت ودشوار نزدیک بود برخی متزلزل شوند و ازرفاقت پیامبر (ص) کناره‌گیرند، ولی خدا این وسوسه‌ها را ازایشان دورساخت و ثبات وپایداری را درایشان محکم‌نمود، که خدا برمؤمنین مهربان ورحیم است.
باید‌پرسید آیا اینان که‌در روزهای سختی و فشار در رکاب رسولخدا (ص) جان برکف بودند میتوان گفت همه‌مرتد ودنیا طلب بودند؟!

یازدهم، آیهٔ ۷۴ ازسورهٔ انفال که‌خداوند می‌فرماید:
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ.
یعنی، «وآنانکه ایمان آوردند و هجرت‌کردند (مهاجرین) و در راه‌خدا جهاد نمودند و آنانکه مأوی داده ویاری نمودند (انصار) آنان خود مؤمنان حقیقی هستند برای ایشان مغفرت و رزق خوب و کریمانه‌است».
آیا میتوان گفت‌خدا که دراین آیه دربارهٔ‌مهاجرین وانصار فرموده: «أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا = ایشانند مؤمنین حقیقی» و به‌ایشان وعدهٔ‌مغفرت و رزق کریم داده‌است، اشتباه کرده؟!!، و آیا میتوان گفت‌خدا توجه‌نداشته‌که اینان مرتد میشوند؟!!،

خداوند همه‌را ازچنین لغزشهای بزرگ حفظ نماید. حقیقت آنستکه خدایتعالی از استحکام ایمان دراصحاب رسول و نفوذ ایمان‌در جان ایشان مطمئن بوده و میدانسته که‌ایشان هرگز دست از ایمان نخواهندشست، و تاآخرعمرشان برایمان باقی‌خواهندماند، ولذا درحیاتشان ازایشان تمجید نموده‌است.

دوازدهم، آیات ۳۹ تا ۴۱ ازسورهٔحج که‌درقسمتهائی ازاین‌آیات خداچنین فرموده:

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ، اَلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِحَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ، تاآنجاکه‌میفرماید: اَلَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوُا الزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ...

دراین آیات، خداوند درتوصیف اصحاب رسول(ص) فرموده‌است که ایشان کسانیند که‌درصورت تمکّن وقدرت درزمین به‌اقامهٔ نماز و ادای زکات و امربه‌معروف و نهی ازمنکر میپردازند، یعنی مؤمنین حقیقی میباشند، ومسلمانانِ اسمی نیستند. حال‌آیا میتوان بر چنین کسانی سبّ ولعن نموده برخلافِ قول خدا، ایشان را بی‌ایمان دانست؟!!.

سیزدهم، آیهٔ ۷۲ از انفال که حقتعالی میفرماید:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ.

چهاردهم، آیهٔ ۵۵ ازسورهٔ مائده که‌فرموده:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا.

و آیهٔ ۷۱ ازسورهٔتوبه که‌میفرماید:

وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ.

که دراین آیات، فقط مؤمنین را دوست مؤمنین خوانده وامر به‌دوستی ایشان نموده‌است. ولی برخی باستناد روایات مجعوله آیهٔ ۵۵ سورهٔ‌مائده‌را مخصوص علی(ع) دانسته و گویند دربارهٔاو

نازل شده است . باید دانست که فاعل فعل در این آیات جمع است و مفرد نیست .

ثانیا سیاق آیه نهی از دوستی با کفار است که در آیات قبل وبعد از آن فرموده :

«لاتَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصارىٰ أَوْلِياءَ ..»

«لاتَتَّخِذُوا ....الْكُفّارَ أَوْلِياءَ »

که می‌فرماید کفار و یهود و نصاری را دوست ویاور و همراز خود نگیرید و به غیرازخودتان اعتماد نکنید . آنگاه دربین این آیات که از اعتماد و دوستی با کفار نهی‌فرموده ،می‌فرماید یاور و دوستِ حقیقی و پشتیبان شما فقط خدا ورسول و مؤمنین می‌باشند و جزخدا ورسول ومؤمنین یار و یاوری ندارید . بنابراین با توجه به‌آیات قبل وبعد ،مقصود از ولی درآیهٔ ۵۵، دوست ویاور بوده و همهٔ مؤمنین چه علی وچه غیرعلی(ع) را شامل میشود چنانکه درسورهٔ توبه آیهٔ ۷۱ نیز فرموده :اَلْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ . و درسورهٔآل عمران آیهٔ ۱۱۸ می‌فرماید :يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاتَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ . و درسورهٔتوبه آیهٔ۱۶ فرموده : ... لَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ لارَسُولِهِ وَ لَاالْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً . شیعیان آیهٔ ۵۵ را دلیل برولایت تکوینی جهان ویا زمامداری علی علیه السلام گرفته‌اند و به‌سیاق آیات نظرنکرده‌اند که‌اصلا مربوط به زمامداری و سرپرستی نیست و فقط به‌دوستی مؤمنین با یکدیگر مربوط است .

ثالثا ،خبری جعل کرده‌اندکه‌علی(ع) درحال رکوع انگشتر خود را بعنوان زکات به‌سائل داد و این آیه یعنی آیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده نازل شد . باید گفت که‌علی(ع) درنماز متوجه خدا بود و به‌چیز دیگر توجه نداشت ،حتی گویند تیر را ازپای اوبیرون‌آوردند و او متوجه نشد . باضافه به‌علی زکات تعلق نمی‌گرفت ،علی‌ثروتی نداشت که‌زکات بدهد ،ازاین گذشته ،زکات را بدون سؤال باید داد و اصلا به‌انگشتر زکات تعلق نمی‌گیرد .و بعلاوه در زمان

حضرت رسول(ص)، تقسیم زکات با علی(ع) نبود بلکه زکات را نزد پیامبر (ص) می‌بردند و خودآنحضرت برطبق حکم‌خدا تقسیم مینمود. و باضافه درجملهٔ «یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ» که‌درآیهٔ ۵۵ آمده‌است کلمهٔ رکوع پس از زکات آمده و دراصل رکوع بمعنای خضوع است و آیه می‌فرماید مؤمنین از سر اخلاص‌و خشوع زکات می‌دهند چنانکه درمورد غیرمؤمنین مطلب چنین نیست و در سورهٔ توبه آیهٔ ۵۴ می‌فرماید: وَ لایُنْفِقُونَ إلاّ وَ هُمْ کارِهُونَ.

آری،سیاق آیه نهی از دوستی با کفار شده و امر به‌دوستی با مؤمنین است ،ولی درزمان ماشیعیان با بت‌پرستان مغول همراهی و دوستی کردند وبطوریکه خودما شاهد آن بودیم ایشان مغولها را بربغداد مسلط ساخته‌و یک میلیون و ششصدهزار از مسلمین و مؤمنین را قتل عام‌وغارت‌کردند و وسیلهٔ این قتل وغارت،وزیر هلاکوی مغول،خواجه‌نصیرطوسی که‌مدعی اسلام و از شیعیان است بود.

پانزدهم،آیات ۶۲ و۶۳ ازسورهٔ انفال که‌خدا یتعالی‌می‌فرماید:

هُوَ الَّذِی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِینَ وَ أَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ

یعنی،او خدائی‌استکه تورا بدیاری خود و به‌مؤمنین تأیید نمود و بین دلهای ایشان الفت انداخت.

باید از امامیه پرسید این مؤمنین که‌رسولخدا (ص)را یاری و تأییدکردند کیانند؟ آیا همینان مرتد و کافرند؟!

شانزدهم،آیهٔ ۵۵ ازسورهٔ‌نور که‌می‌فرماید:

وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ‌الَّذِی ارْتَضَی لَهُمْ وَ لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِخَوْفِهِمْ أَمْناً.

یعنی،

خدا وعده‌کرده آنان ازشما را که ایمان آورده و عملهای شایسته‌کرده‌اند دراین سرزمین حجاز جانشین کند چنانکه پیشینیان را جانشین نمود و البته ایشان را بردینی که‌برایشان

پسندیده تمکن میدهد و البته خوف ایشان را به ایمنی تبدیل میکند*.

باید ازمخالفین اصحاب رسول(ص) پرسید آیا خطاب «منکم» در آیه جزمؤمنین زمان رسول(ص)، که خدا ایشان را جانشین وخلیفهٔ کفار و مشرکین قرارداد و قدرت و شوکت داد تا دین مرضی‌خدا را نشردهند، چه‌کسانی هستند؟ آری، آنان بودندکه ازمشرکین خوف داشتند و خدا به‌ایشان ببرکت‌ایمان و عمل صالح قدرت وایمنی بخشید. و این صفات حسنه با آنانکه با ابوبکروعمر بیعت کردند منطبق است و قدرتشان بجایی رسید که‌مشرکین و مرتدین حجاز را سرکوب و باضافه فارس و روم و شام و عراق و مصر و مغرب و خراسان و آذربایجان را فتح کردند. پس‌این وعدهٔ‌خدا عملی‌وواقع شده‌است. اما چون عثمان کشته‌شد، فتنه‌برپا گردید و جائی را فتح‌نکردند بلکه کفار روم بر ایشان طمع نمودند وعزت مسلمین تبدیل به‌ذلت گردید و بدعتها بوجود آمد و خونها ریخته شد. پس زمان قبل ازفوتِ عثمان و پس‌ازاو تفاوت بسیار است.

هفدهم، آیات ۱۹ تا ۲۲ ازسورهٔ‌توبه که‌خداوند می‌فرماید:

أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ. يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ. خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ.

یعنی، آیا شما آب دادن به‌حاجیان و تعمیر مسجدالحرام را مانند ایمان به‌خدا وروزجزاء وجهاد فی‌سبیل الله قرارداده‌اید

---

* چنانکه‌درنهج‌البلاغه نیزآمده: حضرت علی(ع) بهنگام جنگ مسلمین باایران، به‌این آیه اشاره نمود و به‌عمر فرمود: و نحن علی موعود من الله و الله منجز وعده، و باتوجه به آیهٔ‌مزبور، استیلای عمر بر ایران وخلافت مسلمین براین سرزمین را نوید داد.

اینها نزدخدا مساوی نیستند و خدا قوم ظالمین را هدایت نمی‌کند، آنانکه ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا جهاد کردند درجهٔ بزرگتری نزدخدا دارند و فقط ایشان فائز و بهره‌مندند، پروردگارشان ایشان را به رحمت خود و خوشنودی و بهشت های دائمی بشارت میدهدکه همیشه درآنها جاویدند و خدا نزد او اجر عظیم است.

این آیات و شهادتهای إلهی و وعده‌های او برای چه‌کسانی است جز مهاجرین وانصاری‌که با ابوبکر بیعت کردند، آیا همین‌ها دنیاطلب و بی‌دین و مقلد کم‌فکر بودند؟!!.

هیجدهم، آیهٔ ۴۰ ازسورهٔ توبه که حقتعالی می‌فرماید:

إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا.

یعنی، اگر رسول را یاری نکنید بتحقیق هنگامیکه کفار او را از مکه خارج کردند خدا اورا یاری نمود درحالیکه او دومی دوتا بود که‌هردو در غار بودند هنگامیکه به‌رفیق وهمراه خود گفت غم‌مخور خدا با ما دونفر است.

این آیه به‌اجماع مفسرین و مورخین و محدثین دربارهٔ رسول خدا (ص) و ابوبکر نازل شده‌است، چون کفار تصمیم گرفتند که شبانه‌درخانهٔ رسولخدا (ص) بریزند و اورا به‌قتل برسانند، آنهنگام که‌مسلمین به‌حبشه ویا به‌مدینه هجرت‌کرده‌بودند و درمکه جز ابوبکر کسی‌که رسولخدا (ص) را یاری دهد و وسائل فرار و زادو توشه و مرکب اورا تهیه‌کند نبود. وی وسائل مسافرت رسولخدا (ص) را فراهم‌نمود و به‌چوپان خود که‌دربیابان مکه‌گوسفندهای اورا میچرانید دستورداد تا هرشب برای ایشان قوت و غذائی بیاورد، سپس شبانه با رسولخدا (ص) دونفری باپای پیاده و شاید باپای برهنه به‌راه افتادند و در غار کوه پنهان شدند و سه شبانه‌روز درآنجا بودند. ابوبکر از غریبی اسلام وکثرت دشمن و بی‌کسی رسولخدا (ص) محزون وغمناک بود، رسولخدا (ص) به او فرمود: غم‌وغصه‌مخور و محزون مباش که‌خدا با ماست، یعنی لطف و

عنایت إلهی شامل حال مادونفراست .وباید دانستکه حزن دراین آیه برای ابوبکر نقص نیست بلکه مدح است ،وخود رسولخدا(ص)نیز مکرر محزون میشده ازآنجمله خدا درسورهٔ نحل آیهٔ ۱۲۷ خطاب به او میفرماید :لَاتَحْزَنْ عَلَيْهِمْ .

و مقصود از بودنِ خدا با پیامبر (ص) و ابوبکر ،بودنِ تکوینی مرادنیست زیرا خدا با تمام موجودات است ،بلکه مراد بودنِ لطفی و تأییدی می‌باشد که خدا یاورِ پاکان بوده و به‌ایشان عنایت دارد چنانکه درسورهٔ نحل آیهٔ ۱۲۸ فرموده :إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ.بنا براین جملهٔ «إِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا » از برای ابوبکر مدح است و همان معنائی استکه خدا به‌حضرت موسی و هارون فرموده که‌به‌سوی فرعون بروید که : «إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَ أَرَىٰ = بروید من با شمایم و شما زیرلطف و عنایت من می‌باشید » . آیا این شخصیت بزرگ که‌خدا لطف و عنایتش را شامل حال او نموده و نیز ازمهاجرینِ اولین است میتواند دنیا طلب باشد؟!.

نوزدهم ،آیات ۱۷۲ تا ۱۷۴ ازسورهٔ آل عمران که‌می‌فرماید :
الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلّٰهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ . الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَاناً وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ ذُوفَضْلٍ عَظِيمٍ .

این آیات نیز درمدح مهاجرین و انصاراست که درجنگ احد پس‌از زخمها و جراحتهای بسیاری که‌به‌ایشان واردشده‌بود ،دعوت پیامبر (ص) را اجابت نموده تا منطقهٔ «حمراء الأسد » به‌تعقیب دشمن پرداختند و همینکه به‌ایشان گفته‌شد که‌مردم برای جنگ با شما اجتماع کرده‌اند از ایشان بترسید ،درمقابل این‌تهدیدات ایمانشان زیادتر گشت و گفتند خدا ما را کفایت میکند و به نعمت و فضل إلهی بازگشته و تبعیت رضوان إلهی را نمودند .

باید از شیعیان پرسید آیا این کسانی را که خدا دراین آیات مدح وستایش بسیار نموده است ،آیا اینان همه قبل از مرگ رسول خدا (ص) از دنیا رفته بودند؟! درحالیکه تامجاهدین این جنگها درتاریخ ثبت است و اکثرآنان درزمان خلافت ابوبکر و عمر وجود داشتند.

بیستم ،آیهٔ ۵۴ ازسورهٔ مائده که میفرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ...

یعنی،ای مؤمنین هرکس ازشما ازدین خود برگردد خدا یتعالی بزودی قومی را بیاورد که ایشان را دوست میدارد و ایشان هم خدا را دوست میدارند ،نسبت به مؤمنین مهربان و رامند و بر کافران سختند ،در راه خدا جهاد میکنند و از سرزنش هیچ ملامت کننده ای نمیترسند ،این است فضل خدا یتعالی.

این آیه را حتی بسیاری از مفسرین شیعه در مدح ابوبکر و اصحاب او نوشته اند که درآخر زمان حیات رسولخدا (ص) و پس از وفات او پاره ای از اعراب ازدین اسلام برگشتند و مرتد شدند ازآنجمله مسیلمه باسی هزارنفر و بنی اسد و قرای اطراف مدینه هفت طائفه که همگی مرتد شدند و به همت و سیاست ابوبکر همهٔ ایشان سرکوب گردیدند و اسلام رونق بسیار گرفت .عایشه گوید «برخی از اعراب مرتد شدند و برپدرم آنقدر گرفتاری آمد که اگر برکوهها نازل میشد کوه را ازبین میبرد».

البته میتوان گفت که این آیه راجع به گروه بخصوصی نیست بلکه بطورعموم میگوید خداوند احتیاجی به ایمان مردم ندارد، چنانچه گروهی قدرایمان را ندانند و به انحراف روند ،خداوند بندگان لایق خودرا نصرت داده ،وجایگزین گمراهان مینماید. ولی بسیاری ازمفسران گفته اند خدا دراین آیه ابوبکرواصحابش را مدح نموده است . متأسفانه امامیه او و اصحابش را دنیاطلب و

بی‌دین می‌دانند (و حتی پاره‌ای ازایشان این آیه‌را درحق علی (ع) و مدح او دانسته‌اند. درصورتیکه علی(ع) با مرتدین، جنگی نکرد و بلکه اصحاب او مورد مذمت او بودند و ازدست ایشان بر بالای منبر گریه میکرد و دربسیاری ازخطب نهج‌البلاغه از آنسان بیزاری جسته‌است :

درخطبهٔ ۱۱۶ فرموده :لوددت أن الله فرق بینی وبینکم.

یعنی،ای مردم دوست دارم‌که‌خدا بین من وشما جدائی افکند .

و درخطبهٔ ۱۱۷ از ایشان بسیار مذمت نموده‌است .و درخطبهٔ ۱۱۹ می‌فرماید :ما بالکم لاسددتم لرشد و لاهدیتم لقصد.

یعنی،چه‌شده‌که شما به‌راه‌رشد و ترقی ارشاد نشدید و به‌راه حق هدایت نگشتید؟. و همچنین درخطبه‌های ۱۲۳ و ۱۲۵ بسیار مذمت ازایشان مینماید .

و درخطبهٔ ۱۳۱ می‌فرماید :أظأرکم علی الحق و أنتم‌تنفرون‌عنه نفورالمعزی من وعوعه الأسد.

یعنی،من شما را به‌حق توجه میدهم وشما مانند فرارگوسفند ازصدای شیر ازحق فرارمی‌کنید.

درخطبهٔ ۲۵ ایشان را خائن وفاسد خوانده ومیگوید: اللهم إنی قد مللتهم و ملونی و سئمتهم وسئمونی.

یعنی،خدایا من ایشان را ملول کردم و ایشان مرا خسته‌وملول نمودند، و بالأخره مرگ‌خودرا ازخدا می‌طلبد. و همچنین در خطبه‌های ۲۹ و ۳۴ و ۳۵ می‌فرماید :با من مخالفت وجفا نمودید. و درخطبهٔ ۳۹ پس ازمذمت بسیار ازایشان،ایشانرا بی‌دین خوانده و می‌فرماید: أما دین یجمعکم و لاحمیهٔ.

یعنی،آیا حمیت و دینی‌که‌شما را جمع‌کند ندارید.

و درخطبهٔ ۹۶ شیعیان خودرا کر و کور خوانده واصحاب معاویه را بهتر از اصحاب خود دانسته‌است .

و همچنین درخطبه‌های ۱۲۳ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۶۵ و ۱۷۹ و ۱۹۹ و ۱۲۰ و مکتوب ۳۵ و کلام۲۵۳ و سایرخطب و کلمات خود، اصحاب خودرا مذمت نموده‌است.

با مطالعه دراحوال راویان و اصحاب خاص ائمهٔ امامیه ،معلوم میشود که اکثرآنها خیانتکار و اهل غلو بودند مثلا زیادقندی و علی بن ابی‌حمزهٔ‌بطائنی و عثمان بن عیسی،این سه‌نفر قوام امام موسی‌بن‌جعفر و وکیل خاص و قیم به‌امور او بودند ، چون موسی‌بن جعفر در زندان وفات‌کرد ،ایشان که‌هزاران دینارو‌چندین کنیز از امام نزدشان بود همه‌را خوردند و تصرف‌کردند ومنکر وفات موسی‌بن جعفر شدند و باهمدستی سایر اصحاب او مذهبی‌بنام واقفیه بوجود آوردند . و همچنین اصحاب سایر ائمه که‌بدعتها می‌ساختند و احادیث جعل مینمودند و به‌ائمهٔ‌خود می‌بستند ، هرکس احوال ایشان را بخواهد باید رجوع‌کنند به‌کتب رجال». پس‌آنانکه با مرتدین جنگیدند و اهل ایمان را عزّت دادند فقط اصحاب ابوبکر بودند و آیهٔ‌فوق درحق او و اصحاب او نازل گردیده‌است .

دراینجا بهمین اندازه ازآیات اکتفاء میشود ،والبته‌آیات دیگری نیز درشأن اصحاب پیامبر (ص) وجود دارد که‌بعلت اختصار ازذکرآن صرفنظر میشود .

اِشکال

اگر کسی بگوید درست است‌که‌آیاتی درمدح اصحاب حضرت رسول (ص) نازل شده‌است ولی درکنار اصحاب آنحضرت منافقین بودند که آیاتی درمذمت ایشان نازل شده‌است درمورد اینان‌چه‌میگوئید؟

پاسخ آنستکه :مهاجرین وانصار ومنافقین هرکدام‌دارای صفات خاصّ‌خود بودند که‌بدانها ازیکدیگر جدا می‌شوند و ذیلاً به‌بیان جمله‌ای ازآنها اشاره میشود :

اول،منافقین ازحضور درجهاد خودداری میکردند ،مثلا درجنگ تبوک حاضرنشدند ولی مؤمنین درتمام غزوات‌رسول‌خدا حاضر بودند و پیکار می‌کردند چنانکه درسورهٔ‌توبه آیهٔ ۴۹ خطاب به منافقین می‌فرماید :

إِلاَّ تَنفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلاَ تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. إِلاَّ تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ...

و درآیهٔ ۸۱ تا ۸۴ همین سوره فرموده:

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلاَفَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لاَ تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ. . فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ.

دوم،درهنگام حرکت برای جهاد نزد رسول(ص) میآمدندوبهانهها میآوردند و اذن میگرفتند که درمدینه بمانند. خدایتعالی در همین سورهٔتوبه آیهٔ ۴۵ فرموده:

إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ.

اما مهاجرین و انصار با شوق وذوق خاصی برای جهاد حاضر میشدند،و اگر استطاعت مالی و تمکن نداشتند گریه میکردند چنانکه درآیهٔ ۹۲ همین سوره راجع بهایشان میفرماید:

وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلاَّ يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ.

و همین مهاجرین وانصار بودند کهدرمجالس ایمانی وکارهای سخت و کندن خندق و ساختن مسجد و امورمهم،رسولخدا (ص)را یاری میکردند،و همینها بودند که باابوبکر بیعت نمودند وبا مرتدین جنگیدند و اسلامرا در شرق وغرب نشر دادند.

سوم،منافقین دربسیاری ازموارد مؤمنین وحتی خودرسولخدا (ص) را ملامت ویا مسخره میکردند،و اگر از بیت المال بهایشان چیزی میرسید خوشنود میشدند وگرنه غضبناک بودند چنانکه در سورهٔتوبه آیهٔ ۵۸ راجع بهایشان فرموده:

وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ.

ولی مهاجرین وانصار بعکس ایشان درهمهحال ازرسولخدا (ص)و

از مؤمنین راضی و خرسند بودند.

چهارم، منافقین، رسولخدا (ص) و همچنین مؤمنین را به زبانهای تیزخود اذیت می‌کردند چنانکه خدا درسورهٔ توبه آیهٔ ۶۱ درسرزنش ایشان فرموده:

وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ

و درسورهٔ احزاب آیهٔ ۱۹ درمذمت ایشان می‌فرماید:

سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ.

پنجم، درمیدان مبارزه و شدت احوال ترسو بودند و حاضر نمی‌شدند و خودرا می‌باختند چنانکه درسورهٔ احزاب آیهٔ ۱۹ خدای تعالی دربارهٔ ایشان می‌فرماید:

فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ.

ششم، چون رسولخدا (ص) به ایشان پیشنهادی میکرد ویا به ایشان دعا مینمود، منافقین قبول نمی‌کردند بلکه رومی‌گردانیدندچنانکه درسورهٔ منافقین آیهٔ ۵ راجع به ایشان فرموده:

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ.

پس منافقین و مهاجرین چون نوروظلمت و ایمان‌وکفر دربرابر ودرمقابل هم و ضدیکدیگرند و نمیتوان مهاجرین و انصار را منافق خواند.

هفتم، منافقین کسانی بودندکه به‌جبر و اکراه ایمان آوردند مانند عبدالله‌بن ابی و حکم‌بن ابی‌العاص.

هشتم، منافقین کسانی بودندکه از اصحاب رسول(ص) بدگویی می‌کردند و می‌گفتند به‌اصحاب رسول(ص) چیزی ندهید تااینکه از دور رسول متفرق شوند و ایشان را ذلیل و خودرا عزیز فرض می‌کردند چنانکه درسورهٔ منافقین آیهٔ ۷ آمده که:

يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُّوا.

و درآیهٔ ۸ همان سوره می‌فرماید:
یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ.

پرواضح‌استکه این منافقین درمجامع مسلمین و خصوصا در سقیفه حاضرنمی‌شدند تا با اهل ایمان دربیعت شرکت کنند. این منافقین یادراطراف مدینه و مکه بودند ویا چنان رسوا بودند که‌درمیان جمعیت مسلمین کمتر حاضرمی‌شدند.

نهم، مهاجرین و انصار دارای قدرت وعزّت و اتّحاد و وحدت بودند و باکفار یهود و نصاری ومشرکین طرف جنگ بودندچنانکه در وصف‌ایشان درسورهٔ انفال آیهٔ ۶۳ حقتعالی فرموده:
وَ أَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً مَا أَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَلٰکِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَیْنَهُمْ.

و درآیهٔ ۸ ازسورهٔ‌منافقون فرموده:
وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَلٰکِنَّ الْمُنَافِقِینَ لَایَعْلَمُونَ.

پس مهاجرین و انصار دارای نفوذ و شوکت‌بودند ولیکن منافقین همواره در خوف و ذلت و وحشت‌بسرمی‌بردند و در عزل و نصب امرا و بیعت با ابوبکر وسایرخلفاء دخالتی نمی‌کردند.

دهم، منافقین کسانی بودندکه با دشمنان اسلام چون یهود و نصاری و مشرکین عهد و پیمان و دوستی داشتند وبرای شکست مسلمین و ضرر ایشان اقداماتی می‌کردند و هرگاه برای اسلام جنگ مهیبی پیش می‌آمد اینان به‌یاری کفار و به‌نشر مطالبی که موجب‌ترس و ضررمسلمین بود اقدام مینمودند و درجنگها منتظر پیروزی کفاربودند چنانکه درسورهٔ‌مائده آیهٔ ۵۲ فرموده:
فَتَرَى الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ یُسَارِعُونَ فِیهِمْ یَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِیبَنَا دَائِرَةٌ.

و هرگز برای حفظ و حمایت‌ازکیان مسلمین و شوکت و دولت اسلامی حاضر نمی‌شدند. و چون پیامبرخدا (ص) ازدنیا رفت واجب بود مسلمین برای حفظ دولت و کیان و وحدت و تشکیلات خود به بیعت با شخصیت لایقی فورا اقدام‌کنند، و اگر اندکی‌درنگ می‌کردند

هجوم کفار و دولتهای کفر از هرطرف ایشان را از پای درمی‌آورد. لذا مسلمین همان ساعت پس از فوت رسولخدا (ص) به‌فکر بیعت با سعدبن عباده افتادند که به‌بیعت با شخص لایق‌تری مانند ابوبکر منجرشد. پس خدایتعالی این جمعیت را حفظ کرد و توفیق داد تا هرچه زودتر با نصب رئیس‌کیان خودرا حفظ کنند. اما منافقین که مخالف باکیان مسلمین و عظمت و دولت ایشان بودند هرگز به چنین امری راضی و حاضر نبودند.

یازدهم، اصلا منافقین درظاهر و باطن با مسلمین نبودند، اما هرگاه مسلمین به‌پیروزی می‌رسیدند ویا غنائمی بدست می‌آوردند، منافقین می‌گفتند ما با شمائیم چنانکه درسورهٔ عنکبوت آیهٔ ۱۰ فرموده:

وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ.

و درسورهٔ توبه آیهٔ ۵۶ فرموده:

يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ.

معلوم‌میشود منافقین نه‌تنها با جمعیت مسلمین نبودندبلکه همواره جدائی مؤمنین را خواستار وطالب بودند، پس چگونه برای حفظ دولت اسلامی حاضر به‌اقدام بودند؟!. اینان سرکوچه وراه اراجیفی برای مسلمین می‌گفتند و گاهی توهین ویا نجوی‌می‌کردند که‌خدا درسورهٔ احزاب آیهٔ ۶۰ و ۶۱ فرموده:

لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا. مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلًا.

یعنی،

اگر این منافقین و آنانکه بیماری دردلهایشان استودر مدینه اراجیف می‌سازند، خودداری نکنند تو را بر ایشان برمی‌انگیزانیم که‌ایشان را از مدینه خارج‌سازی سپس درمدینه مجاورت نکنند مگرکمی، اینان موردلعن بوده وهرکجا یافت شوند گرفته شوند وکشته‌گردند...

طبق این‌تهدید اگر منافقین ازاذیت وآزار خودداری‌نمی‌کردند

از مدینه بیرون می‌شدند. پس اینان رسوا و مورد طعن و لعن مسلمین بودند و جرئتِ حضور درمیان مهاجرین وانصاررا نداشتند.

دوازدهم، طبق آیهٔ ۶۷ ازسورهٔ توبه که فرموده:
اَلْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ یَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَ یَقْبِضُونَ أَیْدِیَهُمْ.
منافقین امر به‌معروف و نهی ازمنکر نمی‌نمودند، ولی خدا مهاجرین را با وصف آمرین به‌معروف و ناهین ازمنکر ازمنافقین جدا فرموده و درسورهٔ توبه آیهٔ ۷۱ فرموده:
یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ.
پس چگونه میتوان احتمال داد که منافقین بنام مهاجرین و انصار درنصب رئیس و تعیین سرنوشت مسلمین شرکت داشتند، حتی یکنفر ازایشان در سقیفه نبوده‌است. از آیات قرآن وتواریخ بدست می‌آید که منافقین یا اکثرا از نفاق خودداری کرده‌وبراستی ایمان آوردند ویا ازمدینه خارج شدند وگرنه طبق وعدهٔ إلهی، خدا پیغمبررا بر ایشان برمی‌انگیخت و با ایشان جنگ مینمود چنانکه درسورهٔ توبه آیهٔ ۷۳ وسورهٔ تحریم آیهٔ ۹ فرموده: «جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِینَ». و چون رسولخدا (ص) با ایشان جنگ وجهاد نکرده معلوم میشود اینان یا توبه‌کردند ویا بیرون رفتند.

در حدیبیه به‌غیراز جدبن قیس که‌خودرا زیرشکمِ شترش‌پنهان کرده‌بود، بقیه همگی با رسولخدا (ص) بیعت نمودند و همینها با ابوبکر نیز بیعت نمودند.

بهرحال منافقین مقهور و مغلوب بودند و خصوصا در آخر ایام‌عمر پیامبر (ص)، با اصحاب رسول نبودند. اما شیعیان همواره با اصحاب پیامبر (ص) مخالفت نموده و سرمایه‌شان تقیه بوده و مذهب خودرا بنام‌امام‌خود جعفربن محمد، جعفری نام نهاده‌اند. با اینکه جعفربن محمد مذهبی نیاورد. اینان دروغی را به‌آن امام‌نسبت داده و می‌گویند که‌او فرموده: التقیة دینی و دین آبائی. یعنی، تقیه (عمل و سخنی‌که‌خلاف واقع باشد) دینِ

من و دین پدران من است. و براساس این حدیث بدعتهای زیادی را درکتابهای خود رواج داده‌اند، درحالیکه اهل بیت رسول (ص) از این نسبت‌ها منزهند و محتاج به‌تقیه نیستند بلکه این امام حسین(ع) است که‌خودرا فدای دین نمود و ببهانهٔ تقیه دین را فدای خود ننمود. اینان از راستگوترین مردم و بزرگوارترین مؤمنین هستند و دین ایشان تقوی است نه‌تقیه*. و اما اینکه خدایتعالی درسورهٔ آل عمران آیهٔ ۲۸ فرموده:

لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً.

پس باید گفت این آیه به‌تقیه و پرهیز ازکفار امر می‌کند ولی به‌دروغ گفتن و صادرکردن احکام و فتاوی برخلاف ما أنزل الله برای مؤمنین،أمر نمی‌نماید. و خدا برای کسی‌که مجبور شده درمقابل کفار به‌مطالبی برخلاف ایمان تکلم‌کند آنرا تجویز نموده‌است، ولی اهل بیت را کسی برچیزی مجبور ننمود. وابوبکر احدی را بربیعت خود مجبور نساخت بلکه‌مردم به‌میل خود به‌او

---

* شیخ‌طوسی که‌ازعلمای بزرگ امامیه‌است درکتاب تهذیب واستبصار خود احادیث بسیاری ازقول ائمهٔ‌خود آورده که‌چون آنها را با مذهب‌خود مخالف و با مذهب اهل سنت موافق دیده، همه را حمل برتقیه و رد نموده‌است. همچنین شیخ‌حرعاملی و دیگرعلمای امامیه درکتابهای خود مانند وسائل‌الشیعه و مستدرک الوسائل احادیث بسیاری که‌موافق کتاب خدا و سنت رسول (ص) است ازائمهٔ‌خود ذکرنموده و آنگاه چون این احادیث را موافق با مذهب ومذاق خود ندیده همه‌را حمل بر تقیه نموده و رد کرده‌اند. آیا اینان درمورد اینهمه حکم‌وفتوی که‌بزعم ایشان خلاف واقع است وآنها را حمل برتقیه‌نموده‌اند هیچ فکرنکرده‌اند که امام‌مجبور نبوده چنین احکام‌وفتاوائی برخلاف دین بیان ومردم‌را گمراه‌کند؟! درحالیکه تقیه برای حفظ دین است نه برای حفظ جان، هیچکس‌حق ندارد احکامی برخلاف ما أنزل الله گفته وبه‌بهانهٔ‌تقیه‌مردم‌را گمراه‌کند. ازاین گذشته، اگر امام‌میخواست‌تقیه‌کند میبایستی سکوت را اختیارمینمود نه‌اینکه‌مطالبی را بگویدکه‌شما قائلیدکه‌آنها را ازروی تقیه گفته، یعنی حق و واقعیت را بیان نکرده است!!!. آری تقیه درمقابل کفار جایزاست، ولی درمقابل مسلمین نباید تقیه و احکامی برخلاف خدا ورسول بیان نمود.

توجه و رغبت نمودند. وعلی(ع) و غیرعلی که فضائل صحابه را بیان و از ایشان مدح نموده‌اند، خوفی از احدی نداشتند*. در زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس بسیاری ازمردم درایمان وتقوی ازعلی (ع)کمتربودند و از خلفاء کراهت داشتند ولی از ایشان مدح و تعریف نمی‌نمودند و دوستدار ایشان نبودند، وخلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس نیز مردم‌را به‌مداحی مجبور نکردند. و خلفای راشدین که‌ازقهرمردم و جبرمردم براطاعت‌خود دورتراز همه‌بودند هرگز مردم‌را به‌اطاعت‌خود وادارنکردند بطوریکه اسرای یهودونصاری دین خودرا آشکار می‌ساختند و هیچکس ایشان را مجبور به‌سکوت نمی‌نمود، پس چگونه میتوان به‌علی(ع) و فرزندانش گمان برد که از اسیران ضعیف‌تربودند؟!. و ما به‌تواتر اخبار دانسته‌ایم که‌هیچکس علی(ع)وا ولادش را برذکر فضل خلفاء مجبورنکرد، ولی خودشان فضل خلفاء را بیان نموده‌اند و برای خلفاء طلب رحمت می‌نمودند وباخواص خود چنین می‌گفتند (چنانکه درصحیفهٔ‌سجادیه

* با مراجعه به‌نهج‌البلاغه بدست می‌آیدکه علی(ع) درهنگام ریاست و خلافت خود، از اصحاب رسول‌خدا (ص) تمجید و تعریف بسیار مینموده‌است، ازآنجمله آنحضرت درخطبهٔ ۹۶ میفرماید: لقد رایت اصحاب محمد (ص)، فما اری احدا منکم یشبههم، لقد کانوا یصبحون شعثا غبرا، و قد باتوا سجدا و قیاما، یراوحون بین جباههم و خدودهم، و یقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم، کان بین اعینهم رکب المعزی من طول سجودهم، اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم، و مادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من العقاب و رجاء للثواب. یعنی، «من اصحاب محمد (ص) را دیدم وهیچیک ازشما را شبیه‌آنان نمی‌بینم، آنان ژولیده وغبارآلود صبح میکردند و به‌سجده‌وقیام شب‌را بیدار می‌ماندند، میان پیشانیها و گونه‌هایشان نوبت‌گذاشته‌بودند، و ازیاد معاد مانند اخگر سوزان می‌ایستادند، گویا ازطولانی بودن سجده پیشانیهایشان مثل زانوهای بزها پینه‌بسته‌بود. هرگاه‌خداوند یادمیشدازترس کیفر وعذاب و امیدثواب اشک چشمهاشان میریخت بطوریکه گریبانشان ترمیگشت و میلرزیدند مانند درخت‌که‌درروزطوفانی میلرزد». و همچنین آنحضرت ازخلفاء نیز تمجید و تعریف نموده‌است، هرکس بخواهد آن کلمات را به‌بیندبه‌مکتوب ششم و خطبه‌های ۱۶۳ و ۲۲۸ نهج‌البلاغه وسایر کلمات آنحضرت مراجعه‌کند.

طلب رحمت و تعریف از ایشان شده است ،وما پاره‌ای از آن‌کلمات‌را درپاورقی صفحهٔ ۶۰ ذکرکردیم).

پس قول شما که: بعضی امارت را برای خود بدون حق طلب کردند و اکثرمردم باوی کداشاره به‌ابوبکراست ،برای دنیا بیعت کردند ،درست نیست . زیرا معلوم‌استکه ابوبکر برای خود امارت را طلب نکرد بلکه‌گفت :«لست بخیرکم» من بهتر از شما نیستم». و در سقیفه خودرا کاندید نکرد بلکه‌گفت من به‌امارت عمر ویا عبدالرحمن خوشنودم ،ولی عمر گفت سوگند به‌خدا اگر من مقدم‌شوم و گردنم زده‌شود بهترمیخواهم ازاینکه بر قومی امارت‌کنم که‌درمیان ایشان ابوبکراست . ولی عمر و ابوعبیده و سایرمسلمین اورا انتخاب کردند وبا او بیعت نمودند ،چون علم داشتندکه‌او بهترین ایشانست و پیامبر(ص) هم فرموده بود: «خدا و مؤمنین نمی‌خواهند مگر ابوبکررا».

سپس ما فرض می‌کنیم ابوبکر طلب امارت‌کرد و اصحاب رسول (ص) با وی بیعت نمودند ،ولی این گمان که‌بیعت با وی بخاطردنیا بوده‌است خلاف واقع است . زیرا او هرچه‌داشت درزمان رسولخدا (ص) انفاق کرده‌بود و هنگام‌وفات رسولخدا هم بیت‌المالی نبود که‌به‌آنها بخشش‌کند و سیرهٔ او مانند رفتارعلی(ع) بود که بطور مساوی مال راتقسیم مینمود . ازآن گذشته همه‌میدانند که زاهدترین مردم مانند عمر و ابوعبیده و اسیدبن حضیر وامثال ایشان با ابوبکر بیعت نمودند .

آری،سیره و روش ابوبکر درتقسیم‌بیت‌المال تساوی بود چنانکه سیرهٔ‌علی(ع) نیزچنین بود ،پس اگر اصحاب ،با علی(ع) هم بیعت می‌کردند ،ایشان را از بیت‌المال بمانند ابوبکربهره‌مند مینمود و عطا میکرد ،علاوه براینکه قبیلهٔ‌علی(ع) ازبنی‌تَیم که قبیلهٔ‌ابوبکراست ،شریفتربود و عباس وعبدالله‌بن جعفر و ابوسفیان و زبیروعثمان ـ دوپسرعمهٔ‌او ـ وامثال آنان که‌فامیل علی(ع) هستند از اشرف صحابه‌بودند ،و ابوسفیان‌درموضوع‌شرافت نسب و بیعت ،با علی صحبت‌نمود ،ولی علی(ع) برای علم و دینی

که داشت (چنانکه درنهج البلاغه نیز آمده) اورا اجابت نکرد. پس چه بهرهٔ دنیوی و چه فایدهٔ دنیائی برای امت در بیعت با ابوبکر بود؟!. خصوصا که او بین بزرگان سابقین و بین سایر مسلمین درعطا مساوات مینمود و میگفت هرکس اسلام آورده وبه اسلام خدمت نموده برای خدا بوده و أجر او با خداست.

باید گفت چنانکه نصاری دربارهٔ عیسی غلو میکنند، شیعیان نیز دربارهٔ علی غلو می‌نمایند. اگر شیعه ایمان وعدالت ابوبکر و عمر را رد کنند هرگزنمی‌توانند ایمان وعدالت علی را ثابت کنند. و اگر خوارج و نواصب که علی را کافر و فاسق و ظالم می‌دانستند، به شیعه بگویند که علی ظالم وطالب خلافت ودنیا بود و با شمشیر برسر خلافت و ریاست جنگها کرد و هزاران نفراز مسلمین را دراین راه به قتل رسانید تا ازخلافت افرادی عاجز شد و اصحابش از دورش متفرق گردیدند و اورا تکفیر ودرروز نهروان با او جنگ کردند. اگر این سخن نواصب فاسد باشد پس کلام شیعیان درحق ابوبکر فاسدتر است، زیرا همان روش و استدلالی که ایشان دربارهٔ ابوبکر و عمر بکار می‌برند، ازجانب خوارج و نواصب نیز متوجه ایشان خواهدشد. درتاریخ استکه چون ابوبکر باقلانی بعنوان سفیر به قسطنطنیه رفت، قدر اورا شناختند و ترسیدند مبادا برای سلطان قیصر تعظیم‌نکند و خم‌نشود، پس اورا از درب کوچکی داخل کردند تا بحال منحنی وارد شود، وی متوجه گردید و با پشت خود وارد شد. پس آنان خواستند ازمسلمین عیبجوئی کنند، یکی گفت: «دربارهٔ زوجهٔ پیغمبرشما چه‌گفته‌شده (مقصود تهمت و قصهٔ افک عایشه‌بود)؟!. باقلانی گفت: آری، به‌دونفرافتراء به‌زنا زده‌شده، یکی حضرت مریم ویکی حضرت عایشه، اما مریم اولاد آورد درحالیکه بدون شوهر وباکره‌بود، و اما عایشه فرزندی نیاورد با اینکه شوهرداشت. آن مردنصرانی مبهوت وعاجز ماندو معلوم‌شد که‌پاکی عایشه مسلم‌تر از پاکی مریم‌است.

پس مردم باختیار خود با ابوبکر بیعت نمودند نه‌ازترس

شمشیر و نه به طمع مال دنیا. هیچیک از نزدیکان خودرا پست و مقام نداد، او تمام کارهای اسلامی را منظم نمود، مال بسیاری دررا ه خدا انفاق نمود و برای ورثهٔ خویش چیزی باقی نگذاشت، درحالیکه یک قطیفه و یک کنیز و یک شتر بیش نداشت وصیت کرد تا هرچه دارد به بیت المال بدهند. آری این چنین رفتار کرد، تا اینکه گفته شد ای ابوبکر خدا تورا رحمت کند که امرای پس ازخودت را به زحمت افکندی و مسلمانی را برای امارت خود نکشتی، بلکه با مرتدین و کفار قتال کردی و چون حال احتضار تورا فرا رسید مرد با قوت و امین و بزرگی مانند عمررا جانشین خود نمودی نه برای خویشی نسب و نه بخاطر دنیا، بلکه برای کوشش وخیرخواهی مسلمین. پس ازفراست و نظر او ستایش شد که کسی را کاندید کرد که شهرهای کفار را فتح کردو دیوان حساب نصب نمود و بیت المال را پرکرد و عدل او شامل عموم مردم شد، با اینکه درهدایت بمانند رفیق خود ابوبکر بود و همچون او ازنظر معیشت درسختی زندگی نمود و به خویشان خود سرپرستی کاری را واگذار ننمود، سپس عاقبتش به شهادت ختم شد. حال اگر شما شیعیان بگوئید تمام اینها برای ریاست دنیا بود، دربرابر قول ناصبی که میگوید: «علی (ع) طالب دنیا وریاست بود و بخاطر امارت خود با مسلمین جنگید ولی با کفار جنگی نکرد و شهری را فتح ننمود» چه پاسخی دارید؟ اگر بگوئید، این کارها را علی(ع) برای خدا کرد و در امر خدا مسامحه ننمود بلکه او مجتهد مصیب و دیگران خطاکار بودند، گوئیم: کسانیکه قبل از او بودند بهتر و از شبههٔ طلب ریاست دورتر بودند. و شبههٔ ابوموسی که با عمروبن عاص برعزل علی و معاویه و رد کردن امرخلافت به شوری موافقت کرد کجا و شبههٔ عبدالله بن سبا و امثال او که قائل به عصمت و ألوهیت و نبوت علی شدند کجا؟. و درهمهٔ اینها رافضی از اثبات ایمان وعدالت علی با نفی اینها ازخلفای قبل عاجزخواهدشد. واگربه اخبار متواتر اسلام و هجرت و جهاد علی(ع) استدلال کند پس همین تواتر درحق ابوبکر موجود است. و اگر بگوئید آنان منافق و

درباطن دشمن و مفسد بودند ،پس همین سخنان را خوارج نیز میتوانند درباره علی(ع) بگویند که او با پسر عمش پیامبر (ص) حسادت داشت و درخانواده او عداوت میورزید و میخواست دین او را فاسد کند ، پس چون به خلافت رسید و تمکن پیدا کرد خونها جاری ساخت و به راه تقیه و نفاق رفت ،ولذا باطنیه که اتباع او بودند ازاوچیزهای مخالف قرآن نقل کرده اند که خدا او را پناه دهد چنانکه شیخین را پناه داد.

هرآیه ای راکه مدّعی شوند مخصوص علی است میتوان همان آیه را به دو رفیق قبلی او اختصاص داد ،زیرا باب ادّعا مفتوح است .واگر ادعای فضل علی(ع) را بواسطهٔ اخبار کنند ،پس ثبوت فضل شیخین به اخبار بیشتر و صحیح‌تر است .واین مانند کسی است که بخواهد فقه ابن عباس را بدون فقه علی ثابت کند ویا بخواهد فقه عمر را بدون فقه ابن‌مسعود ثابت نماید ،پس جز توسل به زور وظلم وجهل و دروغ راهی ندارد.*

* اصلاً هرکس که درباره مسلمین صدر اسلام بدگوئی ویا مدّاحی میکند و یکی را بر دیگری ترجیح وتفضیل میدهد ویکی را تنقید مینماید ،کاری برضدّ فرمان خدا انجام میدهد زیرا حقتعالی درسوره بقره آیهٔ ۱۳۴ و ۱۴۱ میفرماید : «تلک امة قد خلت لها ما کسبت ولکم ما کسبتم ولاتسئلون عما کانوا یعملون» یعنی ،آن امتی که رفته وگذشته اند برای آنهاست آنچه کسب کردند و برای شماست آنچه خودتان کسب کنید و شما مسئول اعمال آنان نیستید » . ما این مطلب را تاکنون هزاران بار تذکرداده ایم . باید به مردم فهماند که وظیفهٔ ایشان متدین‌شناسی نیست ،شناخت متدینین که کدام بهتربودند خدا وندازما نخواسته است ،بلکه آنچه وظیفهٔ ما میباشد وخدا ازما خواسته است آنست که دین خدا را بشناسیم .الآن مردم زمان ما از اسلام بیگانه واز اصول وفروع آن بیخبرند .از وقتیکه مسلمین اصل دین را رها نموده و به تعریف و تنقید متدینین روآورده اند ،دین ومسلمین تضعیف، وتفرقه میان امّت اسلامی شده و مسلمین به جان یکدیگر افتاده و به انحطاط رفته اند . علی علیه السلام هیچگاه به فکر مداحی از مخلوق وبدگوئی ازگذشتگان نبود ،ما نیز اگر مدعی راه علی میباشیم باید به همین راه برویم . باید دین خدا واصول و فروعی را که علی(ع) وسایر متدینین صدراسلام میشناخته وعمل مینمودند ما نیزهمان را بشناسیم وعمل کنیم تا به سعادت برسیم ،هیچگاه حساب کارهای خوب علی را بپای ما نمیگذارند .علی هیچ راه و روش وخطی جز راه وروش وخط خدا ورسول نداشته ،ما نیز باید چنین باشیم و همین راه را برویم ،وازخیرخواهی درحق یکدیگر کوتاهی نکنیم .

اما آوردن داستان عمربن سعد، که چون عبیدالله بن زیاد او را بین جنگ با حسین و عزل از حکومت ری مخیر ساخت، قیاسی نا پسند است، زیرا عمربن سعد، طالب ریاست بود و به کار حرامی اقدام کرد، آیا سابقین اولین از مهاجرین وانصار را که ممدوح قرآنند، میتوان با عمربن سعد مقایسه نمود؟! سعدبن وقاص که پدر اوست اززاهدترین مردم بود و پس از آنکه شهرهای کفر بدست او فتح گردید، از امارت و ولایت دوری جست. و چون زمان فتنه شد از مردم کناره گیری کرد و درقصرخود به عقیق عزلت گزید. فرزندش آمد و اورا ملامت کرد و گفت مردم برای ملک و سلطنت نزاع میکنند و تو اینجائی؟ پاسخ داد، پسرو من از رسولخدا(ص) شنیدم که میفرمود: خدا بندۀ پرهیزکار پنهان قناعت کار را دوست میدارد درحالیکه از اهل شوری جز او و علی (رضی الله عنهما) کسی باقی نمانده بود. او کسی است که عراق و ایران را فتح کرد و لشکریان کسری را شکست داد و او آخرین نفرات عشره ای بود که پیغمبر، آنان را به بهشت بشارت داده بود. حال اگر این پدر را به پسرش نتوان تشبیه کرد آیا میتوان ابوبکر و عمر و عثمان را به او تشبیه نمود؟!!!. شیعیان محمدبن ابی بکر را را ازپدرش بهترو برتر میدانند و به او اظهار ارادت می‌کنند زیرا او عثمان را اذیت و آزار نمود و از صحابۀ علی و ربیب او بود، ولی پدرش ابوبکر را سب و لعن می‌کنند و درکتب ادعیۀ خود اورا جبت و عمر را طاغوت میخوانند*!

---

* و دعائی ساخته اند بنام دعای صنمی قریش، وخلفای رسولخدا(ص) ومهاجرین سابقین اولین را بت میخوانند و خودشان را که ازقرآن بی‌خبرند مسلمان میشمرند وحتی روزنهم ربیع الاول را عیدمی‌گیرند ومی‌گویند این روزبواسطۀ قتل عمر رفع قلم شده است وآنگاه هرکار لغو وبیهوده ای را بعنوان شادی انجام می‌دهند ماخود که درحوزۀ علمیۀ قم بودیم، کسانی را میدیدم که دراین روز یکدیگررا ناگهان بالباس درمیان حوض می‌انداختند ویاکسی که بی‌خبر رد می‌شد سطل آب برسر او می‌ریختند ورقص میکردند و تخمه می‌شکستند ومردم را مسخره می‌کردند، وتمثال ومجسمۀ بسیار کریه وبدشکل ساخته، نام آنرا عمرگذاشته وبه آتش می‌کشیدند. آنهم کسانی این اعمال را انجام می‌دادندکه مدّعی علم وتقوی بوده ونیز خودرا مربی دیگران می‌دانستند.

حال اگر نواصب عمربن سعدرا چون از شیعیان عثمان بود، و اورا یاری کرد و برقتل حسین اقدام‌نمود مدح‌نمایند و پدرش سعدرا که‌چرا به‌یاری عثمان ازهمراهی با معاویه‌درقتال‌کوتاهی نمود،سب کنند،آیا کار صحیحی می‌کنند؟ آیا عمل شیعیان‌درباره ابوبکر و پسرش همانند این کار نیست؟! درحالیکه ابوبکربرتر از سعد،و عثمان از استحقاق قتل،ازحسین دورتربود. اگرچه هردو مظلوم و شهید بودند(رضی‌الله عنهما). و لذا فسادی که در أمت اسلام بواسطهٔقتل عثمان رخ داد بزرگتر از فسادی بود که‌ازقتل حسین روی داد. عثمان ازسابقین اولین مهاجرین و زمامدار و خلیفهٔ‌مسلمین بود،از او خواستند که بدون جهت و بدون حق،خودرا عزل کند،اما او خودرا عزل نکرد وقتال‌هم‌نکرد تاکشته‌شد. ولی حسین(رضی‌الله‌عنه) زمامدارنبود وطالب زمامداری بود،تااینکه دید مشکل است و از او خواستند که‌اورا به‌اسارت نزد یزید برند قبول نکرد وقتال نمود تا مظلوم وشهیدگردید. اما ظلم به‌عثمان بزرگتر و صبر و حلم او کاملتربود. اگرچه هردو مظلوم و شهید شدند.

و اگر کسی طلب زمامداری و امامت‌کردن علی و حسین را به اسماعیلیه و خلفای فاطمی مصر مانند حاکم‌بامرالله وامثال‌او که‌هزاران بدعت‌گذاشتند،تشبیه‌کند و بگوید علی و حسین مانند حاکم‌اسماعیلیه وامثال او ازسلاطین اسماعیلیه ومانندحسن‌صباح در الموت،ظالم‌وطالب ریاست بودند،آیا افتراء نموده است و تشبیهی بناحق نکرده‌است؟ زیرا علی وحسین ایمان صحیح‌داشتند ولی اسماعیلیه دارای نفاق و الحاد و کفر بودند. وهمچنین است‌کسیکه علی وحسین را به‌بعضی از اولادابی‌طالب و طالبیین و غیرایشان که‌درحجاز و شرق وغرب قیام‌نمودند و بدون حق طالب زمامداری بودند و به‌جان ومال مردم‌ستم‌کردند،تشبیه‌کند. آیا این تشبیه ظلم‌نیست. پس‌آن‌کسی‌که ابوبکر را به‌عمربن‌سعد تشبیه‌کند به‌طریق اولی مرتکب‌ظلم و دروغ شده‌است.

پس از همهٔ اینها جای سئوال است که عمربن سعد که به ظلم و بزرگی گناه خود و مبتلا شدنش به عصیان را اعتراف نمود بهتر است یا مختار کذاب که مدعی گردید جبرائیل برای او وحی می‌آورد و برای جلب ریاست اظهار یاری حسین نمود و قاتلان او را جستجو کرد؟ او که به قولِ علامه شیعه بود بدتر از عمربن سعد و بدتر از حجاجِ ناصبی است، زیرا این شیعی دروغ برخدا و رسول او (ص) بست. درحالیکه در خبر صحیح مسلم از پیامبر خدا (ص) وارد شده که: بزودی درطائفهٔ ثقیف، کذاب و سفاکی خواهد آمد. پس کذاب همان مختار بن ابی‌عبیدهٔ ثقفی، و سفاک همان حجاج بن یوسف ثقفی است. و روشن است که عمربن سعد، امیر لشکری که با حسین قتال نمود، با اینکه ظلم نمود و دنیا را بردین مقدم داشت، درمعصیت، به پایهٔ مختار که اظهار نصرت برای حسین مینمود، نمی‌رسد. بلکه مختار دروغگوتر و گناهش هم بزرگتر از کار و گناه عمربن سعد، وهم بدتر از آن ناصبی که حجاج بن یوسف باشد، بود. زیرا حجاج سفاک بود، ولی مختار که مدعی وحی بود گناهش بزرگتر از قتل نفوس است زیرا این کفر است و اگر توبه نکرده باشد مرتد است و ایجاد فتنه، بزرگتر از قتل است. پس شیعیان باید در آراء و عقاید خود تجدید نظر کنند.

و اما اهل سنت، پس جمیع مؤمنین را دوست میدارند واز روی علم و عدل و انصاف سخن می‌گویند وبخصوص مؤمنین سابقین اولین را که ممدوح خدا و رسولند، تمامشان را دوست دارند و قدر صحابه و فضل و کارهای خوب آنان را می‌شناسند و حقوق اهل بیت رسولخدا را که خدا برای آنان مقرر کرده باشد مراعات می‌کنند و به آنچه مختار و امثال او از راه دروغ بجاآورده‌اند، خوشنود نیستند، و به عملِ حجاج و مانند او از ستمگران راضی نمی‌باشند. و برای ابوبکر و عمر تقدم و فضائلی قائلند که برای احدی حتی عثمان و علی قائل نیستند. واین مطلب درصدر اول محل اتفاق بوده و اگر خلافی بود مورد اعتناء نبوده است. وتمام کسانیکه اصحاب علی

بودند همه از اصحاب و دوستان ابوبکر و عمر نیز بودند وشک در تقدم ابوبکر و عمر برعلی نداشتند. ولیکن عده‌ای علی را برعثمان مقدم می‌داشتند. و ائمه و پیشوایان اهل سنت بر تقدیم ابوبکر و عمر متفقند چنانکه مذهب ابوحنیفه وشافعی و مالک و احمدبن حنبل و ثوری و اوزاعی و لیث بن سعد و سایر پیشوایان مسلمین از متقدمین و متأخرین که اهل فقه وحدیث و زهد و تفسیربودند همین است.

و اما عثمان وعلی، پس طائفه‌ای از اهل مدینه دراینکه کدامیک برترند توقف نموده‌اند که یکی ازدوروایت منقول ازمالک نیزهمین است. و طائفه‌ای از اهل کوفه علی را بر عثمان مقدم‌می‌دارندکه این نیز یکی از دوروایت منقول ازسفیان ثوری می‌باشد. سپس گفته‌شده‌که ثوری ازاین قول برگشته وگفته هرکس علی را برعثمان مقدم‌بدارد به‌مهاجرین وانصار توهین نموده زیرا آنان علی‌را برعثمان مقدم‌نداشتند. و باقی پیشوایان اهل سنت قائل به‌تقدم عثمان می‌باشند، واین مذهب اکثراهل‌حدیث می‌باشد. و دلیل برآن، نص و اجماع است. و اما آنچه ازبعضی‌از قدماء نقل شده از مقدم‌بودن جعفربن ابی‌طالب ویاتقدم طلحه و مانند اینان، پس تقدم آنان در امور مخصوصی است نه درتمام امور. و همچنین است آنچه بعضی درحق علی(ع)نقل نموده‌اند.

اما قول علامه براینکه: امر بربرخی از اصحاب رسولخدا مشتبه گردید و از خواستاران دنیا که‌بیعت کرده‌بودند، ازروی کوته‌نظری، تقلیدنمودند و حق برآنان پنهان گشت، درنتیجه‌بعلت عدم‌تحقیق حق را به‌اهل آن ندادند. و بعضی‌هم ازروی کم‌فهمی کثرت جمعیت نظرشان را جلب‌کرد و به‌پیروی ازآنان بیعت‌کردند زیرا زیادی جمعیت را مستلزم صواب دانستند و ازقول‌خدایتعالی غافل گشته که (درسورهٔ‌سبا آیهٔ ۱۳)فرموده: «وَقَلِيلٌ مِنَ عِبَادِيَ الشَّكُور».

جواب آنستکه دراینجا جناب‌حلی صحابهٔ‌پیامبر (ص)را پس از بیعت‌با ابوبکر به‌سه‌دسته تقسیم کرده‌است. وی بدون‌آوردن

کوچکترین دلیلی، آنها را دنیا طلب وکم‌فهم واهل تقلید معرفی نموده است. درحالیکه خداوند گفتن مطلبی راکه علم به‌آن ندا ریم حرام نموده است و درسورهٔ إسراء آیهٔ ۳۶ فرموده:

وَلَاتَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً.

یعنی: «از آنچه به‌آن علم‌نداری پیروی مکن، چون گوش و چشم و دل همگی مورد سئوال قرارخواهندگرفت». و درسورهٔ آل عمران آیهٔ ۶۶ فرموده:

هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ حَاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ.

حال آیا درمورد اصحاب رسول(ص) که‌تابع عقل وعلم‌واهل دیانت بودند میتوان این چنین قضاوت نمود؟! آیا با وجود کلام‌خدا که‌درسورهٔ اعراف آیهٔ ۳۳ می‌فرماید:

«قُلْ حَرَّمَ رَبِّيَ... وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَاتَعْلَمُونَ».

چگونه میتوان اشخاصی را که‌حقتعالی درصدآیه ازکتاب خود از ایشان مدح‌نموده، مورد طعن و سرزنش قرارداد؟!.

ابن مسعود روایت کرده‌که: «خدایتعالی دردل بندگان نظرکرد و دل محمدرا بهترین قلب دید، پس ایشان را وزراء و پشتیبان پیامبرش نمود که‌برای دین او قتال نمایند (همچنین چنانکه در پاورقی صفحهٔ ۷۸ گذشت علی(ع) نیز از اصحاب محمد(ص) تمجید نموده) و آنچه مسلمین نیکوبدانند نزدخدایتعالی نیکوست (چنانکه علی نیز درمکتوب ششم نهج‌البلاغه همین بیان را فرموده) و هرچه‌را مسلمین بد دانستند نزدخدا بداست، و بتحقیق اصحاب محمد (ص) خلافت را برای ابوبکر صلاح دیدند».

و از ابن‌مسعود روایت شده‌که‌فرمود: «هرکس از شما، اهل سنت است باید به‌سنت‌گذشتگان عمل کند، زیرا زنده ایمن از فتنه نیست، و آنانکه اصحاب محمد (ص) بودند افضل این امت هستند و قلوبشان نیکوتر و عملشان عمیق تر و خودخواهی‌شان کمتراست.

قومی که خدا ایشان را برای مصاحبت پیغمبرش و برپاداشتن دینش انتخاب کرد، پس فضل ایشان را بشناسید و از آثارشان پیروی نمائید و به آنچه میتوانید از اخلاقشان چنگ درزنید زیرا ایشان برهدایت مستقیم بودند». این روایت را ابن بطه باسناد خود روایت نموده است*.

از ابی القاسم که یکی از علمای بزرگ مصر و شاگرد مالک بوده نقل شده که از مالک درباره ابوبکر و عمر سئوال کردند؟ او درجواب گفت :من ندیدم کسانی را که اهل هدایتند درتقدم آندو شک داشته باشند. تمام این مطالب دلیل برصلاحیت ابوبکر و عمر می‌باشد که گفته‌های علامهٔ حلی را نقض می‌کند. سپس شما اضافه نموده‌اید که :«برخی امارت را ازآن خود دانسته و آنرا بحق طلب نمود» ومسلم است که مقصود شما علی(ع) است. باید گفت که سنی و شیعه هردو اتفاق دارند که علی مردم را برای بیعت با خود دعوت ننمود و پس از قتل عثمان مردم با او بیعت کردند. تنها

---

* خدا یتعالی درقرآن مکرر از اصحاب محمد (ص) تعریف وتمجید نموده و پیروی وتبعیت از ایشان را لازم شمرده و درسورهٔ توبه آیهٔ ۱۰۰ فرموده:
وَ السَّابِقُونَ الأَوَّلُونَ مِنَ المُهَاجِرِينَ وَ الأَنصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ.
و حضرت علی بن الحسین ملقب به سجاد زین العابدین (ع) با توجه به این آیه وآیات دیگر، درصحیفهٔ سجادیه، ابتدا اصحاب محمد را دعا وعرض میکند: اللهم و اصحاب محمد خاصة الذین احسنوا الصحابة و الذین ابلوا البلاء الحسن فی نصره و کانفوه و اسرعوا الی وفادته و سابقوا الی دعوته و استجابوا له حیث اسمعهم حجة رسالاته و فارقوا الازواج و الاولاد فی اظهار کلمته و قاتلوا الاباء و الابناء فی تثبیت نبوته. آنگاه آنحضرت به پیروان و تابعین اصحاب محمد اززمان خود تا روزقیامت دعا نموده وعرض میکند:
اللهم و اوصل الی التابعین لهم باحسان الذین یقولون ربنا اغفرلنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان خیرجزائک الذین قصدوا سمتهم و تحروا وجهتهم و مضوا علی شاکلتهم، لم یثنهم ریب فی بصیرتهم و لم یختلجهم فی قفو آثارهم و الائتمام بهدایة منارهم.. اللهم وصل علی التابعین من یومنا هذا الی یوم الدین وعلی ازواجهم وعلی ذریاتهم (صحیفهٔ سجادیه، دعای چهارم).

چیزیکه دراینمورد میتوان گفت اینستکه برخی به‌بیعت با او مایل بودند (ولی خود حضرت علی‌ع چنانکه درنهج‌البلاغه آمده از ریاست و خلافت اظهار کراهت میکند).

علامهٔ‌حلی گوید: «لازم است که فقط از مذهب ما پیروی شود زیرا بهترین و درست‌ترین وخالص‌ و پاک‌ترین مذاهب از هرگونه‌باطلی است. و ازجهت منزه‌دانستنِ خدا ورسولش و اوصیاءِ او بالاترین مذاهب می‌باشد.* ما اعتقاد داریم‌که فقط خدا قدیم است و جسم نیست و مکان ندارد وگرنه حادث میشود، و او به‌حواس دیده نمی‌شود و درطرفی نیست و امر و نهی او حادث است زیرا امر و نهی به‌معدوم محال است. و ائمه مانند انبیاء (ع) ازگناهان صغیره‌وکبیره معصومند و احکام‌را از جدّشان رسول‌خدا گرفته و توجهی به‌رأی و قیاس و استحسان ننموده‌اند...».

درجواب او گفته‌می‌شود: آنچه از مذهب‌خود تعریف کرده‌اید به‌امامت مربوط نیست، و مسائلِ موردنزاع درمذهب امامیه‌هم فراوان است، و فرقه‌های باطل نیز درمذهب شما زیاد است. راه صحّتِ این مطالب،عقل و تمیز عقلی است، ولی امامت‌ازراه نقل ثابت میشود. پس چیزهائی‌که ذکرکرده‌ای آنچه راکه‌حق است پس اهلِ سنت نیز به‌آن قائلند و اما آنچه‌باطل است نزداهل سنت نیز مردود است.

---

* دین اسلام، یک دین إلهی و دینِ تمام پیامبران است. نام‌مذهب درقرآن نیست و خداوند مردم‌را ازمذهب‌سازی نهی فرموده است، حقتعالی پیروان انبیاء (ع) را ازجداجداکردنِ دین نهی نموده و این تفرقه‌را عملِ مشرکین دانسته و در سورهٔ روم آیاتِ ۳۱ و ۳۲ می‌فرماید: «وَ لَاتَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كَانُوا شِيَعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» یعنی، از مشرکین نباشید ازآنانکه تفرقهٔ‌دینی آورده وشیعه شیعه شدند که‌هرحزبی به‌آنچه دارند شادمانند». دراین آیه خدایتعالی تفرقه‌اندازان را مشرک خوانده‌است، زیرا هرفرقه و حزبی امام‌خودرا مانند خدا واجب‌الإتّباع میدانند و در مُطاعیت برایَ خدا شریک ساخته‌اند. پس معلوم‌میشودکه‌مذاهبِ گوناگون همه ساخته‌شدهٔ‌دست بشرومورد‌نهیِ خداست.

اهل سنت آن صفاتی را که خدا برای خود اثبات کرده می‌پذیرند و آنچه را که درمخلوقات است ازخدا نفی می‌کنند. ایشان صفات خدا را بدون تشبیه‌کردن به‌خلقی‌ثابت می‌نمایند و بدون اینکه تعطیل درکارخدا بوجود آید اورا ازصفات مخلوق تنزیه می‌کنند. خدای تعالی درسورۀشوری آیۀ ۱۱ می‌فرماید:

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ

یعنی، چیزی مانند خدا نیست.

این آیه رد برمشبهه است، آنانی‌که خدارا به‌خلق‌تشبیه می‌کنند.

و نیز حقتعالی فرموده:

وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.

یعنی، فقط خدا سمیع و بصیر است.

که این قسمت ازآیات در ردِّ کسانی‌است‌که وجود حق را معطل دانسته‌اند.

و خدا منزه است ازاینکه بابنده درصفات مخصوصه شرکت داشته‌باشد. و اگر در وجود و علم و قدرت، هردو مشترک و متفقند این اشتراک مطلق کلی درذهن است‌که‌وجود خارجی ندارد «الکلی لایوجد إلا بوجود افراده». و اما آنچه در اعیان وجود دارد آن مخصوص است و اشتراکی درآن نیست. اینجاست‌که برخی لغزیده و توهم‌کرده‌اند اتفاق دراسم اتفاق درمسمای این‌اسماء است و موجب میشودکه وجودی‌که برای حق است همان وجودی باشد که برای بنده‌است. و طائفه‌ای گمان کرده‌اندکه لفظ وجود، اشتراک لفظی است. درحالیکه وجود جزء اسماء عموم می‌باشد که قابل تقسیم هستند. وجود به‌واجب، ممکن، قدیم وحادث تقسیم میشود. ولی لفظ مشترک تقسیم‌پذیرنیست، مثلا لفظ مشتری بر خریدارکالا و ستاره‌ای اطلاق میشود یعنی این لفظ بین خریدار و ستارۀمخصوصی مشترک است. اما کلی به‌دوقسم تقسیم نشده است. طائفه‌ای گمان کرده که‌اگر وجودرا، کلی‌مشکک بنامند از شبهه نجات یافته و گفته وجود، کلی‌مشکک است‌که‌برواجب اولویت دارد وحال آنکه چنین نیست، زیرا برتریِ معنیِ مشترکِ کلی، مانع

ازاشتراک بین دوچیز نیست. و طائفه‌ای گمان کرده‌اندکه‌وجود، کلیِ متواطیِ عام است .زیرا میگویند وجودِخالق زائدِ برحقیقت اوست (یعنی وجود خالق غیرازحقیقت اوست).و آنکه میگوید حقیقت او همان وجود اوست ،وجودرا مشترک لفظی درنظر گرفته است . پس معلوم‌میشود ریشۀخطا همین توهّم‌است که این اسماء را اسماء عموم تصورکرده‌اند که‌معنای آنها مطلق کلی است یعنی هم‌دراین وجودِ معین است وهم درآن وجودِ معین. و حال آنکه چنین نیست زیرا کلی درخارج وجود ندارد و هیچ وقت مطلقا موجود نمی‌شود ،نه‌کلی خارجی است و نه‌موجودِ معینِ خارجی است . و این اسماء چون برخدا گفته‌شود همان معنی مخصوصۀبه او را داراست ،و هرگاه به‌عبد اطلاق گردد معنی مخصوص به‌اورا خواهد داشت و بین آندو مشترک نیست . پس اگر گفته‌شود درمعنی وجود مشترکند ناچار باید یکی ازدیگری به‌چیزی‌که مخصوص به‌هریک است ممتاز باشد که‌آن ماهیت و حقیقت است .

مختصراینکه خدا وجودِ کلی نیست بلکه وجودِ معین مخصوصی است و این اسماء را بعنوان کلی ویا یکی از افراد کلی بر او اطلاق‌کردن غلط است. این غلط ازاینجا ناشی شده که وجود را مطلق و حقیقت را مخصوص گرفته‌اند درحالیکه هریکی از اینها ممکن است مطلق ویا مختص باشند . اگر مطلق باشند مساوی‌یکدگر می‌باشند و اگر مختص باشند دراختصاص مساوی می‌گردند . پس وجودِ مطلق،مطابق حقیقتِ مطلقه‌است و وجود مختص ،مطابق حقیقتِ مختصه‌است ،و معنی و مسمای این و آن یکی است پس مشارٌ إلیه یکی میشود لیکن به‌دو وجه مختلف میباشد .

مقصود اینستکه اثبات صفات و اسماء برای خدا مستلزم این نیست که‌خالق وخلق مانند هم باشند ،خدایتعالی موصوف به صفات کمال ذاتی است و آن ذاتی قدیم و ازلی و واجب است که موصوف به‌قدم و وجوب میباشد . و این حق است و محذوری در آن نیست .پس اثبات اسماء بدون صفات سفسطۀ در عقلیات وشک در نقلیات است مانند قرامطه . اکثراهل سنت اطلاقِ لفظِ کلی‌قابلِ

تقسیم‌برخدا را خطا وبدعت می‌دانند و آن چیزیکه اهل حق از اهل سنت قبول دارند این استکه خدایتعالی اصلا موصوف به جسمیت نیست بلکه درفطرت عرب جاهلیت واسلامیت چنین نیست که‌خدا جسم باشد. تعالی الله عن ذلک.

و اما گفتهٔ‌شما که خدا جسم‌نیست، این کلمه مجمل است، زیرا گاهی مراد، مرکبی استکه‌اجزاء متفرقه درآن جمع‌شده و یا چیزی استکه قابل تجزیه و انفصال باشد، ویا مرکب‌از ماده و صورت باشد، که خداوند از تمام اینها منزه‌است، و گاهی مرادبه‌جسم آنچیزی استکه به‌او اشاره‌شود ویا دیده‌گردد ویاصفاتی داشته باشد درحالیکه دردعا به‌خدا اشاره میشود و به‌قلب‌و دیده‌ها به‌او توجه می‌گردد و آشکارا درآخرت دیده میشود*، و صفاتی نیز دارد. اگر نفی جسم به‌این معنی میگوئی، درجواب گفته‌میشود که این معنی به‌روایات صحیحه و آیات صریحه اثبات شده‌است. وشما دلیلی برنفی آن نیاورده‌اید. و اما اطلاق لفظ جسم برحق چه نفیا و چه‌اثباتا بدعت‌است و درنصوص‌و قول سلف، اطلاق لفظ جسم بر الله نیست، وهمچنین لفظ جوهر و متحیز برخدا اطلاق نشده‌است.**—

اما درمورد مسألهٔ لامکان، گاهی مقصود از مکان آنچه دربرگیرنده و محیط به‌چیزی و محتاج‌به‌آن، است و گاهی مقصود

---

* دیده‌شدن درآخرت را بسیاری ازمحققین شیعه‌ومعتزله محال دانسته‌اند و به‌نظرما حق باایشان است.

** — و همچنین الفاظ عاقل ومعقول، عاشق ومعشوق، علت ومعلول‌و مصدر ویا مصدر اول، تمام‌اینها بدعت و برخلاف عقل است و اسماء‌الله توقیفی و متوقف برورود وحی است زیرا رسول‌خدا (ص) فرموده: **لایعلم کیف هو إلا هو. والله اکبرمن ان یوصف. و سبحان الله عما یصفون.** پس‌چون بشر احاطه به‌کیفیت‌ذات‌و صفات‌او ندارد نباید صفاتی برای او بیاورد مگرآنچه خود حقتعالی بواسطهٔ‌وحی بیان نموده است.

ما فوق این عالم است .اگر مقصود معنی اول است ،پس خدا منزه ازآن است . و اگر مراد معنی دوم است .گوئیم ،آری خدا فوق عالم میباشد و خالق از مخلوق جداست . پس او ظاهری استکه فوق او چیزی نیست ،و او فوق سماوات و فوق عرش خود است چنانکه کتاب و سنت برآن دلالت دارد و محل اتفاق بزرگان میباشد .

و اما اینکه گوئی اگر جسم باشد ویا درمکان باشد محدث و حادث است ،چه دلیلی براین ادعا دارید .گویا شما دلیل گذشتگان خود از معتزله را کافی دانسته‌اید که‌گفته‌اند اگر جسم باشد خالی از حرکت و سکون نیست و این دو حادثند و آنچه ازحوادث خالی نباشد حادث است ،زیرا ممتنع است که‌حوادثی بدون اول باشد و میگویند اگر علم‌وحیات و قدرت و کلام به‌او قائم باشد او جسم خواهدبود .

جواب این استکه اگر اورا حی و علیم و قدیرمیدانید و با این وصف او جسم‌نیست بااینکه تو تعقل نمی‌کنی حی قادر و عالمی را مگراینکه جسم باشد و نیز اگر فرد فرد حادثات دائم و باقی نباشد لازم نمی‌شود که‌نوع حوادث دائم‌وباقی‌نباشد چنانکه خدایتعالی درسورهٔ رعد آیهٔ ۳۵ فرموده :

أُكُلُهَا دَائِمٌ وَ ظِلُّهَا .

یعنی،خوردنیهای بهشت و سایهٔ‌آن دائم است .

و مقصود دوام‌فرد فرد نیست بلکه دوام نوع آن است .

و درسورهٔ توبه آیهٔ [illegible] فرموده :

لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ .

و دراین آیه مقیم،مقیم نوع آن است .

مختصرآنکه درصفات إلهی،آنچه از وحی رسیده ،باید پذیرفت. و برمردم‌است که به‌خدا و رسول او ایمان بیاورند واورا تصدیق و اطاعت‌کنند که‌این ریشهٔ‌تمام سعادت است . خدای تعالی در سورهٔ‌ابراهیم آیهٔ ۱ فرموده :

كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ .

پس خدا رسولان را مأمور کرد به‌آنچه مقتضی کمال است تا اسماء و صفات مقدسهٔ اورا بروجه‌تفصیل بیان کنند و صفات نفی‌را که‌برای نقص و تشبیه‌است بطوراجمال ذکرنمایند .پس پروردگار متعال موصوف است به‌صفات کمال که‌نهایتی فوق آن نیست ، و به هروجهی منزه از نقص‌است . محال است‌که درصفات‌کمال برای او مانندی باشد .و بتحقیق رسول‌خدا (ص) خبرداد که در بهشت چیزهائی‌استکه برقلب‌هیچ بشری خطورنکرده‌است . پس هرگاه در مخلوق چیزی باشد که‌به‌قلب انسان خطورنکند ویا قابل تصور نباشد ،پس چه‌گمان به‌خالق داری؟ که‌درعقل نگنجد ،ودرذهن تصور نشود. ابن عباس گوید چیزهائی‌که دربهشت‌است‌دردنیا نیست مگر نامهای آن. پس هرگاه دومخلوقی که‌دراسم مشترک باشند و دربین ایشان فرقی باشد که‌نتوان مقدارآنرا دردنیا شناخت ، پس معلوم‌است‌که هرگاه پروردگار و بنده درصفتی لفظا شرکت داشته باشند ،چه‌فرقی در معنی خواهند داشت .

مؤلف منتقی گوید استادما دراین مسائل تفصیل داده‌تا آنکه فرموده : آنچه ثابت‌شود که از رسول‌خدا (ص)است واجب‌است به آن ایمان آورد ،و آنچه به‌نفی و اثبات‌از رسول(ص) نرسیده‌لازم نیست‌ازآن سخن گفته‌شود تا مراد متکلم دانسته‌گردد ،و صحت‌آن سلبا و ایجابا روشن گردد. پس سخن گفتن در الفاظ مجمل بدون تفصیل دربیان آن، افتادن در جهل گمراهی و قیل و قال است . و گفته‌شده که بیشتر اختلافات ناشی ازجهت‌اشتراک در اسماء می‌باشد .

باضافه درمیان هردوفرقهٔ شیعه و سنی کسانی هستند که به جسمیت و نفی‌آن قائلند. و اول کسیکه لفظ جسم‌را دراینمورد آورده هشام‌بن حکم از متکلمین شیعه‌است . ابن حزم و غیر او چنین نقل نموده‌اند. و درمیان شیعه و رافضیان در جسمیت‌حق اختلاف پیدا شد و ایشان دراینمورد شش‌فرقه شدند :

فرقهٔ اول. اصحاب هشام بن حکم* معروف به هشامیه که گمان کردند معبود جسمی است دارای حد و طول و عرض و عمق و نور ساطعی دارد مانند لؤلؤ درخشنده و دارای رنگ و طعم و بو می‌باشد.

فرقهٔ دوم، گویند جسم است یعنی موجود است و اجزاء ندارد و بالای عرش است و دارای چگونگی نیست.

فرقهٔ سوم، گمان کرده‌اند برصورت انسان است.

فرقهٔ چهارم، اصحاب هشام بن سالم که گمان کرده‌اند بر صورت انسان است بدون اینکه گوشت و خونی داشته باشد و نوری است دارای تلألؤ و دارای حواس پنجگانه و برای او دست و پا و بینی و دهن و چشم است. و ابوعیسی وراق** از هشام بن سالم حکایت کرده که او گمان میکرده پروردگار او دارای زلف سیاه و نور سیاه است.

فرقهٔ پنجم، گمان کرده که پروردگار روشنی خالص و نوری مانند چراغ است و نه صورت دارد و نه اجزاء.

فرقهٔ ششم، گمان نموده‌اند که او نه جسم است و نه صورت و نه حرکت دارد و نه سکون و مس نشود. و این قولِ متأخرین شیعه می‌باشد که به قول معتزله قائل شده‌اند.

و ابن تیمیه این مبحث را بسیار طول داده تا اینکه گوید:

و اما قول علامهٔ حلی که گوید: انبیاء علیهم الصلاه والسلام از خطا وسهو و گناهان صغیره از اول عمر تا آخر عمر معصومند تا آخر کلام او.

درجواب او گفته میشود که امامیه خود، دراین امر نزاع دارند،

---

* هشام بن حکم از شاگردان ابی‌شاکر دیصانی زندیق بوده که بعداً از او جدا شد. سپس سیاست، او را با برامکه، خلفای عباسی مربوط ساخت. و برای تضعیف خلافت اسلامی و تفرقه انداختن و شیعه ایجاد کردن با غلاةِ شیعه و جعفربن محمد (ع) ارتباط پیدا کرد. و عقاید ضدونقیض بسیار ازاو نقل شده است.

** ابوعیسی وراق از متکلمین شیعه و درزمان هارون الرشید بوده است.

اشعری در کتاب مقالات‌گفته شیعیان درباره‌ٔ رسول(ص) که آیا جایز است معصیت کند اختلاف دارند*. فرقه‌ای گفته‌اند جایز است و رسولخدا (ص) درگرفتن فداء درروزجنگ بدر عصیان نمود و مورد عتاب خدا یتعالی قرارگرفت**. امامیه گفته‌اند: اما بر ائمه عصیان جایزنیست ،زیرا اگر رسولخدا (ص) عصیان کند وحی جلوی‌او را میگیرد و از عصیان برمیگردد ،ولی ائمه که‌به‌ایشان وحی نمیشود پس‌جایزنیست سهو و غلط و خطا نمایند. وقول هشام

---

* درمورد عصمت ،قبلا درصفحات ۳۷–۳۶ و۱۸–۱۷ ما باندازهٔ‌کافی توضیح داده‌ایم. ودراینجا فقط میگوئیم عصمت انبیاء اگر ذاتی وجبلی و تکوینی باشد که‌فضیلتی نیست زیرا هرسنگ و درختی تکوینا معصومند و نمیتوانند خدارا عصیان کنند و فضیلتِ بشریت دراین است‌که‌قادر به‌عصیان باشد ولی نکند. پس انبیاء (ع) که‌کتاب آسمانی درباره‌ٔشان میگوید «بَشَرٌ مِثْلُکُمْ»،مانند شما بشرمیباشند» ، یعنی هرصفت بشریت که در ماست درانبیاء نیز میباشد ،جزاینکه درامررسالت وتبلیغ، وحی مواظب ایشان است تا خطا ننمایند .ولی درامور دیگر مانندِ سایرِ افراد بشر میباشند. بنابراین بایدبتوانند که معصیت کنند واگر نتوانند نقص است مانند عنین که نمیتواند زنا کند. پس نتیجه اینکه میتوانندمعصیت کنند. ودردعاهائی‌که ازایشان مانده هیچکجا ادعانکرده‌اند که ما معصومیم بلکه مکررمیگویند خدایا ماگناهکاریم و از خدا طلب مغفرت و عفو و بخشش نموده‌اند

** درجنگِ بدر ،لشکریانِ اسلام تنها به‌نیّتِ گرفتنِ غنائم ،به‌کفار حمله مینموده و اسرائی میگرفتند و سر درسرِگرفتن اموالی ازفامیلِ آن کفار ،ایشان را آزادمینمودندومیگفتند اوّلِ زمانِ تشکیلاتِ اسلام وفقرِمسلمین است ،صلاح این استکه ازاین اسراء فدیه‌گرفته‌شود وصرفِ احتیاجاتِ مسلمین گردد، ولی رضای خدا تنها روآوری به‌غنائم وامورمادی نبود ولذا ازاین کار نهی و رسول خودرا عتاب نمود که‌تنها درصورتی میتواند اسیربگیرد که بطورکامل به‌جنگ باکفاربرداخته ، آنگاه ایشان راشکست داده‌وکفروشرک را ازمیان‌بردارد. چنانکه درسورهٔ‌انفال آیهٔ ۶۷ و۶۸میفرماید: مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ. و امّا تکلیف اسیران وکیفیتِ سلوک با ایشان راخدا یتعالی درسوره‌های دیگر و ازآنجمله درآیهٔ ۴ ازسورهٔ‌محمد ذکر فرموده‌است.

بن حکم نیز همین است*.

پس ما میگوئیم: مسلمین اتفاق دارند براینکه انبیاء (ع) در آنچه مأمور به‌تبلیغ آن بوده معصومند، و اگر سهوی در آن کنند از طرف وحی آگاه میشوند (آیاتی درقرآن براین مطلب دلالت دارد از آنجمله آیهٔ ۷ سورهٔ اعلی که‌خدا به‌رسول خود می‌فرماید ما تورا از فراموشی و اشتباه در امر وحی حفظ میکنیم وهمچنین آیات ۲۷و۲۸ سورهٔجن که ما شرح آنرا درپاورقی صفحهٔ ۳۶ ذکرنمودیم، و لذا وحی همیشه مواظب پیامبران(ع) است تا خطائی‌نکنند چنانکه وقتی نابینائی برپیامبراسلام(ص) وارد شد و آنحضرت عبوس کرد آیات سورهٔ عبس نازل شد که‌می‌فرماید: عَبَسَ وَ تَوَلّٰی أَنْ جاءَهُ الأَعْمٰی وَ ما یُدْرِیکَ لَعَلَّهُ یَزَّکّٰی. و درقرآن ازاین عتابها مکرر ذکر شده) و بهمین اندازه که‌انبیاء (ع) در مأموریت خود خطائی نکنند مقصود ازرسالت و اطمینان أمت حاصل میشود. اما اینکه‌واجب است قبل از نبوت گناه و خطا نکنند در کتاب خدا وسنت رسول چیزی که براین دلالت کند نیست و از لوازم عقلی نبوت نمی‌باشد.

و اما اعتقاد به‌اینکه هرکس‌کافر نشده و قتل ننموده وگناه نکرده افضل ازکسانی باشد که پس‌ازکفر ایمان آورده و پس‌از ضلالت هدایت یافته و پس‌از گناه توبه‌کرده‌باشند صحیح نیست و مخالف امور بدیهی و واضحات دینی است، زیرا معلوم است‌که سابقین اولین که درزمان ظلمات کفر و شدت فشارزمان، هجرت

* اینکه گفته‌اند به‌رسول وحی میشود از گناه برمی‌گردد وبه ائمه وحی نمی‌شود پس‌نباید گناه کنند، عذر بدتر ازخطا و گول زدن خواننده‌است. زیرا امامیه در تمام‌کتب خود خصوصا بهترین کتاب خود «کافی» نوشته‌اند که‌ائمه محدث یعنی ملائکه برای ایشان حدیث و وحی می‌آورند و ائمه مهبط وحی الله و موضع سر الله می‌باشند. به‌باب «الفرق بین الرسول و النبی و المحدث» و باب «ان الائمة یزدادون فی لیلة الجمعة» و باب «ان الائمه محدثون» و باب «ان الائمه تدخل الملائکه و تطأ بساطهم و تأتیهم بالاخبار» و ابواب دیگر از جلد اول اصول کافی رجوع و ملاحظه فرمائید.

کردند و ایمان آوردند از اولاد خود که در اسلام تولد یافته‌اند أفضل می‌باشند. و آیا هیچ عاقلی میتواند فرزند مهاجرین و انصار را مانند پدرانشان بداند (خدا در صد آیه از مهاجرین سابقین تعریف کرده ولی یک آیه در مدح فرزندانشان نیامده است). و آن کسیکه خودرا از کفر به‌سوی ایمان انتقال داد وازسیئات به‌سوی حسنات با فکر و استدلال و صبر و توبه و جدا کردن خود از عادات و صرفنظرکردن از دوستان و فامیل، آیا با آنکسیکه پدر و مادر و خویشان و اهل شهرخودرا مسلمان دیده ودرحال عافیت و بدون زحمت خودرا مسلمان یافته، برابرند؟! عمربن‌خطاب (رض) کلام بزرگی گویدکه: «همانا بندها و طنابهای اسلامی را میگسلد و صرفنظر میکنند کسیکه جاهلیت را نشناخته‌است»، یعنی کسی قدر اسلام‌را میداند که‌جاهلیت را دیده‌باشد و بتحقیق خدا وعده‌داده کسی را که‌از هلاکت توبه‌کند و برگردد وایمان آورد و عمل شایسته‌کند که بدی‌های اورا به‌حسنات تبدیل کند*. تمام‌کسانیکه گناهان صغیره‌را برانبیاء (ع) جایز می‌دانند میگویند انبیاء (ع) برآن گناهان برقرار نمی‌مانند و بواسطهٔ‌توبه کامل تر می‌شوند.والبته آن کسیکه گناه نموده وتوبه‌میکند خاضع‌تر و افسرده‌تراست و کبر و ناز ندارد، ولی آنکسیکه خودرا گناهکار نمی‌داند مغرور و متکبر و خودپسند خواهدشد. آیات قرآن واخبار

---

* یکی از اشتباهات امامیه اینستکه می‌گویند چون علی (ع) از طفولیت مسلمان، و نزدپیامبر (ص) بوده و به‌اسلام بزرگ شده بهتراز ابوبکراست که مدتی در کفر بوده وبعدمسلمان است؟ جواب اینستکه این استدلال با عقل نمی‌سازدودلیلی ازنقل نیز ندارد. آیا چگونه طفلی‌که درخانوادهٔ رسول و پسرعموی خود بزرگ شده و از خانوادهٔ او بوده و سپس به‌او ایمان آورده. ایمانش مهمتراست از تاجر معتبری که تا چهل سالگی دربازارکفر درمیان کفار ومحل توجه‌آنان بوده، و همه اورا معتقد به‌آئین خود و درستکارمی‌شناختند، پس یکمرتبه از شخصیت و اعتبارو‌توجه‌مردم دست‌برمیدارد وبه عادات وعملیات ایشان پشت‌میکند و روبه‌اسلام‌نموده ایمان می‌آورد؟! آیا توجه‌مردم‌به‌کدامیک ازاین دونفربیشتراست؟

و اجماع گذشتگان قرن اول دلالت دارد براینکه انبیاء (ع) خودرا گناهکار دانسته و توبه نموده و درپیشگاه حقتعالی خاضع‌تر و خاشع‌تر شده‌اند. ولی امامیه که منکر این امرهستند قائل به تحریف قرآن بوده وآیات قرآن را به‌رأی خود حمل نموده وتغییر می‌دهند و گویا آیات خدا را بهتان و تهمت می‌دانند. مثلا در آیاتی‌که صریح در گناه انبیاء است بی‌جهت دست میبرند و آنرا به‌رأی خود تخریب میکنند مانند آیهٔ اول سورهٔ فتح که فرموده:

لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ.

یعنی «برای تو فتح و پیروزی عطا کرد تا گناه مقدم ومؤخر تورا بیامرزد.» ایشان می‌گویند یعنی گناه حضرت آدم که مقدم و گناه أمت که مؤخرند. و حضرت آدم (ع) پیامبربزرگواری را وارد گناه می‌کنند ولی گرفتار آنچه که از آن فرار نموده‌اند نمی‌شوند، زیرا میخواهند بگویند پیغمبران (ع) معصوم می‌باشند، ولی حضرت آدم (ع) را گناهکار میسازند. گذشته از این، خداوند توبهٔ آدم‌را پیش از آنکه او بزمین فرود آید پذیرفت نه پس از هزاران سال که پیامبراسلام (ص) مکه را فتح‌کرد (دیگراینکه کاف خطاب به غائب که آدم[؟] باشد نیست بلکه به‌حاضر یعنی پیامبراکرم اسلام است). باضافه خدا یتعالی درآیهٔ ۱۶۴ سورهٔ انعام وآیهٔ ۱۵ سورهٔ اسراء و آیهٔ ۱۸ فاطر و آیهٔ ۷ زمرو آیهٔ ۱۸ سورهٔ نجم مکرر کرده که: وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى. یعنی، «هیچکس وزر و گناه دیگری را برنمی‌دارد.» پس چگونه گناه آدم‌را به محمد (ص) نسبت داده و فرموده «مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ» چگونه آنرا به این نسبت میدهد. باضافه‌چون این آیهٔ (لِيَغْفِرَ لَكَ ...) نازل شد اصحاب عرض کردند یا رسول الله این آیه راجع به‌شماست پس برای ما چه‌می‌باشد، پس آیهٔ ۴ سورهٔ فتح نازل شد که: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ

مردم به‌ایمان طفل به آنشخصی‌که درخانهٔ او بزرگ شده اهمیتی نمی‌دهند و آنرا امری طبیعی میشمارند، ولی این مرد کاربسیارمشکلی را انجام داده وبیشترتوجه‌مردم‌را به اسلام جذب میکند. بهرحال اگرعلی (ع) افضل بوده ویا مفضول برای ما وشما فائده‌ای ندارد چنانکه‌خدا فرموده: لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ.

لِيَزْدَادُوا إيمَاناً مَعَ إيمانِهِمْ .. لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأنْهارُ خالِدِينَ فيها وَيُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ ...

اما امامیه میگوید مقصود از «ما تأخّر» که در ابتدای سورهٔ فتح خدا بتعالی ذکرفرموده یعنی گناه اُمت، حال آیا میتوان گفت که خدا گناهان جمیع امت او را آمرزیده یا اینکه معلوم است برخی از امت او بواسطهٔ گناهانشان وارد دوزخ میشوند؟ اگر چنین است پس این آمرزش که خدا وعده فرموده کجاست؟!. آری، وقتی مطلبی بدون دلیل باشد، چنین نتایج نامطلوبی نیز دارد. حال با اینهمه ادله آیا میتوان قائل به عصمت انبیاء (ع) شد* ؟!!.

و اما گفتار علامه که میگوید: «گناه موجب عدم اعتماد به ایشان و نفرت مردم است»، این صحیح نیست، بلکه آن بزرگواری که خود را مقصر میداند و خود را محتاج به مغفرت و رحمت إلهی

---

* آیات بسیاری درقرآن صریح است براینکه پیامبران إلهی (ع) گناه نموده آنگاه توبه کرده‌اند. و نیز دعاهای بسیاری از پیامبر اسلام (ص) وسایر انبیاء وهمچنین از اهل بیت و امامان شیعه وارد شده که ایشان در پیشگاه حقتعالی مکرر به گناه اقرار نموده وآمرزش خواسته‌اند، و این مطلب برای کسی که با کتب ادعیه سروکار دارد، پوشیده نیست.

حال اگر امامیه بگویند آنچه در این دعاها انبیاء وائمه (ع) اقرار به گناه و استغفار نموده‌اند، فقط وفقط برای یاد دادن دعا وآموزش آن به دیگران بوده است و خودشان معصوم بوده‌اند؟ جواب چنین کلامی روشن است زیرا اولا این سخن صرف ادعا بوده وهیچ مدرکی برای آن نیست، بنابراین موهوم و باطل است. ثانیا باید به کسانی که چنین ادعایی میکنند گفت شما اگر در ادعای خود صادقید باید همهٔ مضامین این ادعیه را برای خود آموزش و سرمشق قرار دهید نه بعض آنرا. مثلا در این ادعیه آمده که ائمهٔ شما مستقیم درخانهٔ خدا میرفتند وبا تضرع وزاری به خدا عرض میکردند که: خدایا ما غیر از تو احدی را نمیخوانیم، و به غیر تو به هیچکس توسل وتوجه نمیکنیم، و شفیعی جز تو برایمان نیست، وکلمات دیگری از این قبیل. در نتیجه شما نیز مطابق ادعای خود و سرمشق از این بزرگان، غیرخدا را نخوانید و جزخدا به هیچکس توسل وتوجه وپناه وزاری وتضرع ننمائید. وآن شفاعتی را که برخلاف قرآن باشد رها نمائید. و ما قبلا نیزپیرامون عصمت مطالبی درپاورقی صفحات ١٧، ١٨، ٣۶، ٣٧ و ٩۶ ذکرنموده و باندازهٔ کافی توضیحات داده‌ایم.

می‌دانند، این صفت او دلیل بر تواضع اوست که متکبر و خودپسند نیست. برخلاف آن‌کسی‌که‌خودرا محتاج نمی‌داند و معتقد است که احتیاج به‌توجه و مغفرت ندارد. چنین کسی را مردم متکبر و مغرور و جاهل می‌دانند و به‌او توجه نمی‌کنند. ودرحدیث صحیحی رسول‌خدا (ص) فرمود: «احدی ازشما بواسطهٔ عمل خود واردبهشت نمی‌شود.» عرض کردند آیا شما هم یا رسول الله؟ فرمود: «من هم بعملم وارد بهشت نمی‌شوم مگراینکه رحمت خدا مرا فرا گیرد و فضل او شامل حال من شود.» و ثابت و محقق است که آنحضرت در دعاها به‌خدا عرض مینمود:

اللهم اغفرلی خطیئتی و جهلی و اسرافی فی أمری و ما أنت أعلم‌به منی، اللهم اغفرلی هزلی و جدی، و خطأی وعمدی، وکل‌ذلک عندی.

یعنی خدایا خطا و عمد مرا بیامرز و ازجهل و اسراف در امورم و ازآنچه تو ازمن داناتری درگذر، خدایا مزاح مرا و خطا و عمد مرا و آنچه نزدمن است بیامرز. و رسول‌خدا(ص)فرمود روزی هفتاد بار من استغفار میکنم، و فرمود: تمام‌بنی‌آدم خطاکارند و بهترین خطاکاران توبه‌کنندگانند.

و آنچه علامه گوید باعث عدم‌وثوق و نفرت است، وقتی‌استکه اصرار برگناه و کثرت‌گناه باشد، نه‌اینکه باندرت و کثرت استغفار. و اما آنکسی‌که‌خودرا ازخطا و گناه سالم و برکنار میداند چه‌احتیاجی به‌توبه و رجوع الی الله دارد و انبیاء بنی اسرائیل که‌به‌درگاه‌خدا توبه و انابه می‌کردند ماندیدیم کسی‌از خودی و غیره از توبهٔ‌پیغمبرشان مذمت‌کند و آنرا عیب بداند. اما شیعیان میگویند که از پیامبر (ص) و دوازده امام درتمام دوران زندگی خطا و گناه کوچکی صادر نمی‌شود. این‌ادعای بی‌دلیلی است‌که‌ایشان را ازتمام‌أمت جداکرده‌است و بتحقیق حضرت داود پس‌ازتوبه بهتراز‌قبل‌ازخطا بود. و بعضی ازبزرگان گفته‌اند اگر توبه بهترین چیزها نزدخدا نبود گرامی‌ترین

خلق‌خود را به‌گناه مبتلا نمی‌کرد. ولذا می‌بینی گناهکارتائب، صادق به‌طاعت‌خدا و ثابت‌تر و ترس‌او از گناه بیشتراز کسی استکه به‌گناه مبتلا نشده‌است.

اما آنکه ائمه مانند انبیاء معصومند. این اعتقادشیعیان است و احدی به‌این قول قائل نیست مانند اسماعیلیه که قائل شده‌اند به‌عصمت رؤسای خود بنی‌عبید که‌خودرا نسبت‌داده‌اند به محمدبن اسماعیل بن جعفر الصادق و گفته‌اند امامت بعد از جعفربن محمد به‌محمدبن اسماعیل رسیده نه‌به‌موسی‌بن‌جعفر.وایشان یک مشت مردم ملحد بی‌دینند که به‌عصمت‌آخوندهای خود قائل شده‌اند(و همچنین شیخیه و کریمخانیه و عده‌ای از صوفیه که اصلا از اسلام حقیقی خبری ندارند).

و اما اینکه امامیه‌برانبیاء سهو را جایز نمی‌دانند این ادعای بی‌دلیل را احدی نگفته‌است.

و اما اینکه می‌گویند معصومین ازجدشان گرفته‌اند؟درجواب گفته میشود:

اولا،خود ائمه گفته‌اندکه ما حدیث‌جدخودرا از دانشمندانی تعلیم گرفتیم و این متواتراست‌که‌علی‌بن‌الحسین از ابان بن عثمان از اسامه بن زید روایت می‌کرده و محمدبن علی ازجابر بن عبدالله و غیراو روایت میکند.

و ثانیا ،درمیان ائمه جزعلی‌بن‌ابی‌طالب و دوفرزندش کسیکه پیامبر(ص) را درک کرده‌باشد نیست. و خود علی(ع) میفرمود: هرگاه‌من شما را به‌حدیث‌رسول‌خدا (ص) خبردهم قسم‌به‌خدا اگر از آسمان به‌زمین سقوط کنم برای من بهتراست ازاینکه براو دروغ ببندم و جون حدیثی بین خودم وشما بگویم که‌حرب‌خدعه است. و لذا آنحضرت قولی را میفرمود و ازآن برمیگشت وکتب شیعه مملو از روایات مختلفه از ائمهٔ ایشان‌است (درکتب شیعه‌روایات متضاد و مخالف یکدیگر بسیار است مانند کتاب وسائل‌الشیعه

اثرشیخ حرعاملی، و کتاب الاستبصار فیما اختلف من الأخبار اثر شیخ طوسی و سایرکتب ایشان*.

و قول علامه که گوید: شیعه حدیث را خلف از سلف نقل میکنند تا به یکی از معصومین برسد؟ جواب این استکه اگر این روایات منقوله شما را کافی است، پس چرا درهرزمانی به یک امام معصوم احتیاج دارید؟! و به امام منتظری که از او چیزی نقل نمیشود نیاز دارید؟! چه احتیاجی به امامی استکه روایت وخبر واثری از او ندارید**؟! و اگر آن منقول شما را کافی نبوده، پس شما هزاروچهارصدسال استکه چیزکافی برای دین ندارید و در نقص مانده اید.

باضافه کذب راویان شیعه برأئمهٔخودشان ازحد تجاوز کرده، خصوصا کذب برجعفربن محمد الصادق حتی بدروغ کتاب جفروبطانه و کتاب اختلاج الأعضاء، و احکام رعود و بروق، و منافع قرآن، به او بسته اند و اینها برای عده ای وسائل معاش گردیده است***.

---

* روایاتی که شیعه درکتب خود از ائمهٔخود روایت میکنند دارای ضد ونقیض بسیار است و اکثر روایاتشان با قرآن وعقل موافق نیست هرکه خواهد برایش روشن گردد به کتاب خرافات وفور در زیارات قبور و کتاب سیردرکافی وغیراینها رجوع کند. حتی علامهٔ مجلسی که از بزرگترین علمای ایشان است کتابی درشرح کافی کلینی بنام مرآت العقول نوشته و درآن کتاب میگوید نه هزار حدیث کافی ازجهت راویان مجهول الحال ویا کذاب ویا جعال، مجهول و ضعیف میباشد.

** امامیه روایاتی دارند بنام توقیعات که از امام منتظر نقل میکنند با اینکه میگویند هرکس مدعی رؤیت آن منتظر شود کذاب است. حال آن توقیعاتی که نه نویسندهٔ آنرا دیده اند و نه خط نویسنده را شناخته اند و نه آورندهٔ آنها معلوم است، چگونه موردقبولشان واقع میشود؟!!.

*** درکتاب کافی جلداول ملاحظه فرمائید وببینید امامیه به ائمهٔخود چه دروغهایی نسبت داده و هم در جلد هشتم روضهٔ کافی، مثلا ازامام خودنقل میکنندکه فرموده غوربا غه سنی است، ویا امام فرموده :آسمان وزمین روی شاخ گاوی استکه آن، روی سنگی ایستاده وآن سنگ برشکم ماهی است. ودرجلداول گوید امام فرموده ملائکه با اطفال امام بازی میکنندوامام پرهای ملائکه را جمع کرده وبرای اطفال خود متکا تهیه میکند. وهمچنین هزاران خرافات مانند اینها.

پس چگونه ممکن است قلب انسان به نقل کسانیکه دروغ بسیار از ایشان شنیده است اعتماد کند اگرصدق گوینده و اتصال سند را نداند. و نشر اکاذیب از ایشان به غیرخودشان از اهل کوفه و اهل عراق نیز سرایت نموده است بطوریکه اهل مدینه از احادیث ایشان پرهیز می‌کردند ،ومالک میفرمود: احادیث اهل عراق رابمنزلۀ احادیث اهل کتاب قراردهید نه‌تصدیق کنید ونه‌تکذیب. و عبد الرحمن بن مهدی که‌ا علم اهل حدیث بوده و هردوشب قرآن را ختم میکرده گوید ما درشهرمدینه ،چهارصدحدیث را درچهل روزمی‌شنیدیم اما در عراق این تعدادرا دریکروز میشنویم؟ به‌او جواب دادند که ما دارالضرب داریم که‌شب جعل و روز خرج میکنیم .و مع‌هذا درکوفه و عراق مردانِ بزرگ ثقه نیز بسیاربوده‌اند.

و اما کلام علامه که :«امامیه توجهی به‌رأی و اجتهاد ندارند و قیاس را حرام کرده‌اند*». درجواب باید گفت.

درشیعه مانند اهل سنت ،اهل رأی و قیاس‌نیز هست (مثلا ابن جنید که از بزرگان امامیه است قائل به‌حجیت قیاس می‌باشد و سایر علمای شیعه قیاس‌اولویت را حجت می‌دانند)و درمیان اهل سنت نیز کسانی‌هستند که‌قیاس را حجت نمی‌دانند مانند معتزلۀ بغدادیین. و نیز بسیاری ازمحدثین اهل سنت از قیاس مذمت کرده‌اند . باضافه قول به‌رأی و قیاس بهتر است از أخذ به‌قول کسیکه معروف به‌کذب است و از کسانی‌مانند خود از گوینده و راویان غیرمعصوم نقل میکنند و این درشیعه بسیار است بطوریکه شیخ طوسی و نجاشی و علامۀحلی خودشان در کتب رجال خود می‌گویند فلان راوی کذاب ،و فلان راوی جعال،و فلان

* شما رابخدا به‌بینید دروغی ازاین بزرگتر میشود درحوزه‌های علمیه ،شیعۀامامیه علم‌فقه و اصول می‌خوانند تا مجتهد شوند. بقول خودشان یکعده مجتهد وباقی مقلد ،که‌تقلیدرا بر ایشان واجب کرده و از تعلیم‌علم‌دین که‌خدا ورسول آنرا برهمه‌کس واجب نموده ،ایشان را بازداشته‌اند و مجتهدین ایشان هرکدام برای خود رساله‌ای دارند که‌رأی و فتوای آن مجتهد در آن رساله‌است ،حال موافق‌کتاب خدا باشدویا نباشد .آنوقت علامۀ حلی که‌بزرگ ایشان است میگوید امامیه ،رأی وفتوی‌واجتهادندارند.

راوی غالی است ،ولی باز از ایشان حدیث نقل میکنند. ما اگر بخواهیم نامهای ایشان را ذکرکنیم کتابی طولانی خواهد شد. و شکی نیست که اجتهاد درمیان پیشوایان بزرگ برای استخراج احکام و منقح نمودن و از خرافات جداکردن است و این ازنقل شیعیان ازقول عسکریین که امام حسن عسکری و فرزند منتظرموهوم او باشد، بهتراست (زیرا عسکریین اولا معلوم نیست اخباری گفته اند یا کذابین به آنان بسته اند. و ثانیا صدق وکذب اخبار وقتی معلوم میشودکه با میزانی سنجیده گردد و میزان دراسلام قرآن است). و مالک و لیث و اوزاعی وثوری و ابوحنیفه و شافعی و احمدبن حنبل و امثال ایشان دردین خدا اعلم از عسکریین بوده اند (و علوم دینی که از ایشان نقل شده از عسکریین نقل نشده) و بر عسکریین لازم بوده که از یکی از دانشمندان تعلیم گیرند .و مسلم است که علی بن الحسین و ابی جعفرمحمدبن علی و حضرت صادق از علماء و فضلاء بوده اند ولی از امامان امامیه که بعداز اینان آمده اند علومی که معروف باشد نقل نشده است و خودشان از علمای زمانشان تعلیم میگرفتند

علامهٔ حلی گوید: اما باقی مسلمین به هرمذهبی رفته اند* بعضی که جماعتی از اشاعره باشند گفته اند قدمائی با خداوند است و آن معانی موجود درخارجند مانند قدرت و علم وغیرآن .پس خدا را درعلم به آن معنائی که علم باشد محتاج قرارداده اند و درقدرت به معنائی که قدرت باشد محتاج نموده اند وهمچنین غیراینها. و خدا را قادرذاتی و عالم ذاتی و حی ذاتی قرار نداده اند بلکه

* رافضیان یعنی شیعه و امامیه خود هفتادوپنج مذهب وبلکه بیشتر اختراع نموده اند .هرکس بخواهدمطلع شود به کتاب: «المقالات و الفرق» و «فرق الشیعه» تألیف سعدبن عبدالله اشعری قمی و حسن بن النوبخت مراجعه کنند که این دوازعلمای شیعه بوده و مذاهب مجعولهٔ شیعه را دراین دوکتاب ذکرکرده اند. باضافه برمذاهب جدیدهٔ شیعه مانند شیخیه وکریمخانیه و بابیه وبهائیه وماننداینها .با این حال ازاهل سنت مذمت کرده که به هرمذهبی رفته اند. تیررا درچشم خودشان نمی بینند ولی خاری را درپای دیگران ملاحظه میکنند.

عالم و قادر و حی است برای معانی قدیمه‌ای که محتاج به آنها است . و شیخ ایشان فخرالدین رازی برآنان اعتراض کرده به اینکه نصاری کافرگردیدند بواسطهٔ آنکه قدمای ثلاثه قائل شدند و اشاعره به قدمای تسعه قائلند .

درجواب علامه گفته میشود :

این سخن مورد چند اشکال است : اول اینکه اشاعره چنین چیزی نگفته‌اند و درمیان ایشان کسی نیست که بگوید خدا به غیرخود کامل میشود . و آنچه به رازی نسبت داده‌اید گفتهٔ او نیست بلکه فخر رازی ازقول دیگری نقل کرده و خود این را مستهجن شمرده است . و این از اعتراضات قدیم برجهمیه می‌باشد و امام احمد در رد جهمیه آنرا ذکرکرده سپس گفته ما نمی‌گوئیم خدا ازلی و قدرت و نور او ازلی است ، بلکه می‌گوئیم خدا بقدرت و نور خود ازلی است نه اینکه چه زمانی قادر و قدرت او چگونه است ، پس گفتند شما موحد نیستید تا نگوئید خدا بود و چیزی نبود . پس گفتیم ما میگوئیم خدا بود و چیزی نبود ، ولکن هرگاه بگوئیم خدا همیشه بصفاتی بوده و صفاتی داشته آیا دراینصورت خدای واحدرا به جمیع صفات خودش متصف نمی‌کنی؟ و دراینجا مثلی زدیم و گفتیم خبربدهید ازاین درخت آیا شاخه و ساقه و پوست و برگ و پیه ندارد و به یک اسم درخت نامیده میشود ، پس همچنین خدا با جمیع صفاتش خدای واحد نامیده‌شود اگرچه خدا از مثل و شبه منزه است و له المثل الأعلی . و نمی‌گوئیم که او دروقتی بوده و علم وقدرت نداشته ، بلکه اسم « الله » شامل ذاتی است متصف به صفات کمال ، و الله اسم ذات مجرد از صفات نیست .

و قول شما که اورا محتاج و ناقص در ذات قرارداده‌اند که به غیرخود کامل شود ، کلام باطلی است ، زیرا اورا موصوف به صفاتی دانسته‌اندکه لازمهٔ ذات اوست و درخارج ، ذات مجرد ازصفات نیست و صفات خدا غیرذات او نیست .

و اما این که « نصاری چون به قدمای ثلاثه قائل شدند کافر

گردیدند ،اشاعره نیز به‌قدمای تسعه قائل شده‌اند.، درحالیکه خدا نصاری را به‌قائل شدن به‌قدمای ثلاثه و گفتن آن تکفیر نکرده‌است بلکه کافردانستن آنان بخاطرگفتن إِنَّ اللّٰهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَ مَا مِنْ إِلٰهٍ إِلَّا إِلٰهٌ وَاحِدٌ که درسورهٔ مائده آیهٔ ۷۳ واردشده است . یعنی گفتند خدا سومی سه إله است و خدا سخنی از قدیم بودن بمیان نیاورده و اصلا درکتاب خدا و سنت رسول(ص) لفظ قدیم ذکرنشده و از اسماء خدا نیست ،اگرچه این معنی‌صحیح‌است. نصاری معترفند به‌اینکه مریم و عیسی علیهما السلام متولد و حادثند ،پس‌چگونه دوقدیم میگویند؟،باضافه آنانکه برای خدا صفاتی ثابت‌کرده‌اند نمی‌گویند خدا نهمی نه‌قدیم‌است بلکه اسم «الله» نزد ایشان شامل ذات و صفاتست و نگفته‌اند که صفات غیرذات است ،و رسول‌خدا (ص) فرمود: کسیکه به‌غیرخدا قسم بخورد مشرکست . و درروایت صحیح آمده قسم به عزه الله که قسم به عزت خدا است ،قسم به‌غیر الله نیست .و صحیح‌این استکه صفات الهی چنانکه بعضی ازاشاعره‌گفته‌اند منحصر به‌هشت و یا عددی نیست .

باضافه نصاری بخیال خود سه‌اقنوم قائلند و گویند سه‌جوهر است‌که جوهر واحد جامع آنها است و هریک از آنها إله و خالق و رازقند و آنچه با عیسی متحد می‌باشد اقنوم کلمه‌است ، و در این سخن تناقض‌است زیرا آنچه با عیسی متحدشده اگر صفت‌باشد صفت خالق و رازق جدا از موصوف نیست و اگر صفت همان موصوف است یعنی او جوهرواحد و پدر میباشد و دراینصورت مسیح پدر میشود درحالیکه چنین قائل نیستند ،پس‌آیا این سخن متناقض، با قول مسلمانی‌که میگوید إله یکی است و دارای نامهای نیکی که برصفات والا دلالت دارد و خالق و معبودی جزاو نیست ،یکی است ؟!!

زمانی‌که ابن کلاب کتابی در رد برجهمیه نوشت ،ایشان حکایتی را جعل کردند که‌چون ابن کلاب مسلمان شد خواهراو ازوی دوری

جست ،او بهخواهرخود گفت من برای این مسلمان شدهام که دین مسلمین را فاسدکنم ،پس خواهر از او راضی شد. و مقصودشان از این جعل این استکه قول او کهصفاتی را ثابت نموده بهقول نصاری تشبیهکنند. با اینکهبین گفتهٔ او و نصاری فرق بسیار میباشد.

جناب حلی گوید: «حشویهٔ* مشبهه گفتهاند کهبرای خدا جسمیاست دارای طول و عرض و عمق و ممکن است بااو مصافحهکرد و صلحاء، اورا دردنیا میبینند و از داود** حکایت شده کهاو گفته مرا از فرج و ریش معاف دارید و ازغیرآن سئوال کنید. و گوید معبود من دارای جسم وگوشت و خون و جوارح است حتی اینکه گفتهاند دوچشم او بیمارشد و ملائکه بهعیادت او رفتند و سرطوفانگریه کرد تا کمدید گردید...».

در جواب حلی گفته میشود: این عقاید در شیعه نیز بوده و درست مانند قول هشام بن حکم،چنانکه قبلا ذکرکردیم و ناقلین مقالات مانند ابیعیسی وراق شیعی، زرقان شیعی، ابن نوبختی***

---

* حشویه بهکسانی گویند کهسخن زیاد و پرگوئی کردهاند. ابن تیمیه در منهاج گوید اول کسیکه این لفظ را استعمال نمود عمروبن عبید معتزلی بود کهعبداللهبن عمر را حشوی خواند. و مقصود گوینده از این لفظ عامهاست و بعدا هرکس متمسک بهسنت و احادیث رسولخدا (ص) شده اورا حشویه خواندهاند و کسانیکه خودرا عاقل وصاحب رأی میدانسته این تهمت را بههرکس خواستهزدهاند و اکثرا این کار را معتزله و رافضه مرتکب شدهاند مثلا به عبداللهبن عمر و احمدبن حنبل حشویه گفتهاند.

** این همان داود جواربی استکه ابوالحسن اشعری اورا در مقالات اسلامی درشمارهٔقائلین بهتجسم ذکرکرده و سمعانی اورا درکتاب انساب پس ازهشام بن سالم جوالیقی ذکرکرده است.

*** نوبختی ازآل نوبخت استکه همه شیعه بودهاند. یکی از آنان حسن بن موسی استکهدرقرآن سوم بوده ودارایکتابی است بنام «فرق الشیعه» که درآن کتاب تقریبا تا هفتاد فرقه از شیعهرا شمرده و آنمکرر بهچاپ رسیدهاست.

شیعی، اشعری، ابن حزم و شهرستانی* و دیگران از او نقل کرده‌اند و گفته‌اند اول کسی‌که قائل به‌جسمیت حق شده هشام‌بن‌حکم بوده‌و از بیان‌بن سمعان تمیمی** که یکی از غلاة‌شیعه‌است‌نقل کرده‌اند که‌خدا برصورت انسان است و خدا تمامش مگرصورت او فانی‌میشود. پس خالدبن قسری اورا کشت. و از مغیرة بن سعید نقل‌کرده‌اند که‌معبود او مردی از نور است‌که برسرش‌تاجی از نور می‌باشد، اورا اعضائی است‌مانند مرد و دارای جوف و دل میباشد که حروف ابجد به‌عدد اعضای اوست. و گمان کرده‌که‌اومرده‌ها را زنده میکند و به‌مریدان خود خوارق عادات‌نشان داده‌تا اینکه مدعی نبوت او شدند، پس او بدست خالدبن عبدالله‌قسری کشته‌شد. و از منصوریه (اصحاب ابومنصور) نقل کرده‌اند که آل محمد آسمان است و شیعه‌زمین. و ابومنصور گفته‌به‌آسمان عروج کردم و معبود او دست برسرش‌کشیده وگفته برو ازطرف من تبلیغ کن‌و قسمِ اصحاب وی هنگام سوگندخوردن «لا والکلمه» بودوگمان میکرد

* ابن حزم، ابومحمدعلی بن احمدبن سعیدبن حزم‌اندلسی‌ظاهری است‌که‌عالم‌حافظ فقیه مجتهدی بوده که‌از کتاب و سنت استخراج احکام‌مینموده و دارای زهد و تقوی بوده و از هرعلمی بهره‌داشته و جامع‌ترین علمای اندلس بوده، و در سنهٔ ۴۵۶ وفات نموده‌است. و اما شهرستانی، ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی شافعی صاحب‌کتاب ملل ونحل است، او میل به‌اسماعیلیه داشته و درتشیع غلوی مینموده. وفاتش سنهٔ ۴۵۸.

** بیان بن سمعان مرد خبیث حقه‌باری درزمان دولت اموییه بوده که‌به‌اسلام بدبین وبا جماعتی بنام وصفاء که سعی در تخریب اسلام داشتند بود و نادانان مسلمین راگول میزد و به‌خدایی علی دعوت میکرد که‌جزئی از خدا درجسد علی حلول کرده و با او متحدشده و گفته گاهی علی ظاهرمیشود و در تفسیر آیهٔ: «هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ» گفته علی درمیان ابرها می‌آید که رعد صدای او، و برق تبسم اوست. و گفته اسرار علی به فرزندش محمدبن حنفیه و از او به‌نواده‌اش ابوهاشم منتقل‌شد. وی قائل به‌تناسخ و در اواخر به‌سوی امام‌محمدباقر دعوت میکرده. خالدبن عبدالله قسری والی کوفه، او و اتباع او را درمیان مسجد درسنهٔ ۱۱۹ کشت. واینان عداوتی با اصحاب رسولخدا (ص) داشتند.

که عیسی اولین کسی است که خدا او را خلق نموده و سپس علی را خلق کرده و رسولان خدا قطع نمی‌شوند و بهشت اسم مردی و آتش نیز اسم مردی است و محارم و خون و میته و خمر را حلال کرد که اینها نام اقوامی است که خدا ولایت ایشان را حرام کرده و واجبات را ساقط کرد و گفت این واجبات نام مردانی است که ولایت ایشان واجب است. سرانجام ابومنصور* بدست یوسف بن عمر کشته گردید.

* ابومنصور عجلی از اهل کوفه و در آنجا خانه‌ای داشت. وی معاصر امام باقر و اصحاب او بود. امام باقر (ع) از خیانت او به اصل اسلام آگاه شد و از او بیزاری جست. او پس از حضرت باقر مدعی شد که امام او را وصی خود نموده است. و میگفت که علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر پیامبران مرسل بودند و خودش پیامبر مرسل است و نبوت در شش نسل او خواهد بود که آخر ایشان قائم است و چنانکه کلمهٔ وصی را عبدالله بن سبا برای علی علم کرد، کلمهٔ قائم را نیز او اختراع کرد چنانکه نوبختی که از علمای شیعه است نقل نموده است. شاگردان ابومنصور معتقدند که امام سرداب نشین مشکوک الولادة، قائم میباشد و ابومنصور گمان داشت که به آسمان به معراج میرود و خدا دست بر سرش کشیده و به زبان سریانی با او سخن گفته، سپس به زمین هبوط نموده و او کسفی است که خدا در قرآن در سورهٔ طور آیهٔ ۴۴ از او خبر داده و فرموده: وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَرْكُومٌ. سپس مدعی شد که آن کسف، خدا یعنی خودش است. و پیروان خود را به خفه کردن مخالفین خود تحریک میکرد تا اینکه حکومت کوفه در ولایت یوسف بن عمر الثقفی بر عراق زمان هشام بن عبدالملک او را گرفت و به دار کشید (درسال [illegible] ۱۲۶ که حکومت با یوسف بن عمر بود).

مترجم گوید همواره عده‌ای که با خلافت اسلامی دشمن و ضعف و نابودی آنرا میخواستند اطراف یک شخص خوشنما می جمع میشدند و برای سوء استفاده و چرچری و اخذ وجوهات و تفرقهٔ بین مسلمین او را امام خود قرار میدادند و بنام تشیع صد فرقه ایجاد گردید. یاران علی (ع) که بهترین اصحاب ائمه بودند، در صد خطبه، علی (ع) از آنان شکایت دارد و آنان را بی‌دین و نامرد خوانده است که پاره‌ای از کلمات آنحضرت در صفحهٔ ۷۰ ذکر شد. آری اصحاب علی (ع) که از اصحاب سایر ائمهٔ شیعه، بهتر بودند حالشان چنین بود چه برسد به اصحاب ائمهٔ دیگر ایشان.

ونصیریه* در عقاید شبیه به منصوریه می‌باشند. ونقل کرده‌اند از خطابیه

* نصریه پیروان محمدبن نصیر شیعی امامی واز کسانی است که درسامرا مدت ۹ سال درخانهٔ امام حسن عسکری بود. چون امام حسن عسکری در سنهٔ ۲۶۰ فوت کرد، وطبق اقرار بسیاری از شیعیانی که درآنخانه رفت وآمد داشتند فرزندی نداشت. لذا تمام به دنبال کار خود رفتند، و سیدجعفر برادر امام حسن به امر دفن وتقسیم ترکهٔ او براساس اینکه فرزندی ندارد و برادرش وارث است، قیام کرد. و این را فامیل و سایر علویین میدانستند. ونقیب السادات که دفترمولودین علویین نزد او بود و رئیس علویین نیز بود میدانست که حسن عسکری اولادی ندارد. ولی غالیان وهواپرستانی که امام تراش و به خانهٔ امام حسن رفت وآمد داشتند، این حقیقت برآنان ناگوار شد و خودرا دربرابر چیزی دیدند که دیگر نمی‌توانستند ازآن استفاده کنند و احادیث جعلی بنام امام و مخالف اسلام بسازند. درنتیجه نشستند و بین خود فکری کردند که ایشان را ازاین پیش آمد نجات دهد و آن فکر این بود که امام غائبی قائل شوند و بگویند فرزندی برای امام حسن بوده و درسرداب خانه‌اش قبل ازینجا ل غایب شده که محمد بن نصیر یکی از جعالین این فکربود بطمع اینکه خودرا نایب آن غایب بداند و وجوهات شیعیان را اخذ کند و لذا خودرا باب امام و سفیر او نامید که واسطه بین امام وشیعیان اوست. و برای سید جعفر برادر امام لقب کذاب گذاشتند تاکسی گوش به سخن او ندهد و خبرنداشتن فرزند را باورنکنند. ولی ازآنجاکه محمدبن نصیر مرد قوی وبااراده‌ای بود رفقای او ترسیدند که چون محمدبن نصیر مرد قوی بااراده‌ای است خود اوباب شود و دیگران را محروم سازد، لذا گفتند باید مرد ساده ضعیفی را باب و سفیرکنیم تابتوانیم از او استفاده کرده و بهره ببریم. عثمان بن سعید که جنب خانهٔ امام حسن روغن فروشی داشت، وی و فرزندش محمدبن عثمان درخانهٔ امام خدمت میکردند، آنها به دیدن این دونفر آمدند و قرار گذاشتند که [illegible] عثمان بن سعید باب سفیر باشد. بالاخره به سعی همکاران و شرکای محمد بن نصیر، عثمان بن سعید باب شد. و چون محمدبن نصیر را محروم کردند او خشمناک و منکر امام غایب شد بااینکه خودا و مبتکرآن بود، و ازآنان کناره گرفت و عقاید وبدعتهای جدید و فضائحی بوجودآورد و تاقرن هفتم و نهم پیروان او بنام نصیریه دراطراف شام و سوریه وجود داشته‌اند.

** خطابیه فرقه‌ای از شیعه ازپیروان ابوالخطاب بودند واواز اصحاب خاص حضرت صادق بود ونامش محمدبن مقلاص معروف به ابن ابی زینب بود. او یکعده از اشقیاء مخالفین اسلام را به دور خود جمع کرد و آنقدر برخلاف اسلام ادعاها کرد که حضرت صادق او را لعن کرد. آری یکعده بودین امام تراش برای تخریب اسلام و سوء استفاده ازمال مردم دورکسی جمع میشدند وبالاخره خودادعاهایی میکردند.

پیروان ابی‌الخطاب بن ابی‌زینب که میگویند ائمه انبیاء مرسلند و همیشه دونفر پیامبر وجود دارد یکی ناطق و دیگری صامت که محمد ناطق و علی صامت بود. و اینان ابوالخطاب را می‌پرستیدند سپس ابوالخطاب بر منصور دوانقی خروج کرد و در کوفه کشته‌شد. اینان بنفع هرکس که موافقشان بود شهادت به‌دروغ می‌دادند.
و بزیعیه (طائفه‌ای از شیعه که پیروان بزیع‌بن یونس پارچه‌باف بودند. بزیع از اصحاب حضرت صادق بود و دائما گرد خانه‌ٔاو می‌چرخید و شیعیانی را که غلو داشتند یاری میکرد و درسخن‌خود صریح بود و می‌گفتند ما بندگان و پرستندگان جعفربن محمد و پدرانش میباشیم و بزیع میگفت به‌هرکس وحی میشود زیرا به زنبورعسل وحی میشود. اما صادق پس‌ازآنکه فهمید اینان‌میخواهند دین اسلام‌را تغییر بدهند آنها را مورد لعن خود قرارداد تا اینکه دولت اسلامی بزیع را به‌قتل رسانید. اینان مدعی ولایت اهل بیت رسول بودند) میگفتند که‌جعفربن محمد خدا می‌باشد و به‌هرمؤمنی وحی میشود. و قومی دیگر به‌خدایی سلمان فارسی‌قائل شدند. و ابوالحسن اشعری گفته درمیان اهل عبادت وزهد قومی بنام صوفی هستند که‌قائل به‌حلول خدا دراشخاص می‌باشند. اینان هرگاه چیزی عجیب به‌بینند گویند، ما نمی‌دانیم، شاید خدا دراو حلول کرده و اینان به‌رهاکردن واجبات میل کردند. و به‌گمان ایشان چون بنده عبادت‌کرد وصل به‌معبودگردد، و واجبات ازاو ساقط میشود.*

* آری دشمنان برای تخریب اسلام بهرعنوان وبنام اسلام‌واردشدند. ازآنجمله صوفیهٔ‌حلولیه مدعی حلول خدا درمرشدان می‌باشند. اگر دین اسلام کتابش قرآن نبود بکلی مضمحل شده‌بود. وازهمه بدتر و به‌اسلام ضررش‌بیشتر تشیع و تصوف‌وفلسفه می‌باشد، چنانکه شافعی گفته مردی اول روز صوفی‌نشد وتاظهر درآن نماند مگرآنکه احمق باشد. این سه‌دسته خیالاتِ‌خودرا بافته و درمیان مسلمین انداختند. واین فرقه‌ها منشاصدها فرقه شدند و اکنون زمان ما همان خرافات‌سابقین شیعه درمیان ایشان وجود دارد مثلا عوام‌ایشان چون بهم‌میرسند و «یا علی مدد» ویا «دست‌علی بهمراهت» وماننند اینها میگویند وازعلی

و عده‌ای از غلاة گمان کرده‌اندکه روح‌القدس خداست و این روح‌القدس در پیامبر بود. سپس درعلی سپس درحسن تا برسد به‌امام منتظر. و نزد ایشان هریک ازاینان بطریق تناسخ خدا هستند و گروهی از ایشان معتقدند که‌علی خداست و به‌رسول‌خدا محمد (ص) فحش می‌دهند که‌علی،محمدرا فرستاد تا علی را معرفی کند واو خودش را معرفی نمود. و بعضی از ایشان میگویند خدا درپنج نفر: پیغمبر و علی و حسن و حسین و فاطمه حلول کرده‌است .و برای ایشان پنج ضد است که‌آن ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و عمروبن عاص می‌باشد. برخی از فرق شیعه ،سبئیه می‌باشند که پیروان عبدالله‌بن سبا بوده و معتقدند که علی نمرده وبه‌دنیا برمی‌گردد ،و زمین را پراز عدل و داد میکند (مسئلهٔ رجعت مورد اتفاق تمام شیعه و یکی از خرافات ضد قرآن است. می‌گویند علی و سایر ائمه دوباره به‌دنیا برمی‌گردند و از دشمنان خود انتقام می‌گیرند. باید گفت اگرچنین باشد دیگر جزاء و ثواب وعقاب قیامت لزومی ندارد. و نیز این عقیده مخالف آیات زیادی ازقرآن است مانند آیه:

حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ.

و آیهٔ:

فَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَى وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

و آیات دیگری که همگی صراحت به‌نبودن رجعت دارد .و دلالت دارد براینکه هرکس فقط یکبار مرگ را میچشد .و عقاب و ثواب

مدد خواسته واورا حاضر و ناظر و شنوا می‌دانند ،بااینکه خدا درصد آیه درقرآن فرموده غیرخدا را نخوانید واز غیر او مدد نخواهید ،ولی اگر ایشان را ازاین انحراف نهی کنی فوری وصله می‌چسبانند که‌فلانی منکر ولایت است. اینان بنام ولایت خودرا مشرک نموده‌اند و ازمشرکین وبت پرستان بدترند.

درقیامت خواهدبود). سیدحمیری که یکی از شعراء وبزرگان شیعه در اوائل قرن دوم بوده قائل به‌رجعت بوده و گوید:

الی یوم یؤوب الناس فیه

إلی دنیاهم قبل الحساب

و بعضی از این شیعیان،شیعیانی هستند که‌معتقدند خدا امور جهان را به‌محمد و علی واگذارنموده که‌محمد دنیا را خلق و تدبیر نموده‌است (و این دسته‌را مفوضه گویند،و کتاب کافی کلینی که‌معتبرترین کتاب شیعه‌است در تفویض روایاتی دارد که خدا امور جهان را به‌محمد و علی و فاطمه واگذارکرده است، ازآنجمله درجلداول باب مولد النبی حدیث پنجم،و ازآنجمله باب التفویض الی رسول الله و إلی الأئمة) و معتقدندکه‌ائمه شرایع را نسخ‌میکنند و ملائکه بر ایشان نازل میشوند وبه‌ایشان وحی میشود (درکافی جلداول باب ان الائمه تدخل الملائکة و تطأ بساطهم و تأتیهم الأخبار،و باب‌الفرق بین الرسول و النبی و المحدث،و باب ان الملائکة محدثون و ابواب دیگر جلد اول*. و همچنین روایاتی درکتب شیعه واردشده‌که‌به‌فاطمه وحی میشود.) و بعضی از شیعیان به‌ابر سلام می‌کنند زیرا میگویند علی در

* شیخ مفید که‌از بزرگان شیعه‌است به‌نقل حاج‌شیخ‌عباس قمی‌در کتاب سفینة البحار/ج۲/ص ۶۳۸ میگوید: اجماع برمنع وحی برغیرانبیاء است. و اتفاق است براینکه هرکس گمان کند بعداز پیغمبرما به‌او وحی میشود محققا خطا رفته و کافر شده است. و حضرت علی (ع) درنهج البلاغه خطبهٔ ۱۳۱درشأن رسول خدا (ص) می‌فرماید: ختم به الوحی،و همچنین آنحضرت درخطبهٔ ۲۳۳ درحال غسل دادن رسول‌خدا (ص) می‌فرماید: بأبی أنت و أمی یا رسول الله لقد انقطع بموتک ما لم‌ینقطع بموت غیرک من النبوة و الأنباء و أخبار السماء. یعنی،پدرومادرم‌فدایت یارسول الله بتحقیق بوفات‌تو قطع شد آنچه بمرگ غیرتو قطع نشده ازنبوت و خبرهای آسمانی.که‌دراینجا پس از خاتم الانبیاء هم‌نبوت و هم‌اخبارآسمانی را نفی نموده‌است. حال آیا برخی از شیعیان امامیه که برای علی و اولاد او وحی قائل شده‌اند برخلاف کلمات علی(ع) و اجماع مسلمین نرفته‌اند؟!!

ابر است. و ابوالحسن اشعری چیزهائی غیر از اینها ،درآنوقتیکه نصیریه و اسماعیلیه* هنوز ظاهر نشده‌بودند و سری مردم‌را دعوت به‌زندقه‌وکفر می‌کردند ،از شیعه نقل نموده‌است. اشعار ذیل از گفتار نصیریه است:

أشهد ان لا إله إلا	حيدرة الأنزع البطين
و لاحجاب عليه إلا	محمد الصادق الأمين
و لاطريق إليه إلا	سلمان ذو القوة المتين

و می‌گویند ماه‌رمضان نام سی‌نفر مرد است .واین مصیبتها حروف ابجد رافضیان و تمام از شعب تشیع است.

واما آنچه شما** از تجسم نقل نموده‌ای ، گوئیم هیچیک‌ازبزرگان و پیشوایان اهل سنت از فقهاء و حفاظ حدیث و رهبران طریقت چنین نگفته‌اند. و ما کسی را که به‌جسم وطول و عمق قائل باشد سراغ نداریم. و اتفاق دارندکه‌خدا در دنیا دیده نشود بلکه درآخرت دیده‌گردد چنانکه در حدیث است‌که پیغمبر (ص) فرمود: «بدانید که‌احدی ازشما پروردگارخودرا هرگز نخواهد دید تا بمیرد». اما اگر کسی بخواهد قولی را از طائفه‌ای نقل کند باید گوینده‌را نام ببرد تا احتمال دروغ و تهمت نرود. و اما اینکه (علامه‌گوید:) «حشویه چنین گفته‌اند» ،معلوم‌نیست چه‌کسانی را میگوید و دلالت برشخص معینی ندارد. اگر مراد اهل حدیث باشد که‌اعتقادشان همان سنت خالص رسول‌خدا (ص) می‌باشد. و در

---

* مؤسس اسماعیلیه ابوالخطاب بن ابی زینب استکه‌از اصحاب امام‌صادق بود و اسماعیل فرزند اورا به‌ادعای امامت فاسد نمود. سپس شخصی بنام‌میمون قداح پیداشد و بر محمد بن اسماعیل که‌فرزند اسماعیل است مسلط گردید ،تا اینکه زمان سعیدبن احمدبن حسن بن محمدبن عبدالله‌بن میمون‌قداح رسید و نام‌خودرا عبیدالله‌مهدی گذاشت و ادعاکرد که‌ازنسل اسماعیل بن جعفر است و به‌او الهام‌میشود. وی و اولادش در شمال افریقا دولتی بنام‌دولت‌عبیدیه تشکیل دادند. ومردم را به‌کفریات‌خود دعوت‌کردند که‌قبلا دعوتشان بطور سری در عراق وشام ویمن و شمال افریقا صورت میگرفت.

** کلمهٔ «شما» درعبارت فوق ومانندآن ،خطاب به‌علامهٔ‌حلی است.

اینان کسیکه معتقد به‌جسمیت باشد بحمدالله نبوده. و امّا نسبتی که به‌مشبهه داده‌ای، شکی نیست که‌اهل سنت برمنزه‌بودن‌خدا ازاینکه مانند خلق باشد اتفاق دارند. مشبهه آنانندکه‌صفات خدارا باصفات خلق مانند می‌دانند*. ولی اهل سنت خدا را متصف به‌صفاتی می‌دانند که‌خدا خودرا به‌آن متصف‌نموده ویا رسول‌خدا (ص) بیان نموده بدون اینکه تحریف‌کنند ویا تعطیل نمایند و بدون اینکه چگونگی و تشبیه نمایند بلکه اثبات صفات می‌کنند بدون مانند و بدون تعطیل، و اورا منزه می‌دانند. خدایتعالی درسورهٔ‌شوری آیهٔ ۱۱ فرموده: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾، این کلام رداست بر مشبهه، و فرموده: ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾، که‌رد است برآنانکه قائل به‌تعطیل شده‌اند، زیرا این آیه میگوید خدا همهٔ صداها را میشنود و همه‌چیزرا می‌بیند و اهل سنت خدارا ازصفات نقص مطلقا مانند خواب و چرت و نسیان و عجز و جهل ومانندایها منزه می‌دانند، و اورا به‌صفات کمال که‌درکتاب خدا وسنت رسول (ص) آمده متصف می‌دانند. ولیکن قائلین به‌نفی صفات، هرکس که صفتی را برای خدا ذکرکنند مشبه می‌خوانند حتی‌آنکه باطنیه میگویند، هرکس خدا را به‌اسماء حسنی بنامد او مشبهه می‌باشد. و می‌گویند هرکس خدا را حی و علیم گوید اورا به‌احیاء و علماء تشبیه نموده، و هرکس اورا سمیع و بصیر خواند اورا تشبیه‌به آدمی کرده، و هرکس خدا را رءوف و رحیم خواند اورا به‌پیغمبر تشبیه‌نموده‌است. حتی گفته‌اند مااورا موجود نمی‌گوئیم تا اورا به‌سایر موجودات تشبیه نکنیم زیرا موجودات درمسمای وجود

* شیعه، ائمهٔ‌خودرا متصف به‌صفات خدا میدانند و عالم‌بکل شیء و عالم‌بماکان ومایکون و همه‌جا حاضر و ناظر وغیراینها می‌دانند حتی درکافی بابی‌است که‌عنوان آن چنین‌آمده‌که: «باب ان‌الائمه لایخفی علیهم‌شیء»، وائمه را همه‌جا حاضروناظروغیراینها می‌دانند. پس میتوان آنان را از مشبهه شمردکه‌خدا وائمه‌را شبیه ومانندیکدیگر می‌دانندوبرضدآیات إلهی رفته‌اند. شما به‌جلداول‌کافی نظرکنید که‌برای خدا دست وصورت وچشم‌وگوش قائلند وائمه‌را چشم وگوش ودست وصورت خدا می‌دانند (باب النوادر ازکتاب توحید).

شرکت دارند. و نمی‌گوئیم او معدوم است، و نه‌حی است ونه‌میت.
و به‌ایشان گفته‌شده شما اورا به‌ممتنع تشبیه‌کرده‌اید بلکه
بخودی خود ممتنع قرارداده‌اید چنانکه اجتماع نقیضین ممتنع
است، ارتفاع نقیضین نیز ممتنع است، پس واجب الوجود به
ممتنع الوجود برگشت میشود. و به‌آنانکه گفته‌اند نه‌آن است ونه
این، گفته میشود نگفتن شما حقایق را باطل نمی‌سازد، بلکه قول
شما نوعی از سفسطه‌است. و کسی‌که بگوید نه‌موجود است و نه
معدوم، سفسطه‌کرده‌است. اما سفسطه برسه‌قسم‌است:

اول، نفی حقایق.

دوم، توقف درآن.

سوم، حقایق را تابع گمانهای مردم نمودن.

گفته‌شده که‌قول چهارمی‌هم هست و آن این استکه جهان در سیلان
است و ثبوتی ندارد. لیس فی الدار غیره‌دیار.

و اشتباه ایشان دراین استکه لفظ تشبیه مجمل است زیرا
بین دوچیز قدرمشترکی وجوددارد که‌هردو درآن درذهن شریکند.
ولی لازم نیست که‌درذهن مثل هم باشند بلکه غالبا اشیاء درقدر
مشترک برتری ازیکدگر دارند. مثلا اگر درمخلوقات گفته شود
این حی و آن حی است و این عالِم و آن عالِم، لازم نیست درحیاة
وعلم ازهرجهت مثل هم‌باشند، ویا حیات این، عین حیات آن، و علم
این، عین علم‌آن باشد. و لازم‌نیست که‌درموجودخارج‌ازذهن مشترک
باشند. جهم، رئیس جهمیه، خدارا به‌اسمی‌که خلق را مینامند
نمی‌نامید مگر نام‌قادر و خالق، زیرا او جبری بوده و بنده را
قادر و خالق نمی‌دانست. و بساگفته‌باشند که‌خدایتعالی شیئی
مانند اشیاء نیست و قصدشان این استکه حقیقت‌تشبیه از خدای
تعالی منفی است.

و تحقیق درمعنی تشبیه و تمثیل این استکه کتاب خدا درچند
جا آنرا نفی فرموده، درسورهٔشوری آیهٔ ۱۱ می‌فرماید:

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ.

یعنی،چیزی مانند او نیست .

و درسورهٔ مریم آیهٔ ۶۵ فرموده :

هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا

آیا همنامی‌برای او میدانی،یعنی نمی‌یابی،که استفهام درآیه استفهام انکاری است .

و درسورهٔ اخلاص آیهٔ ۴ می‌فرماید :

وَ لَمْ يَكُن لَهُ كُفُواً أَحَدٌ .

..برای او همتائی نبوده ..

و درسورهٔ بقره آیهٔ ۲۲ فرموده :

فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَاداً

یعنی،برای او مانند ویا ضد قرار ندهید .

و درسورهٔ نحل آیهٔ ۷۴ فرموده :

فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ .

یعنی،پس برای خدا مثلها نزنید زیرا خدا میداند و شما نمی‌دانید .که دلالت دارد خدا را نباید تشبیه به‌خلق نمود .

و اما جسم وجوهر و تحیز و جهت و طرف ،درکتاب خدا نیامده است*،و نفیا واثباتا از سنت نرسیده و درگفتار صحابهٔ رسول و تابعین نیست . و اول کسانی‌که به‌نفی واثبات دراین مورد سخن گفتند جهمیه ،معتزله ،مجسمه ،شیعیان و اهل بدعت بودند . پس آنانکه نفی صفات‌کرده اینها را نیز نفی کرده‌اند و آنچه را خدایتعالی برای خود اثبات‌کرده آنرا نیز نفی کرده‌اندمانند علم ،قدرت ،مشیت ،محبت ،رضا ،غضب و علو اورا . و گفته‌اند خدا دیده‌نشود و به‌قرآن و غیرآن تکلم نمی‌کند . ولی آنانکه قائل به‌اثبات صفات هستند ،آنچه خدایتعالی و رسول او نفی‌کرده‌اند آنها را اثبات‌کرده تااینکه برای خدا رؤیت با دیده‌ها دردنیا ثابت کرده‌اند و اینکه او مصافحه و معانقه

---

* درکتاب خدا راجع به‌جهت وطرف فرموده :فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ (بقره /۱۱۵) . و درجای دیگر فرموده :هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ (حدید /۴) .

میکند* و شب عرفه بر شتری نازل میگردد و بعضی از ایشان گفته‌اند که خدا پشیمان میشود و گریه میکند و محزون میگردد و این چنین پروردگار را به صفات آدمیین وصف کرده‌اند. پس باید دانست که هر صفتی که مخصوص مخلوق است نقص میباشد و خدا بتعالی از نقص برتر است. خدا احد و صمد است که احد متضمن نفی مثل است و صمد متضمن جمیع صفات کمال. پس جسم در لغت جسد است چنانکه اصمعی و ابوزید و غیر آنان ذکر کرده‌اند و آن بدن است که خدا درسورهٔ منافقون آیهٔ ۴ فرموده: وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ، و درسورهٔ بقره آیهٔ ۲۴۷ فرموده: وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ، و درسورهٔ اعراف آیهٔ ۱۴۸ فرموده: عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ. وگاهی مقصود از جسم چگالی شئ است، مثلا میگوئی این دارای جسم (چگالی) بیشتری است، یعنی سنگین تر است. و در اصطلاح متکلمین أعم از این است که هوا را نیز جسم میگویند، واگرچه عرب نمیگوید. پس بین متکلمین در اینکه چه چیز جسم است نزاع میباشد. عده‌ای گفته جسم مرکب است از جواهر متناهیهٔ مفرده چنانکه اکثرا به جوهر فرد قائل شده‌اند چنانکه نظام به تناهی اجسام قائل شده. ویا اینکه جسم آن استکه مرکب از ماده و صورت باشد که این سخن بعضی از مدعیان فلسفه میباشد. ویا خیر نه مرکب از این و نه از آن است چنانکه هشامیه و کلابیه و نجاریه و ضراریه وبسیاری از

---

* مجلسی وسایر علمای شیعه در ابواب زیارات نقل کرده‌اند که خدا با زائر حسین مصافحه میکند و درباب ان زیارة الحسین واجبة درجلد مزار بحار میگوید خدا برای زیارت قبر حسین نازل میشود. ودرباب زیارهٔ قبر علی(ع) میگوید: السلام علی نفس الله، که علی(ع) را نفس خدا وعین خدا خوانده است. و مجلسی درکتاب بحار و شیخ حرعاملی در وسائل الشیعه و ابن قولویه درکتاب کامل الزیاره درباب فضائل امام حسین (ع) روایت کرده‌اند هنگامیکه رسولخدا (ص) درمنزل فاطمه بود و حسین در دامن وی بود ناگهان رسولخدا(ص) گریان شد و به سجده افتاد و سپس فرمود ای فاطمه دراین ساعت خدای علی اعلا دربهترین صورت و زیباترین هیئت برمن نمایان شد و گفت ای محمد، آیا حسین را دوست میداری؟ گفتم: آری، او روشنی چشمم و میوهٔ دلم وگل ریحانم میباشد، پس خدا درحالیکه دست خود را روی سرحسین گذاشته بود فرمود مولود مبارکی است تا آخر.

کرامیه گفته‌اند و این قول در اکثر کتب ذکرنشده‌است .
و صحیح آنستکه بگوئیم قول هیچکدام دلیل کافی نـــدارد و بنابراین آنچه خدا ایجادکرده از حیوان و نبات و معـــادن، اعیان خارجی است که‌خلق شده بنابرقول منکرین جوهرفرد . و اما برقول قائلین به‌آن،این حیوان و نبات و معادن برای جوهرفرد اعراض و صفاتند که‌جوهرفرد باقی و ابدی بوده واین صورصفاتی است که‌عارض‌آن شده . و میگویند حقیقت‌جوهرفرد محال نیست‌که تغییرکند بلکه تغییر صورت‌جنس به‌صورت‌جنس دیگرباشد ولیکن جوهر و ذات‌آن باقی است .و اکثر فلاسفه به‌استحالهٔ بعضی از اجناس به‌بعض دیگر قائلند ،چنانکه نطفه ،علقه‌گردد و سپس مضغه میشود ،سپس استخوان میگردد . واین قول،قول فقهاء و اطبـــاء می‌باشد . پس انظار همه متفق است درآنچه من مطلع شده‌ام که جسم چیزی استکه به‌آن اشاره‌شود ،واگرچه اختلاف دارنددراینکه مرکب است از ماده وصورت ویا از جواهرفرد ویانه‌ازاین است و نه‌ازآن. و گاهی خردمندان برسه‌قول نیز اختلاف میکنندکه‌آیا ممکن است موجودی قائم‌به‌نفس باشد ولی به‌آن اشاره‌نشـــود و دیده‌هم نگردد :
قول اول آنکه ،این ممکن نیست‌بلکه محال وممتنع است .
قول دوم آنکه ،در ممکنات ممتنع است .
قول سوم اینکه ،هم درواجب و هم‌درممکن، ممکن است . واین قول،قول بعضی از فلاسفه‌است ،ولی اهل ملل چنین چیزی نگفته‌اند. و آنانکه ممکن میدانند ،نام آن موجودات را مجردات ومفارقات می‌گذارند . و بیشتر عقلاء وجود این قبیل موجودرا در ذهـــن میدانند نه‌دروجود خارج و این را دروجود جان انسان که‌ازبدن مفارقت‌کند ثابت می‌دانند .
اما ملائکه ،پس پیروان و طرفداران فلسفه میگویند آنهـــا عقول و نفوس مجرده و جواهر عقلیه هستند(که‌این‌جز خیالبافـــی نیست) . و اما مسلمین وسایر اهل ملل،ملائکه‌را ثابت دانسته

و مخلوق از نور می‌دانند چنانکه در روایت صحیح آمده است .و چنانکه خدا یتعالی درسورهٔ انبیاء آیهٔ ۲۶ فرموده :

وَ قَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَداً سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ

وجود ملائکه دربسیاری ازآیات و روایات آمده‌است . ولیکن مدعیان فلسفه میگویند جبرئیل عقل فعال وبا وجود خیالی در ذهن پیغمبر است و مانند موجودی استکه در روح خوابیده و در نفس او می‌آید . و کسی‌که از شرع رسول آگاه باشد گمراهی اینان برای او معلوم و روشن است و میفهمد که مدعیان فلسفه‌ازایمان بسیار دور می‌باشند*.

پس چون نظرها درحقیقت جسم معلوم‌شد ،میگوئیم شکی نیست که خدا یتعالی مرکب از اجزاء مفرده ویا مرکب از ماده و صورت نمی‌باشد و قابل قسمت و تفریق و اتصال و انفصال نیست و اجزاء متفرقه‌ای که جمع شود نبوده ،بلکه او احد و صمد است و معانی مرکبهٔ عقلیه تماما از ذات او منتفی است . لیکن فلسفه‌بافان و موافقین ایشان زیاد گفته‌اند ومی‌گویند «اگر

---

* فلاسفه که می‌گویند :«فلسفه ،علم به‌حقایق اشیاء است بقدرطاقت بشریت» ، علم به‌حقایق اشیاء ندارند بلکه اوهام‌خودرا علم نامیده‌اند ،زیرا اینان به‌اشیاء عالم‌طبیعت علمی ندارند مثلا خواص خاک را نمی‌دانند حال چگونه میخواهند علم به‌حقیقت ملک و روح و بلکه به‌ذات حقتعالی پی برند؟!!. اینان در طبیعیات خطا رفته‌اند و آسمان و زمین پوست پیازی قائل بودند ولی اخیرا بواسطهٔ علمای هیئت و نجوم خطای ایشان کشف شد :

خطایش در طبیعیات ظاهر
کجا شد بر إلهیات قادر
طبیعیات چون کشف بشر شد
مقال فیلسوفانه هدر شد
کسی کاو در طبیعیات عاجز
نباشد بر إلهیات فائز
بفکروعقل خود مغرورگشتند
ز وحی و دین حق مستورگشتند
هزاران سال ازحکمت بلافند
بشد امروز باطل هرچه بافند

موصوف به‌صفات شد مرکب میشود و اگر دارای حقیقتی باشد ،وجود مجرد نیست بلکه مرکب از وجود و ماهیت است .. مسلمین که قائل به‌صفاتی برای حقتعالی هستند به‌ایشان گفته‌اندکه نزاع درلفظ مرکب نیست زیرا لفظ مرکب دلالت داردکه غیر ،اورا ترکیب کرده و هیچ عاقلی نمی‌گویدکه‌خدا چنین مرکبی است . اما او ذاتی‌است عین کمال و قدرت و حیات ،و این را مرکب نمی‌گویند و در لغت ،معنی مرکب چنین نیست . مرکب به‌چیزی گفته میشودکه اجزاء متفرقه بوده وجمع ویا مخلوط شده مانند ترکیب غذاها ، نوشیدنی‌ها ،داروها ،بناها ،لباس و زینتها . باضافه تمام عقلاء ناچار باید برای خدا یتعالی صفاتی و معانی متعدده‌قائل شوند. معتزله قبول دارندکه خدا حی و عالم و قادر است و حیات غیراز قدرتست ،ولی فلاسفه میگویند ..او عاقل و معقول و عقل است و لذیذ و متلذذ و لذت است .. خواجه‌نصیرطوسی در شرح اشارات گوید :..علم همان معلوم‌است .. نادرستی قول او بصریح عقل ثابت‌است (و خدا قابل تصورنیست‌تا این تصورات بر او اطلاق شود) . و اینان ازمعنی ترکیب فرارکرده‌اند . اما ترکیب را بجمیع آن معانی‌که ذکرکردیم نفی کنند و عمده‌دلیل ایشان، این استکه مرکب محتاج به‌اجزاء می‌باشد و اجزاء مرکب ، غیراز مرکب است و محتاج به‌غیر ،ذاتا واجب نیست و معلول علتی است . و این الفاظ که دراین استدلال آمده تمام‌مورد اشکال است . زیرا لفظ واجب‌چند معنی دارد : یکی آنکه‌دارای فاعل و علتی نیست ،و دیگرآنکه به‌چیزی مباین خود محتاج نیست ،و آنکه قائم به‌ذات‌است و محتاج به‌غیرنیست و معروضی ندارد . بنابرمعنی اول ودوم ،صفات إلهی واجبه الوجود می‌باشد . و بنابرمعنی سوم ،ذاتی‌که‌موصوف به این صفات است واجب الوجود است و به‌صفت‌تنها واجب الوجود گفته نمی‌شود ،و این صفات منفک و جدای از ذات نیستند .

پس‌قول ایشان که‌گویند :..هرگاه برای خدا ذات وصفاتی باشد، مرکب میشود و مرکب محتاج به‌اجزاء و اجزاء ، غیر او است .. ،

پس لفظ غیر درا ینجا مجمل است . اگر جز مباین از ذات را میگویند که دوچیز غیرا زیکدیگر که یکی از دیگری زمانا و یا مکانا ویا وجودا جدا باشد، و مراد به دوچیز غیرهم، آنکه یکی از آندو دیگری نباشد ویا آنچه به یکی علم و به دیگری جهل روا باشد ، این اصطلاحات اکثر معتزله و غیرایشان است .

و اما سلف و پیشوایان گذشته مانند امام احمد وامثال او، لفظ غیری که این، غیرازآن باشد برخدا و صفات اواطلاق نکرده‌اند. پس نمی‌گویند علم‌خدا غیراوست و نمی‌گویند غیراو نیست . نمی‌گویند هوهو و لاهو غیره، زیرا جهمیه می‌گویند غیرخدا مخلوق است و کلام‌خدا غیرخدا و مخلوق است ، ولی در سنت ثابت است که جایزاست قسم‌خوردن به‌صفات إلهی مانند قسم به‌عزت وعظمت او با اینکه رسول‌خدا (ص) فرموده : «کسی‌که به‌غیرخدا قسم بخورد مشرک است .»، پس معلوم می‌شودکه صفات او غیراو نیست وداخل درمعنی غیر نمی‌شود، و هرگاه دیگری مراد باشد پس خدا مقصود نیست ، و مسلم‌است که‌علم غیر عالم است و کلام‌غیراز متکلم است . و اما لفظ محتاج و افتقار چندمعنی دارد، ومیتواندبه‌این معنی باشد که‌یکی از متلازمین موجود نمی‌شود مگربا دیگری، اگرچه مؤثر دریکدگر نباشند مانند ابوت و بنوت .

و معنی مرکب و آنچه درآن ازاشتراک آمده، معلوم‌شد . پس‌اگر گفته‌شود، که اگر خدا عالم‌باشد، مرکب از ذات و علم‌است ، پس مقصود این نیست که‌ذات و علم دوچیز جدا بوده وجمع شده و مرکب شده‌اند و بمعنی اینکه مفارقت یکی ازدیگری جایز است ، نیست . بلکه مقصود این استکه ذاتی‌استکه علم‌به‌او قائم‌است .

و قول علامه که «مرکب محتاج به‌اجزاء خود است»، معلوم‌است که اینجا بمعنی اینکه بعض‌او فعل اوست ، یا بدون او وجود دارد ، ویا دراو اثردارد، نیست ، بلکه بمعنی این استکه جزء ، فقط بوجود مجموع موجود است . پس اگرگفته‌شود چیزی محتاج به‌خود است بااین معنی ممتنع نیست بلکه حق است زیرا چیزی از خود مستغنی نیست . وهرگاه گفته‌شود «او بنفس‌خود واجب است»،

مراد این نیست که ذات او وجوب اورا ایجاد کرده بلکه مراد این استکه او موجود بذاتست و محتاج به غیر نیست .واگر گفته شود عشره محتاج است به عشره ، یعنی احتیاج به غیرندارد و این را هیچ حجتی نفی نکرده واین تلازم فقر نامیده نشود .

و نیز صفات قائم به موصوف ،بمعنی جزء لغوی نیست بلکه اصطلاحی برای متکلمین است و اگر باصطلاح ایشان باشد محذوری ندارد . پس اعتنا و عبرتی به های و هوی فلاسفه و اتباعشان نیست و آنانکه علم‌خدارا به‌اشیاء نفی نموده‌اند برای آنستکه تکثیر نشود و آنانکه علم‌اورا به‌جزئیات نفی کرده‌اند برای آنستکه تغییر در ذات لازم نیاید ، و از الفاظ تکثیر و تغییر که‌دولفظ مجمل است ترسیده‌اند ،که برای شنونده توهم تکثیر آلهه و تغیر در ذات لازم ،بوجود آید مانند تغیر انسان به بیماری و چنانکه خورشید اگر رنگش زردشد ، تغیر نامیده میشود. و شنونده نمی‌داند که‌نزد فلاسفه بمعنی حدوث مالم‌یکن (پدید آمدن چیزی که‌نبوده) است ،و اگر خدا دعای بندگانش‌را شنید ، ویااگر مخلوق خودرا دید و یااگر باموسی تکلم‌کرد ویااگر از مطیع راضی شد ،نامهمه را تغیر می‌گذارند ،و بدون دلیل تمام این صفات‌را از خدا نفی می‌کنند چنانکه عده‌ای از ایشان اعتراف کرده‌اند . درحالیکه ادلهٔ شرعیه تمام‌این صفات‌را برای خدا ثابت میداند . پس اینکه مدعی میگوید آنچه به‌آن اشاره شود جسم مرکب است ،صحیح نیست زیرا تمام‌مسلمین قائلندکه‌خدا جسم نیست و میگویند کسی‌که‌اورا جسم بداند و مقصودش موجود قائم‌به‌ذات باشد ویا مقصود او از جوهر ،موجود قائم‌بذات باشد ، ازجهت لفظ خطاکرده که‌آنرا جسم نامیده نه‌ازجهت معنی. اما اگر گفت‌او مرکب از جواهر مفردهٔ منفرده است ،در کفر او تردید است .

سپس‌آنانکه میگویند جسم مرکب‌از جواهر است در معنی آن نزاع دارند : بقولی جوهر واحد بشرط انضمام جوهردیگری جسم

میشود مانند قول ابن باقلانی و ابی‌یعلی و غیرایشان. و بقولی از دوجوهربیشتر. و بقولی مرکب ازچهارجوهر و بیشتر. و بقولی بلکه شش جوهر و بیشتر و بقولی هشت و زیادتر وبقولی شانزده. و گفته شده سی‌ودوجوهر جسم میشود.

پس روشن شد که دراین لفظ از منازعات لغوی و اصطلاحی و عقلی و شرعی، واجب است که به کتاب و سنت چنگ بزنیم. و این منازعات را رها کنیم. خداتعالی در سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۰۳ فرموده:

وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لَاتَفَرَّقُوا

«به ریسمان إلهی (که قرآن است) چنگ بزنید ومتفرق نشوید...».

و درسورهٔ اعراف آیهٔ ۳ فرموده:

اِتَّبِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ

«آنچه را که ازجانب پروردگارتان آمده پیروی کنید».

و درسورهٔ نساء آیهٔ ۶۱ فرموده:

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَ إِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنكَ صُدُوداً.

«و چون به ایشان گفته شود به‌سوی آنچه‌خدا نازل نموده و به‌سوی رسول بیائید، منافقین را می‌بینی که از تو اعراض میکنند اعراض بسیاری».

ابن عباس گفته: خدا کفالت نموده برای کسیکه قرآن را قرائت و به‌آن عمل نماید به‌اینکه دردنیا گمراه نشود و در آخرت بدبخت نگردد سپس قرائت نمود آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ طه را که خدا می‌فرماید: هرکس ازقرآن اعراض کند برای او زندگی با فشار و تنگی است». پس آن صفاتی‌که خدا و رسولش ثابت نموده ما نیز آنرا ثابت میدانیم و آنچه‌خدا و رسول او نفی کرده‌اند، ما هم نفی میکنیم. و در اثبات و نفی چه لفظاً و چه معناً به‌کلمات خدا و رسول چنگ میزنیم. اما الفاظی را که مخترعین و بدعت گزاران آنها، موردنزاع خود گرفته‌اند مانند جسم، جوهر، تحیز، جهت، ترکیب و تعین، نه‌نفیاً و نه‌اثباتاً به‌زبان نمی‌آوریم

تا اینکه بەبینیم مقصود قائل آنها چیست ،اگر معنی صحیحی را اراده کرده کەموافق نصوص است ،آنرا می‌پذیریم ،ولی از لفظ مجمل او پرهیز میکنیم مگر بهنگام حاجت و گفتگوی با خصم که باآوردن قرائنی مراد روشن گردد بطوریکه اگر باآن لفظ سخن نگوئیم ،نمی‌فهمد. اما اگر ارادهٔ معنی باطلی کرده باشد آن ضلالت است . و اگر حق وباطل را مخلوط کرده باشد آنرا بەخصم می‌شناسانیم و آنرا ازاین جهت برای او تفسیرمیکنیم. و اگر دونفر برمعنائی متفق باشند و نزاع در دلالت داشته باشند هرکدام بەصواب نزدیکتر باشد طبق لغت همان را هدف قرار می‌دهیم .

و اما متحیز در لغت آنچیزی استکه بەسوی غیرخودجای‌گیرد ، مانند قول خدایتعالی درسورهٔانفال آیهٔ ۱۶ که می‌فرماید :

أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلَىٰ فِئَةٍ ،

یعنی،کسیکه بهنگام جنگ بەدشمن پشت کند ،گرفتار بەخشم‌خدا شده مگرآنکه برای حمله‌ای منحرف شود وباآنکه بەگروهی ازمؤمنین (برای کمک) ملحق شود و درمیان آنان جای گیرد . و این متحیز ناچار بەحیز و مکانی احتیاج دارد که به او احاطه‌دارد ،ولی به خدایتعالی چیزی احاطه ندارد ، پس درلغت متحیز نباشد . و اما اهل کلام اصطلاحشان در متحیز اعم‌ازاین است هرچیزی که به آن اشاره شود آنرا متحیز می‌دانند ،پس‌آسمانها وزمین و آنچه در آنها هست متحیز است . و مقصودشان از حیز ،امر عدمی است و مکان،امروجودی است و باامر عدمی مخالف است ،پس مجموع‌اجسام درحیز موجودی نیست پس درمکان نیست . و فخر رازی گاهی حیز را موجود و گاهی معلوم دانسته‌است . و بەعقل ونقل معلوم‌است که خدا ازخلق خود جداست زیرا قبل ازآسمانها وزمین بوده ،پس چون آنها را خلق کرد یاخود داخل آنها ویاآنها داخل اوست کەهردو وجه محال است . پس معین شد که‌او از خلق مباین است و نافیان تحیز مدعی هستند که‌او نەمباین خلق است و نەداخل و این درعقل ها محال است ولیکن میگویند ،قول بەمحالیت و

امتناع این،از حکم وهم است نه از حکم عقل. سپس تناقض رفته و گفته‌اند که اگر فوق عرش باشد جسم خواهد بود زیرا از جانبی متمیز است. به ایشان گفته می‌شود ببداهت عقلی، اثباتِ موجودی فوق این جهان، که جسم نباشد، به عقل نزدیکتر است از اثبات موجودی قائم بالذات، که نه مباین عالم باشد ونه داخل عالم.

و همچنین است لفظ جهت، گاهی مراد امر وجودی است مانند فلک أعلی و گاهی امر عدمی است مانند وراء عالم. پس اگر معنی دوم اراده شود ممکن است گفته شود که هرجسم درجهتی است و اگر معنی اول مراد باشد محال است جسمی درجسم دیگرباشد. پس آنکه گوید حقتعالی درجهتی است و ارادهٔ امر وجودی کند درنتیجه تمام ماسوا مخلوق او و درجهت هستند، دراین صورت خطا گفته، و اگر امر عدمی و ماوراء عالم‌را میگوید آری او فوق عالم است، درست گفته که فوق عالم موجودی غیراو نیست. پس خدای سبحانه درچیزی از موجودات نیست.

ومتکلمین در اسمائی که هم خدا و هم بندگان به آنها نامیده میشوند، نزاع کرده‌اند مانند اسم موجود و حی و علیم و تدبیر، بعضی گفته‌اند اینها مشترک لفظی* هستند، تا از اثبات قدر مشترک بین خلق و خالق که مشترک معنوی است حذرکنند، زیرا اگرهر دو درمعنی وجود شریک باشند، لازم است واجب ازممکن به چیز دیگری ممتاز گردد که دراین صورت مرکب میشود. و این قول بعضی از متأخرین مانند شهرستانی و رازی (دریکی ازدوقول او) و آمدی

---

* مشترک لفظی آن‌است که یک لفظ بردومعنی جزئی معین اطلاق‌شود مانند سهیل که هم به ستاره گفته میشود و هم به سهیل بن عمر که مردی بوده‌است. ولی مشترک معنوی آنستکه یک معنی بیش ندارد و آن معنی کلی دارای افراد است مانند انسان که یک معنی کلی دارد که حیوان ناطق باشد و آن برتمام افراد انسان صدق میکند وافراد انسان در خارج موجود است ولی آن معنی کلی غیراز وجود افرادش وجودی ندارد.

است .با اینکه آمدی گاهی توقف نموده واین قول را از اشعری و ابوالحسین بصری نقل نموده ،ولی این نقل غلط است .ورازی و آمدی و مانند ایشان گفته‌اندکه دراین مسئله قولی جزاشتراک لفظی نیست . ولی قول به‌اشتراک معنوی نیز قول کسی استکه وجودرا کلی متواطی میداند و میگوید وجود زائد برحقیقت است مانند قول ابوهاشم و پیروان او از معتزله وشیعه (بعضی فلاسفه‌مآبان شیعه) ،وقول ابن سیناکه وجودرا کلی‌متواطی‌میداند.*

و بعضی از باطنیه و غلاه و جهمیه گفته‌اند که این اسماء (وجود و حی و علیم) حقیقت‌است‌در عبد و مجاز است در رب. و ابوالعباس الناشی ضد آنرا معتقد است (که‌این الفاظ‌درخالق حقیقت است و درمخلوق مجاز می‌باشد)

و ابن حزم گمان کرده که اسماء الله دلالت برمعنی ندارد . یعنی علیم دلالت برصاحب علم نمی‌کند و قدیر دلالت بر صاحب قدرت ندارد بلکه فقط عَلَمِ‌محض است . و تمام‌اینها برای غلودر نفی تشبیه‌است‌که نفی صفات‌لازم می‌آید . و گمان کرده‌اند که ثبوت‌کلیات‌در خارج است چنانکه رازی گمان کرده که‌اگر این شئ موجود باشد و این شئ دیگری موجود باشد بطوریکه وجودِ مشترکِ کلی درخارج شامل هردو شود بناچار باید ممیزی باشدکه آنرا ازاین تمیزدهد و ممیز ،حقیقت هریک است ،پس واجب میشود

* درمشترک معنوی ،معنی یک امرکلی است‌که‌آن کلی ،گاهی‌متواطی است یعنی افراد او همه درصدق کلی برآنان مساویند‌مانند معنی حیوان که‌به‌هرفرد از افرادش‌بدون فرق اطلاق میشود و گاهی آن کلی مشکک‌است و کلی مشکک‌آن است‌که افراد او درصدق معنی کلی برآنها فرق دارد مانند سفید که‌یک معنی کلی است ،بر برف و بر پنبه نیز اطلاق میشود .ویا مانند نور که به‌نور خورشید و به‌نورچراغ‌موشی و به‌نور چراغ زنبوری و غیره نیز اطلاق می‌شود .ولی نور خورشید برتراست و لفظ نور براو بهتر اطلاق میشود .اما کلی جزبوجودافرادش وجود ندارد و حق‌تعالی یک معنی کلی نیست (که‌بوجودافرادش وجود داشته‌باشد) بلکه یک وجود معین خاص واجب غنی بالذات است .

که خدا وجود مشترک و حقیقت ممیزه باشد و مرکب شود. سپس اینان به تناقض گرفتار شده‌اند و وجود را به واجب و ممکن تقسیم میکنند مانند سایر اسماء کلی، نه مانند لفظ مشترک بین دومعنی جزئی مانند سهیل که هم اسم ستاره‌ای و هم مردی بنام سهیل بن عمرو است، که این امری لغوی است نه تقسیم عقلی. ولی تقسیم وجود، امرعقلی است، و بنا براین کلی ترکیب لازم می‌آید. بعضی برای رهائی ازاین، لفظِ وجودرا کلیِ مشکک قرار داده‌اند که وجودِ واجب، اکمل از وجودِ ممکن باشد، چنانکه درلفظ سواد و بیاض گفته‌شده که کلی سواد هم برمردمک چشم و هم‌برقیر اطلاق میشود، و سفید هم بربرف و هم برعاج اطلاق میگردد. وشکی‌نیست که گاهی بعضی از افراد کلی بربرخی برتری دارد. تماماینها امر اصطلاحی است و لذا بعضی گفته‌اند مشکک نوعی از متواطی است زیرا واضع دربرابر تفاوتی که‌برای یکی حاصل باشد وضع نکرده، بلکه برای قدرمشترک کلی وضع کرده‌است.

مختصرآنکه نزاع لفظی است. و جمهور گفته‌اند که‌این‌اسماء، کلی و عموم‌است چه‌متواطی نامبگذاری و چه‌مشکک، ولفظ مشترک لفظی نیست که‌این مذهب اهل سنت و معتزله و اشعریه‌وکرامیه است. و ابن‌تیمیه این بحث را ادامه داده تاآنجا که گوید: و چون این مطالب روشن گردید، پس مصنف شیعی و دیگران که قول مشبهه‌را ذکرکرده‌اند اگر مقصودشان، اثبات اسمائی است که بر خدا وخلق اطلاق میشود، پس‌ابراین طائفۀ او و همۀمردم مشبهه می‌باشند. و اگر مقصود این استکه صفات رب و صفات عبدمثل‌هم هستند، دراین صورت ایشان سخنی باطل گفته و به‌گمراهی‌رفته‌اند.

و اگر مقصود شما* از حشویه، مشبهۀبغداد و عراق از حنابله است، باید گفت که‌شما در اشتباهید زیرا قول حنابله‌ازاهل‌سنت جدانیست و مذهب اهل سنت همان مذهب صحابۀرسول‌خداست. وهرکس مخالف باشد، درنزد اهل سنت و جماعت اهل بدعت‌است، زیرا

* «شما» درعبارت فوق وماننداًن خطاب به‌علامۀحلی است.

ایشان اتفاق دارند که اجماع صحابه، حجت است، ولی در اجماع بعد از ایشان نزاع دارند. خدا رحمت کند احمدبن حنبل و اتباع اورا. و ابوالحسن اشعری چون کتاب مقالات را نوشت، به مقالهٔ اهل سنت و حدیث ختم نمود و ذکرنمود که مذهب او همان قول اهل سنت و جماعت می‌باشد.*

علامهٔ حلی اهل سنت رسول و آثار اورا مشبهه نام گذاشته مانند اینکه هرکس خلافت خلفای رسول(ص) را قبول دارد بنا بر اعتقاد خود اورا ناصبی میخواند زیرا دوستی علی‌را دربیزاری از خلفای رسول دانسته‌است. درصورتیکه ناصبی کسی است که بغض و دشمنی اهل بیت رسول را داشته‌باشد و اهل سنت، اهلبیت رسول و اصحاب اورا دوست دارند.

هرکس بخواهد کسی را مدح و ذم کند باید تابع خدا و رسول باشد و هرمدح و ذمی و هرنام و صفتی که خدا ذکرنموده بگوید درحالیکه درکتاب خدا و سنت رسول(ص) نه‌لفظ ناصبی ونه‌مشبهه و نه‌حشویه و نه‌رافضه وجود دارد. و ما اگر رافضه بر اینان اطلاق می‌کنیم برای اینستکه بشناسانیم و با نص‌صریح ثابت کنیم که‌انواع بدعتها در ایشان است و لفظ رافضی برای‌ایشان

* زیرا اهل سنت وجماعت چنگ زده‌اند به‌آثار و اخبار صحیحهٔ رسول الله (ص) وآنجناب معلم‌خیر وازجانب پروردگاربه هدایت و دین حق مبعوث‌است. آن‌صفاتی را که‌خدا ورسول برای ذات غیب پروردگار بیان کرده‌اند می‌پذیرند و ایمان دارند نه‌تاویل ونه‌تغییر ونه‌تبدیل می‌کنند زیرا درمیان مخلوق کسی عالمتر به‌ذات پروردگار و صفات‌او و از خودا ونیست. و البته اهل سنت بحکم‌اینکه بشربوده ومعصوم‌ازخطاً نیستند ممکن است نسبت به‌پاره‌ای ازمسائل نیز دچارخطا ولغزش شوند چنانکه مثلا برخی ازایشان درمورد پاره‌ای ازصفات حقتعالی به‌اشتباه رفته وگفته‌اند خدادرآسمان است وشبها پائین‌می‌آید اگرچه دراینمورد حدیث نیزوارد‌شده که‌باید تجدیدنظروبیان و توضیح شود. ولی بهرحال ایشان به‌تدبروتفکردرقرآن وسنت خودرا موظف می‌دانند. ولی امامیه و اسماعیلیه و سایر غلاة عقائد برخلاف قرآن بسیار دارند و صفات‌خدارا به‌امام نسبت می‌دهند و خدا را به‌مخلوق تشبیه می‌کنند(هرکس بخواهد ازچنین عقایدی آگاه‌شود رجوع‌کند به‌کتاب کافی کلینی و ازآنجمله کتاب توحید و حجت آنکتاب).

علم شده است.*

و اینکه گفتی، «داود طائی قائل به جسمیت شده». این اشتباه است، زیرا او داود جواربی است که اشعری در مقالات گفته: «داود جواربی و مقاتل بن سلیمان گفته‌اند: خدا تعالی جسمی است دارای جثه و اعضاء مانند انسان که گوشت و خون و مو و استخوان و جوارح دارد و با این حال چیزی شبیه او نیست.» و

* امامیه را بواسطهٔ پیروی از زید بن علی بن الحسین که از سادات بزرگ و شهدای عظیم الشأن است) و سپس رها ساختن و ترک آن بزرگوار، رافضی گفته‌اند. زیرا شیعیان ابتدا دور او را گرفتند و او را به قیام در مقابل امویه در کوفه واداشتند. پس چون قیام کرد، همان شیعیان که با او بیعت کرده بودند، وی را ترک کردند و در مقابل دولت او را تنها گذاشتند و لذا او فرمود: «رفضونی، ایشان مرا ترک کردند». از این رو این وصف برای ایشان علم شد. سپس معلوم ما شد که ایشان نه تنها زید شهید را رها کرده‌اند بلکه کتاب خدا را نیز رها کرده و آن را کافی نمی‌دانند و به کتاب خود که مرد کاسبی بنام کلینی نوشته چسبیده و او را کافی می‌دانند. با اینکه کلینی مرد کم‌سوادی بوده ولی تمام علمای درجهٔ اول رافضی همه مقلد این شخص کاسب خرافی شده‌اند. و با هر سیدی از اولاد علی (ع) بیعت کردند او را در مقابل دشمن رها نمودند مانند خود علی و حضرت حسن و حضرت حسین و سایر سادات حسنی و حسینی، هرکدام را به قیام مغرور کرده و خودشان او را رها نمودند. و اگر گاهی یکنفر اولاد علی پیروز شده دور او را گرفته و بنام اسلام و دین هرجنایت و هرخیانت و هر ظلم و غارتی را مرتکب شدند و از پیروان سلاطین اموی و عباسی صد درجه بدتر کردند. و بزرگترین دشمن اهل بیت رسول (ص) ایشانند که روایات دروغ بر اهل بیت (ع) بسته و اختراع مذهبی کرده‌اند که مخالف رسالت جد ایشان و مخالف کتاب خداست که فرموده: شیعه شیعه نشوید و ایشان به اصحاب اخیار رسولخدا (ص) سب و لعن و تهمت می‌زنند. و همیشه از بزرگان اصحاب رسولخدا (ص) که با علی (ع) مانند برادر بودند بدگویی می‌کنند و هرچه زمان گذشته ایشان ضلالت و بدعت خود را زیادتر کرده‌اند. شما به نهج البلاغه رجوع کنید و ببینید که علی به شیعهٔ خود چه خطاب کرده و چه قدر مذمت کرده و از ایشان بیزاری جسته و نیز ائمهٔ پس از او همه از شیعیان خود بیزاری جسته‌اند، حتی اینکه حضرت صادق چنانکه در کتاب کافی جلد دوم در باب فی ترک دعاء الناس آمده، به اصحاب خود فرموده که مردم را به سوی من دعوت نکنید و مردم را رها کنید، ولی باز این گمراهان برای استفاده و تفرقه بین مسلمین او را رها نمی‌کردند.

هشام‌بن سالم جوالیقی که از پیشوایان شیعه‌است گفته خدا شکل انسان است ولی گوشت و خون ندارد، او نوری است متلألأ و دارای حواس پنجگانه وهمچنین حواس دیگراست، اودارای دست و پا و چشم ودهان و دماغ و نیز کاکل سیاه‌است ...

ولی‌باید بگوییم، که اشعری این سخنان را از کتب معتزله نقل کرده و درآنان این انحراف است وگرنه گمان نیست‌که مقاتل به‌این‌حد باطل گفته‌باشد، وحال آنکه شافعی گفته: «هرکس تفسیر بخواهد او عیال و جیره‌خوار مقاتل است». و اما داود طائی فقیه زاهد عابدی بوده و چنین باطلی را نگفته‌است.

علامهٔ‌حلی گوید: «بعضی از ایشان گویند که‌خدا هرجمعه به‌شکل امردی سوار بر الاغی نازل میشود، حتی بعضی از ایشان هرشب جمعه بربام خانه‌اش ظرف علفی میگذارد که درآن جو می‌باشد تا اینکه آن الاغ مشغول خوردن شود و خدا نداکند آیا توبه‌کننده‌ای هست؟».

درجواب گوئیم: این قبیل سخنان دروغ است و قول عالم‌وشخص معروفی نیست و علمای اهل سنت بلکه عوامشان شأنشان أجل ازاین هذیانی است‌که به‌اطفال نمی‌چسبد. باضافه شما هیچ‌مدرکی و نه‌سند ضعیفی ارائه نکرده‌اید، و احدی نگفته که‌خدا شب جمعه به‌زمین می‌آید و نه‌شکل امرد به‌خدا نسبت داده‌اند، خدا ازاین انحرافات پاک و منزه‌است. واین خرافه مانند شتر خاکستری رنگی است‌که‌خدا یتعالی برآن سوار و شب عرفه نازل میشود و باپیاده‌ها معانقه میکند و باسواره‌ها مصافحه می‌نماید! خدا زشت‌کند کسی‌که آنرا جعل نموده، چقدردروغ‌درعالم است.*

---

* مجلسی ازعلمای شیعه درجلد احوال سیدالشهداء کتاب بحارخود روایت‌نقل نموده که‌خدا در تولد حسین نازل شد و بر سراو دست‌کشید. کافی درجلد روضه روایت‌کرده از امام باقر که غوریاقه کلامش اینست‌که به‌مردم میگوید اگر کوچکترین‌فحشی به‌عثمان بدهید من‌هم به‌علی فحش‌خواهم داد. والبته روایات ←

و اما احادیث نزول حقتعالی به‌آسمان دنیا که درکتب متواتر آمده وحدیث نزدیک شدن حق درشب عرفه،واردشده‌است ، ولی ما نمی‌دانیم چگونه نازل می‌شود و چگونه بر عرش

محمول درکتب شیعه فراوان است ،مثلا درکتاب مفاتیح‌الجنان که‌ازکتب معروف ایشان است ،دراعمال روزجمعه‌نوشته‌که :هرکس روزجمعه فلان صلوات‌را بخواند خدایتعالی تایکسال بسرا و گناهی ننویسد . بایدگفت بنابراین روایت ،هرکس سالی‌یکبار چنین صلواتی را بخواند ،گناهانش نوشته‌نشود ،وهم در دنیا بخیال خودخوشبخت است که‌گناه میکند وهم‌درآخرت . ودرهمین‌کتاب درفضیلت زیارت حضرت رضا درصفحهٔ ۴۹۷،خواب را نیز جزء روایات دانسته وگوید :«شیخ‌صدوق درعیون اخبارالرضا روایت‌کرده که مردی ازصالحین حضرت رسول(ص) را خواب دید .....»،و همچنین در صفحهٔ ۵۶۵ درزیارت حضرت عبدالعظیم خواب را دلیل قرارداده‌و گوید : «شخصی حضرت رسالت‌پناه‌را خواب دید .....» و در صفحهٔ ۸۶ درفضیلت دعای جوشن کبیر روایت‌کرده‌ازجبرئیل امین که : «هرکس دعای جوشن کبیررا برکفن خویش بنویسد حقتعالی حیا کندکه‌اورا به‌آتش جهنم عذاب نماید.»،درصورتیکه‌ثواب وعقاب به‌اعمال است ،و بعلاوه نوشتن اسماء خدا برکفنی که‌پس‌ازچند روز درزیرخاک ،چرک وخون وکثافت باآن مخلوط میشود ، عملی برخلاف شرع است . و درصفحهٔ ۳۶ قرآن را محرّف دانسته و گوید برای خواندن آیة‌الکرسی علی‌التنزیل درروزجمعه‌فضیلت‌بسیار است‌آنگاه درحاشیه ازعلامهٔ‌مجلسی نقل کرده که‌آیهٔ‌الکرسی علی‌التنزیل چنین است :«الله لا إله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة ولانوم له‌ما فی السموات وما فی‌الارض وما بینهما وما تحت الثری عالم‌الغیب والشهادة‌الرحمن الرحیم .....».ودرصفحهٔ ۴۹۰ نواب اربعه راکه‌هزارسال است‌ازدنیا رفته‌اند ،زنده میدانند و درفضائل ایشان مینویسد : «همچنانکه‌این بزرگواران درحیات‌خود واسطه‌بودند میان ولی‌عصر و رعیت ،وعرایض و رقعه‌های خلق را به‌آنحضرت میرساندند ،حال نیزبهمان منصب مفتخرندوباید رقاع حاجت بتوسط ایشان به‌آنحضرت برسد.» ، مترجم خود درقم دیدم که‌مسجدی بنام‌مسجدجمکران ساخته‌اند و درمحراب‌آن چاهی بنام‌امام‌منتظر دارندکه‌نامه‌ها و نذورات خودرا درآن می‌اندازند که‌به‌امام‌منتظربرسد وعجب‌تراین‌استکه نامه‌فروشی با اوراق چاپی درب‌آن مسجداست و اوراقی داردکه به‌هریک ازایشان میفروشد ودوتومان دریافت میکنند که‌نامه‌به امام‌منتظر بنویسند و درآن ورقه با خطِ‌چاپ شده خطاب شده‌به یکی از نواب‌خاص او بنام‌عثمان بن سعید ویاحسین بن روح‌که هزار و دویست سال است‌مرده‌اندکه یا اباصالح این نامه را به‌امام‌منتظربرسان،آنقدرکم‌عقلندکه‌خطاب به‌مرده می‌گویند

مستوی است*.

علامهٔ‌حلی گوید: «کرّامیه گفته‌اند که‌خدا درجهت‌فوق است و ندانسته‌اند که‌هرچه درجهتی باشد او حادث و محتاج به‌آن‌جهت است.».

درجواب او گفته‌میشود: آری مذهب ایشان و مذهب بزرگان از متقدمین شیعه همین است و شما دلیلی بربطلان آن نیاورده‌اید. تمام‌خداپرستان،خدا را فوق جهان میدانند و فوق همان جهت است، اگرچه لفظ جهت‌را به‌زبان نیاورند ولذا درحال دعا و عبادات دستها را به‌طرف بالا بلند میکنند واین فطری و جبلی ایشان است. ابوجعفر همدانی که از طبقهٔ‌بزرگان وحفاظ‌حدیث است به ابوالمعالی که‌ظاهرا جوینی باشد گفت ازشرع رسیده که‌خدا برعرش‌مستوی و فوق عرش است ان الله علی‌العرش‌استوی؟ چرا آنرا تأویل میکنی؟ پس‌آنرا رهاکن ،و از این که هر خداشناسی که‌یاالله گوید دلش متوجه بالاست نه‌به‌طرف راست‌وچپ، چه پاسخی داری؟ او درجواب ماند و گفت همدانی مرا متحیر کرد. آری دفع بدیهیات به‌نظریات غیرممکن است‌واگر بدیهیات‌را رد کنیم نظریات ردشده زیرا اصل نظریات بدیهیات است. اینان دلیلهای عقلی مرتب و مقرر نموده‌اند،مانند اینکه‌هردوموجود یا متباینین و جدا : زیکدیگرند وبا متداخلین وداخل یکدگرند و گفته‌اند این بدیهی‌است و گفته‌اند اثبات موجودی که‌به‌آن‌اشاره نشود جنگ با حس و عقل است. و این قرآن است که‌ناطق به‌علو و

← ناමه‌را بگیر و به‌امام زنده برسان یاللعجب:
چشم باز و گوش باز واین عمیٰ
حیرتم از چشم بندیِّ خدا

*- نزول به‌آسمان ویا شب عرفه ممکن است‌نزول ملائکهٔ‌رحمت و منادیان حق باشد. و اما آیهٔ اَلرَّحمَنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی، یعنی،خدا فوق عالم و برعرش الوهیت و برجهان هستی و ادارهٔ‌عالم،مستولی است.

برتری حقتعالی است ،دربسیاری از آیات تاسبعدآیه خدا را به وصف علو و اعلی و تعالی متصف نموده مانند آیهٔ ۴۳ سورهٔ إسراء ،سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيراً .و درسورهٔ اعلی آیهٔ ۱:سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى. و در احادیث سنت رسول(ص)مملو است که خدا یتعالی را بهوصف علو ستوده و کلامسلف و اصحاب رسول(ص) نیز مملو است . و آنکه بخواهد صفت علو و فوقیت را انکار نماید و برقائل آن طعن زند باید دلیل قاطعی بیاورد . و شما که دلیلی اقامه نکردهاید و گفتهاید آنچه درجهت است محتاج بهآن است . این کلام درجائیاستکه جهت امر ثبوتی و وجودی باشد و شکی نیست آنکه میگوید خدا قائم نیست مگر بهمحلی،او را محتاج قرارداده و این سخن را کسی نگفتهواورا بهمخلوقات محتاج ندانسته ،زیرا او عرش را خلق کرده و روشن استکه او قبل ازوجود عرش و بعدازآن بوده و او نیز غنی و بینیازازآن بودهو میباشد . و اگر گفتهشود او فوق عرش است ،لازمنیستکه او محتاج بهآن باشد بلکه خدا جهان را خلق کرده وبعضیازآن را فوق دیگر قرارداده ،و فوق را محتاج بهپائین آن قرار نداده است . پس فوق زمین ،هوا و ابر است ،سپس آسمانها وسپس عرش است .و ما میدانیم که لاقوّةَ إلّا باللّه ، و قوهای که در حاملین عرش است خدا خلق نمودهاست . و اگر پیشینیان شما مانند علیبن یونس قمی که قائل بوده عرش حامل خداست ،برایت دلیل اقامه کنند ،درمقابل حجتی نداری،زیرا نگفته کهخدا محتاج بهعرش است ،ولیکن میگوید او برهرچیزی(علی کلشئ) قدیراست، و میتواند چیزی را خلق کند که حامل او باشد ،این کمال قدرت اوست نهاحتیاج او.

و ما قبلا گفتیم که لفظ جهتگاهی مراد ازآن امریموجود و مخلوق است و گاهی امرعدمی است و آنکه گویدخدا فوقجهان است، نمیگوید او درجهت موجود است ،زیرا فوق جهان چیزی نیست مگر

آنکه مراد گوینده عرش باشد که خدا برآن محیط است زیرا خدا به هرچیزی محیط است*. و ایشان و مانند او، جهت را لفظ مشترک گرفته‌اند، و خیال کرده‌اند اگر خدا درجهت باشد جهت چیزی غیراوست که به او احاطه دارد مانند انسانی‌که در خانه باشد،

* درآیاتی‌که درقرآن می‌گوید: «الرَّحمنُ عَلَى العَرشِ استَوى» و «يَحمِلُ عَرشَ رَبِّكَ فَوقَهُم يَومَئِذٍ ثَمانِيَةٌ» و «جاءَ رَبُّكَ» و «لِما خَلَقتُ بِيَدَيَّ» و «يَدُ اللهِ فَوقَ أَيدِيهِم» و «يَبقى وَجهُ رَبِّكَ» و «تَجري بِأَعيُنِنا» و یا خبر نزول حقتعالی، سه قول است:
یکی قول به تاویل که آنها را طبق دلائل عقلی به یک معنائی که مطابق عقل آنان است تاویل کرده‌اند: مثلا **استوی علی العرش** را به معنی نفوذ و استیلاء گرفته‌اند، و **وجه** را بمعنی ذات گرفته‌اند، و **ید** را بمعنی قدرت گرفته‌اند، و این کلمات را از معنی ظاهری سلب و حمل به معنی مجازی کرده‌اند.
قول دوم، قول مشبهه‌که راستی حمل به ظاهر کرده و برای خدا دست و صورت و چشم و مکان قائل شده‌اند.
قول سوم، قول محققین از حنابله و متقدمین از اصحاب و علمای تابعین است که گفته‌اند قرآن را نباید تاویل کرد و تاویل آنرا جزخدا کسی نمی‌داند چنانکه فرموده: «ما يَعلَمُ تَأويلَهُ إِلَّا اللهُ»، و کسانیکه ثابت قدم درعلم‌هستند باید بگویند ما ایمان به‌تمام این آیات داریم، تمام آن از نزد پروردگارمان است چنانکه خدا فرموده و به ما تعلیم کرده که «الرّاسِخُونَ فِي العِلمِ يَقُولُونَ آمَنّا بِهِ كُلٌّ مِن عِندِ رَبِّنا»، و اگر تاویل صحیح بود اصحاب رسول(ص) این کار را می‌کردند و حال آنکه نکردند. پس معلوم میشود تاویل مشروع نبوده، ولی ما علم آنرا به خدا وامی‌گذاریم و چگونگی ید و وجه و عین و علو و فوقیت حقتعالی را به خود او وامی‌گذاریم، زیرا رسول او فرموده: **لایعلم کیف هو إلا هو**. و کسانی‌که خواسته‌اند آیات را طبق عقولشان تاویل کنند عاقبت فکر آنان به‌جائی نرسیده و مانند بسیاری از فلاسفه و علماء درآخر عمر گفته‌اند ما سرگردانیم چنانکه جوینی گوید:

نهایةُ إقدامِ العقولِ عقالُ
وغایةُ آراءِ الرجالِ ضلالُ

و امام‌الحرمین ابوالمعالی و همچنین ملامحسن فیض‌کاشانی و هم ابوعلی‌سینا و غزالی و بسیاری ازقبیل این رجال گفته‌اند پس ازآنکه هزاران کتاب خواندیم و فلسفه وکلام و سایرعلوم‌را طی کردیم، آخرعمر می‌گوئیم: علیکم‌بدین العجائز که رسول‌خدا (ص)فرمود: برشما باد به‌دین پیره‌زنان، واگر لطف خدا شامل حال ما نشود پس وای برما، وای برما.

سپس بر این ترتیبی‌که داده‌اندگفته‌اندکه پس او محتاج به‌غیر است ،و این مقدمات باطله‌را فرض‌کرده‌و گفته‌اند لازم می‌آید خدا جسم باشد و هرجسمی حادثست زیرا جسم خالی از حوادث نیست ،وحال آنکه تمام این مقدمات محل اشکال ونزاع است .بعضی از مردم میگویند:گاهی‌آنچه‌جسم نیست درجهت است .اگر گفته شود این معقول نیست ،می‌گویند ،این نزدیکتر به‌عقل است تا آن‌موجودی که شما میگوئید نه‌داخلِ عالم‌است و نه‌خارج آن. و بعضی‌ازمردم قبول ندارند که هرجسمی حادث باشد مانند کرامیه و متقدمین شیعه و قبول ندارند که‌جسم خالی از حوادث نیست وبسیاری از اهل حدیث و کلام و فلسفه دراینجا نزاع و اشکال دارند.

علامۀ‌حلی گوید :«اکثر اهل سنت گفته‌اند که‌خدا کار زشت و کفررا بجا می‌آورد و تمام اینها به‌قضاء و قدر إلهی است وبنده درآن اثری ندارد و خدا از کافر معاصی خواسته و طاعت ازاو نخواسته‌است.».

درجواب می‌گوئیم که :مسائل قضا وقدر گذشت و از مسئلۀ جور و عدل بحث‌کردیم ،و این مربوط به‌مسئلۀامامت نیست ، پس چرا آنرا مکرر میکنید؟ باضافه بسیاری از کسانیکه خلفاء را قبول دارند و نیز بسیاری از شیعه و رافضیان قائل به‌قضاء و قدر هستند.*

و اما اینکه گفتی: «بنده اثری درکفروعصیان ندارد.» ،باطل و تهمت است ،زیرا تمام‌قائلین به‌قضا وقدر بنده‌را حقیقتا فاعل

* شعرای شیعه اکثرا قائل به‌جبرمی‌باشند و افعال زشت خود را از قضا و قدر الهی دانسته‌اند شمابه‌اشعار حافظ و دیگران مراجعه کنید. مثلا حافظ می‌گوید:
گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
تودرطریق‌ادب باش وگوگناه من است
درکوی نیکنامی ما را گذر ندادند
گرتو نمی‌پسندی تغییرده قضا را
رضا به‌داده بده ازجبین گره بگشا
که‌برمن و تو دراختیار نگشوده‌است
وصدها شعر از این قبیل،که‌دردیوان حافظ و سایرشعراء آمده. وهم‌چنین صاحب منظومه ملاهادی وبسیاری ازعلمای‌شیعه.

فعل خود میدانند ،و میگویند بنده قدرت و استطاعت دارد و منکر اسباب طبیعی نیستند بلکه به‌آنچه شرع وعقل گفته مقر ومعترفند که‌خدا بواسطهٔباد، ابررا جمع‌میکند ،و بواسطهٔ ابر باران میباراند و به‌آن نباتات را میرویاند. و خدا خالق سبب و مسبب است ،ولی این سبب اثرش تمام‌نیست مگر با یجاد‌سبب دیگر را ،که مشارک اوست و برفع‌مانع‌آن،که‌اثر سبب تمام‌نمیشود مگر بآفریدن سبب دیگر و برطرف نمودن موانع. ولیکن آنچه اظهار داشته‌اید ،قول اشعری و موافقین اوست‌که‌در‌مخلوقات قوی و طبایعی قائل نیستند و میگویند قدرت‌بنده اثری ندارد ،و خدا فاعل فعل و اثر است و فعل از بندگان سرنمیزند بلکه بنده فقط آنرا (نتیجهٔفعل یعنی ثواب وعقاب را) کسب میکند ،وفقط فعل از خداست. ولی تمام‌اهل سنت برخلاف‌او هستند ومیگویند بنده حقیقتا فاعل فعل خود میباشد.

و اینکه گفتی:«خدا از کافر عصیان خواسته»،قول طائفه‌ای دیگر میباشد که آنان محبت ورضا وغضب إلهی را بمعنی اراده گرفته‌اند. و این قول اکثر اصحاب اشعری است ،ولی‌تمام اهل سنت بین اراده ومحبت و رضا فرق میگذارند و میگویند اگرچه عصیانی بدون ارادهٔاو نمیشود ،ولی خدا عصیان رادوست‌ندارد و ازآن خوشنود نیست.

و محققین میگویند: اراده در قرآن دونوع است ،ارادهٔتکوینی و ارادهٔتشریعی دینی. ارادهٔتشریعی متضمن محبت ورضای إلهی است ،ولی ارادهٔتکوینی‌که‌همان قدر باشد شامل جمیع حوادث است.

ارادهٔتکوینی مانند ارادهٔنمو در اشجار و نباتات و ایجاد سبب و مسبب که‌فرمود:ماشاء الله کان و مالم‌یشأ لم‌یکن، یعنی هرچه‌خدا خواهد ،شده و آنچه نخواهد نشده».و درسورهٔ انعام‌آیهٔ ۱۲۵ میفرماید:

فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ

يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً.

«هرکس را که خدا هدایت اورا برای اسلام اراده کند، سینۀ اورا برای اسلام باز کند، و گمراهی آنکه را اراده کند سینۀ اورا تنگ کند.» (البته خدا کسی را هدایت میکند که طالب هدایت باشد و کسی را به گمراهی وا میگذارد که از هدایت اعراض کند).

و درسورۀ هود آیۀ ۳۴ فرموده:

وَ لَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ.

«(که حضرت نوح به قومش میگوید:) نصیحت من که بخواهم شما را نصیحت کنم به شما نفعی ندهد درصورتیکه خدا گمراهی شما را اراده نموده باشد.» (زیرا قانون الهی چنین است که هرکسی طالب گمراهی باشد و از هدایت روگردان شود، توفیق از او سلب و به گمراهی رها شود، وچون قانون خدا چنین است، لذا گمراهی را به خود نسبت داده است).

این اراده‌ها، ارادۀ تکوینی است.

و اما ارادۀ تشریعی مانند آنکه حقتعالی درسورۀ نساء آیۀ ۲۶ فرموده:

يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَ يَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ.

«ارادۀ خدا آنستکه (احکام وقوانین) را برایتان بیان کند و شما را به سنتهای پیشینیان هدایت کند.»

و درسورۀ مائده آیۀ ۶ میفرماید:

مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَٰكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ

«خدا ارادۀ حرج وسختی برشما را ندارد ولیکن (هدف از جعل مقررات آنستکه) میخواهد و اراده دارد شما را پاک نماید.»

که دراین آیات پس ازبیان پاره‌ای از احکام ومصالحِ بندگان میفرماید ارادۀ ما ازجعل این قوانین، سعادت وخیر بندگان است.

وهمچنین درسورۀ احزاب آیۀ ۳۴، پس از بیان پاره‌ای از احکام وتکالیف برای اهل‌بیتِ پیامبر، خطاب به ایشان میفرماید:

يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُم

یعنی، «اراده‌خدا (از بیان این احکام) آنستکه پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و شما را تطهیر نماید». (اراده‌تشریعی آنستکه خدا از خود بشر خواسته که‌با اراده‌خود فلان کاررا بکند مانند «یُرِیدُ لِیُطَهِّرَکُم». که‌درآیهٔوضو آمده که‌خدا میخواهد بشربااختیار خود تکالیف دینی را انجام داده و پاک شود، و اگر کسی‌از این تکالیف‌اعراض‌کرد خدا اراده نکرده و نخواسته و چنین کسی برخلاف اراده‌خدا عمل نموده‌است. پس اراده‌تشریعی غیراز اراده تکوینی می‌باشد).

علامهٔ‌حلی گوید: «اینکه‌خدا فاعل کارزشت بشرباشد مستلزم چیزهای زشتی خواهدبود، ازآنجمله لازم‌می‌آیدکه‌خدا ازهر ظالمی ظالم‌تر باشد زیرا او کفار و فساق را برکفرو فسقی عقاب میکند که‌خود برآنان مقدرنموده و قدرت بر ایمان و اطاعت در آنها خلق نکرده چنانکه ظلم‌است اگر کسی را بربلندی وکوتاهی قامت که‌خود درآنان ایجاد نموده‌است، عقاب کند».

درجواب او گفته‌میشود که درتفسیرظلم دوقول است:

اول،ظلمی‌که ذاتا از خدا محال و ممتنع است‌که‌می‌گویندخدا قادر برکذب و ظلم و قبیح نیست و وصف‌او به‌این صفات صحیح نباشد چنانکه اشعری و قاضی ابوبکر و ابوالمعالی و قاضی ابویعلی و ابن زاغونی تصریح کرده‌اند. و دلیل ایشان‌این‌استکه ظلم و قبیح چیزی است‌که‌خدا درشرع مقرر نموده که‌فاعل‌آن‌مورد مذمت‌است، و فاعل به‌آن چیزی‌که فعل او نیست مذمت‌نمی‌شود، مگرآنکه درملک غیر، تصرف‌کرده‌باشد، و این درحق خدا محال‌است، زیرا اولا او فاعل ظلم‌را مذمت‌کرده، و مردم‌را امر به‌مذمت نموده و خدا تحت‌تکلیف‌نیست و افعال او و تکلیفی‌ندارد.باضافه کار او تصرف‌در ملک غیرنیست‌ واوهرچه کند درملک خود نموده، پس‌تصورظلم درباره‌او متصور نیست.

دوم،اینکه ظلم مقدور خداهست، ولی او منزه‌است‌مانندآینکه

انسانی را بگناه غیراو عذاب کند ،چنانکه خود درسورهٔ طه آیهٔ ۱۱۲ فرموده :

وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْماً وَلَا هَضْماً .

«و هرکس ازکارهای شایسته انجا مدهد درحالیکه با ایمان هم باشد ،پس نباید از ستم و پامال شدن حقش بترسد» .

اینان میگویند بین فعل اختیاری و غیراختیاری فرق است ، و این فطری و عقلی است و خدا برفعل اختیاری عقاب و ثواب میدهد و میگویند :استدلال کردن برمقدربودن فعل ،معلوم البطلان است زیرا آنکس که ظلم میکند میگوید مقدرشده و دیگری که به او ظلم میکند نیز میگوید مقدرشده ،پس استدلال کردن به مقدر بر معاصی باتفاق علمای تمام ملل باطل است و پیروان هوی به آن استدلال میکنند ،بهچنین کسانی که این باطل را میگویندگفته میشود :شما چرا وقت عصیان جبری میشوی ولی بهنگام اطاعت اختیاری میشوی؟ ، واگر استدلال به مقدر دلیل باشد ،برفاعل فواحش ملامتی نیست و احدی نباید ملامت کند و احدی نباید عقاب شود . و این استدلال برای بسیاری از مدعیان حقیقت از فقراء و صوفیه و مردمان عوام و شعراء پیش آمده که استدلال به مقدر میکنند و از امر و نهی إلهی اعراض مینمایند .ولی برای هیچکس درترک مأموریه و ارتکاب حرام عذری نیست بلکه خدا حجت را تمام کرده و فرموده :فلله الحجة البالغة . وازاین جهت بسیاری ازکسانیکه استدلال برمعاصی را نپذیرفته اند ،متهم به قدری شده اند مانند امام احمدبن حنبل و ابن ابی‌ذئب که آنها را قدری خواندند .و هرکس نهی از منکر کند میگویند عصیان بر ایشان مقدرشده . باید درجوابشان گفت که نهی از منکر نیز به تقدیرخداست . پس این قول ،نقض آن قول باشد .

و ازجمله مشایخ قدریهٔ جبریه کسی است که میگوید : «من به پروردگاری که عصیان او شود کافرم که اگر هفتاد پیغمبر را بکشم خطا نکرده ام چون به تقدیر خداست » .ودیگری گوید :

أصبحتُ منفعلا لما يختاره
منّي، ففعلي كله طاعاتُ!

و بعضی ازمردم گمان کرده‌اندکه احتجاج آدم با موسی به‌قدر ازهمین باب است ،و این گمان ازجهل است ،زیرا انبیاء علیهم السلام بزرگوارترین مردم و به‌امر و نهی إلهی بیشتر اهمیت میدادند ،پس چگونه جایزاست که‌یکی از انبیاء بواسطهٔ قول قَدَر، خدارا عصیان کند؟!، و آدم از گناه توبه‌کرد و توبهٔاوپذیرفته شد. و اگر استدلال به‌مقدر صحیح بود شیطان وفرعون و دیگران به‌آن استدلال می‌کردند. ولیکن ملامت موسی برای آدم ازجهت مصیبتی بودکه بسبب أکل از شجره به‌آنان رسید،و لذا به او گفت چرا ما و فرزندانت را ازبهشت بیرون کردی. بنده وقت مصائب باید به‌مقدر توجه‌کند نه‌وقت‌گناهان و معاصی، پس بر مصائب‌صبر و ازگناهان توبه لازم‌است ،که خدایتعالی در سورهٔ غافر آیهٔ ۵۵ فرموده:

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ،

یعنی،ای پیامبر ،صبرنماکه‌وعدهٔخدا حق است ،و برای گناهت طلب‌آمرزش‌کن.

و معلوم‌استکه افعال اختیاری در نفس‌انسان اثر می‌گذاردو صفات‌پسندیده و زشت ایجاد می‌کند. ابن عباس‌گفته: حسنه نوری درقلب ،روشنی درصورت ،وسعت‌رزق، قوهٔدربدن و محبتی در دل خلق ایجادمی‌کند.

و اما اینکه شما* از اهل سنت‌نقل کردی که «خدا قدرتی بر ایمان،درکافر خلق نکرده‌است»، پس‌این قول تمام‌اهل سنت نیست بلکه اهل سنت‌برای عبد قدرتی قائلند که آن قدرت مناط امر و نهی است ،و آن قدرت مقدم برفعل است ،چنانکه‌خدا درسورهٔآل عمران آیهٔ ۹۷ می‌فرماید:

وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً.

---

* کلمهٔ «شما» درعبارت فوق ومانندآن،خطاب به‌علامهٔ‌حلی است.

که خدا حج را بر مستطیع واجب نموده است . و درسورهٔ تغابن آیهٔ ۱۶ فرموده :

فَاتَّقُوا اللّٰهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ.

و اهل سنت اتفاق دارند براینکه خدا بربندهٔ مطیع خود نعمتی داده و اورا به آن مخصوص گردانیده ،که آن یاری کردن و توفیق دادن او بر اطاعت است ،چنانکه درسورهٔ حجرات آیهٔ ۷ فرموده :

وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ.

یعنی ،ولیکن خدا ایمان را محبوب شما مؤمنین نمود و آنرا درنظرشما زینت داد وکفر و فسق و نافرمانی را منفور شما قرارداد..

حلی* گوید :..ازجمله مفاسد جبر ،مجاب شدن و قطع شدن حجت انبیاء است ،زیرا هرگاه پیغمبر به کافر بگوید ایمان بیاور و مرا تصدیق کن ،او درجواب میگوید به پروردگارت بگو تا به من اختیار و قدرت بدهد تا ایمان بیاورم ،خدا قدرتی درمن خلق نکرده که ایمان آورم بلکه او درمن کفر ایجاد نموده است ...

درجواب گفته میشود: این سخن اهل باطل و مشرکین است که شرک خودرا به خدا نسبت می‌دادند که حقتعالی درسورهٔ انعام آیهٔ ۱۴۸ ازقول مشرکین فرماید:

لَوْ شَاءَ اللّٰهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَ لَا حَرَّمْنَا مِنْ شَيْءٍ.

که ایشان میگفتند اگر خدا می‌خواست نه ما ونه پدران ما مشرک نمی‌شدیم و چیزی را حرام نمی‌کردیم . آری مشرکین عقیده شان جبری بود و خدا چنین عقیده‌ای را باطل دانسته وردنموده است ولی اهل سنت ،چنین جبر و سخن باطلی را ندارند .

گوید :..ازجمله مفاسد جبر ،بی‌هدف بودن خلقت استکه جایز میشود خدا سیدالمرسلین را بر اطاعت عذاب کند و شیطان را

---

* منظوراز حلی ،درعبارت فوق ومانند آن همان علامهٔ حلی است که اعلم العلمای شیعه بوده است .

درمقابل عصیان،ثواب دهد،چون کارخدا بدون غرض است و فاعل طاعت سفیه است زیرا خودرا دردنیا به‌تعب و کوشش در عبادت انداخته و اموال خودرا در عمارت مسجد و کاروانسرا و پل و صدقات مصرف کرده بدون آنکه نفعی عاید او شود،برای اینکه سنت خدا اورا بر اطاعت عذاب کند و اگر درمقابل آن به‌لذات معاصی می‌پرداخت ممکن بود خدا اورا ثواب دهد،واین سخن موجب خرابی جهان و اضطراب دین است ...

درجواب گفته میشود: این تهمت باطلی است واحدی ازاهل سنت نگفته‌است خدا پیامبران را عذاب میکند،بلکه‌همگی اتفاق دارند که‌خدا آنان را ثواب میدهد زیرا وعده کرده وخدا خلف وعده نمی‌کند. بلی بعضی ازمردم می‌گویند این ثواب انبیاء ثابت‌است بواسطهٔ نقل،و بعضی می‌گویند ثابت است به‌دلیل عقل. وخدا درسورهٔ جاثیه آیهٔ ۲۱ فرموده:

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ.

یعنی،آیا آنانکه بدیها را کسب‌کردند گمان دارند که ما ایشان را بمانند آنانکه ایمان آورده و عملهای شایسته را انجام دادند قرارمیدهیم که‌حیات و ممات اینان وآنان مساوی باشد؟!

و درسورهٔص آیهٔ ۲۸ می‌فرماید:

أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ.

یعنی،آیا آنان را که‌ایمان آورده و عملهای شایسته دارند مانند مفسدین درزمین قرارمیدهیم،یا متقین را مانندنابکاران میگردانیم؟!.

و درسورهٔ قلم آیهٔ ۳۵ و۳۶ فرموده:

أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ.

یعنی،آیا ما مسلمین را همچون مجرمین قرارمیدهیم؟! شما را چه‌شده چگونه قضاوت میکنید؟!!.

و این استفهام، استفهام انکاری است، یعنی چنین نیست که نزد خدا مؤمن ومفسد، متقی وفاجر، مسلم ومجرم، مانند یکدگر باشند.

و شما که میگوئید جایزاست خدا انبیاء را عذاب کند، اگر مقصود این استکه خدا قادراست، آری درقدرت او نزاعی نیست، و اگر میگوئی ما اهل سنت درعذاب انبیاء شک داریم، پس گوئیم ما شک نداریم، بلکه به‌دخول انبیاء و اولیاء دربهشت و دخول ابلیس و حزب او به‌دوزخ یقین داریم. و همه متفقند که اطاعت مفید، و عصیان مضر است.

حلی گوید: از جمله مفاسد اینکه، احدی به‌تصدیق پیغمبر تمکن ندارد، زیرا تصدیق پیامبر محتاج به‌دو مقدمه‌است:

یکی آنکه معجزه برای تصدیق او باشد.

دوم اینکه‌هرکه‌را خدا تصدیق کند او صادق است.

و این دومقدمه بقول اهل سنت تمام نمی‌شود، زیرا کارخدا معلل به‌غرض نیست و معجزه برای تصدیق رسول نیست، و چون خدا فاعل قبیح می‌باشد جایزاست که‌کذاب را تصدیق کند، پس استدلال بر صدق پیامبر صحیح نیست ...

درجواب اوگوئیم: ما گفتیم اهل سنت قائلند که‌کارخدا از روی حکمت است، و نیز قبول‌نداریم که‌راه‌تصدیق پیغمبر فقط ایجاد معجزه باشد بلکه ازطرق دیگری دلالت برصدق نبوت او میتوان کرد. پس اینکه راهی غیرازمعجزه نیست یا اینکه خدا فاعل قبیح باشد جایزاست کذاب را تصدیق کند بایدازروی دلیل باشد. و دربین مسلمین کسی نیست که‌قائل باشد خدا فاعل قبیح میشود و آنکه میگوید خدا فاعلِ فعلِ بندگان است میگوید: فعل، مفعول اواست و همان فعل، فعلِ عبداست، و تصدیق کذاب دربارهٔ حقتعالی محال است.

حلی گوید: از جمله مفاسد جبر این استکه صحیح نیست که‌خدا به‌غفور و رحیم و عفو و حلیم متصف شود، زیرا این اوصاف برای او وقتی‌استکه فساق مستحق عذاب باشند و او عفو کند. و این

هنگامی است که عصیان از بنده باشد نه از خدا ...

این سخن چند جواب دارد:

یکی اینکه وصف غفور و رحیم فرع بر استحقاق عقاب نیست بلکه فرع بر قدرت است و خدا قادر بر عذاب است و عفو میکند.

دوم اینکه عقاب عاصیان عدل است و عفو از ایشان فضل و رحمت است چه جبر باشد و چه نباشد.

سوم اینکه عفو و رحمت خدا شامل انبیاء نیز هست با اینکه استحقاق عذاب ندارند.

گوید: از جمله مفاسد این است که تکلیف مالایطاق لازم می‌آید، زیرا تکلیف کافر به ایمان، درحالیکه برآن قادر نیست، عقلا قبیح است و خدا در سورهٔ بقره آیهٔ ۲۸۶ می‌فرماید: لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا. یعنی، هیچکس را خدا تکلیف نمی‌کند مگر بقدر وسعش ...

جواب: قول به‌جبر و عدم قدرت کافر، قول تمام اهل سنت نیست، بلکه قول قلیلی از ایشان است، و اکثریت ایشان جبر را قبول ندارند و کافر را بر ایمان قادر می‌دانند، و در شرع تکلیف مالایطاق نمی‌باشد. و آنانکه قائل به جبرند جوابها داده‌اند از جمله اینکه می‌گویند چون کافر ارادهٔ جازمه بر کفر دارد تکلیف او به ایمان مادامیکه در این جزم می‌باشد مالایطاق است، ولی این قبیل تکلیف، قبیح نیست زیرا امکان آنکه کافر جزم خود برکفر را ترک گوید موجود است.

گوید: از جمله مفاسد جبر این استکه افعال اختیاریهٔ ما مانند افعال اضطراری باشد مثلا حرکت دست سالم از روی اراده، مانند حرکت دست رعشه‌دار باشد ...

جواب: این اشکال بر جُهَمیّه وارد است که قدرتی برای عبد قائل نیستند، و در امامیه نیز چنین اقوالِ

نادرست بسیار است*:

* بسیاری از علمای قائل به‌جبرند که اگر ما بخواهیم کلمات همهٔ ایشان را دراین‌مورد بیاوریم مثنوی هفتاد من کاغذ میشود، ولی اقرار بعضی از ایشان را بعنوان نمونه می‌آوریم تا کسانی مانند علامهٔ حلی عیب دیگران نکنند بلکه بر رد خودشان کتاب بنویسند:

از جمله قائلین به‌جبر صدرالمتألهین ملاصدرا و پیروان او می‌باشند. وی درکتاب اسفار و خلق الاعمال در اینباره می‌گوید: فَالصّادِرُ عَنْهُ تَعالی إِمّا خَیْرٌ مَحضٌ کَالمَلائِکَةِ وَ ما ضاهاها، وَ امّا ما یَکونُ فیهِ الخَیرُ غالِباً عَلَی الشَّرِّ کَغَیرِهِم مِنَ الجِنِّ وَ الإِنسِ فَیَکوُنُ الخَیرُ فی قُدرَةِ اللّهِ بِالأَصالَةِ وَ الشُّرورُ اللّازِمَةُ لِلخَیراتِ داخِلَةٌ فیها بِالتَّبَعِ وَ مِن ثَمَّ یُریدُ الکُفرَ، وَ الکُفرَ و المَعاصی الصّادِرَةَ عَنِ العِبادِ وَ لایَرضیٰ بِها.

دراین عبارت، اولا خلق را صادر از خدا دانسته واین غلط و کفر است زیرا صدور عبارت است از خروج چیزی از چیزی مانند صدور آب از کوچه و پارچه از کارخانه، و از حقتعالی چیزی صادر نمی‌شود نه‌خیر و نه‌شر، نه‌واحد و نه‌کثیر، وخلق او از عدم و نیستی است، نه‌بطور ترشح و فیضان و نه صدور، و لذا نام مصدر و صدور درکلمات وحی برای خدا ذکرنشده.

ثانیا می‌گوید شرور از او صادرشده بالتبع و کفر و معاصی عباد را اراده کرده، و بعد می‌گوید: ذهب خواص اصحابنا الامامیة الی ذلک، یعنی خواص اصحاب ما امامیه همه به‌این مطلب قائلند.

ملاصدرا جبر عرفا و صوفیه و بعضی از اهل سنت را صواب دانسته و بعنوان وحدت وجود که بدترین کفر است آورده و قائلین به‌وحدت وجود و جبر را اهل الله خوانده است، در اسفار و رسالهٔ خلق الاعمال می‌گوید: و مذهب طائفة اخری و هم اهل الله خاصة، و پس زبیان مطلب میگوید: و هذا المطلب الشریف الغامض اللطیف مما وجدوه وحصلوه بالکشف و الشهود عقیب ریاضاتهم و خلواتهم و هو مما اقمنا علیه البرهان، تاآنکه میگوید: فاذا کما انه لیس فی الوجود شان الا و هو شانه کذلک لیس فی الوجود فعل الا و هو فعله. یعنی، چنانکه درهستی چیزی نیست مگر خود حقتعالی‌وشان او، همچنین فعلی نیست مگرفعل او. بنا بربیان ملاصدرا سگ و خوک و شغال و کافر و منافق همه وجود حق ویا شانی از شئون اویند، و هرکاری ولو کفر و عصیان باشد همه‌فعل‌اوست.

آری فلسفه ریشهٔ‌تصوف و عرفان و جبر و وحدت‌وجود وسایر عقائد فاسده‌است.

و یکی دیگر از علمای امامیه که قائل به جبر است ←

گوید: و از مفاسد جبر این استکه فرقی بین آنکه درتمام

ملاهادی سبزواری است. وی در شرح منظومهٔ خود بنا بیدارد که صریح در جبر است. و تعجب این استکه پس از آن میگوید و لاتتوهمن الجبر یعنی از بیان ما خیال نکنی جبر است. بهرحال در ذیل شعر:

یعطی عمومها عموم الجعل

و نفی اعطا القوة للفعل

میگوید: ای المجعولیة عامة لجمیع الممکنات لعموم ما هو مناطها و هو الامکان و اذا کان لابد من مجعولیتها لامکانها و لایصلح لاعطاء الوجود الا واجب الوجود، میگوید: هر ممکنی چه جوهر و چه عرض محتاج وجود است و جاعل تمام، واجب الوجود است ،پس افعال عباد چون ممکن الوجود است، جاعل و موجد آنها ،واجب الوجود است نه غیرا و، تا میرسد به شعر دیگری که میگوید:

لکن کما ان الوجود منسوب لنا

فالفعل فعل الله و هو فعلنا

یعنی فعل،منسوب به وجود ما میباشد ما همگی از خدائیم، پس فعل از خداست ،و همین جبر را نسبت به ائمهٔ ما میبه داده و میگوید: و ان التحقیق ما هو مذهب الحق الماثور من الائمه الاخیار.

و دیگر از بزرگان امامیه که قائل به جبر میباشد ،آخوند ملاکاظم صاحب کتاب کفایه الاصول که از کتب درسی امامیه است ،و خود او مرجع تقلید امامیه بوده. وی در کتاب کفایة الاصول از چندجهت قائل به جبر شده: یکی در اراده که میگوید: استحالة التخلف تکون فی الارادة التکوینیة وهو العلم بالنظام علی النحو الکامل التام دون الارادة التشریعیة و هو العلم بالمصلحة فی فعل المکلف و ما لامحیص عنه فی التکلیف انما هو الارادة التشریعیة لاالتکوینیة فاذا توافقتا فلابد من الاطاعة و الایمان و اذا تخالفتا فلامحیص من ان یختار الکفر و العصیان. دراینجا اراده را عبارت از علم دانسته و میگوید: هرگاه ارادهٔ تکوینی و تشریعی حق موافق شد بنده بناچار مطیع و مؤمن میشود ،وهرگاه مخالف یکدگر شد ناچار به کفر و طغیان میشود. این بیان، اولا عین جبر است. وثانیا اراده را عین علم دانستن صحیح نیست. بعدا زاین عبارت شقاوت را ذاتی و آنرا علت تامهٔ کفر و عصیان قرارداده و کفر وعصیان را معلول شقاوت وفاعل را مجبور به فعل نموده و گوید: العقاب انما بتبعیة الکفر و العصیان التابعان للاختیار الناشی عن مقدماته الناشیة عن شقاوتهما الذاتیة، تاآنکه میگوید: فان السعید سعید بنفسه و الشقی کذلک. هرکه توضیح بهتری بخواهد رجوع کند به جلد اول از کتاب عقل ودین.

عمر بنهابت احسان کرده و بین آنکه عمرخودرا در بدکاری گذرانیده، نیست ،و نباید از اولی تشکر و از دومی مذمت کرد، زیرا هردوفعل از خدابتعالی صادر است ...

جواب : اگر دوفعلی را خدا ایجاد کرده باشد لازم نیست که هردو مشترک درحکم باشند ،زیرا تمام ماسوی دراینکه خدابتعالی آنها را خلق کرده ،مشترکند ،و معذلک فرق دارند یکی خوبست و یکی بد. درسورهٔ فاطر آیهٔ ۱۹ و ۲۰ میفرماید:

وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ.

یعنی،نه‌کور و بینا یکسانند و نه‌ظلمات و نور.

وخدابتعالی خالق بهشت و دوزخ و خالق عالم‌وجاهل وخالق عسل و زهر است ،و خالق لذت و درد و خالق آدم وابلیس است، ولی هرگاه عقل و شرع طبق یکدگر بیان کردند که‌درچیزی نفع‌و مصلحت است ،مدح او لازم است واگرچه‌جماد باشد ،چه‌برسدبه‌اینکه بندهٔحق پرست و خدمتگزار به‌خلق باشد. ودرمورد شرهم چنین است . ولی جبری میگوید بندهٔنیکوکاررا نباید مدح‌نمود وبندهٔ بدکار را نباید مذمت کرد ،و خدا منتی برآنانکه نیکوکارند ندارد. درحالیکه خدابتعالی درسورهٔآل عمران آیهٔ ۱۶۴برمؤمنین منت‌گذارده‌وفرموده :

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ.

یعنی،محققا خدا برمؤمنین منت‌گذاشته هنگامیکه درمیان ایشان ازخودشان رسولی برانگیخت.

وازجمله کسانیکه به‌جبر افتاده‌اند از امامیه، آقای سبط میرزای شیرازی است درکتاب شفاء العریض فی الجبر و التفویض. وازجملهٔاینان است آقای سیدهادی میلانی.و دیگر سید محمدحسین طباطبائی درتفسیر خود المیزان، که در کتاب «حول المیزان» عبارت جبرآنرا نشان داده است. هرکه‌خواهد مراجعه‌کند.

آری این علمای امامیه ومانند ایشان،بواسطهٔ بی‌اطلاعی‌از کتاب خدا و خواندن اسفار وسایرکتب فلاسفه به‌جبررو‌آورده‌اند و دراینحال به‌اهل سنت بدگوئی میکنند که‌چرا جهمیه قائل به‌جبرشده‌اند .باید‌گفت :اولا درزمان ما ازجهمیه کسی‌نمانده .و ثانیا شما چرا به کتب سایرعلمای اهل سنت مراجعه نمیکنید؟!!.

باضافه باید گفت جواب اعتراض ایشان را خود علمای امامیه که جبری شده‌اند باید بدهند.

گوید: ..از جمله مفاسد جبر تقسیمی است که مولای من موسی بن جعفر ذکرنموده. ابوحنیفه درحالیکه موسی طفل بود ازاو سئوال کرد که معصیت ازکیست؟ او درجواب گفت یا از بنده، و یا ازخدا، ویا ازهردو است. اگر از خدا باشد خدا انصافش بیشتر است که به بندهٔ‌خود ظلم‌کند و ازآنچه او نکرده مؤاخذه‌کند. واگر از هردوباشد پس‌خدا شریک اوست و شریک قوی نباید شریک ضعیف را مؤاخذه نماید. و اگر فقط از بنده‌باشد، پس مورد مذمت و مؤاخذه، بنده‌است. ابوحنیفه‌گفت: ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ.

جواب: شما سند این روایت را ذکر نکرده‌اید تا صحت آن معلوم گردد. باضافه ابوحنیفه قائل به‌تقدیر و منکر جبراست و در فقه اکبر آنرا ردکرده‌است. و موسی بن‌جعفر و سایر دانشمندان اهل بیت وهمچنین قدمای شیعه مقدرات را قبول دارند. و اگر چیزدیگری گفته‌اند در دولت آل بویه بوده که‌با معتزله مخلوط شده‌اند. و این کلام قبل ازموسی‌بن‌جعفر اززمان ابن زبیر و عبدالملک معروف بوده‌است ....

گوید: ..از جمله مفاسد اینکه لازم می‌آید کافر به‌کفر خود مطیع باشد، زیرا به‌ارادهٔ‌خدا کافر شده‌است ....

جواب: اطاعت آن استکه موافق امر باشد نه‌موافق اراده، و امر غیر از اراده است، زیرا خدا درسورهٔ‌یونس آیهٔ ۹۹ فرموده:

وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً.

یعنی، و اگر پروردگارت میخواست البته تمامکسانیکه در زمینند ایمان می‌آوردند.

با اینکه ایشان را به‌ایمان امرکرده، ولی مشیت او تعلق‌نگرفته است، زیرا ایمان ازسراختیار ارزش دارد نه‌ازطریق جبر و زور.

گوید: واز جمله‌مفاسد جبر، اینکه نعوذبالله، به‌خدای تعالی نسبت سفاهت دادن لازم می‌آید، زیرا او به‌کافر امر به ایمان میکند، ولی‌ارادهٔ‌ایمان اورا ندارد.

جواب : ارادهٔ خلق،غیر از ارادهٔ ایمان است .

گوید : از جمله مفاسد اینکه لازم می‌آید ما ازخدا به ابلیس پناه بریم،و خدا که درسورهٔ نحل آیهٔ ۹۸ فرموده :فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ،یعنی «پناه‌ببربه‌خدا از شرشیطان» خوب نگفته ، زیرا ابلیس و کافر را از معاصی منزه دانسته‌اند و نسبت به خدا داده‌اند .

جواب : این تهمت است زیرا اهل سنت اتفاق دارند که عاصی مورد عصیان و مذمت است و افعال از کسی است‌که فعل به‌او قائم است ،شیطان باشد یا عاصی دیگری.

سپس گوید : از جمله مفاسد این استکه به‌وعد ووعید إلهی جای وثوقی نمی‌ماند ،زیرا جایز دانسته‌اند که‌خدا دراخبارخود به‌تمام‌دروغ بگوید ،پس فائده‌ای برای برانگیختن رسولان ندارد.

جواب : خدا متصف به‌صفات کمال است ،و ازجمله‌صفات کمال، صدق است و خود درسورهٔ‌نساء آیهٔ ۸۷ فرموده :

وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّٰهِ حَدِيثًا .

یعنی،کیست که حدیث او راست‌تر ازحقتعالی باشد .

و رسولخدا (ص) فرمود :

أصدق الكلام كلام الله .

گوید : جایز است خدا کذاب را رسول قراردهد .

جواب : شکی نیست که‌خدا شیطان کذاب را فرستاده ودر سورهٔ مریم آیهٔ ۸۳ فرموده :

أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا .

یعنی،آیا نمی‌بینی‌که ما شیاطین را فرستادیم تاکافرین را بجنبانند جنبانیدنی.

و درسورهٔ إسراء آیهٔ ۵ فرموده :

بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ.

ولی بعث و ارسال شیاطین ویاکافرین را به‌چیزی که کذب آنان روشن باشد مقرون قرارمی‌دهد و این اشکالی ندارد .

گوید: ازجمله آثار جبر این استکه لازم می‌آید حدود إلهی و زجر از معاصی تعطیل گردد زیرا زنا و سرقت هرگاه باراده‌ٔ خدا صادر شود نعوذ بالله ازخدا صادرشده و باراده‌ٔ او واقع شده و صدور دونقیض ازحق تعالی لازم‌می‌آید زیرا اوهم عصیان‌را و هم زجراز عصیان را اراده‌نموده‌است.

جواب: خدایتعالی از عصیان نهی کرده وچیزی را که نهی کرده اراده نمی‌کند.

گوید: ازجمله دلیل بربطلان جبر این استکه استناد افعال ما ،به‌ما ،بدیهی است و شک درآن سفسطه است.

جواب: تمام‌اهل سنت قبول دارندکه افعال ما ،مستندبه‌ما می‌باشد و میگویند عبد فاعل است و خدا اورا فاعل خلق نموده‌است و بنده مرید است و خدا اورا باارده‌خلق‌کرده‌است، و درسوره‌ٔتکویر آیهٔ ۲۹ فرموده:

وَ مَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ.

پس اراده‌ٔعبد بوجود نمی‌آید مگر بمشیت خدا.

گوید: قرآن مملواست‌که‌خدا افعال بشررا به‌خودشان نسبت داده مانند آیات:

ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ.

وَمَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا.

و آیات دیگر مانند اینها.

جواب: تمام‌این آیات حق است و نیز قرآن مملو است از آیاتی که دلالت‌دارد براینکه افعال ما بمشیت‌إلهی حادثست، مانند آیهٔ ۲۵۳ سوره‌ٔبقره که‌می‌فرماید:

وَ لَوْشَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا،

و آیهٔ ۱۰۷ سوره‌ٔ انعام که‌فرموده:

وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا،

و مانند اینها ،و جایز نیست‌که مابه‌بعضی ایمان آوریم و به بعضی ایمان نیاوریم.

گوید: دشمن گفته است که محال است یکی از مقدورات إلهی بدون مرجح، ترجیح داشته باشد، وبا ترجیح، فعل واجب است، پس قدرتی نیست، و دیگر اینکه لازم می‌آید انسان شریک خدا باشد. و باضافه خدا درسورهٔ صافات آیهٔ ۹۶ فرموده: وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ. یعنی، و خدا شما و اعمال شما را خلق نموده است.

جواب: خصم و دشمن شما کفار یهود و نصاری می‌باشند که شما آنان را دوست خود گرفته‌اید و بهمراهی کفار مغول یک میلیون و ششصدهزار نفر اهل بغداد را کشتید (و صفویه بکمک نصاری مسلمانان بسیاری از اهل سنت را قتل عام کردند). واما جواب مطلب شما، اگر مرجح مستند فعل خدا باشد لازم میشود که خدا فاعل موجب باشد نه مختار، و این کفر است. و اما اینکه انسان شریک خدا باشد این چگونه شرکتی است درحالیکه خدا قادر است بر مقهوریت بنده و اعدام او. و اما آیه: «وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ»، جواب این استکه مقصود از «مَاتَعْمَلُونَ» عمل بنده نیست بلکه بتهائی است که می‌تراشیدند که هم خودشان و هم بتهایشان مخلوق خدایند، بدلیل آیهٔ قبل از آن که (درآیهٔ ۹۵ و ۹۶) فرموده:

أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ، وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ

یعنی، آیا آنچه را می‌تراشید پرستش می‌کنید؟ وحال آنکه خدا شما و مصنوع شما را آفریده است.

گوید: اشاعره گفته‌اند که خدا با چشم دیده میشود.

جواب: این مربوط به تمام اهل سنت نیست. درمیان شیعه نیز کسان بسیاری مانند صوفیان حلولیه، وحدت وجودیه وهشامین هستند که می‌گویند خدا دیده میشود.

گوید: اشاعره گفته‌اند در ازل که مخلوقی نبوده خدا ما را امر و نهی کرده، وگفته یَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللّٰهَ ومانندآن.

جواب: این قول طائفهٔ کلابیه است که به بزرگان سلف و اهل حدیث مربوط نیست.

گوید: اهل سنت به قیاس و رأی قائلند و دردین خدا چیزی

داخل کرده‌اند که از آن نبوده و چهار مذهب که در زمان رسول‌خدا (ص) نبوده ایجاد کرده‌اند. و اقوال اصحاب رسول را نادیده گرفته‌اند.

جواب: این ایرادها تماما برخود شما وارد است: اولا زیدیه یکی از طوائف شیعه، قائل به قیاس است. و ابن جنید که از بزرگان شیعه است قائل به قیاس می‌باشد. باضافه قول به قیاس از تقلید بهتر است، آنهم از کسانیکه فقیه نیستند و مدعی‌فقاهت و اجتهادند. زیرا علمای شیعه اکثرًا می‌گویند قرآن فهمیده نمی‌شود مگر با تفاسیری که از ائمه رسیده، وحال آنکه دراکثر آیات، تفسیری از ائمه نرسیده وبقول ایشان باید آن آیات را کنار گذاشت، و درآن آیاتی‌هم که مطالب تفسیری رسیده‌یا اینکه آن مطالب مخالف‌آیات است ویا آنکه ضدونقیض است، وبه‌ندرت اتفاق می‌افتد که مطلب درستی دراینمورد ازائمهٔ شیعه رسیده‌باشد. حال علمای امامیه که اکثرًا قرآن را قابل فهم نمی‌دانند وبه این اقرار افتخار می‌کنند، چطور می‌توانند فقیه باشند، زیرا یکی از ادلهٔ اربعه درفقه، قرآن است که‌فقیه، احکام الهی را از قرآن استخراج کند وکسیکه باقرارخود قرآن را نمی‌فهمد چگونه فقیه است؟!!. شیعه از کسانیکه به‌درجهٔ اجتهاد نرسیده تقلیدمیکنند کسانیکه دراجتهاد و فهم‌قرآن و سنت دردرجهٔ مجتهدینی همچون مالک و ثوری و شافعی و احمدبن حنبل و ابی‌عبیده نیستند. درحالیکه این اشخاصی که‌ذکرشان شد از دو امام‌عسکری و مانند آنان اعلم و افقه می‌باشند، زیرا آنچه از مالک و شافعی و مانند ایشان ازعلوم‌رسیده از عسکریین نرسیده‌است.

و اما اینکه میگوئی اهل سنت‌آنچه دردین نبوده دردین خدا داخل کردند، جوابش‌این استکه هیچ فرقه‌ای مانند شیعه دردین خدا بدعت نیاورده و کم‌وزیاد نکرده‌است. شیعه دراین کار از هرفرقه‌ای بدترنموده و آنقدر درکتاب وسنت دست بردندوتحریف کرده‌اندکه اگر ذکرشود مثنوی هفتادمن کاغذگردد. مثلا در آیهٔ «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» که درسورهٔ رحمٰن آمده‌گفته‌اند مرج

البحرین،علی و فاطمه ،و «یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» حسن و حسین میباشد . و درآیهٔ «کُلَّ شَیْءٍ أَحْصَیْنَاهُ فِی إِمَامٍ مُبِینٍ» که پروندهٔ اعمال است و درآن هرعملی احصاء شده میگویند «احصیناه فی علی» ،با اینکه آیات فوق که درسورهٔ رحمن و یس آمده در مکه نازل شده و آنجا ازدواج علی وفاطمه (ع) نبوده و حسن و حسین متولد نشده بودند . و درآیهٔ : «اَلشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ» میگویند بنی امیه ،و درآیهٔ «... أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» که مربوط به یهود ودر سورهٔ بقره آیهٔ ۶۷ آمده میگویند معنی بقره ،عایشه است . ودرآیهٔ ۴۰ سورهٔ اعراف که میفرماید : «حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ» میگویند ،جمل دراین آیه ،مقصود جنگ جمل و شترعایشه است . ودر آیهٔ ۶۵ سورهٔ زمرکه فرموده «لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ» ،میگویند یعنی لئن أشرکت بین أبیبکر و عمر ، و صدها مانند اینها که درکتب وتفاسیر شیعه آمده است ،کتاب کافی کلینی که بهترین کتاب ایشان است ازقول امامان خود ازاین قبیل تحریفات مملو است خصوصا باب فیه نکت و نتف من التنزیل فیالولایة ،و باب دیگر پس ازآن ،باب فیه نتف وجوامعمن الروایة فی الولایة ، که تا توانستهاند بنام تفسیر ازائمه ،آیات خدا را تحریف و کمو زیاد نموده و بدلخواه خودشان تأویل نمودهاند . مثلا درتفسیر آیهٔ ۱۴ سورهٔ آل عمران کهخدا میفرماید : «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ» ،کلینی روایت کرده کهمقصود از «آیات محکمات» ،علی و ائمهٔشیعهاست ،و مقصود از «أُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ» ابوبکروعمراست .ودرآیهٔ ۳۳ سورهٔآل عمران کهفرموده «آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ» میگویند آل أبیطالب . وهکذا .اینها مطالبیاست کهمیگویند قرآنبدوناین روایات قابلفهمنیست . بایدگفت اینهاچیزهائیاست کهدردین وکتب إلهی نبوده و ایشان وارد نمودهاند .

و اما قول حلی که «چهارمذهب ایجاد کرده و اقوال اصحاب را مهمل گذاشتند ...»

درجواب گفته میشود : اولا اگر اهل سنت چهارمذهب بوجود آوردند ،شما بیش از صدمذهب ایجاد کردید چگونه است کهشما

عیب دیگران را می‌بینید ولی عیبهای خودرا نمی‌بینید. شما کتاب ملل و نحل ویا لااقل کتب علمای خودتان را مانندکتاب المقالات و الفرق نوشتۀ سعدبن عبدالله اشعری قمی ویا کتاب فرق الشیعه نوشتۀ نوبختی که هردو شیعه بوده‌اند مطالعه فرمائید، مذاهب شیعه را اکثرا درآن کتب شمرده‌اند مانند مذاهب: اسماعیلیه، عبدیه، اسماعیلیه بهره، اسماعیلیه آقاخانیه، انباط، تبریه، بزیعیه، نشریه، بیانیه، بیهسیه، جارودیه، جعفریۀ خلص، جومدینیه، حارثیه، حربیه، حسینیه، حصینه، حمزیه، حومیسیه، خطابیه، رزامیه، راوندیه، رباحیه، زیدیه، زیدیۀ الاقویاء، زیدیۀ الضعفاء، سبائیه، سرحوبیه، سمیطیه، شراة، شیعۀ علویه، شیعۀ عباسیه، صائدیه، صباحیه، عجلیه، علبائیه، غلاة، غیلانیه، فطحیه، قرامطه، قطعیه، کاملیه، کربیه، کیسانیه، ناصریه، محدثه، مبارکیه، محمدیه، مختاریه، مخمسه، مرتکیه، مستعمله، مسلمیه، معمریه، مفوضه، ممطوره، منصوریه، مؤلفه، مهدیه، ناووسیه، نجدیه، نفیسیه، هاشمیه، هریریه، یعقوبیه، شیخیه، صوفیه، بابیه، کریم خانیه، اصولیین، اخباریین و غیرایشان که‌اکثرشان محرمات إلهی را حلال شمردند، و مدعی ربوبیت و الوهیت دربارۀ ائمه شدند و صفات خدارا به‌امامان دادند و ایشان را در احکام شریک قرآن شمردند. و هرکس مدرک بخواهد به‌کتبی که در فوق ذکرشد مراجعه نماید.

ثانیا، اهل سنت، ائمۀ مذهبی خودرا معصوم و عالم‌به‌غیب نمی‌دانند، ولی شیعه ائمۀ‌خودرا عالم‌به‌غیب و معصوم می‌دانند و هرچه ایشان گفته‌اند اگرچه برخلاف قرآن وعقل‌هم باشد پذیرفته و روی چشم می‌گذارند. ولی اهل سنت، ائمۀ‌مذهبی خودرا راوی حدیث می‌دانند وهرجا ایشان خطا رفته‌باشند نمی‌پذیرند.

ثالثا، شیعه، ائمۀ‌خودرا باب الحوائج و اربابهای متعدده شمرده و از ایشان شفا و عطا و حاجت میخواهند و در زیارت به‌ایشان میگویند: حساب الخلق علیکم» و «إیابهم إلیکم»، ولی اهل سنت، این کفریات را برای ائمۀ‌خود جایز نمی‌دانند. مذاهب

اهل سنت مردم‌را به‌کتاب خدا و سنت رسول میخوانند و برخلاف شیعه کسی را به‌مذهب خود دعوت نمی‌کنند.

رابعا، شیعه برای امامان خود سهم امام وبرای اولاد ایشان خمس تراشیده است و هرمذهبی را که تراشیده دکانی پردرآمد کرده‌است. ولی اهل سنت این کارها را نکرده‌اند و رسولخدا (ص) فرمود: هرکس دین را برای نان خوردن دکان قراردهد وبنا مدین نان بخورد، او اصلا دین ندارد.

و اما اینکه گوید اقوال صحابه‌را مهمل گذاشته‌اند. درجواب باید گفت خیلی تعجب است، کتب اهل سنت مملو از اقوال صحابه است، آیا ما مخالف اصحاب رسول(ص) هستیم یا شما که‌تمام‌صحابه را مرتد می‌شمرید. امامیه بدون شک، هم با اجماع عترت نبوی مخالفند وهم‌مخالف اجماع صحابه‌هستند. زیرا درمیان عترت نبوی و بنی‌هاشم و زمان رسولخدا (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان و علی کسی‌که‌قائل به‌امامت ائمهٔ‌اثنی عشر باشد نبوده و حتی خود ائمهٔ‌اثنی عشر نمی‌دانستند مذهب اثنی‌عشریه بوجودخواهد آمد و اصحاب خاصّ ایشان نیز نمی‌دانستند که‌امام‌پس از امام زمانشان چه‌کسی‌است و مکرر از حضرت باقر و صادق و سایرائمه می‌پرسیدند که اگر خدای نکرده شما ازدنیا رفتید، امام‌پس ازشما کیست؟!. پس علامهٔ‌حلی اگر این مطالب را نمی‌داند به‌کتاب کافی و سایر کتب خود مراجعه‌نماید. درزمان رسول(ص) وپس‌ازاو تاصدسال کسی نبود که‌بنام‌مذهب، خلفاء را سب ویاتکفیر کند و یا امامی را معصوم بداند. پس امامیه بدون شک هم‌مخالف‌رسول و هم‌مخالف عترت و هم‌مخالف اصحاب رسول می‌باشند و بااینحال به‌اهل سنت طعن میزنند. اما مذاهب اهل سنت هیچکدام مخالف کتاب خدا و سنت رسول و مخالف اصحاب رسول نیستند. کتب ایشان تماما به‌متابعت کتاب خدا و سنت رسول(ص) دعوت کرده‌اند. و مذاهب اربعهٔ‌اهل سنت مطلبی را اختراع نکردند و از خود چیزی مدعی نشده‌اند بلکه سنت رسول واحادیث اورا جمع‌کرده‌اند.

باضافه اهل سنت نگفته‌اند که ائمهٔ اربعه حجت می‌باشند و با معصومند. و نگفته‌اند که حق منحصر در ایشان است وهرچه دیگران بگویند باطل است. ولی شیعه، امامان خودرا حجت می‌دانند با اینکه حقتعالی درقرآن درسورهٔ نساء آیهٔ ۱۶۵ می‌فرماید پس از پیامبران و رسولان إلهی، کسی حجت نیست. و خود علی علیه‌السلام درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۹۱ می‌فرماید: تَمَّتْ بِنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ حُجَّتُهُ، یعنی، بآمدن پیغمبر، خدا حجت را تمام‌کرد. و شیعه‌میگوید هرکس ازاهل سنت چیزی بگوید نباید قبول کرد و میگوید الرشد فی خلافهم. و لذا از بسیاری از حقایق محروم شده‌اند. و آنچه‌ازاحادیث مجعوله که غالیان و کذابان و مجهولان بنام ائمهٔ اثنی عشریه دراصول و فروع دین گفته و بافته و ساخته وجعل کرده‌اند قبول دارند، واگربرخلاف مذهبشان باشد حمل برتقیه میکنند.

ابن مطهر حلی* گوید: بدین سبب اهل سنت قائل به‌امور زشتی شده‌اند مانند مباح بودن دختری که‌از زنا وجود پیدا کرده، و سقوط حد از آنکه مادر و خواهر خودرا باداشتن علم به‌حرام بودن آن، نکاح نموده، و سقوط حد ازآنکه لواط کرده و الحاق نسب شرقیه به‌مغربی که‌هرگاه مردی دخترش را که‌درمشرق است تزویج نمودبه‌مردی که خودش و پدردختر به‌مغرب بود و لحظه‌ای از او جدا نشد تاشش ماه گذشت پس‌آندختر فرزندی زائید آنفرزند ملحق است به‌مردی‌که درمغرب بوده. و مباح بودن آب خرما و وضوی به‌آن بااینکه درمست بودن باشراب شرکت دارد. و نماز درپوست سگ و سجده برنجاست خشک شده و غصبها را مباح دانسته‌اند و گفته‌اند اگر دزدی داخل آسیابی شد و گندمی را آسیاکرد آنرا مالک میشود، پس‌اگر مالک آمد وبااو نزاع کرد آن مالک ظالم است، پس‌اگر قتال کردند و دزد کشته شد شهید است و اگر مالک کشته‌شد خونش هدراست. و حد را برزانی‌واجب

---

* ابن مطهرحلی، همان علامهٔ حلی‌مشهوربین امامیه می‌باشد که ابن تیمیه درکتابش همه‌جا بعنوان ابن مطهر ازاویاد می‌کند.

دانسته‌اند اگر شهود تکذیب شدند، و حد را ساقط کرده‌اند اگر زانی ایشان را تصدیق کند، پس با اجتماع اقرار و شاهد حد را ساقط نموده‌اند. و خوردن گوشت سگ را مباح نموده‌اند، و لواط با بنده‌را جایز شمرده‌اند و اسباب لهورا حلال دانسته‌اند.

جواب: اهل سنت برخلاف تمام این مسائل هستند، وتمام اینها تهمت است.

ثانیا گفته میشود شما گروه امامیه بدعتها واحکام غیرماانزل الله خودرا چرا توجه ندارید، نماز جمعه و جماعت را ترک نموده و مساجدرا معطل کرده و قبور را تعمیر و محل اجتماع خود نموده‌اید* وزیارتنامه‌هائی ساخته‌اید که تماما مخالف قرآن و سنت

* جلدهای صد، صدویک وصدودو از کتاب بحار مجلسی هرسه جلد در آداب زیارت است و مختصرآنها را درمفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی آورده‌است، چه آداب زیادی که به امامان خود نسبت داده‌اند! با اینکه درزمان ائمهٔ اثنی‌عشر، صحن و حرم و گنبد و ضریحی نبوده، ولی ایشان بی‌خبرند و صدها نسبت دروغ به ائمهٔ خود داده‌اندکه ایشان فرموده‌اند چون به‌درب صحن رسیدی چنین بگو و چون به‌درب حرم رسیدی چنان بگو، و چون به‌ضریح رسیدی چنین بکن و اذن دخول بخوان و چنین و چنان بکن. وزیارتنامه‌هائی که صفات خدا و رسول را به امام نسبت داده بخوان و آن امام را مانند خدا شنوا و بینا و جوابگو شمرده‌اند و از او شفاعت و قضاء حوائج و رفع گناه میخواهند، واورا عالم به‌هرصدائی میشمرند. و سلاطین جور هرچه توانسته‌اند آن قبور را زینت کرده و از اموال حرام و غارتی ساختمان کرده‌اند و یک طواف ویا زیارت قبررا ازصدها و هزارها حج کعبه بالاتر میدانند که شاعر ایشان گوید:

یک طواف مرقد شاه رضا درمشهدش
هفت هزار و هفتصدو هفتاد حج اکبر است

مجلسی در بحار مینویسد هرقدمیکه زائر در راه زیارت برمیدارد مطابق یک حج است تاکسی کتب شیعه را دراین موضوع نخواند باور نمی‌کند. یکی ازشعرای ایشان چنین گوید:

حاجی به‌طواف حرم خالق سبحان
زوار به‌گرد حرم شاه خراسان
در کعبه ببین تو عیان نور علی را
در طوس بود نور رضا شمس فروزان

کتابی نوشته شده بنام «خرافات وفور در زیارات قبور» باید آنرا خواند تا به‌خرافات و کفریات شیعه دراینمورد پی‌برد.

رسول(ص) است چنانکه شیخ‌مفید که از علمای بزرگ شیعه است کتابی بنام مناسک حج و مشاهد نوشته و درآن دروغها و شرک و کفر را جمع کرده و مقابل مناسک حج کعبه، مناسک حج قبور و آداب زیارت بوجود آورده است.

وازجمله بدعتهای شیعه، تأخیر نماز مغرب، وتحریم طعام اهل کتاب، و تحریم نوعی از ماهی،و دادن تمام ارث را به‌دختر درصورت بودن عمو، و بعضی از ایشان روزه‌را بعدد میگیرند نه به‌دیدن ماه، و متعه‌را حلال شمرده‌اند، و طلاق معلق به‌شرط را واقع‌وصحیح نمی‌دانند، و شعائر مذهبی دارند که دراسلام نبوده مانند سینه زدن و عزاگرفتن و زنجیر کوبیدن و هنگام‌مصیبت واویلا گفتن‌و نذر برای غیرخدا کردن و برگرد قبور طواف نمودن و غیرخدا را درحوائج مانند خدا صدا زدن و سمیع و بصیردانستن، و صدها بدعت و شرک و کفر دیگر.

اما آن مسائلی‌که به‌اهل سنت نسبت داده وتهمت زده‌اید، ممکن است بعضی ازاهل سنت گفته‌باشند چنانکه شیعه بدترازآنها را دارد. شیعهٔ‌نصیریه و خطابیه و باطنیه‌تمام‌محرمات را حلال می‌دانند. و غالیان شیعه، ائمه‌را سمیع وبصیر و خدایان گرفته و به‌غیرخدا توجه نموده و زاری و تضرع و التجاء می‌کنند. این مسائل از مسائل فروع که‌به‌اهل سنت نسبت داده‌اید بدتراست.

ازهمهٔ اینها گذشته شماکه قیاس را باطل میدانید، پس‌چرا در اینجا علیه ابوحنیفه به‌قیاس احتجاج کرده‌اید و میگوئیدنبیذ مانند خمر است، ولی‌به‌حدیث «کل مسکرخمر و کل خمرحرام» توجه و استدلال ننموده‌اید؟! و اما پوست سگ دباغی شده، پس یک طائفه ازاهل علم به‌حدیث «أیما إهاب دبغ فقد طهر» یعنی هرپوستی که‌دباغی شد پاکست، استدلال کرده‌اند، و اگر ازشما سئوال شود به‌چه‌دلیل آنرا حرام و نجس میدانی چه جواب دارید؟ و اما آنچه گفتی که غاصب و مالک نزاع میکنند و حق با غاصب است، دروغ است، بلکه باید به‌حاکم مراجعه‌کنند. اما مسئلهٔ اقرار اینستکه ابوحنیفه گفته هرگاه کسی اقرارکرد دیگرحکم‌شهادت

ساقط است و اقرارهم باید چهارمرتبه باشد، اما سایر اهل سنت می‌گویند اقرار حکم‌شهادت را تأکید میکند. و اما لواط با غلامان دروغ است.

گوید: وجه دوم دروجوب پیروی مذهب امامیه، آنچیزی است که شیخنا الأعظم خواجه نصیرالدین محمدبن حسن الطوسی قدس الله روحه گفته، درحالیکه از او از مذاهب سئوال کردم؟ او گفت: ما بحث کرده و از حدیث رسول‌خدا (ص) که فرمود: «بزودی امتم به هفتادو سه فرقه تجزیه میشوند». چنین یافتیم که‌فرقهٔ امامیه، فرقهٔناجیه است زیرا ازجمیع مذاهب جدا شده‌اند.

جواب: خواجه‌نصیرطوسی، خدا را علت تامه و فاعل موجب میداند، و او درشرح اشارات عالم‌را قدیم‌دانسته، ولی‌شما کسی‌را که‌قائل به‌قدم‌عالم‌باشد کافر میدانی. این مرد در الموت وزیر ملحدین و بی‌دینهای باطنئهٔ اسماعیلیه بود، و پس ازآن، منجّم برای‌هلاکوخان‌مغول شدوبه‌ترتیب کار او پرداخت درحالیکه رسول‌خدا(ص)فرمود: «منجّم‌کذاب است»، وهلاکورا به‌قتل عام‌بغداد تحریک کرد وخلق کثیری ازمسلمانانِ بی‌گناه‌ودانشمندانِ‌ابراروخلیفه را به‌قتل رسانید و بغض و کینهٔاو نسبت به‌مسلمین مشهور است. گفته‌شده‌کهاو درآخر عمرخود توبه‌نمود، ولی توبهٔاو با فاسد کردنِ قلوبِ امثال شماکه‌پرازکینه‌نسبت به‌اصحاب سیّدالبشر است چه نتیجه‌ای دارد؟ و اگر ازعقایدخود توبه‌نموده درصورتی‌توبهٔ او قبول است کدبرگشت ازعقاید خودرا اعلان نموده‌باشد! حال قول چنین شخصی چه‌مدرکی میتواندباشد؟!.

و اما قول او که امامیه ازجمیع مذاهب جداشده‌اند، این هذیان است زیرا خوارج و همچنین معتزله و دیگران از جمیع مذاهب جدا شدند. اگر مقصود این باشد که‌امامیه‌اقوالی مخصوص خود دارند این باطل است زیرا درتوحید پیرو معتزله شده‌اند. و دربسیاری از مسائل با مذاهب دیگر موافق شده‌اند.

و تعجب‌این استکه نویسنده، ابن مطهرحلی به‌تمام خلفاء و اصحاب رسول و مهاجرین و انصارِ اولین و علمای تابعین و اهلِ

دین بدبین است و خود و برادران مذهبی او به‌همه بد می‌گویند ولی به‌شیخ‌خود که‌باخدا و رسول محاربه‌نموده و باعث بر قتل یک میلیون و ششصدهزار مسلمانان بغداد گردیده، اورا شیخ‌اعظم قدس‌الله روحه میخواند.*

---

* خدای تعالی درسورهٔ فاطر آیات ۱۳ و ۱۴ می‌فرماید: وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ. و درسورهٔ احقاف آیات ۵ و ۶ می‌فرماید: وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ. یعنی، وکیست گمراه‌تر ازکسیکه غیر خدا را میخواند، آنرا میخواند که‌اجابت او تا قیامت نکنند و آنان ازدعا وخواندن ایشان غافل وبی‌اطلاعند، و چون مردم در قیامت محشورشوند آنان (یعنی بزرگانی‌که‌ایشان آنان را خوانده ووسیله‌قرار داده‌اند) با ایشان دشمنند و به‌عبادت ایشان (که‌غیرخدا را درحوائج‌خوانده‌اند) کافر و منکربوده‌اند. بهرحال صدآیهٔ‌قرآن دلالت دارد که‌غیرخدا را نباید خواند و حتی انبیاء پس ازمردن، ازاین دنیا بی‌اطلاعند مثلا یکی از انبیاء حضرت عزیر است که‌خدا اورا صدسال میراند وصریح‌قرآن است که‌درطول صدسال هیچ‌اطلاعی ازاین عالم نداشت و پس از زنده‌شدن، به‌حال خود و حتی ازخرش که‌کنارش مرده‌بود هیچ‌علم و اطلاعی نداشت. و حضرت عیسی(ع) چنانکه‌درآیهٔ ۱۱۷ سورهٔ مائده آمده درقیامت عرض میکند خدایا من پس ازرفتن از این دنیا، اطلاعی به‌احوال مردم‌نداشتم و همچنین سایرانبیا چنانکه درآیهٔ ۱۰۹ سورهٔ‌مائده وآیات دیگرآمده پس ازمردن، از این دنیا بی‌اطلاعند. و خدا درسورهٔ‌فصلت آیهٔ ۶ می‌فرماید: إِنَّمَا إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ. یعنی، جزاین نیست که‌ملجأ و إله‌شما، خدای یگانه است، پس سوی خدا مستقیم روید (کسی را واسطه قرارندهید). درمقابل اینهمه آیات زیاد که میفرماید خواندن مدعوّغیبی عبادت است و ازاستمداد و پناه بردن به‌غیرخدا و توسل به‌قبوروبارگاه مردگان ومانند آن نهی فرموده، معذلک خواجه‌نصیرطوسی برای اینکه‌مسلمین را از توحید ویکتاپرستی منحرف‌کند تا درحوائج‌غیرخدا را بخوانند و به‌غیرخدا نیز پناه‌برده‌وتضرع وزاری‌کنند، آمده دعای توسلی بنام‌توسل به‌چهارده‌معصوم ساخته تا مردم، کسانی را که‌ازدنیا بی‌خبر و به‌عالم‌دیگر رفته‌اند صدا بزنند و آنان را سمیع و بصیر بدانند و بین خود و خدائی‌که‌ازرگ گردن به‌ایشان نزدیکتراست واسطه قراردهند. آری، امامیه برای تداوم‌آلودگی و گناه وسیله‌ای ساخته ومدام‌غیرخدا را میخوانند تا همیشه

پس او که شیخ خودرا تمجید و ازتمام مؤمنین اولین وآخرین بدگوئی و لعن میکند، مصداق وداخل آیهٔ ۵۱ سورهٔ نساء است که فرموده: «وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هٰؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَن يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا». إلا خواجه نصیر.

و اما اینکه گوید: امامیه ازجمیع مذاهب جدایند، این بهترین دلیل بر فساد مذهب اوست، زیرا بمجرد جداشدن از مذاهب دلالتی برصحت مذهب او نمی‌شود بلکه باید دلیلی داشته باشد درحالیکه بی‌دلیل است، و اهل هرمذهبی ادعا میکنند که مذاهب دیگر غیرمذهب من است.

ابن مطهر گوید: وجه سوم اینکه امامیه بحصول نجات برای خود و پیشوایان خود قطع دارند، ولی اهل سنت قطع ندارند، پس متابعت مذهب امامیه أولی است.

جواب: اگر اطاعت مطلقه و کورکورانهٔ امامانی برای شما موجب قطع بنجات است، برای دیگران نیزهمین اطاعت موجب نجات است، زیرا هرمذهبی ازپیشوایان خود تقلیدواطاعت دارند و باعتقاد خود راه‌نجات را می‌روند. حتی پیروان بنی‌امیه که اطاعت پیشوایان خودرا مطلقا واجب می‌دانستند، ومی‌گفتند این موجب نجات است و معتقد بودند که‌خدا امام و زمامداران‌شان را بگناهی عذاب نمی‌کند و نیز معتقد بودند که‌اطاعت آنان‌درهر

بزرگانی برای ایشان وسیله وموجب بخشش گناهان باشند، یعنی ایشان انبیاء وپاکان‌را گویا وسیله‌ای‌برای‌استمرارگناه می‌دانند درحالیکه اوّلاً انبیاء واولیاء هیچ‌اطلاعی بر‌احوال‌ایشان ندارند وثانیاً مردمی‌که ادّعای مسلمانی‌دارند اصلا پیرامون گناه نباید باشند، بلکه‌پاکی‌وفضیلتِ پیامبر (ص) وآل واصحابِ پاکِ او باید برای ایشان سرمشق ووسیله‌ای دراصلاح ودرستکاری باشد و به آن بزرگان درایـن‌صفات اقتداء نمایند، وهمچون آنان‌اهلِ‌ایمان وعملِ صالح و یکتاپرست باشندواز‌صراطِ مستقیم‌منحرف نشوند. ولی متأسفانه کارایشان بعکس شده وبجای آنکه صالحین را برای‌خود الگو و وسیله‌ای‌درصلاح وپاکی قراردهندوبه‌آنان تأسی نمایند، آمده‌اند آنان را برای خود وسیلهٔ‌گناه‌وانحراف ساخته‌و به‌شرک و انحطاط دچار شده‌اند.

چیزی واجب است و درآنچه اطاعت میکنند گناهی برایشان نیست، بلکه أتباع بنی‌امیه دلیل و حجت خودرا أولی از حجت شیعه می‌دانند زیرا آنان مطیع ائمه‌ای شدند که‌خدا قدرت و ملک به ایشان داد و ایشان را تأییدکرد و به‌عقیدهٔ‌شیعه خدا آنچه‌کرده و به‌هرکس قدرت داده برای بندگان أصلح بوده. ومعلوم است که لطف و مصلحتی‌که بواسطهٔ‌ائمهٔ‌بنی‌امیه ازنظم‌مملکت و دفع کفار حاصل شد از امام‌موهوم غایبِ عاجزی‌که نفعی از او حاصل نشده، بهتراست و مصلحتی‌که در دین و دنیا برای بنی‌امیه حاصل شد از امام‌منتظرشیعه حاصل نشده‌است ،زیرا امام‌منتظر نه‌امر به معروفی و نه‌نهی ازمنکری کرده و نه‌کسی از پیروان خود را در اموردنیا وبا درامور دین یاری کرده‌است. اما بنی‌امیه از وجود ائمهٔ‌خود منافع و بهره‌های بزرگتری بردند. پس روشن شد که‌حجت بنی‌امیه ازحجت متابعین دروغی علی بهتر و محکمتراست*. و حجت آنانکه منسوب به‌شیعهٔ‌عثمانند به‌صحت نزدیکتر است .واگر حجت آنان باطل باشد حجت شیعهٔ‌علی باطلتراست. و جزم آنانکه از امام و سلطان موجود و زمامداران مقتدر اطاعت‌کرده‌اند بهتراست ازجزم‌آنانکه ازنایب امام‌معصوم‌خیالی معدوم که نه قدرت دارد و نه‌عین و اثری از او می‌باشد ،اطاعت‌کرده‌اند .اگر آن جزم‌خطا باشد این جزم‌هم خطا وهم‌ضلالت است. زیرا شیعه ،امامانِ موجودی‌که به‌بینند و مباشرت‌کنند ندارند مگرهمان شیوخ و مراجعی‌که بنام‌خمس وسهم‌امام وسایروجوهِ‌جعلیه اموال ایشان‌را میخورند و ایشان را از راه‌خدا بازمی‌دارند ،چنانکه خدا یتعالی

* ولذا علی(ع) درخطبه‌های متعدد نهج‌البلاغه از شیعیان خود بیزاری میجوید و درخطبهٔ ۲۵ پیروان معاویه را براصحاب خود ترجیح میدهد ومی‌فرماید :بادائهم الامانة الی صاحبهم و خیانتکم و بصلاحهم فی‌بلادهم و فسادکم. ودرخطبهٔ ۹۶می‌فرماید لوددت و الله ان معاویه صارفنی بکم صرف الدینا ربالدرهم فاخذ منی عشرة منکم و اعطانی رجلا منهم .یعنی،به‌خدا قسم دوست میدارم که‌معاویه بامن معاملهٔ‌دینار با درهم کند وده نفر ازشمارا ازمن بگیرد و یکی ازاصحاب خودرا به‌من عطا کند ومادراینموردرپاورقی‌صفحهٔ ۷۰ نیز توضیحاتی‌داده‌ایم.

درسورهٔتوبه آیهٔ ۳۴ ازحال علمای سوء خبرداده تا مسلمین بیدار باشند و گول چنین عالم‌نمایانی را نخورند و دربینشان چنین کسانی پیدا نشوند. عالم‌نمایانِ زهدفروش بجای زندگی ازطریق کسب وکارحلال، ازراه گرفتن اموالِ مردم بعنوانِ وجوهات شرعیّه ارتزاق نموده، اعمالِ ناحقشان را حق جلوه می‌دهند، وحتی اگر بتوانند بیش ازحدّنیاز و سیری نیز وجوهات مردم‌را گرفته آنرا بصورت اسکناس‌دربانکها ویا بصورت طلاونقره جمع‌آوری شروت نموده و درسایر راههای باطل نیز صرف وذخیره میکنند (چنانکه زمان ما طلا و نقره و اموال قیمتی زیادی را صرف مقابروگنبد و بارگاهها می‌کنند درحالیکه مردم برای یک لقمه‌نان خالی محتاج‌می‌باشند)، بهرحال حقتعالی برای آنکه دربین مسلمین چنین علمائی یافت نشوند وبه‌چنین دردِمهلکی گرفتار نشونددر آیهٔ‌مذکور خطاب به‌اهل ایمان می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ.

یعنی، آهای مؤمنین، بسیاری از علماء و ترسایان اموال مردم را بناحق میخورند و ازراه‌خدا بازمیدارند و کسانی را که طلا و نقره ذخیره می‌کنند و آنرا درراه‌خدا خرج‌نمی‌کنند به‌عذابی دردناک بشارت‌ده.

و نیز گفته‌میشود اگرجزم به‌حصولِ نجاتی‌که شیعه مدّعی است به‌این اعتقاد باشد، که‌هرکس عقاید ایشان را دارا باشد وارد بهشت میشود اگرچه ترکِ واجبات و عملِ به‌محرمات کند، پس‌این‌قول هیچ عاقلی نیست، و اگر مراد این استکه «حبُّ‌علیّ‌حسنةٌ لایضرّ معها سَیِّئَةٌ»، پس‌ترکِ نمازها و ارتکابِ فسق وفجورها و رسیدن به غرض‌ها، ریختنِ خونها و فسادها و خیانتها ضرری ندارد هرگاه علی را دوست بدارد. پس اگر محبّت صادقه مستلزم اداءِ واجبات و ترکِ محرمات باشد به‌همان ادای واجبات و ترک محرمات با عقاید صحیحه برگشت میکند، و این همان اعتقاد اهل سنت است

که ایشان نیز به‌نجات برای هرکس‌که‌از خدا بترسد واهل ایمان و عمل باشد وتقوی پیشه‌کند، جازمند. چنانکه‌قرآن فرموده‌است.

و اما اینکه فلان شخص معین که معلوم‌نیست ازمتقین باشد اگر دانسته‌شود که‌بحال تقوی وفات نموده، معلوم میشود ازاهل بهشت است، و لذا هرکس‌را رسولخدا (ص) برای او شهادت به‌دخول‌بهشت داده میگویند اهل نجات است. و اما آن کسی را که‌مردم دربارهٔاو به‌نیکی یادمی‌کنند، دوقول است. پس روشن شدکه‌امامیه و شیعه جزم‌مخصوصی‌که مخصوص به‌خودشان باشد و اهل سنت وجماعت دارا نباشند، ندارند.

اگر امامیه بگویند ماهرشخصی را که‌دیده‌ایم ملتزم به واجبات و ترک محرمات است جزم‌داریم که‌اهل بهشت‌است بدون اینکه‌باطن اورا معصوم بدانیم. درجواب‌گفته‌میشود این مربوط به‌مسئلهٔامامت نیست. مختصراینکه شیعه ادعای صحیحی‌ندارد مگر اینکه‌اهل سنت به‌آن ادعا سزاوارتر است. و اگر مدعای ایشان باطل باشد اهل سنت ازآن باطل دورترند. و قول به‌اینکه فلان مردمعین اهل بهشت‌است گاهی به‌شهادت مؤمنین است‌که شاهدان إلهی درزمینند چنانکه درخبرصحیح ازرسولخدا (ص) آمده که آنحضرت به‌جنازه‌ای مرور کرد و مردم‌برآن ثنا می‌گفتند، رسول خدا (ص) فرمود: وجبت وجبت، و به‌جنازهٔدیگری عبورکرد و مردم برا و به‌شر شهادت می‌دادند، فرمود: وجبت وجبت، اصحاب عرض کردند یا رسول الله فرمودی وجبت وجبت، چه‌باشد؟ فرمود: برآن جنازه که ثنا گفتید، گفتم بهشت واجب شد، و برآن جنازه که شر گفتید، گفتم آتش واجب شد، شما شهدای الهی درزمین هستید. وحقا اهل سنت به‌نجات خلفاء، و امامانشان یقین دارند زیرا خداوند میفرماید:

وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.

یعنی، و پیش‌آهنگان نخستین از مهاجرین وانصار و کسانی که درنیکوکاری پیروآنان باشند (یعنی همچون آنان نیکوکار باشند) خدا از ایشان خوشنود و ایشان ازخدا خوشنودند و خدا برای ایشان بوستانهائی آماده‌نموده که‌اززیرآنها نهرها جریان دارد درآن بوستانها همیشه جاودانند، اینست کامیابی بزرگ.. اهل سنت جزم‌دارند که اینان اهل بهشتند، و اینان شهادت میدهند که عشرهٔ مبشره در بهشتند.*

و شهادت می‌دهند که‌خدایتعالی برای مجاهدین بدر فرموده: آنچه‌میخواهید‌عمل کنیدکه‌آمرزش من برای شماست، وعلاوه براین، چنانکه‌ذکرشد درسورهٔ‌توبه‌آیهٔ ۱۰۰ نیزبه‌ایشان وعدهٔ‌بهشت داده‌زیرا مهاجرین وانصارِا ولین کسانیندکه‌درجنگ بدرنیزحضورداشتند .بلکه اهلِ سنت می‌گویندکسانیکه‌با رسول‌خدا(ص)درزیرِشجرهٔ حدیبیه بیعتکردند به‌شهادت قرآن درسورهٔ‌فتح‌وبه‌شهادت خبرِصحیح‌ازپیامبر داخل درآتش دوزخ نمی‌شوندوآنان بیشترازهزاروچهارصدنفربودندکه‌بیشوایانِ اهل سنت می‌باشند. و این شهادت اززروی علم‌است زیرا کتاب و سنت رسول(ص) برآن دلالت دارد. اما پیشوایان و بزرگان شیعه‌را که مریدانشان به‌نجاتشان شهادت می‌دهند، یا درهرچیزی مطاعند واگرچه‌مؤمنین اوامر ایشان را نپذیرفته‌باشند وبا ایشان نزاع کنند، ویا درآنچه خدا ورسول فرموده‌اند مطاعند. اگرازقسم‌اول یعنی مطاع مطلق باشند چنین امامی اهل سنت ندارند جزرسولخدا (ص) که درهرچیزی مطاع است، و چنانکه مجاهد و مالک بن انس و غیر ایشان گفته‌اند هرکسی قول او مقبول و مردوداست بجز

* عشرهٔ مبشره آن ده‌نفری هستندکه‌روایت‌شده رسولخدا (ص) به ایشان بشارت بهشت داده و آنان خلفای اربعه و طلحه و زبیر و سعدوقاص و عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیده و سعید بن زید رضی‌الله عنهم می‌باشند. وعجب‌این استکه ده‌ها آیات قرآن و ده‌ها حدیث رسولخدا (ص) شهادت می‌دهندبه‌اینکه مهاجرین وانصار اولیه اهل بهشتند. اما شیعیان نمی‌پذیرند، ولی خود و بزرگانشان را بطوریقین اهل بهشت می‌دانند، با اینکه برای آن ازکلام‌خدا ورسول او (ص) دلیلی ندارند.

رسول‌خدا (ص) ،و شهادت میدهندکه رسول‌خدا (ص) بهترازسایربندگان است ،و هرکس به‌امامت او اقتداء کند و امر و نهی‌اورا بپذیرد داخل بهشت خواهدشد . و این شهادت ایشان به‌این مطلب تمامتر است از شهادت شیعیان برای عسکریین و امثال آنان که هرکس اطاعتشان کرد داخل بهشت خواهدشد*!. و اما اگر امام‌مخصوصی را بگویند ،پس اهل سنت امر امامی را واجب‌العمل نمی‌دانند مگر درموردی‌که خدا و رسول امرکرده‌باشند . پس درواقع ایشان مطیع خدا و رسولند ،و اینکه درباره‌ٔامام‌مخصوصی توقف کنند و بگویند که‌او اهل بهشت است یاخیر ضرری به‌ایشان ندارد‌چنانکه اگر از نواب رسول‌خدا (ص) که‌امام‌باشند اطاعت‌کنند ضرر ندارد ولو اینکه آن نایب اهل دوزخ باشد . و اما شیعیان پس به‌دنبال نواب معصومی افتاده‌اندکه‌نمی‌دانند آن معصومشان چه امرکرده (وآیا آن معصوم خیالی وجودش حقیقت دارد و یاخیر ، و دکانداران شیعه اورا ساخته‌اند خلاصه بدون تحقیق بدنبال او افتاده‌اند بااینکه دین باید ازروی تحقیق باشد بخصوص‌اصول دین ومذهب ،ولی ایشان امامت ائمهٔ‌خودرا اصل قرارداده‌ازروی تقلید علمای خود) .

و اما اقوال و سنت رسول،معلوم ومعین است ،هرکس به‌آنها امرکند باآنها موافقت‌کرده واگر به‌خلاف امرکند مخالفت نموده ، و درآن سنتی‌که‌مورد اختلاف باشد ،باید نواب رسول اجتهادکنند . و این از اطاعت نایب امام‌نادیده که‌نه‌عصمت‌او ونه‌امر و نهی او معلوم‌است ،بهترمی‌باشد و ازکجا معلوم‌که‌نایب‌او موافق ویا مخالف او امرکرده‌است !!

اگر امامیه ادعاکنند که‌ما و نایب امام‌ما ،به‌اوامری‌که قبلا از ائمه صادرشده عمل می‌کنیم ،باید به‌ایشان گفت قول‌آن علمائی که به‌امر رسول‌خدا (ص) و سنت‌او عمل میکنند بهتر و کاملتر و

* زیرا اطاعت رسول درچندجای قرآن مورد إمرخدا یتعالی‌است، ولی اطاعت امر عسکریین ومانندایشان مدرک قرآنی ندارد .

شما متراست از عمل به قول امامانی که ندیده مدعی عصمت ایشانید.
و اگر از ایشان مدرک نقل صحیحی که گفته های خودرا به علی(ع) ویا غیر او نسبت می‌دهند ،بخواهی، راهی به وجود آن مدرک صحیح ندارند.

ابن مطهر* گوید: دلیل چهارم برنجات شیعه، این استکه مذهب خودرا از معصومین گرفته اند وعلی(ع) در شب وروز هزار رکعت نماز میخواند با شدت گرفتاری او به جنگها . و علی بن الحسین زین العابدین نیز چنین بود و محمدباقر چنان بود وبرای ایشان فضائلی شمرده که بعضی از آنها دروغ است .

درجواب گفته میشود ،شما مذهبتان را از اهل بیت رسول (ص) نگرفته اید وشما درمذهب ودین واعمال وافعال مخالف علی و اهل بیت او هستید ،زیرا علی و اهل بیتِ او خودرا متصف به صفات خدائی نمی‌دانستند ولی شما آنان را مانند خدا به کل شئ علیم و به کل شئ قدیر و علی کل شئ شهید دانسته و آنان را مانندخدا همه جا حاضر وناظرِ اعمال وآنان را باب الحوائج الی الله و واسطهٔ فیض می‌دانید وبه آنان پناه میبرید وازآنان مدد وحاجت می‌طلبید . با اینکه این عقاید مخالف قرآن و مخالف عقاید علی(ع) که تابع قرآن است ،می‌باشد . علی(ع) می‌گوید خدا در و دربان و باب و بواب ندارد** ولی شما میگوئید دارد . علی(ع) می‌گوید فقط باید

* بدانکه دربین امامیه ،ابن مطهرحلی ،به علامهٔ حلی ملقب ومشهور است و درهمه جا از او جزبا این شهرت ولقب یادنمی‌کنند ، ولی ابن تیمیه وسایراهل سنت ازوی با همان عنوان «ابن مطهر» یادمی‌کنند .وچون ما این ترجمه را برای شیعه نوشته ایم لذا برای رعایتِ حال ایشان ،درصفحات قبل چنانکه گذشت با همان نامِ «علامهٔ حلیّ» که لقب وشهرتِ موردتوجه ایشان است یادنمودیم .

** حضرت زین العابدین علی بن الحسین چنانکه درصحیفهٔ سجادیه آمده به خدا عرض میکند :**الحمدلله الذی ادعوه و لاادعو غیره و لو دعوت غیره لخیب دعائی** و نیزمی‌فرماید :**الحمدلله الذی اغلق عنا باب الحاجة إلا الیه** . و حضرت علی(ع) درنهج البلاغه خطبهٔ ۱۹۳ می‌فرماید : **و لاأغلق عنکم دونه باب** .و درصحیفهٔ علویه دردعای روزچهاردهم به خدا عرض میکند :**والشافع لهم لیس احد فوقک یحول دونهم** .و دردعای دیگر(چنانکه درمستدرک الوسائل جلداول،ص ۲۵۱آمده)به خدا عرض میکند :**یا من لیس له بواب** . وازاین قبیل کلمات درسخنان علی واولاد او بسیار است .

خدا را خوانند که از رگ گردن به انسان نزدیکتر است و بین او و بندگان واسطه‌ای نیست ،ولی شما قبول ندارید . علی(ع)درمکتوب ششم‌نهج‌البلاغه وجاهای دیگر خلافت‌خلفا را قبول دارد ،اما شما قبول ندارید . علی(ع) درخطبه‌ها وسایرکلمات خود مردم‌را به‌قرآن دعوت میکرد و آن را برای عموم‌مردم قابل فهم‌میدانست وبه مردم میفرمود به‌همین قرآنی‌که دردستتان است چنگ بزنید ،ولی شما چنین نیستید ،علی(ع) تابع سنت رسول(ص) بود و فقط سنت رسول (ص) را حجت میدانست و ازخود سنتی نداشت ،ولی شما سنت رسول ودوازده‌نفر دیگررا نیز حجت می‌دانید ،و اصلا اطلاع صحیحی از سنت رسول(ص) ندارید .علی(ع) به‌خلفاء و اصحاب رسول(ص)وزوجات او سب و لعن نمی‌کرد ،ولی شما این عمل زشت را انجام می‌دهید . علی(ع) فضل خلفاء و اصحاب رسول را قبول داشت و پشت سرخلفاء نمازمیخواند و برای آنان خیرخواهی میکرد و در مشورتها آنان را راهنمائی و خیرخواهی مینمود ،ولی شما آنان را مرتد وکافر میدانید ،علی(ع) دختر خود امکلثوم‌را طبق تماممتواریخ برای عمر عقد نمود ،ولی شما اورا قاتل فاطمه مادرامکلثوم‌می‌دانید. و هزاران نسبت و افتراء می‌زنید ،و فضائلی که‌برای علی(ع) و اولادش میشمرید بیشتر ضد عقل وقرآن است ،و سند متصلی‌ندارد ، که‌در اسانید آن نظرکنیم . شما اگر مدعی تواتر باشید مخالفین شما تواتر بیشتری دارند . شما مدعی عصمت‌برای علی و اولاد او شده‌اید درحالیکه آنان خودرا معصوم نمی‌دانند چنانکه علی(ع) درخطبهٔ ۲۰۷ نهج‌البلاغه می‌گوید من فوق یک خطاکارخودرا نمی‌دانم ، شما مدعی عصمت‌آنانید باآینکه مدرک نقلی ندارید .شما خرافات مذهب‌خودرا به‌آنان نسبت میدهید ولی آنان ازشما بیزارند ، باآینکه علی(ع) درتمام‌خلافتش یک درهم خمس‌وسهم‌امام ازکسی نگرفت و مدعی آن‌هم نشد ،شما چنین وجوهاتی راگرفته وازراه‌دین نان میخورید و مذهبی برای دکان خود ایجادکرده‌اید ،ولی علی دین را دکان نکرد . شما میگوئید علی درشب وروز هزار رکعت نمازمیخواند ،ولی خود علی(ع) این ادعا را نکرد ،وگرنه‌ریاکار

میشد. باضافه علی باید به زن واطفال خودبرسد و خانهٔ خود و مملکت خود و رعیت خودرا اداره کند و به کارمردم رسیدگی کند نه اینکه شب وروز نماز بخواند. باضافه یک شب تابستان که پنج ساعت است چگونه خواندن هزار رکعت نماز امکان دارد. علی(ع) میفرمود مردم بدون اینکه ۷۰ سال درس بخوانند قرآن را میفهمند ولی شما پس از ۷۰ سال درس بازدرشکید که آیا قابل فهم است یا خیر؟. بهرحال فضائل علی(ع) بسیار است، و برای علی، مناقب و فضائل صحیحی است که محتاج به جعلیات دروغ شما ندارد*.

* اصول دین علی(ع) ایمان به خدا ورسول بود، ولی اصول دین شیعیان بیشتر از اوست. باضافه علی(ع) درزمان خلافت خود یکمرتبه برای وفات رسولخدا (ص) عزا و برای تولد او جشن نگرفت، ولی شیعیان برای هرامامی از امامان خود نصف سال را درجشن وعزا بسرمیبرند، و بدعتهائی ساخته اند بنام شعائرمذهبی، ازقبیل روضه‌خوانی و سینه‌زنی و زنجیرکوبی و فریاد واویلا کشیدن و مداحی و علم و کتل و دسته و داد و فریاد و رقص دستجمعی. وهمه‌را بنام دین اضافه کرده‌اند. در حالیکه تمام این اعمال بدعت و مورد نهی خدا ورسول(ص) است حتی اینکه درکتب خود علمای شیعه از پیامبر واهل بیت او آثاری نقل شده است که برنهی این اعمال دلالت دارد، ولی هیچیک ازعلمای امامیه، ایشان را نه‌تنها ازاین کارهای حرام بازنمودارند بلکه خود مراسم روضه‌خوانی بر پا وایشان را نیز به اعمالیکه ذکرشد تشویق و ترغیب مینمایند. ما دراینجا بمناسبت جمله‌ای ازآثار منقول درنهی این اعمال را ذکرمیکنیم:

ـ شیخ صدوق ابن بابویه، درکتاب من لایحضره الفقیه، جلد چهارم صفحهٔ ۳۷۶ از رسولخدا (ص) روایت نموده که فرمود:

اَلنِّیاحَةُ مِنْ عَمَلِ الْجاهِلِیَّةِ. یعنی نوحه‌خوانی از کارهای دوران جاهلیت است.

ـ شهیدثانی درکتاب مسکن الفؤاد، صفحهٔ ۱۰۸ ازرسولخدا (ص) نقل نموده که میفرماید:

لَیْسَ مِنّا مَنْ ضَرَبَ الْخُدُودَ وَ شَقَّ الْجُیُوبَ. یعنی، ازما نیست کسیکه (بهنگام مصیبت) برگونه‌ها بزند وگریبانها پاره‌کند.

ـ کلینی درفروع کافی، جلداول، صفحهٔ ۲۲۴ از رسولخدا (ص) روایت نموده که فرمود:

ضَرْبُ الْمُسْلِمِ یَدَهُ عَلی فَخِذِهِ عِنْدَ الْمُصیبَةِ اِحْباطٌ لِاَجْرِهِ. یعنی، مسلمان چون بهنگام مصیبت با دست خویش برران خویش بکوبد مزد واجرش نابود میشود.

←

شیعه ،برای علی(ع) مناقب و چیزهائی بدروغ نقل کرده ،مانند اینکه میگوید سورهٔ انسان،درحق علی و اهل بیت او نازل شده درحالیکه این سوره مکی است ،و درمکه علی با فاطمه ازدواج

ـ شهیدثانی درکتاب مسکن الفؤاد ،صفحهٔ ۱۰۸ از رسول‌خدا(ص) روایت نموده که فرمود:
لَعَنَ اللّٰهُ الْخَامِشَةَ وَجْهَهَا وَ الشَّاقَّةَ جَيْبَهَا وَ الدَّاعِيَةَ بِالْوَيْلِ وَ الثُّبُورِ. یعنی،خدا لعنت‌کند زنی را که‌چهره‌اش را (درمصیبت) خراش دهد و گریبانش را بدرد وفریادوفغان بردارد.

ـ زیدبن علی‌بن الحسین درکتاب مسندخود ،صفحهٔ ۱۷۵ از رسول خدا (ص) روایت نموده که فرمود:
لَيْسَ مِنَّا مَنْ حَلَقَ وَ لَامَنْ سَلَقَ وَ لَامَنْ خَرَقَ وَ لَامَنْ دَعَا بِالْوَيْلِ وَ الثُّبُورِ .یعنی،از ما نیست کسی‌که (بهنگام مصیبت) سربتراشد و صدای خودرا بلند کند و گریبان بدرد وفریادو فغان بردارد (واویلا،واثبورا گوید)

ـ علی(ع) که تابع قرآن و سنت رسول(ص) بود و از خود سنتی نداشت ،درنهج البلاغه ،درکلمات قصار ،شمارهٔ ۱۳۶می‌فرماید:
ـ يَنْزِلُ الصَّبْرُ عَلٰى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ وَ مَنْ ضَرَبَ عَلٰى فَخِذِهِ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ حَبِطَ أَجْرُهُ. یعنی،صبر ،باندازهٔ مصیبت به‌انسان میرسد و کسیکه درمصیبت برران خود بکوبد اجرش تباه میشود.

ـ شیخ‌مفید ،درکتاب ارشاد ،جلددوم ،صفحهٔ ۹۷ ازحضرت امام حسین(ع) روایت نموده که‌به‌خواهرش‌زینب (ع) فرمود:
يَا أُخَيَّةُ إِنِّي أَقْسَمْتُ عَلَيْكَ فَأَبِرِّي قَسَمِي،لَاتَشُقِّي عَلَيَّ جَيْباً وَ لَاتَخْمُشِي عَلَيَّ وَجْهاً وَ لَاتَدْعِي عَلَيَّ بِالْوَيْلِ وَ الثُّبُورِ إِذَا أَنَا هَلَكْتُ .یعنی،خواهرجان،من تورا قسم‌دادم و تو به‌قسم‌وسوگند من وفادار باش که‌چون من کشته‌شدم ،گریبان برمن چاک مکن و چهره‌نخراش و درمرگ من واویلا،واثبورا (وای برمن! خدایم مرگ دهد) مگو.

ـ کلینی،درفروع کافی،جلداول،صفحهٔ ۲۲۲ ازحضرت باقر (ع) روایت نموده‌که‌فرمود:
وَ أَشَدُّ الْجَزَعِ الصُّرَاخُ بِالْوَيْلِ وَ الْعَوِيلِ وَلَطْمُ الْوَجْهِ وَ الصَّدْرِ وَ جَزُّ الشَّعْرِ عَنِ النَّوَاصِي،وَ مَنْ أَقَامَ النَّوَاحَةَ فَقَدْ تَرَكَ الصَّبْرَ وَ أَخَذَ فِي غَيْرِ طَرِيقِهِ .یعنی،شدیدترین شکل بی‌تابی نشان دادن(در وقت مصیبت) آنستکه فریاد واویلا بلندکنند وبه‌صورت وسینه بزنند وموی جلوی سرخودرا بتراشند وکسیکه نوحه‌خوانی برپا دارد ،شکیبائی را ترک کرده وراهی جزراه صبردرپیش گرفته است.

و البته روایات دراینمورد بیش ازآنست که‌ذکرشد ،هرکس بخواهد وطالب باشد رجوع‌کند به‌کتاب جامع المنقول فی سنن الرسول ویاکتب معتبردیگر.

باضافه ،شیعه صدمذهب است از زیدیه و اسماعیلیه وفطحیه

نکرده‌بود و اهل بیتی نداشت ،بلکه درمدینه بافاطمه ازدواج نمود ،و حضرت حسن درسال دوم هجرت متولد شد ،و حسین درسال چهارم ، و برکسانی‌که علم به‌نزول سور قرآن و احوال اهل بیت دارند کذب‌ایشان مخفی نیست . و اما آیهٔ‌تطهیر ، پس اراده در جملهٔ «یُرِیدُ اللَّهُ» ارادهٔ‌تشریعی است ،یعنی قانونا و شرعا خدا اراده کرده و از خانوادهٔ‌رسول خواسته‌کهایشان خودرا به رجس و پلیدی آلوده نکنند و خودرا پاک و پاکیزه نگاهدارند. و این آیه إخبار به‌طهارت‌ایشان ویا ارادهٔ‌تکوینی‌جبری نیست و برعصمت تکوینی دلالت نمی‌کند . این آیهٔ ۶ سورهٔ‌مائده‌است‌که به تمام مؤمنین فرموده :مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ وَلَٰكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ. و درسورهٔ‌نساء آیهٔ ۲۸ می‌فرماید: يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ، و درآیهٔ ۲۶ فرموده :يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ. پس اراده دراین آیات بمعنی امر و خوشنودی است نه‌اینکه وقوع‌مراد التزامی باشد و چون ارادهٔ‌شرعی و قانونی است ،پس به‌عمل و اختیار خود مکلفین صورت میگیرد .اگرمکلفین ویا اهل بیت رسول امر الهی را به‌تطهیر انجام‌دادند و خود را پاکیزه نگاه‌داشتند ارادهٔ‌إلهی تحقق می‌پذیرد نه‌اینکه خبر به تطهیر باشد . و مؤید مطلب‌این استکه رسولخدا (ص) عباء وکساء خودرا چنانکه درخبرآمده برسرعلی وفاطمه و حسن وحسین کشیدو درحق ایشان دعاکرد وگفت :«اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا»، و اگر ارادهٔ‌الهی درآیه خبربود دیگر دعا نمی‌خواست ،و اگر آنان معصوم بودند دیگر درخواست و دعا برای برطرف‌شدن رجس‌ازایشان معنائی نداشت ،واگرعصمت واراده

و جعفریه و ناووسیه و صوفیه و شیخیه وامثال آنها . وهمه مدعیند که‌مذهب‌خودرا از معصوم گرفته‌اند درحالیکه گفتار هریک ضد دیگری است ،پس‌صرف‌ادعای اخذ ازمعصوم کافی نیست ،باید آنچه‌هرمذهبی دارد باکتاب‌خدا و سنت‌رسول(ص) موافق باشد ،چنانکه اهل سنت می‌گویند ماباید آنچه بااین دو موافق است بگیریم ،ومخالف‌کتاب وسنت‌را رهاکنیم‌ولذا آنانرا اهل سنت می‌نامند .

إلهی تکوینی بود بدون دعا حاصل میشد. و این آیه دلیل است بر اینکه خدا یتعالی افعال بندگان را نسبت به خود داده و خودرا خالق افعال آنان شمرده و قادراست بر ربودن رجس، و این رد بر معتزلیان و شیعیان است. و دلیل دیگر براینکه اراده بمعنی امر و تشریعی دراین آیه است سیاق آیه می‌باشد که از تکلیف و امر و نهی صحبت میکند چنانکه درآیهٔ ۳۰ تا ۳۴ سورهٔ احزاب می‌فرماید: يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ ... تا وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ ... که این سیاق که صحبت تکلیف است دلالت دارد که ارادهٔ تشریعی و اراده امر ونهی است و اینکه مقصود زوجات رسول است، زیرا سیاق درمخاطبهٔ ایشان است، و ضمیر مذکر «عنکم» برای تغلیب است (زیرا رسولخدا (ص) نیز مأموربه این طهارت است و داخل مخاطبات است مانند ضمیر «کم» درآیهٔ ۷۳ سورهٔ هود که خطاب به ساره زن ابراهیم است ومی‌فرماید: «أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ»، زیرا حضرت ابراهیم نیز داخل خطاب میباشد و تغلیب مذکر برمؤنث است و این تغلیب، رسم عرب است چنانکه وقتی درمحلی عده‌ای اززنان که دربینشان مردی باشد، جمع باشند، هرگاه مردی وارد آنمجلس شود، به‌خطاب مذکر به‌ایشان سلام میکنند و میگویند سلام علیکم». و أصح روایات این استکه مقصود ازاهل بیت زوجات رسول است. و در صحیحین واردشده: اللهم صل علی‌محمد و علی أزواجه و ذریته.

و اما واجب بودن مودت و آیهٔ: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى که شما میگوئید راجع به‌دوستی فاطمه‌وحسنین و فرزندان ایشان است، پس بدان که: اولا این آیه مکی است، و درمکه حسنین نبودند، حتی علی(ع) ازدواج نکرده‌بود. ثانیا در این آیه، کلمهٔ «ذی القربی» ویا «ذوی القربی» که بمعنی‌خویشان و

نزدیکان است نیامده، بلکه درآیهٔ مذکور که آیهٔ ۲۳ سورهٔ شوری می‌باشد، کلمهٔ «فی القربی» آمده است. و «فی القربی»، معنای «ذی القربی» یا «ذوی القربی» را ندارد. و دوستی ما با اهل‌بیت برای اجرِ نبوت نیست، زیرا رسولخدا (ص) اجر نبوت نخواسته و همانا اجرِ او با خدا یتعالی است که درسورهٔ فرقان آیهٔ ۵۷ فرموده «قل ما أسئلکم علیه من أجر» یعنی، بگو من از شما اجرنمی‌خواهم. و این مطلب درسوره‌های شعراء (آیات ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۴و ۱۸۰) و انعام (آیهٔ ۹۰) و هود (آیهٔ ۵۱) مکررشده که اجر نمیخواهم، اجرمن با رب العالمین است، و ممکن نیست درآیهٔ مذکور یعنی آیهٔ ۲۳ سورهٔ شوری مقصود طلبِ اجر باشد، خیر هرگز چنین نیست، زیرا در قرآن ضدّ و نقیض وجود ندارد، قرآن کتابی‌است از طرف پروردگار جهان که درآن هیچ اختلافی وجود ندارد چنانکه درسورهٔ نساء آیهٔ ۸۲ می‌فرماید:

أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْكَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافاً كَثِيراً.

یعنی، آیا درقرآن تدبّر نمی‌کنند و اگر ازجانب غیرخدا بود، البته درآن اختلاف بسیار می‌یافتند.

پس معنای آیهٔ مذکور چنانکه شما میگوئید نیست، بلکه معنای آیه اینستکه می‌فرماید من در امرِرسالت اجرومزدی از شما نمیخواهم جزاینکه شما درتقرب إلی اللّه با یکدگردوستی کنید. چنانکه خدا یتعالی درآیات زیادی ازقرآن دوستی مؤمنان را بیکدیگر خواسته‌است. بنابراین استثناء دراین آیه استثنای ازجمله نیست بلکه استثنای منقطع است که فرموده من از شما مزدی نمیخواهم بلکه من الزام میکنم درنزدیکی به خدا مودّت را و آن را ازشما خواهانم*. و این معنا درآیات دیگرنیز آمده

* شیخ مفید وبسیاری ازعلماء ومفسرین شیعه نیز همین معنا را پسندیده وآورده‌اند. مثلاً مرحوم طبرسی درمجمع البیان درتفسیر آیهٔ مذکورمی‌نویسد: لا أسئلکم فی تبلیغ الرّسالة اجراً إلّا التّودّد و التّحابّ فیما یقرّب الی اللّه تعالی.

است چنانکه درسورهٔ فرقان آیهٔ ۷۵ میفرماید:

قُلْ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلاً.

یعنی، بگو من برای امر رسالت اجری از شما نمیخواهم جز اینکه هرکس که بخواهد بجانب پروردگار خود راهی پیدا کند.

و درسورهٔ سبا آیهٔ ۴۸ میفرماید:

قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ...

یعنی، بگو ای محمد آن اجری که من در امر رسالت از شما میخواهم (یعنی دوستی در راه خدا ویا فرا گرفتن راه خدا) آن نیز برای خود شما ست.

آری حقتعالی از زبان تمام انبیاء فرموده که ایشان بر امر تبلیغ اجری از مردم نمیخواهند و اجرشان با پروردگار است چنانکه درسورهٔ هود از زبان پیغمبر میفرماید:

يَا قَوْمِ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي.

یعنی، ای قوم من، من برای رسالت خود، از شما اجرومزدی نمیخواهم مزد من جز بر عهدهٔ آفرینندهٔ من نیست. و درجای دیگر میفرماید:

يَا قَوْمِ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالاً إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللهِ.

بنا براین معنای آیهٔ مورد بحث چنان نیست که بعضی از شیعیان گمان کرده اند زیرا دراین صورت درقرآن تناقض پیدا میشود و درچنین صورت تقدیر آیه آن میشود که: من از شما اجری نمیخواهم بلکه از شما اجر میخواهم! ونیز چنین میشود که: اجر من جز برخدا نیست بلکه اجر من برخدا و غیرخداست!.

و اما آنچه ابن مطهرحلی* گمان کرده که علی (ع) درشب وروزی هزار رکعت نماز میکرده واین صحیح نیست درحالیکه پیغمبر ما ۱۲ رکعت نماز شب بجا میآورده و برآن زیاد نمینموده است وقیام تمام شب مستحب نیست بلکه مکروه است و برای حفظ الصحه خواب واجب است. رسولخدا (ص) به عبدالله بن عمرو بن عاص فرمود:

* چنانکه مکرر شد ابن مطهرحلی، همان علامهٔ حلی است که بین امامیه مشهور و مورد علاقهٔ ایشان است، واین کتاب نقد برا و میباشد.

محققا برای جسد برتو حقی است .وخود رسول درشب وروز تقریبا چهل رکعت میخواند ،و علی(ع) تابع قرآن و سنت رسول(ص)بود و ازخود سنتی نداشت ،و او بهسنت رسول‌الله (ص) داناتر است ، و پیروی او بههدایت رسول(ص) ازهمه‌کس بهتراست ،واو با رسول خدا (ص) مخالفت نمی‌کند .و بعلاوه‌با عمل بهسایرواجبات ،خواندن هزاررکعت نماز ممکن نیست ،زیرا برا و حقوق نفس‌خود ازخواب و خوردن و آشامیدن و قضاء حاجت و وضوء و مباشرت با خانواده و کنیزان و رسیدن بهکارفرزندان و اهل و رعیت‌خود که‌نصف زمان را فرا میگیرد ،واجب است . یکساعت برای هشتادرکعت کافی نیست مگرآنکه بهفاتحه قناعت‌کند و بدون طمأنینه انجا مدهد ، و علی(ع) شأنش أجل است ازاینکه نمازش مانند نماز منافقین، منقارزدن بهزمین باشد و ازاینکه ذکرخدا نکند مگرکمی،چنانکه در صحیحین است .

و اما قول شیعه که‌رسولخدا (ص) بین خود وعلی(ع) برادری افکند ،مجعول است ،زیرا رسولخدا (ص) با احدی برادری نیفکند و مهاجرین را نیز با یکدگر برادر قرارنداد و انصار را نیز با یکدگر برادر قرارنداد ولکن بین مهاجرین وانصار برادری داد چنانکه بین سعدبن ربیع و عبدالرحمن بن عوف برادری قرارداد واین درصحیح آمده‌است . و آنچه ازسیرهٔصحابه معروف است آنستکه دربین صحابه عثمان وعلی نسبت بهیکدگر ازهمه‌نزدیکتر وصمیمی‌تر بودند ،و برای علی دربرادری چون عثمان مانندی‌نبود و هردوی ایشان نیز از بنی‌عبدمناف بودند ،پس‌اگر برای علی مثل ومانندی دربرادری باشد همان عثمان است .

و اما قول شیعه که‌رسولخدا (ص) نفس‌علی بود و استدلال به آیهٔ ۶۱ آل عمران نموده که :«أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ». درجواب گفته میشود ،این تفسیر خطاست ،و همانا این آیه مانند آن استکه‌در سورهٔنور آیهٔ ۱۲ فرموده :

لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً .

و مانند آیهٔ ۵۴ سورهٔبقره‌است که‌فرموده :

فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ.

و درآیهٔ ۸۴ فرموده:

وَ لَاتُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ.

یعنی،بعضی ازشما بعض دیگررا از خانه‌ها بیرون نکنند.

پس مراد از نفس،برادری است که‌آنهم یا برادری نسبی است یاآنکه برادری دینی می‌باشد. و درسورهٔآل‌عمران آیهٔ ۱۶۴ خدای تعالی می‌فرماید:

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ.

که امیین نفس رسول نیستند بلکه‌ازجنس‌او و برادران اویند.و بتحقیق پیغمبر (ص) به‌علی(ع) فرمود:«أنت منی و أنا منک» ودر حق اشعریین نیز که درجنگ به‌تندی حرکت می‌کردند و آنچه را داشتند بین خود بتساوی قسمت می‌کردند،فرمود:«فهم منی و أنا منهم»،و درحق‌جلیبیب* نیزفرمود:«هذا منی و أنا منه»، و تمام این اخبار در صحیح آمده‌است،ولی هیچ‌دلالتی برامامت ندارد.

و اما تزویج علی با فاطمه که شیعه آنرا فضیلت شمرده،پس فضیلتی برای علی است،و همچنین تزویج خواهران حضرت فاطمه با عثمان،برای عثمان فضیلتی است،و همچنین تزویج پیامبر (ص) با دختران ابوبکر و عمر،برای ایشان فضیلتی است،پس تمام خلفای اربعه با رسول‌خدا (ص) دامادی دارند.

گوید:«برای علی(ع) معجزات بسیاری است». اگر مقصود از معجزات،کرامات است چنانکه‌اصطلاح عوام‌است و به‌غلط کرامات را معجزه می‌گویند،درجواب،گفته‌میشود:آری،علی(ع) از بسیاری ازکسانیکه دارای کرامت می‌باشند،افضل است.جائیکه بسیاری‌از

* جُلَيْبِيب،دربعضی ازغزوات رسول‌خدا (ص)حاضربود،سپس ناپیدا شد،رسول‌خدا (ص) امرکرد اورا پیدا کنند اورا یافتند درمیان معرکه،هفت‌نفر ازمشرکین را کشته‌بود وخود درمیان آنان شهید شده‌بود،پس رسول‌خدا (ص) درحق او دعاکردوفرمود: «هذا منی و أنا منه».

صالحان برایشان کرامت است*،چگونه میتوان گفت برای علی(ع) کرامتی نبود! اما بصرف کرامت نمیتوان گفت که او امام است.

گوید: «قومی درحق علی(ع) مدعی ربوبیت او شدند و ایشان را بقتل رسانید». گوئیم،با اینکه پیامبرخدا (ص) معجزه داشت و اعظم ازعلی بود کسی درحق او-الحمدلله- مدعی ربوبیت نشد. باضافه مدعیان ربوبیت علی، عدد کمی بودند،اما آنانکه اورا کافرمی‌دانستند درعوض هزاران نفربودند ازخوارج که همه مقید به اسلام و متعبد به دین بودند. و اما مدعیان ربوبیت او همه بی‌دین و زندیق بودند،چگونه شما قول زندیقان را دلیل بر فضل علی(ع) می‌دانید؟! پس باید نعوذبالله قول مسلمین دلیل برنقص او باشد!!

گوید: «پیامبر روزی دست حسین و فرزند خود ابراهیم را گرفت و برزانو نشانید،پس جبرئیل نازل شد و گفت خدا برای تو میان این دوجمع نخواهدکرد،یکی را انتخاب کن،رسولخدا (ص) گفت اگر حسین بمیرد من وفاطمه هردو گریان خواهیم‌شد وهرگاه ابراهیم بمیرد فقط من گریان شوم،پس فوت ابراهیم‌را اختیار کرد و او پس از سه‌روز وفات نمود».

درجواب گوئیم،این خبررا احدی ازاهل علم‌روایت نکرده‌است و اسنادی‌که شناخته‌شود ندارد و از احادیث کذب است،زیرا جمع بین حسین و ابراهیم ازجمع بین حسن وحسین مهم‌ترنیست.باضافه

---

* ولی باید دانست که معجزه مخصوص به انبیاء و تصدیق‌الهی‌برای نبوت ایشان است،زیرا انبیاء ازطرف‌خدا منصب دارند و خدا باید برنبوت ایشان شهادت دهد و وجود معجزه‌شهادت‌إلهی برآن منصب است. اما غیرانبیاء منصبی ازطرف‌خدا ندارندتا خدا برآن شهادت دهد.چنانکه‌خدا فرموده: قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا،و درآیه دیگر فرموده: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا. و فاعل معجزات خدای تعالی بدعای رسولان است،و عمل وفعل انبیاء نیست چه‌برسد به‌دیگران،پس‌چون رسولخدا (ص) فاعل معجزه‌نیست چگونه علی فاعل معجزه خواهدبود؟!

مگر جمع بین حسین و ابراهیم برخدا مشکل بوده وبا روزی ایشان را نمی‌توانسته بدهد؟!!.

سپس گوید: «پیامبر (ص) علی‌بن الحسین را زین العابدین نامید». گوئیم این مدرکی ندارد و دانشمندی آنرا روایت نکرده‌است.

گوید: «ابوجعفر محمد باقر اعلم اهل زمان خودبوده است»، گوئیم، این نیز یک ادعاء است، زیرا زهری درزمان او بوده و مردم اورا أعلم می‌دانستند. شیعه نقل کرده کهابوجعفر را پیامبر (ص)، باقرنامید، گوئیم اینهم دروغ است، و همچنین‌حدیث سلام رسانیدن جابر، درنزد اهل حدیث از مجعولات است. وچنانکه دراحادیث صحیحه آمده، حضرت باقر از دانشمندان بوده‌وازجابر بن عبدالله نیز احادیثی تعلم و روایت مینموده و همچنین با پدرش علی‌بن‌الحسین برجابر وارد میشده و ازجابر وانس کسب علم مینموده‌است.

سپس گوید: «جعفربن محمد، فقه امامیه و معارف و عقائد را نشر نمود».

گوئیم، این کلام شما مستلزم‌این استکه گفته شود یا او بدعت آورده چیزهائی را که‌قبلا کسی نمی‌دانست، ویا اینکه آنانکه‌قبلا بودند کوتاهی کردند*. بلکه ایجاد مذهب، آفتی‌بود از کذابین بر جعفربن محمد که به‌او نسبت‌های دروغ و همچنین کتاب جفر و جامه و کتاب الهفت و اختلاج الأعضاء و نجوم و غیراینها را نسبت دادند تاآنجاکه قومی گمان کرده‌اند که رسائل اخوان‌ـ الصفاء از آن امام گرفته شده درحالیکه آنها دویست سال بعداز

* باید‌گفت به‌امام‌جعفرکه وحی نمی‌شود تافقهی که‌قبلا نبوده بیاورد. باضافه مذهبی بنام‌امامیه درآن عصر نبوده‌که‌برای ایشان فقه آورده‌شود بلکه مذاهب رسمی وغیررسمی در قرن چهارم درزمان سیدمرتضی به‌مشورت علماء ودانشمندان بغداد بوجود آمد، زیرا پس‌ازرسول‌خدا (ص) هیچکس حق آوردن مذهب نداشت، و هیچکدام از امامان مذاهب، مدعی آوردن مذهب نشدند بلکه پیروانشان این مذاهب را بنام‌ایشان نامگذاری نمودند.

او، وقت ظهور دولت باطنیه وآنانکه مالک مصر شدند. بوجود آمده که اظهار کردند پیروان شریعتند و برای شریعت باطنی است مخالف ظاهر آن، و باطن امر ایشان از کفار فلاسفه بود وجماعتی آن رسائل را برفلسفه بنا نهادند، و استیلای نصاری برشام که در قرن پنجم بود درآن ذکر شده است *.

و اما موسی بن جعفر، ابوحاتم گوید «او ثقه و از ائمهٔ مسلمین است» و ابن سعد گوید: «روایت چندانی برای او نیست». و اما کسانیکه پس از موسی بن جعفر بودند، پس علمی از آنان گرفته نشده و در اخبار شان نیامده و برای ایشان فتوائی نبوده است، بلکه فضائل و محاسنی مانند امثال خود داشته‌اند.

گوید: «بشر حافی بدست موسی بن جعفر توبه کرد». گوئیم این از دروغهای کسی استکه از امور بی‌اطلاع است، زیرا موسی را هارون الرشید به عراق آورد و اورا حبس نمود و خانه‌ای در عراق نداشت که بشر نزد او بیاید یا او نزد بشر برود **.

---

* و اگر کسی کتاب اصول کافی وسایر کتب شیعه را به بیند متوجه خواهد شد چه نسبتها وچه کفریاتی به جعفر بن محمد وسایر ائمه داده‌اند، ازآنجمله باب «ان الائمه یعلمون ماکان ومایکون». و ازآنجمله درباب «ان الملائکه تطأ بساطهم» که امام جعفر فرموده ملائکه می‌آیند دربساط ما و پرهای آنها را ما جمع میکنیم و برای اطفال ما متکا میسازیم و ملائکه با اطفال ما بازی میکنند. آنقدر مطالب مخالف عقل وقرآن درکتاب کافی هست که درهیچ کتابی نیست. درباب فضل القرآن، کلینی از حضرت صادق روایت کرده که قرآن هفده هزار آیه بوده که یازده هزار آیهٔ آن ازبین رفته وکم شده است. و هزاران خرافات دیگر مانند اینها.

** خطیب بغدادی نقل کرده که مردی به نزد بشر آمد وگفت من خدا را درخواب دیدم که فرمود به بشر بگو اگر روی آتش سرخ مرا سجده کنی ادای شکر من نتوانی، درآنحال بشر پای برهنه و مست بود، و درآنحال توبه کرد که دیگر بکار مستی نرود، و مستی را کنار بگذارد. و درکتب رجال و غیر رجال نامی از ملاقات موسی بن جعفر با او نیست. معلوم نیست راوی ملاقات کیست و ازکجا آورده‌اند، آری، هرمطلب و روایتی باید سندش ذکر شود، و چنین مطالبی صدق وکذب آن شناخته وتمیز داده نشود جزبا نقلِ طریق وسندِ آن، وإلّا بصرفِ ادّعا هرکسی میتواند هر مطلب باطلی را نقل و ادعا کند، چنانکه دعاوی باطله زیاد است.

گوید: «علی‌بن موسی زاهدترین مردم و أعلم ایشان بود».

درجواب گفته میشود: از مصیبتهای بزرگ اولاد حسین اینستکه اهل بدعت خود و ادعاهای خودرا به‌ایشان بسته ودرحق ایشان غلو می‌کنند و آنچه دروغ و خرافات است ازایشان نقل کرده‌و بدروغ خودرا پیروآنها می‌دانند. صحیح‌استکه علی بن موسی (ع) شخص بزرگواری بوده، ولی ادعای اینکه او اعلم‌مردم‌بوده یک دعوی بدون دلیل است که‌هرکس میتواند درباره‌مراد وپیشوای‌خود چنین ادعائی بکند، درزمان علی‌بن‌موسی، کسانی همچون شافعی و احمدبن حنبل و اسحق بن راهویه و اشهب‌ابن عبدالعزیز و ابی سلیمان الدارانی ودیگران بودند که ازعلی‌بن‌موسی أعلم‌بوده، وهمچنین معروف‌کرخی وامثال او وکسانی زاهدترازاو درهمان عصر می‌زیستند.

سپس گوید: «علمای عامه و فقهای بسیاری ازاوأخذ علم و روایت کرده‌اند».

این نیز بهتان و افترائی روشن است، از علی‌بن موسی کسی اخذ علم‌نکرده مگر آحادی ازمردم مانند ابوالصلت الهروی. و البته کسی‌که دارای معلومات یا شیئی‌ازعلم‌نیز باشد میتواند درموقعیتی قرارگیرد که‌کسانی ازاو معلوماتی بیاموزند.

سپس در اثناء سخن خود گوید: «پیامبر (ص) فرمودکه: فاطمه عفت خودرا حفظ کرد، پس خدا او و ذریه‌اورا برآتش‌دوزخ حرام نمود».

جواب: این نیز دروغ محض و مخالف‌کتاب خداست زیرا اولا دخول دربهشت و دوری ازآتش، طبق قرآن، درگرو عمل‌وایمان است نه‌صرف ذریه‌فاطمه بودن.

ثانیا، زنانی‌که عفت‌خودرا ازحرام حفظ کرده‌اندچنان‌بسیارند که‌جزخدا کسی شماره‌آنان را نمی‌داند، بنابراین باید آتش بر تمام‌اولاد آنان حرام‌باشد وحال آنکه چنین چیزی نیست!

ثالثا، ذریه‌فاطمه، هم‌نیکوکار دارد و هم‌فاجروفاسق وهم‌کافر، چگونه برهمه‌ایشان آتش‌حرام است!!.

رابعاً، خود شیعیان سادات ذریهٔ فاطمه را که دارای مذهب اهل سنت می‌باشند کافر و فاسق می‌دانند. و شیعیان بودند که زید بن علی بن الحسین را در دام دست دشمن رها کردند و به او افترا بستند. و نسبت به جعفر بن علی الهادی چه قدر توهین نمودند و او را جعفر کذاب نامیدند (زیرا او حقیقتی را اعتراف کرد وگفت برادرم حضرت عسکری فرزندی نداشته و ندارد*، اینان برای آنکه سخن او را کسی نپذیرد، او را کذاب خواندند و از خدا نترسیدند.).

وی سپس مهدی را ذکر کرده و گوید: او محمد منتظر است...

گوئیم: مورخین از آن جمله ابن جریر طبری و ابن قانع که از حفاظ حدیث و اهل علم به انساب و تواریخ و تقریباً معاصر با حضرت عسکری بوده و غیر اینان همه گفته‌اند که حسن عسکری فرزند نداشته است، ولی امامیه به گمان خود مدعی شده‌اند که او فرزندی داشته و درحال کودکی داخل سرداب سامراء شده است**. درحالیکه

---

* یکی از احتیاط های جعفر عسکری این بود که چون برادرش حسن بن علی عسکری از دنیا رفت، اهل حرم و کنیزان او را تا مدتی نگاهداری و ایشان را همچون محبس از تماس با مردان ممنوع نمود تا چنانچه در بین ایشان کسی باردار باشد معلوم و ظاهر شود، و بر این کار تا مدت و زمان طبیعی که حمل در آن معلوم میشود مداومت نمود تا اینکه روشن شد هیچیک از محارم برادرش حامله نبوده‌اند و هیچکدام از آنها نیز ادعای حمل نکرد.

** شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین و مجلسی در ۱۳ بحار و حتی شیخ عباس قمی در کتاب منتهی الآمال درباب فصل خصائص امام زمان گویند غیبت او از روز ولادت او بوده و او را به روح القدس سپرده‌اند که وی او را برده است، منتهی می‌گویند پس از پنج سال که از ولادت او گذشت، و حضرت عسکری وفات کرد برادرش جعفر خواست بر جنازهٔ او نماز بخواند، یکمرتبه این طفل صغیر ظاهر شد و عموی خود را عقب زد و خود نماز خواند و بار دیگر غایب شد. حال اگر کسی از این امامیه سئوال کند مگر این طفل بشر نبوده، چه کس او را شیر داد و چه کس او را تر و خشک مینمود و چه کس او را سرپرستی کرد، طفل صغیری که از تصرف در اموال خود شرعاً مهجور است و باید ولی و سرپرست داشته باشد چگونه میتوان او را امام دیگران دانست؟! آیا این امام منتظر نباید به سنت جدش عمل کند و ازدواج نماید، اگر ازدواج نموده زوجه و اطفال او کجایند؟!. سئوال دیگر اینکه اگر کسی بگوید چرا او غایب
←

این طفل اگر موجود بود و وجود او معلوم بود، واجب بود به حکم خدایتعالی درحضانت و سرپرستی مادرخود ویا دیگری باشد و کسی اورا و مال اورا حفظ کند. پس چگونه آنکه مستحق حجر وحضانت باشد معصوم و امام امتی میباشد، باضافه اگر فرض شود او وجود دارد، نه نفعی دینی دارد، ونه علمی و نه دنیائی کسی از او میبرد و از وجود او لطفی و مصلحتی حاصل نیست. اگر گفته شود بواسطهٔ ظلم مردم پنهان شده، گفته خواهدشد درزمان پدرانش ظلم بیشتری بود ولی آنان غایب و پنهان نشدند. (باضافه الان که مملکت شیعه میلیونها جمعیت دارد و رؤسای مملکت همه مدعی نیابت او میباشند چرا ظاهرنمیشود و دریک ناحیه‌ای که شیعهٔ او هستند مأوی و منزل نمیکند؟ پس مصلحتی برای وجود او نیست جزانتظار طولانی و دوام حسرت و آه و ناله و دعای به‌محال، زیرا اینان هزار و اندی سال است که برای ظهور و خروج او دعا و تضرع و گریه میکنند، ولی اجابت نمیشود زیرا دعای به‌محال و چیزیکه وجود خارجی ندارد اجابت نخواهدشد).

وی سپس حدیث ابن عمر را ذکرکرده که درآخرالزمان مردی از فرزندان من خروج میکند که اسم او اسم من و اسم پدرش اسم پدر من میباشد یعنی نام او محمدبن عبدالله است.

درجواب او گفته میشود: اولا نام او چنانکه این حدیث گفته محمدبن عبدالله است نه محمدبن حسن و نام امام غایب شما محمد بن حسن است. باضافه ازعلی روایت شده که او از ذریهٔ حسن میباشد نه از ذریهٔ حسین.

ثانیا، این مرد که بنام محمدبن عبدالله است در اواخردولت بنی امیه، درمدینه خروج کرد و کشته شد. واوست مهدی که باتفاق،

* شد؟ جواب میدهند طبق روایات شیعه ازخوف قتل غایب شد، اگر بگوئی بنا براین باید تا قیامت ظاهرنشود، زیرا هرزمان خوف قتل برای او خواهدبود؟ جواب صحیحی ندارند. آیا میتوان قومی که چنان طفلی را امام خود فرض کرده و به غیر از دادن سهم امام هزاران ضرردیگر دیده‌اند، عاقل دانست؟!!.

سادات حسنی و حسینی با او بیعت کردند، و او محمدبن عبدالله محض ابن الحسن المثنی ابن الحسن المجتبی است، و در «ابواء» که درراه مکه است سادات حسنی و حسینی و عباسی که ابراهیم امام و سفاح و منصوردوانیقی و صالح‌بن علی و پدرش عبدالله محض و دو فرزندش ابراهیم و موسی با او بیعت کردند، و اول کسی‌که با او بیعت کرد، منصور بود، پس چون سلطنت و خلافت به منصور رسیدو بیعت محمدبن عبدالله محض درگردنش بود سعی کرد که ازآن‌بیعت خلاص شود ولذا به‌مدینه لشکر فرستاد وبا محمدبن عبدالله جنگ کرد تا ورا کشت. پس آن حدیث پیامبر (ص) که فرمود: مردی از فرزندانم بنام محمدبن عبدالله، همین مرد است که در احجار زیت مدینه کشته شد. و شما شیعیان بی‌جهت انتظار می‌کشید، واین از بی‌اطلاعی شماست. آری، چون امام حسن عسکری وفات کرد، عده‌ای برای حفظ دکان وجوهات آمدند فرزندی برای او تراشیدند و دیدند نام او محمدبن عبدالله نیست، وقدرتی‌هم برتغییر نام حسن عسکری نداشتند، لذا بناچار باهمان نام محمدکه ساختند، اکتفاء نمودند، وچون نتوانستند پدری بنام عبدالله برای اوبسازند پس نصّ حدیث منقول ازرسول (ص) ایشان را به‌خذلان مبتلا ساخت و با بی‌حیائی بهمان اسم اکتفاء نمودند.

او سپس گوید: «اینان ائمۀ معصومین هستند که به‌نهایت کمال رسیدند و آنچه دیگران از امامانِ مشغول به‌ملک انجام دادند از انواع معاصی و لهویات و شرب خمر و فجور، اینان انجام ندادند، و امامیه‌گفته‌اند خدا بین ما و ایشان حکم‌کند و او خیرالحاکمین است و چه‌خوب گفته بعضی ازمردم:

إذا شئت أن ترضى لنفسک مذهبًا
و تعلم ان الناس فی نقل اخبار
فدع عنک قول الشافعی و مالک
و احمد و المرویّ عن کعب احبار
و والِ أناسًا قولهم و حدیثهم
روی جدّنا عن جبرئیل عن الباری.»

گوئیم، آنچه او ذکر نمود، چندین جواب دارد:

اولا، دعوی عصمت درحق آنان بدون دلیل است جز آنچه ادعا کرده‌اند که برخدا واجب است برای مردم امام معصومی قرار دهد تا لطف و مصلحتی باشد. وفساد این سخن از چندجهت بیان شد که چنین امام ومعصومی که دارای لطف و مصلحت باشد یافت نشده است.

ثانیا، گوید: «هریک از این امامان به نهایت کمال رسیده‌اند». این گفتاری بدون دلیل است و قولی بدون علم است، وهرکسی میتواند مقابله بمثل کند و بگوید فلانی به نهایت کمال رسید*. و هرگاه ادعا شود که این کمال درکسانی است که دردین ویا علم معروف‌تر و مشهورتر از عسکریین بودند سزاوارتر و نزدیک‌تر به قبول است، مثلا اگر کسی بگوید ابوعلی سینای حنفی ویا امام محمد غزالی و شافعی و یا احمدبن حنبل و یا بخاری ویا امام مالک از عسکریین شما عالم‌تربودند و آنچه از ایشان رسیده، کتابها را پرکرده و صدیک آن ازعسکریین شما نرسیده، براستی به حق نزدیکتراست. اینان همه دارای کتابها هستند درحالیکه عسکریین کتابی ننوشته‌اند، و روایات و مطالب دینی وغیردینی که ازبزرگان علمای اهل سنت رسیده آنقدر زیاداست که از هیچکدام از ائمهٔ شیعه نرسیده‌است.

ثالثا، اگر مرادش این استکه ائمه دارای قدرت وسلطنت بودند که دروغ آشکار است، زیرا همواره مغلوب بوده‌اند جز

---

* درحق خاتم‌النبیین چنین ادعائی نشده و خود اوچنین ادعائی ننموده‌است، و از جهت علم، خدا به او میگوید: «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً»، و درآیهٔ دیگر خدا به او فرموده: «قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً»، پس او به نهایت علم نرسیده و بسیاری ازامور رانمیدانند چنانکه درقرآن آمده که خدا به او می‌فرماید: «قُلْ... مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ»، و مکرر به او خطاب شده: «مَا تَدْرِي» و «لَا تَدْرِي» و «مَا أَدْرَاكَ» و «مَا يُدْرِيكَ»، وخدا به او می‌فرماید: «وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ». و اما از جهت قدرت، خدا به او میگوید: «قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَلَا ضَرّاً» و درجای دیگرآمده: «لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ». و اما ازجهت ثروت، خدا به او میگوید: «قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ».

علی‌بن ابی‌طالب، که او هم نتوانست اصلاحاتی انجام دهد و مملکتی از کفار نگرفت و نصف امت با او بیعت نکردند، بلکه بسیاری با او قتال کردند و کسانی از فضلای مسلمین با او همراهی نکردند، بلکه برخلاف او بودند و آنانکه پیرو او بودند اکثرا فاسد از آب درآمدند مانند خوارج و غالیان و کذابان که مدعی الوهیت او شدند. و اگر شیعه بگوید اینان دارای علم‌ودین بودند و استحقاق امامت داشتند، جواب این ادعا آنستکه، این ادعا موجب نمیشود که اطاعتشان برمردم واجب شود، و امامان بالقوه غیراز امامان بالفعل می‌باشند، چنانکه اگر کسی لیاقت داشت امام مسجدی شود تاامام آن مسجد نشود به او امام‌مسجد نمی‌گویند، و اگر کسی لیاقت دارد قاضی شود بصرف لیاقت اوراقاضی‌نمی‌گویند و اگر کسی استحقاق دارد که امیرسپاهی و سرلشکر درجنگ بشود، ولی تا نشده اورا امیر ویاسرلشکر نمی‌گویند، ونماز صحیح‌نیست مگر پشت سرکسی‌که امام‌بالفعل باشد، نه‌پشت سرکسی‌که سزاوار بوده و امامت نکرده، و حکم و قضاوت بین مردم از کسی‌استکه قدرت و سلطنت داشته‌باشد نه‌آنکه متولی حکم‌نبوده و همچنین لشکر به‌معیت امیری قتال میکنند که امارت داشته‌باشد نه‌آنکه مستحق امارت بوده‌است.

رابعا، اگر میگوئید اینان‌لیاقت و استحقاق امامت داشته‌اند و غیراینشان هیچکس لائق نبوده‌است، باید گفت این مدعا دروغ و بدون دلیل است زیرا بسیاری از دانشمندان درداشتن استحقاق و لیاقت با ایشان شرکت داشته‌اند ولی آنان نیزبه‌آن نائل نشده‌و نرسیده‌اند.

خامسا، اگر می‌گوئید امام‌کسی‌استکه به‌او اقتدا شود و ازاو اخذ علم‌دین گردد، گوئیم، این هم انحصاری نیست، زیرا هرکس‌که عالم به‌امرخدا باشد و ازکتاب خدا و سنت رسولخدا (ص) مطلع باشد میتوان از او اخذ علم‌دین نمود، و اگر چنین امامی دارای قدرت و تمکن باشد و بتواند مردم‌را به‌اطاعت خدا ورسول وادارکند و مصداق اولوا الأمرمنکم باشد مانند امرای لشکری و

کشوری زمان رسولخدا (ص) که خدا اطاعتشان را درآیهٔ ۵۹ ازسورهٔ نساء واجب کرده و فرموده: «أُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ» و کلمهٔ «منکم» شاهد ودلیل براینست که آن أولوا الأمر و فرماندارا ن از مخاطبین و حاضرین درزمان رسولخدا (ص) بوده‌اند، و پس ازآنحضرت نیزهرگاه صاحبان امر مصداق «اولي الأمرمنکم» یعنی ازمؤمنین ومن المسلمین باشند نه ازبیگانه و من الاجانب، دراینصورت تا مادامی که طبق حکم‌خدا ورسول حکم‌وعمل کنند، اطاعتشان واجب است، والبته‌چنین پیشوایان وامامانی را تماماهل سنت قبول دارند، واین اوصاف درخلفاء نیزبوده که‌هم قدرت داشتند وهم‌علم‌به‌قرآن و سنت، ودر علم‌وعدل و سیاست کامل بودند، و اگرچه بعضی ازایشان از بعض دیگر کاملتر بودند که ابوبکر و عمر از عثمان وعلی کاملتر بودند، و اینان از زمامداران بعدی کاملتر بودند، و پس از ایشان زمامداران به‌کمال نرسیدند مگر عمربن عبدالعزیز.

بهرحال گاهی مردی درعلم‌ودین کاملتر است ازآنکسی‌که سلطنت دارد و گاهی به‌عکس است، یعنی آنکه سلطنت داشته عالم‌تر و متدین تر ازآنکه سلطنت نداشته بوده‌است. حال اگر بگوئی‌ائمهٔ شیعه فقط درعلم‌ودین کاملتر از سلاطین بودند، پس‌این اوصاف منحصر به‌ایشان نیست، زیرا بسیارند کسانیکه سلطنت نداشتند ولی درعلم‌ودین ازکسیکه سلطنت داشته کاملتربودند، وعلم‌ودین که از ایشان رسیده بمراتب بیشتر از ائمهٔ‌شیعه بوده‌است. واگر همهٔ‌ایشان چه ائمهٔ‌شیعه و چه‌ائمهٔ‌اهل سنت درعلم‌ودین امام باشند و از ایشان اخذ علم‌شود، دراین مطلب نزاعی نیست، زیرا هرکس بتواند مردم‌را هدایت به‌کتاب خدا وسنت رسول کند، امام باشد چنانکه خدایتعالی درسورهٔ‌سجده آیهٔ ۲۴ فرموده: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ». و درسورهٔ‌بقره آیهٔ ۱۲۴ به‌ابراهیم فرموده: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»، درحالیکه ابراهیم دارای شمشیر و قدرت نبوده و خدا اورا صاحب قدرتی‌که با مردم بجنگد قرارنداد بلکه‌اورا امام هدایت قرارداد چه‌اطاعت او بکنند و چه‌عصیان او، و اهل سنت

اقرار دارند به‌لیاقت امامت هرکس که بتواند مردم را هدایت کند چه صاحب قدرت باشد و چه نباشد مانند ابوبکر و عمر و علی و ابن مسعود و ابی بن کعب و معاذ و ابی الدرداء، و امثال ایشان از سابقین و مهاجرین و انصار و مانند سعدبن مسیب و سلیمان بن یسار و عبیدالله بن عبدالله و عروه بن الزبیر و قاسم بن محمد و ابی بکر بن عبدالرحمن و خارجه بن زید و علی بن الحسین که اینان فقهای مدینه بودند و مانند علقمه و اسود بن زید و اسامه و محمد بن سیرین و حسن بصری و مثل سالم بن عبدالله ابن عمر و مثل هشام بن عروه و عبدالرحمن بن قاسم و زهری و یحیی بن سعید انصاری و ابی الزناد و مثل مالک و اوزاعی و لیث بن سعد و ابوحنیفه و شافعی و احمد و اسحاق بن ابراهیم و غیر ایشان (و برای مردم پس از زمان خود نیز امام هدایتند بشرطی که راویان بعدی از ایشان اهل صدق باشند)، ولیکن آنچه از بعضی از ایشان از حدیث و فقه نقل شده بیشتر است و از بعضی کمتر و بعضی بخاطر کثرت علم و قوی بودن دلائلشان شهرتشان بیشتر است، وگرنه اهل سنت نمی‌گویند یحیی بن سعید و هشام بن عروه و ابو زناد به‌پیروی سزاوارتر از جعفر بن محمد می‌باشند و نمی‌گویند که زهری و یحیی بن ابی کثیر و حماد بن ابی سلمه از ابوجعفر باقر أولی به اتباع هستند و نمی‌گویند که قاسم بن محمد و عروه بن زبیر و سالم بن عبدالله از علی بن الحسین سزاوارتر به اتباعند، بلکه هریک از اینها ثقه هستند در آنچه از ایشان نقل شده و واقعا ایشان گفته باشند، منتهی از بعضی از ایشان زیادتر نقل شده و مردم بیشتری از او استفاده کرده‌اند. و هرگاه از ایشان حدیثی و فقهی و چیزی از کتاب و سنت نقل شود که معارض با دیگری و نقل او باشد طبق فرمان خدا باید به‌کتاب خدا و سنت رسول عرضه گردد و این حکم خدا بین ایشان است، و مسلمین عهد رسول خدا و خلفای راشدین برهمین روال بودند.

سادسا، قول او که ائمۀ ما مرتکب معاصی و لهو و باطلی که امامان صاحب ملک و سلطنت شده‌اند، نشدند، کلام باطلی است، زیرا

اگر مقصود اینستکه اهل سنت می‌گویند آنان آنچه از معصیت می‌کردند باید مورد اقتداء گردند، این دروغی روشن است، زیرا علمای معروف اهل سنت به اینکه درمعاصی اقتدا به احدی جایز نیست اتفاق دارند و نباید کسی را درعصیان امام گرفت. واگر مقصود اینستکه اهل سنت در اطاعت خدا و امر به معروف ونهی از منکر ازآنان یاری می‌جستند و معاون آنان در طاعت خدا بودند، پس گفته میشود این چه محذور دارد؟ و اگر کاربدی است چرا شما از سلاطین کفار و فجار یاری میجوئید و آنان را معاونت میکنید و درحوائج خود ازآنان کمک میخواهید، بسیاری ازکتب شما، براعت استهلال و افتتاحِ آن با مدح وستایش سلاطین است و با تعریف های نابجا ازایشان شروع گردیده است، واین امری محسوس است، بررسی تاریخ نشان میدهدکه علمای زیادی از شیعه دردربار سلاطین ومقرب السلطان بوده اند، همین صاحب کتاب منهاج الندامه یعنی علامۀ حلی و امثال او مگرنبودندکه ازسلاطین مغول و کفار و فساقی مانند هلاکوخان مغول و سلطان خدابندۀ مغول و دیگران یاری جستند؟!!. خاری را درپای دیگران می‌بینید ولی چوب را درچشم خود نمی‌بینید*!.

* خواجه نصیرطوسی وزیرهلاکوخان بودکه به مدد او دربغداد قتل عام نمود، و سلاطین صفویه دربارشان ازعلمای شیعه مملو بود، و اینان از سلاطین مسیحی اسلحه می‌گرفتند و بیاری وراهنمائی سلاطین انگلستان و فرانسه باعثمانی آنقدر جنگیدند که سلاطین اسلامی را ضعیف و سلاطین نصاری را برممالک اسلامی تسلط دادند. شاه عباس هرات رفته ومسلمین هرات را به مقدار چهل هزارنفرشهیدکرد و بعد شهرهرات را غارت کرده وآنچه از سیم وزر درآنجا بود غارت نمود، وهمراه خود به مشهد خراسان آورده، پس اززورود، علمای شیعه به دیدن او آمدند و او گفت این طلاها ونقره های غارتی را چه بکنم؟! یکی ازآن علمای شیعه نگفت غارت مسلمین حرام است و نمی‌توان باآن اموال کاری کرد؟! بلکه به او سفارش کردند که همان سیم وزرهای غارتی را مصرف کند وبرای امام رضا گنبد طلا و ایوان طلا و گلدستۀ طلا و ضریح نقره بسازد؟!.آیا این علما ازاین عمل تقرب به خدا را می‌جستند؟! آیا عبادت درزیرچنین گنبد و چنان حرمی غصبی صحیح است؟!.علمای شیعه چقدر ازسلاطین تمجید وتعریف نمودند شیخ بهائی، درعلاقۀ خودبه شاه عباس ومدح او می‌گوید: ←

سابعاً، این ائمۀ شیعه که مدعی عصمت ایشان شده‌اید با اینکه قدرت و سلطنتی نداشتند که مقاصد امامت را از حفظ رعایا و نظم امور انجام دهند و اقتدای به ایشان برای نشر طاعت خدا مفید نبود، و جماعتی و جمعه وجهادی نداشتند و حدودی به‌دست ایشان اجرا نمی‌شد و فصل خصومتی و احقاق حقی به‌دست ایشان نمی‌گردید، و امنیت راهها بوجود ایشان نبود، زیرا قدرتی نداشتند واعوان و انصاری برایشان نبود، آیا آن کسیکه این امور را از امام عاجز طلب کند عاقل است؟!.

ثامناً، ادعای اینکه جمیع خلفاء، مشتغلین به لهو و لعب و شرابخوار بودند دروغ روشن و افتراء بر ایشان است، و بسیاری از آنان دارای عدل و زهد بودند مانند عمربن عبدالعزیز و مهتدی بالله عباسی که تاریخ مشتمل برفضائل ایشان است. و بیشتر خلفاء منکرات را آشکار نمی‌کردند، واگر یکی از ایشان مرتکب خلافی میشد گاهی توبه میکرد و گاهی حسناتی داشت که ماحی سیئات او بود، و گاهی مبتلا به مصیباتی میشد که کفارۀ ایشان میگردید. آری ایشان با اینکه در اوج قدرت وسلطنت بودند معذلک دیانت وزهد را مراعات مینمودند.

مختصر آنکه ملوک و سلاطین و خلفاء دارای سیئات و حسناتی بودند، ولی حسناتی داشتند که افراد مسلمین دیگر نداشتند از قبیل امر به معروف و نهی از منکر و اجرای حدود وامنیت راهها و جهاد با کفار و رسانیدن حقوق به اهل آن، و جلوگیری از ظلم و اقامۀ عدل و غیراینها. ما اهل سنت ملوک را تبرئه نمی‌کنیم وآنان را معصوم نمی‌دانیم، ولیکن میگوئیم وجود ظلم وعصیان مانع از

← هرزمان که شاه گوید شیخنا
شیخنا مدهوش گردد زین ندا

میتوان گفت علمای شیعه چنان غرق ریاستند که از این چیزها خبرندارند ویا چنان جاهلند که تاریخ سلاطین خودرا نمیدانند!.
آیا سلاطین شیعه که به بلاد اهل سنت حمله میکردند وهمه را قتل و غارت مینمودند واین کار را جایز وبلکه واجب میدانستند، جز با اشاره ومشورت علمایشان بود!. آیا به‌چه دلیل خون اهل سنت حلال است؟!.

این نمیشود که در طاعت إلهی با آنان شریک باشیم و در شرط طاعت إلهی از آنان کمک بگیریم. و در طاعت إلهی موافقت با آنان ضرری ندارد. چنانکه اگر مردی با جمعی حج کنند و طواف نماید به او ضرر ندارد که بعضی از حجاج ظالم و گناهانی داشته‌اند که او شرکت نداشته، و سیره و روش اهل بیت رسول(ص) نیز چنین بوده و ما اقتداء به ایشان کرده‌ایم، نه به آن کسانیکه از مسلمین و مهاجرین و انصار تبری میجویند و با کفار و منافقین دوستی دارند.*

* علامۀ حلی از ملوک و سلاطین اهل سنت و آنانکه از دنیا رفته‌اند مذمت کرده و از سلاطین و پیشوایان شیعه که اکنون وجود دارند و هزاران ظلم و ستم و گناه را مرتکب میشوند چیزی نمی‌گوید، خدا درحق گذشتگان در سورۀ بقره آیۀ ۱۳۴ و ۱۴۱ می‌فرماید ﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ یعنی، آن امتی که گذشته و رفته‌اند برای آنان است آنچه کسب کرده‌اند و برای شما ست آنچه کسب کردید و شما مسئول اعمال آنان نیستید، وهرکسی درگرو اعمال خود است. خود علامۀ حلی و سایر علمای معاصر او با مغول همراه و دربار مغول مملو از علمای شیعه بوده، با اینکه مغول از تمام سلاطین و خلفای اسلامی بدتر و فاسدتر و بلکه کافر بودند، وی از آنها عیبجوئی نکرده است، ولی از خلفای اسلامی بدگوئی و اظهار عداوت مینماید. باضافه درباریان و اطرافیان ائمۀ خود را ندیده که صد درجه بدتر از درباریان خلفاء و سلاطین بودند، هر امامی از ائمۀ شیعه اصحابی دارد که مذاهب کفر و نفاق و غلو ایجاد کردند، یکی محرمات را حلال کرده، یکی قائل به نبوت امام شیعه شده، یکی آنان را از انبیاء بالاتر میداند. یکی قائل به الوهیت آنان شده مانند محمد بن نصیر و ابن سبا و مغیرة بن شعبه و محمد بن خطاب و هزاران نفر دیگر. پیشوایان شیعه هروقت به قدرت و سلطنت رسیدند چنان افعال زشتی مرتکب شدند که فرعونها و شدادها مرتکب نشدند، آیا تاریخ زید النار فرزند موسی بن جعفر را نخوانده که چگونه مردم را میان آتش می‌افکند و خانه‌های مردم را آتش میزد. آیا تاریخ داعی کبیر حسن بن زید را ندیده که هزاران نفر را درمیان مسجد بدون تقصیر به قتل رسانید، آیا امروزه افعال امام خمینی که اطرافیانش درحضور او، وی را روح خدا و خداگونه و پیغمبرگونه میخوانند و او ساکت است و بلکه خوشش میآید. و هرکس موافق افعال او نباشد بنام محارب با خدا و رسول و یا بنام منافق و یا تهمت دیگر همه را به قتل میرساند حتی دختران جوان بی‌گناه را به زندانها میکشاند و هرکدام را بخواهد میکشد و با اینحال خودرا نایب برحق امام و یا خودرا

تا سعا اما میکه بتواند امرمردمرا نظمدهد ومصالح مسلمین را حفظ نماید و راهها را أمن کند وحق مظلومرا ازظالم بگیرد وبا دشمن اسلام جهادکند واگرچهمعصوم نباشد بهتر ازامام‌معدوم و موهومی‌است کهحقیقتی ندارد و شیعیان درحق او ادعای عصمت میکنند ولی او ناپیداست ،و آنکه برای شیعیان سلطنت میکند امام ویا پیشوائی ظالم وبلکهکافراست که اصلا بهشعائر دینی کاری ندارد و جمعه و جماعتی حاضرنمی‌شود ،و بلکه بدعتهائی‌را بنام شعائرمذهبی انجام‌میدهد . پس پیشوایان و ائمهٔ اهل سنت اگرچهفرض شود دارای ظلم و گناهی باشند لاأقل بهشعائراسلامی اهمیت می‌دهند و این بهتراز امام‌غایب و معدوم است ،امامی‌که هیچ‌نفع و مصلحتی از او حاصل نشده ،نه‌با دشمن جنگ کرده ، نه ظلمی بوسیلهٔاو دفع ،ونه‌فسق وفجوری کم‌شده ،نه‌خطابی نموده ،نه کشف علمی و اختراعی‌کرده و نه‌نظریهٔنوومطلبی را شناسانده ،و نه شهریادهی به‌او آباد و نه‌طرق وراهی بوسیلهٔ او احداث شده‌است ،شیعیان درحق او ادعای عصمت می‌کنند ،ولی‌معلوم‌نیست ایشان امام‌ناپیدائی‌که ازطفولیت اورا ندیده و اثری‌ازاو نیافته ازکجا عصمت اورا فهمیده‌اند؟!!.آری ازامام‌ایشان هیچ حل و عقدی وکارمثبتی دیده نشده ،ولطفی بهکسی نرسیده جزاینکه‌بنام او ازمردم سهم‌امام‌گرفته‌ویا درماهٔشعبان بنام‌او پولها صرف چراغانی و جشن شده ویا دربعضی اماکن مانند چاهٔسامراء، و چاه جمکران پولها هدررفته‌است !.

عاشراً ،آنچه این شیعه ادعاکرده ،هریک ازاهل سنت میتوانند بهسخن قویتر بااو معارضه‌کنند ،مثلا او میگوید ما اقتداکرده‌ایم ویا مسائل خودرا از علی‌بن‌الحسین و محمدبن‌علی وجعفربن محمد گرفته‌ایم . درجواب او گفته‌میشود ما، هم‌ازآنان و هم‌ازسایر

امام می‌دانند . بسیارتعجب است کهدانشمندان شیعه از خلفاء و سلاطین گذشته بدمی‌گویند ولی تیر را درچشم‌خود نمی‌بینند! امیداست بیدارشوند و راهٔخودرا عوض کنند .

علمای دیگر مانند سعیدبن مسیب و علقمه و اسود و زیدبن علی‌بن الحسین و حسن بصری و عطاء بن ابی‌رباح ومحمدبن سیرین و مطرف بن شخیر و مکحول و قاسم‌بن محمد و عروة‌بن زبیروسالم بن عبدالله و زهری و علی‌بن الحسین و ازسایرعلمای تابعین اخذمی‌کنیم و طبق دستور رسولخدا (ص) هرکجا حکمت وعلم یافت شود ،باید گرفت . رسولخدا (ص) فرمود :«اطلبوا العلم ولوبالسین».

یازدهم ،قول او که می‌گوید اما منه گویند «فالله‌یحکم‌بیننا و بینهم و هو خیر الحاکمین» ،درجواب او گفته میشود :خدا بین شما و ایشان بواسطۀظهور دلائل و حجت های روشن و هم‌بظهور قدرت و بیان و هم‌بدست وزبان حکم‌کرده‌است . و شما همواره مغلوب و منکوب و هروقت قدرتی پیداکرده‌اید جزظلم‌وستم و حقه و تقیه چیزی نداشته‌اید ،ولی خدا اهل حق یعنی اهل سنت را برشما و سایر گمراهان غلبه‌داده چنانکه درسورۀتوبه آیۀ۳۳ و سورۀصف آیۀ۹ و سورۀفتح آیۀ۲۸ فرموده :

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ .

و دین خدا و دین محمد درزمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی‌الله‌عنهم ظهور و غلبه پیداکرد چنان ظهور وغلبه‌ای که برای هیچ‌دینی حاصل نشد ،و علی رضی‌الله‌عنه بااینکه از خلفای راشدین و ازسابقین است وبسا سرمورد احترام‌ومحبت ماست ،ولی معذلک درخلافت او دین نصرتی نیافت بلکه‌گرفتار شیعیان اهل کوفه‌شد و همواره از شیعیان خود بیزار و از ایشان مذمت میکرد و بکرّات نارضایتی خودرا ازایشان اعلام‌نمود و دشمنان دین ازنصاری و مجوس وغیره در مشرق و مغرب اسلام قوی شدند .و شیعیان همواره به‌دشمنان اسلام کمک دادند چنانکه زمان خواجه نصیرطوسی و یاری او به‌مغول و سلاطین و علمای صفویه و یاری ایشان به‌مسیحیان ازخورشید ظاهرتراست . اینها در دنیااست و شکی نیست که‌درآخرت خدا بین مسلمین و مجاهدین و مهاجرین اولین و بین کسانیکه‌به‌ایشان بدگوئی میکنند و ایشان‌را مرتد

میخوانند حکم‌خواهدکرد، چنانکه بین مسلمین و کفار معاندین حکم‌خواهد نمود.

دوازدهم، شما که هی آه می‌کشید و روضه‌خوانی‌میکنید، چه‌کسانی را بدگوئی و نفرین میکنید؟ اگر بگوئید به‌آنکه به‌علی ظلم کرده‌مانند ابوبکر وعمر بخیال شما. پس به‌شما گفته میشود مخاصمه بین علی وخلفاء به‌شما چه‌مربوط است! مگرشما وکلای مدافع‌ازطرف علی هستید، آنان همه وفات‌کرده‌اند و جنگ وجدال و نزاع بین رفتگان چه‌نتیجه و فائده دارد؟! آیا سب و لعن و فحش و نفرین و آه و تضرع و ناله و واویلا و برسروصورت‌خود کوبیدن دردی را دوا میکند*؟!. و اگر میگوئید ما ازسلاطین تظلم میکنیم که‌ریاست را به‌ایشان واگذار نکردند؟ این سخن فرع بر آنستکه آن دوازده‌امام ریاست‌طلب باشند ویاخودرا معصوم‌ولازم الرّیاسة بدانند، و حال آنکه چنین نبوده و این تهمتی بزرگ به‌ایشان است. ایشان ازدنیا و ریاست‌آن بیزارند آیا شما خطبه‌های علی درنهج‌البلاغه را ندیده‌اید که‌آنحضرت مکرّر از ریاست‌دنیا بیزاری میجوید و بدگوئی مینماید؟! وقسم میخورد که‌ازخلافت بیزار و درآن رغبتی و میلی و توجهی ندارد.

* تعجب است ازمذهب شیعه، خودشیعیان کوفه امام‌حسین را دعوت کردند و اورا به‌کشتن دادند و بلکه‌همان دعوت‌کنندگان جمع گشتند و اورا شهید نمودند. حال پس ازهزار سال عزا گرفته و بنام او هزاران بدعت ساخته و به‌اسم عزاداری به‌اهل سنت سب ولعن و فحش می‌دهند. و همچنین هریک ازائمهٔ خودرا تا زنده‌بود یکعده دنیاطلب اموال اورا می‌گرفتند ومی‌خوردند و مذهبها را بنام او ایجاد می‌کردند و پس ازفوت او همه‌ساله عزا برپاکرده و ازمردم بنام‌عزا ویاجشن پولها می‌گیرند و خرجها می‌کنند وهرکس پول ندهد ویاکارهای بدعتی ایشان را امضاء نکند به‌او بدگوئی کرده و به‌او تهمتها زده و اورا دشمنِ خدا ورسول و امام‌خوانده و اذیت و آزار می‌کنند. الآن ماه شعبان است یکعده‌را فرستاده‌اند درب‌خانهٔ نویسنده و سایر همسایگان واهل‌جلسه که پول بدهید میخواهیم‌برای تولد امام‌زمان چراغانی و جشن وشادی برپاکنیم. و اکثرًا ازترس تهمت و اذیتِ ایشان پول داده ویاچراغانی کرده‌اندتاناتشانَ آجرنشود.

بهرحال چه راستی آنان طالب ریاست بودند یا نبودند بین ما و شیعیان خدا حکم‌کند. حقتعالی درسورهٔزمر آیهٔ ۴۶ میفرماید:

قُلِ اللّٰهُمَّ فَاطِرَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ عٰالِمَ الْغَیْبِ وَالشَّهٰادَةِ أَنْتَ تَحْکُمُ بَیْنَ عِبٰادِکَ فِیمٰا کٰانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ

یعنی،بگو،ای خدای ایجادکنندهٔآسمانها وزمین ای دانای غیب و آشکار،تودرمیان بندگانت دربارهٔآنچه درآن اختلاف میکرده‌اند داوری میکنی.

و اگر تظلم و نفرین شما راجع به‌ملوکی است که‌بین آنان و بین ائمهٔشما درمال ویا برسرریاست نزاعی بوده که‌خدا بین ایشان جمع‌خواهد کرد و بین تمام متخاصمین حکم‌مینماید.ولی شما بدانید ببن شیعیان آنقدرخصومت هست و آنقدر خودشان با یکدیگردشمنی و خصومت کرده که‌یکدیگر را بیشتر ازسایرطوایف اهل سنت آزار داده‌اند. شما تاریخ‌را ملاحظه‌کنید، خصومت و جنگهائی‌که بین بنی‌هاشم اولاد امام‌حسن با اولاد امام حسن پیش‌آمده چه‌درزمان خود ائمه و چه‌پس‌ازایشان آنقدر زیاد است که‌جمع‌آوری آنها زمان طولانی و وقت زیادی را مستلزم است، تاریخ‌را ملاحظه‌کنید به‌بینید چه‌جریاناتی درتاریخ درایندمورد روی داده،سادات بنی‌فاطمه درمصر و بنی‌الحسن درطبرستان و مازندران و گیلان و بین خود سادات صفویه و سادات دیگر و شیعیان دیگر چه‌حوادثی واقع شده‌است،و بالاخره همدیگر را کوبیده‌اند،و ائمه و سادات یمن همواره با هم‌جنگ و خصومت داشته‌اند. آری اگر تواریخ را بررسی‌ومطالعه‌کنید آنوقت سخن رسولخدا (ص) و درستی و بلندی آنرا بهتروکاملتر درک خواهید نمود که‌میفرماید:«خیر القرون قرنی» یعنی،بهترین قرنها و زمانها قرن و زمان من است، که در دورهٔحکومت رسولخدا (ص)و خلفای ثلاثه بین بنی‌هاشم نزاعی نبود و همه‌با هم درصلح وصفا و در دولت عدالت ورحمت زندگی‌میکردند و تمام‌شروردرزمانهای بعدکه‌اختلافات بین سادات حسنی و حسینی و عباسی بوجود آمده ایجاد گردیده‌است.

و اگر ایشان از اهل علم ودین تظلم میکنند ،آنانکه بهکسی ظلم‌نکردند ،ولیکن آنچه برایشان واجب بوده ازعلم‌وعمل انجام داده‌اند . علمای اهل سنت به‌دلائل کاشفۀ ازحق و مدارکی‌ازکتاب إلهی و سنت رسول(ص) ،حقایق را درکتب خود ذکرنموده‌اند ، نه‌به کسی لعن وطعن کرده‌اند و نه‌انحصارطلبی را گزیده‌اند .پس‌صحیح نیست که‌علمائی مانند مالک بن انس و اوزاعی وثوری‌وابوحنیفه و شافعی و احمدبن حنبل و اسحاق و امثال آنان را ،باهشام بن سالم و ابن حکم و مانندشان برابرنمود .

مطلب دیگر ،این شعری‌که ابن‌مطهرحلی به‌آن استشهاد کرده و آنرا نیکوشمرده ،قولی از تعصب است ،زیرا اهل سنت اتفاق و اجماع دارند که‌آنچه رسول‌خدا (ص) آورده و فرموده از جبرئیل است و او ازطرف باریتعالی است و قول رسول‌خدا (ص) را قبول و به‌آن ایمان دارند زیرا می‌دانندکه‌خدا درسورۀنجم آیات ۳ و ۴ می‌فرماید :

وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى.

یعنی ،پیامبرخدا ،ازهوای نفس سخن نمی‌گوید ،نیست این قرآن جز وحیی‌که وحی میشود .

وبه‌اهل سنت ،سنی می‌گویند برای پیروی ازسنت رسول‌خدا(ص) . لیکن سخن درشناخت آنچه رسول‌خدا (ص) فرموده می‌باشدکه‌اهل‌سنت قول اورا از مردمان محل وثوق می‌جویند چه‌نزد علویین باشد و چه‌غیرایشان ،استفاده می‌کنند ،و اما صرف روایت جدشان ازجبرئیل هرگاه عالم‌به‌آن نباشند به‌چه‌درد ایشان میخورد و چه‌بهره‌ای ازآن می‌برند . و مردم قول مالک و شافعی و احمدبن حنبل وغیر ایشان را نگرفتند مگر برای اینکه اقوال و روایاتشان مستند به‌رسول‌خدا (ص) است ،و اینان چون به‌آنچه‌رسول‌خدا (ص)آورده‌پیرو و آگاه‌تر هستند و اجتهادشان درشناخت‌قول رسول و أتباع او محکم‌تراست قابل پیروی و بررسی اقوالشان می‌باشند . وگرنه برای مردم چه‌غرضی از تعظیم این دانشمندان بوده‌است . تمام احادیثی‌که‌ایشان روایت می‌کنند و جوابهای مسائلی‌که می‌دهند

مانند امثال ایشان همه از رسول‌خدا (ص) است. و اهل سنت یکی از ایشان را معصوم نمی‌دانند و واجب الاتباع نشمرده‌اند، و اگر ایشان اختلافی کنند آنرا به‌کتاب خدا و سنت رسول‌خدا (ص) برمی‌گردانند. به اهل علم‌قرآن و حدیث و فقه‌زمان خود مراجعه کن تا مشاهده‌کنی و به‌بینی‌که اهل سنت چنین می‌باشند، پس بسیاری از بنی‌هاشم‌را می‌یابی که‌قرآن را حفظ ندارند، و از احادیث و سنت پیامبرخدا (ص) چیزی نمی‌شناسند و معانی احادیث رانمی‌دانند پس صرف آنچه‌را گفتی‌که «روی جدنا عن جبرئیل عن الباری» چه فائده برای ایشان دارد، و به ایشان گفته‌میشود آری علمای اهل سنت به‌روایات جدشما از شما داناترند و شما باید به آنان مراجعه کنند. و بنی‌هاشم چه اولین آنان و چه آخرین آنان مانند دیگران باید تعلم‌کنند و علم فراگیرند. پس‌شما بنی‌هاشم به چه‌کس اقتداء و ازچه‌شخصی تعلیم می‌گیرید؟! آیا از آنانکه روایات جدشان را نمی‌دانند ویا ازعلمائی‌که می‌دانند؟، و علماء وارثان پیامبرانند زیرا پیامبران درهم‌ودیناری نگذاشته‌اند بلکه‌علم‌را برای امت خود به‌ارث‌گذاشتند فمن أخذه أخذ بحظ وافر*.

* نویسنده‌با اکثرسادات و مدعیان علم‌دین از اهل شیعه مراوده داشته و گفتگوها کرده‌ام، ایشان نه‌ازقرآن و آیات آن اطلاعی دارند و نه‌ازاحادیث صحیحهٔ رسول‌خدا (ص) و فقط علمشان منحصر است بکتب خودشان از روضه‌خوانی و روایات غلو دربارهٔ ائمه و فتاوی علمایشان درفقه، و تاویل آیاتی‌که‌گذشتگان ایشان بدلخواه و برخلاف لغت نموده‌اند. مثلا کتاب کافی که بهترین کتاب ایشان است درباب فیه‌نکت ونتف من التنزیل از امامشان نقل‌نموده‌که آیهٔ ۴۲ سورهٔ قمرکه می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ، كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا فَأَخَذْنَاهُمْ أَخْذَ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ﴾، مقصود ازتکذیب آل فرعون به‌آیات خدا تکذیب ایشان به‌ائمهٔ اثنی‌عشر می‌باشد، و ازاین تاویلات رکیک مضحک درکتب ایشان مملو است، و اهل علم‌ایشان هرکس که‌سخن حقی را اظهارکند، فوری اورا متهم‌می‌کنند که‌وهابی‌است و او را طعن و لعن و دشمن خدا ورسول وامام کرده وبسختی‌می‌کوبند. مقصود ابن‌تیمیه اینستکه مجرد علوی بودن مستلزم علم او به‌قرآن وسنت نیست، بلکه‌هرعلوی‌که تعلم‌کند به‌قرآن و سنت ←

و اگر بگوید مقصودم از این شعر، ائمهٔ اثنیعشر است، به او گفته میشود آنچه علیبنالحسین و ابوجعفر و امثال ایشان از حدیث جدشان روایت کردهاند مورد قبول است چنانکه از علمای دیگر نیز روایت شده ومورد قبول است. و اگر آنچه که مردم نزد مالک و شافعی و احمد یافتهاند بیشتر از آنچه که نزد موسیبنجعفر و علی بن موسی و محمدبن علی یافتهاند نبود هرآینه از ایشان عدول نمیکردند، آیا چه غرضی برای اهل علم ودین بوده که از ایشان عدول کنند و سراغ مالک و شافعی بروند درحالیکه هردو دسته از یک شهر و در یک عصر بودهاند. مسلمین و خود علویین نیز با کمال رغبت در معرفت علم رسولخدا (ص)، علم رسول را از مالک و شافعی بیشتر از موسی بن جعفر اخذ کرده و استفاده نمودهاند. و اگر از بنیهاشم بیشتر مییافتند به سوی ایشان شتاب مینمودند. آنچه از مالک و شافعی از کتب و روایات مانده بیشتر از آنچه که از بنیهاشم آمده است میباشد، حتی از بنیهاشم کتبی نمانده است. و همچنین از نزد احمدبن حنبل روایات و کتبی مانده که کاشف از محبّتِ شدید او نسبت به رسولخدا (ص) و حدیثِ آنحضرت وشناختِ اقوال و افعال او میباشد. وی در فضائل رسولخدا (ص) وبنیهاشم، خصوصًا در فضائل علی و حسنین تصنیفاتی دارد، وبا این حال کتب او مملو است از روایاتی که از مانند مالک و ثوری و اوزاعی و لیث بن سعد و وکیع و یحییبن سعید و هشیمبن بشیر وعبدالرحمن ابن مهدی و امثال آنان آمدهاست، ولی از موسیبنجعفر و علی بن موسی روایاتی نداشته، و اگر مطلوب خودرا نزد ایشان مییافت، البته به ایشان بیشتر رغبت مینمود.

اگر کسی گمان کند که نزد ائمهٔ علوی، علمی پنهان بوده که نزد دیگران نبودهاست، لیکن علویین کتمان کردهاند، پس چه فائدهای

جدش عالم خواهند واگرچه امامشان باشد، زیرا پس از رسولخدا (ص) به احدی وحی نمیشود و بایدتمام مسلمین چه علوی و چه غیرعلوی، چه امام وچه مأموم تعلّم کنند ودرس بخوانند ومغرور به شعر «روی جدنا» نشوند، چنانکه ائمهٔ شیعه وسنی همه در مکتب و غیرآن درس خوانده اند.

درعلم‌کتمان شده‌است، علمی‌که بیان نشود مانند گنجی است که از آن انفاق نگردد، چگونه مردم به‌کسی‌که برای ایشان چیزی را بیان نمی‌کنند اقتداء نمایند. علم‌مکتوم مانند امام‌معدوم‌است که‌از آن نفعی برده‌نشود و لطف و مصلحتی ببار‌نیاورد، و اگر بگویند‌برای خواص خود بیان می‌کردند نه‌برای بزرگان علم، مثلا برای مالک و ابن عیینه و ثوری و شعبه و ابن جریج و یحیی بن سعید و شافعی و امثال ایشان از علماء، بیان نکرده‌اند و ازچنین اشخاصی کتمان نمودند و به‌اشخاص مجهولی از غلاة که درمیان امت‌خوشنام نبودند تعلیم‌کرده‌اند، که این مسلما باعث‌بدگمانی به‌ایشان میشود و برخلاف دوستی خدا ورسول و اطاعت‌اوست، وآنکه رغبت دردین دارد نسبت به‌هدایت مردم راغب‌وحریص‌است و با دوستان خدا دوست‌و با دشمنان او دشمن است، ومیخواهد دین از کم‌وزیاد مصون بماند، و چنین کاری نمی‌کند. ولی باید‌دانست که شیوخ شیعه امین بردین نیستند* ولذا هرچه توانسته دین را کم و زیاد کرده‌اند و برای قرآن تأویلات‌رکیکه نموده‌اند. و

---

* باضافه بین دانشمندان اهل سنت وغالیان شیعه، فرقهای دیگری است ازآنجمله تعبیرات و اصطلاحات‌شیعه غیر از تعبیرات‌اهل سنت‌است، ازآنجمله چون شیعه مدعی محبت‌خدا میشود محبت‌خودرا مقیدمی‌کند به‌اینکه چیزهائی برای خدا واجب‌کنند و برای خدا تکلیف‌معین نماید که‌برخدا مثلا نصب معصوم واجب‌است. واگرادعای محبت‌رسول دارد، برای رسول خدا (ص) شرکائی درعصمت و در تشریع میتراشد که‌مثلا امامان‌ما درعصمت با رسولخدا (ص) ویا دروحی و تشریع ویا دروجوب اطاعت با رسولخدا (ص) شریکند. واگرخودرا حافظ شرع میدانند مقصودشان حافظ خرافاتی‌است که‌غلاة آورده‌اند، واگر می‌گویند ما دوست‌آل محمدیم آنان را به‌صفات إلهی متصف‌کرده و از بشریت‌خارج می‌کنند، و اگر مدعی تولی و تبری هستند تمام صالحین امت‌و مهاجرین و انصار و زوجات‌رسول را دشمن میدارند، و فقط بعضی ازآل محمدرا دوست میدارند که‌برایشان صفات‌خدائی تراشیده وادعای عصمت‌نموده‌اند، حتی رقیه و ام‌کلثوم دو دختر رسولخدا (ص) را از رسولخدا (ص) نفی‌میکنند زیرا چون زوجهٔ‌عثمان بوده‌اند، و تمام‌اصحاب محمدرا مرتد میدانند جزتعدادی که‌از انگشتان دست‌تجاوزنمی‌کند. بهرحال

این امرروشنی است برای کسیکه درهرزمانی شیوخ اهل سنت و شیوخ‌شیعه‌را دیده‌باشد، مانند مصنف این کتاب منهاج‌الندامه که درزمان خود افضل ایشان بوده بلکه بعضی گفته‌اند مانند او در دانش در بلاد مشرق نبوده* وبا اینحال دیده‌میشود که‌چقدر از راه راست منحرف است که‌گاهی انسان حدیث رسولخدا(ص) را به‌یادمی‌آورد که‌فرمود: «من حُدّث عنی بحدیثٍ و هو یری أنه کذب فهو أحد الکذّابین»، و اگر مطالبی را که‌آورده ندانسته‌نقل کرده، پس ازجملهٔ مردمانی‌استکه به‌احوالِ رسولخدا (ص) علمی‌نداشته‌اند:

فَإن کنت لاتدری فتلک مصیبةٌ
و إن کنت تدری فالمصیبةُ أعظم

اگر فتوی تو نادانسته سفتی
بود درد و مصیبت آنچه گفتی
وگر دانسته گفتی این مصیبت
بود اعظم برای شخصِ مفتی

و اما اشعاری که مصنّفِ این کتابِ منهاج‌الندامه پسندکرده‌و به‌آن بالیده است، جزگمراهی و غرور نتیجه‌ای برآن مترتب نیست، ودرپاسخ‌به‌آنها، معارضه‌ومقابله‌به‌اشعارِ صحیحی شده که

دین ایشان غیرازدین اهل سنت است، ایشان دین متغییری‌که هرروز عوض میشود قبول دارند، چنانکه علامهٔ ممقانی‌گوید آنچه درصدراسلام غلو و کفر بوده اکنون درمذهب شیعه‌ازضروریات مذهب گردیده‌است. دین ایشان پس ازصفویه بادین قبل از صفویه فرق کرده و دین ایشان قبل ازصفویه بازمان علامهٔ حلی فرق دارد و دین آنزمان ایشان بادین قبل ازآل بویه فرق دارد، و مذهب ایشان درزمان آل بویه بازمان شیطان الطاق فرق دارد و مذهب آنزمان ایشان بازمان حسنین(ع) فرق پیداکرده‌است. پس دین ومذهب ایشان متغیراست، ولی‌دین اهل سنت ثابت و دائمی است. ودین ومذهب شیعه همچون درختی است‌که‌هرروز شاخه‌هایش زیاد ویا کم‌میگردد.

* حتی اورا علّامه و آیت‌اللّه علی الاطلاق و نوراللّه‌فی‌ظلمات الارض و استاد الکلّ و مرکزدائرة الاسلام میخوانند، و دراین مبالغات ازخدا نمی‌ترسند.

در زیر ذکر میشود:

إذا شئت أن ترضی لنفسک مذهباً
تنالُ به الزُّلفیٰ و تنجو من النّارِ

فدِنْ بکتاب اللّه و السنّة التی
أتَتْ عن رسول اللّه من نَقلِ أخبار

وَدَعْ عنک داعی الرّفض و البدَع التی
یَقودُکَ داعیها إلی النّار و العار

و سِرْ خلفَ اصحاب الرّسول فانهم
نجومُ هُدیً فیضوئها یهتدی السّاری

و عُجْ عن طریق الرّفض، فهو مؤسَّسٌ
علی الکفر تأسیسًا علی جُرُفٍ هار

هما خطّتانِ امّا هدی و سعادةٌ
و إمّا شقاء مع ضلالة کفّار

فأیُّ فریقَینا أحَقُّ بأمنه
وَ أهْدَی سبیلا عندما یَحکُم الباری

آیا آنکس که اصحاب رسولخدا (ص) را سب ولعن نموده و با کتاب خدا مخالف میباشد و اعتنائی به اخبار صحیحه ندارد به نجات و أمن سزاوارتر است ویا آنکه به وحی اقتداء نموده و با دوستی خویشانِ اَطهارِ رسول اللّه (ص) به راه اصحابِ رسول (ص) میرود.* آن اصحابِ رسول که خدا خود مدحشان نموده و رضایتِ کاملِ خودرا از پیشگامانِ مهاجرو انصار درآیهٔ ۱۰۰ از سورهٔ توبه و آیات دیگر بیان نموده و تبعیّت ایشان را برمسلمین واجب دانسته است، و به ایشان و کسانیکه با نیکی پیروآنها باشند، وعدهٔ بهشت ورضوان خودرا داده است.

---

* مترجم گوید مضمون اشعاری را که درجوابِ علامه گفته شده،

ابن‌مطهرحلی سپس گوید: ابوبکر ارث فاطمه‌را منع نمـــود و توسل به‌روایتی جسته که‌خودا و به‌تنهائی راوی آن ومدّعی آن‌است، که‌رسولخدا (ص) فرمود: «ما گروه انبیاء ارث نمی‌گذاریم، آنچـــه

بفارسی به‌نظم آورده‌ام، و آن اشعار این است:

خواهی‌که‌شوی بیدار تا آنکه شوی دینـــدار
یا آنکه رسانی‌خود در قربِ حقِ دادار

رو تفرقه دورافکن بشکن تو تعصّـــب را
راهی بگزین جانا منجی‌شودت ازنار

برگیر کتاب اللّه با سنّت پیغمبـــر (ص)
آن سنّت و آئینی کاید ز رهِ اخیار

گفتِ همه کذّابیـــن قولِ همـه جعّالیـــن
غالین و مضلّین را برزن همه‌بردیوار

بگذار ره‌ِرفض و هم بدعتِ مذهـــب را
بدعت همگی‌حمق است بدعت‌همگی اوزار

میرو به ره‌ورسم اصحابِ رسول اللّـــه
که عترت آنسرور بودندچنین رهوار

از راهِ خرافات و رفض و رَهِ بدعتهـــا
برگرد و نما توبه گرآنکه‌سوئی‌هشیار

بدعت همگی ناراست بدعت رَهِ کفّار است
بدعت رَهِ اشرار است بدعت همگی‌انکار

بیش ازدو نباشد رَه یا سعد و هدایت دان
یا غَیّ‌وضلالت خوان هان‌باش‌توبا ابرار

بنگر توفریقین را در اُمن کدامین یک
درخوف کدامین یک .اَبرار ویا بَدکار

بگذا رسم صدقه است».، درحالیکه قرآن مخالف آن است زیرا خدایتعالی درسورهٔ نساء آیهٔ ۱۱ فرموده : «یوصیکم الله فی أولادکم».و این کلام، عام و شامل رسولخدا (ص) است ،و نیز روایت ایشان را آیهٔ ۱۶ ازسورهٔ نمل رد کرده که می‌فرماید : «وَ ورث سلیمان داود».، ونیز آیات ۵و۶ ازسورهٔ مریم که فرموده : «فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب».

جواب : اما پاسخ کلام او که گفت راوی آن روایت فقط خود او است ،اینستکه این روایت را از رسولخدا (ص) ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعید و عبدالرحمن بن عوف و عباس و زنان پیامبر (ص) و ابوهریره روایت کرده‌اند*.

و اما قول او که گفت «ابوبکر مدعی بود»درست نیست ، زیرا ابوبکر مدعی نشد که ارث رسول مال اوست**،و همانا ترکهٔ رسولخدا (ص) صدقه‌ای است برای مستحقین مانند زمینهای خالصه که مال زمامدار نیست ،بلکه باید صرف ملت شود ،و صحابهٔ رسول که اول ایشان علی بود یقین داشتندکه‌رسولخدا (ص) مالی را بعنوان ارث نگذاشته ،و لذا چون علی متصدی خلافت شد ترکهٔ رسول را تقسیم‌نکرد و از مصرفی‌که داشت تغییر نداد . پس درجواب او باید گفت :

اولا،عموم آیهٔ میراث تخصیص خورده و به‌عموم‌خودباقی نیست ، مانند تخصیص‌خوردن به فرزندی که کافر ویا قاتل باشدکه‌ازارث بردن محروم‌خواهدبودوهمچنین تخصیص‌خوردن به‌عبد و هکذا .

---

* این روایت ازطریق شیعه نیز واردشده و درکتاب بحار ومعالم وسایرکتب شیعه موجود است . باضافه اگر ابوبکر به‌جعل حدیث و عداوت با فاطمه متهم‌باشد ،پس با زوجات رسول که عداوت نداشت یعنی با دخترخود عایشه وبا دختر عمر حفصه و سایر زنان رسول چه‌عداوتی داشت که‌همه‌را از ارث فدک محروم کرد ،پس معلوم میشود عداوتی در کار نبوده ، و فدک خالصه‌بود و حق تمام‌مسلمین درآن بوده و نباید کسی آنرا به‌ارث تصاحب کند .

** زیرا رسولخدا (ص) درروایت مذکور می‌فرماید : **ما ترکنا فهو صدقة**. یعنی آنچه باقی‌گذاریم ،پس‌آن صدقه است».

ثانیا، ابوبکر و عمر، به علی و اولاد او رضی الله عنهم چندین مقابل ماترک پیغمبر (ص)، از بیت المال، اموال دادند.

ثالثا، عمر در خلافت خود، ماترک رسول الله (ص) را به علی و عباس واگذار کرد، و آنان را متولی قرار داد که مانند رسولخدا (ص) به مصرفی که رسولخدا (ص) صرف میکرد صرف نمایند، و این عمل نیز، تهمت را از ابوبکر و عمر نفی می‌نماید.

رابعا، اگر فرض شود که ابوبکر و عمر خلافت را غصب کردند، عادتا باید مزاحم ورثهٔ رسولخدا (ص) نشوند بلکه چندین مقابل به ورثه بدهند که در امر خلافت منازعه نکنند.

خامسا، آیهٔ: «وَرِثَ سلیمانُ داود»، دلالت بر مطلب شما ندارد زیرا کلمهٔ «ارث»، اسم جنس است و دارای انواعی است: ارث مال، ارث ملک و سلطنت، ارث نبوت، ارث علم و غیراینها. مثلا اگر گفته شود که این، حیوان است، دلالت نمی‌کند که کدام نوع حیوان است آیا انسان است و یا اسب و قاطر و چرنده است و یا پرنده، کلمهٔ ارث ممکن است ارث علم و کتاب باشد چنانکه خدای تعالی در سورهٔ فاطر فرموده: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا، و یا ارث بهشت است که در سورهٔ زخرف آیهٔ ۷۲ فرموده: وَتِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا، و یا ارث زمین است که در سورهٔ احزاب آیهٔ ۲۷ فرموده: وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ. و در سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۲۸ فرموده: إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ، و در آیهٔ ۱۳۷ فرموده: وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ.

و ابوداود روایت نموده که رسولخدا (ص) فرمود:

ان الأنبياء لم يورثوا دينارا و لادرهما و انما ورثوا العلم.

یعنی، همانا انبیاء دینار و درهمی به ارث باقی نگذاشتند بلکه آنچه باقی گذاشتند علم بود.

سپس گفته میشود مقصود از ارث در آیاتی که ذکر نمودید ارث علم و نبوت است نه ارث مال، زیرا روشن است که برای حضرت داود اولاد بسیاری غیر از سلیمان بوده، پس سلیمان مخصوص به مال نبوده و ارث مال مدحی برای او نیست و خدا میخواهد آنان را مدح کند، زیرا نیکوکار و بدکار از پدر ارث میبرد و آیه

درمقام مدح است و بیان آنچه مخصوص سلیمان است ، و ارث مال از امور عمومی است که مشترک بین تمام مردم است و مانندآنرا خدا ذکر نمی‌کند زیرا فائده‌ای برآن نیست .و همچنین است قول درسورهٔ مریم که حضرت زکریا فرموده : «یَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ» زیرا حضرت یحیی(ع) مالی بعنوان ارث از آل یعقوب نمی‌برد ، همانا اموال ایشان را اولاد و ذریات ایشان برده‌اند . سپس گوئیم زکریا دارای اموالی نبوده که چنین ادعاکند بلکه او نجار زاهدی بوده ،و یحیی از زاهدترین مردم بوده و ارث بردن مال مدح او نیست*.

---

* مترجم گوید فدک دهکده‌ای درحجاز بوده که بین آن وبین مدینه دوروز و نصفی تقریبا راه بود ،خدا آنرا به‌دست رسول خود داد بعنوان صلح ،یعنی اهل آن بعنوان صلح واگذار کردند و این حکم خالصه‌جات دولتی را دارد ،هرکس زمامدار مسلمین شد باید بدست او باشد و منافع آنرا صرف مصالح مسلمین کند .و این صلح درسال هفتم پس از فتح خیبر انجام گرفت ، ودر آن قریه ، چشمهٔ آبی و درختان خرمائی بوده ،رسولخدا (ص) منافع آنرا صرف ابن السبیل و مصالح عامه میکرد ،و ابوبکر نیز مانند رسولخدا (ص) درآن عمل مینمود و ازدرآمد آن ابتدا نفقه و مخارج زنان وسایراهل بیت پیامبر (ص) را تامین میکرد و سپس بقیه را صرف عموم مینمود ، و عمردرزمان خلافت خود صلاح دید که علی‌بن‌ابیطالب و عموی او عباس را متولی آن قراردهد که به‌همان مصارف که رسولخدا (ص) عمل‌میکرد ،برسانند و دربارهٔ فدک بین عباس وعلی گاهی نزاعی اتفاق می‌افتاد ،و شکایت نزد عمر میبردند ،ولی عمر بین ایشان حکمی نمی‌نمود، سپس تولیت آن به‌دست مروان و بنی‌مروان افتاد تا زمان عمر بن عبدالعزیز که‌مانند زمان ابوبکر وعمر درمصرف آن عمل مینمود .ودرسال ۲۱۰ مامون امرنمود آنرا بدست اولاد فاطمه بدهند ،پس آنرا به محمدبن یحیی‌بن الحسین بن زیدبن علی‌بن الحسین(ع) و محمدبن عبداللـه‌بن الحسین بن علی‌بن الحسین (ع) تسلیم کردند . سپس فرزندان ایشان درخلافت متوکل عباسی به‌نزاع برخاستند ،متوکل امرکرد تا آنرا به‌همان نحوه که درزمان ابوبکر تا زمان عمر بوده رد کنند ، یعنی‌خودخلیفه منافع آنرا بین مردم و مصارف ایشان توزیع کند ، و افراد دیگری متولی آن نباشند چه‌فاطمی وچه‌غیرفاطمی . بهرحال این مسئله روشن است . و علی‌علیه‌السلام نیز درزمان خلافت خود دراینمورد مانند خلفای قبل ازخود یعنی خلفای ثلاثه عمل مینمود ،و چنانکه دستورخدا ورسول(ص)بود درآمد آنرا صرف تمام مسلمین میکرد .

تا اینکه‌گوید: چون فاطمه گفت که پدرش فدک را به‌او بخشیده* ابوبکر گفت شاهد بیاور، و او ام‌ایمن را گواه آورد، ابوبکر گفت او زن است و قولش قبول نمی‌شود، درحالیکه همه روایت کرده‌اند که‌رسولخدا (ص) فرمود زنی است از اهل بهشت، پس علی (ع) را آورد، ابوبکر گفت این شوهرتو به‌سوی خود میکشاند، درحالیکه همه‌روایت کرده‌اندکه‌رسولخدا (ص) فرمود: علی با حق و حق با او دورمیزند هرجا دورزند ازیکدگر جدا نشوند تا درحوض کوثر برمن وارد شوند. پس فاطمه غضب کرد و برگشت وقسم خورد که‌با او سخن نگوید تا پدرخودرا ملاقات کند و به‌او شکایت کند. درحالیکه همه روایت کرده‌اند که‌رسولخدا (ص) فرمود: ای فاطمه محققا خدا برای غضب تو غضب میکند و به‌رضای تو خوشنود میشود و روایت کرده‌اند که‌فرمود: فاطمه پاره‌ای ازمن است، و اگر حدیث: «لانورث = ارث نمی‌گذاریم» صحیح‌بود، برای او جایز نبود قاطر، عمامه و شمشیری را که‌رسولخدا گذاشته‌بود نزدعلی رها کنند، و زمانیکه عباس ادعاکرد به‌نفع علی حکم‌نمی‌کرد. پس‌ازاین مال بحرین آمد و جابر نزد او بود، پس‌آن مال را برای وعدهٔ پیامبر به‌جابرعطاکرد بدون اینکه شاهد داشته‌باشد.

جواب او این استکه، این گفتار اولین افتراء وبهتان نیست. باضافه اگر فاطمه فدک را بواسطهٔ ارث طلب میکرد، پس اینکه پیامبر (ص) فدک را به‌او بخشیده‌درزمان حیات، دروغ و باطل خواهدبود، زیرا اگر هبه و بخشش بوده، ارث باطل است. باضافه اگر هبه درحال بیماری و مرگ رسولخدا (ص) بوده که‌او منزه‌است برای وارثی وصیت‌کند ویادرمرض، مالی زیادتراز حق او به‌وی مخصوص نماید. و اگر رسولخدا (ص) درحال صحت، فدک را به‌فاطمه

---

* مترجم‌گوید: چگونه امامیه به‌گفتارضدونقیض‌خود توجهی‌ندارد زیرا ایشان گاهی میگویند فدک به‌ارث به‌فاطمه میرسد، و گاهی میگویند رسولخدا (ص) درزمان حیات‌خود آنرا به او بخشیده‌است، اگر رسولخدا (ص) درزمان حیات به‌او وبخشیده‌بود دیگر ارث معنائی ندارد واین کلمه‌را ایشان نبایداستعمال کنند، وبعلاوه اگرفدک ارث باشد باید علاوه‌برفاطمه به‌زنان دیگررسولخدا (ص) نیز برسد.

داد باید قبض و تحویل داده باشد وگرنه هبۀ غیرمعوضه که تا وفات تحویل طرف نداده باشد نزدتمام علماء وفقهاء باطل است . و اگر رسولخدا (ص) بفاطمه هبه کرد و به او تحویل داد ودرقبضۀ او بود باید امرِ مشهورِ معروفی باشد که علاوه برخانوادۀ رسول، سایر مسلمین نیز بدانند ،چطور یک امر به این مهمی حتی از همسران و منسوبین پیامبر (ص) مخفی بود و شناخت آن مخصوص به دونفر بود؟! آری معرفت به چنین امرمهمی باید نزدهمه باشد ، و شناخت آن مخصوص به ام ایمن و علی نباشد که محتاج شهادت شوند . بنابراین،این ادعای کذب برفاطمه بسته شده است . واگر بنا باشد رسولخدا (ص) ارث بگذارد پس زنان و عموی او منازعه طلب کننده هستند و شهادت یکزن،وهمچنین یکمرد ویا یکمرد با یکزن باتفاق مسلمین پذیرفته نمی‌شود و موردقبول نیست . آری نزد فقهای حجاز و فقهای اهل حدیث به شهادت یکمرد با قسم او حکم میشود . و اما درشهادت زوج برای زوجۀخود دوقول است :یکی آنکه قبول میشود و این مذهب شافعی و ابوثور و ابن منذر است . دوم آنکه قبول نمی‌شود و این مذهب مالک و ابوحنیفه و لیث بن سعد و اوزاعی و اسحاق و دیگران رضی‌الله‌عنهم است . بهرتقدیر اگرفرض شود که این قضیه صحت داشته برای حاکم جایز نیست که به شهادت یکمرد وبا یکزن حکم‌کند خصوصا که اکثرا شهادت زوج را جایز نمی‌شمرند .

و قول او که گوید : ..همه روایت کرده‌اند که رسولخدا(ص) فرمود ام ایمن از اهل بهشت است ،این حجت از شخص عالم بعید است که خواسته به نفع خود حجت بیاورد ولی برضرر خود حجت آورده است ، اگر حجاج بن یوسف یا مختار بن ابی‌عبیده این سخن را میگفت عجب نبود زیرا برای مدعی که میخواهد مال غیری بحسب ظاهر بگیرد ،درحکم ،قول یکزن قبول نمی‌شود ،پس چگونه چنین حکمی از ابوبکر میتواند صادر شود؟!!.

و اما حدیث ام ایمن که از اهل بهشت است باید گفت ، این

خبر در کتب مدونۀ اهل حدیث وجود ندارد و عالمی را ندیدیم که آنرا روایت کنند. ام ایمن مادر اسامه بن زید و حاضنۀ رسولخدا و از زنان مهاجرات است و دارای احترام است لیکن برای خاطر او نمی‌توان دروغی به رسولخدا (ص) و به اهل علم نسبت داد، و کسی که میگوید همه روایت کرده‌اند، پس باید خبر متواتر باشد، چگونه حدیث صحیح رسول که فرمود «ما ارث نمی‌گذاریم» و آنرا بزرگان صحابه روایت کرده‌اند میتوان رها کرد، ولی به حدیثی که روایت نکرده‌اند چنگ زد؟!. بفرض آنکه پیامبر گفته باشد او از اهل بهشت است، این خبر مانند اخبار دیگری است که دیگران را از اهل بهشت خوانده، رسولخدا (ص) هریک از عشرۀ مبشره را اهل بهشت خوانده، و نیز فرمود کسانیکه زیر درخت حدیبیه بیعت کردند داخل آتش نمی‌شوند. این حدیث صحیح از طرق علمای حدیث ثابت شده و حدیثِ شهادت به بهشت برایِ ایشان را، اهل سنن از طرق متعدده از عبدالرحمن بن عوف و سعیدبن زید روایت کرده‌اند. پس احادیث معروفۀ نزد علمای حدیث را شیعیان تکذیب می‌کنند، ولی بر ایشان انکار و ایراد دارند که چرا شهادت زنی را که شهادت به بهشت دارد قبول نکردید!.

بعداً زهمۀ اینها گفته میشود اگر مردی از اهل بهشت شد موجب نمیشود که شهادت او به تنهائی قبول گردد، زیرا جایز است در شهادت اشتباه کند، و لذا اگر حضرت خدیجه و فاطمه و عایشه و مانند آنها ازکسانیکه معلوم است که بهشتیند شهادت دهند بحکم قرآن شهادتشان نصف شهادت مرد است، و این مطلب مورد اتفاق همۀ مسلمین است. پس اهل بهشت بودن زنی موجب نمی‌شود که احکام اسلام و قوانین آن درحق او جاری نشود زیرا ممکن است اشتباه کند همچنانکه انسان دروغ میگوید و از کذب توبه میکند سپس داخل بهشت می‌گردد.

و قولِ او که «علی برای فاطمه شهادت داد و شهادت او برای اینکه شوهرِ او بود ردّ گردید»، پس این سخن با اینکه

دروغ است*، اگر صحیح باشد عیبی ندارد، زیرا شهادت زوج نزد اکثر علماء مردود است، و کسی‌که شهادت زوج‌را قبول کرده باز آنرا قبول نمی‌کند تا به‌مرد دیگر ویا به‌دوزن دیگر نصاب تمام شود، و اما حکم به‌شهادت یکمرد یا یکزن اگر مدعی قسم نخورد جایز نیست.

و قول او که همه روایت‌کرده‌اند که رسولخدا (ص) فرموده «علی مع الحق و الحق یدور معه حیث دار و لن‌یفترقا حتی یردا علی الحوض»، بزرگترین کذب است، زیرا این حدیث را احدی از رسولخدا (ص) روایت نکرده حتی بسندضعیف. پس چگونه میگوید همه روایت کرده‌اند؟! آیا دروغی ازاین بالاتر میشود که از صحابه و علماء، حدیثی روایت شود که از احدی نقل نشده‌است؟! اگر گفته‌شود بعضی روایت کرده‌اند وصحت‌آن ممکن باشد، این مطلبی است، و این حدیث قطعا کذب بررسولخدا (ص) است و رسول الله ازآن منزه‌است. اولا برای اینکه اشخاص به‌حوض وارد میشوند، اما حق‌که‌اشخاص نیست‌تاوارد حوض‌شود، و حقی که باکسی دورزند از اوصاف انحصاری اوست که‌دیگران ندارند. باضافه حق باکسی دورمیزند که‌معصوم باشد و آنهم فقط پیامبرخدا (ص) می‌باشد. ایشان بدون دلیل علی را معصوم می‌دانند درحالیکه علی أولی به‌عصمت از ابوبکر و عمر و عثمان نیست، و ایشان‌نیز معصوم نبوده‌اند. و نیز فتاوی علی، مانند فتاوی ابوبکر و عمر و عثمان است و اولی به‌صواب از ایشان نیست. و اقوال

---

* زیرا علی(ع) یکی از شهود حدیث رسولخدا(ص)که‌فرمود: «ما ارث نمی‌گذاریم» می‌باشد. وعلی شانش اجل است ازاینکه برخلاف گفتهٔ رسولخدا (ص) شهادت دهد. حوادث صدراسلام‌را بادقت کامل نوشته‌اند و درآن حادثه‌ای بعنوان شهادت علی برخلاف حدیث رسولخدا (ص) وارد نشده‌است، پس نه‌علی شهادت داده‌ونه ابوبکر محتاج به‌رد شهادت او بوده‌است، درحالیکه ابوبکر برای آل رسول الله مباح نمودکه از منافع فدک وهمچنین ازخمس‌خیبر مصرف‌کنند و گفت زیادتر از احتیاج خود را صرف مصارفی کنند که‌رسول الله (ص) مینمود، و عمر تولیت فدک را به‌علی و عباس‌عموی پیغمبر (ص) واگذار کرد.

مرجوحهٔ خلفای ثلاثه بیش از اقوال مرجوحهٔ علی نیست ، بلکه اگر کسی بگوید پیامبر (ص) برعثمان درچیزی عتاب نکرد ولی برعلی درچند موضع عتاب و سرزنش نمود بعید نیست ،زیرا «چون علی (ع) خواست دختر ابوجهل را به ازدواج خود درآورد ،فاطمه به نزد رسولخدا (ص) آمد و از او شکایت کرد و گفت مردم می‌گویند که شما برای دخترانت غضب نمی‌کنی و این علی است که میخواهد با دختر ابوجهل ازدواج کند ،پس رسولخدا (ص) برخاست و خطبه خواند و فرمود :بنی‌هشام ازمن اجازه خواسته‌اند که دخترشان را به ازدواج علی دهند ،ولی من اذن نمی‌دهم باز اذن نمی‌دهم و باز اذن نمی‌دهم مگرآنکه علی دخترمرا طلاق دهدوبا دختر ابوجهل ازدواج کند (و در روایت دیگرفرمود دختررسولخدا با دختردشمن خدا در پیش یک مرد جمع نشود) ،همانا فاطمه پارهٔ تن من است اورا آزار میدهد آنچه مرا آزار میدهد و مرا اذیت میکند آنچه اورا اذیت کند .سپس رسولخدا (ص) یادخیری از دامادخود ابوالعاص کرد .»). و این حدیث صحیحی است که درصحیحین آمده است.وهمچنین چون رسولخدا (ص) شبی درب خانهٔ علی را زد و فرمود آیا نماز نمیخوانید ،علی درجواب گفت جان ما به دست خداست اگر ما را بیدارکرد برمیخیزیم ،پس رسولخدا (ص) روانه شد و به ران خود زد و گفت :وکان الانسان اکثر شی جدلا.* و اما فتاوی علی ،بتحقیق

* مؤلف کتاب بناچار این کارهای علی را که برخلاف عصمت است ذکرکرده تا به شیعیان بفهماند عصمتی که شما قائلید کذب وبرخلاف تاریخ است وگرنه اهل سنت بزرگوارند وما نندشیعیان عیبجوئی ویا بدگوئی ازاصحاب رسول وخصوصًا ازخلفاء نمی‌کنند ،ولی بعکس شیعیان دنیا را ازبدگوئی وطعن ولعن برخلفاء واصحاب اخیار رسولخدا (ص) پرکرده‌اند ،ولی اهل سنت تمام اصحاب رسولخدا و مؤمنین سابقین را دوست می‌دارند ،اما شیعیان سینه‌های پراز کینه وعداوت ازاصحاب رسول دارند . واگراظهار ارادت به اهل بیت رسول می‌کنند آنهم دروغ وبرای سوء استفاده است که برای آنان وقبرآنان ضریح سیمین وگنبدزرین بسازند وبرخلاف اسلام قبرپرستی را رواج دهند و درمقابل مساجد دکانهائی برفا یده داشته باشند وباب الحوائج وقاضی الحاجات برای عوام بوجود آورند . همان مراجع ومجتهدین شیعه که به عوام می‌گویند امام و

او فتوی داد که زن متوفی‌عنها زوجها که حامله است باید به أبعد الأجلین عده بگیرد، و این فتوی را ابوالسنابل قرشی‌داد درباره زن اسلمیه که زوج او وفات کرده بود و او وضع حمل کرده بود زمان رسولخدا (ص)، پس رسولخدا فتوای اورا تکذیب کرده بود. وازاین‌فتاوی برای او بسیار است.

بهرحال به‌شهادت یکنفر حکم جایز نیست چنانکه برای حاکم جایز نیست به‌نفع‌خود حکم‌نماید. وآنچه‌ایشان ذکرکرده‌اند امریست که لائق به‌مقام فاطمه علیها سلام نیست واستدلال به‌آن نیست بلکه مذمّت است. زیرا درقضیّهٔ مذکور چیزی‌که موجب غضبِ فاطمه باشد نبوده، زیرا ابوبکر به‌حقّ حکم کرده وبرای مسلمان حلال نیست که برخلافِ او حکم‌کند و آنکس که میخواهد به‌نفعِ اوحکمی به غیراز حکمِ‌خدا ورسول صادرشود و حاکم خودداری کند واوغضب نماید وقسم‌بخورد که با حاکم‌ویا همراهانِ‌او سخن نگوید، این کارخوبی‌که موجب ثنای او باشد نیست بلکه‌کاری‌موردمذمت می‌باشد. ومامی‌دانیم‌آنچه ازفاطمه‌وغیراو از صحابه ازعیبها حکایت شده‌بیشترآنها کذب است، وبعضی از آنها قابل تأویل وحمل به صحّت است، وهرگاه‌بعضی از آنها گناه‌باشد آنان معصوم نبودند، بلکه ایشان با اینکه اولیاء خدا و از اهل بهشتند گناهانی‌نیزدارند

امامزاده شفا میدهد وحاجات را برآورده میکند، چون خودشان مریض‌گردند به‌اروپا وآمریکا رفته وبه‌دکترهای لندن و اسپانیا وجاهای دیگرمراجعه‌میکنند وازقبرامام‌وامامزاده شفای خودرا نمی‌جویند. بهرحال کارایشان یا مدح‌وثنا وبیانِ معجزه برای امامشان می‌باشد ویا بدگوئی‌ولعن وطعن به خلفاء ومسلمین صدراسلام‌است، بطوریکه‌دراین شهری که‌ما ساکن هستیم اکنون مردمِ‌آن از خلفاء واهل سُنّت باندازه‌ای بدشان می‌آید که‌خدا میداند، و ازیکنفرسنّی بیشترازیک غیرمسلمان تنفر دارند، و چنانچه یکنفر ارمنی ومسیحی شود، به‌اوکاری ندارند. ولی چنانچه یکنفرسنّی شود، زندگانی برا و تلخ‌میشود و او را عُمَری و سَگ سُنّی می‌گویند و درحضورِ او عمررا لعن‌کرده‌وهمیشه جملهٔ «لعنت برعمر» برزبان میرانند وما نندآنکه‌به‌او می‌گویند خدا ریشهٔ‌ظلم‌را قطع‌کند وازاین قبیل سخنان وآزارها که اورا اززندگانی سیرمی‌کنند. وازجملهٔ‌چیزهای عجیب‌آنکه، ایشان درنزاع واختلافاتِ بین خود چنانچه‌باکسی دشمن شوند و ازاو بدشان آید، اگر او مردباشد اورا به‌عُمَرتشبیه ومی‌گویند مِثلِ عُمَراست، واگر او زن‌باشد اورا به‌عایشه تشبیه ومی‌گویند عایشه‌است.

که خدا آنها را می‌آمرزد.

وهمچنین آنچه او ذکرکرده که قسم خورد با ابوبکر سخن نگوید تا پدرش را ملاقات و به او شکایت کند، این امری است که لایق مقام حضرت فاطمه نباشد، زیرا شکوی فقط به سوی خدای تعالی است نه غیر او، چنانکه عبد صالح حضرت یعقوب در سورهٔ یوسف آیهٔ ۸۶ می‌گوید:

إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ.

یعنی، جز این نیست که غم سخت و اندوه خود را به خدا شکایت میکنم.

و در دعای حضرت موسی(ع) آمده:

اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ وَإِلَيْكَ الْمُشْتَكَى وَ أَنْتَ الْمُسْتَعَانُ وَ بِكَ الْمُسْتَغَاثُ وَ عَلَيْكَ التُّكْلَانُ.

و رسولخدا (ص) به ابن عباس فرمود هرگاه سئوالی کنی از خدا سئوال کن و اگر یاری خواهی از خدا یاری جوی، و نفرمود از من سئوال کن و از من یاری جو، خدای تعالی در سورهٔ انشراح آیات ۷ و ۸ فرموده:

فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَ إِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ.

و معلوم است که اگرشخصی از حاکم وسرپرست و زمامدار مالی بخواهد و برای آنکه اورا مستحق ندانسته به او ندهد، بلکه آنرا به جمیع مسلمین عطا کرده وحاکم به او گفته، اموال متعلق به غیر است نه مال تو است و نه مال من، دراینصورت آیا غصب کردنِ خواهانِ مال برحاکم، مدح برای او به حساب می‌آید؟! و اگر فرضاً مظلوم هم باشد غضب او برای دنیا است و او متهم و مذموم است نه حاکمی که برای خود مالی نگرفته و نه حوالهٔ برای طالب مالی صادرکرده، حاکم از تهمت دورتر از خواهان مال است. حاکم میگوید من برای خدا ندادم زیرا برای من حلال نیست که مال را از مردم بگیرم وبه غیرمستحق بدهم، ولی خواهان مال میگوید من برای بهرهٔ کمی از مال غضب کرده‌ام. آیا آنکه مانندِ چنین چیزی را به فاطمه (ع) نسبت می‌دهد و آنرا از مناقبِ فاطمه و

فضائل او قرار میدهد چگونه عالمی است؟! آیا خدا منافقین را مذمت نکرده و درحق آنان درسورهٔ توبه آیات ۵۸و۵۹ نفرموده: و منهم من یلمزک فی الصدقات فان أعطوا منها رضوا وإن لم یعطوا منها إذا هم یسخطون. یعنی، و ازمنافقین کسانیندکه از تو عیبجوئی میکنند درصدقات، پس اگر ازآن اموال بهایشان داده شود خوشنودند و اگرعطا نشود ناگاه غضب میکنند. پس کسیکه فاطمه را بهصفات منافقین مدحکرده و آن مخدره را شبیه منافقین شمرده، آیا عیبجوئی فاطمه نیست*؟!.

و اگر کسی بگوید فاطمه حق خودرا خواسته؟ جواب اینستکه چنین سخنی ازقول بداینکه «ابوبکر یهودی ونصرانی را از حق خودشان منعنکرد چگونه حق سیدهٔنساء العالمین را منع میکند» سزاوارتر نیست، زیرا خدا و رسول شهادت دادهاند به اینکه ابوبکر مال خود را در راهخدا انفاق میکند، حال چگونه ما

* همچنین مداحان شیعه غلومیکنند وصفات إلهی را به پیامبر و اهل بیت او میدهند، چنین کسانی نیزبهپیامبر (ص) واهلبیت ظلمکرده و درحقیقت نسبتهای کفروشرک بهرسولخدا واهلبیتش میدهند. یکی ازایشان در اشعارخود میگوید:

ای شولولاک توئی حمد حق
فاتح مَا اسْتقبل ختم سَبَق
خیل ملک بندهٔفرمان تو
جنّ و بشر زنده زاِحسان تو

و درجای دیگرمیگوید:

حقّ، غنیّ و مصطفی مستغنیاست
میماحمد کاشف اینمعنی است
جلوههای کبریائی میکند
بندهاست و خود خدائیمیکند

و نیزمیگوید:

بیّنهٔحمد تو باشد امام
آنکه دهد کون و مکان را نظام

مداح نادانِ دیگری میگوید:

چو این جهان فنا شود علی فناش میکند
قیامت اربپا شود علی بپاش میکند

و مانند این اشعار و بدترازاینهاکه شب و روزبرای عوام میخوانند، خدا انتقام این ظلم و این نسبتهای ناروا را ازایشان بگیرد.

میتوانیم بگوئیم او مردم را از اموالشان منع می‌کرد*؟!!.

---

* خدا تعالی در چند جای قرآن از ابوبکر برای انفاق مال خود در راه خدا تعریف نموده است. از آنجمله در سورهٔ نور آیهٔ ٢٢ فرموده:
ولا یأتل أولوا الفضل منکم والسعة أن یؤتوا أولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا ألا تحبون أن یغفر الله لکم والله غفور رحیم.
این آیه درشان ابوبکر و «اولوا الفضل منکم والسعة» اشاره به اوست که خدا او را صاحب فضل وسعه خوانده و نزول این آیه بهنگامی بود که او قسم خورده بود که به مسطح همراهی نکند زیرا مسطح مطلبی خاله زادهٔ او ولی از ناشرین قذف به عایشه دختر ابوبکر بود، چون آیات پاکدامنی دربارهٔ عایشه نازل شد، ابوبکر احسان خودرا از مسطح قطع نمود، حقتعالی در آیهٔ مذکور میفرماید «صاحبان فضل ووسعت از شما، خودداری از احسان به خویشان ومساکین ومهاجرین راه خدا نکنند وباید عفو نموده وگذشت کنند آیا دوست نمیدارید که خدا شما را بیامرزد و خدا آمرزنده ورحیم است». چون این آیه نازل شد ابوبکر احسان خودرا به مسطح ازسر گرفت وبه نفقهٔ او اقدام نمود با آنکه او از ناشرین قذف بود، وابوبکر گفت من احسان خودرا قطع نمیکنم و آمرزش خدا را دوست میدارم. و اگر چنین آیه‌ای درحق انسانی برهر پیغمبری نازل شده بود، مردم حیا میکردند که درحق آن انسان زبان درازی و بدگوئی کنند. پس چگونه شیعیان در شب و روز زبان بدگوئی درحق این مرد جلیل وصدیق اعظم دراز کرده‌اند. مردی که در دنیا مصاحب رسول خدا (ص) بوده ودر آخرت نیز خواهد بود. آیات دیگری که درحق ابوبکر نازل شده ویا شامل او میشود بسیار است، از آنجمله آیهٔ ١٨ سورهٔ لیل که فرموده:
و سیجنبها الاتقی، الذی یؤتی ماله یتزکی، وما لأحد عنده من نعمة تجزی، إلا ابتغاء وجه ربه الاعلی، و لسوف یرضی، که باتفاق مفسرین درحق انفاق و بزرگواری ابوبکر نازل شده است، یعنی، و بزودی از آتش اجتناب میکند آنمرد با تقوی تر، آنکه مال خودرا میدهد و خودرا پاکیزه میگرداند درحالیکه احدی نعمتی وحقی برا و ندارد که جزای او را بدهد مگر رضای پروردگار اعلای او و بزودی خوشنود شود. که خدا تعالی در این آیات شریفه، او را به صفات بزرگی خوانده که احدی را نخوانده است. وهمچنین درسورهٔ توبه آیهٔ ٤٠ حقتعالی از او مدح نموده که شرح آن درصفحهٔ ٦٧ گذشت. و او اولین مسلمان از مردان است و کسی بود که بسیاری از معذبین را که درعذاب مشرکین بودند خرید و آزاد نمود، حال درعوض شیعیان نادان به تبع روضه خوانان خود شب و روز از او بدگوئی میکنند. بهر حال آیاتی که درمدح ابوبکر ویا شامل او شود، بسیار است.

فاطمه رضی‌الله‌عنها ازرسولخدا (ص) نیز مالی مطالبه کرد و آنجناب به‌او عطاء نکرد چنانکه در صحیحین ازعلی(ع) ثبت شده درحدیث خادم‌که‌چون فاطمه (ع) خدمت پیغمبر (ص) رفت ازاو خادمی خواست و رسولخدا (ص) به‌او عطا نکرد و به‌او تسبیح تعلیم‌نمود (تسبیحات حضرت زهرا)،و چون جایزشد که از پیغمبر (ص)طلب کند و پیغمبر (ص) از او منع نماید و عطای به‌او واجب نباشد،جایز است که‌از ابوبکر بخواهد و او اجابت نکند و دانسته‌شود که‌او معصومه‌نیست و چیزی را که‌واجب الاعطاء نیست طلب میکند. چون واجب الاعطاء نشد،پس ابوبکر بواسطهٔ ترک آنچه‌واجب نبوده مذموم نیست اگرچه مال مباحی باشد. اما اگر إعطاء مباح‌نشد او مورد مدح است برمنعی که‌نموده‌است. و ابوبکر حق احدی را نه‌درحیات رسولخدا (ص) ونه‌پس ازموت‌آنحضرت منع نکرد.

و همچنین آنچه شیعه گفته که‌فاطمه‌وصیت کرد که‌شب دفن شود و احدی از ایشان براو نماز نخوانند. این مطلب را از فاطمه بدون دلیل حکایت می‌کنند و آنچه‌را که‌لایق مقام‌فاطمه نیست به‌او نسبت می‌دهند،و اگر این عمل فاطمه واقع شده‌باشد به‌گناه آمرزیده‌شده سزاوارتر است ازاینکه عمل موردتشکرباشد،زیرا نماز‌مسلمان،برغیرخود، زیادت خیراست که‌به‌او میرسد وبه‌افضل خلق ضرر ندارد که‌شرخلق براو نمازبخوانند،و بر رسولخدا (ص) ابرار و فجار و منافقین نمازخواندند،و این نماز اگر برای او نفع نداشته ضررندارد،درحالیکه او می‌دانست درمیان امت منافقینی هستند معذلک احدی را ازنمازبرخود منع نکرد، بلکه امرکرد تمام ایشان را که‌براو صلاة و سلام بفرستند بااینکه‌در میان امت منافق و مؤمن هست،و اگر کسی وصیت کندکه‌مسلمین براو نماز نخوانند،وصیت او نافذ نیست زیرا صلاة برای او بهرحال خیراست. و معلوماستکه اگر ظالمی به‌انسان ظلم کندو او وصیت کند که‌ظالم براو نماز نخواند این عمل از حسنات مورد مدح نیست و ازآنچه‌که‌خدا و رسول به‌آن امرکرده‌اندنخواهد بود،آیا نسبت دادن چیزی‌که مخالف‌کتاب خدا و سنت رسول(ص)

و اجماع مسلمین است ،به فاطمه دختر پیامبر، برای او مدح می‌باشد؟!!. (و بعلاوه خودعلمای شیعه درکتابهای خود آورده‌اند که‌چون حضرت فاطمه‌را مرگ نزدیک شد ،وصیت نمود تا پس از فوتش، سرپرستی وتکفّلِ امرِ غسل وکفن ونعشِ او با اسماء بنت عمیس همسرِ ابوبکر باشد و او آنها را برعهده‌گیرد و او نیز چنین نمود.)

و اما قول او که «همه‌روایت‌کرده‌اند که‌رسولخدا (ص) فرمود «یا فاطمه ان الله یغضب لغضبک و یرضی لرضاکِ» ،پس این کذب است و چنین حدیثی از رسولخدا (ص) روایت نشده و درکتب حدیث شناخته نشده‌است و سندمعروفی چه‌صحیح و چه‌حسن ندارد. و ما هرگاه برای فاطمه شهادت به‌بهشت می‌دهیم ،شهادت میدهیم که‌خدا از او راضی است ،پس برای ابوبکر و عثمان و عمر و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن بن عوف نیز شهادت می‌دهیم وشهادت میدهیم که‌خدا مکرر در قرآن از خوشنودی خود از ایشان خبر داده مانند آیهٔ ۱۸ سورهٔفتح که‌فرموده:

لَقَد رَضِیَ اللّهُ عنِ المُؤمِنِینَ إِذ یُبایِعُونَکَ تحتَ الشجرةِ.

و بتحقیق ثابت است که‌رسولخدا (ص) فوت شد درحالیکه ازایشان راضی بود* و هرکس راکه‌خدا و رسول او از او راضی‌باشند غضبِ

---

* یک آخوند متعصب در رادیو میگفت ،آنکسانیکه تحت الشجره با رسولخدا (ص) بیعت‌کردند و خدا ازایشان راضی بود بشرط اینکه بیعت را نشکنند و نکث نکنند ،آنوقت‌گفت آنان نکث کردند زیرا درجنگ جمل با علی جنگ نمودند. درجواب این آخوند عوام‌باید گفت:

اولا آنانکه درتحت شجره با رسولخدا (ص) بیعت‌کردند مانند خلفای ثلاثه و بسیاری ازنفرات دیگر درجنگ جمل نبودند.

ثانیا ،خلفای ثلاثه جزء سابقینِ اولین ازمهاجرین و انصار هستند و ایشان را خدایتعالی بدون قیدوشرط وعدهٔ بهشت داده و درسورهٔتوبه آیهٔ ۱۰۰ فرموده:

و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه و اعد لهم جنات تجری تحتها الانهار. یعنی،و پیش‌آهنگان نخستین از مهاجرین وانصار و آنانکه به‌نیکی پیروآنان شدند خدا از ایشان خوشنود و ایشان ازخدا خشنودند و خدا برای ایشان بهشتهائی که‌اززیرآنها نهرها جاری است مهیا نموده‌است.

احدی ازخلق برای او ضرر ندارد. باضافه هرکس خدا از او راضی شد رضای او نیز موافق رضای خداست و موافق رضای خدا حکم میکند و هرگاه به‌حکم او راضی باشند برای غضب او غضب میکنند. و این چنین است پروردگار جهان اگر ازکسانی راضی شد برای غضب ایشان غضب میکند.

و اما قول او که «همه‌روایت کرده‌اندکه رسولخدا (ص)فرمود: فاطمهٔ بضعه مِنی من آذاها آذانی و من آذانی آذی اللهَ». در جواب او گفته میشود، پس بتحقیق این حدیث بهاین لفظ روایت نشده بلکه به‌غیراین روایت شده‌است، چنانکه درخواستگاری علی برای دختر ابوجهل ذکرشد که‌رسولخدا (ص) برخاست و خطبه خواندو فرمود بنی‌هشام ازمن اجازه خواسته‌اند که‌دخترشان را به علی بن ابی‌طالب بدهند و من اذن نمی‌دهم و اذن نمی‌دهم‌واذن نمی‌دهم، همانا فاطمه بضعهٔ مِنی یریبنی ما رابَها و یؤذینی‌ماآذاها تاآخر.

و این آیه شامل همهٔ‌خلفای راشدین وحتی طلحه‌وزبیرنیز خواهدبود بنابراین کسی حق سبّ ولعن ایشان را ندارد، واگر خطائی ازایشان سرزده‌باشد حسنا تشان بقدری بالاست که‌جبران خطاهایشان را خواهدنمود، ولذا حضرت علی(ع)فرمودامیدوارم من و عثمان و طلحه وزبیر ازمصادیق آیهٔ ۴۳ سورهٔ اعراف باشیم‌که‌درباره اهل بهشت می‌فرماید: وَنزعنامافی‌صدورهم‌من غل.

ثالثاً، بیعت با رسولخدا (ص) تحت الشجره‌را ایشان نکث نکردند بلکه درجنگ جمل بیعت با علی را نکث کردند، و این چه ربطی با بیعت رسول دارد.

رابعاً، صحابهٔ‌رسول میل نداشتند با علی جنگ کنند بلکه عده‌ای از منافقین و یاغیان که‌قاتل عثمان بودند ترسیدند که‌علی(ع) باطلحه و زبیر صلح کنند و همدست بر انتقام از قاتلان عثمان شوند، ولذا شب قبل ازجنگ که‌بنا بود فردا بین فریقین صلح شود، اینان خبرشدند و قبل از روشن شدن مطلب، جنگ را شروع کردند و به‌طرف‌خود تیراندازی نمودند.

معلوم‌میشود شما جنگ جمل را طبق واقع مطالعه نکرده‌ای پس‌خوبست کتاب صهرین را که‌ازتالیفات سیدعبدالرحیم‌خطیب است مطالعه فرمائید و بدون مطالعهٔ تاریخ به قضاوت از گذشتگان نپردازید.

و در روایتی فرمود: إنی أخاف أن تفتتن فی دینها. این روایت را بخاری و مسلم در دو کتاب صحیح خود از علی بن الحسین و مسوره بن مخرمه، نقل نموده اند. و معلوم است که کلام رسولخدا (ص) که فرمود آزار بر فاطمه موجب آزار بر من نیز می‌شود، سبب آن علی (ع) بود که با داشتن فاطمه، به سراغ ازدواج با دختر ابوجهل رفته بود. زیرا درلفظ خبر سبب دخالت دارد. و رسولخدا (ص) به اذیت فاطمه کسل و اذیت می‌شود. و این عتاب به فاعل آن است که علی بن ابی‌طالب باشد و اگر مربوط به فاعل آن نباشد یقینا مربوط به ابوبکر نیست. و گفته شده که علی (ع) از این عمل پشیمان شد و برگشت. و گفته شده که این عمل اقتضای آن دارد که علی معصوم نباشد و هرگاه جایز باشد که هرکس فاطمه را اذیت کند و بواسطهٔ توبه اثر آن برطرف شود جایز است به حسنات محوکننده نیز اثر آن برطرف گردد، زیرا گناه بزرگتر از این، بواسطهٔ حسنات محوکننده و توبه و مصیبتها برطرف میشود. و این گناه کفروشرک نیست که خدا آنرا به توبه نیامرزد. و هرگاه این گناه پائین تر ازشرک باشد خدا به توبه آنرا می‌آمرزد. خدایتعالی در سورهٔ نساء آیهٔ ۱۱۶ می‌فرماید:

إِنَّ اللّٰه لایغفِر أَن یُشرکَ بِه و یَغفِرُ ما دُونَ ذٰلِکَ لِمَن یَشٰآءُ.

و اگر بسبب جهلشان بگویند این گناه کفراست. برای اینکه ابوبکر را تکفیرکنند، لازم می‌آید که علی را نیز تکفیر کنند زیرا هردو این گناه را مرتکب شده اند نعوذبالله. و ایشان دائما برای ابوبکر و عمر و عثمان عیب جویند و آنانرا به اموریکه مانند آنها ازعلی نیز صادرشده تکفیر می‌کنند. پس اگر علی معذور و یا مأجور باشد آنان اولی به ماجوریا عذرند.

و نیز گفته میشود اذیت فاطمه بزرگست بواسطهٔ اینکه اذیت او اذیت پدرش می‌باشد و هرگاه امر دائرشود بین اذیت پدرش و اذیت او، احتراز از اذیت پدرش واجب تراست، وحال ابوبکر و عمر چنین است، چون اینان از اذیت رسولخدا (ص) احتراز جستند زیرا رسولخدا (ص) به ایشان عهدی وامری کرده بود و ترسیدند که

اگر عهد و امر اورا تغییر دهند موردغضب او شوند ،و هرعاقلی میداند که اگر رسولخدا (ص) به‌چیزی حکم‌کرد و فاطمه‌ویا غیرفاطمه چیزی مخالف آن حکم درخواست‌کرد مراعات حکم‌رسول اولی است، زیرا اطاعت او واجب و عصیان او حرام است ،و کسی‌که‌از اطاعت رسول ناراحت‌شود خطاکرده و آنکه موافق اطاعت رسول عمل کند به‌صواب رفته‌است . هرکس درحال ابوبکر تدبرکند که‌وی رعایت امر رسول کرده وقصدش اطاعت رسول بوده نه‌برای امر دیگری، می‌فهمد که‌حال ابوبکر کاملتر و عالی‌تر ازحال علی(ع) است، درحالیکه هردو سید و بزرگوار و از بزرگان اولیاء خداینداوز متقین هستندکه آب تسنیم بهشت می‌نوشند . ولذا ابوبکر میگفت والله مراعات خویشان رسولخدا (ص) نزدمن،بهتراز صلۀ‌رحم خودم می‌باشد و گفت :مراقب محمد درحق اهل‌بیت او باشید . مقصود این استکه اگر فرض‌شود که‌ابوبکر فاطمه‌را اذیت‌کرده غرض نفسانی نداشته ،بلکه برای اطاعت‌خدا و رسول(ص) ،که حق را به اهلش برساند بوده‌است*. ولی علی(ع) درتزویج دختر ابوجهل بخلاف ابوبکر غرضی داشته‌است . پس معلوم‌شد که‌ابوبکراز مذمت دورتر ازعلی است ،زیرا قصد ابوبکر اطاعت‌خدا وغرض علی بهرۀ نفسانی بود .رسولخدا (ص) به‌اذیت‌فاطمه ،اذیت میشود هرگاه معارض

* شیعیان درهرسال سه‌مرتبه ایام‌فاطمیه دارند ،زیرا روزوفات فاطمه‌را عزا می‌گیرند و چون وفات او بین سه‌روز مردد‌می‌باشد هرسه‌روز را با چندین روز جلو و عقب آنها عزا می‌گیرند .و روضه‌خوانی می‌کنند که‌سه‌دهه مرتبا بالای منبر از خلفاء بدگوئی کرده و تهمتها میزنند و چنان عداوت‌خلفاء واصحاب بزرگوار رسول(ص) را به‌عوام تزریق می‌کنند که‌آنان باکفار و مشرکین چنین عداوتی ندارند . و این بدعتها وکفریات را کار ثواب و ازحسنات میشمرند ،درصورتیکه حضرت علی(ع)پس‌از خلفاء ،به‌خلافت رسید و روز وفات فاطمه‌وحتی رسولخدا (ص)را عزاداری نکرد و منبرروضه تشکیل نداد .باید ازایشان سئوال‌کرد که‌اگر روضه‌خوانی ثواب‌است ،پس‌چرا علی(ع) این کارثواب را انجام‌نداد ،آیا علی ازاین اخبار روضه‌خوانها خبر نداشت وشما بهترمیدانید وخبردارید؟!! ،پس شما اگرپیرو علی میباشید ،او برای رسولخدا (ص) روز وفات او عزاداری نکرد و این بدعت‌ها را مرتکب نشد ،شما نیزمرتکب بدعت نشوید .

امرخدا نباشد. پس چون خدایتعالی بهچیزی امرکرد باید بجا آوردهشود واگرچه، هرکس اذیت شود، ازاهلبیت رسولخدا (ص) باشد، ویا غیرایشان. و قول رسولخدا (ص) کهفرمود: مَن اطاعنیفقد اطاع اللهَ و مَن اطاع امیری فَقد اطاعنی و من عصانی فَقَد عصی اللهَ وَ مَن عصی امیری فَقَد عصانی، سپس بیان کرده و فرموده: همانا طاعت در کارمعروف است. پس قول او دربارهٔفاطمه (ع): «مَنآذاها فقد آذانی» حمل برموردی میشود کهاطاعت خدا نباشد.

و اما قول او کهاگر خبر «نَحنُ الأنبیاءُ لانُورِث» صحیح بود، برای ابوبکر جایز نبود کهقاطر و شمشیر و عمامهٔرسول را نزد علی بگذارد و چون عباس ادعاکرد بهنفع علی حکمنماید.

درجواب او گفتهمیشود چهکس نقل کردهکهابوبکر حکم نموده کهآنها ملک علی باشد؟! پس این روشن ترین دروغ برطرفیناست. نهایت این استکه نزد علی گذاشتند چنانکه صدقهٔرسولخدا (ص)را نزد علی و عباس گذاشتند تا بهمصارف شرعی برسانند.

و اما قول او کهاگر تصرف علی درماترک رسول برخلاف باشد، هرآینه اهل بیتیکهخدا ایشان را درکتابش تطهیرنموده مرتکب چیزی غیرجایز شدهاند.

درجواب او گفتهمیشود:

اولا، خدایتعالی درآیهٔتطهیر خبرندادهکهجمیع اهل بیت را تطهیرکرده، بلکه چنانکه ذکرشد تطهیررا ازایشان خواسته که خودرا باختیار و ارادهٔخود از آلودگی حفظ نمایند، و اراده بمعنی امر، و شرعا امربهتطهیراست و منظور ارادهٔتشریعی و قانونی است نهارادهٔتکوینی، و در ارادهٔتشریعی، مرادممکن است ازآن تخلف کند چنانکهخدا عدالت وطهارت را ازتمام بندگان خواسته ولی مراد حاصل نشدهاست.

ثانیا، ما میدانیم کهخدا اگر خبر ازطهارت ایشان بدهد دروغاست، زیرا میدانیم بعضی از خانوادهٔاو بعضی بعضیازعترت او و بنیهاشم از گناهان پاک نیستند و رجس را از ایشان سلب نکردهاست، خصوصا شیعیان کهایشان هرکس ازبنیهاشموعترت رسول،

شیخین را دوست بدارد، پاک نمی‌دانند.

ثالثاً، چنانکه سابقاً ذکرشد ارادهٔ تطهیر درسورهٔ احزاب مانند ارادهٔ تطهیر درسورهٔ مائده آیهٔ ۶ می‌باشد که به جمیع مؤمنین فرموده «یرید لیطهرکم». همانطوریکه اراده درسورهٔ مائده خبر نیست بلکه امر و ارادهٔ قانونی و شرعی و به اختیار خود مؤمنین است، اراده درسورهٔ احزاب نیزچنین است که خدا ازجمیع مؤمنین و بخصوص ازاهل بیت رسولخواسته و ایشان را به تحصیل طهارت امر کرده است، و هرکس این محبوب إلهی و مراد اورا بجاآورد تحصیل طهارت کرده وهرکس بجانیاورد برای او حاصل نشده، وجایزنیست احدی غیرخودرا تطهیرکند بلکه هرکس را خدا امربه طهارت کرده باید خود، خویش را تطهیرکند.

و اما اینکه گوید: «ان الصدقة محرّمة علیهم»، پس درجواب او گفته میشود صدقهٔ واجبی‌که زکات واجب است بر ایشان حرام است*، نه صدقهٔ مستحبی، بتحقیق ایشان از آبهای بین مکه ومدینه که در راه‌خدا سبیل شده بود می‌آشامیدند و می‌گفتند: صدقهٔ مستحبی برما حرام‌نیست. ، پس انتفاع ایشان به صدقهٔ رسولخدا (ص) أولی و سزاوارتر است، زیرا آن اموال زکات واجب بررسولخدا (ص) که از اوساخ مردم وحرام برایشان است نبوده، و همانا این اموال از فیئ است که‌خدا به‌رسول خود داده و خالصهاست که رسولخدا(ص) آنها را صدقه قرارداده‌است. و نهایت این استکه ملک رسولخدا (ص) بوده و تصدق برمسلمین کرده واهل بیت او به صدقهٔ او سزاوارترند، زیرا برمسلمین فقط صدقه، ولی برخویشان او، صدقه‌و صله‌است. و اما معارض دانستن با حدیث جابر، پس گفته میشودکه

---

* حرام بودن صدقه برینی‌هاشم را قرآن تصدیق نکرده بلکه صریحا دربارهٔ فرزندان یعقوب که پیغمبرزاده وفرزندبلافصل پیغمبر بودند صدقه را حلال دانسته چنانکه درسورهٔ یوسف آیهٔ ۸۸می‌فرماید که ایشان به عزیزمصرگفتند: **تصدق علینا إن الله یجزی المتصدقین**. و بعلاوه تاریخ نشان میدهدکه‌تمام یا اکثراهل بیت ازبیت المال که‌همان زکات بود، اخذوارتزاق مینمودند. رجوع‌شود به کتاب خمس آقای قلمداران.

جابر ادعا نکرد که حق غیر را بگیرید و برای من قرار دهید و همانا چیزی از بیت المال را طلب کرد، و برای زمامدار و امام جایز است که به او عطا کند، اگرچه رسولخدا (ص) به او وعده نکرده باشد پس اگر وعده کرده باشد بطریق اولی جایز است، ولذا محتاج به شاهد نشد، و لذا ابوبکر و عمر به علی وعباس وبنی‌هاشم از بیت المال عطا می‌کردند.

گوید: «و اورا خلیفهٔ رسول الله نامیدند درحالیکه رسولخدا (ص) اورا نه درحیات و نه پس ازوفات خود، خلیفه قرار نداد. و علی را خلیفه نامیدند با اینکه رسولخدا (ص) اورا بر مدینه خلیفه قرارداد و فرمود صلاح نیست مدینه خالی ازمن وتو باشد و اسامه را امیربرلشکری کرد که ابوبکر و عمر درآن بودند، و اسامه‌را عزل نکرد، و اورا خلیفهٔ رسول الله ننامیدند، و چون ابوبکر متولی خلافت شد اسامه غضب کرد وگفت من امیر برتو شدم پس چه‌کسی تورا برمن خلیفه قرارداد پس با عمر به‌سوی او رفتند و اورا راضی کردند.».

جواب:

معنای خلیفه آنستکه جای غیر بنشیند چنانکه در لغت معروف است ویا آنکه غیر، اورا جانشین کند مانند قول شیعه و بعضی ازظاهریه. بنا به‌هرمعنی باشد ابوبکر خلیفه‌است.

اما معنی اول، ابوبکر پس ازموت رسولخدا (ص) جای او نشست و قائم‌مقام او شد و سزاوارتر از دیگران بود، پس او خلیفه است نه‌غیراو. و شیعه و دیگران نزاعی ندارندد راینکه ابوبکر متولی امور پس ازرسولخدا (ص) شد و جای او و با مسلمین نماز میخواند، و حدود را درمیان مردم اجراء میکرد و فیٔ وبیت‌المال را بر ایشان تقسیم مینمود وبا ایشان جهاد میکرد و امراء و کارمندان بر ایشان می‌گماشت و امور دیگری را که‌والیان امر انجام‌می‌دهند، انجام میداد* وا ینها را باتفاق امت پس ازوفاتِ

* وکسانی‌که‌خدا درقرآن مدحشان کرده وایشان را راستگوخوانده همه ابوبکر را خلیفه خواندند.

رسولخدا (ص) آنجا می‌داد. پس قطعا خلیفهٔ رسولخدا (ص) او می‌باشد.

وبنا برمعنی دوم، بسیاری از اهل سنت می‌گویند رسولخدا (ص)، اورا جای خود معین نمود به‌نص جلی ویا خفی. و ادعای نص برای ابوبکر ظاهرتر و قویتر از ادعای شیعه برنص علی (ع) است، برای اینکه نصوص بسیاری برنص ابوبکر می‌باشد، ولی چیزی که دلالت برنصب علی کند نیست ویا معلوم الکذب می‌باشد، وبراین تقدیر رسولخدا (ص) ابوبکر را جای خود گذاشت. زیرا خلیفهٔ مطلق کسی استکه پس از وفات رسول (ص) جای او باشد ویا اینکه خود رسول اورا جای خود گذاشته‌باشد و این دومعنی برای ابوبکر ثابت است.

و اما خلیفه و جانشین گذاشتن علی را درمدینه درجنگ تبوک، مخصوص علی (ع) نبوده است زیرا آنحضرت هرزمان برای جنگی کوچ مینمود یکی از اصحاب خودرا درمدینه بجای خود می‌گذاشت، مثلا در جنگ ذات الرقاع، عثمان بن عفان را بجای خود گذاشت، و یا درجنگ بدر، ابا لبابه‌بن عبدالمنذر را خلیفهٔ خود در مدینه گردانید، ویا درجنگ بنی‌النضیر، جای خود ابن ام‌مکتوم را خلیفه گردانید، وهکذا. و این را خلافت مطلقه نمی‌گویند ولذا گفته نشده که اینان خلیفهٔ رسول الله می‌باشند مگربا قید غزوهٔ فلان. و رسولخدا (ص) همانا علی را شبیه به‌هارون نمود دراصل استخلاف نه‌درخلافت مطلقهٔ کاملة*. باضافه جانشینی هارون برتمام

* درمورد حدیث منزلت که رسولخدا (ص) به‌علی فرمود: أما ترضی أن تکون منی بمنزلة هارون من موسی إلا انه لانبی بعدی، باید دانست که:

اولاً، حضرت موسی (ع) چون خواست برای گرفتن الواح به‌کوه طور برود هارون را جانشین موقت خودنمود تا برگردد و اورا جانشین پس از وفات خود قرارنداد تا بگوئیم علی (ع) خلیفهٔ پس از وفات رسول باشد، بلکه جانشین موسی پس از وفات او یوشع گردید.

ثانیاً، علی تمام منزلت هارون را نسبت به‌موسی نداشت، زیرا هارون شریک نبوّت موسی بود و نبوّت هارون توأم با نبوّت موسی بود، درحالیکه علی (ع) چنین نبود.

بنی‌اسرائیل موقتا بود، ولی جانشینی علی فقط بر ضعفاء و اطفال

بنابراین هنگامیکه موسی به‌کوه طور رفت، هارون نسبت به او دو مقام داشت، اول آنکه شریکِ نبوّت موسی بود چنانکه خدا درسورهٔ مریم آیهٔ ۵۳ فرموده: **و وهبنا له من رحمتنا اخاه هرون نبیا**، یعنی، وعطا کردیم برای موسی از رحمت خود برادرش هارون را نبی. ومقام دوم آنکه هارون درغیبتِ موسی علاوه برپیامبری وهدایت بنی‌اسرائیل، عهده‌دارِ امرِ سرپرستی خانوادهٔ موسی نیزگردید. ولی درحدیثِ منزلت، پیامبراسلام (ص) مقام اول را ازعلی نفی نموده واورا فقط سرپرست خانوادهٔ خود قرارداد، ومی‌فرماید: «مقام تونسبت به من، مقام هارون به موسی است إلا اینکه توشریکِ نبوّت من نیستی و درغیبتِ من پیغمبرنیستی». بنابراین درتشبیه رسولخدا (ص) که فرمود: یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی مطلق نیست، زیرا هارون پیغمبر و برادر نبی موسی بود، ولی علی (ع) نه پیغمبربود ونه برادرنبی رسولخدا. بنابراین جانشینی علی در غزوهٔ تبوک مانند جانشینی هارون نبود، بلکه علی فقط سرپرستی خانوادهٔ رسول را درغیاب او به‌عهده داشت چنانکه درکتب احادیث آمده است. وعلی (ع) نیز خودش ازکلامِ رسولخدا خلافت مطلقه را استنباط نکردبلکه گفت: **یا رسول الله اتخلفنی فی النّساء والصّبیان؟** یعنی، ای رسولخدا، آیا مرا برای زنان و اطفال جای خودمیگذاری. وچون منافقین می‌گفتند رسولخدا (ص) میل نداشت دراین سفر علی را همراه‌خود ببرد و علی براو سنگینی مینمود، پس رسولخدا (ص) کلام فوق یعنی حدیثِ منزلت را برای خوشی او فرمود. آری رسولخدا (ص) بهنگام کوچ ازمدینه علی را برای سرپرستی خانواده و عیالات خود قرارداد و حتی اورا امیرِ مدینه ننمود بلکه‌چنانکه درکتب سیره آمده محمدبن مسلمهٔ انصاری یا سباع‌بن عرفطه‌را به‌امارت مدینه‌گماشت. بنابراین اگر به‌ذهن علی خلافت مطلقه حتی پس ازموت پیغمبر، خطورمیکرد مسرورمیشد وآن‌جانشینی سبب غمِ او نمی‌شد. ولی راه و روش شیعه این استکه درجمیع مسائل یا معنی کلام‌را عوض میکنند ویا کلام وحدیث را کم و زیاد می‌کنند، مثلا همین‌جا، ازکلامِ رسول، میخواهند خلافت مطلقه را استفاده کنند ویا اینکه هرخبری را درغیرمحل خود برای سوءاستفاده می‌آورند. مانند کلامِ رسولخدا (ص) دربارهٔ فاطمه که‌فرمود: یؤذینی ما آذاها، که‌درموردِ غضب رسول برای تزویج علی (ع) به‌دختر ابوجهل فرموده‌که‌فاطمه غضبناک شده‌وبه‌پیغمبر شکایت برده‌بود، ولی ایشان برای ذمِّ ابوبکر آنرا می‌آورند، و این خبررا اگردرموردعلی چنانکه‌بوده بیاورند عدم‌عصمت او را میرسانند، وحجّتی برضرر ایشان است. وازاین قبیلِ سوءِ استفاده درشیعه‌زیاداست که‌تاریخ واحادیث وکتب را خراب کرده‌اند. خداکند جوانان مسلمین بیدارشوند و گولِ ایشان را نخورند.

در غزوهٔ تبوک بود، و مسلمین همراه رسولخدا (ص) ازمدینه خارج شده بودند، ودرمدینه جززنان واطفال، ومنافقین که ازجنگ تخلف کرده بودند ومعدودی افرادِدیگر، بقیه بهمراه پیغمبرکوچ نموده بودند.

و اما قول او که رسولخدا (ص) به علیفرمود «مدینه شایسته نیست مگربوجود من ویابوجودتو»، پس دروغی مجعول است، زیرا علی با رسولخدا (ص) درجنگ بدر و خیبر و حنین و فتح مکه وغیر اینها بود، پس دراین وقایع علی و پیغمبر هیچیک در مدینه نبودند، و رسولخدا (ص) دیگران را جای خود گذاشت.

و اما قول او که «اسامهٔ بن زید را برلشکری گماشت که ابوبکر و عمر نیز جزء آن لشکر بودند»، پس دروغ روشنی استکه هرکس کمتربن شناختی به‌حدیث داشته باشد، کذب آنرا میشناسد، و میداند که ابوبکر را رسولخدا (ص) درنماز جای خودگذاشته بود و او هنگام مرض وفات، بجای رسول نماز میخواند ودرلشکراسامه نبود. تا اینکه رسولخدا (ص) فوت نمود، و همچنین رسولخدا(ص)اسامه را قبل ازبیماری فرماندهٔلشکرنموده بود، پس اگر فرض شود که ابوبکررا امرنموده ازجملهٔلشکر اسامه باشد، باید او را نیز امرنموده باشد که با اسامه نماز بخواند، وبطلان چنین چیزی روشن است. و امرای سپاه مانند اسامه و غیراورا خلفاء نمانمیده‌اند زیرا آنان خلیفهٔ رسولخدا (ص) پس ازموت اونبودند و درزمان اونیز خلیفهٔاو درهرچیزی نبودند*.

و اما غضب اسامه براابوبکر پس دروغ روشنی است، زیرا اسامه از تفرقه و اختلاف همیشه دورترازهمه بود، ودرجنگ صفین و جمل کناره‌گیری نمود (مانند جماعت دیگری ازصحابه). باضافه اگر فرض شود که رسولخدا (ص) اسامه‌را براابوبکر امیرکرده بود

* و اگر امرای سپاه‌را کسی خلیفه‌بگوید باید عمروبن عاص‌را نیز خلیفه بگوید زیرا درجنگ ذات السلاسل امیرلشکر بود و بزرگان اصحاب مانند ابوبکر و عمر و ابوعبیده ودیگران (رضوان الله علیهم) درزیرپرچماو بودند.

سپس وفات کرد و ابوبکر را بجای خود گماشت فرستادن لشکربه جهاد و عزل و نصب اسامه و غیراو با ابوبکر میشود. و این را هیچ شخص عالمی انکار نمی‌کند.

و عجب‌تر از این اینکه افترا زنندگان گویند ابوبکر و عمر پس از غضب اسامه برای طلب رضایت او نزد وی رفتند، با اینکه میگویند شیخین، علی و عباس و بنی‌هاشم و بنی‌عبدمناف را مقهور نموده بودند و از ایشان رضایت نجستند ،دراینصورت دیگر چه احتیاجی داشتندکه ازیک جوان ۱۹ ساله‌ای که نه مال دارد و نه فامیل ونه‌قبیله ،طلب رضایت کنند؟!!. پس اگر بگویند برای آنکه پیغمبر اورا دوست داشته ازاو رضایت جستند ،درجواب‌گفته میشود که‌شما مدعی هستید که‌شیخین عهد و وصیت رسول را تبدیل کردند ،حال میگوئید برای حب رسول استرضاء کردند؟!!.

گوید: «عمر را فاروق گفتند و علی را به‌این لقب ننامیدند، با اینکه رسول‌خدا (ص) درباره‌ٔعلی گفت که‌او فاروق امت من‌است».

گوئیم: این اول حدیثی نیست که‌بدروغ جعل کرده‌باشید. ما برای آن سندی بدون شک نیافتیم ،پس محبت شما به‌علی بمانند محبت نصاری به‌عیسی‌بن مریم است که‌اورا ازنبوت بالاتر بردندو هرچه‌خواستند درباره‌ٔاو جعل کردند و به‌مرتبه‌ای که‌خدا برای او معین کرده راضی نشدند. و بهمین جهت روشن میشود حدیث مسلم که‌ازعلی روایت‌کرده که‌اوگفت :عهد پیغمبر است که‌مرا دوست نمی‌دارد مگر مؤمن و مرا دشمن نمی‌دارد مگرمنافق. زیرا شیعیان علی واقعی را چنانکه بوده دوست نمی‌دارند و با علی با صفات واقعی که‌دراو بوده دشمن هستند ،بلکه یک علی خیالی که‌مرتبهٔ خدائی دارد و برای او هزاران دروغ جعل کرده‌انددوست دارندو علی واقعی را دشمن می‌دارند ،و آن علی که‌ابوبکر و عمررا دوست داشته دشمن دارند. پس اینان درجملهٔ: «لایبغضک إلامنافق» داخل میشوند ،و چنین است هرکس مرید شیخ‌خیالی خودکه‌برخلاف واقع متصف شود دوست دارد ،مثلا اورا شفیع درباره‌ٔمریدانش بداند و

اورا واسطهٔ رزق و نصرت خود بدانند و گرفتاری اورا برطرف کنند بدانند و غیبها بدانند. این چنین شیعیان علی خیالی خود را دوست دارند وبا علی واقعی دشمن هستند. و بتحقیق رسولخدا (ص) فرمود: دشمن نمی‌دارد انصار را مردی که مؤمن به‌خدا و قیامت باشد و برای ابوهریره و مادرش دعا کرد که‌خدا آنان را محبوب بندگان مؤمن قرار دهد.*

گوید: ابن عمر روایت کرده که‌گفت ما منافقین را فقط بواسطهٔ بغضشان به‌علی می‌شناختیم.

گویم: این خبر را هردانشمندی میداند که‌کذب است، زیرا برای نفاق علامات بسیار است ازآنجمله طبق قول رسولخدا (ص) که فرموده بغض انصار. و فرمود: نشانهٔ منافق سه‌چیز است: هرگاه حدیثی گوید دروغ گوید و هرگاه وعده‌دهد خلاف کند و هرگاه امانتی نزد او بگذاری خیانت میکند. و خدایتعالی در سورهٔ توبه آیهٔ ۴۹ نشانهٔ نفاق را فرموده:

وَ مِنهم مَن يَقول ائذَن لی و لاتَفتِنّی.

یعنی و بعضی ازایشان گویند مرا اذن بده (که‌به‌جنگ نیایم) و به‌فتنه‌مرا نینداز.

و درآیهٔ ۱۲۴ فرموده:

فَمِنهم مَن يَقولُ أيكُم زادَتهُ هذِهِ إيماناً

و درآیهٔ ۵۸ فرموده:

وَ مِنهُم مَن يَلمِزُكَ فِی الصَّدقاتِ فَإن أُعطوا مِنها رَضوا

و درآیهٔ ۶۱ فرموده:

وَ مِنهُم الَّذِينَ يُؤذُونَ النَّبِیَّ.

و دراین سوره و سوره‌های دیگر علامات بسیاری برای منافق ذکر نموده‌که‌دراین مختصر نمی‌گنجد. پس این جمله که‌ما منافقین‌زمان رسول را فقط به‌بغض علی می‌شناختیم،صحیح نیست. آری اگر

---

* اما این شیعیان هم انصار را بدگوئی میکنند و میکوبند و هم ابوهریره را.

انحصار نمی‌نمود و میگفت ما منافقین را به بغض علی می‌شناختیم، وجهی داشت چنانکه منافقین به بغض انصار نیز شناخته میشدند، بلکه به بغض ابوبکر و عمر و غیرآنان ازکسانیکه رسولخدا (ص) به آنان محبت داشته و آنان رسولخدا را دوست می‌داشتند، بغض چنین اشخاصی از شعبه‌های نفاق است و دلیل باید جامع باشد. ولذا ازهمهٔ منافقین بدتر، دشمنان ابوبکرند زیرا بهترازاو در صحابهٔ رسولخدا و محبوبتر از او نزد رسولخدا (ص) نبوده است. ولذا اعظم طوائف درنفاق کسانیندکه اورا بیشتر دشمن میدارند مانند طائفهٔ نصیریه و اسماعیلیه وباطنیه و رافضه.

گوید: «و شأن عایشه‌را عظمت دادند و برسایر زنان رسول مقدم داشتند، درحالیکه رسولخدا (ص) خدیجه‌را بسیارذکرمیکرد».

درجواب گوئیم: اهل سنت اجماع بر افضلیت عایشه از سایر زوجات رسول ندارند. وآنانکه اورا افضل میدانند بواسطهٔ قول رسولخدا (ص) است که‌فرمود: «فضلُ عائِشه علَی النِّساء کفضلِ الثَّرید علی سائِرِ الطَّعامِ». و عمروبن عاص گفت عرض‌کردم یا رسول الله، کدام‌زن نزدشما محبوبتراست؟ فرمود: عایشه، گفتم و از مردان کدام؟ فرمود: پدر او. و اینان میگویند قول رسولخدا(ص) برای خدیجه «ما أبدلنی اللّه خیرا». دلیل برأفضلیت اوست، گوئیم اگر این صحیح باشد معنایش اینستکه برای من بهتراز خدیجه‌نبوده و دروقت احتیاج مرا نفع زیادی رساند، اما برای امت چطور؟ زیرا خدیجه دراول اسلام به‌رسولخدا (ص) بهره‌داد که‌کسی قائم‌ـ مقام خدیجه‌نمی‌شود، پس ازاین جهت او برای رسولخدا (ص) خیربود زیرا دروقت حاجت به‌او بهره‌داد. ولی عایشه در اواخررسالت و درحال کمال دین، با او مصاحبت‌کرد و غبارغم را که‌درعام‌الحزن داشت از دل او برداشت و ازرسولخدا (ص) آنقدرکسب کمال و ایمان نمود که برای آنکس که‌اول اسلام‌را درک کرده‌بود حاصل نگشت. پس ازاین جهت که‌زیادتر ازآنحضرت کسب علم‌کرد افضل است، و همچنین امت بواسطهٔ عایشه بیشترازدیگران نفع بردند و

به علم وسن و سالی رسید که دیگران نرسیدند و آنقدر که از عایشه احادیث سنت رسول رسیده از دیگران نرسیده است.* پس خدیجه خیرش فقط به رسولخدا (ص) رسید ولی خیر عایشه به تمام امت رسید و دیگر اینکه درزمان خدیجه دین کامل نشده بود ولی برای عایشه دین کامل و علم زیاد حاصل شد. آیا نمی‌بینی که آنکس از صحابه مانند علی و حمزه و سعدبن معاذ و اسیدبن حضیر که ایمان و علم و جهاد یش مال وجان بیشتر باشد از آنکه مانند ابو رافع و انس بن مالک و دیگران فقط خدمت پیغمبر می‌کرده، افضل می‌باشد. مختصر آنکه اینجا درمقام تفضیل و برتری خدیجه و عایشه نیستیم ولیکن مقصود این استکه اهل سنت اتفاق دارند که أمهات مؤمنین همه محترمند ولی عایشه احترامش نزد مسلمین ازهمه عظیم‌تر است. و در روایت صحیح ثابت استکه مردم هدایای خودرا در روز عروسی عایشه ارسال میداشتند زیرا میدانستند که رسولخدا (ص) اورا دوست میدارد تا آنجاکه زنان رسولخدا (ص) حسد بردند و فاطمه را نزد رسولخدا (ص) فرستادند که زنان تو میخواهند که عدالت را نسبت به دختر ابوبکر مراعات کنی. رسول خدا (ص) به او فرمود دخترم آیا دوست نمیداری آنچه من دوست میدارم؟ فاطمه گفت بلی، فرمود: پس عایشه را دوست بدار. این حدیث در صحیحین آمده است. و نیز درصحیحین است که رسولخدا(ص) فرمود: ای عایشه جبرئیل، تورا سلام میرساند، عایشه گفت براو سلام و رحمت خدا باد تو آنچه‌را ما نمی‌بینیم می‌بینی. و چون رسولخدا (ص) خواست از سوده جدا شود او روز خودرا به اذن رسولخدا (ص) به عایشه بخشید. و آنجناب در مرضی که وفات کرد

---

* حتی اینکه گفته شده چهل هزار حدیث درکتب حدیث ازاو وارد شده و رسول اکرم هرگاه افسرده میشد میفرمود: «یا حُمَیرا کَلِّمینی»، یعنی، ای حمیرا با من سخن بگو». ولی باید دانست که اکنون پس از هزار و چهارصد سال، صحبت از اینکه چه‌کس بهتر ازدیگری است فائده‌ای ندارد، خدای تعالی میفرماید: تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْخَلَتْ لَها ما كَسَبَتْ وَ لَكُمْ ما كَسَبْتُمْ وَ لاتُسْئَلُونَ عَمّا كانُوا يَعْمَلُونَ

میفرمود: من امروز کجایم، سپس از زنان خود اجازه خواست که نزد عایشه باشد و بیماری خودرا در بیت عایشه بگذراند و در بیت او وفات کرد درحالیکه در آغوش او بود و بین آب دهان خود و آب دهان عایشه جمع کرد و عایشه بر امت او مبارک وبا برکت بود تا آنجاکه اسیدبن حضیر چون آیهٔ تیمم بسبب عایشه نازل گشت، گفت ای خانوادهٔ ابوبکر این آیه اولین برکت شما نیست، چیزی بسبب تو نازل نشد که مکروه باشد مگرآنکه خدا برای مسلمین برکت قرار داد و قبلا آیاتی در برائت وپاکدامنی عایشه نازل شده بود چون اهل افتراء و افک بهاو تهمت زدند و خدا از فوق آسمانهای هفتگانه عصمت اورا تصدیق کرد (چنانکه درآیات ۱۱ تا ۲۶ سورهٔنور است).

گوید: و عایشه سر رسولخدا (ص) را افشاء کرد که در سورهٔ تحریم آیهٔ ۳ فرموده: «و إذ أسرّ النّبیّ إلی بعض أزواجه حدیثاً». و در صحیح آمده که آنزنان عایشه وحفصه بودند. و رسولخدا بهعایشه فرمود تو با علی مقاتله میکنی درحالیکه بهاو ستم کردهباشی، پس او مخالفت امرخدا کرد که درسورهٔاحزاب فرموده: «وَ قَرْنَ فی بُیُوتِکُنَّ»، و درمیان گروهی ازمردم با علی مقاتلهکرد برای اینکه مسلمین برقتل عثمان اتفاق کردند درحالیکهاو امر بهقتل او میکرد و میگفت بکشید نعثل را و چگونهطلحه وزبیر و دههزار از مسلمین اورا اطاعت برقتال علی کردند و بهچه روئی رسولخدا (ص) را ملاقات میکنند درحالیکه یکی از ما اگر با زن غیرسخن گوید و اورا از خانهاش بیرون برد و با او مسافرت کنند سخت ترین دشمن آن غیراست و چگونه اورا اطاعت کردند درحالیکه احدی از ایشان دختر رسولخدا را هنگامیکه حق خودرا مطالبه کرد درمقابل ابوبکر یاری نکرد.

درجواب گوئیم: اهل سنت بهعدالت قیام کرده و قول ایشان عدل است و تناقض ندارد. اما شیعه واهل بدعت دارای میلهای نفسانی و اهل تناقض هستند، ازجملهاینکه نزد اهل سنت، اهلِ

بدر(که همه از مهاجرین وانصار اولیه یعنی ازکسانی بودند که خدا بتعالی درسورۀتوبه آیۀ۱۰۰ بدون قیدوشرط بدایشان نوید بهشت را داده است) و همچنین امهات مؤمنین دربهشتند، ایشان را معصوم ازخطا و گناه نمی‌دانند بلکه جایز می‌دانند که مردی ازآنان گناه صغیره ویاکبیره کند وازآن توبه نماید.واین‌محلّ اتفاق مسلمین است و اگر توبه‌نکند پس گناهان صغیره بواسطۀ اجتناب از کبائر نزد اکثرمسلمین محو می‌شود.وباضافه کبائر بواسطۀحسنات بزرگتری محو می‌گردد،و هم بواسطۀمصیبات کفاره و جبران میشود. و بعلاوه‌خدا بتعالی که‌به‌پیشی‌گیرندگانِ مهاجرین و انصار وعدۀبهشت داده ازحالِ ایشان خبرداشته و می‌دانسته‌که ایشان دارای چنان روحیه‌ای هستند که این وعده،ایشان را به عصیان و گناه نمی‌کشاند. و این قانونِ اهل سنت است که میگویند آنچه از صحابۀرسول از سیئات ذکرشده بیشتر آن کذب است و بسیاری از ایشان درآن عملی که‌کرده‌اند مجتهد بوده‌اندولیکن بسیاری ازمردم وجه اجتهادشان را نمی‌دانند ولذا ممکن است عیبجوئی کنند. و اگر فرض شود که برایشان گناهی باشد پس حسناتشان بقدری است که‌جبران گناهانشان را میکند و همچنین بسبب توبه ویا بواسطۀکارهای نیک ویا به‌گرفتاری‌بلائی‌که جبران کننده‌باشد ویا به‌غیراینها مورد آمرزش قرارمی‌گیرند. زیرا بر اینکه ایشان اهل بهشتند حجت ودلیل اقامه شده‌است.پس ممتنع خواهدبودکه کاری کنند که‌موجب آتش باشد، و قطعاً عاقبت ایشان به‌سوی بهشت است. و برای ما دراموریکه نمی‌دانیم‌آنها موجب آتش است جایزنیست دربهشتی بودن ایشان ایراد کنیم،زیرا این عمل دربارۀافراد مؤمنین‌معمولی که‌معلوم‌نیست داخل بهشت شوند جایز نیست و به‌ما نرسیده وحق نداریم که‌برای یکی‌ازایشان براموریکه دلالت بردخول آتش ندارد شهادت به‌آتش دهیم. پس چگونه این عمل دربارۀاخیارمؤمنین جایزباشد، ودانستن احوال هریک از ایشان باطنا و ظاهرا و حسنات و سیئات و اجتهادات ایشان امری است که‌شناخت آنها مشکل وبلکه محال است.پس کلام

درباره‌ٔ ایشان کلام درآنچیزی است که نمی‌دانیم و کلام بلاعلم حرام است ولذا خودداری و سکوت از آنچه بین اصحاب درمنازعات ایشان رخ داده بهتر است .و کلام بلاعلم اگر درآن هوای نفسانی ومبارزهٔ با حق نباشد حرام است وگرنه بدتر است . و بتحقیق رسولخدا (ص) فرمود : قضاوت کنندگان سه‌دسته‌اند ،دو دستهٔ آنان در آتش و یکدسته در بهشتند :

مردیکه حق را بداند و به‌حق قضاوت کند ،در بهشت است .

و مردیکه حق را دانسته وبرخلاف آن قضاوت کند درآتش است.

و مردیکه برای مردم بنادانی قضاوت کندنیز درآتش خواهد بود .

پس هرگاه قضاوت بین دونفر درمال کم ویا زیاد چنین باشد پس چگونه قضاوت دربین صحابهٔ رسول برامور بسیاری میتوان کرد؟ پس آنکس کددراین باب بنادانی ویا بغرض ویا برخلاف آنچه میداند سخن گوید مستوجب عقاب است ،و اگر بقصد هوای نفس و نه‌برای رضای خدا ویا برای آنکه‌با حق دیگر معارضه‌کند حق‌بگوید باز مستوجب مذمت و عقاب است .

و آنکه آنچه‌را که‌قرآن و سنت در ثناء و مدح اصحاب رسول دلالت دارد دانسته‌باشد و بداندکه‌خدا از ایشان راضی بوده و بداند که‌به‌نص قرآن اینان بهترین امتی هستندکه‌برای مردم بوجود آمده‌اند ،این دانش یقینی را به امور مشتبه رد نمی‌کند کهازجمله آنچه صحت آن معلوم‌نیست ویا کذب آن روشن‌شده‌باشد ونیز آنچه‌که‌معلوم‌نیست چگونه وبه‌چه‌نیتی واقع شده‌است آیا آنقوم عذر داشته‌اند ویا توبهٔ ایشان ازآن معلوم‌است ویا برای ایشان حسناتی استکه آنرا فرامیگیرد . پس‌کسی‌که به‌راه اهل سنت برود قول او مستقیم و از اهل حق و عدل و استقامت است .

و اما قول اوکه :«عایشه سر رسولخدا (ص) را فاش‌نمود».

گوئیم : شکی نیست که‌خدایتعالی در سورهٔ‌تحریم آیهٔ ۳ فرموده «وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ

أَنبأَكَ هٰذا قالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ.

یعنی،و (یادکن) چون این پیغمبر به بعضی از زنان خود سخنی را پنهان گفت ،پس همینکه آنزن آنسخن را بدیگری خبر داد، و خدا پیامبر را برآن مطلع کرد ، پیغمبر بعض آنرا گفت و از بعض دیگر خودداری نمود ،پس چون زن را از قصه خبردار کرد، آنزن گفت این خبررا کی بتو داد؟ گفت دانای آگاه مرا خبر داد. و در خبرصحیح از عمر رسیده که آن ازواج عایشه وحفصه بوده‌اند. پس دراینمورد گفته میشود:

اولا، شما آیاتی‌که صریحا گناهان انبیاء را ذکرکرده به اقسام تأویلات رکیکه تأویل می‌کنید ولی اهل سنت تأویلات رکیکه ندارند و می‌گویند آنان از گناه توبه‌کردند و خدا درجات ایشان را بوسیلهٔ‌توبه بالا میبرد. این آیهٔ‌ازواج رسول (ص) دلالتش برگناه ،بهترازآن آیات نیست ،اگرتأویل آن آیات جایز است ،این آیه‌را نیز تأویل کنید،و اگر تأویل دراین آیه باطل است ،پس تأویل درآن آیات باطل‌تر میباشد.

ثانیا ،بفرض اینکه اینجا برای عایشه و حفصه گناهی باشد، آنان توبه‌کردند و این توبه درظاهر قرآن ذکرشده که درآیهٔ ۴ همان سوره باشد که‌فرموده: «إِن تَتُوبا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما». خدا دراین آیه آنان را بتوبه خوانده‌است ،پس نباید گمان برد که آنان با علو درجاتشان که‌دربهشت همسررسولخدایند ،توبه نکرده‌اند. و خدایتعالی آنان را بین زندگی دنیا و زینت آن و بین خداورسول و خانهٔ‌آخرت مخیرنمود ولی آنان خدا ورسول و خانهٔ‌آخرت را قبول کردند چنانکه درسورهٔ‌احزاب آیات ۲۸ و ۲۹ ذکرشده‌است ،لذا خدا بر رسول خود حرام‌کرد که‌آنان را تبدیل کند و براو حرام‌نمودکه دیگران را تزویج کند،و رسولخدا (ص) وفات‌کرد درحالیکه آنان بنص قرآن امهات مؤمنین بودند،و باضافه گفتیم عقاب‌گناه بتوبه و بحسنات ماحیه و بمصائب کثیره جبران می‌شود.

ثالثاً، آنچه از ازواج رسول(ص) ذکرشده، مانند گناهانی است که از اهل بیت و صحابه ذکرشده از کسانیکه به‌بهشت بشارت داده شده‌اند مانند علی(ع) که‌چون دختر ابوجهل را خواستگاری نمود و موجب غضب و خشم فاطمه شد، فاطمه شکایت علی را نزدرسول خدا برد، و رسولخدا (ص) نیز از او خشمگین و عصبانی‌شده برخاست درحال خطبه، و فرمود: بنی‌مغیره ازمن اجازه خواستند که دخترشان را به‌نکاح علی درآورند و سه‌مرتبه فرمود من اذن نمی‌دهم مگراینکه علی بخواهد دخترمرا طلاق دهد زیرا فاطمه پارۀتن من است، مرا آزارمیدهد آنچه اورا آزار میدهد. پس به‌علی گمان برده‌نشود که درظاهر ترکِ خواستگاری کرد، بلکه قلباً آنرا ترک و ازآنچه طلب کرده وخشم رسولخدا(ص)را برانگیخته بود توبه‌نمود. و همچنین زمانیکه رسولخدا (ص) در حدیبیه با مشرکین صلح نمود و به‌اصحاب خود فرمود نحرکنید و سرهای خود را بتراشید احدی از ایشان اطاعت نکرد و رسولخدا (ص) درحال غضب برخاست و بر ام‌سلمه داخل شد، او گفت هرکس تورا به‌غضب آورده خدا اورا به‌غضب آورد، فرمود: چرا غضب نکنم ایشان‌را به امری فرمان میدهم و اطاعت نمی‌شوم، ام‌سلمه گفت یا رسول الله شما هدی خودرا نحرکن و بگو سرتراش را که‌سرت را بتراشد. پس چون رسولخدا (ص) به‌این سخن عمل و آنرا انجام‌داد، اصحاب به‌خود آمدند و به‌اطاعت برگشتند. و نیز در روز حدیبیه، آنحضرت ازعلی خواست که‌نام‌او و رسالتش‌را محوکند، علی گفت والله محو نمی‌کنم، پس رسولخدا (ص) نامه‌را از اوگرفت و خود محو نمود. و معلوم‌استکه تأخیر علی و سایر اصحاب ازاطاعت امر رسول(ص) واقع شد تا رسول غضب‌کرد، هرگاه گوینده‌ای بگوید این گناهی بود، جواب او مانند جواب آن استکه عایشه گناه کرد. پس بعضی ازمردم تأویل میکنند و میگویند تأخیر از امر رسول(ص) برای تأویلی بود که‌امیدداشتند حال تغییرکند وداخل مکه‌شوند و دیگری میگوید اگر تأویل مورد قبولی بودرسولخدا (ص) غضب نمیکرد، بلکه توبه‌کردند وبه‌اطاعت برگشتند. باضافه

حسنات ایشان مانند این گناه را محو میکند درحالیکه علی(ع) داخل درآنان بود (رضی‌الله عنهم اجمعین).

و اما قول او که: «رسولخدا (ص) به‌عایشه فرمود: توبا علی مقاتله میکنی درحالیکه به‌او ستم کرده‌باشی». پس کذب است، و چنین حدیثی درهیچیک ازکتب قابل اعتماد ذکرنشده است وبرای آن سندی که شناخته‌شود وجود ندارد و قطعاً مجعول ودروغ است. و همانا عایشه برای قتال ازمکه خارج نگردید و همانا اوبه‌قصد اصلاح بین مسلمین خارجشد و گمان کرد که‌دربیرون رفتن‌او برای مسلمین مصلحتی است و بعد روشن شد که‌ترک آن أولی بوده‌است. پس‌خود او این خروج‌را متذکرمیشد گریه‌میکرد تا اینکه مقنعهٔ او ترمیگردید. و همچنین عموم اصحاب به‌آنچه اقدام‌کردند پشیمان شدند، و طلحه و زبیر و علی رضی الله عنهم پشیمان شدند و روزجمل قصد قتال برای آنان نبود ولیکن قتال بدون اختیار واقع شد.*

---

* مترجم‌گوید ما درپاورقی صفحهٔ ۲۱۸ دراینمورد توضیح‌مختصری بیان کردیم، و دراینجا برای آنکه مطلب مؤلف روشن‌تر شود، وقوع جنگ جمل را طبق تواریخ صحیحه توضیح‌بیشتری میدهیم: پس بدانکه کتب تواریخ و ازآنجمله کتاب «صهرین» تالیف سیدعبدالرحیم‌خطیب، نوشته‌اند که‌اطرافیان عثمان، خصوصاً مروان، مردم‌را به‌عثمان بدبین کردند وعده‌ای از مفسدین که پی وقت میگشتند تا شوکت اسلام‌را بهم بزنند و مسلمین را به‌جان یکدیگر بیندازند از فرصت استفاده‌کرده ودراطراف بلاد اسلامی با یکدگر مربوط شدند و توطئه کردند و مردم را به‌شورش و فتنه تحریک می‌کردند. البته دراین میان یکعده مؤمن خوش باور و عده‌ای مفسد بدخواه، فتنه‌را شعله‌ورساختند، و حرکت‌کردند ودرمدینه بهم پیوستند و عثمان را کشتند و خلافت اسلامی را از عظمت انداختند و حتی خانهٔ‌عثمان را غارت نمودند و غوغائی برپا کردند که‌بسیاری ازصحابه‌ومردم دیگر ازترس ایشان به‌مکه گریختند. و بالاخره مسلمین را به‌جان یکدگر انداختندکه اثر این فتنه تا زمان ما ازبین نرفته‌است. درآنوقت عده‌ای ازخیرخواهان به‌فکر چاره افتادند و به‌فکر این شدند که‌شهری را انتخاب ودرآن جمع شوند تا فکری کنند. ولی عده‌ای بدخواه و جنگ طلب نیز با آنان مخلوط گشتند و اینان بصره‌را انتخاب‌کردند.

←

و اما قول او که: «عایشه امر خدا را مخالفت کرد که در سورهٔ احزاب آیهٔ ۳۳ فرموده: قرن فی بیوتکن و لاتبرجن تبرج الجاهلیة الأولی، که به زنان رسول خدا (ص) خطاب شده در خانه‌ها تان بمانید و مانند زمان جاهلیت خودرا زینت نکنید».

جواب این است که عایشه رضی الله عنها به زینت جاهلیت خودرا آلوده نکرد. وی در خانهٔ رسول چنان قناعت کرد که سال به سال از خانهٔ او دود برنخاست. و امّا امرِ إلهی به سکون و استقرار در خانه منافات ندارد که با شوهر خود رسول خدا (ص) به حج برود و برای مصلحتی که امر خدا باشد خارج شود. این آیه در حیات رسول خدا (ص) نازل شد. پس از آن رسول خدا (ص) در حجّة الوداع زنان خودرا با خود برد و عایشه‌را با برادرش عبدالرّحمن و در ردیف او پشتِ سرِ او سوار کرد و برای عمره به تنعیم فرستاد. و لذا زنان

از آن طرف قاتلین عثمان و شورشیان نیز اطراف علی (ع) جمع شده و در مقابل اینان به‌سوی بصره روانه شدند. خود علی (ع) با یکعده مؤمنین واقعی قصدشان اصلاح ذات البین بود و آنحضرت همیشه از قتلهٔ عثمان بیزاری میجست وحتی در مکتوب ششم از نهج البلاغه می‌فرماید: **من بیزارترین مردم از خون عثمان بودم** و عایشه و طرفدارانش میخواستند برقصاص از قاتلان عثمان با علی تفاهم کنند و واسطهٔ تفاهم بین علی و طرفداران عایشه، قعقاع بن عمرو تمیمی و اعور بن نیار منقری بودند. و چون هردو گروه وارد بصره شدند، علی و اصحاب جمل بر اصلاح اتفاق کردند. علی به طلحه و زبیر پیغام داد اگر شما به گفتهٔ قعقاع ثابتید بیائید در این امر گفتگو کنیم، آنان جواب دادند که ما برای صلح آماده‌ایم و روزیکه این گفتگو شد لشکر طرفین خوشنود و آرام گرفتند و با یکدگر رفت و آمد و گفتگو می‌کردند. چون شب شد علی (ع)، ابن عباس را به‌سوی ایشان فرستاد و آنان محمد بن طلحة السجاد را به‌سوی علی فرستادند و بر صلح آماده شدند. و طرفین به خیر و عافیت خوابیدند. ولی آنانکه قاتل عثمان و مفسد بودند دیدند این صلح به ضرر ایشان است و آنشب باهم مشاوره کرده و بر آن شدند که صبح روشن نشده آتش جنگ را شعله‌ور کنند ولذا صبح تیراندازی کرده و به حمله پرداختند، اصحاب جمل خیال کردند علی خدعه کرده، و اصحاب علی خیال می‌کردند که اصحاب جمل خدعه نموده‌اند. پس فتنه بدون اختیار طرفین واقع شد. و عایشه سواره بود، ولی نه قتال نمود و نه امر به قتال نمود. (تفصیل مطلب به تواریخ مراجعه شود).

رسولخدا (ص) در خلافت عمر حج‌کردند و عمر رضی‌الله‌عنه عثمان وبا عبدالرحمن بن عوف را مامور قطار ایشان نمود. و چون سفرشان جایز شد، پس عایشه معتقد بود که درآن سفر از برای مسلمین مصلحتی است. و این آیه مانند آیات و عمومات دیگر قرآن است که تخصص میخورد. و همچنین قول رسولخدا (ص)که‌فرمود دماؤکم و اموالکم و أعراضکم علیکم حرام کحرمة یومکم هذافی شهرکم هذا فی بلدکم هذا. و قول اوکه‌فرمود: إذا التقی المسلمان بسیفهما فالقاتل و المقتول فی النار، یعنی چون دوطایفه از مسلمین با شمشیر بهم‌برخورند پس قاتل و مقتول درآتشند، عرض شد یا رسول الله این قاتل، پس مقتول را چه‌باشد؟ فرمود: برای آنکه قصد و تصمیم برقتل رفیق خود داشته‌است. ولی اگر قصد قتل یکدگر را نداشته‌باشند چه‌طور؟، پس اگر قائلی بگوید علی و مخالفانش با شمشیر یکدگررا ملاقات کردند و خون مسلمین را حلال دانستند، پس واجب است که عقاب به‌ایشان برسد. جواب‌این‌استکه این عقاب شامل مجتهدی که تأویلی کرده، و اگرچه خطا باشد نمیشود، زیرا خدایتعالی درسورۀبقره آیۀ ۲۸۲ فرموده: ربنا لاتؤاخذنا إن نسینا أو أخطأنا، و خدا دراین دعا میگوید مستجاب نمودم، و مؤمنین را ازخطا و نسیان عفونموده‌است. و مجتهد خطاکننده، اگرخطائی کند، خطایش درمحل بخشش است، و هرگاه‌خطا را برای آنان درقتال آنان بیامرزد، پس مغفرت برای عایشه برای آنکه درخانه نمانده چون مجتهده بوده اولی است.

و نیز اگر قائلی بگوید پیامبر (ص) فرموده: احدی برای اعراض از مدینه خارج نمی‌شود مگرآنکه خدا مدینه‌را به‌بهتراز او تبدیل میکند که در موطأ مالک آمده‌است و گوید علی(ع). از مدینه خارج شد و درآن مانند خلفای دیگر اقامت نکرد و لذا کلمه براو جمع نشد.

جواب این استکه مجتهد هرگاه مقامی پائین تر از علی (ع) داشته‌باشد وعید شامل او نمی‌شود، پس علی اولی است که بجهت اجتهادش وعید شاملش نگردد. و بهمین روش ازخروج عایشه نیز

جواب داده میشود.

و اما قول او که «عایشه بیرون شد تا بدون گناهی برای علی (ع) با او قتال کنند»، گوئیم این افتراء برعایشه است، وهمچنین طلحه و زبیر قصد قتال با علی را نداشتند، و اگرفرض شود که ایشان با یکدگر قصد قتال داشتند، مشمول قتالیکه درآیهٔ ۹ سورهٔ حجرات است میشدند کهفرموده:

و إن طائفتان من المؤمنين اقتتلوا فأصلحوا بينهما فإن بغت إحداهما على الأخرى فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء إلى أمر الله فإن فاءت فأصلحوا بينهما بالعدل و أقسطوا إن الله يحب المقسطين، إنما المؤمنون إخوة فأصلحوا بين أخويكم...

یعنی، و اگر دوطایفه از مؤمنین کارزارکردند پس بین ایشان صلحدهید، پس اگر یکی از اینان بردیگری ستمکرد باآنکه ستم میکند بجنگید تا بهحکمخدا برگردد، پس اگر برگشت میانشان بهعدالت اصلاح دهید و عدالتکنید کهخدا عدالتکنندگان را دوست میدارد، همانا مؤمنین برادرند پس میان برادرانتان اصلاح دهید...

پس خدا دوطایفه ازمؤمنینیکه بایکدگر قتال کردهاند، برادرخواندهاست، و وقتی چنین برادری برای کسانیکهدرجهشان نسبت بهاصحاب رسول(ص) پائینتراست، پس درحق اصحاب رسول(ص) اولی است.

و اما قول او که «مسلمین برقتل عثمان اجماع کردند»، این نیز کذباست، زیرا عموم مسلمین امربهقتل او نکردندوبه آن راضی نبودند و مشارکتی نداشتند، و اکثر مسلمین در مدینه حضور نداشتند بلکه برای جهاد در بلاد مشرق و مغرب، ازافریقا تاخراسان بودند، و برجماعت قلیلی ازمسلمین مدینه اطلاق عموم مسلمین نشود. و بعلاوه خوبان مسلمین دراین فتنهداخل نبودند، وهمانا طائفهای از شورشیان مفسد باعث قتل او شدند، وعلی(ع) همواره میفرمود من عثمان را نکشتم و ازکسانیکه چنین جرمی مرتکب شدند بیزارم، و دردعا عرض میکرد: اللهم العن قتلةعثمان

فی البرّ و البحر.* نهایت چیزیکه‌گفته میشود این استکه‌ایشان چنانکه‌باید اورا یاری نکردند و کمی‌سستی نمودند تا اینکه مفسدین تمکن وقدرت پیدا کردند ،و گمان نمی‌رفت کار به‌قتلِ امام مسلمین برسد. معلوم‌استکه مسلمین بربیعت عثمان اجماع کردند ولی برقتل او اجماع ننمودند. پس شما چرا اجماع بر بیعت‌اورا که‌اجماع یقینی و روشن است یاد نمی‌کنید؟و نیز اجماع مردم بربیعت‌ابوبکر از اجماع بربیعت علی و اجماع برقتل عثمان اعظم و مسلم‌تراست ،زیرا کسی از بیعت‌ابوبکر تخلف نکرد مگر سعدبن عباده که‌خدا اورا بیامرزد. و قبلا گفتیم که‌مردی به بهشت شهادت داده‌شده ،و گاهی گناهی‌میکند برای اینکه معصوم نیست. و اما سخن شما که‌عثمان باجماع کشته‌شد ،این مانندقول

* علی درمواقف‌بسیاری قاتلان عثمان را لعن نمود حتی‌درجنگِ جمل،ابن عساکر درص ۸۵ جلدهفتم کتاب‌خود روایت‌کرده که عایشه به‌کعب‌بن سور ازدی که‌زمام جمل عایشه به‌دست او بود ،فرمود: ای کعب شتررا رهاکن و بروجلو و ایشان رابه کتاب‌خدا دعوت‌کن و مصحفی را بهاو داد. ومردم‌هجوم کردند ، جلوی ایشان عبدالله‌بن سبای منافق وقاتلان عثمان بودندکه از صلح و جریان صلح می‌ترسیدند ولذا چون کعب ایشان را به‌قرآن دعوت‌کرد اورا تیرباران کردند، سپس قصد قتل ام‌المؤمنین داشتند. اولین چیزیکه عایشه گفت، این بودکه: ایها الناس لعن کنید قتلهٔ‌عثمان را و اهل بصره به‌دعا و نفرین برقاتلان عثمان فریاد و ضجّه کردند، و علی(ع) صدای ایشان را شنید و فرمود این ضجه چیست.؟ گفتند مردم باعایشه برقتلهٔ‌عثمان نفرین می‌کنند ،پس علی (ع) فرمود :اللهم العن قتلهٔ عثمان و اتباعهم.اما وقت محاصرهٔ‌عثمان پس‌حضرت علی(ع) دو فرزند خود حسن و حسین را ماموركرد که‌جزءِ‌پاسبانان حفظِ عثمان باشند واز‌عثمان دفاع‌کنند و اگرچه خونِ هردوی ایشان ریخته‌شود. ولیکن عثمان ایشان را امر به‌خودداری نمود و حضرت حسن‌آخرکسی بودکه‌روز فاجعه از نزد عثمان بیرون رفت.و ازامام‌حسن نقل شده‌که‌روزی علی(ع) بردختران خود وارد شد و ایشان گریه می‌کردند ،فرمود برچه‌می‌گریید؟ گفتند برعثمان گریه می‌کنیم ،پس‌آنحضرت نیز با ایشان گریه‌نمود.و چنانکه در نهج‌البلاغه‌وسایرکتب آمده آنحضرت همیشه‌ازقاتلین عثمان اظهار برائت مینمود. پس بسیارعجیب است ازکسانیکه‌خودرا شیعهٔ علی می‌دانند وازقتلِ عثمان خورسند می‌باشند!

یکنفر ناصبی است که میگوید حسین با جماع مسلمین کشته شد. زیرا آنان که با او قتال کردند و اورا کشتند احدی آنها را ازاین عمل دورنکرد. پس کذب آن ناصبی از کذب مدّعیِ اجماع برقتل عثمان آشکارتر نیست. زیرا قتل حسین را آنقدر مانند انکاروعظمتی که به قتل عثمان داشتند، انکار نکردند و عظمت ندادند، ولشکری حسین را مانند لشکری که از عثمان خونخواهی نمودندیاری نکرد، و دشمنان حسین مانند انتقامی که از قتلهٔ عثمان شدانتقام نشدند. و ازقتل حسین فتنه‌ای مانند فتنه‌وشری که ازقتل عثمان بپاشد، بپانشد و قتل او نزد خدا و رسول و مؤمنین ازقتل عثمان عظیمتر و منکرترنبود.. زیرا عثمان از بزرگانِ سابقینِ اولینِ مهاجرین و ازطبقهٔ علی و طلحه و زبیر بود. وی زمامدارمسلمین بود که بربیعتِ او اجماع کردند، و قیام علیه او، قیام علیه عظمت و شوکت اسلام بود، بلکه شمشیری درمیان امّت کشیده نشد و قتلی برولایت عثمان نشد و مسلمین با کفار می‌جنگیدند، و درزمانِ خلافت او مانند خلافتِ شیخین شمشیر برکفارکشیده‌شده‌بود نه بر اهل قبله. سپس خواستند اورا درحالیکه خلیفه وزمامدارمسلمین بود به‌قتل برسانند ولی او صبرکرد و وارد جنگ نشد تا کشته گردید* و شکی نیست که اجر این أعظم و گناه قتلهٔ او بیشتر است ازقتل کسیکه زمامدار نباشد و برای طلب زمامداری خروج کند و متمکّن نگردد و یاران طرف او، که‌خواسته امررا ازاو بگیرد با اوقتال کردند و او ازجان خود دفاع‌کرد تا کشته شدند. و شکی نیست قتال آنکه از خود و ولایت خود دفاع کرده به‌صواب نزدیکتر است ازقتال آنکه میخواهد امررا ازغیربگیرد. پس عثمان حالش أفضل ازحال حسین است و قتل او زشت‌تر ازقتل حسین است چنانکه برادرش امام حسن رضی‌الله‌عنه مقاتله بر امر ولایت نکرد بلکه اصلاحِ بینِ امّت به‌ترک قتال نمود، و رسولخدا (ص) اورا مدح کرد

* خدا ازقتلهٔ عثمان انتقام‌کشید و هرکدام آنان درجنگهای‌بعد ویا دردستِ مردم‌گرفتار و کشته‌شدند. و این مطلب در کتب تواریخ بطور مشروح و مبسوط بیان شده‌است.

و فرمود: «این پسرم آقا است و خدا بواسطهٔ او بین دوگروه بزرگ از مسلمین را اصلاح میکند». وآنکه برای عثمان یاری جست، معاویه و اهل شام و طلحه و زبیربودند ولی آنانکه علیه قتلهٔ حسین یاری جستند، مختارثقفی و اعوان اوبودند و عاقلی شک ندارد که معاویه از مختار بهتربود زیرا مختار کذّاب و مدعی نبوت و وحی شد و درحدیث صحیح ثابت شده که رسولخدا (ص) فرمود: «درمیان ثقیف کذّاب و مبیر یعنی هلاک کننده است»، پس کذّاب همان مختار و هلاک کننده حجاج بن یوسف است. مختار پدرش مردی صالح بنام ابوعبیدهٔ ثقفی که درجنگ با مجوس کشته شد، بود و خواهرمختار صفیه زوجهٔ عبداللهبن عمر زن صالحهای بود. ولی مختار مردبدی بود.

و اما قول او که «عایشه امر بهقتل عثمان مینمود و میگفت بکشید نعثل را، و چون خبرقتل عثمان بهاو رسیدخوشحال شد». پس درجواب گفته میشود نقلِ صحیح این گفتار عایشه کجاست؟! ثانیاً آنچه از عایشه رسیده این را تکذیب میکند و بیان آن اینستکه او منکر قتلِ عثمان بود و قاتلینِ اورا مذمت میکردوبربرادرش محمد و غیراو نفرین مینمود. ثالثاً، اگر یکی از صحابه، عایشه ویا غیراو، کلمهای بطورغضب برای بعضی از منکرات بگوید، پس قول او حجت نیست، و درایمان گوینده و طرف او ضرری نداردد رحالیکه هردو دوست خدا و اهل بهشت باشند. چنانکه درکتب معتبره از علی و غیراوروایت شده که حاطب بن ابیبلتعه بهمشرکین مکّه نامه نوشت و ایشان را بهارادهٔ رسولخدا (ص) کهقصد فتح مکه را داشت، خبرداد، خدا رسول خودرا خبرداد و او بهعلی و زبیر فرمود بروید تا برسید به روضهخاخ، آنجا زنی است که همراه او نامهای میباشد، نامهرا از او بگیرید. پس چون نامهرا گرفتندو آوردند، رسولخدا (ص) فرمود: ای حاطب این چیست؟ عرض کرد یا رسول الله این کاررا برای ارتداد نکردم وبهکفر راضی نشدم ولیکن من مردی هستم که خودرا بهقریش چسبانیده و ازآنان نیستم و مهاجرین دیگر درمکه خویشانی دارندکهاهل آنان را حمایت کند من چون خویشی نداشتم خواستم نزدآنان حقی داشتهباشم که

خویشان مرا حمایت کنند. عمر رضی‌الله‌عنه گفت بگذار گردن این منافق را بزنم، رسول‌خدا (ص) فرمود: او در بدر حاضر شده چه میدانی‌که خدا اهل بدر را آمرزیده‌است. و آیات اولی سورهٔ ممتحنه نازل شد که می‌فرماید: یا أیها الذین آمنوا لاتتخذوا عدوی و عدوکم أولیاء ... تا آخر. این قصه محل اتفاق اهل علم‌ونزدشان متواتر است و علی این حدیث را درخلافت خود خبرداده‌وکاتب او عبدالله‌بن ابی رافع روایت‌کرده تا بیان کنند که‌سابقین مورد آمرزش بوده‌اند اگرچه‌بین ایشان جریانی حادث‌شود. و عثمان و طلحه و زبیر باتفاق مسلمین از حاطب افضلند، و حاطب به‌مملوک خود بداخلاقی میکرد و به‌مشرکین نامه‌نوشت و ایشان را برعلیه رسول‌خدا و اصحاب او یاری کرد، و این گناهی بزرگ است، با این حال رسول‌خدا (ص) از قتل او نهی کرد وآنکه‌گفت او اهل آتش است مورد تکذیب رسول شد زیرا دربدر و حدیبیه حاضر شده بود و با اینحال عمر گفت بگذار گردن اورا بزنم و اورا منافق‌خواند و قتل اورا حلال شمرد ولی درایمان آندو و بهشتی بودنشان قدحی واردنشد. و همچنین در صحیحین و غیرآنها حدیث افک استکه چون رسول‌خدا (ص) برمنبر، خطبه‌خواند و فرمود: کیست‌که عذرمرا از رئیس منافقین بجوید که‌اذیتِ اورا دربارهٔخانواده‌ام دفع‌کند و بخداقسم من دربارهٔخانواده‌ام جزخیر ندانسته‌ام. سعد ابن معاذ بزرگ اوس همان که‌عرش‌برای مرگ او لرزید ود. راه خدا ملامت هیچ‌ملامت‌کننده‌اورا بازنمی‌داشت بلکه دربارهٔهم‌قسمان خود بنی‌قریظه حکم‌نمود که‌جنگ‌جویانشان کشته‌شوند وذراری‌ایشان اسیر شود و اموالشان به‌غنیمت‌گرفته‌شود تاآنجاکه‌رسول‌خدا (ص) فرمود: به‌حکم‌خدایتعالی حکم‌نمودی، او برخاست وگفت یارسول‌الله ما عذر تورا از او میجوئیم، پس سعدبن عباده برخاست و گفت دروغ گفتی بخداقسم قادربرقتل او نیستی، پس اسیدبن‌حضیر گفت تو دروغ گفتی البته‌اورا میکشیم تو منافقی وازمنافقین دفاع میکنی، نزدیک بود فتنه‌ای بین اوس و خزرج شعله‌ورشود تااینکه پیامبر پائین آمد و ایشان را خاموش‌کرد. این سه‌نفرازسابقینِ

اولین بودند و به‌یکدگر منافق خطاب کردند، درحالیکه طرفین مؤمن و ولی‌خدا و از اهل بهشت بودند. پس این امر دلالت دارد براینکه گاهی مردی برادرش را بتأویل تکفیر میکند وهیچ یک کافر نمی‌شوند. همچنین قول بعضی از صحابه درحق مالک‌بن‌دخشم که‌دوست داشتند رسول‌خدا (ص) فرمان قتل اورا بدهد، چون رسول‌خدا (ص) نمازش را تمام‌کرد، فرمود آیا او شهادت به‌توحید و رسالت من نداده؟ گفتند: چرا، فرمود: پس قتل او جایز نیست. ازشرایط مردبزرگ این نیست‌که به‌اجتهاد خود گناه‌وخطا نکند. ما درحق عثمان مدعی عصمت نیستیم، سخن درمیان مردم باید به‌علم و عدل باشد نه‌به‌جهل وظلم. مثلاً شیعیان به‌اقوامی‌که در فضیلت به یکدگر نزدیک هستند می‌پردازند، یکی را معصوم ازگناه و خطا قرارمی‌دهند، و دیگری را گناهکارِ فاسق ویاکافر میخوانند که تناقضِ ایشان آشکارمیگردد مانند یهود ونصاری‌که‌چون میخواهند نبوّتِ موسی ویا عیسی را ثابت‌کنند، درحقِ محمد بدگوئی میکنند، دیگر نمی‌دانند که‌به‌هرطریقی‌که بخواهند نبوت موسی ویا عیسی را ثابت‌کنند بهمان طریق بلکه به‌قوی‌تر ازآن، نبوتِ محمد ثابت میشود. و هرکس بخواهد بین دوهمانند جدائی افکند ویکی را مدح ودیگری را مذمت‌کند بهمین تناقض‌گوئی گرفتارمیشود. و همچنین مریدان علماء و مشایخ میخواهند متبوعِ‌خودرا مدح و نظیر اورا مذمت‌کنند ولذا پریشان‌گو می‌شوند.

و اما قول او که «عایشه سئوال کرد که‌چه‌کس متولی خلافت شد؟ گفتند علی، پس برای قتال با علی، ببهانهٔ‌خون عثمان بیرون شد، دراین باره چه‌گناهی برای علی بود».

درجواب او گفته میشود:

آنهاکه‌به‌عایشه و طلحه و زبیر نسبت داده‌اندکه‌ایشان علی را متهم به‌قتل عثمان کردند، دروغ گفته‌اند، بلکه‌ایشان مطالبهٔ قتلهٔ‌عثمان می‌کردند و قتله دور علی را گرفته‌بودند و همه می‌دانستند که‌علی ازخونِ عثمان بری است، لیکه قتله‌ای راکه خودرا به‌علی چسبانیده‌بودند، می‌جستند، ولی آنان و خودعلی نیز

عاجز بودند زیرا قتله اقوامی داشتند که از ایشان دفاع می‌کردند و فتنه چون به‌وقوع بپیوندد عقلاء درآن عاجزمیشوند. پس بزرگان از خاموش‌کردن فتنه عجز داشتند چنانکه خدا درسورهٔ انفال آیهٔ ۵ فرموده: و اتقوا فتنةً لاتصیبن الذین ظلموا منکم خاصةً. کسی از فتنه سالم نمی‌ماند مگرآنکه خدایش حفظ کند.

و نیز قول او که‌گوید: «برای علی درقتل عثمان چه‌گناهی بود؟». این سخن نیز تناقض است، زیرا ازیکطرف میگوید مسلمین برقتل عثمان اجماع کردند، پس علی و حسنین نیز مشمول اجماع‌اند وازیکطرف میگوید علی را درقتل عثمان چه‌گناهی بود؟ ولی بسیاری از شیعیان علی و بسیاری از شیعیان عثمان، علی رابه‌قتل عثمان متهم کرده‌اند. آنان برای تعصب نسبت به‌علی و اینان برای تعصب نسبت به عثمان. ولی جمهور و تودهٔ مسلمین می‌دانندکه‌چنین‌نسبتی برعلی دروغ است. شیعیان می‌گویند علی قتل خلفای ثلاثه‌را حلال می‌دانست و اعانت برقتل خلفاء را از طاعات إلهی وتقرب به‌سوی خدا می‌دانند. پس کسیکه چنین اعتقادی دارد چگونه میگوید چه گناهی برای علی بود. ولی اهل سنت علی را منزه دانسته و قول بی‌گناهی علی به اهل سنت سزاوار است، ولی شیعیان تناقضشان ازهمهٔ مردم عظیم‌تر است.

و اما قول او که‌میگوید: «چگونه طلحه و زبیرودیگران به خود اجازه دادند که‌عایشه‌را اطاعت‌کنند و به‌چه‌رویی رسولخدا را ملاقات می‌کنند بااینکه یکی ازما اگر بازن غیرسخن گوید و اورا از منزلش بیرون برد وبااو مسافرت‌کند دشمن ترین مردم نسبت به‌آن غیراست».

درجواب گفته میشود: این سخن ازتناقضات شیعه‌است زیرا میخواهد برطلحه و زبیر طعن بزند درضمن به‌عایشه عظمت داده که‌همه مطیع او بودند، ولی نمی‌دانندکه این طعن، برعلی‌بیشتروارد است، زیرا طلحه وزبیر اورا عظمت داده و موافق امر و نهی‌او بودند و اورا مانند ملکهٔ‌سلطنتی محترم‌داشتند و نزداو بدون اذن او نمی‌آمدند و درلشکرآنان محرمی مانند عبدالله‌بن زبیر

که اورا سوار میکرد داشت و سفر با محرم طبق کتاب وسنت جایز است . دراین صورت که طلحه و زبیررا مورد طعن قرارمیدهی یک نفر ناصبی نیز میتواند علی را مورد طعن قراردهدکه بهچه رویی علی رسولخدا (ص) را ملاقات میکند که با زن او قتال نموده واعوان خودرا براو مسلط نمود که نتر اورا پی کنند ودرمیان دشمنانش از هودج مانند اسیریکه دور اورا گرفته و میخواهنداورا اسیر کنند سقوط نماید. معلوم است این عمل بیشتر و بدترازاینا ستکه اورا مانند ملکهٔ بزرگی به سفر برند .اما لشکری که با اوقتال کردند اگر محمدبن ابیبکر درمیان لشکرنبود اجانب به او دست درازی میکردند ولذا عایشه نفرین کرد به آن دستیکه به سوی او درازشد و گفت دست کیست خدا آنرا به آتش میسوزاند ، محمد گفت ای خواهر دردنیا قبل ازآخرت ،عایشه گفت بله در دنیا قبل ازآخرت ،و او درمصر به آتش سوخته شد .

و اگر یکنفر ناصبی طعن بزند و بگوید شما میگوئیدزمانی که حسین کشته شد ،با خانوادهٔ او همان کاری کردند که شما با عایشه کردید که دشمن براو مسلط شد و اورا به خانه اش برگرداندند و به او نفقه دادند مانند خانواده واهل بیت حسین. پس اگراسیری خانوادهٔ حسین هتک حرمت پیامبر (ص) بود ،اسیری همسر رسولخدا(ص) بیشتر هتک حرمت برای رسولخداست . شیعیان طعن میزنندکه یکنفر مجهولی از اهل شام طالب کنیزی فاطمه بنت الحسین شد و او گفت نه به خدا قسم مگراینکه ما به دین کافرشویم ،اگر این واقعیت داشته باشد پس آنانکه از علی خواستندکه زنان اهل جمل وصفین را به ایشان به کنیزی دهد و اموالشان غنیمت شود ،جرم بیشتری مرتکب شده اند . آنکه طالب کنیزی فاطمه بنت الحسین شد ، مردِ مجهولِ بدون شوکت و بدون حجت بود و اظهارتدین نمیکرد ،ولی درجمل و صفین آنانکه خون مسلمین را حلال میدانستند ودرلشکر علی بودند بدتراز آنان بودند که درلشکر بنی امیه بودند .و ازآنجمله خوارج بودند که ازدین مارق شدند وبدتر از لشکریانِ معاویه بودند .ولذا رسولخدا (ص) امر به قتال ایشان کرده بود .و

صحابه برقتال ایشان اجماع کرده‌اند. و بواسطهٔ همین افراد خوارج و روافض علی ضعیف شد و نتوانست درمقابل طرف خود مقاومت کنند. مقصود دراینجا این استکه اینان عیبجوئی ازطلحه و زبیر می‌کنند و همین عیبها به‌علی واصحاب او برمی‌گردد. پس اگر جواب گویند که‌علی مجتهدبود و از طلحه وزبیر سزاوارتر بود. گوئیم ،بلی طلحه وزبیرهم مجتهدبودند ،و اگر آنان گناه کردند گناه علی اعظم ازآنان بود .اگر بگویند آندو باعث شدند و علی را مجبور بداین عمل کردند ،آنان عایشه‌را به‌میدان آوردند ،پس آنچه علی کرد به‌آنان نسبت داده‌میشود و تقصیر به گردن آنان می‌باشد. درجواب گفته‌میشود ،این سخن شما مانندسخن معاویه‌است که‌به‌او گفتند تو عمار را کشتی درحالیکه رسولخدا (ص) به‌او گفته‌بود تورا گروه ستمگر میکشند؟ او جواب گفت همانا آنان که‌عمار را آوردند و اورا زیر شمشیرما وارد کردند اورا کشتند. پس اگر سخن معاویه حجت نباشد و مردودباشد سخن آنان که‌می‌گویند طلحه و زبیر ،عایشه‌را بااحترام آوردندوعلی هتک حرمت او نمود، نیز مردود است ،و اگر این صحیح‌باشد پس حجت معاویه نیز صحیح است . و من أضلّ ممن اتّبع هواه‌بغیرهدی من الله ان الله لایهدی القوم الظالمین.

و اما قول اوکه :«چگونه ده‌هزار از مسلمین اورا اطاعت کردند واورا به‌جنگ با علی مساعدت نمودند ،ولی یکی از ایشان فاطمه‌را برای گرفتن حقش از ابوبکر یاری نکرد ،وکسی یک کلمه نگفت».

گوئیم ،این گفتار بزرگترین دلیل علیه‌اوست زیراشکی‌نیست که‌آنمردم رسولخدا (ص)را دوست می‌داشتند و اورا بزرگ میشمردند و خویشان و دختر اورا بیشتر از عظمتی که‌برای ابوبکر و عمر معتقد بودند تعظیم می‌کردند. و شکی نیست که‌برای بنی‌عبدمناف و بنی‌هاشم درجاهلیت واسلام ،بیشتر از برای بنی‌تَیْم وبنی عدی که‌فامیل ابوبکر و عمر بودند ،خاضع بودند .ولذا چون ابوبکر متولی خلافت شد پدرش ابوقحافه گفت آیا بنی‌مخزوم وبنی‌عبدمناف

و بنی‌عبدشمس راضی شدند؟ گفتند آری، گفت این فضل خداست به هرکس بخواهد میدهد. و لذا ابوسفیان نزد علی آمد وگفت آیا راضی شدید که خلافت دربنی‌تیم باشد؟ علی درجواب اوگفت: ای اباسفیان اسلام مانند جاهلیت نیست که بزرگی و عظمت رابه‌فامیل بداند، بلکه عظمت در اسلام به‌ایمان و تقوی است، پس‌چون‌درمیان مسلمین کسی نبودکه بگوید فاطمه مظلومه شده، معلوم‌میشود مظلومه نبوده، و ابوبکر به‌او ظلمی نکرده‌بود. و اگر فرض‌شود که‌مسلمین از یاری فاطمه چنانکه گمان داری عاجزبودند، پس، ایشان از گفتارکه‌عاجز نبودند، با اینحال اورا نصرت ندادندو چیزی نگفتند. دراینصورت معلوم‌میشود و قطع ویقین میکنیم که به‌او ظلمی نشده‌بود. باضافه ابوبکر متکبّر و مانند کسیکه دارای دربار و کبکبه و ساواک و پاسدارباشد نبود، و ازشنیدن کلام کسی خودداری نمی‌کرد و قلدر نبود و دارای جبروت نبود که کسی از او بترسد. پس اتفاق همه برعدم‌نصرت فاطمه‌باکثرت محبت ایشان به‌او و زیادی اسباب درطرفداری او، معلوم وروشن می‌گرداند که‌به‌او ظلمی نشده‌بود. و همچنین به‌علی نیز ظلمی نشده‌است. خصوصا که بین قریش و انصار و عرب و بین علی(ع) بدبینی وجود نداشت نه‌درجاهلیت ونه‌دراسلام. و اما عمر، پس شدت و سختگیری او بر اعراب و دیگران زیادبود و کلام مردم درشدّت و تیزی او معروفست، با اینحال برآنان ولایت پیداکرد و از دنیا نرفت مگرآنکه همه از او راضی بودند واورا تعریف میکردند. باضافه چگونه مردم برای عثمان خونخواهی کردند تاآنکه خونهای خودرا ریختند و برای رسولخدا (ص) واهل بیت‌او یاری نکردند و چگونه با معاویه جنگ کردند تا خونهایشان برای علی رضی‌الله‌عنه ریخته‌شد. باضافه عباس‌بن عبدالمطلب بزرگ بنی‌هاشم وابوسفیان بزرگ بنی‌امیه هردوباعلی بودند و به او تمایل داشتند، پس‌چرا مردم دراول امر باعلی و همراهی او قتالی نکردند، اگر علی اولی بود وحقی داشت، تولیت علی‌سهل‌تر بود زیرا اگر چندنفری بااو میشدند و میگفتند علی‌وصی رسول

است (طبق مدّعای شیعه) و ما جز با او بیعت نمی‌کنیم و ستمگران و منافقان بنی‌تیم را بربنی‌هاشم مقدم نمی‌داریم تمام مردم اجابت می‌کردند خصوصًا که ابوبکر نه عده‌وعده‌ای داشت ونه‌لشکرو قدرتی و نه‌کبکبه و دبدبه‌ای. ازاین گذشته گیرم عمر وجماعتی بقول شما با ابوبکر بودند،باشد عمر و جماعت او اکثروعزیزتر ازکسانیکه باطلحه و زبیر و معاویه همراهی کردند،نبودند معذلک علی با آنان قتال کرد،پس چگونه درمقابل ابوبکر ساکت بلکه مطیع او بود؟!!. و اگرچنانکه شیعیان می‌گویند حق علی را غصب کردند هرآینه ابوبکر و عمر و تمام اصحاب رسول أعم از سابقینِ اولین و غیرهم که خدا مکرر از ایشان درقرآن تعریف کرده باید بدترین و شرورترین وجاهلترین اهل زمین باشند که پس ازپیامبرشان چنین وچنان کردند. و تمام این تهمت ها از چیزهائیاستکه معلوم و بدیهی است که‌دروغ وفاسد است .و روشن میکنند که‌آن کسیکه مذهب شیعه‌را بدعت‌گذاشته زندیقی بی‌دین و مخالف و دشمن اسلام بوده و مانند سایر اهل بدعت که قول خود را تأویل کرده‌اند نبوده. و اگر قول شیعیان بعدًا رواج پیدا کرده، برای زیادی جهل مردم بوده‌است .

باضافه گفته‌میشود مسلمین چه‌داعی داشتند که‌عایشه‌را علیه علی(ع) یاری کنند وفاطمه‌را علیه‌ابوبکر یاری نکنند .اگراین کار و قیام و اقدامشان برای ریاست ودنیا بود هرآینه اگر بابنی‌هاشم که‌اشراف عربند همراه‌بودند زودتر به‌دنیا می‌رسیدند. و لذا صفوان بن امیهٔ‌جمحی روزجنگ حنین گفت اگرامیربرما از قریش باشد نزدمن بهتراست که‌مردی از ثقیف باشد. اگر دنیا میخواستند چرا عباس‌را مقدم برابوبکر نداشتند که برای هدفشان نزدیکتر و بهتر بود. پس اینها دلیل است براینکه‌آنان حق را به‌اهلش دادند و به‌سوی حق ازدرِ آن وارد شدند.

ابن مطهر حلیّ* گوید:«و عایشه‌را امّ‌المؤمنین نامیدند ،ولی

---

* ابن‌مطهرحلی درنزد امامیه ملقب ومشهوربه علامهٔ‌حلی‌است ولذا مادرصفحات گذشته اکثرًا باهمان علامه ازاویادکردیم زیرا این ترجمه‌را برای شیعه‌نوشته‌ایم ونظرایشان را دراینمورد مراعات نمودیم .

غیرا ورا بداین نام ننامیدند...

گوئیم این برای هرکس تهمتِ واضحی است ،زیرا همواره از قدیم وجدید زنان رسولخدا (ص)را امّهات المؤمنین میگفتندبرای خاطر پیروی از نصّ قرآن که درسورۀاحزاب آیۀ۶ فرموده :

النبی أولی بالمؤمنین من أنفسهم و أزواجه أمهاتهم .

و از شیعیان چنین نسبتی عجب نیست که نصیریۀ ایشان گفته‌اند حسن و حسین اولاد علی نیستند بلکه اولاد سلمان فارسیند .و بعضی از ایشان گفته‌اندکه ابوبکر و عمر نزدقبرپیغمبرمدفون نیستند و بسیاری از ایشان گفته‌اندکه رقیه وام‌کلثوم دختران رسولخدا (ص) ازپیغمبر نبودند بلکه دختران خدیجه ازشوهردیگر بودند (و این سخن را برای بغضِ با عثمان گفته‌اند).

گوید :..و برادر عایشه محمدبن ابی‌بکر را خال المؤمنین نگفتند ولی معاویه‌را خال المؤمنین گفتند ...

گوئیم : این کار را جاهلان برای سرکوبی شما کرده‌اندوگرنه بین برادران ازواج رسول فرقی نیست ولی علمای اهل سنت در اینکه آیا به‌احدی میتوان خال المؤمنین گفت یا نه ،اختلاف کرده‌اند ،بعضی جایز دانسته و بعضی جایز ندانسته‌اند . و اگر قائل به‌جواز شدیم وسعت پیدا میکند و خال المؤمنین و خالات المؤمنین و اخوال المؤمنین زیاد خواهدشد . و به‌ابوبکر وعمر باید جد المؤمنین گفت و تزویج خالات المؤمنین حرام‌خواهدشد و اینها را هیچ‌بشری نمی‌گوید ،زیرا برای ازواجِ رسول احکام‌نسب ثابت نیست وفقط برای احترام و تحریم ازدواجشان به آنان امهات المؤمنین گویند ولی برای امت محرم نیستندیعنی‌نمیتوان دست به‌بدنشان زد و مانند مادران دیگر به‌آنان نظرکرد ،وهمانا بعضی اشخاص‌چون دیدند شیعیان لعن وتکفیر معاویه را حلال شمرده‌اند برای مقابله با رافضه‌اورا خال المؤمنین گفتند . پس چرا عبدالله‌بن عمر که‌افضل ازمعاویه و محمدبن ابی‌بکر است ذکرنکردی (که‌اورا خال المؤمنین نگویند) و سبب اختصاص محمد بن ابی‌بکر به‌علی اینست‌که محمد ربیب اوست و پسرزنِ‌اومی‌باشد

زیرا مادر او اسماء بنت عمیس را پس از ابوبکر تزویج نمود. باضافه عثمان محمدبن ابی‌بکر را دراجرای حدی تازیانه‌زدولذا دردل او علیه عثمان چیزی بودکه سرا و خروج کرد، سپس ازطرف علی والی مصر شد و به‌آنجا رفت وبا او جنگ کردند وکشته‌شد و سوخته گردید (رحمه الله علیه). شیعیان درتعظیم او غلو می‌کنند و طبق عادت فاسدهٔ‌خودشان که مردم فتنه‌جوئی را که‌علیه‌عثمان قیام کردند مداحی میکنند و درمدح کسانیکه با علی درقتال بودند مبالغه دارند تا این اندازه که محمدبن ابی‌بکر را بر پدرش ابوبکر فضیلت می‌دهند و افضلِ امت را پس ازپیغمبر (ص) لعنت میکنند، و فرزند اورا که‌نه‌ازصحابه بوده و نه‌سابقه وفضیلتی دارد مدح میکنند. باید به‌ایشان گفت اگر کفرپدر برای پسر ضرر ندارد، برای پیغمبرِما و برای حضرت ابراهیم وبرای حضرت علی نیز ضرر ندارد و اگر ضرر دارد لازم میشود که‌محمدبن ابی‌بکر را بواسطهٔ‌پدرش قدح کنید نه‌مدح، درحالیکه ایشان پسراو قاسم‌بن محمد و پسرپسرِاو عبدالرحمن بن قاسم‌را بااینکه از علماء و زهاد بودند مدح وتعظیم نمی‌کنند و خیری ازآنان ذکر نمی‌کنند زیرا ازمردم فتنه‌جو نبودند.

و اما قول او که «محمدبن ابی‌بکر عظیم‌الشأن بود»، اگر مقصوداو عظمت نسب او باشد که‌نسب او نزد ایشان احترا می‌ندارد زیرا درحقِ پدرش و خواهرش بدگوئی میکنند. ولی اهل سنت عظمت را فقط به‌تقوی میدانند نه‌به‌نسب، چنانکه‌خدایتعالی در سورهٔ حجرات آیهٔ ۱۳ فرموده:

یا أیها الناس إنا خلقناکم من ذکر و أنثی وجعلناکم‌شعوبا و قبائل لتعارفوا إن أکرمکم عندالله أتقاکم إن الله علیم خبیر.

یعنی، آهای مردم حقا که‌ما شما را ازمردی وزنی آفریدیم وشما را شعبه‌ها وقبیله‌ها قراردادیم تایکدگررا بشناسید، محققاً گرامیترینِ شما نزدخدا پرهیزکارتینِ شماست محققاً خدا دانا و آگاه‌است.

و اگر مقصود او عظمت شأن محمدبن ابی‌بکر بسابقه وهجرت و یاری دین باشد که محمد از اصحاب نبوده، نه از مهاجرین و نه از انصار. و اگر مقصود به عظمت شأن او این باشد که او علم و با دین بهتری داشته که واقع امر چنین نیست زیرا او از بزرگان علماء و صالحین طبقهٔ خود نبوده است. واگر برای اینست که دارای جاه و ریاست بوده، که معاویه از او ریاستش اعظم بود و معاویه بهتر از او و دیندارتر و حلیم‌تر و بزرگوارتر بوده زیرا راوی حدیث بوده و درفقه سخن گفته و فتاوی و قضاوتهائی دارد*. واما

* حافظ ابن کثیر روایت کرده از سعدبن ابی‌وقاص که گفت پس از عثمان کسی‌که به‌حق بهتر از معاویه قضاوت کند، ندیدم. و از ابن عباس روایت کرده که میگفت مردی را که لایق‌تر از معاویه برای ریاست و سلطنت باشد ندیدم. وترمذی روایت نموده از رسولخدا (ص) که دردعای خود درحق معاویه میفرمود اللهم اهدبه، یعنی خدایا بواسطهٔ او مردم را هدایت کن.". و درکتاب مناقب الصحابهٔ صحیح‌بخاری روایت کرده از ابن عباس که‌گفت: "معاویه فقیه است". و درکتاب مناقب از جامع‌ترمذی روایت شده که‌رسولخدا (ص) برای معاویه دعاکرد وگفت: اللهم اجعله هادیا مهدیا و اهدبه. و طبرانی روایت کرده که‌رسول خدا (ص) در دعای خود برای معاویه گفت: اللهم علّمه الکتاب و الحساب و قه العذاب و ادخله الجنة. پس معاویه‌هم‌هادی و هم‌مهدی استکه جهادکرده و بسیاری از بلادِ کفار روم‌را گرفته و بهتر از مهدیِ منتظرشیعه‌است که‌نه‌خلق شده و نه احدی از او نفع برده و مولود خیال علمای ایران است. و بسیاری از اولادِ رسول که‌شیعه شده‌اند لابد کینهٔ جدشان رسولخدا (ص) را دردل خواهندگرفت که‌چرا از معاویه تعریف نموده است. واحادیث درمدح معاویه درکتب صحیح‌ومعتبرذکر شده‌است واگر واقعًا رسولخدا (ص) فرموده‌باشد آمامیه‌جواب پیامبررا درفردای قیامت چه‌خواهندداد؟. حافظ ابن عساکر از ابوزرعهٔ‌رازی روایت کرده که‌مردی به‌او وگفت من معاویه‌را دشمنم، ابوزرعه گفت چرا؟ جواب داد که‌او با علی قتال‌کرده. ابوزرعه گفت وای برتو پروردگار معاویه رحیم وخصم‌معاویه که‌علی باشد کریم‌است. پس‌تو برای چه‌میان آنان دخالت میکنی. و در صحیح بخاری و مسلم روایت شده که‌رسولخدا(ص) چون به‌زیارت مردم قبا و مسجدقبارفت، نزد ام‌حرام، خالهٔ انس خواب قیلوله‌کرد، سپس درحال خنده بیدار شد، زیرا مردمی از امت خودرا درخواب دید که‌غزاة فی سبیل الله و در وسط دریا سوار‌اند، سپس دومرتبه خوابید وباز خواب دید مانند

محمدبن ابی‌بکر برای او ذکری درکتب معتمدهٔ حدیث وفقه نیست.

و اما قول اوکه‌گوید: «خواهرمحمد و پدرش اعظم‌وبزرگتر از خواهرمعاویه و پدرش می‌باشند، ولی معاویه‌را برتراز محمد می‌دانند».

درجواب گفته میشود: این حجت بنا بردو اصل اسلامی وجاهلی باطل است، اما اصل اسلامی زیرا اهل سنت مردی را فضیلت نمی‌دهند مگربه‌فضائل نفسانی، محمدرا برای خویشی او با ابوبکر وعایشه نفعی ندهد، و به‌معاویه نیز ضررندارد که‌محمد نسبش بهتراست. و این اصل معروف اهل سنت است، و برای سابقینِ اولین‌ازمهاجرین وانصار که‌با مال وجان درراه‌خدا قبل ازفتح‌مکه انفاق کردند مانند بلال و صهیب و خباب و مانند ایشان، ضررندارد که‌متأخرین ازایشان ازطلقاء وغیرطلقاء نسب بهتری داشته‌باشند (زیرا در آیهٔ ۱۰۰ سورهٔ‌توبه فقط برای مهاجرین وانصارِ اولیه بی‌هیچ قید و شرط وعدهٔ‌بهشت ورحمت داده‌شده‌است اما برای غیرایشان مانند کسانی‌که درفتح‌مکه مسلمان شده‌اند نوید رحمت وبهشت مشروط است چنانکه قبلا ذکرشد). آری ابوسفیان بن حرب و معاویه‌ویزید بن ابی‌سفیان و ابی‌سفیان ابن حارث و ربیعة بن حارث‌بن عبد المطلب و عقیل بن ابی‌طالب نسبشان اشرف و ازبیت قریش بودند، ولی سابقینِ اولین نسبِ شریفی نداشتند، ولی خدا ایشان

خواب اول. ام‌حرام به‌آنحضرت عرض‌کرد دعا نما خدا ونیز مرا از ایشان قرارده‌د، رسولخدا (ص) به‌او فرمود: انت من الاولین. اتفاقاً چون معاویه کشتیهای جنگی برای مسلمین بجهت جنگ قبرس درد‌ریا انداخت و درسنهٔ ۲۷ آنرا فتح نمود، ازمعجزات رسولخدا (ص) اینکه ام‌حرام باشوهرش درمیان لشکر دریا در جنگ قبرس بود ببرکت دعای پیامبر (ص). و قبر آن مخدره تا بحال درقبرس است. و در دولت بنی‌عباس چون مردم‌محاسن حکام‌را نزد سلیمان بن مهران الاعمش ذکرکردند نام عمر ابن عبدالعزیز و عدل او برده‌شد، اعمش از مجاهد روایت نمود که‌گفت: «اگر معاویه را درک میکردید میگفتید مهدی امت اوست». ولی شیعیان چنان بین خود تاریخ را مشوه و واژگون کرده‌اند که کسی ازمحاسنِ او خبرندارد و خیال میکنند معاویه جز نقص وخطا چیزی درا و نبوده‌است. باید گفت معاویه اگر نقائص و خطایا وگناهانی داشته محاسن و صفات نیک نیز داشته‌است.

را برتری داده است . و درقرآن درسورهٔحدید آیهٔ ۱۰ فرموده :

لایستوی منکم من أنفق من قبل الفتح و قاتل أولئک أعظم درجة من الذین أنفقوا من بعد و قاتلوا و کلّاً وعدالله الحسنی.

یعنی،آنکس ازشماکه قبل ازفتح‌مکه انفاق و کارزار نموده با دیگران مساوی نیست آنان بەدرجه و مرتبه بزرگترند از آنانکه پس ازفتح انفاق وقتال نموده‌اند وهمه‌را خدا وعدهٔ‌نیکو داده‌است .

آری اصحاب رسول(ص) بعضی بربعضی برتری دارند ،پس چگونه باشد حال کسانیکه پس از اصحاب آمدند .

و اما باطل بودن سخن او و براصل جاهلی(که اعتبار را نساب است)زیرا محمدبن ابی‌بکر نسبش به‌ابوبکراست وشیعه‌که‌نسب را معتبرمی‌دانیدوازطرفی‌ابوبکررا بدمی‌دانیدباید محمدبن ابی‌بکرنزد او برای قبح گفتارش درحق پدراو ازبدترین مردم‌باشد .ولی‌اهل‌سنت به‌کسیکه خدا اورا فضیلت داده‌است فضیلت می‌دهند .

سپس‌گوید :«پیغمبر لعن کرد معاویه طلیق بن الطلیق‌را و گفت‌هرگاه اورا برمنبرمن دیدید بکشیدش ،و اورا کاتب وحی نامیدند درحالیکه کلمه‌ای از وحی‌ننوشت‌بلکه نامه‌های رسول خدا (ص) را مینوشت ..»

درجواب او گوئیم :حدیثی‌که‌ذکرکردی درهیچ‌کتابی ازکتابهای اسلامی نیست‌و حفاظ حدیث‌آنرا دروغ می‌دانند ،وابن جوزی آنرا از مجعولات‌شمرده‌است . باضافه کسانیکه بدتراز معاویه‌بودند برمنبر رسول بالا رفتند ولی رسولخدا (ص) امر به‌قتل ایشان نکرد . و اما قول او «طلیق بن طلیق» این مطلب ذم‌نیست ،زیرا طلقاء اسلامشان نیکوشد مانند حارث‌بن هشام و عکرمة‌بن‌ابی‌جهل و سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و یزیدبن ابی‌سفیان و حکیم بن حزام و مانند ایشان ، که از خوبان مسلمین

شدند*. و معاویه ازآنجمله اسلامش نیکوگردید ،و عمر اورا پس از برادرش یزید والی شام قرارداد. و عمر کسی نبودکه بی‌جهت به‌کسی توجه کند،او دررا ه‌خدا ازملامت مردم خوف ووحشتی‌نداشت و با پارتی‌بازی سخت مخالف بود. و ابوسفیان را قبل ازآنکه مسلمان شود دوست نمی‌داشت و نسبت به‌او عداوتی عظیم داشت ،و چون عباس ،ابوسفیان را درفتح‌مکه نزدرسولخدا (ص)آورد، عمر برقتل او تحریص میکرد. و اگر عمر ازکسی ملاحظه‌داشت،خویشانش

---

* طلیق یعنی رهاشده و طلقاء یعنی رهاشدگان . پس ازآنکه رسولخدا (ص) مکه‌را فتح نمود ،مشرکین دروحشت و اضطراب بودندکه رسولخدا (ص) باآنان چه‌خواهدکرد ،اذیتها وصدماتی که به‌او و اصحاب او وارد ساخته‌اند آیا تلافی‌خواهدنمود؟ چون رسولخدا (ص) طواف نمود ،آمد درب کعبه ایستاددرحالیکه مشرکین و مؤمنین درآنجا جمع بودند ،پس باصدای بلند فرمود :**ماذا تقولون؟** درحق من چه‌گمان دارید؟ سهیل بن‌عمرو جواب داد :**نقول خیرا و نظن خیرا ،اخ کریم و ابن اخ کریم**. دربارهٔتو خیر می‌گوئیم و گمان خیر داریم، پس رسولخدا(ص) فرمود :**اقول کما قال اخی یوسف لاتثریب علیکم‌الیوم** ،یعنی همان سخنی را که‌برادرم یوسف به‌برادران خود که‌اورا آزا رها دادند می‌گویم که امروز هیچ سرزنشی برشما نیست ، انتم الطلقاء ،شما رهائید »،ومردم‌مکه‌را آزادکرد ،همین رهاشدگان و آزادشدگان،مسلمان شدند و بسیاری از آنان از خوبان مسلمین شدند و اسلام‌را ترویج کردند ،ورسولخدا (ص)به‌سهیل ومانندا و به‌هریک صدشتر برای تالیف قلوبشان از غنائم جنگ حنین عطاکرد . درزمان خلافت عمر مهاجرین و انصار نزد او مقرب بودند و عده‌ای ازطلقاء بودند که موردتوجه نبودند ،سهیل بن عمرو به‌ایشان گفت برخودتان خشمناک باشید زیرا اینان دعوت خدا را بسرعت اجابت نمودندو شما کندی کردید ،سپس او وسایر طلقاء به‌جهاد شتافتند و تلافی مافات کردند ولذا خدا صحابه‌را **«خیر امة اخرجت للناس »** خوانده‌است ،و ازجملهٔآنمجاهدین معاویه‌بود ،واو اول کسی بود که دردریا باکفار جنگید و کشتیهای جنگی دریائی ساخت و خوابی‌که رسولخدا (ص) درقبا دیده‌بود بوجوداو تعبیر شد. و عجب‌این استکه شیعه از طلقاء بدگوئی میکنند درحالیکه رسولخدا (ص) اسلامشان را پذیرفته ولی شیعه نمی‌پذیرد، به‌معاویه بدگوئی‌میکنند درحالیکه امام‌حسن با او صلح نموده‌است . اگر امام‌حسن را امام‌معصوم‌میدانند باید که‌پیروی او کنند نه‌آنکه برخلاف روش‌او بدگوئی کنند .

را از بنی‌عدی ولایت میداد ،پس ولایت دادن عمر به‌پسرابوسفیان سبب دنیوی نداشت ،واگر استحقاق امارت نداشت به‌او نمی‌داد، معاویه برشامات بیست سال امارت کرد و بیست سال دیگرخلافت ، و رعیت اورا برای احسان و حسن سیاست او بسیاردوست میداشتند حتی‌اینکه با علی قتال کردند با اینکه می‌دانستند علی افضل و اولی به‌حق از اووامثال اوست ،ولشکر معاویه به‌این حقیقت اعتراف داشتند و معاویه قبل ازحکمین مدّعی امرحکومت برای خود نبود وخودرا امیرالمؤمنین نمی‌نامید و چنین ادعائی را پس ازحکم‌حکمین می‌نمود، لشکراو به‌او می‌گفتند چگونه با علی قتال کنیم وحال آنکه تو سابقه‌وفضل‌علی را نداری ،واونسبت به‌تو اولی است و معاویه نیزباین حقیقت اعتراف مینمود، ولی ایشان با معاویه برای گمانشان که‌قتلهٔ عثمان درلشکرعلی‌می‌باشد همراهی کردند ،ولذاابتداء به‌قتال نکردند تااینکه آنان شروع کرده و قتال نمودند ،ولذا اشترنخعی گفت‌شامیان برما نصرت می‌یابند زیرا ما ابتداء به‌قتال کردیم ،و علی(ع) از تمکین و قهر ظلمهٔ‌لشکر عاجزبود ،و امراء و اعوان او برآنچه‌امر مینمود موافقت نمی‌کردند ولی اعوان معاویه با او موافق وهمراه‌بودند. ولشکر معاویه علی‌را به‌ظلمهائی متهم‌میساختند که‌علی ازآنها برکناربود ،وایشان می‌گفتند ما بیعت نمی‌کنیم مگربا کسی‌که‌با ما به‌عدالت عمل کند و برما ظلم‌ننماید واگر ما با علی بیعت‌کنیم لشکراو برما ظلم خواهندنمود چنانکه به‌عثمان وعلی ظلم‌کردند، و علی یا ازعدل برما عاجزاست‌یا آنرا به‌اجرا درنمی‌آورد وما با کسی‌که‌ازاجرای عدالت عاجزاست بیعت نمی‌کنیم ،وائمهٔ اهل سنت آن قتال را مورد امرنمی‌دانند و آنرا قتال واجب‌ویا مستحب ندانسته‌اند ،ولی کسی را که‌دراجتهادخطا نموده معذورمی‌دانند.

گوید: «معاویه با علی قتال کرد درحالیکه علی چهارمین خلفاء نزدشان و امام بحق بود و هرکس با امام‌حق قتال کند باغی و ظالم است».

گوئیم: باغی گاهی بتأویل معتقد به حقانیت خود است و گاهی میداند باغی و متعمد است وگاهی بغی او مرکب از تأویل وشهوت و شبهه می‌باشد که غالبا چنین است. بهرحال ایرادی نیست زیرا اهل سنت معاویه‌را منزه نمی‌دانند و افضل ازاورا نیز منزه از خطاء نمی‌دانند. و حکایت مشهوری است از مسوربن مخرمه که با معاویه خلوت کرد، معاویه باو گفت مرا خبرده از ایراداتی‌که برمن دارید؟ مسور مقداری ازخطاهای اورا ذکرکرد، معاویه‌گفت آیا تو سیئاتی داری؟ او گفت، آری، معاویه گفت آیا امیدواری‌که خدا آنرا بیامرزد؟ گفت: آری، معاویه گفت چه‌چیز تو را امیدوارتر از من به‌رحمت خدا قرارداده؟ با آنکه‌من به‌رحمت و مغفرت خدا امیدوارم، بین خدا وغیرخدا مخیرنشدم مگرآنکه خدا را برغیرا و ترجیح دادم. و به‌خدا قسم آنچه‌را که من متولی آنم ازجهاد و اقامهٔ‌حدود إلهی و امربه‌معروف و نهی ازمنکر افضل از عمل تواست و من معتقد به‌دینی هستم که‌خدا ازاهل آن دین حسنات را قبول میکند، و از سیئات اهل آن میگذرد. بهرحال گاهی اسبابی مانند توبه واستغفار و حسنات و مصائب سبب دفع و محو گناهان میشود. باضافه اگر خوارج ونواصب سؤال کنند چه‌دلیلی برعدالت علی داری؟ شما حجت ودلیلی جز آنچه بتواتر از اسلام و عبادت علی رسیده ندارید، پس اگر بگویند همین تواتر نیز از ابوبکر و عمر و ازعده‌ای‌که شما در ایمان آنان اشکال دارید رسیده‌است، پس چه‌فرق بین ما وشما می‌باشد، اگر به‌ظواهرقرآنیه احتجاج کنید، آیات قرآن شامل آنان وا ینان هردو می‌باشد که‌شما جماعت بسیاری را ازآیات خارج میکنید و اگر بگوئید به‌آنچه ازصحابه درفضائل علی رسیده استدلال‌می‌کنیم بتحقیق فضائل آنان نیز رسیده‌است، پس‌شما یا باید همه‌را قبول کنید ویا اگر طعن درصحابه دارید همه‌را رد کنید. واگربه‌بیعت مردم استدلال کنید پس‌معلوم‌است که‌بیعت مردم با خلفای ثلاثه، هم‌بیشتر و هم‌أعظم است زیرا اهل شام و بیشتر اهل مصر با علی بیعت نکردند. باضافه، نواصب میگویند علی باغی است زیرا

با مسلمین بر امارت قتال نمود و برامان قتال نمود و به‌قتال ابتداء کرد و خونهای امت را ریخت و دردولت او شمشیر برسر امت کشیده‌شد ولی از کفار ومشرکین خودداری میشد. سپس خوارج هم‌شما و هم‌معاویه‌را مذمت میکنند و عمروبن عبید و جماعتی از معتزله میگویند در جنگ جمل یکی از دوطایفه لابعینه فاسق بود. و اما درجنگ صفین،پس عمروبن عبید و واصل بن‌عطاء و ابوالهذیل علاف، علی‌را درقتال با معاویه مصیب می‌دانند. عده‌ای از خوارج گفته‌اند حق با علی بود،ولی چون حکمین را،حکم قرار داد،کافرومرتد گردید. اگر گفته‌شود اصحابِ صفین باغی بودند زیرا رسول‌خدا (ص) به‌عمّار گفت تورا گروه باغیه می‌کشند،گوئیم این خبر جای سخن بوده‌وبعضی درآن قدح نموده‌اند. واما سلف مانند ابوحنیفه و مالک و احمدبن حنبل وغیرایشان گفته‌اند صحیح‌است که‌باغی بودند ولی قتال با طائفهٔ‌باغی شرط دارد و در اینجا واجد شرط نبود زیرا خدا به‌قتال با ایشان ابتداءً امر نکرده بلکه فرموده:و إن طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فأصلحوا بینهما فان بغت إحداهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیئ إلی أمر الله،پس باید اولاً ایشان را اصلاح داد و قتال ایشان جایزنیست تا آنان ابتداء کنند ولی لشکر معاویه ابتداء نکردند*.

---

* گفته‌شده که‌معاویه‌خودرا باغی نمی‌دانست زیرا او به‌قتال قیام نکرد وبطرف آن‌نیامد مگربس‌ازآنکه دید علی(ع) با لشکرخود از کوفه حرکت‌نموده و در نخیله مهیای حرکت به‌سوی شام است. ولذا چون عمار کشته‌گردید گفت قاتل‌عمار کسانیند که‌اورا برای قتال بیرون کشیدند،ولی بنظردقیق تمام‌کسانیکه بدست‌مسلمین کشته‌شدند ازابتدای قتل عثمان تاکربلاء و پس‌از کربلاء تازمان ما و خونهائیکه ریخته شده و میشود،برگردن کسانی‌استکه باب فتنه‌را باز نمودند و بین مسلمین نفاق انداختند از عبدالله بن سبای یهودی و یاران او که‌درمدینه شهررسول‌خدا(ص) ریختند و عثمان را کشتند و غوغا برپانمودند و هرکس‌عمل آنانرا بپسندد او نیز درجنایات واقعه شریک خواهدبود.

باضافه اهل سنت می‌گویند امام برحق معصوم نیست و بر انسان واجب نیست درمعصیت و موردیکه معلوم العصیان است با او همراهی کند وباکسانیکه ازطاعت او خارج شوند قتال نماید وبنابراین جماعتی از صحابه با علی درقتال با اهل شام شرکت نکردندزیرا معتقد بودند ترک قتال با اهل شرکت بهتراز قتال است و آنرا معصیت میدانستند ولذا برای ایشان شرکت درقتال واجب نبود .و آنانکه بهمراهی ودررکاب علی بقتال اقدام کردند یا عاصی بودندویا مجتهدمخطئ ویا آنکه واقعاً مصیب وکارشان درست بود . و بهرتقدیر در ایمانشان قدحی نیست و مانع بهشتی‌بودن ایشان نمی‌شود زیرا خدایتعالی درقول خود درسورهٔحجرات آیهٔنهم‌ودهم دوطایفه ازمؤمنین را که‌بایکدگر قتال کنند برادر ایمانی خوانده‌است ،درصورتیکه‌بینشان قتال واقع وبعضی بربعض دیگر ستمکارند .

و اما قول او که :«معاویه یک کلمه از وحی برای رسولخدا (ص)ننوشت» ، پس این ادعا مانند نظائرآن،بدون دلیل است .

ابن مطهرحلی گوید :«معاویه روز فتح‌مکه دریمن بود و بر رسولخدا (ص) طعن میزد ،و برای پدرش نوشت و اورا ازاسلام‌آوردنش عیبجوئی نمود و اشعاری برای پدرخود نوشت .رسولخدا (ص)خون‌او را هدرکرد و چون پناهی برای خود ندید درحال اضطراب خدمت پیغمبر (ص) آمد و پنج‌ماه قبل ازوفات رسولخدا (ص) اظهاراسلام کرد و خودرا بدامان عباس انداخت .تاآنکه‌گوید از ابن عمر از رسولخدا (ص) روایت است که‌فرمود :برشما مردی واردشود که‌بر غیرسنت میمیرد پس معاویه ظاهروواردشد ،و پیغمبر درحال خطبه ایستاده‌بود که‌معاویه دست فرزندش یزید را گرفت و خارج شد ، پس رسولخدا (ص) فرمود خدا قائد و همراه‌اورا لعنت کند ،تاآنکه گوید :درجنگ با علی کوشش کرد و جمعی از اخیارصحابه‌را بقتل رسانید و علی را در منبر لعن کرد و لعن مستمرماند تاآنکه عمربن عبدالعزیز آنرا قطع کرد .و حضرت حسن را سم‌دادوفرزندش مولایم امام‌حسین را کشت و غارت و اسیر نمود و پدرش دندان

شنا یای رسولخدا (ص) را شکست و مادرش جگر حمزه را خورد..

درجواب او گفته میشود: اما ابوسفیان قبل از آنکه رسولخدا (ص) درفتح مکه داخل مکه شود در مرالظهران شبانه بتوسط عباس خدمت رسولخدا (ص) رسید و اسلام آورد، عباس گفت ابوسفیان شرف و بزرگواری را دوست میدارد، رسولخدا (ص) فرمود هرکس داخل خانهٔ ابوسفیان شود ایمن است و هرکس داخل مسجد شود ایمن است و هرکس بی‌سلاح باشد ایمن است، و ابوسفیان دلائل نبوت رسولخدا را دانست زیرا از هرقل چندین سال قبل از اسلام خود شنیده بود، لیکن حسد مانع ایمان او بود تا آنکه خدا اورا برپیغمبر (ص) وارد نمود درحالیکه کراهت داشت*. ولی معاویه و برادرش یزید کراهتی نداشتند. بعلاوه طعن ولعن برکسانیکه آخرزمان رسول (ص) مسلمان شدند جایز نیست مانند صفوان بن امیه و حارث بن هشام که از بزرگان مکه بودند. و اینکه گوید معاویه دریمن بود قطعاً دروغ است زیرا معاویه درمکه بود نه دریمن.

باضافه آن شعری که به معاویه نسبت داده که راجع به پدر خود نوشته، خود آن شعر دلالت دارد براینکه تهمت و جعل است زیرا باتفاق مورخین، اسلام معاویه درسال فتح مکه بود و خود او قبلاً گفته بود او از مؤلفة قلوبهم بود که رسولخدا (ص) ازغنائم حنین به ایشان عطا نمود و جنگ حنین چندروزی پس از فتح مکه

* بهرحال چون ابوسفیان مسلمان شد و رسولخدا (ص) اسلام او را پذیرفت دیگر کسی حق ندارد به او و به کسانیکه رسولخدا (ص) اسلامشان را پذیرفته طعن بزنند. اما ابوسفیان پس از آنکه مسلمان شد از طرف رسولخدا (ص) ماموریت پیدا کرد و رفت بت مناة را شکست و ویران کرد و در غزوهٔ حنین در رکاب پیغمبر (ص) جهاد کرد و درجنگ طائف یک چشم او تیر خورده رسولخدا (ص) به او فرمود اگر میخواهی دعا کنم خوب شود و اگر میخواهی صبر کن برای تو بهشت است، و او بهشت را اختیار کرد و به آن دردشدید صبر نمود. پس ابوسفیان موعود به بهشت است. سپس بعد از وفات رسولخدا (ص) نیز درجهاد حاضر شد و در جنگ یرموک فریاد میزد یا نصر الله اقترب.

واقع شد و اگرچنانکه میگوید از فراریان مکه بود ازمؤلفة‌قلوبهم نمی‌شد. و خود معاویه گفته من رسولخدا (ص) را درمروه باپیکانی تقصیرکردم و این درعمرهٔ رسول ازجعرانه درسال هشتم بوده است نه پنج ماه قبل از وفات رسولخدا (ص).

و اما قول او که عبدالله بن عمر گفته نزد پیامبر (ص) آمدم و شنیدم‌که میفرمود: برشما مردی وارد میشودکه برغیرسنّت می‌میرد پس معاویه وارد شد،و رسولخدا (ص) قائماً خطبه میخواند که معاویه دست فرزندش یزیدرا گرفت و خارج شد و خطبه‌را گوش نداد،پس رسولخدا (ص) فرمود لعن الله القائد و المقود.

جواب او این استکه اولاً،چه‌مدرکی برای وجوداین حدیث داری. و ثانیاً این حدیث دروغ است ،استدلال به‌دروغ‌جایزنیست و باتفاقِ اهلِ حدیث این حدیث مجعول است و درکتب مدونه‌نیست و سندشناخته‌شده‌ای ندارد. سپس وی مانند چنین حدیثی را از عبدالله‌بن عمر نقل کرده درحالیکه عبدالله ازبدگوئی‌به‌اصحاب رسول(ص) منزه‌است و ازهمهٔ‌مردم بیشتر مناقب‌صحابه‌را روایت نموده‌است و اوستکه میگوید پس از رسولخدا (ص) آقاتر و بزرگوارتر از معاویه ندیدم.احمدبن حنبل گوید:السیدالحلیم، یعنی معاویه.باضافه خطبه‌های رسولخدا (ص) یکی نبود بلکه در هرمجمع و اعیاد و حج و غیرآن خطبه‌میخواند و معاویه وپدرش مانند تمام‌مسلمین درآن خطبه‌ها حاضرمیشدند،آیا درتمام‌خطبه‌ها برمیخاستند و متمکن ازاین عمل بودند،پس این قدحی برای رسول و سایر مسلمین میشود،زیرا دونفری را که‌درهرخطبه برخیزند تمکن میدادند. و اگر درخطبه‌ها بودند،و گوش میدادندپس چه‌شده که‌دریک خطبه برخاسته‌اند. بعلاوه حلم‌معاویه معروف‌است واو از حلیم‌ترین مردم بوده و ازهمهٔ‌مردم زودتربا دشمنان خود الفت می‌انداخته،پس چگونه ازرسولخدا (ص) نفرت‌کرده،با اینکه رسول، صاحب‌خلق عظیم‌بوده و معاویه درتمام‌امورش محتاج‌به‌او بوده. پس‌چگونه صبربرشنیدن کلام‌او نکرده درحالیکه پس ازسلطنت

فحشها را درمقابل خود می‌شنید، برای چه کلام پیغمبر (ص) را نشنید و چگونه رسولخدا (ص) اورا با این‌حال کاتب خودنمود، وچنانکه قبلاً خودشما اعتراف نمودید او رسائل پیامبر (ص) را مینوشت و این عقیدهٔ‌خودشماست که پیامبر دررسائل وسایرآنچه میفرمود ازروی هوی نبود بلکه مطالب آنحضرت متّکی بروحی بود. وبعلاوه پیامبر کاتبین را دسته‌بندی وجدا نمی‌نمود و ایشان هرچه مورد احتیاج بود برای پیامبر (ص) مینوشتند. و درصحیح بخاری و مسلم روایت شده وقتی آیات «لایستوی القاعدون من المؤمنین غیرأولی الضرر و المجاهدون...» که‌درسورهٔ‌نساء است بر رسول خدا (ص) نازل شده، پس ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عامربن فهیره و عبدالله‌بن ارقم و ابی‌ابن‌کعب و ثابت‌بن قیس و خالد بن سعیدبن عاص و حنظله بن ربیع و زیدبن ثابت و معاویه و شرحبیل بن حسنه آن آیات را برای پیامبر (ص) نوشتند*.

و قول او که: «معاویه دست‌فرزند خود یزید را گرفت»، پس این سخن نیزباطل است زیرا معاویه درزمان رسولخدا فرزندی بنام یزید نداشت، و همانا فرزندش یزید که به‌سلطنت رسید باتفاقِ اهل علم درخلافت عثمان متولد شد، و معاویه زمان رسول خدا (ص) فرزندی نداشت. حافظ ابوالفضل ناصر گفته معاویه‌در زمان رسولخدا (ص) خواستگاری کرد ولی تزویج نکرد زیرا فقیر بود و درزمان عمر تزویج کرد و یزید درزمان عثمان درسنهٔ ۲۷ متولد شد. باضافه میگوئیم این حدیث را ممکن است معارضه‌به مثل کرد و حدیثی درفضل معاویه جعل کرد. ابوالفرج بن الجوزی درکتاب موضوعات گفته قومی از مدعیان سنت بعلت تعصب در فضل

---

* راستش این استکه قلم‌دردست دشمن است هرچه‌خواسته‌اند از گذشتگان عیبجوئی کرده‌اند. درحالیکه عیبجوئی ازمردگان نتیجه‌که‌ندارد هیچ بلکه ضرر دارد. باضافه سلاطین بعداز معاویه بدتر از او بودند، و سلاطین و زمامدارانِ زمانِ ما کارهائی بنام دین می‌کنند که هیچ کافر و ملحدی نکرده است، واگرکسی برای ایشان خیرخواهی ونهی‌ازمنکرکند، صدها نسبت‌ناروا به‌اوداده واورا میکوبند. ولی‌معاویه‌چنین‌نبود.

معاویه حدیث جعل کردند تا شیعیان را به غیظ بیندازند .وقومی از شیعیان بخاطرِ تعصب درمذمت او احادیثی را جعل نموده‌اند که‌هردو گروه خطا و کارقبیحی کرده‌اند .

و اما محاربۀ او با علی،پس برای اموری بودکه‌اورا از اسلام خارج نمی‌نمود و اگرچه علی اقرب به‌حق و اولی ازاوبودچنانکه (از رسولخدا)در صحیحین آمده که خارج‌شونده‌ای خارج‌میشود هنگام تفرقۀ مسلمین،آنطائفه‌ای که‌به‌حق سزاوارترند آنانرا می‌کشند . و آنان کسانی‌بودند که در روز نهروان برعلی خروج وقتال‌کردند پس این حدیث دلالت دارد براینکه علی و همراهان او از طایفۀ معاویه به‌حق نزدیکتر بودند .و در صحیح بخاری از پیغمبر (ص) روایت‌شده که درحق امام‌حسن فرمود :«این پسرم آقااست و خدا به‌او بین دوگروه بزرگ از مؤمنین را اصلاح می‌دهد». پس پیامبر (ص)،حسن را بخاطر اصلاح در جریانی‌که بین دوگروه بوده مدح نموده و هردوگروه را مؤمن نامیده‌است ،و نیز دلالت‌دارد براینکه درآن جریان اصلاح موردپسندبوده نه‌قتال. و همچنین رسولخدا (ص) فرمود: بزودی فتنه‌ای ایجاد شود که‌جالس در آن بهتر ازقائم است . و فرمود به‌نظرمیرسد که‌بهترین مال مسلم گوسفندانی استکه بدنبال آنها به‌دره‌های کوهها ومحلهای باران برود و دین خودرا از فتنه‌ها فراردهد . و آن‌کسانیکه احادیث کناره‌گیری و حذر از فتنه‌را روایت‌کرده‌اند مانند سعدبن ابی وقاص و محمدبن مسلمه و اسامة بن زید نه‌با علی قتال کردند و نه‌با معاویه . پس ازهمۀ اینها ،آنانکه با علی قتال کردند یعنی اصحاب جمل و معاویه جرمشان ازآنانکه عثمان را به‌قتل رسانیدند سبکتراست.ودرجنگ جمل که‌قاتلین عثمان درلشکرعلی بودند لعن علی(ع) و عایشه برقاتلین عثمان را می‌شنیدند . پس اگر بگوئی عثمان کارهائی کرده که‌براو انکارشده ، گفته‌میشود اوّلاً پس‌چرا علی(ع) قاتلین اورا لعن مینمود .ثانیًا علی‌نیزکارهائی کرد که‌بسیاری ازمسلمین بیعت بااورا به‌تأخیرانداخته وبیعت ننمودند .

باضافه علی درعزل معاویه سرعت کرد درحالیکه تولیتِ معاویه اشکالی نداشت و به‌رعیت خود دوستی میکرد درحالیکه علی پست‌تر ازمعاویه مانند زیادبن ابیه‌را به‌کارگماشت*.درحالیکه پیغمبر(ص) که‌از علی افضل بود ابوسفیان را برنجران گماشت و رسولخدا (ص) وفات کرد و او امیربرنجران بود وبسیاری‌ازامرای رسولخدا (ص) از بنی‌امیه بودند مثلاً برمکه عتاب بن اسید بن ابی‌العاص بن امیه را گماشت و خالدبن سعیدبن العاص و ابان بن سعیدبن العاص را مأموریت داد و ازعمال قرارداد. و عمر رضی‌الله‌عنه، معاویه‌را ولایت داد درحالیکه عمر متهم نیست نه‌دردین ونه‌درسیاست . و درحدیث صحیح‌استکه رسولخدا (ص)فرمود «بهترین امامان شما آنانند که‌شما آنان را دوست بداریدوآنان شما را دوست بدارند ،و شما برآنان طلب رحمت‌کنید وآنان برای شما رحمت طلبند . و بدترین امامان شما آنانندکه شما آنان را دشمن بدارید و آنان شما را دشمن بدارند و شماآنان را لعن کنید و آنان شما را لعن کنند». گفته‌اندکه معاویه ،رعیت اورا دوست می‌داشت و او رعیت خودرا دوست میداشت و آنان براو درود می‌فرستادند و او بر ایشان درود می‌فرستاد .وبتحقیق در حدیث صحیح از پیامبر (ص) آمده‌که‌فرمود: همواره طائفه‌ای ازامت من بر حق آشکارند و آنانکه مخالف ایشانند و نه آنانکه خذلانشان را میخواهند به ایشان ضرر نمی‌زنند ، مالک بن یخامر گفته از معاذبن جبل شنیدم‌که‌میگفت آنان در شام می‌باشند و گویند آنان لشکر معاویه‌بودند . و در صحیح مسلم از پیغمبر (ص) است‌که‌فرمود: همواره‌اهل غرب تا

---

* موردتأسف است که‌علی (ع) به‌طلحه و زبیر مأموریتی نداد و آنان را به‌کار نگماشت تاآنهمه مفاسد بوجود آمد. ولی پست‌تراز‌آنان را به‌کارگماشت و مانند منذربن جارودِخائن و زیادبن ابیوخبیث و مصقلةابن‌هبیره و عثمان ابن حنیف و ابوموسی اشعری و اشعث بن قیس را عامل خود و ماموریت داد. وهمچنین کسان دیگری که همه به‌او خیانت‌کردند.

قیام ساعت آشکار ند. احمد بن حنبل گفته اهل غرب همان اهل شام‌اند، و ما این موضوع را درمحل دیگری مفصل نوشته ایم، و این نص شامل لشکر معاویه میشود. گویند معاویه نیز بهتر از بسیاری از نواب علی بود و مستحق عزل نبود و کسانی که درسیاست از او پست‌تر بودند علی به آنان تولیت داد. پس ای کاش علی با معاویه الفت میداشت و اورا برشام قرار میداشت و خونها حفظ میگردید.

اگر گفته شود که علی دراین کار مجتهد بود، گفته شود که عثمان نیز درآنچه کرد مجتهد بود. و اجتهاد در تخصیص بعضی از مردم به ولایت و یا مال کجا و اجتهاد در ریختن خون مسلمین کجا، خیلی این دو اجتهاد با هم فرق دارند که مسلمین خون یکدگر را بریزند تا مؤمنین ذلیل گردند و از مقاومت با کفار عاجز شوند تا آنجا که کفار بر استیلاء و تسلط برممالک اسلامی طمع کنند*.

و شکی نیست که اگر قتالی نبود و معاویه برسیاست رعیت خود قائم بود، و علی(ع) نیز برسیاست رعیت خود قائم بود شری دراینجا زیادتر از شری که درقتال حاصل شد نبود. زیرا تفرقهٔ دائمی بوجود آمد و مردم بر امامی اجتماع نکردند بلکه خونها ریخته شد و دشمنی و عداوت قومی بوجودآمد و طائفهٔ علی(ع) که به‌حق نزدیکتر بودند ضعیف شدند و از طائفهٔ دیگری مسالمت طلب کردند همان مسالمتی که طائفهٔ معاویه ابتدا طلب میکردند. و معلوم است کاری که مصلحت بیشتری برمفسده داشته باشد خیر بیشتری از عدم آن حاصل نمیگردد. و اینجا درقتال مصلحتی حاصل نشد و با عدم‌قتال خیر بیشتر و صلاح بهتری بود، وعلی ولشکرش

* از همت معاویه درحمایت بیضه و حفظ ممالک اسلامی وعنایت او به سرحدات اسلامی نقل کرده‌اند که کار بجائی رسید که هنگام قتال با علی درصفین، رسولی نزد سلطان روم فرستاد و اورا تهدید کرد درحالیکه به‌معاویه رسیده بود که سلطان، لشکر بزرگی نزدیک سرحدّ اسلامی برای حمله به‌مسلمین آورده بود. پس معاویه به او نوشت: «والله لئن لم‌تنته وترجع إلی بلادک، لأصطلحن أنا و ابن عمی علیک، و لأخرجنک من جمیع بلادک، و لأضیقن علیک الارض بما رحبت»، پس سلطان روم ترسید و خودداری نمود.

بیشتر و قوی‌تر بودند و معاویه در ابتدای کار به‌موافقت و مسالمت نزدیکتر بود. پس اجتهاد علی اگر مورد مغفرت باشد اجتهاد عثمان به‌مغفرت أولی و سزاوارتر است. و اما معاویه و اعوانش میگویند ما برای دفاع از جان و شهرمان با علی قتال کردیم، زیرا علی به‌قتال ما ابتدا کرد و ما قتال اورا دفع کردیم و ما ابتداء نکردیم و براو تعدی ننمودیم. پس اگر به ایشان گفته‌شود او امام واجب‌الاطاعه برشما بود و شما شقّ عصای مسلمین نکنید، درجواب گویند ما اورا امام واجب‌الاطاعه نمی‌دانیم زیرا این شیعه هستند که می‌گویند او بالنّصّ امام واجب‌الاطاعه می‌باشد، ولی چنین نصّی از پیغمبر (ص) به‌امامت و وجوب اطاعت او به‌ما نرسیده است. و شکی نیست که عذرآنان مقبول است زیرا اگر فرض شود نصی که امامیه می‌گویند حق بوده آن نص مخفی و کتمان شده، و واجب نیست چیزنا آشکار را معاویه و اصحابش بدانند (و خدا فرموده ما قومی را عذاب نمی‌کنیم تا برای آنان بیان کنیم و درآیۀ‌دیگر فرموده: «فقل آذنتکم علی سواء»). پس چگونه‌است درصورتیکه‌نص‌مورد ادعا باطل‌و دروغ می‌باشد*.

و اما قول او که «معاویه جمع کثیری از اخیار صحابه‌را کشت ...». پس گفته‌میشود آنانکه کشته‌شده‌اند ازهردو طرف بودند.

---

* بسیارمورد تأسف است که‌شیعه می‌گویند ما ازرسول‌خدا برای دوازده‌امام، نص متواتر داریم. درحالیکه‌مسلمین حتی‌اصحاب خاص ائمۀ‌شیعه این نص را تا زمان غیبت امام‌موهوم‌نمی‌دانستند و بکلی بی‌خبربودند. واین نصوص درآنزمانها یعنی‌بعدازوفات ائمۀ‌شیعه جعل شده‌است. زیرا شما به‌کتاب کافی‌معتبرترین کتاب شیعه و سایرکتب ایشان نظرکنید می‌بینید اصحاب خاص هر امامی از ائمۀ‌شیعه، ازآن ائمّه سؤال کرده‌اند که‌امام پس ازشما کیست و پس ازشما ما به‌چه‌کس رجوع‌کنیم؟!!. وسادات بنوهاشم وعلویان که‌قیام‌می‌کردند ومدعی امامت خود بودند این نصوص را نه‌خودشان ونه‌پیروانشان هیچکدام‌نمی‌دانستند. تفصیل این مطلب رجوع شود به‌کتاب بت شکن که ردّ بر اصول کافی نوشته شده‌است.

و اکثر جنگ افروزان دوطرف مطیع علی و معاویه نبودند. علی و معاویه بیشتر طالبِ جلوگیری از خونریزی بودند، لیکن هر دو نفر مغلوب گشتند (و چنانکه درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۹۷ آمده، حضرت علی برای حفظ خون اصحاب خود و اصحاب معاویه دعا کرده میفرمود اللهم احقن دماءنا و دماءهم و أصلح ذات بیننا وبینهم، یعنی، خدایا خونهای ما و ایشان را ازریختن حفظ فرما، ومیان ما و آنها را اصلاح نما). و فتنه هرگاه شعله‌ور شود حکماء از خاموش کردن آن عاجزند و در دو لشکر مثل اشترنخعی و هاشم‌بن‌عتبهٔ مرقال و عبدالرحمن بن خالدبن ولید و ابی‌الأعورسلمی و مانند این شجاعان جنگ افروزان بودند، عده‌ای برای نهایت یاری‌عثمان و عده‌ای برای نفرت از عثمان و عده‌ای برای یاری علی وجمعی برای نفرت ازعلی. باضافه قتال اصحاب معاویه برای خاطرمعاویه نبود بلکه اسباب دیگری داشت* و درقتال فتنه - بمانند قتال جاهلیت - مقاصد اهل قتال معین و مضبوط نیست و اعتقاداتشان مجهول است چنانکه زهری گوید: فتنه واقع شد درحالیکه اصحابِ رسول فراوان بودند واتفاق نمودندکه ریختن هرخون و إتلاف هرمالیکه به تأویل قرآن رفته وصواب دانسته شود، هما نا هدروما نندزمان جاهلیت است(ولی حضرت علی چنین عقیده‌ای نداشت وایشان را منع مینمود).

و اما آنچه از لعن علی(ع) واقع شد، باید گفت، لعن از دوطرف واقع شد، طرفین، بزرگان یکدیگر را لعن مینمودند، وقتال بادست ازلعنِ بازبان عظیمتراست. و تمام اینها چه‌گناه باشدو چه اجتهاد خطا و صواب، شاملِ مغفرت إلهی و رحمت او و بواسطهٔ توبه و حسنات ماحیه و مصیبتهای جبران کننده وغیراینها می‌گردد.

و ازعجائب آنستکه شیعه منکرِ سبِّ علی است وآنرا بد میداند

---

* مهمترین سبب این بودکه شامیان ازتسلّطِ قاتلان عثمان خوف و ووحشت داشتند، ومرتکبینِ آنجرم درلشکرعلی بدون رضای او وجودداشتند، وشامیان میخواستند آنان را نابودوشرشان را از مسلمین دورنمایند.

ولی سب خلفای قبل از او را نیکو میشمرد و آنان و همچنین سایر اصحاب رسولخدا (ص) را کافر میدانند. ولی معاویه و حزب او علی(ع) را کافر ندانستند، و همان خوارج او را تکفیر کردند. درحالیکه رسولخدا (ص) فرمود: «اصحاب مرا سب نکنید، پس قسم به آن خدائیکه جانم بدست اوست که اگر یکی از شما مانند کوه احد طلا انفاق کند بهدرک ثواب یک مد یکی از ایشان وبلکه بهنصف مد ثواب یکی از ایشان نرسد*.

گوید: «معاویه حسن را مسموم کرد». پس این سخن نیز بدون برهان است و ثابت نشده. نهدلیل شرعی برآن وجود دارد و نه اقرارِ معتبری برای آنست، و سخنی بدون دلیل است، ونقلی که موجب جزمشود برآن اقامهنشده و نمیتوان بهآن علمومعرفت پیداکرد. آری نقل شده کهحسن رضیاللهعنه مسموماز دنیا رفت و چنین چیزی وقوعآن ممکن است زیرا گاهی وسیلۀ مرگ مسمومیت است، لکن گفتهاند زنِ او اورا سمداد و او زیاد طلاق دهندۀ زنان بود، پس شاید زنِ او برای غرضی از اغراض زنانه دست به این کارزده و اورا مسمومنمودهاست، زیرا او با یک زن صبر نمیکرد و زیاد طلاق میداد، و خدا بهحقیقتِ حال داناتراست، و بعلاوه حضرت حسن درمدینه و معاویه درشام بوده و بنابراین وقوع چنین امری آنطورکهشیعهادعا مینماید بسیاربعیداست، و همانا گفتهشده اشعث کهپدرزن امامحسن بوده، آنزن را امرنمودهچنین کاری کند، و اورا مسمومکند، زیرا اشعث درباطن بهانحراف از علی و فرزندش حسن(ع) متهمبود، و هرگاه گفتهشود معاویه به پدرزنِ حضرتِ حسن امرکردهباشد چنین کاری بکند، پس اینگمانِ محض است، ورسولخدا (ص) فرمود: «بپرهیزید از ظن کهآن دروغترین حدیث است». مختصرآنکه این چنین گمانها باتّفاقِ مسلمینحکمی

* بایددانست کهخدا بتعالی مکرر درقرآن از اصحاب رسول(ص) تمجید و تعریف نمودهاست، لذا بزرگانِ اسلام گفتهاند اصحاب پیغمبر (ص)را عیبجوئی و بهنقص موصوف نمیکنند مگر کسیکه کافرباشد.

در شرع ندارد و مورد مدح وذم نیست وچیزی برآن مترتب نیست، پس نباید به آنها ترتیب اثر داد. باضافه اشعث پدرزن امام حسن درسال ۴۰ ویا ۴۱ فوت نموده است ولذا درصلح بین امام حسن و معاویه ذکری ازاو نیست و این صلح درسال ۴۱ واقع شده که آنرا عام الجماعه گویند و بنابراین اشعث دهسال قبل ازموت حسن رضی الله عنه ازدنیا رفته بود، پس چگونه میتوان گفت او به دختر خود دستور داد تا حسن را مسموم نماید. بهرحال باحدس و گمان نباید چیزی را ادعا نمود.

و اما قول او که: «یزید، امام حسین را کشت وغارت و اسیر نمود»، گوئیم: باتفاق اهل تاریخ یزید به قتل حسین(ع) امری ننمود ولیکن به ابن زیاد نوشت که اورا از ولایت برعراق مانع شود*. و حسین رضی الله عنه گمان نمود که اهل عراق اورا یاری

* عادی است که هرکس ولایت وسلطنت دارد، هرکس بخواهد سلطنت اورا بگیرد و از او سلب کند او به آنچه بتواند دفاع میکند، و لذا اسلام از نزاع با متولیان امور برای گرفتن سلطنت از آنان نهی نمود، زیرا موجب فتنه وفساد خواهدشد. اما امام حسین(ع) به نامه های شیعیان ساده خود اعتماد کرد، وخیال کرد آنان راست میگویند و میتوانند بدون ایجاد فتنه اورا زمامدار مسلمین وعالم اسلام نمایند. اما دوستان و صاحبان فکر از خویشان و خیرخواهان او، اورا از قیام و از رفتن به عراق منع کردند و میدیدند که شیعیان او، همه مانند پیروان و شیعیان پدرش کذابند و بزودی به او خیانت میکنند، و همانان برای خاطر دنیا با او جنگ خواهند نمود، حتی برادرش محمد حنفیه و پسرعمویش دانای امت، ابن عباس و پسرعموی دیگرش عبدالله جعفر اورا نصیحت کردند، حتی آنکسی که از طرف یزید والی مکه بود بنام عمرو بن سعید، به عبدالله بن جعفر گفت کتاب امان برای حسین نوشته شود واو را به نیکی و صله وعده دهد وگفت آنچه خواهی برای او بنویس و من مهرمیکنم و او نوشت و والی مکه مهرنمود وبا برادر والی مکه یحیی بن سعید بن عاص همراه یکدگر نزد امام حسین (ع) رفتند که اورا از سفرعراق بازدارند. حتی صورت نامه در تاریخ طبری موجود است که اورا بازدارند. وهمچنین دیگران از بزرگان به او نوشتند که رفتن او به عراق صلاح نیست. حتی عبدالله بن مطیع که والی ابن زبیر بود اورا خیرخواهانه تذکر داد و حتی فرزدق شاعر اهل بیت اورا دربین راه ملاقات
←

میدهند و به‌آنچه به‌او نوشته‌اند وفا میکنند وپای‌بندند. پس پسرعمویش مسلم‌بن عقیل را به‌سوی ایشان فرستاد.و چون مسلم‌را کشتند و به‌او خیانت کردند،خواست برگردد،ولی سپاه ستمگر به او رسید،پس حسین(ع) از ایشان خواست که‌به‌سوی یزیدویاگوشه‌ای ازمملکت برود ویا به‌شهرخود برگردد،پس اورا تمکن ندادند تا اسیر ایشان شود،ولیکن او رضی‌الله‌عنه راضی نشد که خود را تسلیم ایشان و برحکم ابن زیاد تن دردهد وقتال نمودتا اینکه مظلومًا شهیدگردید. و چون این خبر به‌یزید رسید اظهار درد و رنج‌کرد و درخانهٔ‌خود گریه‌کرد و حریم امام‌را جهازیه داد و به ایشان مهربانی وعطاکرد و به‌سوی وطن خودشان فرستاد.و وصیت معاویه به‌یزید این بودکه حسین را رعایت و تجلیل کند.

و اما قول او که:«ابوسفیان دندانهای ثنایای پیغمبر (ص) را شکست»، پس این سخن ازبی‌اطلاعی اوست،زیرا این جنایت را عتبهٔ بن ابی‌وقاص مرتکب شد،و هند کبد حمزه‌را به‌دهان برد، ولی آنرا بیرون انداخت،و سپس خدا براو منت نهاد که‌مسلمان شد و پیامبر(ص) اورا اکرام‌مینمود،ایشان ازقول رسولخدا (ص) خبرندارند که‌فرموده:الاسلام یجبّ ما قبله،یعنی،اسلام کارها و گناهان قبل را ازبین میبرد. وخدایتعالی درسورهٔانفال آیهٔ۳۸ فرموده:قل للذین کفروا إن ینتهوا یغفرلهم ما قدسلف،یعنی، به‌کفاربگو اگر از کفر دست بردارند آنچه قبلا کرده‌اند، آمرزیده‌شود (عجب این استکه‌این شیعیان ازمسلمین‌سابقین

کرد و گفت دلهای مردم‌با توست ولی شمشیرآنان علیه‌توست ولی این کوششهای خیرخواهانه‌مفیدنشد،وبه‌مشورت دوستان، اهمیتی نداد،وازاین سفری‌که برای اسلام‌ومسلمین تاامروز ضررداشته مراجعت نکرد،تاآنکه گرفتارلشکر ابن زیاد شد. وعجب این استکه همان شیعه‌کهاورا گول زد و اورا به‌چنگ دشمن گرفتارکرد و خودشان اورا شهیدکردند،پس ازوی تا زمان ما برایش غوغابرپاکرده و نسل اندرنسل ایشان همه ساله غوغابپاکرده وایجاد فتنه‌ها میکنند و تاریخ را نیز خراب و مشوه میکنند و برای خود دکانی بازکرده ودرعزای او هردروغی وبدعتی را جایزمیشمرند.وحال آنکه شهادت حسین (ع)برای‌آن‌بودکه‌بدعت ودکانی دردین ایجاد نشود.

دست بردار نیستند آیا چه غرضی دارند آیا نمی‌دانند که تمام اصحاب رسولخدا درجاهلیت مشرک وکافر و جنایتکار بودند ولی برگشتند و مسلمان شدند و از شرک و عادات زشت دست برداشتند و متّصف به‌صفاتِ اسلامی شدند و خدا هم‌آنان را بخشیدو درجات رفیعه به‌ایشان داد، حال گوئید شاه‌بخشیدولی‌شیخ‌علی‌خان نمی‌بخشد). درصحیح مسلم از حدیث عمرو بن العاص آمده‌که‌پیامبر به‌او فرمود: الإسلام یهدم ما کان قبله. و در صحیح‌بخاری آمده که‌چون هند مسلمان شد گفت یا رسول الله اهل خیمه ذلتشان نزد من محبوبتر از ذلت اهل منزل تو نبود سپس امروز اهل خیمه و منزلی عزتشان نزدمن محبوبتر از اهل منزل شما نیست.

گوید: «و خالد را برای عناد با امیرالمؤمنین سیف الله نامیدند با اینکه علی سزاوارتر به‌این اسم بود. ورسولخدا(ص) دربارهٔ‌او فرمود علی سیف الله و سهم‌الله. و علی بر منبر فرمود: من سیف الله بردشمنان اوهستم. و خالد همواره دشمن رسول بود و اورا تکذیب می‌نمود. و خالد سبب قتل مسلمین در روز احد شد. و چون تظاهر به‌اسلام‌کرد پیغمبر اورا به‌سوی بنی‌جذیمه فرستاد. پس به‌رسولخدا (ص) خیانت‌کرد و امر او را مخالفت نمود و مسلمین را کشت و رسولخدا (ص) گفت :خدایا من از آنچه خالد کرده‌است بیزاری می‌جویم».

درجواب گفته‌می‌شود: ما در کتابی ندیدیم که‌علی‌را سیف‌الله خوانده‌باشند. و اما خالد را سیف الله نامیدن پس این مختص به‌او نیست ،بلکه او شمشیری ازسیوف إلهی است. این‌چنین در حدیث‌صحیح آمده که رسولخدا (ص) دربارهٔ‌او چنین فرمود ورسول خدا (ص) اول کسی بودکه این اسم‌را براو نامید ،چنانکه انس بن مالک روایت‌نموده که رسولخدا (ص) خبرموت و مصیبت زید و جعفر درجنگ موته‌داد وابن رواحه‌را نیز یادنمود وچشمانش پر از اشک شد ،پس‌فرمود پرچم را شمشیری از شمشیرهای إلهی(که‌خالد بن ولیدبود) گرفت تاخدا براو و بدست او فتح نمود. ومانعی نیست که‌غیراو نیز سیف الله باشد. بلکه‌این حدیث متضمن است

که سیوف الله یعنی شمشیرهای إلهی متعدد است ،و شکی نیست که خالد بیشتر از دیگران کفار را کشت و درجنگهای خود با سعادت بود و قبل از فتح مکه اسلام آورد و هجرت کرد و از هنگامیکه اسلام آورد پیغمبر (ص) به او مأموریت میداد و درجنگ موته نُه شمشیر دردست او شکست*.و شکی نیست که پیغمبر از کار او نسبت به بنی‌جذیمه برائت جست ولیکن اورا عزل نکرد. و شکی نیست که علی(ع) نیز شمشیری از شمشیرهای الهی بود.و کسی دراینمورد با شما نزاعی ندارد.و علی افضل از خالداست زیرا علم‌وبیان و سابقه و ایمان و مساعی علی پنهان نیست .باضافه خاصیت سیف قتال است ،و علی فضائل دیگری دارد ویکی ازفضائل او قتال است .اما خالد وصفش قتال است و تقدّم او فقط به این وصف میباشد ،و لذا از او به سیف من سیوف الله تعبیرشده است. و براء بن مالک غیرازآنانکه او شریک درقتلشان بود ،صدنفر مبارزرا کشت .و رسولخدا (ص) فرمود: صوت ابی‌طلحه درلشکر بهترازیک گردان است ،و فرمود :برای هرپیغمبری حواری است و حواری من زبیراست ،ولی شیعیان تناقض میگویند ،ازیکطرف علی را ناصرپیامبر و اقامه‌کنندهٔ‌دین و شجاع بی‌نظیر توصیف میکنند وازطرف دیگر اورا به‌عجزوتقیه که‌منافات باآن اوصاف دارد معرفی میکنند.

گوید: «چون خالد برای جنگ با اهل یمامه حرکت کرد هزار و دویست نفر ازاینان را کشت ،بااینکه به‌اسلام تظاهر کردند و مالک بن نویره را درحالیکه‌مسلمان شده‌بود کشت وبازن او عروسی کرد و بنی‌حنیفه‌را مرتد نامیدند جون زکات را به‌ابوبکرندادند

---

* پدرخالد از بزرگان مکه‌بود و خالد در ناز ونعمت بسر میبرد و تمام‌آنرا برای رضای خدا ترک نمود و به‌مدینه‌آمد تاحق را برپادارد و او باعمروبن عاص درحال اختیار هجرت کردند ،رسولخدا (ص) به‌اصحاب خود فرمود :مکه جگرگوشه‌های خودرا به‌سوی شما انداخت .خالدبن ولید نام جاویدی ازبرای خود درنتیجهٔ‌غزوات وفتوحات اسلامی کهٔ زحمات بسیار کشید بجاگذاشت .

زیرا معتقد به امامت او نبودند. پس مانع الزّکاة را مرتد نامیدند و آنکه خون مسلمین را حلال و محاربهٔ علی‌نمود مرتد نخواندند با اینکه رسولخدا (ص) فرمود: یا علی حربک حربی، و مسلّماً محارب با رسولخدا باجماع کافر است...

جواب: حقیقت این استکه اهل یمامه به‌مسیلمهٔ کذاب که قرآنی ساخت و به‌گناهانی بزرگ دست زد ایمان آوردند وبه‌جنگ با مسلمین پرداختند. پس صدّیق لشکری فرستاد برای قتال با ایشان و خالدبن ولید را امیرآن لشکرقرارداد، و این از افضل اعمال ابوبکر نزدخدا بتعالی است که‌قتال با این کفار نموده است و لشکراو مرکب از افاضلِ صحابهٔ رسول بود* که‌خالدرا بر ایشان گماشت تا با مسیلمه قتال کنند، پس از آنکه با طلیحهٔ اسدی که‌مدعی نبوت بود، واهل نجد پیرو او شده‌بودند جنگیدند و او اسلام آورد و امرش اصلاح شد و مانند زیدبن خطاب و ثابت بن قیس و اسیدبن حضیر و سالم و مولای او ابوحذیفه وابودجانه درجنگ با مسیلمه حاضر گردید. و مسیلمه قرآنی خنده‌آورداشت مانند آیات: یا ضفدع بنت ضفدعین، نقی کم‌تنقین، لا الماء تکدرین، و لا الشارب تمنعین، رأسک فی الماء و ذنبک فی الطین، إن الأرض بیننا و بین قریش نصفین، ولکن قریشًا قوم لایعدلون. یعنی، ای قورباغه، دختر دوقورباغه، نق بزن چنانچه نق میزنی، نه‌آب را آلوده میکنی و نه‌آشامنده‌را مانع میشوی، سرت درمیان آب و دمبت درگل، بدرستی‌که زمین بین ما وبین قریش دونیمه است ولیکن قریش قومی بی‌عدالتند. و آیات دیگراو مانند: والطاحنات طحنا، و العاجنات عجنا، و الخابزات خبزا، و اللاقمات لقما، و مانند آیات دیگراو ازجمله: و الفیل، وما ادراک ما الفیل، له زلوم‌طویل، إن ذلک من خلق ربنا الجلیل. وچون ابوبکراین آیات را شنید گفت وای برشما کجائید این کلام ازگویندهٔ خوبی صادر

---

* مفسرین نزول آیهٔ ۵۴ ازسورهٔ‌مائده‌را دربارهٔ همین لشکر مؤمن دانسته‌اند که‌ازطرف ابوبکر اعزام‌شدند.

نشده. مختصر آنکه امر مسیلمه و ادعای نبوت او مشهور است که خاص و عام دانسته و تواتر آن مانند زبانزد خاصه نیست بلکه عموم مردم دانسته‌اند، و از قتال جمل و صفین آشکارتر است، زیرا بعضی از اهل کلام جمل و صفین را منکر شده و اگرچه این انکار باطل است، ولی جنگ با مسیلمهٔ کذاب را که مدّعی نبوت بود و مسلمین با او جنگ کردند، کسی منکر نشده است. اما گویا شیعیان منکرند مانند اینکه دفن شدن ابوبکر و عمر را نزد قبر رسول خدا (ص) منکر شدند، و دوستی شیخین با رسول خدا (ص) را انکار میکنند و مدعیند که پیامبر تصریح بر خلافت علی نموده است! بلکه بعضی از این شیعیان زینب و رقیه و ام کلثوم را از دختران رسول خدا (ص) نمی‌شمرند، و برخی از اینان میگویند که صحابهٔ رسول خدا (ص) شکم فاطمهٔ زهرا را شکافته و حمل او را ساقط کردند و سقف خانهٔ او را بر سرکسانش خراب کردند*. ایشان تعمّد

---

* شیعه می‌گوید عمر در خانهٔ فاطمه (ع) آمد و درب را بر سینهٔ حضرت زهرا کوبید و او را مقتول و شهید ساخت. ولی باید دانست این مطلب، عاری از حقیقت و ادعائی بدون دلیل است، در هیچ کجا و در هیچ کتاب و تاریخی برای آن سند نیست، و از مجعولات است. و بعلاوه تمام مورخین حتی ناقلین شیعه مانند مفید و شیخ عباس قمی نوشته‌اند که عمر در زمان خلافت خود با ام کلثوم دختر فاطمه ازدواج نموده و علی (ع) آن مخدرهٔ محترمه را به عقد نکاح عمر درآورد. محمد بن علی شهرآشوب مازندرانی که از علمای شیعه می‌باشد در کتاب مناقب آل ابی‌طالب، صفحهٔ ۱۶۲، جلد سوم، می‌نویسد: ام کلثوم کبری دختر فاطمه با عمر بن خطاب تزویج نمود. بهرحال ازدواج عمر با ام کلثوم امری مسلم و قطعی است و ام کلثوم از عمر دارای دو فرزند گردید یک پسر بنام زید اکبر و یک دختر بنام رقیه. و فقهاء و محدثین نیز این ازدواج را نقل کرده‌اند حتی محدثین شیعه. از آنجمله کلینی در صفحهٔ ۳۱۱ ج ۲ کافی در باب المتوفی عنها زوجها المدخول بها این تعتد، و شهید ثانی در کتاب مسالک الافهام در باب نکاح مبحث کفائه، و شیخ طوسی در کتاب تهذیب جلد دوم مبحث میراث و نیز در باب عدهٔ زنان احادیثی در این مورد آورده‌اند. مثلا شیخ طوسی در کتاب تهذیب الاحکام در باب میراث، ج ۲، صفحهٔ ۳۸۰ از حضرت باقر نقل میکند که فرمود: **ماتت ام کلثوم بنت علی (ع) وابنها زید بن عمر بن الخطاب فی ساعة واحدة لایدری ایهما هلک قبل فلم یورث احدهما من الاخر و صلی علیهما جمیعا**. پس اگر بر فرض محال عمر فاطمه را کشته بود هرگز علی (ع) دختر خود

←

دارند که امور ثابتهٔ متواتره‌را انکار و امور معدومهٔ معلومه و یا مختلفه‌را اثبات کنند. خداوندا ما را مشمول آیهٔ ۶۸ سورهٔ عنکبوت قرار مده (آمین) که فرموده: و من أظلم ممن افتری علی الله کذبا او کذب بالحق لما جائه. پس می‌بینی که به‌چیزهای دروغی ایمان دارند و حق را تکذیب می‌کنند و این حال مرتدین استکه مدعیند ابوبکر و عمر و سایر اصحاب رسول(ص) از اسلام مرتدند* و حال آنکه عام و خاص دانسته‌اندکه ابوبکر با مرتدین قتال نمود. پس ای خدا بفریادرس، چگونه میتوان با کسیکه میگوید اهل یمامه مورد ستم مسلمین شدند سخن گفت؟!

و قول او که: «اصحاب رسول، بنی حنیفه‌را مرتد نامیدند زیرا

ام‌کلثوم که از همین فاطمه‌داشت به‌نکاح عمرکه این کار برسر مادرش درآورده‌بود، درنمی‌آورد و امام‌حسن و امام‌حسین (ع) هرگز به‌این امر راضی نمی‌شدند که‌خواهرشان زن کسی شودکه به‌مادرشان چنان مصیبتی رسانده‌است و خود ام‌کلثوم‌هم ابداً قبول نمی‌کرد زن کسی شود که‌به‌مادرش چنان آسیبی رسانده که‌او را کشته‌است. بنابراین، وقتی می‌بینیم ام‌کلثوم‌دختر علی و بنت فاطمه با عمربن‌خطاب ازدواج‌نموده وبرادرانش امام‌حسن و امام‌حسین وخواهرش زینب کبری راضی بوده‌اند، یقین می‌کنیم که‌عمر نسبت به‌فاطمه‌کمال احترام‌را می‌نموده و هیچ جسارتی به‌دختررسولخدا (ص) ننموده‌است. وآن صدمه و داستان غیرمعقول، ساختهٔ مغرضین وعاری ازحقیقت است. آری، عمروسایرخلفاء به‌علی احترام‌میگذاشتندوعلی(ع)نیز به آنان احترام‌میگذاشت و پشت ایشان نمازمیخواند وحتی نام فرزندان خودرا بنام‌خلفاء نام‌نهاد.

* آری، حقیقت این استکه ابوبکر وجمیع اصحاب رسولخدا (ص) از دین رافضه مرتدند. ورافضه‌هم از دین اصحاب رسول مرتدند وکسانیکه‌این حقیقت‌را به‌مغالطه مستورمی‌کنند و میخواهند بین روافض و مسلمین اهل سنت بسیاست وتقیه، وحدت ایجاد کنند واقعاً جاهلند ومیل دارند اخلاق مردم‌را فاسد کنند چنانکه‌دین آنان را فاسدکرده‌اند. آیا نمیدانندکه وحدت باید ازقلب وروح سرچشمه‌بگیرد نه‌لقلقهٔ زبان؟ آیا نمیدانند هرگاه‌دوفرقه دردل نسبت به‌هم‌کینه‌ونفرت داشته‌باهم دشمن باشند و سپس با زبان وبه‌تظاهروبطورتصنعی همدگررا برادر خطاب‌کنند ویادم ازوحدت برآورند چنین کاری نفاق و هیچ نتیجه‌ای جزانحراف وانحطاط نخواهدداشت. خداکندکه بیدار شوند وراه‌خودرا عوض‌کنند.

آنان زکات به ابوبکر ندادند». پس این نیز کذب است، زیرا ابوبکر با بنی‌حنیفه برای ایمانشان به مسیلمه و اعتقادشان به نبوت او قتال نمود. و اما مانع الزّکاة قوم دیگری غیر از بنی‌حنیفه بودند که بعضی از اصحاب درقتال ایشان شبهه داشتند. ولی احدی در وجوب قتال با بنی‌حنیفه شک نداشت.

و اما قول او که: «حلال شمارندگان خون مسلمین ومقاتلین‌با امیرالمؤمنین را مرتد نناميدند با اینکه قول رسول‌خدا (ص) را شنیده‌بودند که‌فرمود: یا علی حربک حربی و سلمی سلمک و محارب رسول‌خدا به‌اجماع‌مسلمین کافر است».

درجواب او گفته‌میشود ادعای شما که: «اصحاب رسول(ص) این حدیث را از رسول‌خدا (ص) شنیده‌بودند» درست نیست، این حدیث‌را چه‌کس نقل کرده، درکتب معروف حدیث چنین چیزی نیست، و با سند معروفی روایت نشده، چه‌کس نقل نموده‌که‌اصحاب رسول چنین چیزی شنیده‌اند، بلکه این خبر باتفاق دانشمندانِ حدیث، کذبِ مجعول بررسول‌خدا (ص) است. باضافه قتال علی روزجمل و صفین بامر پیامبر (ص) نبود بلکه باجتهاد خود او بود، چنانکه‌یونس‌ازحسن از قیس‌بن عباد(که‌از اصحاب علی و از راویان آنحضرت است) گوید: به‌علی گفتم ما را ازاین سیربه‌جنگ خبرده آیا بعهدرسول خدا (ص) بوده ویا برأی خودت می‌باشد؟ فرمود: برأی خود من است. پس اگر محاربین با علی محارب با رسول اللّه‌ومرتد بودند باید علی دربارۀایشان حکم‌مرتدین را اجرا میکرد ولی علی(ع) دربارۀایشان حکم‌مرتدین را اجرانکرد و دستورداد کسانی‌که پشت به‌جنگ کرده‌اندرا دنبال نکنند و برمجروحین آنان متعرض نگردند، اموال ایشان غارت نشود و اولادشان اسیرنگردد وهمین باعث انکار خوارج شد که‌گفتند اگر اینان مؤمن هستند پس‌چرا با ایشان قتال کردی واگر کفارند چرا زنان واموالشان حرام است، پس امیرالمؤمنین، ابن عباس را فرستاد تاباایشان مناظره‌کند. ابن عباس به‌ایشان گفت عایشه همسررسول‌خدا(ص)درمیان ایشان است، اگر بگوئید او مادرما نیست تکذیب قرآن کرده‌اید،

و اگر بگوئید مادرما می‌باشد و اسیری و وطی او حلال است کافر خواهیدشد. و آن امام درحق اهل جمل میفرمود برادران‌ما می‌باشند وبرما باغی شده‌اند. و چنانکه نقل شده آن امام‌برهر دوطایفه نماز‌خواند. باضافه اگر اهل صفین مرتد باشند چگونه امام‌معصوم‌ما امام‌حسن،خلافت را به‌مرتدین واگذارنمود. ازآن گذشته خدایتعالی درسورهٔ‌حجرات آیهٔ ۹ ایشان را مؤمن خوانده و فرموده: «و إن طائفتان من المؤمنين اقتتلوا فأصلحوا بينهما». و رسول‌خدا (ص) راجع به‌امام‌حسن فرمود: این فرزندم‌حسن آقا است و بزودی خدا بواسطهٔ او بین دو گروه بزرگ ازمسلمین را اصلاح خواهدنمود.. عجب این استکه خدا و رسولِ او، این گروهها را مسلمان و مؤمنین نامیده ،ولی شیعه برای کینهٔ‌خود آنان‌راکافر و مرتد میشمرند (چنانکه درزمان ما بین دو گروه ایرانی و عراقی جنگ رخ داده و ایرانیان برادران دینی خودرا کافر و مرتد می‌خوانند).و بعلاوه اگر اصحابِ علی مؤمن و اصحاب معاویه کافر و مرتد باشند ،لازم‌می‌آید همواره آن کفاروم‌رتدین بر مؤمنین غلبه وپیروزی یافته‌باشند درحالیکه خدا بعکس این مطلب درقرآن ذکرنموده وفرموده :«إنا لننصر رسلنا والذين آمنوا في الحياة الدنيا ويوم‌يقوم الأشهاد»،و نیزفرموده :و إن جندنا لهم الغالبون ،و نیز می‌فرماید:و للّه‌العزة و لرسوله و للمؤمنين. و ایشان ادعا می‌کنند که‌خود مؤمن واصحاب معاویه کافربودند ولی برای این مؤمنین همواره ذلت‌وخواری مقرر گشته و گویا مشمول آیهٔ ۱۱۲ آل عمران می‌باشند که‌می‌فرماید : ضربت عليهم الذلة أين ما ثقفوا إلّا بحبل من اللّه وحبل من‌الناس. ولی اهل سنت اصحاب علی واصحاب معاویه هردو را مؤمن می‌دانند. و بعلاوه پیامبر (ص) به‌عمار فرمود :تورا می‌کشند طایفهٔ‌باغیه ،و نفرمود طایفهٔ‌کافر.

حال اگر نواصب که‌خداخارشان کند به‌این شیعیان بگویند علی خون مسلمین را حلال دانست و برأی خود برای حفظ ریاست خویش‌جنگ کرد درحالیکه پیغمبر (ص) فرمود :سبِّ مسلمان فسق و

جنگ با مسلمان کفراست . و رسولخدا (ص) فرمود :پس از من به‌کفر برنگردید که‌گردن یکدگررا بزنید . درجواب آنان چه‌چیز خواهند گفت .

بدانکه طایفه‌ای از فقهای حنفیه و شافعیه و حنابله قتال مانع الزّکاة و قتال باخوارج را در زمرۀقتال باباغیان قرارداده‌اند ،و قتال جمل و صفین را ازهمین نوع قرارداده‌اند. و این قول خطا و خلاف قول پیشوایان بزرگ و همچنین خلاف قول مالک و ابوحنیفه و احمدبن حنبل و غیرایشان ازگذشتگان و همچنین مخالف سنّت است . زیرا رسولخدا (ص) به‌قتال خوارج امر نمود ،و این مورد اتفاق صحابه‌است . و اما قتال جمل و صفین قتال فتنه است و امری از خداورسول(ص)و اجماعی از صحابه دراینمورد نبوده‌است .و اهل صفین درقتال با علی(ع) ابتداء نکردند ،و ابوحنیفه و بسیاری ازعلماء قتال باغی را جایز نمی‌شمرند مگرآنکه آنان ابتداء کنند . و ابوحنیفه‌واحمدومالک و عده‌ای دیگر برای امام قتال باکسانیکه‌خودشان واجبات را انجام‌می‌دهند و زکات‌خودرا از امام دریغ میدارند وبه‌کسانی که‌خود قبولدارند می‌پردازند ،جایز نمی‌دانند . پس فرق است بین قتال مرتدین و قتال خوارج. و اما درمورد قتال مانع‌الزّکاة اگر بکلی زکات‌نمی‌پردازند و آنرا ازمالشان خارج نمی‌کنند و به‌زکات اقرارندارند ،پس قتال باآنان تأکیدی بیش از قتال باخوارج دارد .و اما قتال باغی‌ها که‌درقرآن ذکرشده نوع‌ثالثی غیراین وآن است ،زیرا خدایتعالی مارا ابتداءًا امر به‌قتال آنان ننموده‌است بلکه خدا امربه‌اصلاح نموده.ولی‌حکم‌مرتدین و خوارج این نیست .

و قتال جمل وصفین ازکدامقبیل است ،آیا ازقتال بغاةویا قتال فتنه‌است‌که‌قاعد درآن ازقائم‌درآن بهتراست . آنانکه از صحابه و جمهور اهل حدیث می‌باشند میگویند قتال فتنه بوده . پس اصحاب معاویه هرگاه باغی باشند درصورتیکه بیعت با علی نکرده‌اند ،امری به‌قتال ایشان نیست ،و اگر فرض‌کنیم‌که پس از

قتال باغی شدند ،احدی یافت نشد که ایشان را اصلاح دهد .وباضافه رسولخدا (ص) ایشان را باغی نامید و درقول خود بهعمار فرمود تقتلک الفئه الباغیة . این مباحث مورد بحث است ،ولیبهیچوجه بهتکفیر ایشان برنمیگردد . دیگراینکه اگرجنگ با علی جنگ با رسول باشد خدا تکفّل کردهکهرسولان خودرا یاری کنند چنانکه در سورۀغافر آیۀ ۱۵ فرموده :

إنا لننصر رسلنا و الذین آمنوا فی الحیاة الدنیا

و درسورۀصافات آیۀ ۱۷۱ و۱۷۲ فرموده :

ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین إنهملهمالمنصورون .

بنابراین باید محاربِ رسول،مغلوب گردد و حال آنکهچنین نبود و علی غالب نگردید ،پس آنحدیث کهمیگوید جنگ با علی جنگ با رسول است ،روشن میشود ازمجعولات است ،بخلاف خوارج که چون رسولخدا (ص) امر بهقتال ایشان نمودهبود و ازمحاربین با خدا و رسول بودند ،مغلوب شدند .و محاربین، قطّاع الطریق و راهزنان میباشند و خدایتعالی درسورۀمائده آیۀ ۳۳ فرموده :إنما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الأرض فساداً أن‌یقتّلوا أو یصلّبوا أو تقطّع أیدیهم و أرجلهم من خلاف أو ینفوا من الأرض، و مقصود دزدان راه میباشد ،و خدا فساد فردی را دراین آیه مطرح نساخته ،بلکه کوشش مداوم در فساد راباجنگ مداوم علیهخدا ورسول مطرح نمودهاست .وبااینحال ماآنان را کافر نمیشمریم واگر کافرشمریم باید آنان را بکشیم درحالیکهاگر راهزنان مرتکب قتل نشدهباشند کشتهنمیشوند بلکه بهتناسب جرمشان بهتبعید تاقطع دست وپا محکوممیشوند .

ابن مطهر حلی گوید :«بتحقیق بعضی از فضلا نیکو گوید که : ازابلیس بدتر کسیاستکه دراطاعتازاو پیشی نگرفته ، ولی در میدان عصیان باابلیس میتازد . ونیزگوید : بین علماء شکینیست کهابلیس عابدترین فرشتگان بود و بهتنهائی عرش إلهیرا حمل میکرد و شش هزارسال بهدوش میکشید ،سپس تکبرجست و مورد لعن

شد. و معاویه همواره درشرک و عبادت بتها بود، تا آنکه اسلام آورد سپس از طاعت خدا در نصب امیرالمؤمنین به امامت تکبّر ورزید، پس او بدتر از ابلیس است».

درجواب گوئیم: این کلام صحیحی نیست، زیرا ابلیس از تمام کفّار کافرتر است وهرکس کافرشود همانا از أتباعِ او ومقتول دست اوست چنانکه خدا فرموده:

لأملأن جهنم منک و ممن تبعک منهم أجمعین.

پس چگونه یکنفر بدتر از او میشود. و اوست که امربه هرقبیحی میکند وآنرا زینت میدهد، پس چگونه کسی بدتر از اوست آنهم از مسلمین وآنهم از صحابۀ رسول. و قول آنکه میگوید «بدترازابلیس کسی استکه در طاعت از او پیشی نگرفته و درمیدان معصیت با او بتازد». این قول موجب میشودکه هرکس معصیتی کند از ابلیس بدترباشد. سپس میگوئیم احدی ازبشر با شیطان درتمام معاصی او نمی‌تازد. وتصورنمی‌شودکه بشری، درمعصیت مساوی اوباشد. زیرا او با پروردگارخود عناد کرد و درمقابل او عرض اندام نمود. سپس برای اغوای خلق تاقیامت خودرا مهیا نمود. باضافه عبادت قبلی او بواسطۀ کفرش هدرشد. و آنکه گفته ابلیس عابدترین ملائکه و بتنهائی حامل عرش بوده و طاوس ملائکه لقب داشته و مکانی ازآسمان و زمین را رها نکرده مگرآنکه درآنها رکوع و سجود نموده، اینها تماماً بنابرنقل است، و آیه وحدیثی برآن وارد نشده است. باضافه این افتراء است که می‌گوید «بین علماء شکی‌نیست که‌فلانی بدتراز ابلیس است»، کدام عالمی ازعلمای مسلمین ازصحابه وتابعین وغیرایشان چنین چیزی راگفته است؟! آیا آنکه درتفسیر اسرائیلیات چیزهای بی‌اصل مانند اینها را دیده، چگونه درورق پاره‌ای دربهتربودن ابلیس ازهرکس‌ازبنی‌آدم که‌خدا را عصیان کنند به‌آن استدلال میکنند؟! وصحابۀ رسول را ازآنان که، ابلیس بهتراز ایشان است، قرارمیدهد. خدا ورسول او هیچگاه ابلیس را به‌وصف خیر یادنکرده‌اند و اورا ازحاملان عرش قرار نداده‌اند چه‌برسد به‌اینکه اوبتنهائی حامل عرش باشد! این

خرافه وهذیان است . هیچگاه خداورسول ابلیس را بەعبادت متقدمۀاو ویا غیرآن مدحی نکردەاند ،و بعلاوه اگراورا عبادتی بوده بواسطۀکفرش ازبین رفت ،وعملش هدرشد .ولی معاویه مانند دیگران ازصحابه کفرش بواسطۀ اسلام محوگردید .پس این قول خطاء است . و اینکه معاویه وعثمان و برگزیدگان صحابه (رض)مرتدند مانند قول خطای خوارج درتکفیر علی(ع) است .و بەگمان شما علی همیشه مغلوب مرتدین بود و باآنان زندگی مینمودەو حسن خودرا خلع ،و امررا بەمرتدین واگذارنمودەاست .وبنابراین یاری خدا برای خالدبن ولید بهترازیاری او برای علی بوده . باضافه هرکس عصیان خداکند برای تکبرازطاعت نیست .

گوید : ..و بعضی ازاهل سنت درتعصب چنان بالارفتندتاآنکه معتقد بەامامت یزید شدند بااینکه قتل حسین از او صادرشد ،و زنان حسین را اسیرنمود و در بلاد برشتران بیجهازآنها راآورد درحالیکه زین العابدین در غل و زنجیر بود..

درجواب گفته میشود :اهل سنت معتقدنیستند کەیزید ازخلفای راشدین بوده چنانکه بعضی از نادان اکراد گفتەاند یزید پیغمبراست ،آنان نظیرکسانیندکەمدعی نبوت علی ویا الوهیت او شدند* و ازبعضی از اتباع بنیامیه حکایت شده کەگویند

* کردهای معتقد بەیزیدرا کردهای یزیدی میگویند آنان چون دیدند شیعه بتعصب یزیدرا کافرخوانده ودروغهای زیاد نیز بەاو میبندد و هزاران بدعت وغوغا برای دشمنی با او ایجادکردەاند ازیکی ازعلمای خود سئوال کردند کەآیایزید کافراست ؟ و آن عالم‌صالحی بود بنامشیخ‌عدی بن مسافر ،او ازاینکه شیعه هرکس ازسلاطین وخلفای اسلامی گناهی کرده ، اورا بەغلو کافرمیخوانند ، خوشش نیامد وگفت : یزید زمامداری از زمامداران اسلامی بوده ونسبتهائی کە به او میدهند اکثرًا دروغ است ،و اتفاقاً پس ازشیخ‌عدی،عدەای از شیعه باجانشین او اظهارعداوت کردند وفتنەای ایجادشدکه منجربەقتل وغارت اکراد شد .و آنان برای مقابلەباشیعیان تندرو کەدرحق علی واولاد او غلومیکنند ،درحق یزید غلو کردند واورا بەنبوت و بعد بەالوهیت رسانیدند .و ایشان اکثرًا ساکنِ شمالِ عراق در سنجار و درسرزمین اروان روسیه ؛

خلیفه و زمامدار اسلامی حسناتش موردقبول الهی است وسیئات او مورد عفو إلهی است .واین سخن ازگمراهی است .و بتحقیق مرجئه که عدهٔ زیادی هستند قائل شده اندکه با توحید هیچگناهی ضرر ندارد، ولی ما می‌گوئیم خلافتِ نبوت ،سی سال بوده ،سپس به سلطنت تبدیل شد ،چنانکه درحدیث آمده است . و اگر قصدجناب حلی این استکه ما یزیدرا درزمان خودش سلطان و مانند سلاطین مروانی و عباسی صاحب قدرت می‌دانیم ،پس این امریقینی است و سلطنت یزید بر حوزهٔ اسلامی مسلم است ،پس هریکی از این سلاطین امام یعنی زمامدار بوده که به عزل ونصب میپرداخته ،و عطا میکرده ومحروم مینموده ، و حکم او نافذ و اقامهٔ حدود میکرده است ،وبا کفّار جهاد واموال را

و نواحی دمشق وبغداد وحلب می‌باشند و غلوخودرا از شیعه تعلیم گرفته اند . یزید مانند سلاطین دیگراستکه هرکس بخواهد سلطنت را ازایشان بگیرد بااو قتال میکنند ،چون حسین و اهل مدینه بااوقتال کردند وخواستند سلطنت اورا بگیرند او ازخود دفاع نمود ،علاوه براینکه او دستوربه قتل حسین نداد واز آن بیزار بود . و اما نسبت هائی که به یزید میدهند ازشرب خمروترک نماز و تعدّی ازاحکام ،پس این نسبتها نیز دروغ و تماماً از ناحیهٔ کسانی مانند عبدالله بن مطیع و عبدالله بن زبیر ومختار و کسانی استکه میخواستند خودرا به خلافت و سلطنت برسانند ،ولذا چنانکه درتواریخ آمده دروغها به یزید بستند .و درکتب تاریخ وحدیث آمده که چون اهل مدینه بتحریک نمایندگان ابن زبیر ،یزیدرا بدنام می‌کردند نزدمحمدحنفیه فرزند امیرالمؤمنین علی(ع) آمدند تا اورا نیز تحریک کنند . اوگفت :من چندی نزدیزید اقامت کردم و دیدم او به نمازها مواظبت و به کارهای خیراقدام میکند و ملازم سنّت رسول می‌باشد واز مسائل فقهی سئوال میکند . در جوابِ اوگفتند ،او نزدتو ریاکاری میکرده واز توخوف داشته است .محمدبن علی حنفیه گفت برای چه از من بترسد و چه امیدی به من داشته که نزدمن خشوع کند ؟ گفتند این نسبتهای بد به یزید را ما قبول داریم وتومیخواهی دیگران غیرتو متولی امر نشوند ماتورا متولی میکنیم که بااو قتال کنی . محمدحنفیه گفت :قتال بااو جایزنیست .گفتندتو بهمراهی پدرت با بنی امیه قتال کردی؟ جواب داد :شما کسی مانندعلی را پیداکنید تا من بااو همراه شوم .گفتند ماازوجودتو کراهت داریم ولذا بناچار محمدازمدینه به سوی مکه خارج شد .بالاخره یزیدکسی استکه درراه خداجهاد می‌نمود وسلاطین کفرهمه از ترس او خواب نداشتند (رجوع شودبه تاریخ غزوات او).

قسمت میکرده است . این امری مشهورمتواتر است ،و نکارآن ممکن نیست ،چنانکه هرکس درنماز امامت کند اورا امام جماعت گویند و انکارآن مکابره و لجبازی است .و اما اینکه آن امام جماعت ویا آن سلطان نیکوکارویا بدکار ،مطیع ویا عاصی است ، آن سخن دیگری است .و اهل سنت که یزید ویا عبدالملک ویا منصور را امام میگویند بهمین اعتبارومنظورشان زمامدار است ، نزاع دراین امر ،مانند نزاع در ولایت ابوبکروعمروعثمان،و در سلطنت کسرئ وقیصرونجاشی وغیرآنان است . واما اینکه یکی از ایشان معصوم باشد ،اعتقاد احدی ازمسلمین چنین نیست . ولیکن اهل سنت درآنجا که اطاعت خدا ومحل احتیاج باشد با ایشان شرکت دارند ،ولی دراموری که عصیان خدا باشد ازایشان اطاعت نمیکنند پس درنماز جمعه وعیدین با ایشان شرکت دارند زیرا اگرنخوانیم منجر به تعطیل میشود ،وبا ایشان باکفار جهاد میکنیم وخانهٔ کعبه را زیارت میکنیم ودرامربه معروف ونهی ازمنکر ازایشان کمک میگیریم ،زیرا اگر فرض شود انسان با رفقائی که گناه داشته‌اند حج کند برای او ضررندارد وهمچنین جهاد وسایراعمال صالحه را هرگاه نیکوکاری با مشارکت عده‌ای ازغیرخودشان انجام دهد ، ضرری ندارد . پس دروقتیکه اقامهٔ عدل واقامهٔ حدودبدون استعانت ایشان ممکن نباشد امرچگونه خواهدبود؟ زیرا ممکن نیست عاقلی دراینکه گاهی سلاطین درحکم ودرتقسیم اموال عدالت دارند وبر نیکی وتقوی کمک میدهند وبرگناه وستم کمک ندارند نزاع کند . دراینصورت هرگاه خلیفه و زمامداری مانند یزید وعبدالملک و منصور غلبه وتسلط پیداکرد ،یا باید گفته شود منع اوازتولیت واجب وقتال با او لازم است که این رأی فاسد منجر به ریختن خونها خواهدشد واگرچه دینداری برا و خروج کننده باشد .وکمتر اتفاق افتاده کسی برسلطانی خروج کرده باشد و ازکاراو بیشتر شر و فساد حاصل نشده باشد ،مانند آنکه درمدینه بر یزید خروج کردند و عبدالله بن عمر و محمدبن علی بن ابیطالب ایشان رانهی کردند .و

نیز مانند خروج محمدبن اشعث برعبدالملک درعراق وخروج ابن ملهب و خروج ابومسلم صاحب دعوت درخراسان وماسدخروج محمد بن عبدالله‌درمدینه و برادرانش دربصره و کسان دیگری که‌خروج میکردند .ونهایت کار ایشان چنین شدکه‌یا مغلوب گردیدند ویا غالب و خلق کثیری کشته‌شدند و نه‌دین یاری شد ونه‌دنیا بهتر گشت .و خدایتعالی به‌امری که‌صلاح دین ودنیا درآن نباشد امر نمی‌کند واگرچه مرتکب آن از عباداللّه‌الصالحین واهل بهشت باشد . و عبادالله المتقین که‌افضل ازعلی و طلحه‌وزبیروعایشه نیستند ،مع‌هذا قتال آنان ممدوح نبود ،درحالیکه‌آنان نزد خدا قدرشان بیشتر ونیت بهتری داشتند واهل حره درمیانشان خلق کثیری ازعلم‌ودین بودو همچنین درمیان اصحاب محمدبن اشعث مردمان متدین عالم زیادبودند .درفتنهٔ‌ابن اشعث به‌عالمی مانند شعبی گفتند توکجابودی؟ گفت فتنه‌ای به‌ما رسید ،ما نه‌ازابرارِ اتقیاء بودیم نه‌ازفاجرانِ اقویاء . و حسن بصری میگفت حجاج عذابِ خداست ،عذاب خدارا بادستها رفع نکنید ،ولیکن برشما باد به‌تضرع وزاری دردرگاه‌خدا ،زیرا خدا درسورهٔ‌مؤمنین آیهٔ ۷۶ فرموده :

و لقد أخذناهم بالعذاب فما استکانوا لربهم‌وما یتضرعون.

یعنی،وبتحقیق ایشان را به‌عذاب گرفتیم‌وگرفتارکردیم ،باز برای پروردگارشان تغییرحال نداده وخاضع نشدند .

و دانشمنددیگری میگفت فتنه‌را بتقوی ازخود دورکنید. گفتند تقوی را بیان‌کن،گفت :به‌اطاعت‌خدا عمل نما وعصیان را ترک کن،وبانورخدا ازعذاب خدابترس . و افاضل مسلمین مانند عبدالله‌بن عمر و سعیدبن مسیب و علی‌بن الحسین*،و غیرایشان همیشه از خروج وقتال فتنه نهی می‌کردند چنانکه درسال حره‌از خروج بریزید نهی نمودند .و حسن بصری و مجاهدودیگران درفتنهٔ

---

* همین زین‌العابدین علی‌بن‌الحسین(ع) است‌که‌درمدینه مردم را از خروج بریزید نهی مینمود ،ولی مدعیان تشیع‌وعصمت‌او

ابن اشعث از خروج نهی میکردند. ولذا اهل سنت درفتنه، امرشان برترک قتال است، زیرا احادیث صحیحی دراینمورد از پیغمبر(ص) واردشده است که آنرا درعقایدشان ذکرکرده‌اند و برجور ائمه و زمامداران امربه‌صبرمیکرده‌اند، اگرچه درقتال فتنه، خلق کثیری از اهل علم‌ودین شرکت داشته‌باشند. وباب قتال اهل بغی، و امر به‌معروف ونهی ازمنکر، با قتال درفتنه مشتبه‌شده‌است. واینجا جای بسط دراینمورد نیست. هرکس احادیث صحیحه ازپیامبر (ص) دراین باب را تأمل کند وصاحب بصیرت وعبرت باشد میداند که آنچه احادیث نبویه بیان کرده بهترین امراست. ولذا چون امام حسین(ع) برای نامه‌های بسیارکوفیان و شیعیانش خواست به‌طرف عراق خارج شود، افاضل اهل علم‌وصلاح و خیرخواهانی‌همانند ابن عباس و عبدالله‌بن عمر و ابوبکربن عبدالرحمن بن حارث بن هشام ازاوخواستندکه‌خارج‌نشود و ظنّ غالب داشتندکه‌او کشته خواهدشد و فتنه‌وفساد برخواهدخاست. حتی اینکه‌بعضی ازایشان به‌او گفتند کشته‌ٔتورا به‌خدا می‌سپاریم. وبعضی‌گفتنداگر بدگوئی مردم نبود تورا نگاه‌میداشتیم ومانع ازخروجت می‌شدیم. آنان قصد نصیحت اورا داشتند و مصلحت وی ومسلمین را میخواستند. زیرا خداورسول امربه صلاح کرده‌اند نه‌به‌فساد. لیکن رأی شخصی گاهی درست و گاهی اشتباه ازکاردرمی‌آید. بعد روشن شدکه‌نظر آنان صحیح بوده و درخروج برای دین ودنیا مصلحتی نبوده. بلکه

همواره برخلاف او درفتنه‌ها قیام‌کرده وخونها ریخته‌اند. آیا سلاطین آل بویه ویا سلاطین صفویه ویا قاجاریه ویا فاطمیه ویا پهلوی ویا جمهوری اسلامیهٔ‌شیعه جزجنگ برادرکشی‌وخونریزی مسلمین وجنگ داخلی وممالک اسلامی رابه‌جان یکدگرانداختن وقتل وغارت نمودن، چه‌کاری کرده‌اند، وآیا یک شهرویا یکقریه را توانسته‌اند ازکفاریهودونصاری‌ویا ازکمونیستها بگیرند، چه‌اصلاحی نموده‌اند وبرای اسلام چه‌خدمتی کرده‌اند؟!! آری، شعائر اسلامی را ازبین بردند وبجای آن بدعتها یعنی‌شعائر مذهبی ومردمی آوردند وبجای اسلام ضدمذهب ایجاد نمودندو اسلام‌را ضعیف وکفاررا مسلط و بینِ خودِمسلمین ایجادبدبینی وانحطاط و بواسطهٔ احادیث مجعوله ونشرآنها عداوت بین مسلمین انداختند، خذلهم‌الله‌تعالی واراح‌المسلمین من‌شرورهم.

یکعدد ستمگرطاغی برسبط رسولخدا (ص) غلبه‌کردند تا اورا مظلومانه شهیدنمودند و درخروج او فسادی ایجادشد که‌اگر در شهرخودش می‌نشست آن فساد واقع نمی‌شد ومسلّماً حیات وزنده‌بودن‌آن‌امام بهره‌ها ومنافع زیادی داشت .وقصدآن امام‌ازخروج که‌تحصیل خیرو دفع شر باشد حاصل نگردید ،بلکه بخروج او شر زیادتر و خیر کمترگردید وقتل حسین موجب فتنه‌ها گشت‌چنانکه قتل عثمان فتنه‌های عظیمی را ایجادگردید . وتمام‌اینها دلیل روشن‌گراست که‌آنچه‌رسولخدا (ص) برصبربرجور زمامداران وترک قتال وخروج‌بر ایشان امرکرده ،چه‌درمعاش وچه‌درمعاد برای بندگان اصلح است . و هرکس عمداً ویاسهواً مخالف‌آن رود ،به‌عمل او فساد حاصل‌شود . ولذا رسولخدا (ص) حضرت‌حسن را مدح کرد که‌فرمود : این فرزندم آقا است و بزودی بواسطۀاو بین دوگروه‌ازمسلمین،خدا اصلاح‌آورد . رسولخدا (ص) احدی را به‌قتال وخروج برزمامداران مدح نکرده و از مفارقت ازجماعت تمجید ننموده‌است .

درصحیح بخاری حدیث ثابتی از عبدالله‌بن عمرآمده‌که‌رسول خدا (ص) فرمود : اولین لشکری که با قسطنطنیه جهادکنند مورد مغفرت است ،پس اولین لشکری که‌با قسطنطنیه جنگ کردهنگامی‌بود که‌معاویه لشکرفرستاد و رئیس‌آنان را یزید قرارداد ودرمیان آنان از بزرگان صحابۀرسولخدا مانند ابوایوب انصاری بودند که‌آنجا را محاصره‌کردند.*

باضافه فتنه‌ها مانند جمل وصفین وحره وکربلاء ووقعۀ مرج عذرا و کشتارتوابین به‌عین الورد و فتنۀابن اشعث و صدها مانندآن،آنقدرزیاد است که‌ذکرآنها طولانی میشود ،وازهمه‌بزرگتر فتنۀعثمان است .ولذا درحدیث‌آمده واحمدبن حنبل در مسند وغیراو روایت کرده‌اندکه‌پیامبرخدا (ص) فرمود سه‌چیزاست که‌هرکس ازآن سه‌نجات پیداکرد نجات‌یافته :وفات من،وقتل خلیفۀ مظلوم

* وآرزوی ابوایوب انصاری شرکت دراین جنگ بود ،که‌به‌شرکت درآن‌نائل شد، ودرکنار دیوارهای قسطنطنیه‌دفن گردید .وقبراو درآنجا اکنون مشهوراست .

بغیرحق و دجال.

و اما قول او که: «زنان حسین را اسیر نمود وبرشتر بی‌جهاز حمل نمود»، پس اینها از دروغهای روشن است، زیرا امت محمد (ص) اسیری زن هاشمیه را حلال نشمرده وبا حسین برای ترس‌اززوال سلطنت جنگیدند، پس چون او به‌شهادت رسید، اهل وعیال اورا به‌سوی مدینه فرستادند. بنابراین اسیری زنان حسین مطلبی‌است‌که صحت ندارد بلکه وقتی ایشان بریزید وارد شدند درمنزل یزید نوحه‌وزاری بپا شد و یزید ایشان را اکرام‌نمود و ایشان را به اقامت نزدخود وبا رفتن به‌مدینه مخیرنمود وایشان بازگشت به مدینه را انتخاب نمودند. آری آنچه به‌یزید نسبت داده‌اند بیشترآنها کذب وبی‌اساس است وازروی تعصب است وماننداینکه می‌گویند حجاج سادات بنی‌هاشم‌را میکشت، درحالیکه‌این‌دروغ‌است و حجاج احدی ازسادات بنی‌هاشم‌را نکشت، اگرچه‌عده‌ای راکشت ولی از بنی‌هاشم‌نبودند. و شکی نیست که‌قتل حسین ازبزرگترین گناهان است وفاعلِ آن وآنکه‌راضی به‌آن باشد مستحق عقاب است لیکن قتلِ او از قتل پدرش وازقتل شوهرخواهرش عمر وازقتل شوهرخاله‌اش عثمان عظیمتر نیست.

گوید: «و درحق حسنین آیهٔ ۳۳ شوری نازل شدکه می‌فرماید: «قل لااسئلکم علیه أجرا إلا المودةَ فی القربی»،

گوئیم این سخن باطلی است زیرا آیه مکی‌است وقبل ازآنکه علی با فاطمه ازدواج کند نازل شده‌بود و تزویج فاطمه با علی درسال دوم‌هجری درمدینه واقع شد، ولی درماه‌رمضان پس ازجنگ بدر عروسی کردند پس‌این آیه قبل از ازدواج علی با فاطمه و قبل ازتولد حسن وحسین نازل شده‌است. و ما قبلاً مراد ازآیه‌را بیان نمودیم وگفتیم آنچه‌درآیه آمده «فی القربی» می‌باشد و کلمهٔ «ذی القربی» درآیه‌نیامده، و فی القربی معنای‌ذی‌القربی را نمی‌دهد. و ابن عباس دربیان آیه‌گوید: تمام‌قبائل قریش با رسول الله (ص) خویشی داشتند پس درآیه‌فرموده‌من ازشما جزاینکه بین من وخودتان خویشی را مراعات‌کنیدَ چیزی نمی‌خواهم. وما

پیرامون آیه قبلا باندازۀکافی توضیح‌داده ،مرادآنرا بیان نمودیم. وقول ابن‌عباس قولی قوی و صحیح می‌باشد.
گوید :«وجماعتی درلعنت یزید توقف کرده‌اند با اینکه اورا ظالم‌میشمرند و خدا درآیۀ ۱۸ سورۀهود فرموده :ألا لعنة الله علی الظالمین. و سیدمهنا از احمدبن حنبل دربارۀیزید سؤال نمود ،او گفت :یزید همانست که‌کارها کرد .فرزندا و ،به‌او گفت قومی مارا از دوستان یزید می‌شمرند ،او گفت :ای پسر آیا کسی که‌ایمان به‌خداوقیامت دارد با یزید دوستی میکند ،فرزندا وگفت چرا اورا لعن نمی‌کنی؟ گفت وچگونه لعن نکنم‌کسی‌که‌خدا اورا لعن کرده و درسورۀمحمد آیۀ ۲۲ و ۲۳ فرموده :فهل عسیتم إن تولیتم أن تفسدوا فی الأرض و تقطعوا أرحامکم أولئک الذین لعنهم الله فأصمهم و أعمی أبصارهم. یعنی،آیا توقع‌است ازشما که‌اگر حکومت داده‌شود شما را اینکه درزمین فسادکنید وقطع ارحام‌خود نمائید ،ایشان همان کسانیندکه‌خدا لعنتشان کرده و کرشان نموده و دیدگانشان را کورنموده‌است . آیا فسادی از غارت شهرمدینه و اسیری اهل آن و کشتارهفتصدنفر ازقریش و انصار و کشتارده‌هزارنفردیگر ازمردم حر و عبدتاآنکه خونها به‌قبر رسولخدا رسید و روضه پرازخون شد و به‌کعبه منجنیق زد وآنرا خراب‌کرد و سوزانید، بزرگتر میشود؟. و رسولخدا (ص) فرمود : قاتل حسین در تابوتی ازآتش است و براو نصفی ازعذاب اهل آتش است .وبتحقیق فرمود :غضب خدا و غضب من برکسی‌که‌خون اهل مرا بریزد ومرا دربارۀعترتم اذیت‌کند شدید است .».
درجواب او گفته‌میشود : قول دربارۀلعنت یزید مانند قول درلعنت سایرملوک و سلاطین و غیرایشان است ،و یزید ازبسیاری ازآنها مانند حجاج و مختاری‌که بنام‌انتقام ازقتلۀحسین قیام کرد ومدعی نبوت شد ،بهتر بود. وباهمۀاینها گفته‌میشودنهایت این استکه یزید و امثال او فاسق می‌باشند ،لعنت فاسق موردامر شرع نیست ،همانا سنت به لعنتِ انواع است ،مانند قولِ پیامبر

(ص): لعن الله السارق، لعن الله آکل الربا ومؤکله و کاتبه و شاهدیه، لعن الله من أحدث حدثًا أو آوی محدثًا، لعن الله المحلل و المحلل له، لعن الله شارب الخمر و عاصرها وغیرا بنهما.
طایفه‌ای از فقها، گفته‌اند لعنت معین جایزاست و عده‌ای گفته‌اند جایزنیست. و ازقول احمد کراهت بدست می‌آید و گوید مانندقول خدا بگوید که‌فرموده: ألا لعنة الله علی الظالمین. و در صحیح بخاری آمده که‌مردی خمار خوانده‌میشد و شرب خمرمیکرد. او را نزد پیغمبر (ص) برای اجرای حدشرعی آوردند، مردی گفت خدا او را لعنت کند، رسول خدا (ص) فرمود: اورا لعن نکن که‌خدا ورسول را او دوست میدارد. پس رسول‌خدا (ص) ازلعنت آن معین نهی نمود با اینکه شاربِ خمرِمطلق مورد لعن است. و معلوم‌استکه‌هرمسلمانی ناچار خدا ورسول را دوست میدارد مگرآنکه‌منافق باشد و آنکه لعنت معینی را جایز دانسته، میگوید اورا لعن میکنم وبرجنازهٔ او نماز هم میخوانم، زیرا او مستحق عقاب است که‌لعن میشود -، و مستحق ثواب نیزمی‌باشد برای آنکه‌مسلمان است پس براو نماز خوانده‌میشود. و این مذهب صحابه وسایراهل سنت وکرامیه ومرجئه و مذهب بسیاری ازشیعه‌است که‌می‌گویند فاسق مخلد درآتش نیست و خوارج و معتزله‌و بعضی از شیعه اورا مخلد می‌دانند، ولی اجماع است که‌اگر توبه‌کند مخلد نیست (بلکه‌اهل آتش نیست).
و آنکه یزید وامثال اورا لعنت میکند (باید متوجه باشد که خودش اهل بدعت و لعنت إلهی نباشد، و بعلاوه این لعن) به‌ثبوت فاسق و ظالم بودن یزید، واینکه لعن فاسق وظالم‌معینی جایز است، محتاج است، و دیگراینکه یزید قبل ازموت توبه نکرده باشد. باضافه عذاب و لعن گاهی برای معارضِ رجحان داری مانند حسناتِ محوکننده و فریادرسیِ مظلومان و مصیباتِ جبران کننده، برداشته میشود. و خدایتعالی درسورهٔ نساء آیهٔ ۴۸و۱۱۶ فرموده: إن الله لایغفر أن یشرک به و یغفرمادون ذلک لمن یشاء. و در خبرصحیح‌است که‌اول لشکری که با قسطنطنیه جنگ کند موردمغفرت

است و اول لشکری که درآنجا جهادکردند امیرشان یزیدبود.

باضافه میدانیم اکثرمسلمین دارای ظلمی هستند اگر باب لعن بازشود باید براکثرمردگان مسلمین لعن نمود وحال آنکه خدایتعالی امرنموده که برآنان نمازکنند وطلب رحمت کنندوبه لعنت امر نفرموده است .بعلاوه لعنِ اموات مشکل ترازلعن زندگان است و درخبر صحیح است که رسولخدا (ص) فرمود :لاتسبّوا الأموات فانهم قد أفضوا إلی ما قدموا.

و اما آنچه از احمدبن حنبل نقل کرده ای،پس آنچه ازاحمد از روایت فرزندش صالح ثابت گردیده این استکه فرموده: «چه زمان دیدی که پدرت کسی را لعن کند؟». و روایتِ لعنِ او،روایتِ مقطوعه و غیرثابت است. و قول خدایتعالی درسورهٔ محمد آیهٔ ۲۳ که فرموده: «أولئک الذین لعنهم الله»،دلیل برجوازِ لعنِ شخص معین نمیشود .و اگر هرگناهی موجب لعن باشد باید تمامِ مردم را لعن نمود .آیه بمنزلهٔ وعیدمطلق است و مستلزم ثبوتِ لعن درحق شخص معین نمیشود مگر درموردیکه شرایط آن موجود و موانع مفقود باشد. و همهٔ اینها ،برفرض این استکه یزید قطع رحم کرده باشد .باضافه این قطع رحم دربارهٔ بسیاری ازبنی‌هاشم تحقق پیدا میکند همان علویین و طالبیین و عباسیین که بایکدیگر قتال و جنگ‌ها کردند آیا میتوان تمامِ آنها را لعن نمود؟! و همچنین هرکس به یکی از اقربای خود ستم کرده باشد خصوصًا که بین ایشان بچندفاصله وچندین پدر بهم برسند ،دراین هنگام تمام مسلمین موردلعن میشوند .و آیهٔ: «فهل عسیتم إن تولیتم أن تفسدوا فی الأرض و تقطّعوا أرحامکم،أولئک الذین لعنهم الله فأصمّهم و أعمی أبصارهم» وعید عام است .و بنی‌هاشم برخی با بعضی بدترازیزید کردند ،وظلم بیشتری نمودند ،اگر بموجب آن قائل شوی،عدهٔ کثیری از عباسیین و علویین وغیرایشان ازمؤمنین را لعنت خواهی کرد. و برای ابن جوزی کتابی درمباحبودن لعن یزید میباشد و این کتاب را بر ردِّ یکی ازبزرگان اهل علم و

دین بنام عبدالمغیث علوی نوشته است ،زیرا عبدالمغیث از این کار نهی مینموده است . و این عبدالمغیث شخصی صالح امین و دارای اخلاق پسندیده و درکتاب وسنت مجتهدبوده است .گویند خلیفه ناصربالله عباسی چون مطلع شد که شیخ عبدالمغیث علوی نهی از لعن نموده ،نزد او رفت و از او سئوال کرد؟ عبدالمغیث او را شناخت ،ولی به روی خود نیاورد و مانند کسی که اورا نمی‌شناسد گفت : قصد من این بود که زبانها را از لعن خلفای مسلمین باز دارم ،و اگر فتح باب لعن شود هرآینه خلیفهٔ زمان ما بیشتر سزاوار لعن است ،زیرا گناهان بزرگی مرتکب شده ،فلان عمل و فلان عمل،و بنا کرد مظالم خلیفه ناصربالله را شمردن. تا آنکه خلیفه گفت : ای شیخ درحق من دعاکن و رفت

و اما عمل یزید نسبت به اهل حره ،زیرا ایشان اورا خلع و نواب اورا خارج کردند و فامیل اورا محاصره نمودند و او چندمرتبه پیغام فرستاد و ایشان را دعوت به اطاعت وسلم وصلاح نمود ،ولی گوش ندادند وعلیه او قیام کردند ،لذا اومسلم بن عقبه را که یکی از سرکردگانِ لشکر او بود ،امرکرد تا ایشان را بترساند و تهدیدکند که اگر خودداری ننمایند با ایشان به جنگ بپردازد.*

و چون بر ایشان غالب شد سه روز مدینه را برای لشکرخود آزاد بگذارد که آنچه درآن از مال یا سلاح یا طعام باشد مالک شوند و استفاده کنند ،واین را برلشکر مباح نمود .و این از گناهان بزرگ یزیدبود . ولذا به احمدبن حنبل گفته شد:آیا از روایت یزید حدیث بنویسیم؟ گفت :نه ،آیا او آن کسی نیست که نسبت به اهل مدینه چنین وچنان کرد؟! لیکن اشراف مدینه را نکشت ،و

* چنانچه تواریخ بیان کرده‌اند ،یزید چندین نفر ازبزرگان و دانشمندان ازقبیل نعمان بن بشیرانصاری صحابی‌را برای پند و نصیحتِ اهل مدینه فرستادکه آنها را ازفتنه وعواقب آن برحذردارند.وایشان نیز نصیحت وقدرت یزیدرا گوشزد نمودند.وازطرف دیگر ازجانبِ خودِبزرگانِ اهلِ مدینه مانند علی‌بن‌الحسین(ع) و عبدالله‌بن عمر و ابن عباس ومحمدبن حنفیه ،به مردم هشدارها داده شد .ولی‌عوامِ تحریک شدهٔ مغرضین، گوش به این حرفها ندادند .

کسته‌ها به‌ده‌هزارنفر نرسید و خون به‌مسجدالنبی(ص)وارد نگشت و درمسجد قتلی واقع نشد بلکه‌دربیرون شهربود.

و اما کعبه ،پس مقصود یزید ،دفع ابن زبیربود وقصدِاهانت به‌کعبه‌را نداشت ،و یزید کعبه‌را باتفاق مورخین مسلمین خراب نکرد و نسوزانید ،ولیکن شراره‌ٔآتش و جرقه‌ای به‌پرده‌رسید و آنرا سوزانید. ولی ابن زبیر آنرا خراب کرد وبه‌طرزبهتری که پیغمبر (ص) وصف کرده‌بود آنرا ساخت.

و اما خبر«قاتل حسین درتابوتی ازآتش است تا آخر خبر»، پس دروغی است ازکذابینی‌که‌ازدروغ بستن به‌پیامبر (ص)پروا ندارند جعل شده‌است*. آیا میشود بریکنفر نصف عذاب اهل آتش باشد، پس برای شیطان و فرعون و قتلهٔ پیامبران وابوجهل وسایرکفار ومنافقین چه‌چیزباقی‌خواهدماند؟!درحالیکه قاتل علی وعمروعثمان جرمشان بیشتر از قتلهٔحسین بوده است ،بلکه این غلوزیادی با غلو ناصبیان مقابله میشود که‌گمان دارند حسین از خوارجی بودکه شق عصای مسلمین نموده و قتل او جایزبوده ،چون گویند: رسولخدا (ص) فرمود: «کسی نزدشما آید و شما را به‌اطاعت مردی‌که میخواهد بین جماعت شما تفرقه‌اندازد امرکند ،گردن‌اورا بزنید هرکس که‌باشد». این روایت را مسلم درصحیح آورده‌است. ولی اهل سنت می‌گویند او مظلوم شهیدشد و قتلهٔاو ظالم‌وتعدی‌کردند. و احادیث نهی ازتفرقه و حدیث‌خوارج شامل او نیست زیرا او موجب تفرقهٔجماعت نبود ،درحالیکه خواست برگردد وبه‌گوشه‌ای از

* باید دانست که‌درکتابهای حتی درکتابهای معتبر احادیث مجعوله و نسبتهای دروغ به‌پیامبر (ص) بسیار است. مثلا صحیفهٔسجادیه که‌ازکتابهای معتبروموردِاعتماد شیعه می‌باشد ،درمقدمهٔآن حضرت امام‌حسین (ع)ازرسولخدا(ص)روایتی‌نقل نموده‌که خلاصهٔآن اینستکه: بنی‌امیه‌هزارماه بر مردم‌حکومت می‌کنند وقدرت ایشان دراین مدت باندازه‌ای استکه‌اگرکوهها دربرابرشان سرکشی کنند بنی‌امیه‌برآن کوهها بلندی گیرند یعنی‌هرکس دراین‌مدت با ایشان درافتد شکست خواهدخورد وازبین میرود. طبق این حدیث امام‌حسین(ع)میدانسته‌که‌ازیزید شکست میخورد. حال جای سؤال است که‌دراینصورت برای‌چه‌آنحضرت علیه یزید قیام‌نمود. آیا چنین احادیثی را میتوان پذیرفت؟!

مملکت اسلامی ویا به‌نزد یزید برود، ولی درندگانِ شیعهٔ کوفه نگذاشتند و کشته‌شد. باضافه آن حدیث ـ قاتل حسین درتابوتی است تا آخرـ صحیح نیست وآن ازرسول‌خدا (ص) نمی‌باشد زیرا ایمان و تقوی مهمتر از صرف خویشی وقرابت است و درحکم‌خدا فرقی‌بین شریف وغیرشریف نیست، ولذا رسول‌خدا (ص) فرمود: «اگر فاطمه سرقت کند هرآینه دست اورا قطع خواهم‌نمود...». پس اگر مرد علوی زنا کند احکام وحدود إلهی برا و نیزجاری خواهدشد. و اگر آدمی بکشد، مانند دیگران کشته میشود. و بین خون هاشمی و غیر هاشمی فرقی نیست. رسول‌خدا (ص) فرمود: المسلمون تتکافأ دماءهم. و همچنین اذیت رسول دربارهٔ عترت ویا اصحاب ویا ملت او فرقی ندارد، وهمه از گناهان بزرگ است. اگرکسی بحق کشته‌شود، پس برقاتل او غضب خدا نیست چه‌هاشمی‌باشد وچه‌غیرهاشمی، ولی اگر بغیرحق کشته‌شود پس‌خدا یتعالی درسورهٔ‌نساء آیهٔ ۹۳ می‌فرماید:

و من یقتل مؤمنا متعمّداً فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه و لعنه و أعد له عذابا أليما.

بنا براین مقتول فرق نمی‌کند هاشمی باشد ویا غیرهاشمی، از عرب باشد یا ازفارس و روم‌وترک ودیلم وغیراینها.

گوید: «عاقل باید نظرکند کدامیک ازدوگروه سزاوارتربه امن ازعذابند آن فرقه‌که‌خدا وملائکه وانبیاء وائمه‌را منزه‌ونیز شرع را ازمسائل پست منزه‌دانسته ونمازرا بدون صلوات برائمه ویاذکرائمهٔ‌دیگران باطل می‌دانند ویا آن فرقه‌که ضداینها را بجاآورده‌است...».

درجواب میگوئیم: آنچه ازتنزیه ذکرکردی، تنزیه‌نیست، بلکه همانا تعطیل ونقص‌خدا ورسول است*. بلکه بایدخدارا از صفات

* زیرا آن کسی‌که‌صفات‌خدارا به‌انبیاء وائمهٔ‌خود نسبت میدهد درحقیقت به‌شرک روآورده وخدارا مانند مخلوق فرض کرده است. خدائی‌که‌درافعال وصفاتِ‌خودشریک ندارد فقط او مستحق خواندن وشفادادن خلق ومؤثر درامور وفقط او جواب دهنده وشفادهنده‌است نه‌غیراو. بلکه‌شیعیان برای خدا یتعالی

نقص و عجز و فنا و خواب و چرت و جهل و احتیاج منزه دانست چنانکه درکتاب خود بیان کرده و منزه است از اینکه امام ویا چیزدیگر مثل و مانند او باشد.

و اما انبیاء، شما کمال و علو درجاتی که برای انسان به‌توبه و استغفار از گناه حاصل میشود از ایشان سلب کردید و گفتید آنان ازصفات کمال به‌اکمل منتقل نمی‌شوند زیراآنانرا معصوم دانستید و به‌آنچه خدا ازعصیان انبیاء خبرداده تکذیب کردید وآیات قرآن را تحریف و گمان کردید انتقال آدمی از جهل به‌سوی علم و از ضلالت به‌هدایت و از غی به‌رشد، نقص است، و ندانستید آنکس که‌خیر و شر را می‌چشد و هردورا می‌شناسد و چشیده، خیر را بهتر دوست دارد تاآنکه شررا نچشیده و جزخیر چیزی نمی‌داند (یعنی آنکه گناه‌کرده بیشتر شرمسار است و لذّت مغفرت و عفو إلهی و قدرآنرا بهتر می‌داند تاآنکس‌که معصوم است و اصلاً نمی‌داند گناه یعنی چه*). چنانکه عمر (ره) گفته آنکس که‌جاهلیت را ندیده قدرِ قوانینِ اسلام را نمی‌داند. امّا منزه دانستن ائمه ازعیب و نقص و آنانرا به‌صفات إلهی متصف کردن، از فضیحت و رسوائی‌هائی است که‌انسانِ مسلمان شرم‌دارد آنرا ذکر کند.

اما تنزیه شرع، گذشت و بیان شد که‌اهلِ سنّت مسائلِ پستی

شرکائی در تکوین و تشریع قائل شده‌اند وبرای جهان یک امیر کافی نمی‌دانند بلکه امراء هستی نوشته‌اند. کتاب امراء هستی از آیت‌الله‌العظمی‌سیدابوالفضل نبوی‌قمی‌است که‌به‌نظر وی جهان پانزده امیر دارد. وهم‌چنین برای‌ائمهٔ خود صفاتی غلوآمیز قائل شده‌اندکه‌ائمه،آنها راکفرمی‌دانند ازقبیل آنکه امام معدن وحی است وعلم‌او مانندخدا محیط به‌ماکان وما یکون‌است .وازملائکه وانبیاء بالاتراست و...و....

* پیرامون عصمت درصفحات ۱۸-۱۷ و ۳۷-۳۶ باندازهٔ کافی توضیح داده شد مراجعه‌شود.

را مورد اتفاق خود قرار ندادند.*

و اما قول او که: «نماز را بدون صلوات بر ائمه باطل می‌دانند».

درجواب گفته میشود که از بدیهیات و ضروریات استکه رسول خدا (ص) امر به‌صلوات بر علی و بر ائمۀ اثنی‌عشر نکرد نه‌درنماز و نه‌درخطبۀ نماز جمعه. و صحابه و تابعین این کار را هرگزدرنماز نکردند. پس کسیکه صلوات بر اثنی‌عشر را درنماز واجب کرده ویا نماز را بدون آن باطل می‌داند دین را تغییر داده‌است. اگر اگر گفته‌شود مقصود این استکه برآل محمد صلوات بفرستید. گوئیم دراینصورت بنی‌هاشم و امّهات المؤمنین داخل درآن‌هستند ولی منحصر به‌ایشان نیست (خدا دربارۀ همۀ مؤمنین درقرآن سورۀ بقره آیۀ ۱۵۷ فرموده: أولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمه. ودر سورۀ احزاب آیۀ ۴۳ فرموده: هو الذی یصلّی علیکم، ودرسورۀ توبه‌آیۀ ۱۰۳ به‌رسول خود فرموده: وصلّ علیهم. بنابراین هرگاه ما برآلِ محمد صلوات بفرستیم برهمۀ مؤمنین وپاکانِ امت ازجمله علی و حسنین وسایر ائمه‌نیز صلوات فرستاده‌ایم). ولی امامیه، بنی‌عباس و سایرسادات اهل سنت را بجای صلوات مذمت می‌کنند. و بسیار تعجب است ازاین شیعه که مدّعی تعظیم آل محمدمی‌باشند درحالیکه درآوردن لشکرِ مغول به‌بغداد سعی وکوشش نمودندتا آنکه هزارهانفر ازعلویین واولادِ علی و عباسیین را کشتند و یک میلیون وهشتصدهزارنفر از مسلمین را به‌قتل رساندندوزنان و

---

* شیعیان دین واحدرا رهاکرده وبه‌مذاهب مجعولۀ خود چسبیده‌اند ویک دین را صدمذهب کرده‌اند ومسائلی مانند عزاداریها وجشن‌ها برای اموات وهمچنین نذورونیاز و وقف برای قبرها وصاحبان قبرها وریختن پول وطلا درضریحها را جزء اموردینی قرارداده‌اند. صاحبان قبرهاکه‌مانند دیگران بشری بوده وازدنیا بکلی بی‌خبرند بنص صریح قرآن. و علم و کتل وحجله وگنبد و ضریح واحکام وآداب زیارت آنقدر تراشیده‌اندکه‌تاکسی میان شیعه نباشد نمی‌داند چه‌مسائل پستی آورده‌اند باآنکه خدایتعالی دربیش ازصدآیۀ قرآن از چنین اموری و ازخواندن غیرخدا و پناه‌وتضرع وزاری برای غیرخدا نهی نموده‌است. هرکس توضیح این‌مطلب را بخواهدرجوع کند به‌کتاب خرافات وفور در زیارت قبور.

اولاد ایشان را اسیرنمودند. و رئیس و وزیرمغول خواجه نصیرالدّین طوسی رئیس شیعه بود*. و درحدیث صحیح آمده که گفتند یا رسول الله چگونه برتو صلوات بفرستیم؟ فرمود: بگوئید: اللهمّ صل علی محمد وعلی آلمحمد و ازواجه و ذریته الخ. و باتفاق مسلمین اولاد عباس از ذوی القربی میباشند و همچنین اولادحارث بن عبدالمطلب، ایشان از آل محمدند کهصدقهرا بر ایشان حرام دانستهاند. ونزد مالکیه وحنبلیه، آل محمد، امت وپیروان اویند**. و نزد طایفهای ازصوفیه اتقیاء ازامت میباشند. باضافهبسیاری از فقهاء صلوات برمحمدوآل او را در نماز واجب نمیدانند و آنکسی که واجب کرده منحصر بهبعضی ازآل ننمودهاست. ونیزاینکه درنماز صلوات برخلیفهای ازخلفاء، مبطل نمازباشد، قول باطلی است، پس اگر برای کسی ویا علیهشخص معینی درنماز دعا شود، نماز درنزد اکثرعلماء باطل نیست. زیرا رسولخدا (ص) درقنوت نماز برای قومی دعا وبرای عدهای باذکرنامهای آنان لعن نمود.

* و همچنین در هرات افغانستان هزاران نفر ازعلویین بدست لشکر شاهعباس شیعه بهقتل رسیدند و همچنین درجاهایدیگر که در تواریخ ذکرشدهاست.

** و بنظرصحیح این قول بهتراست یعنیمنظورازآل محمد، پاکان امت و پیروان اویند. زیرا خدایتعالی درقرآن درسورهٔبقره آیهٔ ۵۰ فرموده: و اغرقنا آل فرعون، یعنی، ماآل فرعون را غرق نمودیم ومعلوماست کهمقصود ازآل فرعون اهل بیتاو نیست بلکه لشکریان و پیروان اویند. پسآل محمدنیزباید پیروان حقیقی پیامبر وپاکان امتباشند. وحضرت علی بن الحسین زین العابدین (ع) براصحاب رسولخدا(ص)وتابعینایشان صلوات فرستاده وازآنجمله میفرماید: اللهم وصل علی التابعین من یومنا هذا إلی یومالدین، و دردعای بیست ویکم فرموده: اللهم صل علیمحمد وآله واجعلنی لهم قرینا واجعلنی لهم نصیرا، و دردعای بیست وچهارمصحیفهفرموده: اللهمصل علی محمد وآله وذریته. و همچنین چنانکهدرکتاب مستدرکالوسائل جلداول، صفحه ۲۷۸ آمده، حضرت باقر (ع) دردعای خود میفرمود اللهم صل علی محمدوعلیآل محمدمن اتّبَعَهُ منهم باحسان. و نیزدروسائل الشیعه درابواب ذکر، باب ۴۲، حدیث یازدهم از حضرت صادق روایت نمودهکهشیعیان تمامشانآل محمد میباشند: «نحن و شیعتنا قد دخلنا فیه (ای فیآل).

فصل سوّم

در امامتِ علی رضی الله عنه

ابن مطهرحلی گوید: «امامیه جون فضائل امیرالمؤمنین و کمالات اورا بیشمار دیدند بطوریکه موافق ومخالف آنها را روایت کرده‌اند، و همه، از غیرعلی طعنهائی، یعنی عیوبی نقل کرده ولی ازعلی طعنی نقل ننموده‌اند، لذا پیروی او کرده واو را امام قرار دادند وغیراورا رها کردند. ماجیز کمی ازفضل اورا که نزد مخالفین صحیح است ذکرمیکنیم تا روزقیامت بر ایشان حجتی باشد. ازجمله آنچه ابوالحسن اندلسی درکتاب جمع بین صحاح سته از ام‌سلمه روایت کرده که قول خدایتعالی درسورهٔ احزاب آیهٔ ۳۳ که فرموده: «إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت». درخانهٔ ونازل شده درحالیکه او درنزدِ در نشسته بود، پس گفتم یا رسول الله آیا من ازاهل بیت نیستم؟ فرمود: توبه‌سوی خیری، تو از زوجات پیغمبری، امّ‌سلمه‌گفت: درخانه، علی وفاطمه وحسن و حسین نیزبودند، پس ایشان را به‌عبائی پوشانید و گفت خدایا اینان اهل بیت منند، پس رجس را از ایشان ببر و اینان را کاملا پاک نما*.».

---

* اینکه دراینجا میگوید فضائل علی را موافق و مخالف روایت کرده‌اند، باید گفت راویان فضائل وی، چه مخالفتی با او دارند که آنان را مخالف میخوانی، و دیگراینکه میگوئی «ازخلفاء همه طعنها وعیبهائی نقل کرده‌اند»، کجا همهٔ اهل سنت طعنی برای خلفاء نقل کرده‌اند؟ و نیزمیگوئی «ماپیروی علی نموده واورا امام قراردادیم». باید گفت اولاً شما پیرو علی نیستید زیرا علی امامت و ائمهٔ اثنوعشر را از اصول دین خود قرارنداد، وحتی ایمان به‌خودرا ازاصول دینِ خود نموده است، ولی شما، هم اصول دین و هم‌فروع‌دینِ او را کم‌وزیاد کرده‌اید. علی هرروز مجلس جشنِ تولد ویا مجلس عزا برای وفات کسی حتی برای رسول‌خدا (ص) درزمانِ خلافت

درجوابِ او میگوئیم: احادیث ثابته که در فضل ابوبکر و عمر واردشده بیشتر از احادیث فضل علی میباشد (ولی مسلمان مأمور

خود منعقدنکرد و مذهبی بنام جعفری با تمام خرافات وبدعتها نداشت، علی به خلفاء لعن نمی‌نمود بلکه به ایشان کمک داده و خیرخواه ایشان بود و درباره عمر چنانکه درکتاب غارات ثقفی آمده میفرمود: **تولی عمر الامر و کان مرضی السیرة میمون النقیبة**. یعنی، عمر زمامداری را بعهده گرفت درحالیکه سیرت او پسندیده و نفس او مبارک بود، وراجع به ابوبکرگوید: **فتولی ابوبکر تلک الامور فیسروشددوقارب. فصحبته مناصحًا و اطعته فیما أطاع الله فیه جاهداً**. یعنی ابوبکر ولایت امور را بدست گرفت، پس بجای خود آسانی وبجای خود شدت نشان داد وقصدراستی کرد ومیانه‌روبود پس من در مصاحبت او خیرخواه بودم و درآنچه خدا را اطاعت مینمود با جدیت از او اطاعت نمودم. و همچنین درکتاب وقعهٔ صفین آنحضرت میفرماید: **و لعمری ان مکانهما من الاسلام لعظیم و ان المصاب بهما لجرح فی الاسلام شدید رحمهما الله وجزاهما باحسن الجزاء**. یعنی قسم بخدا که مقام ابوبکر وعمردر اسلام بزرگ است و مصیبت ازدست رفتن ایندو زخم‌شدیدی در اسلام واردنمود، خدا آندورا رحمت کنند و نیکوترین پاداش دهند. ثانیًا، گوئی ما اورا امام قرار دادیم، این ضدِّ کتاب خودت میباشد زیرا میخواهی دراین کتاب ثابت کنی که علی (ع) را خدا ورسول به امامت نصب کرده‌اند، ولی اینجا میگوئی ما اورا امام قرار دادیم. ثالثا میگوئی امامیه غیرعلی را رها کردند، چرا غیرعلی را رها کردند، مگر اصحاب رسول وروایات ایشان از سنت رسول (ص) نبوده. رابعًا، گفتی فضلی‌که نزد ایشان صحیح است ذکر میکنم، ولی برخلاف عمل کردی چنانکه بیان خواهدشد. خامسًا، گفتی تا روزقیامت بر ایشان حجت باشد، مگر اهل سنت مخالف فضائل هستند ومگرآنان دشمن بوده‌اندکه میخواهی حجّت را برآنان تمام کنی. سادسًا آیات قرآن خصوصًا آیهٔ تطهیر تمامًا ازکتاب مبین و روشن و نور است و مبهم نیست که با روایت بخواهی آنرا بیان کنی، آیا بیان ام‌سلمه ازبیان خدا روشن‌تر است؟! وآیا ام‌سلمه در سخن گوئی ازخدا استادتربوده؟! انسان ازکسانیکه میخواهند برای دیگران اتمام حجت کنند متحیر میماندکه خود قرآن را با حدیث میسنجند ومیخواهندبا حدیث قرآن را روشن کنند، درصورتیکه هرحدیثی را بایدبا قرآن سنجید زیرا خدا برای صحت وبطلان هر مطلبی، قرآن را میزان قرار داده نه حدیث را. باضافه خدایتعالی ازبندگان معرفت دین خودوعمل به آنرا خواسته و شناختِ پیروان دین را تکلیف قرار نداده است. خود علی (ع) میگویدَ من پیرو دینم، اگرکسی فضل اورا دانست چه بهتر، و اگر

نشده است که فضل این وآن را اندازه‌گیری کند و آنرا براین و یا این را برآن فضیلت دهد و از اصل دین صرف نظرکند. ازآنوقتیکه مسلمین به‌فضل این وآن پرداختند اصل دین و وحدت دینی را از دست داده و به‌نفاق و عداوت یکدگر پرداختند). احادیثی را که گفتی نزد اهل سنت صحیح و مورد اعتماد است آورده‌ای، باید گفت این بیان شما برخلاف واقع است. و آنچه از آنها صحیح باشد مخصوص علی نمی‌باشد. بلکه دیگران نیز درآن شرکت داشته‌اند. امّا شیخین فضائلی مخصوص به‌خودشان داشتندکه‌دیگری درآنها شرکت نداشت. و اما طعنهائی‌که ذکرکرده‌ای هیچ طعنی نیست مگرآنکه یکنفر ناصبی مانند همان طعن را میتواند برعلی وارد سازد. و اما اینکه گفتی علی را موافق و مخالف منزه دانسته‌اند و طعنی براو وارد نکرده‌اند. این نیز درست نیست، زیرا علی(ع) را نه‌مخالف منزه دانسته و نه‌موافق. بلکه طوائف متعدده دربارۀ‌علی عیبها ذکرکرده‌اند و قادحین علی(ع) از قادحین درحق خلفای ثلاثه افضل بوده و قادحین درحق علی ازغلوکنندگان درحق علی افضلند. مثلًا آنانکه علی(ع) را ظالم می‌دانند از کسانیکه مشرک شده وعلی را خدا ویا پیغمبر دانسته بهتراند، بلکه آن کسانیکه اورا قدح کرده‌اند ازصحابه وتابعین بودند. در امّت اسلام جزشیعیان کسی نیست که‌از ابوبکر وعمر قدح کند. اما قادحین علی‌ازجمله‌خوارج‌اندکه‌اورا کافر می‌دانند و آنان ابوبکر و عمر را دوست می‌دارند و مروانیه و بنی‌امیه که‌علی را به‌ظلم نسبت می‌دهند، ابوبکر و عمررا دوست می‌دارند، بااینکه از خویشان شیخین نیستند. پس چه‌میگوئی موافق ومخالف، برخلاف ابوبکر وعمر، علی را منزه دانسته‌اند. آنانکه علی(ع)را قدح کرده واورا ظالم و کافر خوانده‌اند طائفه‌ای که‌مرتدشده‌باشند

دین خدا را فراگرفت و عمل کرد وفضل علی راندانست، کافر نمی‌شود. خدا یتعالی میفرماید: لکم‌ما کسبتم ولاتسئلون عما کانوا یعملون. باضافه علی دردنیا نیست تا اورا امام قرارداد.

درمیان‌شان نیست، ولی آنانکه مدح علی نموده و قدح دربارهٔ سایرخلق کرده، اکثراً مرتد و بی‌دین بوده‌اند مانند غلاة نصیریه، خطابیه(واسماعیلیه، شیخیه، بابیه، بهائیه، مغیریه‌وشیعهٔ جعفریه که‌به‌قول آیت الله‌خودشان ممقانی درکتاب تنقیح‌المقال میگوید هرچه غلو درصدراسلام بوده الآن از ضروریات شیعه‌گردیده) ومانند ملاحدهٔ‌الموتیه و مانند غالیانی که‌علی را پیغمبر دانسته و کافر و مرتد شده‌اند و کفرشان آشکار و برعالِم‌متدینی که به دین اسلام آشنا باشد ظاهراست*. بخلاف خوارج و اصحاب معاویه و بنی‌مروان، کسانیکه با علی جنگیدند واورا تکفیرولعن میکردند، آنان همه مقر به‌اسلام و شرایع آن بودند، واقامهٔ‌نمازمیکردندو زکات می‌دادند و ماه رمضان روزه می‌گرفتند و حج میگذاردند، و آنچه خدا حرام‌کرده حرام می‌دانستند و درآنان کفرظاهری نبود

* شیعهٔ امامیه اگرچه‌علی واثمهٔ‌دیگررا خدا وپیغمبرنناميده‌اند ولی اعتبار به‌نامیدن نیست زیرا معتبرترین کتاب ایشان، اصول کافی است ودرآن‌کتاب ائمه‌را به‌صفات إلهی‌وبه‌صفات نبوت متصف‌کرده‌اند. مانند «باب ان الائمة ولاة امرالله و خزنة علمه»، «باب ان الائمة ارکان الارض»، «باب ان الائمة عندهم جميع الكتب يعرفونها على اختلاف السنتها»، «باب انه لم‌يجمع القرآن كله الا الائمة»، «باب ان الائمة‌يعلمون جميع العلوم‌التى خرجت إلى الملائكة و الانبياء»، «باب ان الائمة يعلمون متى يموتون وانهم لايموتون الّا باختيار منهم»، «باب ان الائمه لو ستر عليهم لاخبروا كل امرئ بما به وعليه»، که‌این ابواب همه‌ضدقرآن است. ویا مانند «باب ان الائمة يعلمون علم‌ماكان وما يكون وانه‌لايخفى‌عليهم‌الشئ» یعنی ائمه‌برتمام اسرارعالم واقف وچیزی ازآنان پنهان نیست، درحالیکه‌این، همان صفتی‌است‌که‌خدا برای خودقائل شده وفرموده: «إن الله لايخفى عليه‌شئ». وهمچنین ابواب دیگر کتاب کافی که‌ضدقرآن وعقل است وهمه‌غلو دربارهٔ‌ائمه میباشد. وما کتابی بنام‌بت‌شکن ویا عرض اخبار اصول برقرآن و عقول نوشته‌ایم. وتمام‌این ابواب را بررسی‌نموده‌ایم، مراجعه شود. ودراصول کافی‌است که‌ائمه‌ازتمام‌انبیاء برترند، و اگر متمکن شوند به‌حکم‌داودحکم‌کرده‌واسلام‌را نسخ وبه‌دین یهود برگشته وچنین حکم‌می‌کنند. ودرهمین کافی‌است که‌قرآن، هفده هزارآیه‌بوده‌ویا زده‌هزارآن سرقت‌شده‌وغیراینها. و باید دانست‌کتاب‌کافی ازهمان کسانی‌که‌دراصول، کفریات را روایت نموده، فروع‌را نیزازهمان‌راویان روایت نموده‌است.

بلکه شعائر اسلامی درمیان ایشان با عظمت بود. اینها اموری‌است‌که هرکس احوال اسلام‌را بداند، می‌شناسد. پس چگونه ایشان ادعا کرده که‌جمیع مخالفین،علی را منزه دانسته‌اند؟!!. بلکه اگر آنکسانی‌که دشمن علی و دوست عثمان بودند با آنانکه‌دوست علی و دشمن عثمان بودند مقایسه شوند، می‌یابی که‌دوستان عثمان از چندوجه بهترند. اگر اهل سنت ازدوستی علی طرفداری نمی‌کردند کسی نبود که دشمنان اورا جواب‌دهد و درمقابل آنان مقاومت کند. زیرا معلوم‌استکه بدترازتمام‌دشمنان علی خوارج بودندکه اورا تکفیر کردند و کشتن اورا تقربا إلی الله حلال شمردند، چنانکه شاعرشان عِمران بن حِطّان گوید:

«یا ضربةً من تقیّ ما أراد بها
إلا لیبلُغَ من ذی العرش رضوانا
إنی لأذکرُهُ یومًا فأحسبه
أوفی البریه عند اللّٰه‌میزانا»

که‌شاعر اهل سنّت معارض‌شده واورا جواب‌داده:

«یا ضربةً من شقیّ ما أراد بها
إلا لیبلُغَ من ذی العرش خُسرانا
إنی لأذکره یومًا فألعنه
لعنًا و ألعن عِمرانَ‌بن حِطّانا»

خوارج درزمان صحابه وتابعین بودند ومناظره و مقابله می‌کردند. و صحابه بروجوب قتال آنان اتفاق کردند ولی آنان را کافرندانستند و علی نیز ایشان را کافرنشمرد. واما دوستانِ غالیانِ علی را، صحابه وسایرمسلمین باتفاق کافرشمردند. وعلی نیز ایشان را کافرشمرد و درآتش‌سوزانید. و اماخوارج،پس علی با ایشان قتال نکرد تاآنان قتل نفس‌کرده و اموال مسلمین را غارت‌کردند. پس غالیان را همه مرتد خواندند،ولی خوارج را مرتد و درحکم مرتد نخواندند. و ازاینجا روشن میگردد که دوستان علی بدون دوستی خلفاء،باتفاق همهٔ‌اصحاب وخود علی(ع)، شرّ وکفرشان بیشتر و پیداتراست.

اما حدیث کساء، پس ترمذی آنرا صحیح دانسته. ومسلم از طریق عایشه نقل نموده است. در این حدیث فاطمه نیز داخل است با اینکه او امام نیست. پس این فضیلت، مخصوص ائمه نمی‌باشد. و مضمون حدیث این استکه پیغمبر (ص) دعا کرده که این چهار نفر را موفق بدار تا آلودگی را از خود برطرف کنند. و دعا برای اینان دلیل برنفی دعا از غیر نیست*. درحالیکه خدا درشأن ابوبکر صدّیق

* باید دانست که خدا درسورهٔ احزاب آیهٔ ۳۳ فرموده: ... إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا. ولی این، تمام آیه نیست بلکه قسمتی از آیه است. وبرای درک صحیح معنای هر آیه، باید به قبل وبعد آیه، ووجود قرائن نیز توجه نمود. درآیهٔ تطهیرکه آیهٔ ۳۳ احزاب است، به قرینهٔ قبل و بعد آن وصدر مطلب که فرموده: «یا نساء النبیّ» مراد از اهل بیت، زنان پیامبرهستند چنانکه میفرماید: یا نساء النبی لستن کاحد من النساء إن اتقیتن فلاتخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض وقلن قولا معروفا. وقرن فی بیوتکم ولاتبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و اقمن الصّلاة وآتین الزّکاة واطعن الله ورسوله انما یُریدُ الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویُطَهِّرَکُم تطهیرا. واذکرن ما یتلی فی بیوتکن... چنانکه ملاحظه میشود در این آیات طرف خطاب زنان پیامبر (ص) هستند، ونمیتوان قسمتی از آیهٔ ۳۳ را برداشت ونظم وسیاق آیات را بهم زد. اگر روایتی بگوید ام سلمه از مصادیق آیهٔ تطهیر نبوده، قرآن نشان میدهد که بوده، وما نمیتوانیم درمقابل روایت، قرآن را رها کنیم. بعلاوه آیهٔ مذکور طهارت تشریعی را بیان میکند که با اطاعت خدا ورسول واقامهٔ نماز وزکات، افراد پاک میشوند، واین مطلب منحصر به اهل بیت رسول نیست بلکه این مطلب را درحقّ عموم مسلمین فرموده و از همهٔ مؤمنین چنین طهارتی را خواسته است، چنانکه درسورهٔ مائده آیهٔ ۶ خطاب به عموم مسلمین میفرماید: «خدا نمیخواهد برشما سختی آورد، بلکه میخواهد که شما را پاک گرداند (ولکن یُریدُ لِیُطَهِّرَکُمْ)». و در سورهٔ توبه آیهٔ ۱۰۳ فرموده: خذمن اموالهم صدقة تطهّرهم. بنا براین آیه مربوط به زوجات رسول خدا (ص) است ونمیتوان گفت مربوط به ایشان نیست وفقط خدا از علی وخانوادهٔ اش طهارت ورفع رجس را خواسته ولی زوجات رسول خدا(ص) مکلف به رفع آلودگی و تحصیل طهارت نبودند. آیهٔ احزاب از زوجات رسول و سپس از داماد و فرزندانش تطهیر خواسته زیرا همهٔ ایشان از بستگان رسول وآبروی او بودند. و امّا ضمیر مخاطب مذکّر «کم» برای تغلیب است، چون رسول خدا(ص) نیز از اهل بیت بوده، خدا او را غلبه بر زوجات داده وضمیر مذکّر آورده چنانکه درسورهٔ هود آیهٔ ۷۳ درخطاب به ساره عیال ←

درسورهٔ لیل آیهٔ ۱۷ و ۱۸ فرموده: الأتقی الذی یؤتی ماله یتزکی، که اورا داخل در أزکی و أتقی نموده، ولی علی(ع) را داخل ننموده زیرا علی(ع) درآنموقع مالی نداشت مگر درفتح خیبر که مصداق آیه وصاحب مال گردید.

گوید: «درقول خدایتعالی سورهٔ مجادله آیهٔ ۱۲: «یا أیها الذین آمنوا إذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة» علی(ع) فرموده بداین آیه غیرازمن کسی عمل نکرده است».

جواب: امر به صدقه دراین آیه واجب نبوده تا همه عمل کنند، وبه ترک آن عاصی باشند، بلکه امر به صدقه فقط از برای کسی است که بخواهد با رسول(ص) نجوی کند. پس اتفاق چنین شد که کسی ارادهٔ نجوی با رسول نکرد مگرعلی، پس بخاطرِ نجوی صدقه داد، و این مانند وجوب هدی است برای کسی که بخواهد حج تمتع کند، ویا محصور گردد، و وجوب فدیه برای کسی است که مضطر به تراشیدن سرباشد، و وجوب کفاره برای کسی است که قسم خودرا بشکند، و و اگر نشکند واجب نیست. و همچنین آیهٔ نجوی که قبل از آنکه نسخ شود جزبرای علی برای کسی نجوی پیش نیامد، بنابراین برای کسی که نجوی را ترک نموده حرجی نیست، و نمی‌توان گفت کسانی که نجوی را ترک کردند بخاطر بخل وندادن صدقه بوده! زیرا مدتِ امر به صدقه برای نجوی طولی نکشید که دیگران نیزصدقه دهند، و البته اگر طول میکشید سایرمؤمنین نیز میپرداختند، آری برای علی(ع) دراینمورد چنین اتفاق افتاد و او دودرهم صدقه داد، پس چنین چیزی از خصائص ائمه یا علی نیست. و این ابوبکراست درهنگامی که پیامبرخدا (ص) به صدقه نیازورغبت داشت، او تمام مال خودرا در راه خدا صدقه داد و خدمت رسولخدا (ص)آمد، حضرت

←

ابراهیم موفرماید: أتعجبین من أمرالله رحمت الله وبرکاته علیکم اهل البیت، که خطاب جمع مذکربه ساره بخاطرِوجودِ ابراهیم وسرپرستی او برساره وبرای دخول ابراهیم درآن خطاب و از جهت تغلیب است. وبعلاوه جملهٔ لیذهب عنکم الرجس، که درآیهٔ تطهیر آمده، ثابت میکند که درایشان رجسی بوده، وخدا رفعِ آلودگی و رجس را خواسته است.

به او فرمود :برای اهل خود چه‌گذاشتی؟ گفت خدا ورسول(ص) را . و همچنین عمر بدون حاجت به‌نجوی،نصف مالش را خدمت رسولخدا (ص) حاضرکرد وصدقه‌داد ،پس چگونه میتوان گفت ایشان نسبت به دو درهم‌یا سه‌درهم برای نجوی،بخل نمایند؟!

گوید :از محمدبن کعب قرظی روایت شده‌که‌گفت :طلحة‌بن شیبه و عباس و علی مفاخره‌کردند ،طلحه گفت من کلیددار کعبه هستم، و اگربخواهم درآن میخوابم ،عباس گفت من ساقی حجاجم و اگر بخواهم در مسجدمیمانم ،علی گفت من شش ماه قبل ازمردم‌به‌سوی قبله نمازگزاردم و درراه‌خدا جهادنمودم ،پس آیهٔ ۱۹ سورهٔ توبه نازل شد که :أجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم‌الاخر و جاهد فی سبیل الله لایستوون...

جواب :این عبارت حدیث درهیچیک ازکتب معتمدهٔ‌حدیث نیامده است ،بلکه قرائن کذب درآن روشن است .ازجمله‌اینکه طلحه بن شیبه اصلا وجود نداشته‌است و خادم و کلیددار کعبه شیبه بن عثمان بن طلحه می‌باشد ،و این میرساند که‌حدیث صحت ندارد.سپس قول عباس که‌میگوید اگر بخواهم در مسجد میمانم ،چه‌چیز بزرگی است که‌به‌آن فخرمیکند ،و نیز قول علی که‌من شش ماه‌قبل‌از مردم نمازخوانده‌ام ،دروغ وبطلان آن روشن است ،زیرا بین اسلام علی و اسلام زید و خدیجه و ابوبکر یک روز ویا مانندآن فاصله بوده نه‌شش ماه . وهمچنین درموردجهاد ،عدهٔ‌بسیاری جهادکرده‌اند و جهاد فقط برای علی نبوده‌است . پس حدیث مجعول است .

اما حدیث ،پس درصحیح مسلم از نعمان بن بشیر روایت‌کرده که‌گفت من در روزجمعه نزد منبر رسولخدا (ص) بودم که‌مردی گفت من باکی ندارم که‌پس ازاسلام ،عملی انجام‌ندهم‌مگراینکه حجاج‌را آب دهم ،دیگری گفت من باکی ندارم‌که دراسلام عملی نکنم مگر آنکه مسجدالحرام را تعمیرنمایم ،و دیگری گفت جهاد از آنچه گفتید أفضل است .پس عمر ایشان را نهی کرد و گفت‌نزد منبر رسولخدا (ص) صداهای خودرا بلند نگردانید ،ولیکن چون نمازجمعه تمام‌شود ،من خدمت‌رسولخدا (ص) میرسم و از او دربارهٔ‌اختلاف شما

استفتاء میکنم، پس خدا یتعالی آیهٔ ۱۹ سورهٔ توبه را نازل نموده که میفرماید: أجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الاخر و جاهد فی سبیل الله لایستوون عندالله.
و این خبر معارض حدیثی است که آورده اید. و این جهاد مخصوص علی نیست، زیرا «الذین آمنوا» و «جاهدوا فی سبیل الله» درقرآن مکرر آمده است. و شکی نیست که مهاجرین وانصار در این صفت با علی مشترکند، و ابوبکر نیز با مال وجان بیشتر از علی جهاد نموده، چنانکه درحدیث صحیح آمده که پیامبرخدا (ص) فرمود: آنکس که ازهمهٔ مردم درمصاحبت ما بیشتر با مال خود خدمت کرده ابوبکر است. و درحدیث دیگر فرمود: هیچ مالی مانند مال ابوبکر مرا بهره نداد. و ابوبکر با زبان ودست نیز جهاد مینمود و او اول کسی استکه بسوی خدا و دین او دعوت کرد ودرهجرت وجهاد با رسولخدا (ص) شرکت کرد، و پس از رسولخدا (ص) اول کسی بودکه درراه خدا آزار واذیت کشید، و اول مدافع رسولخدا (ص) بود.
و درجنگ بدر درجایگاه رسولخدا (ص) با او بود. حتی روزجنگ احد ابوسفیان از زنده بودن پیامبر (ص) وابوبکر و عمر سئوال کرد، هنگامیکه گفت آیا محمد درمیان شماست؟ رسولخدا (ص) فرمود او را جواب ندهید، پس گفت آیا ابن ابی قحافه میان شماست؟ رسولخدا (ص) فرمود: جواب ندهید، پس گفت: آیا عمر درمیان شماست؟ رسولخدا (ص) فرمود: جواب ندهید. ابوسفیان گفت آنان را کفایت کردیم. پس عمر خودداری نکرد و گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا، آنانیرا که ذکرکردی، زنده اند، وخدا برای حزن تو ایشان را باقی گذاشت.
گوید: «واز جمله فضائل علی آن است که احمدبن حنبل روایت نموده که انس بسلمان گفت از پیغمبر سؤال کن وصی او کیست؟ پس او سؤال کرد؟ فرمود: ای سلمان وصی موسی چه کس بود؟ سلمان گفت یوشع، فرمود: وصی من و وارث من علی است*».

* شیعه میخواهد ازکلمهٔ وصی خلافت را استفاده کند درحالیکه وصی بودن، مربوط به خلافت نیست. البته هرمسلمانی باید وصیت کند وتعیین وصی نماید. وبعلاوه ممقانی درتنقیح المقال جلد دوم

درجواب او گوئیم: باتفاق علمای حدیث شناس، این خبر دروغ و مجعول است. و در مسند احمدبن حنبل نیز نیست، و احمد در فضائل صحابه کتابی دارد که در آن فضائل ابوبکر، عمر، عثمان و علی و جماعتی از صحابه را نوشته است و در آن آنچه را از صحیح و ضعیف روایت شده ذکر نموده و گوید آنچه روایت در آن جمع شده تمام آن صحیح نیست. سپس در آن کتاب از فرزندش عبدالله و از قطیعی از شیوخ او روایاتی اضافه و زیاد شده است، وزیاداتی که از قطیعی است غالبا دروغ ومجعول است. ولی شیعیان هرگاه در آن کتاب حدیثی به‌بینند خیال میکنند که گوینده‌ٔ آن احمد بن حنبل است، درحالیکه گوینده‌ٔ آن قطیعی است. وهمچنین زیاداتی درمسنداست که فرزنداو عبدالله آنرا زیادکرده است. خصوصا در مسند علی‌بن‌ابی‌طالب که در آن بسیار زیاد کرده است. پس این حدیث، کذب است، و سوگند به‌خدا که احمد آنرا روایت نکرده است. این مسند احمد است مراجعه‌کنید، بلکه به‌آن کتابی‌که درفضائل صحابه است نیز مراجعه‌کنید.

گوید: از یزیدبن ابی‌مریم از علی(ع) روایت شده‌که‌گفت: من و رسولخدا (ص) روانه‌شدیم تا به‌کعبه آمدیم، پس رسولخدا (ص) به‌من گفت بنشین، پس من نشستم، ورسولخدا(ص) برشانهٔ من بالا رفت، من‌خواستم برخیزم، ولی ازخودضعفی دیدم، پس رسولخدا(ص) پائین آمد ومن بر شانهٔ او بالا رفتم، پس مرا بلندکردتا بربالای کعبه‌رفتم و بر آن مجسمه‌ای ازمس بودم، آنرا زایل کردم‌وانداختم‌که‌شکست، سپس پایین آمدم، وروانه‌شدیم‌وازیکدیگرسبقت گرفتیم‌تا اینکه پنهان شدیم.

درجواب گوئیم: این حدیث اگرصحیح باشد درآن چیزی از

صفحهٔ ۱۸۴ دراینمورد قولی‌ازعالم بزرگ شیعه محمدبن عمربن عبدالعزیزکشی صاحب‌کتاب رجال کشی ذکر نموده‌که‌عبارت آن اینست: «و ذکر اهل العلم ان عبدالله‌بن سبا کان یهودیّا فأسلم و والی علیّاً، وکان یقول - وهوعلی یهودیّته - فی یوشع‌بن نون، وصی‌موسی، فقال فی اسلامه‌فی‌علی مثل ذلک».

خصائص امامت نیست . زیرا امامه فرزند ابی العاص درحال نماز بردوشانهٔ رسولخدا (ص) بالا رفت ورسولخدا (ص) اورا برخود نگه داشت ،و مرتبه‌ای رسولخدا (ص) سجده‌کرد و حسن آمد وبالای شانهٔ او رفت .پس وقتی پسر ودختری بردوش او بالا روند ،آیا اینکه علی بالای شانهٔ او رفته ازخصائص اوست ؟!،رسولخدا (ص) علی (ع) را برای ناتوانی‌اش ازحمل خود برشانه‌اش حمل کرد ،و این ازمناقب رسولخدا (ص) است ،و آنکه رسولخدا (ص) را حمل کند افضل است از آنکه رسول،اورا حمل کند چنانکه در روز احد ازاصحاب او مانند طلحه بن عبدالله وی را حمل نمود و پیغمبر (ص)را بهره داد ،ولی دراینجا علی ازپیغمبر بهره‌برد ،و معلوم است که هرکس باجان ومال خود به‌رسولخدا (ص) نفع دهد افضل است ازکسیکه ازنفس نبی نفع برد .

گوید : و از ابی‌لیلی روایت استکه گفت :رسولخدا(ص)فرمود : صدیقین سه‌نفرند : حبیب نجار ، مؤمن آل فرعون و علی کهازآندو افضل است .

درجواب گوئیم : این دروغ و افتراء برپیامبر (ص) است ، درحالیکه درحدیث صحیح ثابت است که‌پیغمبر (ص) ابوبکررابه‌صدیق وصف کرده‌است . و نیز درحدیث صحیح ازابن مسعود است که‌فرمود همواره مرد راست میگوید و راست میجوید تانزدخدا صدیق نامیده میشود .بنابراین صدیقین بسیارند .و خدا درحق مریم در سورهٔ مائده آیهٔ ۷۵ فرموده :«أمه صدّیقة*».

گوید : و از پیغمبر (ص) روایت‌آمده که‌به‌علی فرمود : تو

---

* باید گفت‌قول خدا برتمام‌اقوال مقدم‌است .خدا در سورهٔ حدید آیهٔ ۱۹ فرموده :و الذین آمنوا بالله و رسله اولئک هم الصدّیقون و الشهداء عندربهم لهم أجرهم ونورهم .یعنی، و آنانکه به‌خدا ورسولان او ایمان آورند آنان خود صدّیقین و شهداء نزد پروردگارشان میباشند . بنابراین به‌هرکس که واقعا به‌خدا ورسول او ایمان آورده میتوان صدیق گفت . پس درباره‌ٔابوبکر نباید حسد برد و انکارکرد .

از منی و من از تو.

گوئیم: آری، این خبر در صحیحین از حدیث براء آمده، زمانیکه علی وجعفر و زید درسرپرستی دخترحمزه نزاع کردند، پس پیامبر (ص) قضاوت کرد تا او نزد خاله‌اش زوجهٔ جعفرباشد و به علی(ع) فرمود: تو از منی و من از تو. و به‌جعفرفرمود: تو شباهت داری به‌خَلْق و خُلْقِ من، و به‌زید فرمود: تو برادرومولای مائی. ولیکن این عبارت مخصوص علی نیست، زیرا رسولخدا (ص) به عده‌ای از اصحاب خود چنین فرموده‌است. ودر صحیحین از حدیث ابی‌موسی آمده‌که درحقِ اشعریین فرمود: «ایشان از من ومن از ایشانم». و همچنین رسولخدا (ص) دربارهٔ جلیبیب فرمود: «هذا منّی و أنا منه». یعنی، جلیبیب ازمن و من از او هستم.

گوید: «از عمروبن میمون روایت شده‌که‌گفت: برای علی ده فضیلت است که دیگران ندارند:

-(۱) رسولخدا (ص) فرمود: البته مردی را میفرستم که‌خدااو را هرگز خوار نمی‌کند، او خدا و رسول را دوست میدارد، و خداو رسول اورا دوست میدارند. پس برای آن، کسانی‌خودرا نشان دادند. پس فرمود: علی کجاست؟ گفتند او درد‌چشم‌دارد، پس علی(ع) آمد درحالیکه‌دردچشم داشت و نمی‌دید، پس رسولخدا (ص) آب دهان دردو چشم او مالید، سپس پرچم‌را سه‌مرتبه به‌جنبش‌آورد وبه‌اوداد‌واو صفیه بنت حُیَیّ را آورد.

-(۲) ابوبکر را با سورهٔ برائت فرستاد، سپس علی را درپی‌او فرستاد و فرمود: نبرد سوره‌را مگرمردی که‌او ازمن و من از او باشم.

-(۳) رسولخدا (ص) به‌اعمام و بنی‌اعمام‌خود فرمود: کدامیک ازشما موالی من در دنیا وآخرت میشود درحالیکه‌علی با ایشان بود، کسی جواب نداد. وعلی گفت: من دردنیا وآخرت موالی‌توهستم.

-(۴) وعلی اول کسی ازمردم‌بودکه‌پس‌ازخدیجه، اسلام آورد.

-(۵) رسولخدا (ص) جامهٔ‌خودرا گرفت و برسرعلی و فاطمه و حسنین گذاشت و فرمود: إنما یریدالله لیذهب عنکم‌الرجس أهل

البیت و یطهرکم تطهیرا .

-(۶) علي خودرا بخدا فروخت و جامهٔ رسول را پوشید و جای او خوابید و مشرکین سنگ بهاو میانداختند ورسول بیرون رفت .

-(۷) رسولخدا (ص) درغزوهٔ تبوک با مردم ازمدینه بیرون رفت علي گفت من با شما بیایم؟ فرمود: نه ،پس علي گریه کرد .رسولخدا (ص) به او فرمود: آیا خوش نداری که تو ازمن بمنزلهٔ هارون ازموسی باشي جز اینکه تو پیغمبرنیستي،و سزاوارنیست که من بروم مگر اینکه تو جای من باشي

-(۸) رسولخدا (ص) به او فرمود :پس ازمن تو ولي و سرپرست هرمؤمني .

-(۹) درهای مسجد جزدرِ خانهٔ علي را سد کرد که درحال جنابت داخل مسجد میشد و راه او بود و راهي غیرآن نداشت .

-(۱۰) رسولخدا (ص) فرمود: من کنت مولاه فعلي مولاه .

و ازپیامبر (ص) درحدیث مرفوع واردشده که ابوبکررا فرستاد واو سه روز سیر کرد. سپس به علي فرمود به او ملحق شو وازاو بگیر و تو ابلاغ کن،سپس علي این کاررا کرد. پس چون ابوبکربرپیغمبر واردشد گریه کرد وگفت یا رسول اللهآیا دربارهٔ من چیزی نازلشده؟ فرمود :نه ،ولیکن مأمورمکه فقط خودم ویا مردی ازخودمآنرا ابلاغ نماید ...

درجواب گوئیم :این خبر مسندنیست ،واگر از عمروبن میمون باشد مرسل است . باضافه الفاظ نادرستيداردکه کذب بررسولخدا (ص) ميباشد .ازجمله اینکه فرموده :سزاوارنیست من ازمدینه بروم مگرآنکه توجای من باشي، درصورتیکه پیغمبر (ص) چندین مرتبه غیرعلي را جای خود گذاشته که شرح آن گذشت*. و همچنین قول او

* چنانکه درصفحهٔ ۲۲۴ گذشت رسولخدا(ص)هرگاه ازمدینه کوچ میکرد، شخصي را درمدینه بجای خود خلیفه مینمود واین مخصوص علي نبود ، مثلا درعمرهٔ حدیبیه ،علي همراه پیامبر بود وخلیفه درمدینه شخص دیگری غیرازعلي بود ،وهمچنین درغزوات خیبروفتح وحنین و طائف وبدرونیزدرحجّة الوداع علي بهمراه پیغمبر (ص)بود ،ورسول خدا(ص) درمدینه اشخاصِ دیگری غیرازعلي راخلیفه وجانشین خود نمود.

که جز درِ علی درها را سدکرد، که این از چیزهائی است که شیعه جعل نموده تا با اهل سنت مقابله کنند، زیرا در صحیحین از حدیث ابوسعیدخدری آمده که رسول خدا(ص) در مرض خود فرمود: آنکه در مال و مصاحبت خود برمن ازمردم دیگر منت بیشتری دارد ابوبکر است، واگر خلیل میگرفتم ابوبکررا خلیل خود میگرفتم، درمسجد دریچه و سوراخی باقی نگذاشت مگرآنکه آن را سدکرد جز سوراخیِ ازخانهٔ ابوبکررا. وابن عباس نیزاین مطلب را درصحیحین روایت نموده است. و ازجمله، جملهٔ: «پس ازمن تو ولی وسرپرست هرمؤمنی» که باتفاق اهل معرفت به حدیث مجعول است. وباقی آن حدیث از خصائص علی نیست بلکه دیگران نیزبا او شرکت دارند مانند جملهٔ خدا ورسول را دوست میدارد و مانندجانشین خودکردن او را درمدینه و بودن او بمنزلهٔ هارون ازموسی*، وماننند جملهٔ: «من کنت مولاه فعلی مولاه» که هرمؤمنی دوستدار خدا ورسول است**. و مانند نرساندن

* شرح این حدیث در صفحات ۲۲۴ و ۲۲۵ ذکرشد مراجعه شود.

** بدانکه کلمات رسول خدا (ص) را درغدیرخم که فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعادمن عاداه»، شیعه وسنی همه نقل کرده وقبول دارند. اما دلالتی برخلافت وامامتِ علی پس ازپیامبر (ص) که شیعه ادعا میکنند، ندارد، زیرا در کتب لغتِ عرب برای مولیٰ معانی زیادی ذکرشده که هیچیک از این معانی، مفهوم خلافت وامامت را ندارد وچنین معنائی برای این کلمه در زبان عرب نیامده است. وازجمله معانی این کلمه، معنای دوستی است. وبه این معنا در آیاتی ازقرآن نیزآمده چنانکه درآیهٔ ۴ از سورهٔ تحریم میفرماید: **فان الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین**، که مؤمنین را مولای پیامبر (ص) خوانده است. ویا در سورهٔ احزاب آیهٔ ۵ فرموده: **فان لم تعلموا آبائهم فاخوانکم فی الدین و موالیکم**. بهرحال ازبینِ معانی مولی آنچه درحدیث غدیرخم با این کلمه مناسبت دارد جزمعنای «دوست» چیز دیگری نیست و پیامبر (ص) درحدیث غدیرنیز قرینه آورد که این معنا را بطورروشن‌تربیان میکند، وآن قرینه همان دعای پیامبر (ص) است که فرمود: «**اللهم وال من والاه و عاد من عاداه**» = خدایا دوست بدارکسی که او را دوست دارد ودشمن دار کسی که او را دشمن بدارد». که دراین کلام ولایت را مقابل عداوت انداخته است. بنابراین مقصودِ پیامبر (ص) ازکلمات «مولی، وال وعاد» جزامر به دوستیِ علی وترک دشمنیِ او چیزِ دیگری

سورهٔ برائت را جز هاشمی، زیرا عادت بر این جاری بوده که پیمانها گشوده و نقض نشود مگر بدست مردی از

نبوده است. وبعلاوه پیامبر (ص) فصیح‌ترین مردم بود، و اگر میخواست خلافتِ علی را بیان کند کلماتی مانند خلیفه وامام را بکار میبرد که این منظوررا برساند مثلامیفرمود: «ایها الناس علی خلیفتی بعدوفاتی»، درحالیکه چنین نفرموده است. و باضافه ازکسانیکه برای خلافتِ علی به حدیث غدیر استدلال میکنند باید پرسید اگر مقصود پیامبر (ص) از این حدیث خلافتِ علی بود، چرا این مطلب را درمدینه نفرمود تا همه اهالی مدینه وهمکسانیکه با رسولخدا (ص) به حج رفته بودند آنرا بشنوند ویا چرا پیامبر (ص) درمکه درمراسم با عظمت حجة الوداع که خطبه خواند راجع به خلافت علی (ع) چیزی نفرمود تا مردم مکه نیز بشنوند وباخبرشوند؟! چرا مهاجرین وانصارکه خدا یتعالی درصدآیه قرآن ازایشان تعریف وتمجید نموده، ازحدیثِ غدیرخم خلافت علی را نفهمیدند آیا مگرایشان عربی نمی‌دانستند؟ وچرا خودعلی (ع) ازاین کلمات خلافت را نفهمید و پس از پیامبر برای خلافتِ خود به حدیث غدیر استدلال نکرد ودرهیچ‌کجا نفرمود من منصوب من عندالله هستم، بلکه چنانکه در آثار و درنهج البلاغه ازآنحضرت نقل شده، همیشه او ازخلافت بیزاری میجست وعدم رغبتِ خودرا اعلام مینمود ومیفرمود: **والله ماکانت لی فی الخلافة رغبة**. آیا اگر او برای خلافت ازسوی خدا تعیین شده بود چرا بهآن رغبتی نداشت چگونه به خدا قسم میخورد که بهآن میلی ندارد، چگونه درموردمقامی که خدا برایش تعیین نموده میفرمود مرا رها کنید وبرای خلافت به سراغ دیگری بروید (**دعونی و التمسوا غیری**)؟! آیا رسولخدا(ص)نیز به رسالتش رغبتی نداشت!. خیر، چنین نیست، وحدیث غدیرربطی به خلافت ندارد وجزسفارش به دوستی علی چیزدیگری نیست.
امابا ید دید علت اینکه رسولخدا (ص) درمکانی بنام غدیرخم به دوستی علی (ع) سفارش نموده چه بوده است، خلاصهٔ حقیقت داستان غدیرچنانکه در سیرهٔ ابن هشام وسایرکتب و تواریخ اهل سنت آمده ونیز ازپاره‌ای کتب شیعه مانند کتاب مجالس المؤمنین قاضی‌نورالله شوشتری وتفسیرابوالفتوح استفاده میشود آنستکه درسال حجّة الوداع، قبل ازپایانِ حج و حرکتِ پیامبر (ص) ازمکه به مدینه جماعتی با علی به دشمنی ومخالفت برخاسته بودند واینان سپاهی بودند که با علی ازیمن آمده و درمکه به پیامبر و شرکت کنندگان درمراسم حج ملحق شده بودند، وعلتِ مخالفتِ ایشان با علی این بوده که چون ایشان حُلل وجامه‌هائی دریمن بعنوان زکات جمع آوری نموده بودند قبل ازتسلیم به پیامبر (ص)، برخی ازحلل وجامه‌ها را به تن نموده وخلاصه درآنها تصرفاتی نموده بودند، واین عملِ ایشان

از قبیلهٔ رئیس و منسوبین او*.

بر علی بن ابوطالب که در راه خدا سختگیر بود، گران آمده و او را خشمگین نموده بطوریکه جامه‌ها را از تن ایشان بیرون کشیده و نسبت به ایشان خشونت و تندی نموده و بعضی **همچون** خالد بن ولید را مورد شتم و ضرب قرار داده بود. تا اینکه این جماعت با عداوت شدیدی از علی وارد مکه شدند و به پیامبر (ص) و سایر مسلمین پیوستند، ولی کینهٔ خود را نمی‌توانستند نگاه دارند و آمادهٔ انتقام شدند، و به حضور پیامبر (ص) رسیدند و بدون درنگ و تأمّل در حضور پیامبر (ص) به علی دشنام داده و شکایتهای زیادی از علی نمودند. رسولخدا (ص) در استماع شکایاتِ آنان ایشان را از دشمنی با علی (ع) منع فرمود و چنانکه شیخ مفید در کتاب ارشاد می‌نویسد: ... **کثرت شکایاهم من امیرالمؤمنین، و امر رسول الله (ص) منادیا فنادی** ... الخ. یعنی، «شکایاتشان دربارهٔ علی (ع) بسیار شد و رسولخدا (ص) امر فرمود که منادی در میان مردم ندا کند که زبانهای خود را از دشنام و بدگوئی از علی کوتاه کنند که علی در تحصیل رضایِ خدا سختگیر است و در دین مداهنه نمی‌کند».
و ابوالفتوح رازی در این مورد می‌نویسد چون ایشان خودداری نکردند رسولخدا (ص) به منبر آمد و خطبه کرد و گفت: «ارفعوا السنتکم عن علی». آنگاه رسولخدا(ص) از مکه خارج شد و به همراه جمعیتی که در بینشان روحیهٔ عداوت و مخالفت با علی (ع) وجود داشت به طرف مدینه حرکت کرد، رسولخدا (ص) چون چنین دید و علی را دوست میداشت و نمیخواست این بدگوئی ادامه پیدا کند و به گوش کسانیکه هنوز علی را ندیده و نشناخته بودند برسد و چه بسا آن بدگوئی بالا گرفته در مدینه موجب قتل علی شود، لذا در فرصتی مناسب بهنگام نماز ظهر در محلی بنام غدیرخم از شخصیت ممتاز علی دفاع نموده و مردم را به دوستی او امر نموده و از دشمنی نسبت به او برحذر داشت، و آن کلماتِ معروف حدیثِ غدیر را بیان نمود. وچنانکه ملاحظه میشود این موضوع راجع به خلافت نیست. اگر کسی در این مورد توضیح بیشتری بخواهد رجوع کند به کتاب بررسی نصوص امامت از آقای قلمداران.

* باید دانست که ابلاغ سورهٔ برائت که به علی محول شده، از چند جهت بوده است:
اول آنکه، این سوره راجع به پیمان‌های کفار و نقض پیمان آنانست و پیمان و نقض آن درمیان عرب مرسوم بوده که باید بواسطهٔ خود رئیس قبیله ویا کسانی از فامیل او بوده باشد. و لذا رسولخدا(ص) میبایست یا خود پیمان با کفار را حل و نقض کند و یا یکی از بستگان خود را مامور اینکار نماید، که در اینجا به علی (ع) واگذار نموده است. و باید دانست که **ماموریتِ ابلاغ سورهٔ برائت از همان ابتدا به علی محوّل گردید. بنابراین قولِ شیعه که گوید: «پیامبر (ص) ابتدا ابوبکر را مأمورِ اداي سورهٔ**

گوید: و از جمله فضائل علی آنچیزی استکه اخطب خوارزم* روایت کرده که پیامبر (ص) فرمود: یا علی اگر بنده‌ای خدا را مانند حضرت نوح عبادت کند و برای او مانند کوه احد طلا باشد ودرراه خدا انفاق کند و هزار مرتبه پیاده حج‌نماید، سپس درمیان صفا ومروه مظلوما کشته‌شود و دوست تو نباشد بوی بهشت را نبوید و داخل آن نشود.

درجواب او گفته میشود: اخطب خوارزم دراین باب تصنیفی دارد بنام مناقب که درآن احادیث مجعول ودروغ بسیار است،

برائت نمود، و چون ابوبکر از مدینه‌خارج شد، پیامبر (ص) اورا معزول وعلی را درپی او فرستادکه‌آیات را ازاوبگیرد و خوددرمراسم‌حج آن آیات را برمردم‌قرائت کند». سخنی عاری از حقیقت و مجعول است، و ابوبکر برای ابلاغ سورهٔ‌برائت از مدینه‌خارج نشد بلکه‌بعنوان امیرحج به‌نیابت از پیامبرخدا (ص) ازمدینه‌بیرون رفته‌بود، و سورهٔ‌برائت پس ازسفرابوبکر نازل شد کهازهمان ابتداء علی‌مامورشدکه‌آنرا برمردم‌بخواند.

دوم، اینکه دراین سوره درآیهٔ ۴۰ (چنانکه‌درصفحهٔ ۶۸ ذکر شد) مدح بسیاری از ابوبکرشده که‌می‌فرماید: «إلاتنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذیقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا»، که‌خدا یتعالی‌در این آیه ابوبکررا بهیار و ثانی اثنین، ومصاحب رسولخدا (ص) متصف‌نموده ودیگراینکه‌اورا محزون خوانده‌برای غربت واذیت رسولخدا (ص). همچنانکه‌رسولخدا(ص) محزون میشده وخدا بها ومیفرموده: «لاتحزن» (حجر/۸۸، نحل/۱۲۷ ونمل/۷۴)، دراینجا نیزرسولخدا (ص) بهابوبکرفرموده: محزون مباش وغم‌وغصه‌مخور. همچنین موردلطف دیگرخداقرارگرفته وخدااورا مورد کمک و عون خود فرموده‌که‌من با شما عنایت دارم‌وباشما یم چنانکه‌به حضرت موسی وهرون فرموده: «اننی معکما» (طه/۴۶). وازاینرو علی(ع) که‌مامورشد تا درمحل حاجیان درمسجدالحرام‌وعرفات ودرمنی این آیات را برمردم قرائت وابلاغ کند، منقبت و و فضیلت بزرگی برای ابوبکراست که‌تا ابد چنین فضیلتی برای ابوبکربماند و خواری و رسوائی برتمام‌کسانیکه دشمن او وبه‌او کینه میورزند همیشه ثابت باشد.

* اخطب خوارزم، نام او موفق بن احمد خوارزمی‌است، ادیب، فقیه، شاعر وصاحب حدیث و خطب از شاگردان زمخشری است و کتابی بنام‌مناقب اهل بیت‌نوشته و درآن احادیث مجعوله و دروغ بسیار و بین صحیح وضعیف جمع کرده‌است. وفاتش سنهٔ ۵۶۸ می‌باشد. بیچاره اهل بیت‌که هردروغی را به ایشان بسته‌اند.

و جعلی بودن حدیث فوق* برای کسی‌که کمترین بهره و شناختی از حدیث دارد روشن است ،چه برسد به علمای حدیث .

گوید :..ومردی به سلمان گفت چه‌قدر حب تو به علی شدید است ؟ سلمان گفت از پیامبر (ص) شنیدم که میفرمود :هرکس علی را دوست بدارد ،مرا دوست میدارد . و از انس بطور مرفوع روایت شده که خدا از نور صورت علی ،هفتاد هزار ملک خلق کرده‌که برای علی و دوستانش تا قیامت استغفار میکنند . و از ابن عمر روایت شده‌که گفت رسولخدا (ص) فرمود :کسیکه علی را دوست بدارد ،خدا ،نماز و روزهٔ اورا قبول کند و دعای اورا مستجاب نماید .آگاه باش که هرکس علی را دوست بدارد ،به‌هرگی از بدنش خدا دربهشت به او شهری عطا کند ،آگاه باش هرکس‌آل‌محمدرا دوست بدارد از حساب و میزان و صراط دوزخ ،ایمن است ،آگاه باش هرکس برحب آل محمد بمیرد من کفیل اوسم که دربهشت با انبیاء باشد و هرکس آل‌محمد را دشمن بدارد روزقیامت درحالی بیاید که‌بین دوچشم اونوشته شده از رحمت خدا مأیوس . و از ابن عمر روایت شده‌که : شنیدم رسولخدا (ص) درجواب سائلی که‌گفت به‌چه‌زبانی خدا‌یت در شب لیلة المعراج باتو خطاب‌کرد؟ فرمود : به‌زبان علی و به من الهام‌کرد که‌گفتم یارب ،توخطاب به‌من کردی یا علی؟ فرمود : یا محمد من مانند اشیاء نیستم و به‌مردم قیاس نشوم و به‌صفت چیزی متصف نگردم .تورا از نورخود خلق کردم وعلی را از نور تو خلق نمودم .پس برسرائر قلب تومطلع شدم ودرقلب تو محبوبتر از

---

* با حدیث مجعول فوق میخواهدبگوید اهل سنت داخل بهشت نشده و آن را نبویند . دیگر نمیداندکه تمام اهل سنت علی(ع)را دوست دارند . دوستی علی به‌این نیست که‌دین إلهی و دینی راکه علی داشته کم‌وزیاد کنند .بلکه‌دوست علی‌کسی استکه دردین بدعت نیاورد وچیزهای دروغی‌که‌کذب آن روشن‌ودرکتب معتبر ازدرجهٔ اعتبارساقط است،به دین نیافزاید .متاسفانه حدیث مذکوراگرصحیح باشد،برضررمدعیان تشیع است .زیراایشان دین علی را تبدیل به مذهب کرده وهزاران بدعت‌برآن افزوده اند .پس‌دشمن علی ایشانندکه دربارهٔ او غلو کرده‌اند.وثانیا اصول دین ،همانچیزهایی استکه‌باید به‌آن ایمان آورد وخدا آنرا درکتاب خودمعین نموده، وشیعه‌آنرا کم‌وزیاد کرده‌اند .

علی نیافتم و تورا بەزبان او خطاب کردم تا قلب تومطمئن شود. و ازابن عباس روایت شدەکەگفت رسولخدا (ص) فرمود: اگر باغها قلم و دریا مدادگردد، و جن حسابگر و انس نویسنده گردد شمارۀفضائل علی نشود، خدا برذکر فضائل علی اجر قرارداده که شماره ندارد. پس آنکس که فضیلتی از فضائل اورا ذکرکند وقرائت نماید گناه گذشته و آیندۀاو آمرزیدەشود. و نظربەصورت علی عبادت و ذکر او عبادت است، و ایمان بنده قبول نشود جز به ولایت او و بیزاری از دشمنان او، و از حکیم‌بن حزام بطور مرفوع روایت شده کەگفت: مبارزۀعلی و عمروبن عبدود، از عمل امت من تا روز قیامت أفضل است*.

---

* قرائن کذب وجعل دراین روایات باندازەای زیاد است کەهرعاقلی بەجعلی‌بودن آنها پی‌میبرد واحتیاجی به توضیح ندارد، بااینحال شاید بعضی ازعوامگول این روایات را بخورد لذا ما بەبعض ازخرافات آن اشاره میکنیم:
اولا، گفتی اخباری میآوریم کەحجت باشد، آنوقت اخباری آوردەای کەیا بی‌سنداست و تسلسل راوی ندارد ویا مقطوع است ویا مرفوع ویا مرسل ویا مجهول الراوی.
ثانیا، اخباری در حب علی و حب آل محمد آوردەای، ولی حبی‌که صدق باشد مخصوص اهل سنت است، زیرا اهل سنت دوست علی و آل محمدند کەدرحق ایشان غلو نکردند و بناما یشان افتراء نبستند و هزاران خبرجعل نکردند. کجا علی ویا آل محمد گفتند ما مجیب الدعوات ویا شافی المرضی ویا واسطۀ دراین کارها هستیم.
ثالثا، شما شیعیان انس و ابن عمر را کذاب میدانید چگونه از ایشان روایت نقل میکنید. بەجلداول رجال ممقانی بەاحوال انس رجوع کنید و بەبینید که تمام علمای رجال شیعه اورا کذاب میدانند.
رابعا، حب علی را هرکس باشد و درهردینی باشد دارا میباشد حتی کمونیست ها علی را دوست دارند، زیرا مرد باتقوی وشجاع وعادل را همەکس دوست میدارد. پس بنا بر روایات شما باید تمام‌مذاهب بەبهشت روند زیرا علی را دوست میدارند، طبق روایات شما، بایدقرآن راکەامربەایمان بەخدا ورسول وکتب الهی کرده و ازهمەکس‌عمل خواسته کنار بگذاریم وفقط حب علی را مایۀنجات و رفتن بەبهشت بدانیم، درحالیکه دوستی بەعمل است و فقط عمل موجب نجات است و حتی خدا بەرسولخود فرموده‌که: قل انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم‌عظیم.

درجواب او گویم: سوگند به خدای عظیم که این احادیث دروغ است، و خدا لعنت میکند آن کسی را که این افتراءات را به خدا و رسول او بسته، و خدا لعنت کند آنکس که علی را دوست نمی‌دارد. بیش از این گفتی ما اخبار صحیحه را می‌آوریم، پس از کجا این خرافات را آورده‌ای؟! ولیکن ما از این اخبار یقین میکنیم که رافضیان دروغگوترین طوائفند و جائی‌که عالم و بزرگشان چنین باشد، وای به پیروان آنان.

گوید: «و از سعدبن ابی‌وقاص روایت شده که گفت: معاویه او را به سب علی امر نمود، پس او خودداری نمود، معاویه گفت چه چیز

خاصا، بسیاری از این روایات باندازه‌ای غرورانگیز و رسواست که انسان از بیان وذکر آن شرم دارد مانند روایتی‌که گوید، دوست علی از حساب و کتاب و صراط و دوزخ در امان است، درحالیکه خود علی و حتی انبیاء از حساب و کتاب و سئوال وجواب در امان نیستند چنانکه خدایتعالی در سورهٔ اعراف آیهٔ ۶ فرموده: **فلنسئلن الذین ارسل الیهم ولنسئلن المرسلین**، یعنی، ما از تمام کسانی‌که برایشان رسول فرستاده‌ایم و نیز از خود رسولان سؤال مینمائیم. بنابراین رسولان إلهی نمیتوانند کسانی را که مستحق ومستوجب عذابند نجات دهند، حضرت نوح نتوانست پسرخود وزن خودرا از عذاب نجات دهد، حضرت ابراهیم وقتی برای قوم لوط وساطت مینمود، خدا او را مورد عتاب واز این سؤال نهی نموده وفرمود عذاب ردنشدنی به آنها خواهد رسید (**انهم آتیهم عذاب غیر مردود**ـ هود/۷۶)، وخدا به محمد میفرماید تو نمیتوانی مجرمین را نجات دهی چنانکه درسورهٔ زمر آیهٔ ۱۹ به او می‌فرماید: «**افمن حق علیه کلمة العذاب افانت تنقذ من فی النار**»، آری، فقط عمل صالح وایمان صحیح موجب نجات است چنانکه حقتعالی درسورهٔ انعام می‌فرماید: **و لکل درجات مما عملوا**، ودرسورهٔ نساء آیهٔ ۱۲۳ می‌فرماید: **لیس باما نیکم و لا امانی اهل الکتاب من یعمل سوءا یجز به**. و درسورهٔ زلزال می‌فرماید: **فمن یعمل مثقال ذرة خیرًا یره، ومن یعمل مثقال ذرة شرًا یره**. بنابراین هیچکس نباید به رحمت خدا مغرورشود وخدا اگر رحمتِ خودرا ذکرنموده عذاب خودرا نیز بیان نموده چنانکه درسورهٔ حجر آیهٔ ۵۰ می‌فرماید **نبیٔ عبادی انی انا الغفور الرحیم، و ان عذابی هو العذاب الالیم**. وچنانکه درسورهٔ هود آیهٔ ۶۳ آمده حضرت صالح میفرماید **فمن ینصرنی من الله ان عصیته**. پس باید مردم بیدار شوند و احادیث مجعول را بشناسند.

مانع تو است ؟ گفت سه گفتار رسولخدا (ص) که یکی از آنها را اگر میداشتم از حیوانات سرخمو برایم بهتر بود ،شنیدم رسولخدا(ص) درحالیکه دربعضی ازجنگها علی را جای خود گذاشته وعلی گفت آیا مرا با زنان و کودکان میگذاری (درجنگ تبوک بوده که تمام مسلمین مدینه با رسولخدا بیرون رفتند وکودکان و زنان ماندند با چندنفرازمنافقین ومعذورین) به علی (ع) فرمود آیا راضی نیستی که ازمن بمنزلهٔ هارون از موسی باشی جزاینکه پیامبری پس ازمن نیست ،و شنیدم رسولخدا (ص) روزخیبر میفرمود :پرچم را بمردی میدهم که او خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول اورا دوست میدارند ،پس مردم برای آن گفتار گردن کشیدند ،پس فرمود علی را بخوانید ،پس علی آمد درحالیکه دردچشم داشت ،پس رسول خدا (ص) آب دهان خودرا برچشم او افکندکه خوب شد و پرچم را به او داد پس خدا بدست او فتح نمود ،و چون آیهٔ کریمهٔ ۶۱ سورهٔ آل عمران که فرموده :فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم نازل شد ،رسولخدا (ص) علی و فاطمه و حسنین را خواست و فرمود اینان اهل منند .»».

درجواب گوئیم :این حدیث صحیح است ،مسلم آنرا روایت نموده است ،ولی آنرا میان مجعولات آورده ای مانند کسی که دری را میان خرمهره برشته آورد .ولیکن این ازخصائص علی نیست زیرا رسولخدا (ص) جماعتی را درمدینه خلیفهٔ خود قرارداده است چنانکه گذشت ،و چون رسولخدا (ص) علی را جانشین خود برای سرپرستی اطفال وزنان نمود ،و خود با مهاجرین وانصار بیرون رفت ،علی را خوش نیامد و به رسولخدا (ص) گفت آیا میل نداری با من مصاحبت کنی ،پس رسولخدا (ص) بیان نمود که اگر اورا درمدینه گذاشته ،برای نقص او ویا اعتنائی نبوده ،بلکه چنانستکه موسی هارون را بجای خود گذاشت ،با این تفاوت که موسی ،پیامبری چون هارون را بجای خودگذاشت ،تا مردم را ارشادکنند ،ولی من تو را فقط برای سرپرستی اطفال وزنان میگذارم وپس ازمن پیامبری نیست . و تشبیه علی به هارون بهترنیست ازتشبیه ابوبکر به

ابراهیم و عیسی، و تشبیه عمر را به نوح و موسی (در قضیهٔ فدا گرفتن و یا کشتن اسیران بدر). این چهار رسول از هارون برترند. و هریکی از شیخین به دو نفر تشبیه شده نه به یکی. و خلیفه بر مدینه قرار دادن بعضی از اصحاب و تشبیه به پیغمبری در بعضی از احوال او از خصائص نیست. و این حدیثی که آوردی رد بر نواصب است که علی را دوست نمی‌دارند (و هم رد بر شیعه است که بواسطهٔ غلو و جعل حدیث با علی دشمنی کرده‌اند). با اضافه این حدیث و مانند آن بنا بر قول شیعیان بی‌نتیجه است زیرا ایشان نصوصی که دلالت بر فضائل اصحاب (که علی نیز از اصحاب بوده) دارد، قبل از ارتداد اصحاب میشمرند، بنا بر این خوارج و نواصب نیز میگویند علی بعداً مرتد و کافر شد و احادیث فضل او مربوط به وقتی بوده که مرتد نشده بود. لکن این سخن باطل است، و اهل سنت میگویند خدا و رسول برای کسانی که میدانند کافر میمیرند چنین مدح با عظمتی نمیکنند. بهرحال هر مؤمن با تقوائی خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول نیز او را دوست میدارند. و اما مباهله، پس فاطمه و حسن و حسین نیز با علی شرکت داشتند، بنا بر این معلوم میشود چنان چیزی مختص مردان نبوده بلکه زن و بچه نیز میتوانند در آن شریک باشد.*

* و اما اینکه رسول خدا (ص) عزیزان و خویشان نزدیک خود را برای مباهله همراه آورد، از این جهت بود که فطرتاً هیچ انسانی حاضر نمیشود جان عزیزان خود را در معرض خطر قرار دهد بلکه آنها را از گرفتاریها دور نگه میدارد بخصوص اولاد و خانوادهٔ خود را. پس هرکس در مسئلهٔ مهمی همچون مباهله خانواده و عزیزان خود را همراه میآورد دلیل آنست که او در حقانیت خود هیچ شک و تردیدی ندارد. و اگر شکی داشت، پس عزیزان خود را دور نگه میداشت. و از طرفی مبنای مباهله بر عدالت است، اگر طرفی عزیزان و اهل و اولاد خود را برای مباهله آورد طرف دیگر نیز ناچار است چنین کند. و از اینجهت بود که نصاری ترسیدند و از مباهله خودداری نمودند، و انسان گاهی خود را در خطر مهمی میاندازد ولی فرزندش را از آن دور نگه میدارد. بنا بر این آنچه رسول خدا (ص) در مباهله انجام داده، بخاطر آن بوده که در مباهله رسم چنین بوده است. زیرا مردمان دنیا پرست و

درشأن او میبود. درجواب گفته‌شود که‌شهادت رسولخدا (ص) برای علی درظاهر وباطن به‌ایمان منقبتی بزرگ است، و هرگاه‌رسول خدا (ص) برای شخص معینی به‌تقوی شهادت دهد، پس برای اومنقبتی عظیم‌است چنانکه هرگاه رسولخدا (ص) برجنازه‌ای دعاکندوبگوید اللهماغفرله و ارحمه و عافه و اعف عنه، از مناقب اوست.
عوف‌بن مالک گوید رسولخدا (ص) برمیتی دعاکرد و من آرزوکردم که‌ایکاش من آن میت میبودم، واین دعا مختص به‌آن میت نبود.

گوید: «بنا به‌روایت عامربن واثله، روزشورای شش‌نفره علی(ع) احتجاج کرد و گفت: من برشما احتجاج میکنم به‌سخنی‌که احدی نمیتواند آنرا منکرشود، سپس گفت شما را قسم میدهم‌به‌خدا آیا میان شما کسی هست که‌قبل از من خدا را به‌وحدانیت خوانده باشد تا آخرحدیث...».

درجواب او گفته‌میشود: این حدیث باتفاق حفاظ حدیث دروغ است و روز شوری، علی چیزی از اینها را نگفت، بلکه عبدالرحمن ابن عوف گفت یا علی اگر تورا امیرگردانم عدالت میکنی؟ علی گفت بلی، عبدالرحمن گفت: اگر با عثمان بیعت‌کنم تو شنوائی از او داری و اطاعت میکنی؟ علی گفت بلی، و مانند همین سخن را راجع به‌امارت علی به‌عثمان گفت. عبدالرحمن سه‌روز مکث کرد و با مسلمین مشاوره میکرد. و اما حدیث‌ابن عباس که‌درهرجنگی پرچم رسولخدا (ص) به‌دست علی بود، باطل است، زیرا پرچم‌رسول خدا (ص) روز احد به‌دست مصعب بن عمیر، و روز فتح مکه‌با زبیر

دروغگو بهنگام‌خطر ازطرفداران ومریدان خود استفاده میکنند و آنان را درمهلکه‌قرارمی‌دهد وخانوادهٔ‌خودرا دور میکنند. و اماکلمهٔ انفسنا درآیه معنای خاصی ندارد بلکه این مانند آنستکه‌خدا درسورهٔ‌توبه آیهٔ ۱۲۹ پیامبررا ازنفس مؤمنین خوانده و فرموده: لقد جائکم رسول من أنفسکم. ودر سورهٔ‌نور آیهٔ ۱۲ همهٔ‌مؤمنین و مؤمنات را نفس‌یکدیگرخوانده و فرموده: لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم خیرا.

بود ،چنانکه در صحیح بخاری و تمام تواریخ نیز ذکر شده است .و اما در روز حنین که گوید علی(ع) فقط با او بود ،سخنی عاری از حقیقت است ،زیرا در روز حنین احدی نزدیکتر به رسولخدا (ص) از عمویش عباس و ابوسفیان بن حرث نبود ،عباس لجام استر آنحضرت را گرفته بود و عباس رکاب را گرفته بود ،و از پیامبر (ص) مفارقت نکردند .

و اما قول او که :«چون درمعراج رسولخدا (ص) به آسمان چهارم رسید ،صورت علی را دید و جبرئیل گفت چون ملائکه مناقب علی و بخصوص قول پیغمبر را دروصف او شنیدند که فرمود تو در مدینه بمان آیا راضی نیستی که نسبت به من مانند هارون از موسی باشی، پس ملائکه مشتاق دیدن علی شدند و خدا ملکی را بصورت علی نموده تا آنرا زیارت کنند*.».

پس میگوئیم: این دروغ قبیحی است و نشانهٔ جعل درآن هویدا است ،زیرا جانشینی علی درمدینه و قول رسول(ص) :انت منی بمنزله هرون من موسی» راجع به جنگ تبوک است و آن جنگ در سال نهم ویا زدهم هجرت بوده ،ولی معراج رسول درمکه قبل از هجرت بوده ،و درآنوقت جانشینی درمدینه ،موضوع نداشته است . و تمام کسانیکه درمدینه جانشین پیامبر (ص) شدند همه پس از هجرت و بعد از معراج واقع شده است .

و اما خبر :«لاسیف إلا ذوالفقار و لافتی إلا علی» ،پس باتفاق اهل حدیث ،از احادیث مکذوبه و موضوعه است ،و علاوه بر سند ازچندین وجه دیگر کذب آن معروف است ،ازجمله آنکه کلمهٔ «فتی»

* تعجب استکه شیعه ،علامهٔ حلی را اعلم العلمای خود میشناسد. و او اینقدر بی اطلاع است که نمیداند درسال معراج هنوز رسولخدا (ص) مدحی از علی نکرده بود تا فرشتگان بشنوند و عاشق زیارت او شوند . باضافه مگر فرشتگان مانند دختر بچه های ماهستند که خودرا بهمجسمه و صورت عروسک دلخوش کنند . مگر درمیان کروبیین و مقربان إلهی، این چیزها شایسته است ؟!. گویا شیعه آیهٔ :سبحان الذی اسری ... را نخوانده و ازقرآن بی اطلاع است که فرموده: من المسجدالحرام . حتی اطفال این آیه را میشناسند .

مدحی نیست چنانکه مشرکین درسورهٔ انبیاء آیهٔ ۶۰ به ابراهیم «فتی» گفتند و قصد مدح اوراهم نداشتند که گفتند: سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم. واز جمله قرائن کذب این خبر آنکه گوید جبریل در روز بدر میگفت «لاسیف إلا ذوالفقار ولافتی الا علی» درحالیکه ذوالفقار، شمشیری متعلق به ابوجهل بوده که روز بدر چون کشته شد جزو غنائم جنگی برای مسلمین شد و روزجنگ بدر چنین شمشیری دردست مسلمین نبود بلکه دردست کفار بود و علی درآنروز چنین شمشیری نداشت. و ازجمله آنکه دراین حدیث آمده که پیامبر (ص) گفت: انا الفتی ابن الفتی اخ الفتی، یعنی برادر علی هستم، درصورتیکه رسولخدا (ص) بعداز نبوت درکهولت بوده و معنا ندارد خودرا فتی بخواند. و شأن پیغمبر (ص) اجل از اینستکه به جدبا پسرعمویش افتخار کند. واز جمله دراین حدیث برادری و مؤاخاه پیامبر با علی آمده که این نیز کذب است و همچنین مؤاخاه بین ابوبکر وعمر نیز مجعول است، زیرا مؤاخاة بین مهاجرین و انصار بوده نه بین مهاجرین با یکدگر.

و اما کلام ابوذر که: «اگرآنقدر روزه بگیرید که همچون ریسمان شوید و آنقدرنماز بگذارید که خمیده شوید نفعی برایتان ندارد مگرآنکه علی را دوست بدارید». پس قول ابوذر، قول رسول خدا (ص) نبوده، وقابل احتجاج نیست، با اینحال اهل سنت علی (ع) را دوست میدارند و حب اورا واجب میدانند همچنانکه حب عثمان و ابوبکر و سایر مهاجرین وانصار واجب است. و رسولخدا (ص) فرمود: نشانهٔ ایمان دوست داشتن انصار است ونیز درحدیث صحیح مسلم از علی (ع) روایت شده که گفت: رسولخدا (ص) با من عهدکرد که مرا دوست نمیدارد مگر مؤمن و دشمن نمیدارد مگرمنافق.*

---

* علی را هرکافریکه مطلع از تقوی وعدالت وایمان او باشد دوست میدارد، اختصاص به مؤمن ندارد. پس این اخبار تمام مورد اشکال بوده و معلوم الصدور نیست.

گوید: از جمله فضائل علی حبزی استکه صاحب الفردوس از معاذ از پیامبر (ص) نقل کرده‌که: حب علی حسنه لاتضرمعها سیئه و بغضه سیئه لاتنفع معها حسنه.

گوئیم: مصنف کتاب فردوس، شیرویه بن شهریار دیلمی است و برای روایاتی‌که آورده سندی نیاورده ورواباتاو بدون سند است، و درآن احادیث مجعوله بسیار است، یکی ازآنها همین‌حدیث است، و کسی‌که قانونی ازطرف خدا آورده چنین نمی‌گوید*. باضافه

* زیرا مانند سلطانی‌است که‌برای مملکت‌خود قانونی بگذارد و عمل به‌آنرا برای همه‌واجب‌کند و بعد بگوید هرکس فرزندمرا مثلا دوست‌دارد اگربه‌قانون عمل نکند وبلکه بر خلاف‌آن عمل کند ضررندارد، یعنی این قانون پوچ ولغواست. چنین سخنی ازپیامبراسلام، نفی تمام قوانین إلهی وبرخلاف تمام آیات قرآن است. خدایتعالی درسورهٔانبیاء آیهٔ ۴۷ می‌فرماید: و نضع الموازین القسط لیوم القیامة فلاتظلم نفس شیئا و ان کان مثقال حبه من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین. یعنی و میزانهای عدالت را برای روز قیامت میگذاریم، پس به‌کسی هیچ‌ستمی‌نشود و اگرعمل، مثقال حبه‌ای‌از خردل باشد آنرا بیاوریم وکافی استکه‌ما حساب کننده‌ایم. و درسورهٔلقمان می‌فرماید: ان تک مثقال حبة من خردل فتکن فی صخرة او فی السموات او فی الارض یات بها الله. و بار گناه‌کسی را هیچکس نمیتواند حمل کندچنانکه‌میفرماید: و لاتزر وازرة وزر اخری و ان تدع مثقلة الی‌حملها لایحمل منه شیئ و لو کان ذاقربی. ولذا رسول‌خدا(ص) به‌فاطمه دختر خود فرمود: اعملی لنفسکِ فانی لا اغنی عنکِ من الله شیئا. یعنی، عمل کن که‌من نمیتوانم درمقابل خدا تورا بی‌نیاز کنم. بنابراین اگرکسی خدا ورسول را دوست‌بدارد و عمل صالح نکند بی‌نتیجه‌است. و خدا بهشت را به‌متقین و کسانیکه خودرا تزکیه‌نموده‌اند پاداش میدهد چنانکه‌میفرماید: ذلک جزاء من تزکی. و درسورهٔشمس آیهٔ۹ فرموده: قد افلح من زکاها و درسورهٔمریم آیهٔ۶۳ فرموده: تلک الجنة التی نورث من عبادنا من کان تقیا. بنابراین با اطاعت‌خدا ورسول(ص) میتوان داخل بهشت شد چنانکه‌فرموده: ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم‌الله علیهم... دنیا پرستان وافراد آلوده داخل بهشت نمی‌شوند چنانکه‌فرموده: اعدت للمتقین الذین ینفقون... و درسورهٔبقره آیهٔ ۱۱۲ فرموده: من اسلم وجهه‌لله وهومحسن فله اجره عندربه. ودرسورهٔسجده‌فرموده: فلهم‌جنات الماوی نزلا بما کانوا یعملون. ودرسورهٔ مدثرآیهٔ ۳۸فرموده کل نفس بما کسبت رهینة، یعنی، هرکس گروِاعمالش میباشد. و
←

آن مؤمنی که خدا ورسول، اورا دوست میدارند سیئات به او ضرر دارد، و اگر خمرخورد براو حد جاری میشود، و رسولخدا (ص) عبدالله‌بن حمار را با اینکه‌خدا ورسول را دوست داشت بخاطر خمر حدزد. ورسولخدا (ص) فرمود اگر فاطمه دخترمحمد سرقت کندهمانا دست اورا قطع میکنم، پس چگونه بادوستی علی سیئات ضرر ندارد. و رسولخدا (ص) خماری را حدزد، پس مردی به‌آن خمار لعن کرد، رسولخدا (ص) فرمود: اورا رهاکن زیرا او خدا ورسول اورا دوست میدارد. وهرمؤمنی خدا ورسول را دوست میداردمعذلک گناهان برای او ضرردارد، و شرک برای انسان ضرردارد اگرچه علی(ع)را نیزدوست داشته‌باشد ولذا ابوطالب فرزند خود علی را دوست میداشت، ولی شرک به‌او ضرر رساند. و همچنین قول اوکه‌گوید: «بغض علی سیئه‌ای است که‌با وجودآن هیچ‌حسنی نفع‌ندارد» نیزباطل است، زیرا کسی‌که‌بغض علی دردل دارد، اگر کافرباشد، پس کفراو موجب شقاوت او خواهدشد، ولی اگر مؤمن باشد، ایمان او به او نفع خواهدداد. و این غالیان مانند نصیریه و نصیریه و شیخیه و اسماعیلیه و غلاه شیعه گمان میکنند که‌دوست علی(ع) هستند با اینکه‌تماما اهل آتشند. دوستی رسولخدا (ص) ازدوستی علی(ع) مهمتراست، ولی هرکس عصیان خداکند داخل آتش خواهدشد واگرچه دوست رسول او باشد، ولی ممکن است پس ازمدتی بشفاعت رسول ازآتش نجات پیداکنند البته‌درصورتیکه خدا اذن دهد.

وهمچنین حدیثی‌که ابن مسعود آورده‌که: «حب آل محمد یوما

خدا برای خیر و صلاح بندگان قوانین حلال وحرام را نازل نموده‌است، حال بعداً اگرچنین خدایی بگوید هرکس برخلاف آن عمل کند چون محبت فلان را دارد باکی براو نیست. چنین خدایی یقیناً حکیم نخواهدبود. باضافه این دوستی علی، که‌در روایت مذکورآمده، با اخبار رسیده ازخود ائمه مخالف است که‌فرموده‌اند دوستی ما بدون تقوی نتیجه‌ای ندارد، پس چگونه دوستی علی باگناه وآلودگی وبی‌بندوباری نتیجه‌دارد. باید گفت: اینکه میگویند تمام‌دین دوستی فلان است ازنصاری گرفته‌شده‌که‌می‌گویند دین فقط دوستی عیسی است ودیگرهیچ. برای توضیح‌بیشتررجوع‌شود به‌صفحه ۳۱۶.

خیر من عبادة سنة «نزد علمای حدیث ازمجعولات است . و بعلاوه مسلمین اجماع دارند براینکه یکماه حب آل محمد نمیتواند بجای یکسال عبادت که درآن ایمان ونمازهای پنجگانه وروزهٔ ماه رمضان است باشد چه برسد به محبت یکروز آل محمد .

و همچنین حدیثی که آورده که «انا وعلی حجة الله علی خلقه» دروغ است زیرا ضد کلام خداست که درسورهٔ نساء آیهٔ ۱۶۵ میفرماید رسلا مبشرین و منذرین لئلایکون للناس علی الله حجة بعد الرسل.

یعنی رسولان را بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم تا پس از آنان خلق را برخدا حجتی نباشد. بنابراین پس از انبیاء هیچکس حجت نیست .وخود علی (ع) درنهج البلاغه خطبهٔ ۹۱ فرموده : تمت بنبینا محمد (ص) حجته .یعنی باآمدن پیغمبرما محمد (ص) حجت خدا تمام شد . این شیعیان چنان ازقرآن بی اطلاعند که هرخبر ضدقرآن را حق میدانند یعنی هرکس ضدکلام خدا سخنی بگوید ایشان آنرا میپذیرند .

و همچنین حدیث : «لو اجتمع الناس علی حب علی لم تخلق النار» باتفاق اهل علم وایمان ازروشنترین دروغها است ،و اگر همهٔ مردم برحب علی اجتماع کنند ،ایشان را نفع ندهد تااینکه به خدا وملائکه و کتب الهی و رسولان و روزقیامت ایمان آورده و عمل صالح کنند ،و دراینصورت استکه وارد بهشت خواهند شد و اگرچه علی را بکلی نشناسند و به ذهنشان حب وبغض او خطور نکند. باضافه مدعیان حب او ازقبیل اسماعیلیه وشیخیه و نصیریه و غلاة دیگر بادوستی او به دوزخ خواهندرفت (و درزمان ما تمام مردم حتی کمونیستها علی را دوست دارند ولی بازدوزخ خلق شده) و غلاة صفات خدا را به علی داده وخدا را به عظمت نشناختهاند و لذا اهل آتش خواهندبود. و ما اهل سنت علی را دوست میداریم و ازآتش دوزخ میترسیم .وکسانی بودندکه بحضور پیامبررسیدند و به او ایمان آوردند . وطوائفی نیز اورا ندیده ایمان آوردند و بااینکه ذکری ازعلی نشنیده واورا نشناختند ،چون اهل ایمان و

تقوی هستند، پس مستحق بهشت می‌باشند. بعلاوه مردم بسیاری از آنانکه پیامبران سابق را درزمان خودشان تصدیق کردند داخل بهشت میشوند با اینکه اصلا علی را نشناختند.*

و نیز این حدیث کذب استکه خدا دربارهٔ علی عهد کرد که: «او پرچم هدایت و امام اولیاء وکلمه‌ای که ملازم متقین است، می‌باشد». و این حدیث را صاحب حلیه روایت کرده، پس اودرفضائل ابوبکر و عمر و عثمان و علی و غیرایشان احادیثی آورده که باتفاق اهل علم ازمجعولات است. وبعلاوه کلمهٔ تقوی که ملازم متقین است کلمهٔ «لا إله إلا الله» میباشد، واما اولیاء، پس هیچکس نمیداند که ولی و از اولیاء خداست تا امام ایشان علی باشد. درحالیکه خدا کتاب خودرا هادی قرارداده و مکرر فرموده: هدی للناس، وحتی برای خود پیغمبر و برای علی، قرآن هادی و امام و پرچم هدایت است که علی مکررا در نهج البلاغه بدین امرتصریح نموده است. و بعلاوه ملازم متقین همانا کلمهٔ تقوی می‌باشد، چنانکه حقتعالی راجع به پیامبروصحابه درسورهٔ فتح آیهٔ ۲۶فرموده: فأنزل الله سكينته على رسوله و على المؤمنين و ألزمهم كلمة التقوى و كانوا أحق بها و أهلها.

گوید: و اما مطاعن یعنی عیبهای خلفاء وسایراصحاب رسول درواقع اتباع خودشان بسیاری ازآن مطاعن را نقل نموده‌اند. حتی اینکه کلبی در زشتیها و عیبهای صحابهٔ رسولخدا(ص) کتابی

---

* خود پیغمبراسلام (ص) با اینکه علی را دوست میداشت از عذاب دوزخ میترسید چنانکه درآیات مکرر میفرماید: انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم (ازآنجمله آیهٔ ۱۵/ سورهٔ انعام، ۱۵۹/ اعراف، آیهٔ ۱۵ یونس وآیات دیگر). وخداوند درسورهٔ اسراء آیهٔ ۷۴و ۷۵ بهاو فرموده: ولولا ان ثبتناک لقد كدت تركن اليهم شيئا قليلا اذا لاذقناك ضعف الحياة و ضعف الممات ثم لاتجدلك علينا نصيرا. و باضافه حقتعالی درقرآن دربارهٔ قیامت فرموده: یوم لابیع فیه و لاخلة. و در آیهٔ دیگر فرموده: فاذا نفخ فی الصور فلاانساب بینهم یومئذ. یعنی، پس چون درآن روزیکه درصوردمیده شود، نسب و خویشاوندی بین ایشان نخواهدبود. امیداست ملت ما بوسیلهٔ آیات قرآن بیدار شوند وازانحرافات دست بردارند.

تصنیف نموده است*.

جواب : کلبی و پسرش هشام دونفر کذاب رافضی هستند** و

* عیبجوئی و ذکر بدیهای گذشتگان و اموات ،هم‌مخالف کتاب‌خدا و هم‌مخالف احادیث صحیحه است که‌فرموده :اذکروا موتاکم بالخیر ،و درحدیث دیگر رسول‌خدا (ص) فرمود :لاتسبوا الاموات فانهم قد افضوا الی ما قدموا ،و درحدیث دیگر :لاتذکروا هلکاکم الا بخیر ،و درحدیث دیگر :اذکروا محاسن موتاکم و کفوا عن مساویهم ،وغیراینها . و درقرآن آیهٔ ۱۳۴و ۱۴۱ سورهٔ بقره فرموده :تلک امة قد خلت لها ما کسبت ولکم‌ما کسبتم‌و لاتسئلون عماکانوا یعملون.و درسورهٔ اسراء آیهٔ ۱۵ فرموده و من ضل فانما یضل علیها و لاتزر وازره وزر اخری.و در سورهٔطور آیهٔ ۲۱ فرموده :کل امریٔ بما کسب رهین.وغیراینها ازآیات . و باضافه این کار موجب سرشکستگی مسلمین و ایجاد بغض و عداوت و نفاق بین فرق اسلامی وباعث ضعف اسلام شده‌است . دیگران میگویند جائی‌که‌مسلمین خصوصا بزرگان اصحاب پیغمبرشان دارای اینهمه عیب و زشتیها بوده‌اند ،معلوم‌میشود اسلام تربیت‌صحیحی نداشته وهرعیبی هست ازخود اسلام است .

** کلبی درکتاب‌خود پیغمبررا معیوب‌کرده وگویدقبل‌ازنبوت بت‌پرستی میکرد. کتاب او ترجمهٔ‌فارسی شده ومترجم یوسف فضائی نام‌او است همدانی،مراجعه فرمائید . و نام‌فرزندکلبی هشام‌است و او چنانکه احمدحنبل ودیگران گفته‌اند اهل تاریخ‌است و مورد اعتماد نیست ومسلمین عاقل‌ترند که‌گول اورا بخورند و ازاو نقل کنند واو اهل شرع‌وحدیث نیست . و اما خود کلبی از غلاة و ازکسانی‌استکه میگویند علی(ع) نمرده و به‌دنیا برمیگردد و آنرا پرازعدل میکند .و کلبی از پیروان ابن سبای یهودی بوده و ازکلبی روایت‌شده که میگفته من سبإی هستم . و بخاری گفته یحیی وابن مهدی حدیث‌اورا متروک میدانند . و ازسفیان روایت‌کرده‌که‌کلبی به‌او گفته هرحدیثی که‌من ازابوصالح نقل کرده‌ام‌دروغ‌است‌و ابن حبان گفته مذهب‌کلبی دردین ودروغ‌گفتن او روشن‌است و از کلبی نقل شده‌که‌گفته :هروقت پیغمبر به‌بیت‌الخلاء میرفت جبرئیل به‌علی وحی را میرساند .ونیز ازاو نقل شده که‌گفت :من هرچه‌خواندم‌نسیان کردم‌ورفتم نزدآل محمد در دهان من آب‌دهان موانداختند ولذاآنچه‌نسیان کرده‌بودم حفظ کردم‌ومیگفته‌من آنقدرنسیان داشتم‌که‌برای کوتاه کردن ریش‌خود بیش‌ازیک قبضه ،آنرا درمشت خود گرفتم‌وبجای‌آنکه قسمت پائین مشت را قطع‌کنم‌ازسمت بالای مشت‌آنرا قطع کردم. حال این رافضی‌میخواهد ازقول‌چنین‌کسی اصحاب منتخبین‌را که‌پس‌از رسول‌خدا(ص)بهترین خلقند سب وطعن کندکه دشمنان‌اسلام‌از طعن و بدگوئی آنان خجلند .

بدرستی‌که آنچه از بدیهای صحابه نقل میشود دونوع است:
اول، اینکه تمامش دروغ است ویا اینکه تحریف وکم وزیاد شده است، بطوریکه اگر ذم نبوده بصورت ذم وطعن وارد شده کرده‌اند و اکثر منقولات ذم، از این قسم است که کذابین و آنانکه مشهور به کذبند مانند ابی‌مخنف لوط بن یحیی و هشام بن محمد کلبی روایت کرده‌اند و لذا علامهٔ حلی به تصنیف هشام کلبی استشهاد میکنند درحالیکه او شیعی وازدروغگوترین مردم است، و ازپدرخود نقل میکند درحالیکه هردو متروکند. و امام احمدبن حنبل گفته گمان نمی‌کردم احدی از او حدیث نقل کند زیرا او اهل تاریخ و نسب است و اهل حدیث نیست. و دارقطنی گفته او متروک است. و همچنین ابن عدی و زائده و لیث و سلیمان التیمی گفته‌اند که او کذاب است. ویحیی گفته او کذاب و ساقط است. و ابن‌حبان گفته کذب او روشن تر از این استکه محتاج به وصف باشد.
نوع دوم، اینکه راست است ولی دربیشترآنها، آنان عذری داشته‌اند که از گناهکاربودن خارجند و درجواردی اجتهاد کرده‌اندکه اگر صواب رفته‌اند دو اجر دارند واگر خطا رفته‌اند نیز یک اجر خواهند داشت. و تمام آنچه‌که از خلفای راشدین نقل میشود از این باب می‌باشد. و آنچه فرض شود که‌گناه محقق بوده، درجنب فضائل معلومه و سوابق حسنهٔ ایشان قدحی نیست و به اهلیت بهشتی بودن ایشان ضررنمی‌زند. زیرا گناه محقق عقاب آن درآخرت به‌اسباب متعدده رفع میشود: ازجمله توبه که ماحی سیئات است و از ائمهٔ امامیه ثابت شده‌استکه ایشان از گناهان شناخته‌شدهٔ‌خود توبه‌کرده‌اند. و ازجمله‌اسباب رفع بدیها، اعمال حسنه‌است که‌سیئات را میبرد و خدایتعالی درسورهٔ‌هود آیهٔ ۱۱۴ فرموده: إن الحسنات یذهبن السیئات. و درسورهٔ‌نساء آیهٔ ۳۱فرموده إن تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفرعنکم‌سیئاتکم. و در سورهٔ انفال آیهٔ ۲۹ فرموده: یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا و یکفرعنکم سیئاتکم ویغفرلکم. و ازجمله مصیبتهای جبران کنند، کفارهٔ‌گناهان می‌باشد. و نیز دعاهای مؤمنین درحق

یکدگراست . وازجمله شفاعت مؤمنین و خود پیغمبراست (ممکن است بگوئیم منظور از شفاعت ،استغفار مؤمنین درحق یکدگر است ویاآنکه بگوئیم منظور ،ابلاغ رحمت خدا درقیامت بوسیلهٔ انبیاء، واولیاء، است برای کسانیکه خدا اختیارکند و از ایشان خشنود باشد) . پس بنابراین هرگناهی که ازکسی قابل سقوط و عفو باشد ،ازصحابه عفو و سقوط آن سزاوارتراست .اصحاب رسول نسبت به مردم بعدازخودشان از امت ،بههرمدحی و نفیی هرذمی سزاوارترند .

و ما دراینجا برای اصحاب رسول(ص) وبرای سایر أمت قاعدهٔ جامعی را ذکر میکنیم :

قواعد و اصولِ کلّی

ناچار انسان باید بهقوانین کلی شرعی آگاهباشدتاجزئیات را بهآن قوانین کلی برگرداند تاطبق علموعدل تکلمکندوبداند فلان جزئی حکمآن برکدام کلی تطبیق میشود وگرنه در نادانی و جهل و ظلممیماند و فساد عظیمی تولید خواهدشد .مردم درتصویب و تخطئهٔ مجتهدین و درداشتن و نداشتنگناه، برایکوششکنندگان در مسائل اصول و فروع ،مطالبی گفتهاند . و ما اصولی راکهجامع و نافع باشد ذکر میکنیم:

اصل اول،آیا هرکس میتواند بکوشش خود حق را بشناسد یا خیر ،درآن نزاع است ؟. و هرگاه نمیتواند حق رابشناسد ولی بقدروسع خود سعی کرد و بهحق نرسید بلکهبهچیزی معتقد شد که درواقع بهنظراو حق است اما درواقع چنین نباشد ،آیا مستحق عقاب شدن هست یانه؟ این اصل مسائلیاستکه درصدد بیان آنها هستیم . ودراین اصل سهقول است :

یکعده اهل نظر ،قول اول را گفتهاندکهخدایتعالی درهر مسئلهای دلائلی را گذاشتهکههرکس کوشش و سعی نماید بقدروسع خود امکان شناختن حق را دارد ،و هرکسحق رانشناخت تفریط و

یا تقصیرکرده و ناتوان نبوده چه درمسئلهٔاصولی باشد و چه در فروعی. و این قول ،بین قدریه و معتزله و طائفه‌ای از اهل کلام مشهور است .

قوم دوم ،این استکه کوشش‌کننده گاهی تمکن از شناخت حق دارد و گاهی ناتوان است ،لیکن اگر عاجزشد گاهی خدا او را عقاب میکند و گاهی عقاب نمیکندواین قول جهمیه و اشعریه و بسیاری از فقهای مذاهب اربعه میباشد .

قوم سوم ،این استکه هرکس‌کوشش و استدلال کند متمکن از شناخت حق نیست و مستحق عقاب هم نیست مگراینکه واجبی را ترک ویا حرامی را مرتکب شود ،و این قول فقهاء و پیشوایان و گذشتگان است . و قول عموم مسلمین است . و این قول صحیح‌از دوقول سابق را جمع نموده‌است .

اصل دوم ،آنچه گذشتگان و عموم‌مسلمین گفته‌اند اینستکه عقاب آخرت برای عاصیان بترک واجب ویا فعل حرام ، دو شرط دارد : یکی آنکه قدرتی برای مکلف باشد و دیگرآنکه اتمام حجت شده‌باشد .

و ما مکررذکرکردیم که‌حکم‌مردم درثواب وعقاب چگونه است و گفتیم‌که‌عقاب دوزخ از گنه‌کار بوده‌سبب ازقبیل توبه و غیره ساقط میگردد . پس هرگاه حکم مجتهدین و گنه‌کاران درجمیع‌امت چنین باشد ،درحق اصحاب محمد (ص) چگونه خواهدبود؟ و هرگاه از گنهکاران متأخرین ذم وعقاب بواسطهٔاسبابی برطرف میشود ،پس درباره سابقین اولین ازمهاجرین و انصار که‌مورد رضای خدا و ممدوح اویند ،چگونه میباشد .

ما اینجا کلام‌را بسط میدهیم و همه‌را آگاه میکنیم‌ومیگوئیم سخن کسیکه خلفاء وسایرصحابه‌را مذمت میکند چه‌شیعه و چه‌غیراو، این بدگوئی در عرض و آبروی ایشان است ،و دراینجا برای خدا حقی است که‌متعلق به‌اوست که‌دوستی و دشمنی بندگان اوست که مورد رضا ویا موردغضب اوست ، وحقی‌هم برای خود مردم است ،و

معلوم است که ما هرگاه درمورد کسانیکه مقامی پائین تر از صحابه دارند، از سلاطین و علماء و مشایخی که چه در دانش و چه در امور دین با یکدگر اختلاف کرده‌اند، سخن بگوئیم، و راجع به ایشان بحث کنیم، باید سخن ما به علم وعدل باشد نه از روی جهل وظلم، زیرا درهرحال عدل برای هرکس واجب و ظلم حرام است و بهیچ حالی مباح نمی‌شود. خدایتعالی درسورهٔ نساء آیهٔ ۱۳۵ فرموده:

یا أیها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله و لو علی أنفسکم.

که در این آیه حقتعالی به صیغهٔ مبالغه «قوام» فرموده یعنی خیلی وبسیار قیام‌کننده از برای عدالت باشید اگرچه بضرر خودتان هم باشد. و درسورهٔ مائده آیهٔ ۸ فرموده:

و لایجرمنکم شنآن قوم علی ألاتعدلوا، اعدلوا هو أقرب للتقوی.

در این آیه، خدایتعالی از بی‌عدالتی، حتی دربارهٔ دشمن نهی نموده است، بنابراین درمورد عداوت با مسلمان که موجب آن عداوت یا تأویل ویا شبهه ویا هوای نفس باشد، چگونه خواهد بود؟!. پس مسلمان سزاوارتر است که به او ظلمی نشود و درحق او عدالت شود.

و اصحاب رسول خدا (ص) سزاوارترین مردمند که درقول و عمل درحق ایشان عدالت شود، و عدالت چیزی است که تمام اهل زمین آنرا مدح نموده و اهل آنرا دوست میدارند و ظلم چیزی است که به قبح ومذمت اهل آن همه اتفاق دارند. مقصود این است که در هرزمان و مکان برای هرکس و برهرکس عدل مطلقا واجب است. و حکم به ما أنزل الله علی محمد، عدل خاصی است و کاملترین انواع عدل و بهترین آنست، و حکم به ما انزل الله، برپیامبر (ص) و اتباع او واجب است. و هرکس خودرا ملزم به اجرای حکم خدا ورسول ندانند کافر است. و این حکم بما أنزل الله برتمام امت، درمورد نزاعشان چه در اعتقادات و چه درعملیات واجب است، خدایتعالی درسورهٔ نساء آیهٔ ۵۹ فرموده: فان تنازعتم فی شیئ فردوه إلی الله و الرسول إن کنتم تؤمنون بالله والیوم

الاحر*. پس اموریکه بین امت مشترک است ،درآنها فقط به‌کتاب و سنت باید حکم‌شود.،و احدی حق ندارد مردم‌را به‌قول عالم و یا امیری ویا شیخی ویا سلطانی ملزم کند درحالیکه پیامبر (ص) فرمود: قضاوت‌کنندگان سه‌طائفه‌اند،دوطائفه درآتش و یکی در بهشت است :آنکه حق را بدانند و به‌آن قضاوت‌کند در بهشت است. و آنکه حق را بدانند و برخلاف آن قضاوت‌کند در آتش .و آنکه بنادانی برای مردم قضاوت‌کند نیز درآتش است .وهرگاه بعلم‌وعدل حکم‌شود،پس اگر اجتهاد کرد و به‌صواب رسید برای از دو اجر،و اگر خطا رفت یک اجر است ، چنانکه درصحیحین از پیغمبر (ص) وارد شده‌است . حال هرگاه درمنازعات بین مؤمنین واجب باشد که‌با علم‌وعدل عمل شود و مورد نزاع به‌خدا و رسول برگردد ،پس این عمل درباره صحابه که‌ممدوح خدا می‌باشندواجب‌تر است . ولی شیعیان درباره صحابه ،راه عناد و تفرقه‌را پیش گرفته‌اند . نسبت به بعضی در دوستی از حد تجاوز کرده‌ونسبت به‌بعض دیگر در دشمنی غلو کرده‌اند . و تمام‌این از تفرقه و تشعب استکه خدا و رسول او نهی کرده‌اند . خدایتعالی در سورهٔ انعام آیهٔ ۵۹ فرموده:

إن الذين فرقوا دينهم و كانوا شيعا لست منهم فى‌شئ .

* یعنی، «هرگاه درموردی اختلاف نظر و کشمکش داشتید اگر به خدا و روزآخرت ایمان دارید آن را به‌خدا و پیغمبر برگردانید.» علی(ع) درمورد این آیه درنهج‌البلاغه نامهٔ ۵۳ به‌مالک اشتر مینویسید :**الرد الی الله الاخذ بمحکم کتابه و الرد الی الرسول الاخذ بسنته الجامعه غیرالمفرقة** «منظور از رد کردن به‌خدا ،گرفتن حکم‌از محکمات کتاب‌إلهي است و رد کردن به‌پیغمبر ،گرفتن حکم‌از سنت متحد کننده پیغمبراست که‌موجب تفرقه نباشد». همچنین آنحضرت درخطبهٔ ۱۲۸ دربیان آیهٔ **فان تنازعتم فى‌شئ فردوه الى الله و الرسول** میفرماید :**فرده الى الله ان نحکم بکتابه و رده الى الرسول ان ناخذ بسنته** «ردکردن آن به‌خدا این است که‌مطابق کتاب خدا(قرآن) حکم‌کنیم و رد کردن به‌پیغمبر این است که به‌سنت پیغمبر (ص) چنگ بزنیم».

و درسورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۰۵ و ۱۰۶ فرموده:

و لاتکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءهم البینات و أولئک لهم عذاب عظیم یوم تبیض وجوه وتسود وجوه. دراینجا ابن عباس گوید: آنانکه صورتهاشان سفید است اهل سنت و آنانکه صورتشان سیاه است اهل بدعت می‌باشند* و

* خدایتعالی کسانی‌را که دسته‌دسته‌شده وهردسته شیعه و پیرو کسی شده و تفرقه‌انداختند و ازبزرگان خود، مانند خدا، اطاعت میکنند، مشرک خوانده و درسورهٔ روم آیهٔ ۳۱ فرموده: و لاتکونوا من المشرکین من الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا. و همچنین حقتعالی نصاری را که دانشمندان دینی خود را ارباب گرفته‌اند، مشرک خوانده و درسورهٔ توبه آیه ۳۱ می‌فرماید اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله والمسیح ابن مریم و ما امروا الا لیعبدوا الها واحدا، لاإله الا هو سبحانه عما یشرکون. یعنی، غیرازخدا احبار (دانشمندان دینی) و راهبان (تارکان دنیای) خود و مسیح ابن مریم را ارباب خود گرفتند، درصورتیکه به‌آنان دستور داده‌شده‌بود که‌فقط خدای یگانه را بندگی کنند، معبودی جزاونیست، خدااز آنچه آنان شریک او می‌سازند منزه است. پیرامون این آیه وکیفیت عبادت عوام نصاری دربرابرکشیشان، احادیثی واردشده و درآنها میگویدکه: مردم برای احبارورهبان نمازنخوانده وروزه نمی‌گرفتند، ولی‌شرکشان ازاینجهت بودکه‌احبار و رهبان برای آنان چیزهائی‌را حلال میکردند وآنانهم آنرا حلال میدانستند، و وقتی چیزهائی را حرام مینمودند، آنان نیز آنرا حرام می‌دانستند. و لذا رسولخدا (ص) می‌فرماید: من اصغی الی ناطق فقد عبده فان کان الناطق عن الله فقد عبدالله و ان کان الناطق عن ابلیس فقد عبد ابلیس. یعنی هرکس به‌سخن گوینده‌ای گوش دهد بندگی اورا کرده‌است، پس اگر گوینده سخن خدارا گوید شنونده خدارا بندگی نموده واگر گوینده ازابلیس سخن گوید گوش‌کننده بندگی ابلیس را نموده‌است. ونیزدرحدیث صحیح‌استکه پیغمبر (ص) فرمود: لاطاعة لمخلوق فی‌معصیة‌الخالق بنابراین مسلمانان دراختلافات خود اول باید به‌کتاب خدا رجوع کنند چنانکه فرموده: و ما اختلفتم فیه من شیٔ فحکمه الی الله، وحکم‌خدارا پیداکرده، اختلافاتشان را رفع‌نمایند، و پس‌ازاستقصاء وتفحص درقرآن، اگر باز مبهمی وجودداشت و اختلافشان رفع نشد، پس‌باید به‌سنت رسول(ص) مراجعه‌نمایند چنانکه فرموده: فان تنازعتم فی‌شیٔ فردوه الی الله و الرسول. پس‌اولین مرجع برای رفع اختلاف، کتاب خدا یعنی قرآن می‌باشد و پس‌ازقرآن، سنت رسول(ص) میباشد. متاسفانه علمای ملت ما برای رفع‌اختلاف به‌قرآن مراجعه‌نمی‌کنند.

درصحیح مسلم از پیغمبر (ص) است که فرمود: خدا برای شما سه چیز را پسندکرده ومیکند که اورا بپرستید و چیزی را شریک او قرار ندهید ،دیگراینکه همه به ریسمان او (قرآن)چنگ زنید و متفرق نشوید و دیگراینکه والیان امر را نصیحت کنید. و خدایتعالی ظلم به مسلمین را چه زنده باشند وچه مرده حرام نموده و خون و اموال و عرض و آبروی ایشان را محترم شمرده است. و در صحیحین ازرسول خدا (ص) آمده که درحجه الوداع فرمود: خون شما و اموال شما و عرض و آبروی شما برشما حرام است مانند حرمت امروز شما در این شهرشما دراین ماهشما ،آیا رسانیدم؟ آگاه باشید شاهد به غایب برساند ،چه بسا شنونده که بهتراز مبلغ حفظ کند. و خدای تعالی درسورهٔ احزاب آیهٔ ۵۸ فرموده:

و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغیرما اکتسبوا فقد احتملوا بهتاناً و اثما مبینا.

یعنی،آنانکه مؤمنین و مؤمنات را بدون اینکه کاری کرده باشند اذیت کنند بتحقیق متحمل بهتان و گناه بزرگ و روشنی شده اند.

پس آنکس که مؤمنی را چه زنده وچه مرده ،بدون گناهی که موجب اذیت باشد ،آزار دهد ،داخل این آیه خواهدبود. و رسولخدا (ص) فرمود:

الأمانة فی المیت أن یستر عورته و یستر شینه.

و درحدیث دیگر درمورد اموات مؤمن فرمود:

ان لایذکر منه سوءا.

و نیز فرمود:

کسر عظام المیت ککسرها حیا.

و آنکس که اجتهاد کرده وکمال کوشش خودرا درکتاب و سنت مصروف داشته گناهی براو نبوده و اذیت او بدون جهت است. و آنکه گناهی کرده و توبه نموده ویا خدا اورا بسبب دیگری آمرزیده بطوریکه عقابی براو نمانده ،پس اذیت او بدون جهت و بغیر ما اکتسب میباشد. خدایتعالی درسورهٔ حجرات آیهٔ ۱۳ میفرماید:

و لایغتب بعضکم بعضا

وهمچنین حقتعالی درسورهٔحشر آیهٔ ۱۰ دستورداده ،هرمؤمنی در دعای خود چنین بگوید :

ربنا اغفرلنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولاتجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا .

یعنی،خداوندا ما و برادران دینیما را کهپیش ازما ایمان آوردند بیامرز و در دلهای ما کینهای نسبت بهمؤمنین قرار مده .

و درحدیث صحیح استکه ذکرآنچه را که برادرت خوش ندارد غیبت است ،عرض شد اگرچهدراو باشد؟ فرمود :اگر آنچهمیگوئی در او باشد غیبت کردهای وگرنه تهمت است . پس هرکس کسی را به آنچهکهدراو نیست وصف کند ،تهمت زدهاست .پس چگونه میتوان دربارهٔاصحاب رسولخدا (ص) نسبتهای ناروا داد؟! و کسیکهبگوید مجتهدی عمدا ظلمویا عصیان کرده یا مخالف کتاب و سنت نموده درحالیکه چنین نباشد بهتان زدهاست واگرچنین باشد غیبت کردهاست .

لیکن درمواردی غیبت جایزاست وخدا آنرا مباح نموده مثل اینکه بروجه قصاص ودادخواهی باشد ،ویاآنکه درآن برای مصلحت دینی حاجتی باشد ،ویا برای نصیحت مسلمین باشد . پس آنکه ازباب قصاص است مانند گفتار مظلوم شکایت کننده ،که میگوید فلانی مرازده ویاحق مرا ویامال مراگرفته ومانندداینها کهخدا یعالی درسورهٔنساء آیهٔ ۱۴۸ فرموده :

لایحب الله الجهر بالسوء من القول إلا من ظلم .

یعنی،خدا بدگوئی آشکارا را دوست نمیدارد مگرآنکه بهاو ظلم شدهباشد ،این آیه دربارهٔکسی نازل شدهکهقومی اورا مهمان کردند ولی بهاو اکرامی بهاو نکردند . زیرا اکرامضیف واجب میباشد ،چون حق مهمان اداء نشد حق داردکه شکایت علنی کند . و اماآنچه برای مصلحت دینی است مانند استفتای هنددختر عتبه

زوجهٔ ابوسفیان که درحدیث صحیح است که به رسولخدا (ص) عرض کرد ابوسفیان خسیس است به من آنچه برایم و اطفالم کافی باشد نمی‌دهد. پیغمبر (ص) به هند فرمود بقدرکفایت خودواطفالت از مالش بگیر. پس رسولخدا (ص) براو انکارنکرد و قول او را زشت نشمرد ،زیرا ازجنس مظلوم بوده‌است. و اما آنچه بروجه نصیحت باشد مانند قول رسول به‌فاطمه‌بنت‌قیس زمانیکه درباره‌ٔ خواستگارهایش مشورت کرد و گفت ابوجهم و معاویه‌مرا خواستگاری کرده‌اند؟ فرمود: اما معاویه بی‌چیزاست و مالی ندارد ،و اما ابوجهم عصای خودرا برگردن خود نمی‌نهد ،یعنی زنان را کتک میزند ،با اسامه ازدواج کن.که‌درمورد مشورت باید حقیقت را گفت. و همچنین هرگاه کسی مشورت نمود که‌باچه‌کس معامله‌کنند؟ و نصیحت وخیرخواهی واجب است اگرچه موردمشورت هم نباشد، چنانکه رسولخدا (ص) سه‌مرتبه فرمود :دین نصیحت است، عرض کردند برای که؟ فرمود :برای خدا و برای کتاب او و برای رسول او و برای ائمهٔ مسلمین و برای عموم‌مردم.

و همچنین اگر کسی غلطی را در روایت رسولخدا (ص) وارد ساخته ویا عمدا براو دروغ بسته ،ویا برعالمی دروغ ببندد ویا درمسأله‌ای ازمسائل علمی و عملی رای غلط دهد ،اهل علم باید غلط و دروغ اورا بیان کنند و برملا کنند و جلوی گمراهی‌مردم را بگیرند. پس دراینمورد هرگاه انسان ازروی علم‌وعدالت سخن گوید و قصد او نصیحت باشد ،خدا به‌او ثواب میدهد خصوصا درموردی‌که کسی دعوت به‌بدعت کند که‌بیان بدعت او برای مردم واجب و دفع شر او مهمتر از دفع شر هرراهزنی است*.

* و رسولخدا (ص) فرمود :إذا ظهرت البدع في أمتي فليظهر العالم علمه فمن لم‌يفعل فعليه لعنة الله. یعنی‌هنگامیکه بدعتها دربین امت من ظاهرشد دانشمند (کسی‌که‌حق را میداند) باید علم‌خودرا آشکارکند وحقایق را بگوید ،و چنانچه به چنین وظیفه‌ای عمل نکند ،پس لعنت خدا براو خواهد بود، چنانکه‌حقتعالی درسورهٔ‌بقره‌آیهٔ ۱۵۹ فرموده :ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعدما بیناه للناس فی‌الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون.

و حکم آنکه با اجتهاد خود خود درعلم ودین رأیی دهد حکم امثال او از مجتهدین است ،گاهی خطا رفته وگاهی به صواب رسیده است . و گاهی دومردیکه با زبان ویا با دست اختلاف دارند هریک معتقداست که صواب با اوست ،و گاهی هردو خطا رفته و مورد آمرزشند چنانکه نظیر این دربین صحابه وجود دارد. و لذا از منازعات ایشان چه از اصحاب باشند ،و چه از تابعین، باید خودداری نمود چون دو مسلمان در قضیه‌ای نزاع کرده وگذشته‌اند به‌آیندگان مربوط نیست . و آیندگان حقیقت و واقع امرگذشته را نمی‌دانند و اگر سخنی بگویند ،بدون علم و بدون عدالت است ،و اذیت ایشانرا بدون حق،دربردارد . و اگر شناسا شوند که هردو طرف گناهکار ویا خطاکار بوده‌اند ،باز ذکرشان بدون مصلحت راجحه جایز نیست و از باب غیبت مذموم خواهد بود ،ورسولخدا (ص) نیز فرمود مردگان خودرا بدنگوئید و فرمود از آنان خوب بگوئید . بنا براین غیبت بهیچوجه جایز نیست خصوصا اصحاب رسول رضوان الله علیهم که حرمت ایشان بزرگتر و قدرشان بالاتروآبروشان والاتراست و از فضائلشان بخصوص ویا بعموم آنقدر ثابت شده که برای غیرایشان ثابت نیست . پس کلامی‌که درآن ذم ایشان بر آنچه بین خودشان بوده گناه بیشتری دارد .

اشکال و جوابِ آن

اگر گفته‌شود شما دراین مقام ،ازشیعیان بد میگوئید و آنان را مذمت کرده و عیوبشان را ذکرمیکنید . جواب اینست‌که ذکرنوع و انواعِ مذمومه،غیرازذکر اشخاص معینه‌است ،زیرا از رسولخدا (ص) ثابت شده‌که انواع و دستجاتی را لعن نموده است .مانند آنکه فرموده :لعن الله من آوی محدثا ،ویا فرموده : لعن الله المخنثین من الرجال و المترجلات من النساء .ویا فرموده : لعن الله آکل الربا و مؤکله و کاتبه و شاهدیه . و خدایتعالی در سورهٔ اعراف آیهٔ ۴۵ می‌فرماید :

ان لعنة الله علی الظالمین ،الذین یصدون عن سبیل الله و

یبغونها عوجا. که قرآن و سنت از ذم انواع مذمومه وذم اهل آن، مملوند. و لعن آن برای حذردادن از کارشان و خبردادن از نتیجهٔ افعالشان است. و اهل سنت فقط قرآن و سنت را حجت میدانند*.

* بدانکه خدایتعالی قرآن را رافع اختلاف معرفی نموده و در سورهٔ شوری آیهٔ ۱۰ فرموده: و ما اختلفتم فیه من شیٔ فحکمه الی الله، وآنرا برای جدائی حق از باطل میزان قرار داده وفرموده الله الذی انزل الکتاب بالحق والمیزان، و آن را فرقان دانسته ودرسورهٔ فرقان آیهٔ ۱ فرموده: تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا، و درسورهٔ طارق آیهٔ ۱۳ آنرا بهقول فصل یعنی جداکننده صحیح از ناصحیح معرّفی نموده و فرموده: انه لقول فصل، و آنرا برای هدایت بندگان کافی دانسته ودرسورهٔ عنکبوت آیهٔ ۵۱ فرموده: اولم یکفهم انا انزلنا علیک الکتاب، و درسورهٔ نحل آیهٔ ۸۹ فرموده: و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیٔ. و علی(ع) نیز بهپیروی از آیات قرآن درنهج البلاغه خطبهٔ ۱۵۹ فرموده: ارسله بحجة کافیة. یعنی، خدا پیامبرش را با حجت کافیه که قرآن باشد فرستاده است. و درخطبهٔ ۸۱ فرموده: کفی بالکتاب حجیجا و خصیما. بنابراین برای هدایت بشر و بیان عقاید قرآن کافی است. و اما دراحکام ومسائل عملی، پس مسلمین برای رفع اختلاف ابتدا باید بهقرآن وسپس بهسنت رسول(ص) مراجعه کنند چنانکه خدایتعالی درسورهٔ احزاب آیهٔ ۲۱ فرموده: لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة. آری، فقط قرآن و سنت رسول حجت است، وسنت بمعنای روش وعملکرد است که مسلمین باید از سنت پیغمبرخود (ص) آگاه باشند و بدانند روش پیامبر (ص) درعمل بهقرآن چگونه بوده است. و ائمه (ع) چه ائمهٔ اهل سنت و چه ائمهٔ شیعه همه تابع قرآن وسنت رسول(ص) بودهاند. این نهج البلاغهٔ علی است که مکرر مردمرا بهقرآن وسنت رسول (ص) دعوت نموده است که آنکلمات دراین مختصر نگنجد و آنحضرت ازخود سنتی نداشته و فقط سنت رسول را حجت و مردمرا به آن دعوت مینموده است. مثلا درخطبهٔ ۱۴۹ دروصیت خودفرموده وصیتی لکم ان لاتشرکوا بالله شیئا و محمد (ص) فلاتضیعوا سنته اقیموا هذین العمودین و اوقدوا هذین المصباحین. و درخطبهٔ دیگر فرموده: نظرت الی کتاب الله وما وضع لنا و امرنا بالحکم به فاتبعته و ما استن النبی(ص) فاقتدیته. و درخطبهٔ ۱۶۸ فرموده: ولکم علینا العمل بکتاب الله تعالی و سیرة رسول الله (ص). ودرخطبهٔ ۱۵۹ فرموده: ولقد کان فی رسول الله(ص) کاف لک فی الاسوة. بنابراین بعدازقرآن فقط سنت رسول حجت است. واما شیعیان که ائمهٔ خودرا معصوم وسنت آنان را نیز علاوه برسنت رسول، حجت وعمل بهآنرا واجب میشمرند، پس مدرکی ندارد. وباضافه ازائمهٔ ایشان کلمات زیادی نیزواردشده که فقط قرآن و وسنت رسول(ص) حجت است. ورسولخدا(ص) فرمود: ایها الناس لانبی بعدی و لاسنة بعد سنتی.

سپس معصیتهائی که صاحب آن بداند عصیان است از آن توبه میکند، ولی بدعتگزاری که خیال میکند عملش درست است و خود را برحق میداند مانند خوارج ونواصب که نسبت به عموم مسلمین دشمنی کرده به جنگ با آنان پرداخته و بدعتها گذارده‌اند و هرکس را که با ایشان موافق نباشد تکفیر میکنند، اینان ضررشان بر مسلمین از ستمگرانی که میدانند ظلم حرام است بیشتر میباشد. شیعیان بدعتشان بیشتر ومهمتر از خوارج است و ایشان حتی کسانی را که خوارج تکفیر نکرده مانند خلفای رسول را تکفیر میکنند، و برپیغمبر واصحاب او دروغها می‌بندند، دروغهائی که احدی مانند آنها را نگفته است. خوارج دروغ نمیگویند و راستگوتر و شجاعتر و به عهدوفادارتر از شیعیان میباشند. شیعیان از کفار برعلیه مسلمین یاری میجویند .چنانکه این یاری برای چنگیزخان، سلطان کافرخونخوار، جریان پیدا کرد و شیعیان اورا علیه مسلمین یاری کردند. و اما یاری شیعه به هلاکوخان نوهٔ چنگیز، زمانیکه به سوی خراسان و عراق و شام آمد، آشکارتر و مشهورتر از آنستکه کسی بتواند آنرا مخفی نماید. پس بزرگترین انصار و اعوان او درحملهٔ به عراق و خراسان درباطن وظاهرهمان شیعیان بودند. درحالیکه وزیرخلیفه، درحملهٔ به بغداد کسی بود بنام ابن العلقمی که از همین شیعیان رافضی بود. وی همواره با خلیفه مکر نمود با مسلمین خدعه نمود و درقطع ارزاق لشکر اسلامی و تضعیف ایشان سعی وکوشش زیاد نمود. و لشکر اسلام‌را متفرق نمود و از مرکز بغداد دورکرد و هرچند هزارنفررا به مکانهای دور فرستاد و ازقتال با مغول نهی میکرد و به انواع واقسام کید و مکر متوسل شد تا اینکه با مغول همفکر و همکاری خودرا ثابت نمود و داخل بغداد، مرکز خلافت و اقتدار اسلامی شدند و یک میلیون و هشتصدهزارنفر ازمسلمین و ازبی‌گناهان را قتل عام نمودند که در اسلام چنین مصیبتی مانند گرفتاری حملهٔ کفارِ ترکِ بت پرستانِ مغول دیده نشده است .وایشان مسلمین وهاشمیین راکشتند و زنان مسلمین از عباسیین وغیرعباسیین را به اسیری

گرفتند. آنوقت نویسندگان شیعه و علمای بزرگ ایشان به این گرفتاری و قتل عام مسلمانان نهایت سرور و خوشحالی را ابراز داشته و خودرا مفتخر دانسته‌اند (آری، چنین است و ایشان یاری کفار را برای خود موجب افتخار می‌دانند چنانکه از کتاب روضات الجنات خوانساری وکتب دیگرایشان پیدا وهویدا است*).
بالأخره کفار را برمسلمین تسلط دادند و دراینحال از حجاج و مانند او تکذیب میکنند، با اینکه حجاج احدی ازبنی‌هاشم را نکشت و عبدالملک اورا ازاین کار نهی کرده‌بود واو یکدختر هاشمیه‌را افتخارا به‌ازدواج‌خود درآورده‌بود که اودخترعبدالله بن جعفربن ابی‌طالب بود، پس بنی‌امیه اورا ازآن هاشمیه جدا

* میرزا محمدباقرخوانساری صاحب کتاب «روضات الجنات» از علمای بزرگ شیعه و ازاعلام‌وآیات ایشان است. وی در صفحهٔ ۵۷۸ کتاب خود درترجمهٔ شیخ طوسی مینویسد: «ازجملهٔ امر این مرد، که معروف و مشهوراست اینستکه‌خودرا وزیرسلطان محتشم نمود و درمملکت محروسهٔ ایران به‌هلاکوخان ابن تولی خان ابن چنگیزخان که از بزرگترین سلاطین تتار و اتراک مغول بود پیوست، و درموکب سلطان مؤید، باکمال شوق و استعداد آمدند به‌طرف دارالسلام بغداد برای ارشاد بندگان خدا و اصلاح بلاد و قطع رشتهٔ ظلم و فساد و خاموش کردن جور نسناس و هلاکت دائرهٔ ملک بنی‌العباس و قتل عام اتباع آنان، تااینکه جاری کرد از خون آن کثیفان، مانند نهرها و جاری گردید درآب دجله و ازآنجا تاجهنم دارالبوار و جایگاه اشقیاء واشرار...». خوانندهٔ عزیز دقت در عبارات عالم‌بزرگ شیعه‌نما، و به‌بین او در کتاب خود، هجوم مغول و تتارکفاررا به‌بغداد از باب ارشاد عباد و اصلاح بلاد شمرده و اعتراف‌نموده که این ارشاد به‌قتل عام‌مسلمین در مرکز اسلام شده که درآنروزبزرگترین محل امن بندگان خدا بوده‌است. و به‌آن خونریزی لشکر خونخوار بت‌پرست، که خون مسلمین را مانندنهرها ریختند، افتخارمی‌نماید، و می‌گوید درآن قتل عام‌وحشیانه، همهٔ مسلمین و بنی‌عباس و هاشمیین به‌جهنم دارالبوار رفتند!! لابد لشکر مغول را از اهل بهشت دارالقرار دانسته است. زهی حماقت و زهی عداوت و نفهمی. همین میرزا محمد باقر خوانساری در تهران نواده‌ای دارد که امام‌جماعت است و اهل سنت را نجس میداند. گرمسلمانی همین استکه اینان دارند ــ نه‌دگر وای به‌گبراست و نه‌برترسائی.

نمودند و گفتند حجاج همتای او نیست.

و درمیان شیعیان، مردم زاهد با ورع یافت میشود، ولی‌مانند سایرمذاهب نیستند زیرا معتزله از ایشان عاقلتر و داناتر و دیندارترند. زیدیه از شیعه هستند ولی بهتر از شیعیان امامیه و به‌راستی و عدل وعلم نزدیکتر میباشند. و درمیان مذاهب اهل بدعت، راستگوتر و عابدتر از خوارج نیست. وبا همهٔ عنادی که‌شیعهٔ امامیه با اهل سنت ومسلمین دارند ولی اهل سنت باایشان با عدل و انصاف رفتار میکنند و به‌ایشان ظلم‌نمی‌کنند زیرا ظلم حرام است. بلکه اهل سنت با هریک ازاین طوایف، از بعضی‌ازایشان با بعض دیگر، بهترند. واین چیزیاستکه خودشان اعتراف دارندو میگویند شما انصافی‌که‌با ما دارید ما خودمان با یکدیگر نداریم.و شکی نیست که‌مسلمان عادل نسبت به‌ایشان بهترعدالت میکنند تا خودشان نسبت به‌یکدگر. خوارج جماعت مسلمین را تکفیرمی‌کنندو اکثرمعتزله مخالفین خودرا کافرمی‌دانند، و شیعیان نیزچنین می‌باشند. و اگر مسلمانی را کافر ندانند اورا تفسیق میکنند. و اکثر اهل بدعت همچنین اند که رأیی ویا عملی را به‌بدعت میگذارند و هرکس مخالفت کند اورا تکفیر ویا تفسیق میکنند. ولی اهل سنت تابع حقی هستندکه رسولخدا (ص) ازجانب پروردگار آورده و مخالف خودرا تکفیرنمی‌کنند زیرا ایشان به‌حق داناتر و به‌خلق مهربانترند چنانکه خدا مسلمین را درآیهٔ ۱۱۰ سورهٔ آل عمران وصف کرده و فرموده :کنتم خیراً مةٍ أخرجت للناس. یعنی، شما بهترین امت برای مردم هستید. و اهل سنت مسلمان خالص و برای مردم بهتر از خودشانند.

درساحل شام کوه بزرگی است (بنام جبل جرد و کسروان) در آن هزاران نفر رافضی خونریزند که‌اموال مردم‌را غارت میکنند. و چون درسنهٔ غازان خان مغول، برادرخدابنده، ازایران به‌حلب حمله‌کرد یعنی سال۶۹۹ و مسلمین شکست خوردند، آن رافضه اسب و سلاح با اسیران مسلمین گرفتند و درقبرس به‌کفاریهود و نصاری فروختند و به‌یاری مغول برخاستند که‌ضرر آنان به‌مسلمین ازتمام

دشمنان بیشتر بود ،وحتی بعضی از امرای مسلمین پرچم نصاری را بەدوش میکشید و بەاو گفتند آیا نصاری بهترند یا مسلمین ؟ او گفت بلکەنصاری،بەاو گفتند توبا چەکس محشور خواهی شد ؟ گفت با نصاری. و بعضی از بلاد مسلمین را بەنصاری تحویل دادند . با همۀاین احوال چون بعضی از والیان امرا سلامی،با من درجنگ با ایشان مشورت کردند ،من جواب مبسوطی درجنگ با ایشان نوشتم و ما بەنواحی ایشان رفتیم وجماعتی از ایشان نزد من آمدند و بین من وایشان مباحثاتی طولانی رخ داد . پس چون مسلمین آنجا را فتح کردند و بر ایشان مسلط گردیدند ،من از قتل وغارت ایشان نهی نمودم ،و ایشان را در بلاد مسلمین متفرق کردم تا جمع نشوند . شیعیان بهترین اهل زمین ازاولین و آخرین پس ازانبیاء ومرسلین را هدف قرارداده و بەبهترین امتیکه برای نفع مردم انتخاب شدەاند ،تهمتهای بزرگ زده و حسنات ایشانرا سیئات قرار دادەاند ،و نسبتهای دروغوافتراهای عظیمی را برایشان وارد نمودەاند . ولی خودرا از برگزیدگان و بندگان وطایفۀمحقه قلمداد میکنند . بەگمان شیعیان خودشان بهترین بندگان خدایند و سایرامت محمد همەکفارند . و اینان تمام امت را کافر وباگمراه میدانند و خودرا فرقۀناجیه واهل مذهب حقەمیدانند و میگویند اجماع ما حجت و ما برضلالت جمع نمیشویم و خودرا گروه منجیه ،و بقیەرا مهلکه میخوانند. مثل ایشان مانند آنکسا ستکه بەطرف گلۀگوسفندی بسیار بیاید و بگوید بهترین گوسفند را بەما بده ،میخواهیم قربانی کنیم ،پس بەطرف بدترین گوسفند معیوب لاغر مریضی کەگوشت و استخوان در بدنش نمانده ،برود و بگوید این بهترین گوسفند است و باقی گوسفند نیستند و همه خنزیر و واجب القتل میباشند ،وبا آنها قربانی جایزنیست . درحدیث صحیح استکه پیامبرخدا (ص) فرمود : «هرکس مؤمنی را ازشرمنافقی نجات دهد ،خدااورا ازجهنم نجات دهد». احدی ازایشان نیست کەعالم و مؤمن بەآنچه رسولخدا آوردەاست باشد ،زیرا مخالفت ایشان با قرآن و سنت رسول(ص)و

دروغگفتن آنان بررسول ،برهیچکس مخفی نیست . ودرمیانشان بزرگان مصنفینی هستندکه‌میدانند آنچه میگویند دروغ است ،ولی بخاطر حفظ ریاستشان برای ایشان مینویسند و تصنیف می‌کنند ،و این مصنف یعنی علامهٔحلی را متهم میدانند که‌او دانسته دروغ مینویسد ومیگویند :لیکن برای‌حفظ اتباع و مریدان خود بوده است . اگر ایشان میدانند که‌آنچه میگویند و مینویسند باطل است ولی اظهارمیکنند که حق و ازنزدخداست ،پس‌در ردیف علمای یهودند که‌خدا فرموده : یکتبون الکتاب بأیدیهم ثم یقولون هذا من عندالله لیشتروا به‌ثمنا قلیلا،فویل لهم مما کتبت أیدیهم و ویل لهم مما یکسبون (سورهٔبقره /آیهٔ ۷۹) . یعنی ، (ازجهل مردم سوء استفاده‌نموده‌و) با دست خودشان کتاب می‌نویسد و بعدمی‌گویند این مطالب ازجانب خدا (وکتاب الهی)است تا آن را به‌بهای اندکی بفروشند ،پس وای برآنها بسبب چیزی که نوشتند و وای برآنها ازآنچه ازاین راه بدست می‌آورند. و اگر معتقدند که آن واقعا حق است ،پس ایشان درنهایت ضلالتند .

و چنانکه علمای گذشته گفته‌اند ،خدا برای اصحاب محمد (ص) امر به‌استغفار نموده ،ولی درمقابلِ کلام‌خدا ،شیعیان سب و لعن می‌کنند .و همچنین قول رسول‌خدا(ص) که‌درحدیث صحیح فرمود :اصحاب مرا سب نکنید . این قول رسول(ص) ،تحریم سب را می‌رساند .و بنابراین امربه‌استغفار مؤمنین ونهی ازسب ایشان عام است و شامل تمام‌اصحاب (چه‌سابقین اولین ازمهاجرین وانصار وچه صحابه‌ای‌که پس ازایشان مسلمان شدند) ،میشود .

درصحیحین از ابن مسعود از پیغمبر (ص) است‌که‌فرمود: سب کردن مسلمان فسق و جنگ با او کفراست . و خدایتعالی درسورهٔ حجرات آیهٔ ۱۱ فرموده :

یا أیها الذین آمنوا لایسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولانساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لاتلمزوا انفسکم و لاتنابزوا بالألقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان و

من لم یتب فأولئک هم الظالمون. یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن إن بعض الظن إثم.

یعنی، «ای مؤمنین قومی قوم دیگر را مسخره نکنند، شاید آنان بهتر از ایشان باشند و زنان زنان دیگر را مسخره نکنند شاید آنان بهتر از ایشان باشند، و از خودیها عیبجوئی نکنید و لقب بد برای یکدگر مگذارید که نام زشت پس از ایمان بد است و هرکس توبه نکند آنان خود ستمگرند، ای مؤمنین از بسیاری از گمانها اجتناب کنید محققا بعضی از گمانها گناه است».

پس خدای تعالی از استهزاء و تمسخر و عیبجوئی و طعن نهی نموده است. و خدای تعالی در سورهٔ همزه فرموده: ویل لکل همزة لمزة. یعنی، وای بر هر عیبجوی طعن زننده. و چون مسلمان طبق آیهٔ ۱۰ سورهٔ حشر بگوید: «پروردگارا ما و برادران ما که در ایمان از ما سبقت گرفتند بیامرز». قصد او کسانی است از قرون سابقه که ایمان داشته‌اند واگرچه درتأویلی خطا رفته باشند واگرچه مخالف سنت رفتار کرده باشند ویا گناهی کرده باشند، زیرا همه از برادران ایمانی سابق اویند و درعموم إخوانِ دینی داخل هستند واگرچه از هفتاد و دو فرقه باشند. زیراً ازهرفرقه خلق بسیاری مؤمنند. منتهی این است که دارای گمراهی ویا گناهانی هستند که مستحق عقابند، چنانکه عاصیان مؤمنین چنینند. و پیغمبر (ص) این هفتادودوفرقه را از اسلام خارج نکرد بلکه فرمود: امت منند و نفرمود مخلد در آتشند.

پس آنچه ذکر شد قاعده واصل بزرگی است، زیرا بسیاری از منسوبین به سنت دارای بدعتی از جنس بدعتهای شیعه هستند و اصحاب رسول خدا (ص) و علی بن ابی طالب وغیراو، خوارجی را که با ایشان مقاتله کردند تکفیر ننمودند. بلکه اول دسته‌ای که بر علی خروج کرده و در حرورا و نهروان مکان گرفته و از طاعت و جماعت خارج شدند، علی (ع) به ایشان فرمود حق شما بر ما این است که شما را از مساجد خود منع نکنیم وحق شما را از بیت المال بدهیم، سپس پسرعمویش ابن عباس را برای مناظره نزد ایشان فرستاد ونصف

ایشان برگشتند. سپس با بقیه قتال و غلبه‌کرد. وبا اینحال ذریهٔ ایشان را اسیر نکرد و اموال ایشان را به‌غنیمت نگرفت ومانند معاملهٔ با مرتدین، با ایشان معامله نکرد. و چنانکه اصحاب رسول با مسیلمه وامثال او معامله‌نمودند، نکرد. و چون از قتال با اهل نهروان فارغ شد از طارق بن شهاب نقل شده‌که به‌علی گفته شد آیا اینان مشرک بودند؟ فرمود: از شرک از فراری بودند، عرض شد آیا منافق بودند، فرمود منافقان خدا را ذکر نمی‌کنند مگرکمی، عرض شد پس اینان چه‌عنوانی دارند؟ فرمود: برما بغی کردند وما با ایشان قتال نمودیم. پس علی صریحا فرموده‌اینان برادران ایمانی ما بودند نه‌کفاربودند ونه‌منافق. واین سخن برخلاف آنچیزیاستکه بعضی مانند ابواسحاق اسفراینی وپیروانش گفته‌اندکه ما تکفیر نمی‌کنیم مگرکسی را که‌ما را تکفیر کند. زیرا کفر و تکفیرکردن و نسبت به‌کفردادن حق مردم‌نیست بلکه حق خدا می‌باشد. و انسان درمقابل دروغگو نمیتواندکه‌دروغ‌بگوید و نمی‌تواند درمقابل آنکه‌با اهل او بدی نموده به‌زشتی و بدی عمل کند، زیرا این حرام و مورد نهی إلهی است و حق اومی‌باشد. اگر نصاری پیغمبر ما را سب‌کردند ماحق نداریم عیسی را سب کنیم. و هرگاه شیعیان ابوبکر و عمررا تکفیر کردند ما نباید علی را تکفیر کنیم. سفیان ازجعفربن محمد ازپدرش امام‌باقر روایت‌کرده‌که‌گفت روزجمل ویاصفین علی شنیدکه کسی زیاده‌روی درگفتاردارد (یعنی به‌مخالفین نسبت‌کفرمیدهد) فرمود: جزخیر نگوئید*،همانا اینان قومی‌هستند که‌بگمان خود، ما بر ایشان ستم

---

* درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۲۰۴ ذکرشده‌که‌چون حضرت علی(ع) در ایام صفین شنید که‌بعضی ازاصحاب او اهل شام‌را سب میکنند، فرمود: انی اکره لکم ان تکونوا سبابین، ولکنکم‌لو وصفتم اعمالهم وذکرتم حالهم کان اصوب‌فی القول، وابلغ فی‌العذر و قلتم مکان سبکم‌ایاهم: اللهم احق دماءنا و دماءهم، و اصلح ذات بیننا و بینهم، و اهدهم من ضلالتهم‌تاآخر، یعنی، من خوش ندارم‌که‌شما بدگوباشید ولیکن شمااگراعمال ایشان را وصف‌کنید وحال ایشان را به‌یادآرید درگفتاردرست‌تر

کرده‌ایم و ما گمان داریم‌که ایشان برما ستم‌کرده‌اند.

از مکحول روایت شده‌که اصحاب علی از او، از کشتگان اصحاب معاویه سؤال کردند، فرمود: «اینان مؤمنند». و از عبدالواحد بن ابی‌عون روایت شده‌که علی درحالیکه بر مالک اشتر تکیه کرده‌بود از کنار کشتگان صفین عبورنمود، ناگاه حابس یمانی‌را مقتول دید، اشتر گفت: إنا لله و إنا إليه راجعون. یا امیرالمؤمنین، این حابس یمانی با ایشان بوده، برا ونشانهٔ معاویه است و من اورا مؤمن میدانستم؟ علی(ع) فرمود: «او الان هم مؤمن است».

ابن مطهرحلی گوید: «از ابوبکر روایت کرده‌اندکه او بالای منبر گفته که پیغمبر (ص) بوحی چنگ میزد، و برای من شیطانی عارض میشود، پس اگر بااستقامت رفتم مرا یاری کنید، و اگر کج رفتم مرا راست گردانید، پس چگونه امامت کسیکه برراست کردن خود از رعیت یاری میجوید جایز است...».

جواب گوئیم: این کلام او از بزرگترین فضائل اوست، و بهترین دلیل است براینکه او طالب ریاست وعلو نبوده وبه‌خود مغرور و درنتیجه ستمگر نبوده که فرموده: اگر مستقیم‌برطاعت الهی رفتم مرا یاری کنید وگرنه‌مرا راهنمائی. چنانکه‌فرموده: «أطيعوني ما أطعت الله فاذا عصيت الله فلاطاعة لي عليكم» و درواقع او مردم‌را بطاعت‌خدا ورسول امرنموده‌است. البته

باشید و درعذررساتر، و شما درعوض بدگوئی‌به‌ایشان، بگوئید خدایا خونهای ما و خونهای ایشان را حفظ کن و بین ما و بین ایشان اصلاح نما، و ایشان را از ضلالت، هدایت نما. پس مدعیان تشیع اگر راست‌میگویند باید از بدگوئی وتکفیر دست بردارند و سایر فرق اسلامی را مسلمان وبرادردینی خود بدانند. و حتی سب‌کردن کفار و مشرکین نیزمورد نهی است، چنانکه خدایتعالی درقرآن در سورهٔ انعام آیهٔ ۱۰۸ فرموده: و لاتسبوا الذين يدعون من دون الله.

هرانسانی یک شیطانی موکل به او و فرشته‌ای قرین اوست و در حدیث استکه: الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم. منتهی شیطان اورا وسوسه و اغواء میکند وفرشته اورا الهام وراهنمائی میکند پس مقصود ابوبکر این استکه من معصوم نیست و او رضی الله عنه راست گفته است*. باضافه امام وزمامدارکه پروردگار رعیت نیست تا ازایشان بی‌نیاز باشد، بلکه امام ومأموم باید بر بر و تقوی، تعاون وهمدگررا یاری کنند. خدایتعالی درسورهٔ مائده

---

* شیعهٔ امامیه، ائمهٔ خودرا معصوم میدانند، ولی دلیل صحیحی برای ادعای خودندارد، وخود ائمهٔ شیعه نیزخودرا معصوم ازخطا نمیدانستند چنانکه دردعاهای خود از شر وسوسه‌های شیطانی بسیار نالیده‌اند، وعلی (ع) نیزهیچ‌جا ادعا نکرده من معصومم، نه در نهج البلاغه ونه درکتاب دیگر، چنین چیزی نقل نشده، بلکه در نهج البلاغه میفرماید: من بالاتراز یک خطاکار نیستم. وهمچنین آنحضرت درباره اطاعت اهل مصر ازمالک اشتر درنامه‌ای که به ایشان نوشته یعنی درنامهٔ ۳۸ نهج البلاغه میفرماید: أطیعوا أمرهَ فیما طابقَ الحق. واین مطلبی استکه روشن بوده واحتیاج به توضیح ندارد. پس هرپیشوا وزمامداری ممکن است خطا و اشتباه کند پس باید زبان مردم را بازبگذارند که خطای مسئولین را بیان کنند وآنانرا ارشاد نمایند. زیرا با موت پیامبر (ص) وحی قطع شده، وبعداز پیامبر (ص) دین از امام وپیشوا گرفته نمیشود بلکه چه امام وچه امت باید دین را ازکتاب خدا وسنت رسول اخذ کنند. ولهذا حقتعالی درآیهٔ ۵۹ سورهٔ نساء فرموده: فان تنازعتم فی‌شیٔ فردوه الی الله والرسول، پس مرجع برای رفع اختلاف، خدا ورسول یعنی قرآن وسنت میباشد. واطاعت پیشوایان درصورتی استکه مخالف قول خدا ورسول خدا نباشد ولذا پیامبر (ص) فرموده: من امرکم بمعصیة الله فلاتطیعوه. یعنی، هرکس شما را به معصیت امر نمود، اورا اطاعت نکنید. کتاب غارات ثقفی که ازکتب شیعه میباشد، درجلد اول صفحهٔ ۳۰۶ ازعلی (ع) روایت نموده که آنحضرت درنامه‌ای به اهل مصر نوشت: ... فمشیت عندذلک الی ابی‌بکر فبایعته ... فصحبته مناصحا و اطعتهُ فیما اطاع الله فیه جاهدا. یعنی به سوی ابوبکر رفتم وبا او بیعت کردم ودر مصاحبت با او خیرخواهی مینمودم، واز سر مجاهدت درآنچه خدا را اطاعت مینمود فرمانش را اطاعت میکردم. پس آنچه ابوبکر گفته صحیح وصواب گفته، و درواقع هیچ زمامداری اینقدر خاضع وبی‌تکبر وبی‌غرور نبوده که درپیشگاه ملت اینطور کوچکی کند. ولی چه باید کرد که چشم بدبین حسنات را عیب می‌بیند چنانکه شاعری گوید:

آیهٔ ۲ به امام و مأموم فرموده:

تعاونوا علی البر و التقوی.

باضافه یاری جستن علی(ع) و حاجت او به رعیت خود بیشتر از ابوبکر بوده است .شما خطبه‌های علی را ملاحظه‌کنید که علی (ع) از ملت خود اظهار نارضایتی‌ها میکند برای آنکه او را یاری نکردند و همراهی و کمک ابوبکر به رعیت و اطاعت رعیت او ،از او بهتر و بیشتر از رعیت علی بوده .زیرا هروقت با ابوبکر نزاع در امری میکردند او حجت بر ایشان اقامه مینمود و با دلیل ایشان را به راه راست میبرد. چنانکه درقتال مانعین زکات ،برعمر اقامهٔ حجت کرد .وهروقت رعیت را امر مینمود اطاعت میکردند*. و علی رضی‌الله‌عنه جون قولش با قول عمر براینکه امهات اولاد فروخته نشوند متفق شد سپس رأیش براین شد که فروخته‌شوند، قاضی او عبیده السلمانی به او گفت رأی توکه درجماعت موافق با عمر بود نزدما ازرأی تو به‌تنهائی در فرقه بهتراست . وعلی میگفت قضاوت کنید آنچنانکه درعهدخلفای قبل میکردید ،من از خلاف و اختلاف کراهت دارم. ابوبکر توانست رعیت خودرا به استقامت آورد ولی علی نتوانست . و رعیت علی دربسیاری ازموارد با او

و عین الرضا عن کل عیب کلیلةٌ
ولکن عین السخط تبدی المساویا

پس آن زمامدارمغروریکه خودرا مستغنی ازملت میداند و فقط رای خودرا میپسندد و یکعده متملق چاپلوس دوراورا گرفته و برای چاپیدن ملت بله‌بله‌قربان به‌او ومی‌گویند ،او بدترین زمامداراست . پس مطاعنی‌که شیعه برخلفا بسته ، اکثرا از فضائل خلفاء می‌باشد و او بدبین است و باید خودرا اصلاح کند.

* زیرا رعیت ابوبکر آگاه وشاگردان پیغمبر(ص) بودند ،ولی رعیت علی(ع) یکعده مردم نادان غوغابرپاکن بی‌خبراز اسلام بودند ،مانند شیعیان زمان ماکه‌بدروغ خودرا طرفدار علی می‌دانند و یک امام‌وزمامداری خیالی بنام امام غایب تراشیده‌اندکه‌نه‌او رعیت خودرا به‌استقامت درآورده و نه رعیت او ،از او خبر دارد.

مخالفت میکردند و صلاح‌را به او نشان میدادند، علی با ایشان مخالفت مینمود، پس معلوم میشد که حق با ایشان بوده است. مثلا حضرت حسن به او اشاره کرد که معاویه را عزل نکند، وبا زاشاره کرد که از مدینه خارج نشود. بهرحال شکی نیست که برای شیخین امور و سیاست منظم شد بطوریکه برای علی منظم نشد.

گوید: «ابوبکر گفت مرا رها کنید من بهتر از شما نیستم درحالیکه علی درمیان شماست. پس اگر امامت او حق بود برگردانیدن آن معصیت است، واگر باطل بود که طعن بر او لازم میآید...»

درجواب او گوئیم: این دروغ است و برای آن سندی نیست بلکه روزسقیفه گفت با یکی از این دومرد: با عبیده ویا عمربیعت کنید، پس عمر گفت بلکه تو بهتر از ما و نزدرسولخدا (ص) از ما محبوبتری. باضافه گفته میشود کسی‌که بقول شما علنا گیته من بهتر از شما نیستم‌درحالیکه علی میان شماست، پس نسبت به علی محبت داشته است، پس‌چرا هنگام‌مرگ خود علی را جانشین خود نکرد. باضافه امام و زمامدار برای طلب راحتی از سنگینی زمامداری میتواند از امامت خود دست برداردو برگرداند و طلب اقاله کند، واین از تواضع است که رتبهٔ او را بالا میبرد و تواضع انسان موجب سقوط حق او نمیشود.*

---

* ابن قتیبهٔ دینوری در کتاب «الامامة و السیاسة»، صفحهٔ ۱۶ و پاره‌ای ازمورخان دیگرنوشته‌اندکه: زمانی ابوبکر میخواسته استعفاء دهد ولی علی (ع) نگذاشت، چنانکه ابن قتیبه مینویسد: فلما تمت البیعه لابی‌بکر اقام ثلاثة ایام یقیل الناس ویستقیلهم، یقول قد اقلتکم فی بیعتی، هل من کاره؟ هل من مبغض؟ فیقوم عَلِیٌّ فی اول الناس فیقول: والله لانقیلک و لانستقیلک ابدا. یعنی چون بیعت با ابوبکر تمام‌شد، او بمدت سه‌روز کار را به‌مردم واگذارنموده میگفت بیعتم‌را واگذاشتم، آیا کسی ازحکومت من ناراضی است؟ آیا کسی با حکومت من مخالف است؟، پس علی نخستین کسی بودکه برمیخاست و میگفت: سوگند به‌خدا نه‌تورا وامیگذاریم و نه‌هرگز از تو میخواهیم که اینکار را رها کنی.

گوید: «عمرگفت: بیعت ابوبکر ناگهانی بود خدا شر آنرا حفظ کند. پس هرکس بمانند آن برگردد اورا بکشید...». گوئیم جملهٔ اخیر آن دروغ و تهمت است و فقط گفت کسی‌مانند ابوبکرکه مورد توجه باشد و به‌بیعت او مبادرت و شتاب کنند و بیعت او ناگهانی انجام‌شود، وجودندارد، یعنی مقدم‌بودن ابوبکربردیگران و فضیلت او برسایرین، امری روشن وظاهربود.

گوید: «و ابوبکر گفت ای کاش از رسولخدا سئوال میکردیم که آیا انصار دراین امر حق دارند یانه؟...».

گوئیم: این کذب وافتراء برابوبکراست. کسی‌که درمسئله‌ای به‌چیزی استناد میکند باید سند آنرا بیاورد که‌حجت باشد، چگونه باحکایت بدون سند میتوان به‌سابقین اولین طعن نمود؟! باضافه میگوئیم این سخن به‌ادعای شما ضررمیزندکه‌میگوئید علی منصوص بوده، زیرا اگر نصی بود، برای انصار و غیرانصار حقی نمی‌ماند.

گوید: «و ابوبکر وقت احتضارخود گفت ای کاش مادر مرا نمی‌زائید و ایکاش من کاهی درختی بودم، با اینکه ایشان روایت‌کرده‌اندکه هرمحتضری جای خودرا ازبهشت ودوزخ‌می‌بیند...».

گوئیم: این سخن باطلی است، و چنین چیزی او نگفته‌است، بلکه وقت احتضاراو، چون عایشه شعری از بی‌وفائی دنیا خواند، ابوبکر پارچه ازصورت‌خود برداشت و گفت چنین نیست، ولیکن بگو: «و جاءت سکرةُ الموت بالحق ذلک ماکنت منه‌تحید (سورهٔ ق/ آیهٔ ۱۹)». بنابراین چیزی را که‌ادعا نموده‌ی درهنگام احتضار گفته، صحت ندارد، اما نقل شده‌که‌او بهنگام‌صحت گفته‌است که: «لیت امی لم‌تلدنی= ایکاش مادرمرا نزائیده‌بود...» و البته مانند این سخن ازجماعتی از ابرار سابقین که‌ازخوف و هیبت إلهی گفته‌اند نقل شده چنانکه از ابوذر روایت‌شده که‌اوگفت «به‌خدا قسم دوست‌داشتم درختی قطع‌شده‌باشم». و عبدالله‌بن‌مسعود گفت «اگر بین بهشت و دوزخ بایستم و مرا مخیرکنندکه‌درکدام باشم ویا خاکسترباشم؟ من خاکستررا انتخاب میکنم». و از قول

علی(ع) آمده که گفت: از عیوب و زشتیهای ظاهر و باطنم بسوی خدا شکایت میکنم. بنابراین کلامی را که بنده از جهت ترس خدا بگوید، دلالت بر ایمان او دارد، والبته خدا برای بندگان خائف خود آمرزنده است.

گوید: «ابوبکر گفت ای کاش روز سقیفهٔ بنی ساعده دست بر دست یکی از آندو میزدم، پس او امیر بود و من وزیر.»

گوئیم: بلی این سخنی است که دلیل بر تواضع و شکسته نفسی و خوف او از خداست. پس اگر نصی بر علی بود، در اوقات دعا و تضرع و زاری در درگاه خدا، بیعت با علی را آرزو مینمود، نه با آن دو مرد، زیرا با نص بر علی آرزوی وزارت برای غیر او فروختن آخرت به دنیای غیر است، و کسی که درحال خوف از خداست، چنین آرزو نمی‌کند*.

گوید: «و پیغمبر (ص) درحال مرض موت خود مکرر فرمود: لشکر اسامه را بفرستید و خدا لعنت کند هرکسی را که از لشکر اسامه تخلف کند و خلفای ثلاثه با اسامه بودند. و ابوبکر، عمر را از آن بازداشت.»

درجواب او گفته میشود: هرکس عارف به تاریخ و سیره باشد کذب آنچه را گفتنی میداند، و احدی از اهل علم نگفته که پیامبر (ص) ابوبکر و عثمان را با لشکر اسامه اعزام نمود، کذب چنین چیزی روشن است. چگونه میتوان گفت که رسولخدا (ص) ابوبکر را با سپاه فرستاده درحالیکه اورا جانشین خود برای نماز قرار داده و بنقل متواتر دوازده روز برمردم نماز خوانده است. و همه متفق اند که آنحضرت جز ابابکر کسی را برای نماز مسلمین

---

* اتفاقاً همین سخن که از ابوبکر نقل شده، مانند آن را علی (ع) نیز فرموده است، چنانکه درنهج البلاغه خطبهٔ ۹۰ زمانیکه پس از شهادت عثمان آمدند نزد او تا با او بیعت کنند، او قبول نمیکرد و میفرمود: انا لکم وزیرا خیرلکم منی امیرا. یعنی من برای شما وزیر باشم بهتر از آنستکه امیر باشم. و این کلام ٭دلیل بر بی اعتنائی بر دنیا و امارت است، ولی آدم بدبین

٭ این کلام را دلیل بر بدی گرفته. و درهمین خطبه علی فرمود: وان ترکتمونی فانا کاحدکم، ولعلی اسمعکم واطوعکم لمن ولیتموه امرکم.

مقدم قرار نداد، و نماز خواندن ابوبکر بر مردم، یک نماز، و دو نماز و یکروز یا دو روز نبوده که شیعه ادعا کنند ابوبکر تلبیس نموده و عایشه اورا مخفیانه فرستاده است، بلکه او در تمام مدت بیماری پیامبر بجای او نماز خوانده است. و کمتر مدتی که برای نماز ابوبکر نقل شده یکهفته است، و تا صبح روز دوشنبه با ایشان نماز خواند و روز جمعه نیز نماز جمعه و خطبه خواند و این چیز متواتری است که احادیث صحیح بر آن دلالت دارد، و نماز او ادامه داشت تا اینکه روز دوشنبه رسولخدا (ص) پردهٔ مسجد را در وقت نماز صبح بلندکرد درحالیکه مردم عقب ابوبکر نماز میخواندند و رسولخدا (ص) چون ایشان را در نماز دید، صورتش مانند ورق قرآن برافروخته شد، و به آن خوشحال شد پس چگونه میتوان تصور نمود که او را امر به خروج کند درحالیکه او را برای اقامهٔ نماز بر مردم امر نمود. پس بهنگام بیماری رسول او تمام نمازها را اقامه نمود، مگر یک نماز که چون رسولخدا درحال خود سبکی و بهتری حس نمود، برای نماز خارج شد، و ابوبکر را طرف راست خود قرار داد. و همانا رسولخدا (ص) اسامه را بر لشکر سه هزار نفری امیر کرده بود تا بجانب فلسطین و بلاد روم در موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود حرکت کند. و چون رسولخدا (ص) درحال بیماری به اسامه فرمود بیا ری خدا حرکت کن، اسامه عرض کرد مرا اذن بده کمی مکث کنم تا حال شما شفا پیدا کند که اگر با چنین حالی که در شما می‌بینم خارج شوم، درخودم احساس قرحه و زخم میکنم و میل ندارم راجع به شما نگران و پرسان باشم، رسولخدا (ص) ازدادن جواب به او ساکت ماند تا اینکه پس از چندروز فوت نمود، و همانا لشکر اسامه را پس از موت رسولخدا (ص) ابوبکر انفاذ و ارسال نمود جز اینکه او اجازه خواست که عمربن خطاب را اذن بدهد با او باشد زیرا عمر صاحب رأی خیر برای اسلام بود، پس او اذن داد. و بعضی به ابوبکر اشاره کردند که جنگ را ترک کند زیرا ترسیدندکه مردم بواسطهٔ فوت پیامبر (ص) درلشکر اسامه طمع کنند. ولی ابوبکر گوش نداد و گفت پرچمی را که رسولخدا (ص) بسته، من آنرا باز نمی‌کنم و این از کمال معرفت ابوبکر وایمان و یقین و

تدبیر و دوراندیشی اوبود، پس خدا، باو دین را تأیید و قلوب مؤمنین را محکم و کفار ومنافقین را ذلیل نمود.

گوید: و پیغمبر (ص) عملی را بەابوبکر هرگزواگذار نکرد، بلکه عمروبن عاص را یکبار و اسامه‌را باردیگر براو ولایت داد. و چون ابوبکر را برای سورۀبرائت فرستاد بواسطۀ وحی اورا برگرداند...

گوئیم: این سخن از روشن ترین دروغها است زیرا ازمسلمیات است که درسال نهم، رسولخدا (ص) ابوبکررا مأمور برحج وریاست برآن نمود و اورا جانشین خود برنماز قرارداد. و این هردو از خصایص اوهست. و علی درآن حج از رعیت ابوبکر بود. پس علی(ع) چون بەاو ملحق شد، ابوبکر گفت آیا امیری یا مأمور؟ علی گفت بلکه مأمور، و علی عقب ابوبکر باسایرمسلمین درایام آن حج نمازمیخواند. علی(ع) طبق عادت عرب فقط مأمور بەابلاغ سورۀبرائت بود. زیرا عادت عرب براین جاری بود که‌پیمانها گشوده‌ونقض نشود مگربدست رئیس قبیله‌یا مردی ازفامیل وبستگان او*. و اینکه گوید ابوبکررا بەمدینه برگرداند، ازدروغهای روشن است، زیرا ابوبکر درآنسال ازطرف پیامبر (ص) امیر بر حج بود و بەمدینه برنگشت مگرپس ازپایان مراسم حج. وازمزایای ابوبکر این بودکه‌رسولخدا (ص) برای مصاحبت وهمنشینی خود، همیشه ابوبکررا بردیگران ترجیح میداد.

و اما قصۀ عمروبن العاص و امارت او براابوبکر و عمر این بودکه پیغمبر (ص) اورا درغزوۀ ذات السلاسل بەسوی‌بنی‌عذره که اخوال عمرو بودند فرستاد، پس اورا امیرکرد بەامید اینکه قرابت او با ایشان، سبب اطاعت واسلام آنان شود. و ابوعبیده‌را

* شرح این مطلب درصفحات ۳۱۱ و۳۱۲ ذکرشد، و بیان شدکه‌چون درسورۀبرائت، عهدوپیمانهای‌مشرکین ونقض‌آن آمده‌وعادت عرب براین بوده‌که‌رئیس قبیله‌یا یکی ازمنسوبین او آنرا اعلان کند. وازطرفی مدح ابوبکر درآیۀ ۴۰ این سوره‌آمده، وصلاح نبودکه‌خود ابوبکر آنرا ابلاغ‌کند، بەاین دوجهت رسولخدا (ص) علی را مأمور نمود که‌فسخ پیمانهای مشرکین و مدح إلهی برای ابوبکررا بیان نماید.

ردیف او نموده و ابوبکر و عمر با او بودند .و به ابوعبیده فرمود یکدگررا اطاعت کنید و اختلاف ننمائید .بنا براین تولیت عمرو برای تألیف قوم او که به سوی ایشان رفتند بود .و تولیت مفضول برای مصلحتی جایز است چنانکه اسامه را برای گرفتن خون پدرش زیدبن حارثه که درجنگ موته کشته شد ،امارت داد . وبه نقل متواتر ثابت استکه رسولخدا (ص) احدی را برابوبکر تسلط و فرمانروائی نداد ،وهیچکس منزلتش نزدرسول بهترونزدیکتر از ابوبکرنبود که شب وروز باآنحضرت بود .

گوید :و دست سارقی را قطع کرد و ندانست که قطع مخصوص دست راست است .

گوئیم : این ازدروغهای ظاهراست که ابوبکر این را نداند. باضافه اگر فرض شود ابوبکر این کاررا کرده دلیل برجواز آن است زیرا درظاهرقرآن چیزیکه دست راست را معین کند ،نیست ، ولیکن درقرائت ابن مسعود فاقطعوا ایمانهما بوده و سنت آنرا امضاء و عمل و اجرای آنرا تصدیق نموده است .ولیکن این نقلکه ابوبکر دست چپ را قطع کرده باشد ،سند آن کجاست ،کجا سندثابتی برای این نقل میتوان یافت ؟! کتب اهل علم موجوداست ،چنین چیزی درآنها نیست ،واهل علم قولی باختلاف نیز نقل نکرده اند با اینکه به نقل قول ابوبکر عظمت میدهند .

گوید : و ابوبکر فجاءهٔ سلمی را باآتش سوزانید ،با اینکه رسولخدا (ص) از سوزاندن مخلوق نهی فرموده است .

گوئیم :علی(ع) زنادقه را که مدعی الوهیت او شدند باآتش سوزانید و این مشهورتراست . و چون خبرِ سوزاندنِ علی(ع) به ابن عباس رسید ،او گفت اگرمن بودم نمی‌سوزاندم برای نهی رسولخدا (ص) از اینکه کسی،کسیرا به عذابِ خدا عذاب کند ، یعنی، عذاب بهآتش فقط حقّ خالقِ آتش است (معلوم میشود علی‌علیه‌السلام ازنهیِ پیامبرخبرنداشته،)و (ابن‌عباس‌گفت)اگرمن بودم فقط گردنِ آنان را میزدم ،برای اینکه پیغمبر (ص) فرمود :هرکس دینِ خودرا تبدیل کند ،او را بکشید .پس علی(ع)بودکه جماعتی را با آتش‌سوزانید.

گوید: «برا بوبکر اکثر احکام شریعت مخفی بود، و حکم کلاله را نشناخت و گفت دربارهٔ کلاله به رأی خود میگویم، اگر صواب بود از خداست وگرنه خطای من وازشیطان است. و دربارهٔ جد بههفتاد قضیه قضاوت کرد و این دلیل برقصور او بود...».

گوئیم: این از بزرگترین بهتان است، چگونه اکثر احکام بر او مخفی بود و حال آنکه درمحضر پیغمبر (ص) جزاو، کسی قضاوت نمی‌نمود و فتوی نمی‌داد. و پیغمبر (ص) با احدی بیشتر از او و عمر مشاوره نمی‌کرد. و از منصوربن عبدالجبار و از بسیاری دیگر نقل شده که اجماع امت براین استکه ابوبکر اعلم امت است. و این مطلب روشنی است، زیرا درزمان ولایت او، درمسئله‌ای اختلاف پیدا نشد، و مسئله‌ای نبود مگرآنکه او با دلیل علمی از کتاب وسنت حل‌وفصل میکرد، چنانکه برای ایشان موت پیغمبر (ص) را و موضع دفن او که محل اختلاف بود معین کرد و ایشان را بر ایمان ثابت نگه‌داشت و آیه بر ایشان قرائت‌کرد و درمورد قتال مانع‌الزکاه بیان نمود چه‌کنند، و درمورد خلافت درقریش است حدیث آورد، و اگر به‌مناسک حج علم‌نداشت و علم‌به‌مسائل نماز نداشت، رسول‌خدا (ص) اورا امیرحج و امام درنماز قرار نمی‌داد. و علم‌به‌مناسک دقیق ترین عبادات است، ورسول‌خدا (ص) غیراورا نه‌درحج و نه‌درنماز جای خود قرارنداد. و نامهٔ او درصدقات دلیل برعلم‌اوست که‌انس از او گرفته و آن نامه صحیح‌ترین مدرک صدقات و کیفیت آن است و فقهاء ازاو گرفته‌اند.

خلاصه شناخته‌نشده که‌ابوبکر درمسئله‌ای غلط رفته‌باشد، ولی‌برای غیراو درمسائل بسیاری غلط شناخته‌شده‌است. و اما حکم کلاله پس حکم‌ابوبکر درآن مسئله دلالت برعلم‌عظیم‌اوو از بزرگترین مدرک علم او می‌باشد، زیرا رأیی که‌او داد، تمام علماء بر رأی اویند و قول اورا گرفته‌اند.

گوید: اورا باکسیکه «سلوني قبل أن تفقدوني، سلوني عن طرق السماء فإني أعرف بها من طرق الأرض = سؤال کنید از من قبل ازآنکه‌مرا نبینید، سؤال کنیدازمن از راه‌های‌آسمان(امور دینی ومعارف‌الهی)که من آنها را ازراه‌های زمین(امور دنیوی)

شناساترم،» گفته چه نسبتی است.

گوئیم: همانا این سخن را برای اهل کوفه گفته تا آنان را علم‌دین بیاموزد زیرا غالب ایشان ازجهال بودند، و اما ابوبکر پس اطراف منبراو بزرگان صحابه بودند، پس رعیت او اعلم امت و دیندارترین امت بودند. و اما مخاطبین علی از عوام‌الناس تابعین بودند و بسیاری ازایشان از اشرار تابعین بودند*، و لذا علی از ایشان مذمت مینمود و بر ایشان نفرین میکرد، و تابعین مکه و مدینه و شام و بصره بهتر از ایشان بودند. و

---

* خطب نهج البلاغه، مملو از شکایت علی از رعیت کوفه است و بر ایشان نفرین میکرد و ایشان را نامردود ورازدین میخواند، که ما پاره‌ای ازکلمات آنحضرت را درصفحهٔ ۷۰ ذکرنمودیم مراجعه شود. و دراینجا به پاره‌ای دیگرازکلمات آنحضرت اشاره میکنم: درخطبهٔ ۱۱۷ به اصحابش گوید: فلااموال بذلتموها، و لاانفس خاطرتم بها للذین خلقها. یعنی، شماازبخل مالی درراه خدا بذل نکردید، وجانها را برای آنچه‌خدا آفریده به‌خطرنینداختید. و درخطبهٔ ۱۲۳ می‌فرماید: لاتاخذون حقا و لاتمنعون ضیما. یعنی نه‌حقی را میگیرید و نه‌ستمی‌را برطرف میکنید. و در خطبهٔ ۱۲۵ فرموده: ما انتم بوثیقة یعلق بها و لااخوان ثقة عند النجاء، یعنی، شما موردا عتمادی که‌بتوان به‌آن چنگ‌زدنیستید و درخطبهٔ ۲۹ فرموده: من فازبکم فقد فاز والله بالسهم الاخیب. ودرخطبهٔ ۳۴ می‌فرماید: ما انتم الا کابل ضل رعاتها، فکلما جمعت من جانب انتشرت من آخر، یعنی، شما همچون شترانی هستیدکه چوپان خودراگم‌کرده‌اند ازهرطرف جمع‌آوری شوند ازجانب دیگرپراکنده‌شوند. ودرخطبهٔ ۳۵ فرموده: فابیتم علی اباء المخالفین الجفاة و المنابذین العصاة. یعنی، شمامانند مخالفین جفاکاروپیمان شکنان نافرمان ازپیروی من‌خودداری نمودید. ودرخطبهٔ ۹۶ فرموده: لوددت والله انّ معاویة صارفنی بکم صرف الدینا بالدرهم، فاخذمنی عشرةمنکم‌واعطانی رجلامنهم... صمّ ذوو اسماع، وبکم ذوو کلام، وعمی ذوو ابصار، یعنی به‌خدا قسم دوست دارم‌که‌معاویه با من معاملهٔ‌دینار با درهم کند، ده‌نفرازشما را ازمن بگیرد ویکمرد ازخودرا به‌من عطا کند. و درخطبهٔ ۱۲۳ فرموده: قد اصطلحتم علی الغل فیمابینکم ودرخطبهٔ ۱۰۶ فرموده: قدرایت جولتکم‌و انجیازکم‌عن صفوفکم. ودرخطبهٔ ۱۰۷ فرموده: ایقاظا نوما، وناظرة عمیاء، و سامعة صماء، ودرخطبهٔ ۱۶۵ می‌فرماید: تهتم متاه‌بنی‌اسرائیل. ودرخطبهٔ ۱۷۹ فرموده اذا امرت لم‌تطع. ودرخطبهٔ ۱۹۹ فرموده: لقدکنت امس امیرا فاصبحت الیوم ماموراً. ودرخطبهٔ ۱۲۰ می‌فرماید:

بتحقیق فتاوی خلفای اربعه جمع شده ،پس صوابترآنها که دلالت برعلم‌صاحب آنها دارد فتاوی ابوبکر وسپس عمراست ،و اموری‌که نصی برخلاف آن یافت‌شده‌باشد از عمر کمتراست ازآنچه از علی یافت‌شده‌است و اما ابوبکر نصی برخلاف فتاوی او یافت نشده و ابوبکر اموری‌که بردیگران مشتبه میشد بیان مینمود ودرزمان او اختلافی که ناشی شده‌باشد نبود.

گوید :ابوالبختری گفته :علی را دیدم‌که برمنبرکوفه بالا رفته و بر او زرهی از رسولخدا (ص) بود وشمشیر رسولخدا (ص)را بردوش‌گرفته و معمم به‌عمامهٔ‌رسول و در انگشت‌او انگشتر رسولخدا (ص) بود و شکم‌خودرا مکشوف‌کرد و گفت سؤال کنید قبل ازآنکه مرا ازدست بدهید . زیرا بین جوانح من علم‌بسیاری است زنبیل علم‌این است ،آب دهان رسولخدا (ص) ،این چیزی است

ارید أن أداوی بکم و انتم دائی کناقش الشوکة بالشوکة‌و هویعلم ان ضلعها معها .و درمکتوب ۳۵ درمذمت ایشان فرموده فمنهم الآتی کارها و منهم المعتل کاذبا ،ودرباب کلمات قصار ،شمارهٔ ۲۵۳ درسرزنش ایشان فرموده :والله ما تکفوننی انفسکم فکیف تکفوننی غیرکم ،فانی الیوم لاشکو حیف رعیتی کانی المقود و هم‌القادة .وسایرکلمات آنحضرت درمورد اصحابش که‌دراین مختصرنگنجد وما درسابق نیز‌بعضی‌ازکلمات آنحضرت را ذکرکردیم .و حتی فرماندارن و ماٌمورین دولتِ او که‌بهترین اصحاب او وازخواص بودند اکثراً خیانت به‌او کردند . ولی اصحاب ابوبکرو عمر، مهاجرین وانصار واصحاب رسول(ص) بودندکه ممدوح خدایند ،وخودعلی(ع)نیزدرنهج‌البلاغه وکلمات دیگرازایشان مدح بسیارنموده ،وهمین علی باتمام دانش‌خودیکی ازکسانی‌استکه‌زیرمنبر ابوبکرمی‌نشست وهمچنین عثمان وزبیرودیگران،و خودِ علی درخطبهٔ ۱۶۳ نهج‌البلاغه خطاب به‌عثمان میگوید من ازتو اعلم واعرف‌نیستم و آنچه میدانم تونیزمی‌دانی وآنچه‌من ازرسولخدا (ص)شنیدم تو نیز شنیده‌ای. و همین علی(ع) پشت سرخلفاء نماز میخواندوازآنها حقوق دولتی میگرفت وموردمشاورهٔ آنها ودرحق آنها خیرخواهی میکرد ،ودخترش را به‌همسری عمرداد ونام‌فرزندان خودرا بنام خلفاء نام‌گذاشت ،وهنگام‌سفرعمر به‌فلسطین جانشین عمر و نایب الخلافه گشت ،و درجنگ عمربا ساسانیان چنانکه در نهج‌البلاغه‌آمده به‌عمر فرمود تودرمدینه‌باش وفرمود: فکن قطبا و استدر الرحی،و در جای دیگر به‌او فرمود :لیس بعدک مرجع یرجعون الیه .پس اگر کسی سخنان علی را قبول دارد نباید اورا اعلم از ابوبکر بداند.

که رسولخدا (ص) چشانیده بدون اینکه به من وحی شود، پس قسم بخدا اگر مخده‌ای برایم برایم گذاشته شود و برآن بنشینم هرآینه برای اهل تورات به تورات خودشان و برای اهل انجیل به انجیل خودشان فتوی میدهم تا آنکه تورات و انجیل به نطق آیند و بگویند علی راست گفته، شما را به آنچه در من است فتوی داده.

گویئم: این روایت دروغ است و علی اعلم به خدا و دین خدا و شأنش بالاتر است از اینکه به تورات و انجیل حکم دهد وطبق آنها حکم نماید زیرا برای مسلمان جایز نیست به غیر قرآن حکمی دهد و هرگاه اهل تورات و انجیل به محاکمه نزد او حاضر شوند جایز نیست برای آنان به غیر قرآن حکم کند (چنانکه خدا به رسول خود در سورهٔ مائده فرموده: فان جاءوک فاحکم بینهم أو أعرض عنهم وان تعرض عنهم فلن یضروک شیئا وان حکمت فاحکم بینهم بالقسط ان الله یحب المقسطین تا آنکه میفرماید: فاحکم بینهم بما أنزل الله و لاتتبع اهواءهم عما جاءک من الحق لکل جعلنا منکم شرعه و منهاجا و لوشاء الله لجعلکم امه واحده تا آنکه فرموده: وأن احکم بینهم بما أنزل الله و لاتتبع اهواءهم و احذرهم أن یفتنوک عن بعض ما أنزل الله الیک فان تولوا فاعلم انما یرید الله ان یصیبهم ببعض ذنوبهم و ان کثیرا من الناس لفاسقون).

و کسی که علی(ع) را نسبت دهد که دربین یهود ونصاری به تورات و انجیل حکم میکند، و اورا به این حرام مدح کند درحق علی(ع) کوتاهی نموده و اورا نشناخته است ویا اینکه میخواهد علی(ع) را بدنام کند*.

* شیعه بسیار شهوت دلیل دارد که قرآن را خراب کند ویا آنرا منسوخ کند، شما اخبار تحریفی که شیعه در اصول کافی وسایر کتب خود نقل کرده، به بینید که بسیار از امامان خود نقل کرده‌اند که قرآن تحریف شده است. و اما نسخ قرآن شما به اصول کافی «باب فی ان الائمه اذا ظهر امرهم حکموا بحکم داود و آل داود و لایسئلون البینة» مراجعه کنید که در آنجا چند روایت نقل کرده از راویانی که خود علمای شیعه آنانرا یا مجهول ویا کذاب میدانند که ائمه گفته‌اند ما اگر ریاست ←

گوید :«بیهقی به‌سندخود از رسولخدا (ص) روایت کرده که فرمود هرکس بخواهد در علم آدم و به‌تقوای نوح و به‌حلم ابراهیم و به هیبت موسی و به‌عبادت عیسی نظرکند ،پس به‌علی نظرنماید ...».

گوئیم :این خبرمنکر مورد انکار است اگرراست میگوئیدسند آنرا بیاورید ،و بیهقی مانند سایراهل حدیث درباب فضائل احادیث بسیاری آورده که‌دربین آنها ضعیف و مجعول فراوان یافت میشود . ثانیا این حدیث درنزد اهل علم‌به‌حدیث بدون شک وتردید مجعول و دروغ بررسولخدا (ص) است ،و لذا آنرا ذکر و نقل نکرده ونمی‌کنند واگرچه برجمع فضائل حریص بوده‌باشند ،مانند نسائی که فضائل اورا درکتاب خصائص خود جمع نموده‌ولی این حدیث را نیاورده وهمچنین ترمذی که‌احادیث متعددی ازفضائل‌او آورده که‌بعضی ازآنها ضعیف است بلکه مجعول ،ولی این روایت را نیاورده‌است .

گوید : و ابوعمرالزاهد گوید که‌ابوالعباس گفته ما پس از

پیداکنیم و برمسند حکومت بالا رویم دیگر به‌حکم‌قرآن حکم نمی‌کنیم ،بلکه احکام‌یهودرا اجراء مینمائیم ،احکام داود و سلیمان وسایر آل داودرا . کسی نیست ازاین شیعه‌سؤال کند مگر ائمۀشما یهودیند وآیا مگرقرآن نقصی دارد ویا آیا ائمۀشما تابع قرآن نیستند؟ و اما روایت علامۀحلی در این کتاب ،که علی به تورات و انجیل بین اهل کتاب حکم خواهد کرد ،قرائن زیادی درآن است‌که **مجعولیت**آنرا مسلم میکند . ازآنجمله میگوید در انگشت علی انگشتر رسول(ص) بود و این بعید است‌که‌کسی از دور انگشتررا تشخیص دهد آنهم‌کسیکه انگشتر رسولخدا را ندیده ازکجا دانست.ثانیا علی شکم خودرا مکشوف‌کرد آنهم بالای منبر و گفت این شکم من مملو از علم‌است درصورتیکه شکم جای علم‌نیست . ثالثا میگوید تورات و انجیل نطق کنند ،مگر کاغذهم نطق میکند . رابعا آیات قرآن میگوید کسیکه به‌غیرحکم قرآن حکم‌کند بی‌دین است و اگرچه برای اهل کتاب باشد چنانکه درسورۀمائده آیۀ ۴۲ و ۴۸ و۴۹ این‌مطلب را فرموده ودرآیۀ ۴۸ فرموده :**فاحکم بینهم بما انزل الله و لاتتبع اهواءهم عما جاءک من الحق** تاآخر. معلوم‌میشود شیعه با قرآن مخالف و ازمخالفت باآن خوفی ندارد. بهرحال مسلمین باید بیدار شوند و روایات مخالف قرآن را دوربریزند .رسولخدا (ص) فرمود :**من طلب الهدی فی غیرالقرآن اضله الله .**

پیغمبر (ص) از شیث تا محمد جزعلی(ع) احدی را نمی‌شناسیم که «سلونی» گفته باشد. پس بزرگانی مانند شیخین از او سؤال کردند تا سؤالشان قطع شد. سپس گفت یا کمیل اینجا علم بسیاری است اگر حمله‌آنرا می‌یافتم.

جواب این استکه این نقل اگر از ثعلب ابوالعباس صحیح باشد، او سندی برای آن ذکرنکرده‌تا مورد استدلال باشد. وثعلب از ائمهٔ حدیث نیست که صحیح را از سقیم بشناسد تا گفته‌شود او صحیح دانسته بلکه اعلم از او از فقهاء احادیث بسیاری ذکر کرده‌اندکه‌اصل نداشته چه‌برسد به‌ثعلب، و او این را از مردمی شنیده‌که‌نمی‌گویند ازچه‌کس ما نقل می‌کنیم. وعلی این سخن را درزمان خلفای ثلاثه نگفته بلکه مانند این سخن را در کوفه گفته و ایشان را امربه‌طلب علم و سؤال میکرده چنانکه‌یاکمیل گفته که‌او در کوفه بوده‌است. و اما ابوبکر چیزی ازاو سؤال نکرده‌و اما عمر بااو مشاوره مینمود همچنانکه با دیگران نیز مشاوره میکرد. و ابوبکر و عمر و بزرگان صحابه چنین نبودند که علی را مخصوص به‌سؤال بدانند بلکه آنچه معروف می‌باشد آنستکه علی از ابوبکر اخذ علم‌مینموده.

گوید: و ابوبکر حدود الهی را مهمل گذاشت و از خالد بن ولید که‌مالک بن نویره را به‌قتل رسانید تقاص نگرفت. و عمر به‌قتل او اشاره‌نمود و او نپذیرفت.

درجواب میگوئیم: اگر ترکِ قتلِ قاتلِ شخصِ بی‌گناه، موجب انکار بر امامان است، این بزرگترین ایراد و حجتِ شیعیانِ عثمان برعلی است که‌عثمان بهتر از امثال مالک بن نویره بود درحالیکه مظلوم کشته‌شد و علی از قتلهٔ‌او تقاص نکرد. و لذا اهل شام از بیعت با او خودداری کردند. پس اگر علی را معذور میدانید ابوبکر را نیز باید معذور دارید که‌ما هردورا معذور میدانیم و همچنین است جوابِ انکارِشما برعثمان که‌از عبیدالله ابن عمر درمقابلِ هرمزان تقاص نکرد. باضافه عمر باجتهادخود

اشاره به‌قتل او نمود. و بعلاوه درقتل قاتل مالک بن نویره و نیز قتل قاتل هرمزان،شروط استیفاء وجود نداشت وشبهه وجود داشت وحدود بواسطهٔ شبهه دفع میشود. و باضافه ابوبکردرمقابل کسانی‌که به‌قتل قاتل مالک بن نویره اشاره‌کردند، حجت ودلیل اقامه نمود بطوریکه‌ایشان درمقابل آن براهین تسلیم شدند.

گوید: «و در دادن ارث به دختر پیامبر (ص) مخالف امر پیامبر (ص) کرد و اورا از فدک منع نمود...».

گوئیم: جمیع مسلمین درآنچه ابوبکر انجام‌داد با او همراهند جز شیعیان. و همراهی مسلمین با او برای روایتی است که‌جماعتی از صحابه از پیغمبر (ص) روایت‌کرده‌اندکه‌فرمود «ما ارث نمی‌گذاریم». (باضافه دراین کتاب قبلا ازصفحهٔ ۲۰۳ تا صفحهٔ ۲۱۶ به‌این مطلب جواب مفصل داده‌شد، مراجعه‌شود).

گوید: ازجمله مطاعن،آنچه روایت‌شده از عمر که درکتاب الحلیه آمده که عمر چون به‌حالت‌احتضار رسید،گفت: ای کاش من گوسفندی برای قومم بودم که‌مرا ذبح کرده‌بودند،پس‌آیا این سخن جز مانند سخن کافراست که‌میگوید ای کاش من خاک بودم.و ابن عباس‌گفته چون عمر به‌حال احتضارشد گفت اگر زمین پر از طلا مال من بود از هول مطلع فدا میدادم،و این سخن مانند قول خدایتعالی به‌نقل ازکفاراست که:و لو أن للذين ظلموا ما في الأرض جميعا و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب يوم القيامة. پس عاقل باید توجه‌کند قول این دومردرا با قول علی که گفت: «متى ألقى الأحبه،محمدا و حزبه=چه‌زمان دوستان را ملاقات کنم،محمد و حزب اورا». ومیگفت چه‌زمان شقی‌ترین مردم‌برانگیخته شود. و هنگامیکه ابن ملجم‌اورا ضربت زد فرمود: فزت ورب الکعبة.

جواب این استکه: آنچه از علی نقل شده،مانند آن ازکسی که‌مقامش‌کمتراز او بوده و حتی از بعضی خوارج نیز نقل شده که چنین گفته‌اند. و بلال آزادشدهٔ‌ابوبکر وقت‌احتضارش بود

زن او میگوید واحزناه. او جواب داد واطرباه غدا القی الاحبه، محمدا و حزبه. یعنی، چه خوشم که فردا محمد و حزب اورا ملاقات میکنم. و همچنین عامربن فهیره بهنگام مرگ خود گفت: فزت والله. و شبیب بهنگام مرگ میگفت: عجلت الیک رب لترضی. یکی ازدوستان من چون بهنگام احتضار رسید، میگفت: حبیبی‌ها قدجئتک تا اینکه فوت نمود، و ازاین قضایا بسیار است. و درکتاب بخاری از مسوربن مخرمه روایت شده که گفت: چون به عمر زخم زده شد اظهار درد میکرد، پس ابن عباس جزع اورا زایل میکرد که ای امیرالمؤمنین، اگر این اتفاق افتاده تو با رسولخدا مصاحبت کردی و نیکومصاحبت او نمودی، سپس از او جداشدی درحالیکه او از تو راضی بود و همبا ابوبکر نیکو مصاحبت کردی سپس مفارقت کردی درحالیکه او از تو راضی بود، سپس با مسلمین به نیکی مصاحبت کردی، و اگر مفارقت کنی همه از تو راضی هستند. عمر گفت آنچه راجع به مصاحبت رسول و رضای او گفتی از منت خدا و توفیق او بود و همچنین مصاحبت ابوبکر و رضای او. اما این جزع که می‌بینی ازخاطرتو و اصحاب تواست و به‌خدا قسم، اگر مرا زمین های زیادی بود هرآینه ازعذاب خدا فدا میدادم قبل از آنکه آنرا به‌بینم. پس رسولخدا (ص) وفات نمود درحالیکه از عمر راضی بود و عمرنیز بهنگام وفات رعیت همه از او راضی و به عدل او اقرار داشتند. و ترس و وحشت او ازخدا برای کمال علم او ست که خدا یتعالی درسورهٔ فاطر آیهٔ ۲۸ فرموده: انما یخشی الله من عباده العلماء. و بتحقیق پیغمبر نمازمیخواند درحالیکه سینهٔ او از خوف و گریه میجوشید. و در صحیح مسلم استکه چون عثمان بن مظعون وفات کرد، رسولخدا (ص) فرمود: والله نمی‌دانم درحالیکه من رسولخدایم که به من وشما چه‌خواهد شد (چنانکه خدا درسورهٔ احقاف آیهٔ ۹ به رسول خود فرموده: قل ماکنت بدعا من الرسل و ماأدری ما یفعل بی ولابکم)، ورسولخدا (ص) فرمود: اگر میدانستید آنچه‌راکه‌من میدانم هرآینه کم خنده و زیاد گریه میکردید. و از ابوذرنقل شده که گفت: ای

کاش من درختی مقطوع بودم. و اما قول کافر: «یا لیتنی کنت ترابا = ای کاش من خاک بودم»، و همچنین آیهٔ: «لو ان للذین ظلموا ما فی الأرض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء العذاب یوم القیامه»، روز قیامت است، و اما آنکه خوف مؤمن را از پروردگارش در دنیا مانند خوف کافر در قیامت قرار میدهد بسیار نادان است که ظلمات را مانند نور و سایه را مانند هوای گرم قرار داده است. وکسی‌که والی امت بوده و عدالتی کرده که عموماً شهادت می‌دهند و در آن حال خوف دارد که مبادا ظلمی شده باشد، او افضل است از آنکه بسیاری از رعیت او می‌گویند او ظلم کرده و او به عمل خود مغرور است. و درهمه‌جا و همه‌وقت بعدل عمر مثلها زده میشود. ابن عیینه از جعفرصادق ازپدرش از جابر روایت کرده که درحالیکه عمر روبه‌قبله خوابانیده شده‌بود، علی(ع) براو وارد شد و گفت خدا برتو درود فرستد. و این از صحیح‌ترین اخبار است. و از ابن عباس روایت استکه گفت عمر را در تابوت نهادند و اطراف آن جماعتی دعا می‌کردند و ثنا می‌گفتند، پس مرا توجه نداد مگرمردی که‌شانهٔ مرا گرفت، ناگاه دیدم علی است و طلب رحمت برعمر میکند وگفت جای تو احدی نیست که‌محبوبتر باشد به‌سوی من که ملاقات کنم‌خدا را بمانند عمل تو. و این نیز صحیح می‌باشد.*

---

* اگر کسی کلمات حضرت علی(ع) را مطالعه وبررسی کند، خواهد دانست که او نسبت به‌سابقین اولین ازمهاجرین و انصار و بخصوص خلفای قبل ازخود ارادتِ زیادی داشته است. مثلا درنامهٔ ۲۸ نهج البلاغه که‌به‌معاویه نوشته، فرموده: و انا مرقل نحوک فی جحفل من المهاجرین والانصار والتابعین لهم باحسان، و درخطبهٔ ۲۳۸ نهج البلاغه راجع به‌اهل شام میگوید: لیسوا من المهاجرین و الانصار، و لا من الذین تبوأوا الدار والایمان. و درخطبهٔ ۱۲۰ راجع به‌مهاجرین وانصار چنین میفرماید: الذین دعوا الی الاسلام فقبلوه، و قرأوا القرآن فاحکموه... مُرهُ العُیُونِ من البکاء، خمص البطون من الصیام، ذُبلُ الشِفاهِ من الدعاء. یعنی، چون به‌اسلام دعوت شدند، آنرا پذیرفتند و قرآن را قرائت نموده ومحکم‌کردند، چشمشان ازگریهٔ خوف خدا سفیدشد، وشکمشان ازروزه لاغر، ولبشان از دعاء خشکید. و در

گوید: از ابن عباس روایت استکه رسولخدا (ص) درمرض خود فرمود دوات وکاغذی بیاورید تا برای شما کتابی بنویسم که

← خطبهٔ ۱۸۱ راجع به ایشان میفرماید: أَوَّهْ علی اخوانی الذین قرؤا القرآن فاحکموه، وتدبروا القرآن فاقاموه، احیوا السنة و اماتوا البدعة. و درخطبهٔ ۲۲۶ نسبت به خلیفهٔ ثانی تمجید نموده و میفرماید: قوم الاود، و داوی العمد، و اقام السنة، و خلف الفتنة، ذهب نقی الثوب، قلیل العیب، اصاب خیرها، و سبق شرها، ادی الی الله طاعته. همچنین آنحضرت درنامه‌ای که بتوسط قیس بن سعدبن عباده فرمانداری مصر برای اهل مصر فرستاده بنا برنقل الغارات ثقفی شیعی، ص ۲۱۰، ج ۱ والدرجات الرفیعه سیدعلیخان شوشتری، ص ۳۳۶ وتاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۵۰ و کامل التاریخ، ج ۳، ص ۳۷ درباره‌ٔ خلفاء چنین میفرماید: فلما قضی من ذلک ما علیه قبضه الله عزوجل صلی الله علیه ورحمته و برکاته، ثم ان المسلمین استخلفوا به امیرین صالحین عملا بالکتاب و السنة و احسنا السیره و لم یعدوا السنه ثم توفاهما الله عزوجل رضی الله عنهما. یعنی، چون رسولخدا انجام داد از فرائض آنچه برعهدهٔ او بود خدای عزوجل اورا وفات داد صلوات خدا ورحمت وبرکات او برا و باد، سپس مسلمین دونفر امیر شایسته را جانشین او نمودند و آندو امیر به کتاب وسنت عمل کرده و سیرهٔ خودرا نیکو نموده واز سنت رسولخدا (ص) تجاوز نکردند، سپس خدای عزوجل ایشان را قبض روح نمود، خشنود باشد خدا از ایشان. ودرخطبهٔ ۱۶۲ چون عده‌ای علیه عثمان قیام نموده وخانهٔ اورا محاصره کرده و نزد علی (ع) آمده وآنحضرت را سفیرخودشان قرار دادند که با عثمان مذاکره کنند، از طرف ایشان حضرت وارد برعثمان شد و فرمود: ان الناس ورائی، وقد استفسرونی بینک وبینهم، و والله ما ادری ما اقول لک؟ ما اعرف شیئا تجهله، ولا ادلک علی امر لاتعرفه، انک لتعلم ما نعلم، ما سبقناک الی شیٔ فنخبرک عنه، ولا خلونا بشیٔ فنبلغکه، و قدرایت کما راینا، وسمعت کما سمعنا، و صحبت رسول الله (ص) کما صحبنا، وما ابن ابی‌قحافة، ولا ابن الخطاب باولی بعمل الحق منک تاآخر. یعنی.... محققا تو میدانی آنچه را ما میدانیم، ما سبقت نجسته‌ایم به چیزی تورا به آن خبردهیم و مخفیانه چیزی را فرا نگرفته‌ایم که به تو برسانیم وحال آنکه تو دیدی آنچه ما دیدیم و شنیدی آنچه ما شنیدیم وتو مصاحب رسولخدا بودند چنانکه ما بودیم وابوبکر وعمرسزاوارتر از تو به عمل حق نبودند که آنان به حق عمل کنند وتو نکنی، که دراین کلمات شیخین را عامل به حق میداند. وچنانکه قبلا اشاره شد خدایتعالی درسورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۰ به سابقین اولین ازمهاجرین وانصار بی هیچ قید وشرط وعدهٔ بهشت داده است، وخلفای اربعه جزء سابقین اولین میباشند. اما آنعده از اصحابی که جزء سابقین اولین نیستند، پس نوید رحمت وبهشت رفتن برای ایشان مشروط است. ومثلاً معاویه از اصحاب بود، ولی ازسابقین اولین نبود، زیرا اسلام او درسال فتح مکه بوده.

پس از من گمراه نشوید. پس عمر گفت که این مرد هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافی است. سخن زیاد شد، پس رسولخدا(ص) فرمود: از نزدمن بیرون روید، نزاع نزدمن سزاوار نیست. ابن عباس گفت مصیبت تمام گردید آنچه بین ما وکتاب پیغمبر حائل شد. و عمر چون رسولخدا (ص) وفات نمود گفت محمد نمرده و نمی‌میرد تا دستها و قدمهای مردانی را قطع کند، پس ابوبکر رسید واورا نهی کرد و براو تلاوت کرد آیهٔ: إنک میت و إنهم میتون، و آیهٔ دیگرکه فرموده: و ما محمد إلا رسول قدخلت من قبله الرسل أفإن مات أو قتل انقلبتم علی أعقابکم ...، پس عمرگفت گویا این‌آیه را نشنیده بودم.

درجواب او گفته میشود اما عمر بتحقیق از علم‌وفضل اوآنقدر ثابت شده که برای احدی جز ابوبکر ثابت نشده‌است. رسولخدا (ص) فرمود: بتحقیق در امتهای قبل کسانی مورد الهام بودند اگر دراین امت کسی باشد عمر است. و پیغمبر (ص) فرمود: درمیان کسانیکه قبل ازشما بودند از بنی‌اسرائیل مردانی بودند که سخن می‌گفتند پس اگر درامت من احدی‌باشد عمراست. و رسولخدا (ص) فرمود: من خواب دیدم قدح شیری به‌من دادند که‌ازآن آشامیدم و بقیه‌را به‌عمر دادم، عرض‌کردند تأویل این خواب چیست؟ فرمود: علم‌استکه باقی آنرا عمر می‌آشامد. و در صحیحین آمده که‌عمر گفت درسه‌جا سخن من باسخن إلهی موافق درآمد: درمقام ابراهیم، و در حجاب و در اسیرهای بدر*.

و اما قصهٔ نامهٔ رسولخدا (ص) بهنگام بیماریش که‌درصحیحین ازحدیث عایشه نقل شده که‌گفت رسولخدا (ص) دربیماری خودفرمود پدر و برادرت را دعوت‌کن تاکتابی بنویسم زیرا می‌ترسم کسی

* عمر پیشنهادکرد به‌رسولخدا (ص) که‌اگر مقام‌ابراهیم که در مسجدالحرام‌است محل نماز قرارمیدادی خوب‌بود، آیه‌نازل شدکه: و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی. وگفت یا رسول‌الله بر و فاجر برتو واردمیشود اگر امهات مؤمنین را امر به حجاب میکردی خوب بود، پس آیهٔحجاب نازل شد، و در جنگ بدر رسولخدا (ص) راجع به‌اسیران کفار با عمر مشورت‌کرد و طبق پیشنهاد عمر عمل نمود.

آرزوکنند و بگوید من اولی هستم و خدا و مؤمنین کسی جزابوبکر را نمی‌خواهند. و در صحیح بخاری استکه عایشه گفت سرم درد میکرد، گفتم وای سرم، رسولخدا (ص) فرمود: اگردردش باقی بود و من زنده‌بودم برایت دعا و استغفار میکنم، عایشه گوید گفتم وای از فقدان بخدا قسم گمان میکنم که‌دوست داری من بمیرم و تو با بعضی از زنانت عروسی کنی، پس رسولخدا (ص) فرمود بلکه وای برسرمن، همانا خواستم بدنبال ابوبکر و پسرش بفرستم و عهدی بنویسم که‌مبادا گویندگان ویا آرزوکنندگان چیزی بگویند که خدا و مؤمنین جزابوبکر را اباء دارند. و در صحیح مسلم روایت شده از ابن ابی‌ملیکه، که از عایشه‌رضی‌الله‌عنها سؤال کردم رسولخدا (ص) چه‌کسی را جای خویش مینهاد اگر جانشین معین مینمود؟ گفت: ابوبکر را، گفته‌شد پس از او چه کس را؟ گفت عمررا، گفته‌شد پس ازعمر؟ گفت ابوعبیده‌را.

و اما عمر، اگربتوان گفت آنچه‌درا ینمورد دربارهٔ او نقل شده صحت دارد، پس براو اشتباه شد که آیا قول رسولخدا(ص) از شدّتِ بیماری است ویا از اقوال همیشهٔ اوست. انبیاء نیز دچار بیماری میگردند، ولذا بطور استفهام گفت آیا هذیان میگوید؟ وی این کلمه‌را بطورقطع نگفت و شک برعمر جایزاست، زیرا پس از پیغمبر معصومی نیست و لذا گمان کرد که پیغمبر (ص) نمرده تا فهمید که‌او وفات کرده‌است. طبق این نقل، پیغمبر تصمیم گرفت نامه‌ای بنویسد، همان نامه‌را که‌به‌عایشه فرمود، و چون دید همهمه و شک وجود دارد و فاید ندارد، صرفنظر کرد و دانست که‌خدا ایشان را برآنچه اراده کرده جمع خواهد کرد و فرمود: یأبی الله و المؤمنون إلا ابابکر.

و اما ابن عباس که گفت مصیبت، تمام‌چیزی استکه بین رسولخدا (ص) و بین کتابتِ او حائل شد، قول بیامبر، برای کسی مصیبت استکه در خلافت ابوبکر شک دارد و یا برایش مشتبه شده که اگر کتابی بود شک نمی‌کرد، اما آنکه علم به‌خلافت ابوبکر دارد برای او مصیبتی نیست و لله‌الحمد. و آنکه توهم

که رسولخدا (ص) برای خلافت علی میخواست بنویسد، پس او باتفاق عموم شیعه و سنی گمراه است، زیرا اهل سنت برتفضل و برتری ابوبکر اتفاق دارند. واما شیعه که اعتقاد دارد علی مستحق خلافت بود، میگوید نص و تصریحی بطورعلنی و آشکارا و معروف قبلاً بر امامت علی (ع) بیان شده بود ودراینوقت محتاج نبود. و اگر گفته شودکه امت نص معلوم علنی راکه همه شنیده بودند انکار میکنند، پس انکار کتابتی‌که درحضور عدهٔ کمی دراطاق باشد سزاوارتر به انکار می‌باشد. وباضافه تأخیر بیان تا هنگام بیماری موت نزد ایشان جایزنیست. وبعلاوه، اگر این کتابت برای رفع شکِّ کسی لازم بود، ترک آن جایزنبود، بلکه باید بنویسد و بقول احدی اعتناء نکند زیرا از تمام خلق مطاع‌تربود* معلوم میشود

* روایت دوات و کاغذ خواستنِ پیغمبر (ص) که میخواسته چیزی بنویسد ونگذاشتند، سراسرساختگی ودروغ است بدلائل بسیاری، ازآنجمله: اولاً، راوی این روایت ابن عباس است، وجز او کسی این را روایت نکرده است، و او دروقتِ وفاتِ رسولخدا (ص) طبق تواریخ، طفلی ۱۰ یا ۱۲ ساله بوده است، و ازخود او روایت شده که میگوید توفی رسول الله و انا ابن عشر سنین، یعنی، رسولخدا (ص) فوت نمود و من پسر ده‌ساله‌ای بودم. باید پرسید چرا اصحابی که درآنموقع بهنگام بیماری آنحضرت درآن اطاق حاضر بودند، هیچکدام چنین چیزی را روایت نکرده‌اند. درداستانِ مزبور آمده است که حاضرین درآنمجلس نسبت به درخواست پیامبر (ص) دو دسته شدند، گروهی موافق وگروهی مخالف، بنا براین مسلم است که اگر مخالفین از افشای قضیه خودداری میکردند، موافقین آنرا فاش میساختند ومخالفین را رسوا میکردند، درحالیکه می‌بینیم این داستان ازهیچ احدی نقل نشده است نه ازموافقین ونه ازمخالفین. ثانیًا، درنصِّ حدیث چنانکه علامهٔ حلی دراینجا و بخاری درصحیح خود آورده چنین آمده: که رسولخدا (ص) فرمود: قلم وکاغذ برایم بیاورید تا برایتان بنویسم (اکتب لکم کتابًا) و این مخالف قول خدا یتعالی است که درسورهٔ عنکبوت آیهٔ ۴۸ فرموده: **و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لاتخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون**. یعنی، توقبل از نزول قرآن کتابی را نمیتوانستی تلاوت کنی، بعبارت دیگر کتابخوان نبودی و بدست خود نمینوشتی درآنهنگام (که اگر مینوشتی) نادرستان شک میآوردند». و درچندجای قرآن اورا امّی یعنی بیسواد خوانده، حال چگونه آخرعمرکتابنویس شدو

کتابت لازم نبوده، وراجع به اموردینی که بیان آن واجب است

خواست کتابی بنویسد، یعنی موضوع بی‌سوادی و خط نداشتن پیغمبر (ص) ظاهرسازی بوده و واقعاً میتوانسته بنویسد نعوذبالله عُمری دروغ گفته، حال اگر مینوشت مجا وبازمیشد. پس معلوم میشود این روایت باید مخدوش باشد اگرچه سنی و شیعه نوشته‌اند امّا راوی واحد غیرمکلف است، واگرکسی بگوید میخواسته امرکند دیگری بنویسد، جواب گوئیم پیغمبر (ص) مرد فصیحی بوده واگرمیخواست به دیگری بگوید که او بنویسد میفرمود: «ائتونی باللوح والدواة لاملی لکم». زیرا عرب درجائیکه کسی بگوید ودیگری بنویسد آنرا املاء میگوید، و «اکتب لکم» نمیگوید اما درحدیث «اکتب لکم» میباشد. ثالثاً، این روایت بصورت: «**هلموا اکتب لکم کتاباً**» نیز نقل شده چنانکه درصحیح بخاری آمده است، و دراینصورت کذب روایت بهترثابت است زیرا چنانکه نحویین گفته‌اند «هلموا» لغت بنی‌تمیم است که درجمع چنین استعمال میکنند. و اما لغت حجاز چنانکه ابن هشام ودیگران نوشته‌اند «هلمّ» میباشد که درجمع نیزبصورت مفرد استعمال میشود. ورسولخدا (ص) به سخن حجاز تکلم مینموده نه بنی‌تمیم. چنانکه در قرآن نیزبصورت «هلم» آمده وحقتعالی درسورهٔ انعام آیهٔ ۱۵۰ فرموده «**هلم شهداءکم**» و درسورهٔ احزاب آیهٔ ۱۸ میفرماید: «**والقائلین لاخوانهم هلم الینا**». رابعاً، خدایتعالی درآیات زیادی از اصحاب رسول تمجیدنموده و ایشان را رستگار وسعادتمند دانسته ودرسورهٔ اعراف آیهٔ ۱۵۷ دروصف ایشان فرموده: **والذین آمنوا به و عزروه و نصروه و اتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون**. حال چگونه میتوان باورکرد که ایشان از امر رسولخدا (ص) تمرّد وبااو مخالفت نموده‌اند؟! خامساً سعیدبن جبیر درروایت خودکه آنرا از ابن عباس روایت نموده، میگوید: ابن عباس گفت: «روزپنجشنبه وچه روزاندوهگین است روزپنجشنبه، دراین روزبود که مرض رسول الله شدت یافت، پس فرمود بیاوریدبرایم قلم وکاغذ الخ». که دراین حدیث وقوع حادثه را درروزپنجشنبه آورده درحالیکه تواریخ اسلامی و غیراسلامی همه اتفاق دارند که رسول الله (ص) روز دوشنبه وفات نموده است. سادساً، اگر بگوئیم پیغمبر (ص) باید برای رفع گمراهی مطلبی میفرموده ونفرموده، لازم میآید خودِ او مایهٔ گمراهی را گذاشته باشد. وچنین تهمتی هرگز بردامن رسولخدا (ص) ننشیند. سابعاً، پیغمبر (ص) درحال بیماری خود فرمود: جیش اسامه را حرکت دهید و منبررفت و میتوانست سخنرا نوکند. ثامناً، پیغمبر (ص) شجاع بود، اگرکسی امراو را اجراء نکرد وقلم ودوات نیاورد، به کس دیگری میفرمود تا این کاررا انجام دهد، مگرنه درهنگام صلح حدیبیه که صلحنامه نوشته

نبوده است . و اگر عمر امری برایش مشتبه سپس روشن گشته با
دربعضی ازامور شک نموده است ،پس مَثَل و حکایتِ او ،از مَثَل و
حکایتِ مجتهدی که حکم به اموری میکند که رسولخدا (ص) برخلاف آن،
حکم نموده ،و او حکم رسول را ندانسته ،بزرگترنیست . و شکّ درحق،
سبکتراز جزم به نقیض حق است . و همانا علی(ع) فتوی داد که
زن حامله متوفی عنها زوجها باید به أبعدالأجلین عده نگهدارد و
رسولخدا (ص) آنرا تکذیب نمود و این ازجمله خطای مغفور
است زیرا خبربطلان آن فتوی،درخبر سُبَیعه ،به او نرسیده بود .و
علی(ع) در مفوضة مهرها قضاوت کرد که مهرِاو بموت ساقط میشود
با اینکه رسولخدا (ص) درقصهٔ بَرْوَع حکم کرد که برای او ،مهر زنان
میباشد . و نیز علی(ع) خواست که دختر ابوجهل را بنکاح خود
آورد تا آنکه رسولخدا (ص) غضب کرد و او برگشت . و امثال این
قضایا از چیزهائی است که درباره او و غیراو از کسانیکه دارای
علم واجتهاد به کتاب وسنت بودند ضرر ندارد . وعلی(ع) گفت
هرگاه شوهری زوجهٔ خودرا مختاره کرد ،آن طلاق است ،با اینکه رسول
خدا (ص) زنان خودرا مختاره کرد وطلاق نبود . و اموری که برای
علی سزاوار بوده که از آنها برگردد از اموری که برای عمر
سزاوار بوده تا از آنها برگردد ،مهمتر بوده است .با اینکه عمر از
عموم آنها برگشت ،ولی معلوم شد علی از بعضی از آنها رجوع کرده
مانند رجوع از دختر ابوجهل،و ازبعضی برنگشت و به همان فتاوی

شد ،به نظر بعضی ازبزرگان صحابه ،پاره ای ازمواد صلحنامه
بنفع قریش و بزیان مسلمین بود ،ازاینرو دلتنگ شده وحتی عمر
به آنحضرت عرض کرد تا شاید بعضی ازمواد صلحنامه را حذف
فرماید ،ولی ،رسولخدا (ص) اعتناء نکرد وازتصمیمش برنگشت ،
وصلحنامه را با همان مواد ابقاء وتنفیذ نمود ،بنابراین چگونه
میتوان باورکرد که او ازتصمیم خود نسبت به نوشتن چیزی که
اگرننویسد ،باعث گمراهی میشود ،منصرف شده وامت را گمراه
نموده است ؟!. تا سفًا ،به این شیعیان که برای حکومت وخلافت
بلافصل علی(ع) به این حدیث استدلال میکنند ،باید گفت که
آنحضرت حکومت بلافصل علی را ننوشت ،پس او نباید خلیفهٔ بلافصل
باشد ،چگونه شما اورا خلیفهٔ بلافصل میدانید؟!!. عاشـرًا ،

باقی بود تا وفات نمود. و همچنین درمسائل بسیاری که شافعی آنها را درکتاب اختلاف علی وعبدالله ذکرکرده است. و دیگر محمدبن نصر مروزی درکتاب «رفع الیدین فی الصلاة» ذکرنموده. و اکثر این مسائل در کتبی‌که اقوال صحابه ،باسندویا بدون سند ذکرشده ،موجود است مانند کتاب «مصنف عبدالرزاق» و «سنن سعیدبن منصور» و «مصنف وکیع» و «مصنف ابی‌بکربن ابی‌شیبه» و «سنن الأثرم» و «مسائل حرب ،وعبدالله‌بن احمد ،وصالح» وامثال اینها مانند کتاب ابن منذر و ابن جریرطبری و ابن حزم و غیراینان.

گوید: و چون فاطمه درقضیهٔ‌فدک ابوبکررا موعظه‌کرد، او برایش‌کتابی نوشت و آنرا به‌او رد کرد ،پس فاطمه از نزدش خارج گشت ،و عمر فاطمه‌را ملاقات‌کرد وآن کتاب را پاره‌نمود، پس فاطمه اورا به‌آنچه ابولولوه انجام‌داد ،نفرین نمود...».

گوئیم :به‌خدا قسم این اززشت‌ترین دروغهائی‌استکه شیعیان آنرا آفریده‌اند*،هیچ‌عالمی درکذبِ آن شکی ندارد و برای آن‌هیچ سندی شناخته ویافت نشده‌است. ایشان از عمر عیبجوئی‌میکنند

چنانکه‌ذکرگردید ابن عباس ،روزوفات رسول‌خدا(ص) کودک خردسال وبقول خودش ۱۰ ساله‌بوده‌است ،وعادتاً به‌چنین بچهٔ خردسالی دراین‌هنگام‌که‌شدت مصیبت وحزن بوده ،اجازهٔ‌دخول‌به اطاق رسول‌خدا(ص)که‌دربسترفوت بوده ،داده‌نمی‌شودتا اینکه او شخصاً بتواند ازاوضاع‌واحوالی‌که‌دراطاق میگذرد ،مطلع گردد و علمای حدیث نیزبه ثبوت رسانده‌اندکه‌ابن عباس درآن روزها به‌اطاق پیامبراکرم (ص) راه‌نیافته‌است .دراینجا به‌همین ده دلیل اکتفاء میشود ،والبته‌دلائل دیگری نیزهست‌که در این مختصرنمی‌گنجد ،که‌ازآنجمله‌است اختلاف درالفاظ روایت.

* بایدگفت مؤلف تعجب کرده‌ازاینکه‌شیعه‌عمررا بواسطهٔ شهادت او بدست یکنفرمجوسی عیبجوئی کرده ،دیگرخبرنداردکه شیعه ازآن مجوسی تجلیلها کرده واورا بنام‌شجاع‌الدین میخوانند ودرکاشان به‌زیارت قبراو میروند وبزرگ شیعه‌احمد بن اسحاق قمی‌وهمچنین مجلسی وسایرعلمای ایشان روزشهادت عمر را عیدالله‌الاکبر و یوم‌المفاخرة میخوانند وآنرا عید گرفته و بنام‌عمرتمثال درست کرده‌آنرا میسوزانندوتکالیف إلهی را در آنروزساقط میدانند ،وهرخلاف شرعی را مرتکب شده ومیگویند دراین روزرفع‌قلم‌گردیده‌ودراین باره‌کتابها نوشته‌اند.

که خدا اورا بدست ابولؤلؤ کافر پس از گذشت ۱۳ سال از وفات فاطمه، شهادت عطا نمود، و عمل ابولؤلؤ نسبت به عمر عظیمتر و مهمتر از عمل ابن ملجم نسبت به علی است زیرا ابولؤلؤ کافر بود که عمر را کشت، ولی ابن ملجم مسلمان بوده است، وکسیکه بدست کافر کشته شود درجه اش بیش از کسی است که بدست مسلمانی کشته شود.

گوید: «عمر حدود إلهی را معطل نمود و مغیرة بن شعبه را حد نزد...»

گوئیم: اجماع بر این استکه چون شاهدها کامل نشده بود، پس آن عملیکه عمر نمود اشکالی نداشت، زیرا اصحاب رسولخدا (ص) و خصوصا علی(ع) نیز حاضر بودند و همه عمل عمر را امضاء نمودند. بدلیل آنکه چون ابوبکره را که یکی از شهود بود تازیانه زد ابوبکره شهادت خودرا اعاده کرد، پس عمرخواست دومرتبه او را تازیانه بزندکه علی به او گفت اگراورا تازیانه میزنی، پس باید مغیره را رجم کنی زیرا تکرار قول ابوبکره بمنزلهٔ شاهد دیگری میشود و چهار شاهد کامل میگردد و رجم واجب میگردد. و این دلیل رضایت علی برحد شهود است، زیرا انکار نکرد. و عمر کسیٔ ستکه فرزند خودرا درشرب خمر حد زد و ملاحظه از کسی نمی‌نمود، زمانیکه فرزند او در مصر شراب نوشید، عمروبن عاص اورا درخانه سرا حد زد و مردم دیگر آشکارا زده می‌شدند. و لذا عمر به عمروبن عاص پیغام داد و اورا تهدید کرد برای اینکه ملاحظهٔ فرزند اورا کرده بود، سپس اورا طلب کرد و آشکارا حد براو جاری نمود. عمر کسی بودکه دررا ه اجرای امر الهی از ملامت کسی نمی‌هراسید و عدل او متواتر و قابل انکار نیست مگر برای شیعه. و همچنین درترک اقامهٔ حد برقاتلان عثمان برعلی نمیتوان انکار کرد، زیرا او نیز مانند عمر مجتهدبود.

گوید: عمر از بیت المال به زوجات پیغمبر (ص) زیادتر از آنچه سزاوار بود میداد و درسال، ده هزار به عایشه وحفصه میداد.

گوئیم: مذهب او برتری درعطاء بود چنانکه سنی‌ها شمرا بیشتراز دیگران میداد و ابتداء به‌بنی‌هاشم میکرد و میگفت احدی سزاوارتر به‌این مال ازدیگری نیست. وبااینحال دخترش حفصه و پسرش عبدالله را ازعطا کم‌مینمودو نقصان میگذاشت و این کمال احتیاط او بود بطوریکه به‌فرزندش عبدالله از اسامه بن زید کمتر عطا میکرد. به‌خدا قسم عمرکسی نبودکه دربرتری دادن برای ملاحظهٔ خصوصی‌وبا دوستی متهم باشد.

گوید: «و حکم‌خدا را درحق تبعیدیان تغییر داد».

گوئیم: تبعید درخمر یکنوع تعزیزی استکه برای امام، فعل وترک آن جایزاست، و بتحقیق صحابه در خمر چهل تازیانه زده‌اند وهشتاد نیز زده‌اند و به‌صحت پیوسته که‌علی(ع) فرمود: هرکدام‌باشد سنت است. و بتحقیق علماء گفته‌اند زیاده‌برچهل، حد واجبی‌است. و ابوحنیفه و مالک ویکی از دوروایت‌از احمد، نیزهمین را میگویند. و شافعی گفته زیاده تعزیر است و امام میتواند آنرا انجام‌دهد. و عمر در خمر سررا میتراشید و تبعید میکرد. و از پیغمبر(ص) در خبر صحیح آمده که‌در مرتبهٔ چهارم امر به‌قتل شارب‌الخمر میشود. و درنسخ آن اختلاف شده است. و علی(ع) بیش از چهل حد میزد. این را شافعی روایت نموده و به‌آن استدلال کرده که‌زیادی ازباب‌تعزیر بوده که ازروی اجتهاد انجام‌میشود.

گوید: و عمر معرفت‌کمی به‌احکام‌داشت، پس به‌رجم کردن حامله‌ای امرکرد تاآنکه علی اورا نهی نمود.

گوئیم: اگراین قضیه صحیح باشد، باید گفت‌عمر نمی‌دانسته که‌وی باردار است و اصل، عدم‌حمل است، و دراینصورت کسی‌که‌به‌حمل واقف‌است، باید متذکرشود، وعلی اورا به‌حمل خبرداده است. و بااینکه حکم‌حمل ازنظر عمر غایب‌بوده وعلی اورا متذکر شده است، پس بمانند اینها نمیتوان امامان هدایت‌را قدح کرد، وبر علی چندمقابل این از سنت پنهان گردید کما جتهاد او به‌آنجا

کشیدکه روزجمل و صفین نود هزار مسلمان کشته شدند. و تلخی این ازخطای عمر درقتل فرزند زناشی بزرگتراست. و للهالحمد که اورا نکشت.

گوید: و بهرجم زن دیوانهای امرکرد. پس علی بهاو گفت از مجنون رفع قلمشده و خودداری کرد و گفت :لولاعلی لهلک عمر.

گوئیم :این زیادی درحدیث نیست. و عمر جنون اورانمیدانسته ویا غفلت کرده ویا بهاجتهاد خود عمل کردهوا و معصومنیست. و بعلاوه حدیث رفع قلم دلالت بررفع گناه دارد ولی دلالت بر رفع حد نمیکند مگرآنکهمقدمهای ذکرکنیموبگوئیم کسیکه ازاو رفع قلمشده ،حد نیز ازاو رفع شده .وچنین چیزی جای سخن است. پس اگر دیوانهای،بخواهد زنی را بهعمل زشتی مجبورکند و زن جز قتل آندیوانه راهی نداشتهباشد ،پس باتفاق اهل علم آندیوانه را میکشد .وهمچنین غیرمکلف برای دفع فسادش تنبیه میشود و این بحث مفصل است. وهمچنین غیرمکلف مانند بچۀممیز کهازاو رفع قلم شده ،هرگاه کارفاحشهای بیاورد باتفاق علماء عقوبت و تعزیر میشود.

گوید: و عمر درخطبۀخود گفت هرکس مهرزنی را زیاد کند، زیادی را دربیت المال میگذارم ،زنی گفت چگونه ازما چیزی را بازمیداری کهخدا درکتاب خود بهما عطاکرده و فرموده :و آتیتم إحداهن قنطارا فلاتأخذوا منه شیئا .پس عمر گفت هرکسی از عمر فقیهتراست.

گوئیم: این ازفضائل و تقوای اوست ،چون وقتیکه برای او مسئلهای روشن شد ،رجوع بهکتاب کرد و حق را از زنی پذیرفت و تواضع واعتراف نمود (و شروع بهتوجیهکلامخود ننمود و مثلا نگفت الان وضع مسلمین خوب نیست وباید مهررا پائین قراردادو یاتوجیهات دیگریکهطالبین دنیا میکنندتاکوچک نشوند). و شرط افضل این نیست ،کهمفضول اورا آگاه نگرداند زیرا هدهد به

سلیمان گفت :أحطت بما لم‌تحط به و جئتک من سبا بنبا یقین. و موسی برای تعلیم نزد خضر رفت و حال آنکه خضر مرتبه‌اش کمتربود . و برای‌مجتهد فاضل چنین چیزها واقع میشود .

گوید : و قدامه‌را در شرب خمر ،حد نزد زیرا او آیهٔ ۹۳سورهٔ مائده‌را قرائت‌کرد که‌فرموده :لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا إذا ما اتقوا و آمنوا . پس علی (ع) گفت قدامه اهل این آیه‌نیست ،پس ندانست چه‌مقدار بر او حد جاری کند ،پس علی(ع) گفت حد او هشتاد است .

جواب : این ازدروغهای روشن وظاهر برعمراست ، همانا علم عمر درچنین مواردی واضح‌تراست ازاینکه محتاج به‌دلیل باشد ، و او و قبل از او ابوبکر درمورد خمر چندین مرتبه حد جاری کردند . و اما قصهٔ قدامه چنانکه ابواسحاق جوزجانی ودیگران از‌ابن عباس روایت‌کرده‌اند آنستکه :قدامه بن مظعون شرب‌خمر کرد ،عمر به‌او گفت چه‌چیز تورا وادار براین عمل کرد؟ قدامه گفت خدا یتعالی میفرماید :لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا .و من از مهاجرین اولین هستم ،عمر به‌حاضرین گفت اورا جواب دهید ،آنان سکوت نمودند ،به‌ابن عباس‌گفت اورا جواب بده ،ابن عباس‌گفت ،خداوند این آیه‌را عذر برای گذشتگان قبل از تحریم قرارداده است . سپس عمر ازحد درآن سؤال کرد؟ علی گفت :هرگاه‌نوشد ،هذیان گوید ،وهرگاه هذیان گوید افترا زند ،پس اورا هشتاد تازیانه بزن،پس او هشتادزد ،پس دراین قضیه‌آمده‌که‌علی(ع) به‌هشتاد اشاره‌نموده‌است ،ولی دراین نقل‌تامل‌است ،زیرا درخبرصحیح ثابت‌شده که علی(ع) نزد عثمان چهل تازیانه بر‌ولیدبن‌عقبه زد ،حال چطور به‌عمر به‌هشتاد اشاره‌نمود ،و درخبرصحیح آمده که عبدالرحمن بن عوف به‌هشتاد اشاره نمود . پس‌اجرای حد ،مستفاد از علی نبوده‌است . و علی(ع) فرموده :اگر شارب‌الخمر دراثر تازیانه بمیرد دیهٔ‌اورا میدهم زیرا پیغمبر(ص) حدّ‌آنرا برای ما بیان نکرد .

گوید: و به‌سوی زن حامله‌ای فرستاد، اورا خواست، اوازترس فـــــرزندش را سقط کرد، پس صحابه به‌او گفتند چیزی بر تـــو نیست زیرا ادب‌کننده‌ای، سپس ازعلی سؤال کرد، علی دیه را بر عاقله واجب دانست.

گوئیم: این مسائل مورد اختلاف و اجتهادرا همواره عمـــر ازمانند عثمان وعلی و ابن مسعود و زید و ابن عباس مشورت میکرد، و این ازکمال فضل وعقل و دین اوهست، و بتحقیق زنی‌را آوردندکه به زنا اقرار کرد، پس همه بررجم او اتفاق کردنـد، عثمان گفت من اورا از زنانی می‌بینم‌که‌نمی‌دانند زنا حرام‌است، پس حدرا برای جهل او به‌تحریم براو جاری نکرد. و همچنیـــن پیغمبر (ص) اسامه‌را زمانی‌که گوینده «لاإله إلا الله» را به‌قتل رسانید، عقاب نکرد زیرا اعتقاد به‌جوازآن دانست. وازهمیـــن قبیل است قتل خالد بنی‌جذیمه را که‌رسولخدا (ص) اورا نکشت. و همچنین قتل او مالک بن نویره‌را که‌بنابه‌تأویل انجام داده بود.

گوید: دو زن برسرطفلی نزاع کردند، و عمر حکم‌آنهـــا را ندانست و به‌علی رجوع کرد، پس آنجناب آندو زن راخواست‌وموعظه کرد و آنان از ادعای خود برنگشتند. پس فرمود: اره بیاوریـد تا طفل را بین شما نصف کنم، پس یکی ازآنها گفت الله الله یـا اباالحسن، من طفل را به‌او بخشیدم، پس علی فرمود الله اکبـــر این طفل پسر تواست واگرپسرا و بود رقت مینمود.

گوئیم: این قضیه سندی برای آن نیست وصحت آن مورد قبـول نیست واحدی ازاهل علم‌آنرا ذکرنکرده‌است واگرحقیقت داشت، ذکرمینمودند. بلکه این قضیه معروف ومنسوب به‌سلیمان اســـت. چنانکه درخبر صحیح از ابوهریره ازرسولخدا (ص) آمده، و درآن آمده‌که‌خدا حکم‌را به‌سلیمان فهمانید آنچه‌راکه‌به‌داود نفهمانید چنانکه درسورۀانبیاء آیۀ ۷۹ واردشده: «ففهمناها سلیمان» وسلیمان از خدا سؤال کرد حکمی راکه‌موافق حکم‌اوباشد، وخدا به‌او عطاء کرد. بااینحال ما سلیمان را از داود افضل نمی‌دانیم، وبتحقیق

درخبرآمده‌که داود علیه‌السلام عابدترین بشر بوده‌است*.

گوید : به‌رجم زنی‌که شش ماهه زائیده‌بود امرکرد . پس علی به‌او گفت اگر این زن باکتاب خدا باتومخاصمه کند برتو غلبه کند زیرا خدا درسورۀاحقاف فرماید :و حمله و فصاله ثلاثون شهرا و درسورۀبقره آیۀ ۲۳۳ فرموده :و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین.

گوئیم : عمر باصحابه مشورت میکرد . گاهی با عثمان مشورت میکرد که‌اگر نظراو صواب بود به‌آن عمل میکرد ،گاهی با علی مشورت مینمود ،گاهی با عبدالرحمن بن عوف ،گاهی با دیگران که خلاصه پس ازمشورت آنچه بهتربود انجام میداد .واین صفتی‌استکه خدا به‌آن مؤمنین را مدح نموده و درسورۀشوری آیۀ ۳۸ فرموده : «و أمرهم شوری بینهم» .و مردم درزن نزاع دارند هرگاه باو حملی ظاهرشود و شوهر و سیدی نداشته‌باشد و مدعی شبهه‌نباشد. مذهب مالک این استکه رجم‌شود و آن بنابه‌روایتی ازاحمداست . و ابوحنیفه و شافعی گفته‌اند رجم نمی‌شود ،شاید به‌کراهت ویا بدون وطی حامله‌شده‌بود . قول اول از خلفای راشدین نقل شده و در صحیحین آمده که‌عمر درآخر عمرخود خطبه‌خواند و گفت رجم برزانی است اگر بینه‌قائم‌شود ویا حملی باشد ویا اعتراف کنند. و همچنین اختلاف کرده‌اند در شارب‌الخمری که خمر را قی کند. شاید عمر جایزدانسته‌که‌زن به‌کمتراز شش ماه بزاید و این از نوادر است چنانکه از نوادراست حامله‌بودن چهارسال ویا حمل هفت‌سال و درحدآن بین علماء نزاع است .

---

* بهرحال شیعه میخواهدبگوید دراین قضایا علی به‌حکم‌عالم، و دیگران جاهل بودند . درمقابل،این سؤال‌جادارد که آیا به‌علی وحی میشده‌یاخبر ،از رسولخدا (ص) شنیده ویا به‌حدس خود بیان نموده‌است . اگربگوید به‌علی وحی میشده کافر است زیرا خود علی مدعی وحی نبوده و مکررفرموده به‌فوت پیغمبر وحی قطع گردید . واگر بگوید ازرسولخدا (ص) شنیده ویا ازهوش تیزخود حدس زده ،کسی انکار ندارد ،و تیزهوش بودن علی دلیل برخلافت او نیست .

گوید: و در احکام مضطرب بود و در جد، به صدقضیه حکم نمود.

گوئیم: عمر با سعادت ترین اصحاب درمسائل مورداختلاف در جد بوده است، زیرا صحابه درباره‌جد با اخوه دوقول دارند: یکی اینکه اخوه ساقط است و این قول ابوبکر و ابوموسی و ابن عباس و طائفه‌ای است و نیزمذهب ابوحنیفه و ابن سریح از شافعیه، و ابی‌حفص برمکی از حنابله می‌باشد و آن حق است. قول دوم این استکه جد بااخوه هردو ارث می‌برند و این قول عثمان و علی و زید و ابن مسعود است. و اینکه گوید عمر به صدقضیه حکم‌کرده اگر دریک مسئله و دریک موردبوده که ممکن نیست و اگر درصد مورد بوده‌که‌آنهم بعیداست زیرا عمر ده‌سال تولیت داشتد، و آنقدر جد و اخوه درمیان مردم نبوده که در صد مورد به‌عمر رجوع کنند.

گوید: و در تقسیم غنیمت برتری میداد وحال آنکه خدا مساوات را واجب نموده است.

گوئیم: غنائم را عمر قسمت نمی‌کرد بلکه امرای لشکر خمس را خارج میکردند و به‌سوی او می‌فرستادند. و بین علماء نزاع است که‌آیا برای مصلحتی بعضی ازاهل غنیمت را میتوان برتری داد یاخیر؟ دراینجا دوروایت از احمد است وابوحنیفه تجویزکرده زیرا پیغمبر درابتدای امر، ربع‌برمیداشت ودربرگشت بعضی از غزوات ثلث. و در صحیح مسلم آمده که پیغمبر (ص) به سلمه بن الأکوع سهم یک سواره بایک پیاده داد درحالیکه او پیاده‌بود، زیرا او ازقتل و ترساندن دشمن کاری کرده بود که دیگران نکرده‌بودند. مالک وشافعی گفته‌اند برتری جایز نیست مگرازآنکه خمس را برمیدارد. و کجا بمانند عمر یافت میشود درحالیکه خدا حق را برزبان ودل او زده‌است. ومردم‌را درعطاء مراتبی قرارمیداد، ولی ابوبکر مساوات میکرد و این مسئله‌ای اجتهادی می‌باشد. و اما قول وی که گفت «خدا تسویه‌را واجب‌کرده». پس دلیل او کجاست، اگرراست میگوید چرا دلیلی

نیاورده است؟ و اگر دلیلی میآورد با او تکلم‌میکردیم چنانکه درمسائل اجتهادی تکلم میکنیم.

گوید: «و عمر به‌رأی و حدس و ظن سخن میگفت».

گوئیم: این مخصوص عمر نبوده و علی نیز به‌رأی سخن میگفته‌است. و همچنین ابوبکر و عثمان و زید و ابن مسعودو سایراصحاب به‌رأی سخن میگفتند. ازجمله رفتن علی به‌صفین که‌خود اوگفت دراینموضوع عهدی از رسولخدا (ص) نزدمن نیست ولیکن رأی خود من است. و اما درقتال خوارج با او حدیثی بود. و اما قتال جمل وصفین احدی درآن نصی روایت‌نکرده‌است مگرآنانکه کناره‌گیری کردند (ازقبیل سعدوقاص و عبدالله‌عمر و محمدبن مسلمه و ابوموسی اشعری و اسامه بن زید و دیگران)که ایشان احادیثی درترک قتال درفتنه روایت‌کرده‌اند. و معلوم است که‌اگر رأی مذموم نباشد ملامتی برصاحب رأی نیست. و اگر مذموم شد مورد ملامت‌است، و ازرأیی‌که موجب ریختن خون هزاران مرد مسلمان گردد و ازقتل آنان مصلحتی برای مسلمین دردین و دنیایشان حاصل نشود، مذموم‌تر نیست. بلکه خیرازآنچه بود کمترشد و شرازآنچه‌که‌بود زیادتر گردید. پس‌اگر مانند این رأی مورد ملامت‌نباشد رأی عمر درمسائل جزئی درمواریث و طلاق به‌طریق اولی مورد ملامت‌نخواهدبود بااینکه علی‌هم در موارد رأی عمر شریک بوده‌است، ولی در رأی خونریزی، مخصوص خودش بوده. و فرزندش حسن و بیشتر سابقین اولین قتال‌صفین‌را مصلحت‌ندیدند و این رأی عدم‌قتال،از رأی قتال به‌دلائل بسیاری اصلح بود. و معلوم‌است‌که‌رأی علی در جد و غیرآن از مسائلی است‌که به‌رأی بوده‌است، و خود او گفت، رأی من و رأی عمر جمع شد برمنع از فروش‌امهات‌الاولاد، و الان رأیم اینست که فروخته‌شوند، پس‌قاضی او عبیدهٔ‌سلمانی گفت رأی تو با رأی عمر درجماعت‌ازرأی تو به‌تنهائی درتفرقه، محبوبتر می‌باشد. و درصحیح بخاری آمده که علی گفت قضاوت‌کنید چنانکه قضاوت میکردید که من اختلاف را خوش‌ندارم تااینکه مردم به‌جماعت

و وحدت بسر برند ویا بمیرم چنانکه اصحابم مردند.(البته وحدت که خدا به آن دستور داده وحدت درخداشناسی وتوحید و وحدت در تمسک به کتاب و سنت می‌باشد. اما وحدتِ درشرک وخرافات پس خدا از آن نهی نموده است). ابن سیرین معتقد بوده که آنچه از علی روایت میشود کذب است. و اما حدیث قتال ناکثین و قاسطین و مارقین مجعول و برپیغمبر بسته شده است. ابن عمر گفت ندیدم عمرچیزی بگوید و رأیی بدهد مگرآنکه واقع همان شده است. پس نصوص و اجماع و اعتبار همه دلالت دارند براینکه رأی عمر از رأی عثمان و علی و طلحه و زبیر وسایر اصحاب، نکوتر بوده است. و لذا آثار و نتایج پسندیده از آن بوجود آمدودرکمال سیره و علم او کسی‌که کمی انصاف داشته‌باشد شک نمی‌کند. و بر ابوبکر و عمر طعن نمی‌زنند.

و اگر بگوید علی معصوم است و به رأی خود نمی‌گوید بلکه هرچه‌گوید مانند نص خدا ورسول است، به او گفته میشود نظیر و مانندشما خوارجاندکه علی را کافر می‌دانند، همانطورکه شما بدون مدرک میگوئی، آنها هم بدون مدرک می‌گویند. شما علی را بدون دلیل بالامی‌برید و آنها نیز بدون دلیل علی را پائین می‌آورند.

گوید: امرخلافت را پس ازخود، شوری قرارداد وبا گذشتگان مخالفت کرد و برموت سالم‌مولی ابی‌حذیفه تأسف خورد و گفت اگر او زنده بود دربارهٔ او شکی نداشتم درحالیکه امیرالمؤمنین علی حاضربود و فصل درازی ذکرکرده است.

درجواب او گفته میشود: تمام این سخن، از دوقسم خارج نیست یا کذب درنقل است ویا عیبجوئی دربارهٔ حق. بعضی از آن، معلوم الکذب است ویا معلوم الصدق نیست. و آنچه صدق است پس درآن چیزی‌که موجب طعن برعمر باشد وجود ندارد، بلکه آن ازفضائل ومناقب و خوبیهائی است که‌خدا عمل اورا به آن ختم نموده است. ولیکن این قوم حقایق منقول و معقول را دگرگون میکنند، وآن اموری که بوده می‌گویند نبوده است. و اموری‌که‌واقع نشده میگویند

واقع شده ،آن اموریکه خیر و صلاح است ،میگویند فساد است ،و اموری را که فساد است میگویند خیروصلاح. آن اموری که موجب ترقی و اعتلاء است ،میگویند انحطاط است ،وآن اموریکه موجب انحطاط است ،میگویند ترقی واعتلاء است .بلکه ایشان مصداق آیهٔ ۱۰ سورهٔ ملک میباشندکه :وقالوا لوکنا نسمع او نعقل ماکنا فیأصحاب السعیر.

و اما قول او که میگوید «خلافت را شوری قرارداد ومخالفت گذشتگان کرد..» ، جواب آنستکه مخالفت دونوع است :یکیمخالفت بطورتضاد و دیگر مخالفت بطور تنوع. اول مانند اینکهاوچیزی را واجب کند و این حرام است. دوم مانند آن قراءاتی که هر یکی ازآنقراءات جایزباشد ،پس در قراءات جایز ،یکی این قرائت را انتخاب میکند و دیگری قرائت دیگررا .چنانکه در خبر صحیح بلکه مستفیض ازرسولخدا (ص) آمدهکه فرمود: قرآن برهفت لهجه نازل شده کههریک کافی و شافی است. و ازهمین باب است انواع تشهدها ،مثل تشهد ابن مسعود کهدرصحیحین آمده و تشهدابیموسی که الفاظ این دوبههمنزدیکند ،ویا تشهد ابن عباس کهمسلمروایت نموده وتشهد عمر کهدرمنبر تعلیمنموده ،ویاتشهد ابن عمر و عایشه وجابر.کهاهل سنت ازایشان ازپیامبر (ص) روایت نمودهاند پس هرکدام ازاینها کهثابت شود پیامبرخدا (ص) صحیحدانسته پس خواندن آن جایزاست .و همچنین انواع نمازخوفکهازپیامبر (ص) روایت شدهاست. پس هرچه ثابت شود کهازرسولخدا (ص) بوده عمل بهآن جایزاست. و تصرف امام وزمامدار مسلمین ازاین باب است. لذا رسولخدا (ص) روزجنگ بدر بااصحاب مشورت نمود، ابوبکرگفت از اسراء فداء بگیر ،پیغمبر اورا تشبیه بهابراهیم و عیسی نمود ،و عمر گفتآنان را بهقتل رسان،رسولخدا (ص)اورا بهنوح وموسی تشبیهکرد. و هیچکدام را بد نگفت ،بلکهمدحنمودو بهانبیاء تشبیه نمود،و اگر بهامر واحدی مأموربود هرگز در اموریکهانجام میداد ،باایشان مشورت نمیکرد.

باضافه اجتهاد گاهی مختلف میشود و جمیع آن صواب است ، چنانکه ابوبکرصدیق بهامارت خالدبن ولید رأی داد ،و عمر اشاره بهعزل او میکرد ،وی اورا عزل نکرد و میگفت سیف الله برمشرکین،سپس چون عمر متولی امر شد اورا عزل نمود وامارت را بهابوعبیدهٔجراح داد و آنچه هریک کردند دروقت خود أصلح بود ،زیرا ابوبکر ملایم و درعمر سختگیری وجود داشت ،ولی در عهد رسولخدا (ص) هردو مورد مشورت بودند . رسولخدا (ص) فرمود : هرگاه شما دونفر برچیزی موافقت کردید من مخالف شما نمیشوم . و درخبر صحیح ثابت استکه پیغمبر (ص) دربعضی ازجنگهای خود فرمود : اگر این قوم ،ابوبکر و عمررا اطاعت کنند بهرشد میرسند . و در روایتی صحیح فرمود : مردم چگونهاند هنگامیکه پیغمبرخودرا گمکردهباشند و نمازایشان تکلیف شاق باشد؟ گفتیم خدا ورسول دانا ترند ،فرمود :آیا ابوبکر و عمر میانشان نیست ،اگر این دونفر را اطاعت کنندبهرشد برسند و امتشان نیز بهرشد برسد واگر عصیان کنند گمراهشوند و امتشان نیزبه گمراهشود ،رسولخدا (ص) این کلامرا سهمرتبه تکرارفرمود . ومسلم درصحیح خود روایتکرده ازحدیثابن عباس کهرسولخدا (ص)درروز بدر بهمشرکین درحالیکه هزارنفر بودند نظرنمود ،ولیاصحاب او ۳۰۹ نفر بودند ،پس روبهقبله دستهای خودرا بلندکرد و خدارا ندانمود : خدایا وعدهٔخودرا برای من حتمیکن،خدایا اگراین عدهٔ کم هلاک گردند ،درزمین عبادت نشوی،همواره دستخودرا بلندکرده و خدارا روبهقبله ندامیکرد تارداءاو از دوشش افتاد ، پس ابوبکر آمد و رداءاورا بردوشش انداخت و گفت :ای پیغمبرخدا کفایتکرد ،خداوعدهٔخودرا برای تو وفا میکند . پس خدا آیهٔ ۹ سورهٔانفال را نازل نمود که میفرماید :إذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم أنی ممدکم بألف منالملائکه مردفین .

صدراسلام مسلمین برمقدم داشتن ابوبکر و عمر متفق بودند حتی شیعیان علی(رض) آندورا برعلی مقدم میداشتند . ابن بطه از استادش ابوالعباس بن مسروق روایتنموده که ابواسحق

سبیعی که عالم تابعی و از بزرگان بود وارد کوفه شد، شمربن عطیه گفت، برخیزید خدمت او برویم، پس نشستیم و حدیث گفتند، ابواسحاق گفت من از کوفه بیرون رفتم و احدی درفضل ابوبکر و عمر و برتری آنان شک نداشت، واکنون واردشدم ومردم چیزهائی می‌گویند*. و از سعیدبن حسن روایت شده‌که‌گفت از لیث بن ابی‌سلیم شنیدم‌که میگفت شیعیان اولین را درک کردم‌که احدی را برشیخین برتری نمی‌دادند. و احمدبن حنبل از مسروق نقل کرده‌که اوگفته حب شیخین و شناخت فضلشان ازسنت است. مسروق ازبزرگترین تابعین کوفه است. و نیز طاوس یمانی‌هم، چنین گفته‌است. و از ابن مسعود روایت شده که‌گفت محبت ابوبکر و عمر و شناختن آندو از سنت می‌باشد. چگونه شیعیان صدراول ابوبکر و عمررا مقدم نداشته‌باشند وحال آنکه به‌تواتر رسیده‌که علی‌بن‌ابی‌طالب (ص) فرمود: بهترین این امت پس از پیغمبرشان ابوبکر و عمر هستند. و این گفتار ازطرق بسیاری از علی(ع) روایت شده‌است و گفته‌شده‌که به‌هشتاد طریق می‌رسد. بخاری نیز این گفتار را از علی(ع) روایت نموده. ازحدیث همدانیین، طائفه‌ای که‌از خواص علی(ع)می‌باشندکه علی درباره‌ایشان گفته:

و لوکنت بوّابا علی باب جنة
لقلت لهَمْدانَ ادخلی بسلام

اگر دربان شوم بر درِ جنّت
به‌همدان گویمی اُدْخُل برحمت

---

* ابواسحاق سبیعی درخلافت عثمان متولد و در سنهٔ ۱۲۷ فوت نموده و او چنین میگوید. معلوم‌میشود شیعیان قبلی همه به‌فضل وتقدم‌شیخین اقرارداشته‌اند و شیعیان بعدی کم‌کم تغییر کرده‌اند وهرروزی تغییری درعقیده‌داده و به‌رنگ دیگری درآمده ورنگ به‌رنگ شده‌اند. از زیدبن علی‌بن‌الحسین (ع) که‌ازبزرگان اهل بیت ودانشمندان ایشان‌است، درباره ابوبکروعمرسؤال نمودند، زیدبن علی درجواب فرمود: خداوند آندورا رحمت‌کند وبیامرزد، هیچیک ازاهل بیت من از آنان عیبجوئی نمیکنند و جز خیر درباره ایشان چیزی نمی‌گویند.

بتحقیق روایت شده از سفیان ثوری همدانی ،او از منذر همدانی،او از محمدبن حنفیه که گفت :از پدرم سؤال کردم بهترین مردم پس از رسولخدا که بود؟ فرمود: ای پسرنمی‌شناسی؟ گفتم: نه ،فرمود: ابوبکر ،گفتم پس از او؟ فرمود: عمر. این قولی است که به فرزند خود گفته و از فرزند که تقیه نمی‌کرده، باضافه بالای منبر نیز فرموده است. واز علی(ع) روایت شده که میفرمود کسی که مرا برابوبکر و عمر برتری دهد اورا در حد مفتری تازیانه خواهم زد. و درسنن از پیامبر (ص) روایت شده که فرمود: به آنانکه پس از من میباشند ،ابوبکر و عمر اقتداء کنید. ولذا یکی ازدوقول علماء و نیز یکی ازدوروایت منقول از احمدبن حنبل استکه اگر قول شیخین هردوجمع شد عدول از آن جایزنیست. واین ظاهرترین دوقول است ،چنانکه ظاهراین استکه اتفاق خلفای اربعه نیزحجت است ومخالفت با آن جایزنیست. زیرا رسولخدا(ص) به متابعت روش ایشان امرنموده است. پیغمبرما بعادل ترین امور و کاملترین آنها مبعوث بود ،اوست خنده‌رو و قتال، و اوست نبی رحمت و نبی‌جنگ. بلکه امت او به این اوصاف موصوفند چنانکه درسورهٔ فتح آیهٔ ۲۶ فرموده :«أشداء علی الکفار رحماء بینهم». و درسورهٔ مائده آیهٔ ۵۴ فرموده :أذله علی المؤمنین أعزة علی الکافرین ،«نسبت به مؤمنین رام و نسبت به کافرین عزیزند». پس رسولخدا (ص) بین شدت این و نرمی آن جمع میکرد و به آنچه عدل بود امر میفرمود. و شیخین مطیع او بودند. و کارهای ایشان برکمال استقامت بود. پس چون خدا پیغمبرش را قبض روح نمود و هریکی از این دو برمسلمین خلافت نبوت کردند از کمال ابوبکر این بود که مرد شدیدی را متولی کار میکرد و به او یاری میجست تا معتدل شود و شدت او با نرمی خودش بهم آمیزد زیرا مجرد نرمی کاررا فاسد میکند و مجرد شدت نیز کاررا فاسد میکند و درمقام پیغمبر (ص) ایستاد و به مشورت عمر و سیاست خالد و مانندا و یاری میجست. و این ازکمال اوست که خلافت رسولخدا (ص) را لایق شد ولذا درقتال اهل رده باندازه‌ای

شدت بروزداد که روایت شده عمر به او گفت یا خلیفة الله تألّف النّاس، «با مردم اُلفت گیر». او درجواب گفت برچه الفت گیرم، برحدیث دروغ ویا برشعر بسته شده؟. انس گفت پس از وفات رسولخدا ابوبکر برای ما خطبه خواند درحالیکه مانند روباه ترسوشده بودیم ولی او ما را شجاع کرد و دلیر گردانید که مانند شیران گردیدیم. اما عمر رضی الله عنه شدید النفس بود و از کمال او اینکه به اشخاص نرم یاری میجست تا امر او معتدل شود. پس به ابوعبیدهٔ جراح و سعدوقاص و ابوعبیدهٔ ثقفی و نعمان بن مقرن و سعیدبن عامر و امثال اینان از اهل صلاح، به کسانیکه زهد و عبادتشان بیشتر از خالدبن ولید و امثال او بود، یاری میجست.

و شوری از همین باب است، زیرا عمر درجائیکه امر روشنی از خدا ورسول(ص) نبود باصحابه بسیار مشورت مینمود. زیرا شارع دارای نصوص و کلمات جامعه و قضایای کلیه وقواعدعمومی است و ممکن نیست نسبت به فردفرد از جزئیات تا قیامت تصریح کند. پس ناچار درجزئیات معینه، باید متوسل به اجتهاد شدکه فلان جزئی داخل کدام کلمات جامعه میباشد، و نام این اجتهاد تنقیح مناط است .که محل اتفاق تمام مردم است، چه منکرین قیاس و چه مثبتین.زیرا چون خدا یتعالی به شهادت گرفتن دوعادل امر کرد، باید دید کدام شخص معین عادل است، به نص عمومی معلوم نمیشود بلکه به اجتهاد خاص معلوم گردد. وهمچنین چون به رد امانات به اهل امانت و تولیت دادن اهل صلاح امر کند. اما اینکه فلان شخص معین برای این کار صالح است ویا بهتراست، ممکن نیست که مدلول نصوص باشد، بلکه فقط به اجتهاد خاص دانسته میشود.

شیعه اگر گمان کنند که امام یعنی زمامدار، موردنص ومعصوم است، باید بدانندکه او أعظم از خود رسول و نُوّاب او نیست که آنان معصوم نبودند و شارع ممکن نیست به هرشخص معینی تصریح کند و پیغمبر و امام ممکن نیست باطن هرشخص معینی را بدانند و اما علی رضی الله عنه دربسیاری ازموارد جزئی ظاهرشد که

واقع ،برخلاف گمان او بوده است*. پس معلوم شد که باید در جزئیات اجتها دکرد ،چه معصوم باشد و چه نباشد . و در حدیث صحیح از رسول اکرم (ص) استکه فرمود : «شما نزد من نزاع و مخاصمه میکنید و شاید بعضی ازشما از بعض دیگر ناتوانتر به اقامهٔ حجت باشد و قضاوت من دربارهٔ شما به چیزی استکه میشنوم ،پس هرکسی را که من به نفع او از حق برادرش قضاوت کردم اخذ نکند زیرا قطعه ای از آتش را برای خود جدا کرده است » . پس حکم رسول در قضیهٔ جزئیه به اجتهاد او بوده و لذا نهی میکند که از آنچه برخلاف واقع حکم شده اخذ نکنند .

عمر امام و زمامدار مسلمین بود و بر او بود که صلاح مسلمین را درنظر گیرد و کسی را که صالحتر است برای خلافت کاندید کند ،پس اجتها دکرد و دید ،این شش نفر ازدیگران سزاوارترند ،و تعیین را به خودشان واگذار کرد ازترس آنکه مبادا یکی را معین کند و دیگری اصلح باشد . این نیکوترین اجتهاد امام عادل و خیرخواه بود نه اینکه هوای نفس باشد وخدا هم در سورهٔ شوری آیهٔ ۳۸ فرموده : «و أمرهم شوری بینهم» و در سورهٔ آل عمران فرموده : «و شاورهم فی الأمر» . پس آنچه عمر انجام داد خیر و مصلحت بود و آنچه ابوبکر انجام داد از تعیین عمر آنهم خیرخواهی و مصلحت بود . زیرا ابوبکر کمال و فضل و دلیری و استحقاق عمر را برای خلافت میدانست و احتیاج به شوری نبود و

* چنانکه قیس بن سعد بن عباده که مرد شجاع و باهوش و مدیری بود و ازطرف علی والی برمصر بود و معاویه از او واهمه داشت پس به تحریک معاویه علی اورا عزل کرد و این عزل او باعث شد که مصر از تصرف علی خارج گردد وبه دست معاویه بیفتد و همچنین ابوموسی را والی کوفه نمود و او ازهمراهی با علی درجنگ جمل منع مینمودو . . .و . . .و . . . .که بسیاری از اشتباهات علی ازمکتوبات نهج البلاغه ظاهر است . مثلا در نامه ای که به منذربن جارود که ازطرف آنحضرت والی بود وخائن درآمد مینویسد :فان صلاح ابیک غرنی منک . و پیامبر (ص) مورد وحی بود ،و عصمت ذاتی نداشت ،و اگر به او وحی نمیشد مانند سایر افراد بشر دچار اشتباه میشد ،و این وحی بود که اورا از اشتباه حفظ میکرد .

این رأی مبارک با میمنت او بر مسلمین ظاهرگردید، زیرا هرعاقل منصفی میداند که عثمان ویا علی ویا طلحه ویا زبیر ویا سعد ویا عبدالرحمن بن عوف، قائم‌مقام ومانند عمر نبودند*. ولذا عبدالله‌بن مسعود گفته زیرکترین مردم سه‌نفرند: دخترشعیب که گفت یا أبت استأجره إن خیر من استأجرت القوی الأمین (سورهٔ قصص، آیهٔ ۶)، و ابوبکر که عمررا جانشین کرد، و زن عزیزمصر که گفت: عسی أن ینفعنا أو نتخذه ولدا (یوسف /۲۱). و عایشه رضی الله‌عنها درخطبهٔ خود، صفات نیک ابوبکر را شمرده هرکس بخواهد مطلع شود به‌متن کتاب المنتقی ویا کتاب منهاج‌السنه مراجعه کنند.

و اما عمر دید، این شش نفر درامرخلافت نزدیک یکدگرند. و

---

* مختصراینکه تعیین زمامدار به‌انتخاب اهل حل و عقد و دانشمندان و خیرخواهان ملت است، اما کاندیدا نمودن، پس به‌صرف کاندیدشدن کسی امام و زمامدار نمیشود، پس تعیین کردن ابوبکر، عمررا برای خلافت ویا پیشنهادکردن عمر، یکی ز شش نفررا، صرف خیرخواهی وارائه‌دادن خیراست. پس اگر ابوبکر، عمررا ازنظرخودش انتخاب نمود، این انتخاب به خلافت او مشروعیت نمی‌داد تا اینکه مردم با عمربیعت کنند، و اگر مردم به‌کاندیدا رای دهند امامت و زمامداری او تحقق پیدا میکند، و ازهمین جهت بود که عمر قبل ازخلافت، از مردم بیعت کرد، وکسی را برای خلافت پیشنهادنمودن خطا نیست. پس اگر مردم باآن پیشنهاد موافق باشند وبیعت کنند، امامت وخلافت او تحقق پیدا میکند و درغیراینصورت امام نخواهد شد. و این چیزی بودکه ابوبکر وعمر و تمام‌صحابه آنرا می‌دانستند. پس ابوبکر و عمر که‌کسانی را پیشنهادنمودند، آنان امام‌وخلیفه‌نیستند مگر بشرط رای مردم. اگر پس از وفات ابوبکر، مردم به‌عمر رای نمی‌دادند او خلیفه و امام نمی‌شد. وهم‌چنین اگر مردم‌مهاجرین وانصار، به‌عثمان رای نمی‌دادند، عثمان به‌انتخاب شش نفر امام‌نمی‌شد چنانکه‌حضرت علی(ع) می‌فرماید: «انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماما کان ذلک رضی»... «انها بیعه واحده لایثنی فیها النظر» (نهج‌البلاغه /مکتوب ۶و۷). و نیز آنحضرت درخطبهٔ ۲۷ نهج‌البلاغه می‌فرماید: فنظرت فی‌امری‌فاذا طاعتی قد سبقت بیعتی، و اذا المیثاق فی عنقی لغیری.

صحیح است که عمر گفت اگر در انتخاب خلیفه، اظهار رأی کنم، پس آنکه بهتر از من بود (یعنی ابوبکر) اظهار نظر و انتخاب نمود (ولی چنانکه ذکر شد این انتخاب، به خلاف مشروعیت تمام نمیداد، بلکه تایید و بیعت مردم شرط بود وصحابه کاملا به این مسئله توجه داشتند)، و اگر تعیین و انتخاب را ترک کنم، پس آنکه بهتر از من بود ترک کرد، یعنی رسولخدا (ص). همواره در قراءات قرآن و فقه وغیر اینها نظرهای گوناگون ابراز شده تا آنجا که یکعالم به دوقول مختلف قائل شده و همیشه آراء بزرگان مختلف بوده است، و ثبت شده که رسولخدا (ص) در یکی از غزوات فرمود: «اگر این قوم از ابوبکر و عمر اطاعت کنند به رشد می‌رسند». و از رسولخدا (ص) نیز روایت شده که به آنان فرمود: «اگر شما دونفر برچیزی اتفاق کنید من مخالف شما نیستم». سپس صحابه برعثمان و ولایت او که مصلحت بیشتر و مفسدهٔ کمتری از دیگران داشت، اجتماع نمودند، وواجب آنستکه مصلحت بیشتر را مراعات کرد و برخلیفه واجب نیست کسی را برای جانشینی خود پس از وفات معین نماید. این بودکه امر را بین آن شش نفری که رسولخدا (ص) از ایشان راضی بود، قرار داد.

اما آنچه گمان کرده‌ای که سالم‌مولی ابی‌حذیفه را یادکرد، پس معلوم‌استکه صحابه می‌دانستندکه خلافت درقریش است چنانکه روایات از سنت رسیده‌است. و این مطلبی بودکه برانصار درروز سقیفه احتجاج کردند. پس چگونه گمان برده‌شود که عمر غلامی را ولایت دهد، بلکه ممکن بوده‌که میخواسته ولایت جزئی و یا معاونتی ازکارهائی‌که برای سالم‌صلاح بوده به‌او بدهد زیرا او از/خیار صحابه‌بود.

و قول شما که عمر جمع بین فاضل و مفضول نمود، یعنی بین علی ودیگران، پس این فاضل و مفضول نزد شماست. اما درواقع علی ودیگران نزدیک یکدگر بودند ولذا درشوری مردد شدند که به‌کدامیک واگذارند. واگر بگوئی علی فاضل و عثمان مفضول بوده، گفته‌شود مهاجرین وانصار چگونه برتقدیم مفضول اجماع

کردند؟! آیا تو بهتر علی وعثمان را شناخته‌ای ویا مهاجرین و انصار معاصرا و؟* . لذا بعضی از علماء گفته‌اند کسی که علی(ع)را برعثمان مقدم بدارد به‌مهاجرین و انصار بدبینی‌کرده‌وعیبجوئی نموده‌است . در صحیحین از ابن عمر روایت شده‌که‌گفت ما درعهد رسولخدا (ص) برتری میدادیم و میگفتیم ابوبکر سپس عمر سپس عثمان سپس اصحاب رسول را وامیگذاشتیم و برتری بین ایشان نمی‌دادیم . این نقل،کاشف ازنظرصحابه درعهدپیغمبرشان است و اثرآن ظاهرگردید . زیرا ایشان با عثمان بدون ترس و واهمه بیعت نمودند و اتفاق کردند و چنان بودند که خدایتعالی در سورهٔ مائده آیهٔ ۵۴ ایشان را وصف‌کرده که :یحبهم و یحبونه أذلة علی المؤمنین أعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لایخافون لومة لائم ،تا آنجاکه‌ابن مسعود گفته : صاحبان مرتبهٔ عالیه برما والی شدند درحالیکه میان ایشان عباس بن عبد المطلب بود و نیز درمیان ایشان نقبائی مانندعبادهٔبن الصامت

---

* درمستدرک نهج‌البلاغه ازعلی(ع) روایت نموده که‌فرمود :فاز المهاجرون الاولون بفضلهم فلایجدر بمن لیست له مثل سوابقهم فی الدین ولامثل فضائلهم ان ینازعهم لامر الذی هم اهله . یعنی،مهاجرین اولین بجهت فضلشان فیروزی یافتند،پس کسیکه دارای سوابق آنان دردین نیست و فضایل آنان را ندارد، حق ندارد درامریکه خاص آنان است (یعنی تعیین خلیفه) باایشان نزاع کند .و چنانکه گفته‌شد خدایتعالی درآیات زیادی ازمهاجرین وانصار مدح‌وتعریف نموده‌ودرسورهٔ توبه آیهٔ ۱۰۰ به‌سابقین اولین ازمهاجرین وانصار بدون قید و شرط وعدهٔ‌بهشت داده‌است ،ولی درموردِ سایرصحابه پس وعدهٔ بهشت چنانکه‌ذکرشد مشروط است . ولذا علی‌علیه‌السلام شوری وحقّ انتخاب خلیفه‌را فقط متعلق ومخصوص مهاجرین و انصارِ اوّلیه میدانست .ازاینجهت وقتی معاویه برای علی نامه نوشت که‌بعضی ازصحابهٔ‌رسول(ص) با من همراهند ،علی‌علیه‌السلام درجواب او مرقوم فرمود :ویحکم هذا للبدریین دون الصحابة یعنی،تعیین خلیفه حقّ بدریین یعنی سابقین اولین میباشد نه غیرایشان ونه‌همهٔ‌صحابه. وهمچنین درتاریخ آمده‌که‌پس ازقتل عثمان، علی(ع) بیرون‌آمده وبه‌طرف منزل‌خود میرفت ،پس همهٔ‌مردم چه‌اصحاب‌وچه‌غیرآنها به‌طرف اوشتابان آمده‌وبه‌وی گفتنددست خود را درازکن تا با توبیعت‌کنیم ، حضرت قبول‌نکرد وفرمود : لیس ذلک الیکم،انما ذلک الی اهل بدر،فمن رضی به اهل‌بدر فهو خلیفة .که خلاصه‌فرمود‌اهل بدریعنی‌مهاجرین وانصارِاولیه باید مرا انتخاب کنند.

و ابوایوب انصاری بودند. و هریک ازایشان وغیرایشان اگر سخن حقی میگفت پذیرفته میشد و عذری برای سکوت نداشت. در عهدرسولخدا (ص) درباره‌کسانی‌که متولی امری میشدند سخن می‌گفتند و ضرری برایشان نداشت. طلحه در والی شدن عمر زمانیکه ابوبکر اورا جانشین خود و کاندیدا نمود اشکال کرد. و اسیدبن حضیر در امارت اسامه‌بن زید درعهدرسولخدا (ص) سخن گفت. وبا عمر درعزل ونصب امراء سخن میگفتند. و عثمان پس از ولایت وشوکتش و باکثرت انصارش و ظهور بنی‌امیه، درباره والی قراردادن وعطاکردن او، مردم‌با او سخن می‌گفتند. سپس آخرالامر چون ازبعضی شکایت‌کردند اورا عزل نمود، و چون ازبعضی افراد که‌مال مردم‌را میگرفتند شکایت‌کردند آنهارا منع نمود و خواسته‌های مردم‌را اجابت‌کرد. و مردم درزمان ولایت اودر عزت و رفاه‌بودند، پس چگونه سخن صحابه و بزرگان پیشوایان ایشان را نشنود. و در زمان ولایت او فتوحات و خیرات بقدری شد که وصف ندارد. و آنچه از امارت خویشان او و بسیاری جوایزایشان شد. پس بعداز عثمان، در ولایت علی نیز بوجود آمد*، باضافه ایجاد فتنه. و صحابه تمامشان بردردها وحوادث ساکت نمی‌شدند. آیا نمی‌بینی درباره‌جانشینی عمر باصدیق تکلم‌کردند که جواب خدارا چه‌میگوئی هرگاه براو وارد شوی که‌فقط خشن سخت‌گیری را جانشین ولایت‌کردی؟ گفت: آیا از خدا مرا می‌ترسانید؟ میگویم بهترین مردم‌را والی گردانیدم. بااینکه مردم باید درباره‌کسی‌که ممکن است والی شود و از ایشان انتقام کشد، احتیاط کنند وعلیه‌او چیزی نگویند. پس‌چگونه از عثمان ملاحظه میکردند بااینکه او کاری بدست نداشت. معلوم میشود او را

* حتی مالک اشتر چون خبرشد که‌علی(ع)، عبداللـه‌بن عباس‌را والی بصره کرده غضب‌کرد و گفت پس برای چه‌مردم‌عثمان‌را به‌قتل رساندند، یمن مال عبیداللـه‌بن عباس و حجاز مال قثم‌بن عباس و بصره مال عبداللـه و کوفه مال علی. سپس مرکب خودرا خواست و از بصره مراجعت‌کرد.

برای استحقاقش مقدم داشتند. و این چیزی استکه اگرشخص خبیر تدبرکند علم و بصیرتش زیاد میشود.

سپس گوید: و عمر درباره‌هریک از کسانی‌که برای شوری انتخاب کرده‌بود عیبجوئی کرد و اظهارکراهت کرد ازاینکه امر مسلمین را پس ازموت خود گردن گیرد، سپس آنرا گردن گرفت بهاینکه امامت را درشش نفر قرارداد.

جواب گفته میشود چنان عیبجوئی که دیگران سزاوارتربه امامت باشند، نکرد، و همانا عذرخودرا ازعدم‌تعیین یکنفر بیان نمود، زیرا میل نداشت‌چنین چیزی را گردن بگیرد، ولی میدانست احدی غیراز ایشان استحقاق امامت را ندارد، و این ازکمال عقل و دین او بود که‌احتیاط کردوازخدا ترسید و ترسیدکه‌عواقب وتبعات درتعیین یکنفر به‌گردن او باشد. لذا چنین چیزی را پیشنهاد نکرد. واما تعیین شش نفر نزد او اضطراب ونگرانی نداشت زیرا میدانست‌که‌آنان سزاوارترین ولایق ترین مردم‌برای حکومت می‌باشند واین ازتقوای او بود که‌ازقیامت وعواقب حساب ترسید و خدایتعالی درسورهٔ مؤمنون آیهٔ ۶۰ می‌فرماید:

و الذین یؤتون ماءاتوا و قلوبهم وجلةٌ أنهم إلی ربهم راجعون.

گوید: پس تناقض‌گفت و خلافت را درچهار، سپس درسه‌نفر و سپس در یکنفر قرارداد، و اختیار را به‌عبدالرحمن بن عوف داد پس ازآنکه اورا به‌ناتوانی وصف‌کرد.

درجواب او گفته‌میشود: کسیکه به‌نقلیات استدلال میکند باید اولا درنقل خود دلیلی برای اثبات‌آن بیاورد و مدرکی ذکرکند، و آنچه در صحیح بخاری و سایرکتب‌آمده این چیزها در آن نیست‌بلکه ضداینهااست و درآنها آمده‌که این شش‌نفر خودشان واگذار به‌سه نفرنمودند. سپس‌آن سه‌نفر اختیار را به‌عبدالرحمن بن عوف دادند، وعمر دراین‌مورد دخالتی نداشت.
و درحدیث است‌که‌وقتی مردم به‌عمر گفتند کسی را جای‌خود تعیین و پیشنهادکن، عمرگفت: همانا امرامامت سزاوار این شش‌نفر

استکه رسولخدا (ص) با رضایت کامل از ایشان فوت نمود، و ایشان علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعدبن مالک میباشند. آری، عمر (ره) گفت: اگر سعد به‌خلافت رسید که رسید وگرنه هرکس والی شد بوجود او یاری جوید زیرا من اورا برای عجزش عزل نکردم. سپس گفت خلیفهٔ پس ازخودم را به‌تقوای الهی وصیت میکنم واورا نسبت به‌مهاجرینی‌که از خانه‌ها شان اخراج شدند و اموالشان را گرفتند، سفارش میکنم که‌حق ایشان را بشناسد و حرمت کامل ایشان را حفظ کند وسپس سفارش انصار را نمود تا آخر. عمر درزندگی خود جزخدا از احدی نمی‌ترسیدکه شیعیان اورا فرعون این امت خوانده‌اند. پس هرگاه از احدی هراس نداشت چگونه از تقدیم عثمان ترسید! اگر وقتِ وفات خود میخواست اورا مقدم میداشت، درحالیکه تمام مردم مطیع اوبودند و سخن اورا به‌جان ودل میخریدند، آیا چه غرضی برای عمردربارهٔ عثمان و دربارهٔ علی بود؟ او فرزند خودرا از امرخلافت خارج ساخت و همچنین سعیدبن زید* پسرعموی خود را دراهل شوری داخل نکرد بااینکه نزدیکترین مردم نسبت به‌او بود. پس برای چه در اینحال حضور موت ملاحظهٔ کسی‌کند؟ چنانکه‌شما براو افتراء بسته‌ایدکه او درساعات آخردنیا وقتی‌که کافر اسلام میآورد و فاجر توبه‌میکند. عمرکسی‌استکه درتحصیل رضای خدا ملامت هیچ ملامت‌کننده دراو اثرنداشت، اگر میدانست که برای علی‌بواسطهٔ نصی ویا بداولویتی، حقی درخلافت است، هرآینه اورا برای‌توبه و طلب رضای خدایتعالی مقدم میداشت. و عادتا چنین نیست‌که مرد وقت‌لقاءالله کاری کند که‌موجب عقاب او شود، کاری که نه‌نفع دنیا دارد ونه‌آخرت. و اگر فرضا او دشمن رسولخدا (ص) بود، ولی بسبب رسولخدا به‌خلافت و به‌سعادت رسیده‌بود. باضافه عمر از باهوشترین خلق خدا بود و دلائل نبوت و رسالت را دیده

* سعیدبن زید العدوی ازطائفه و قبیلهٔ‌عمر و آن کسی‌استکه از عشرهٔ‌مبشره به‌دخول جنت بوده‌است.

بود ،پس او میدانست که اگر به‌دشمنی باقی بماند درآخرت عذاب خواهدشد و دروقت مرگ درولایت عثمان غرضی ویا فائده‌ای برای او نبود ،پس چگونه خودرا برای عداوت پیغمبر و پسرعمش مهیا ساخته‌بود . او کسی‌است‌که لباس زبر و جامهٔ‌کرباس می‌پوشید وبر عدالت صبر کرد و ازجمع مال و دادن به‌اشراف خودداری کرد بطوریکه برای خاطرحق،رفیقی برای خود نگرفت .

باضافه ما میگوئیم به‌گمان شما اگر علی نبود عمر هلاک میشد ،کسیکه درکمال اقتدارخود اقرار به‌فضل علی کرده چگونه درحال ممات بااو دشمنی میکند؟!! ابوالمعالی جوینی گوید : فلک در دورخود ،مانند عمر بوجود نیاورده و رسولخدا(ص) راست گوید که‌به‌عمر می‌فرماید : شیطان تورا در راهی نمی‌بیند مگر آنکه راه‌دیگری غیرراه‌تو میرود و امر امیرالمؤمنین عمر روشن‌تراز خورشید است .

و همواره بنی‌هاشم و بنی‌امیه درعصر رسولخدا(ص) و شیخین باهم متفق بودند حتی اینکه چون ابوسفیان سال فتح مکه ،برای کشف خبر ازمکه خارج شد ،عباس اورا دید ،وی‌راگرفت و برمرکب خود سوارکرد و خدمت‌پیغمبر آورد و از پیغمبر خواست‌که‌اورا به‌شرافتی ممتازکند وابنها از دوستی عباس‌با ابوسفیان و بنی‌امیه‌بود ،زیرا هردو قبیله از بنی‌عبدمناف بودند و حتی هنگامیکه بین علی و مرد دیگری از مسلمین درحدزمینی نزاع بود ،عثمان درمیان عده‌ای که‌درمیانشان معاویه‌بود بیرون آمد تاحدزمین را به‌بینند پس‌معاویه مبادرت‌کرد و پرسید این‌نشانه حدزمین،درعهد عمر بود یانه؟ گفتند بلی،گفت‌اگر این ظلم‌بود عمر تغییر میداد ،پس‌حق باعلی است و به‌نفع علی سخن گفت درحالیکه علی غایب‌بود ،بلکه‌وکیل او عبداللّه‌بن جعفر بود ، و علی میگفت‌برای خصومات مشکلاتی است‌و شیطان درخصومت حاضر است (وبه‌این عمل شافعی برجواز توکیل درخصومت‌بدون اختیار خصم،استدلال کرده چنانکه مذهب‌شافعی و اصحاب‌محمد و یکی از دوقول منقول ازابوحنیفه‌است) ،پس‌برگشتند واین قضیه‌را برای

علی گفتند ،گفت :آیا میدانید برای چه معاویه این کاررا کرد برای خاطراینکه همه از عبدمنافیم. مقصود این استکه دراول‌امر زمان رسولخدا (ص) و شیخین این دوطائفه متفق بودند.

سپس علی و عثمان اتفاق کردندکه اختیار را به‌عبدالرحمن ابن عوف بدهند بدون آنکه یکی ازایشان دیگری را وادار به این عمل کرده‌باشد، و شما میگوئی که‌عمر دانست که‌عبدالرحمن از برادر و پسرعموبش عدول نمی‌کند،و این دروغ وازروی‌ناآگاهی به‌نسب است ،زیرا عبدالرحمن برادرعثمان نبود و پسرعمویش نیز نبود و اصلا ازقبیلهٔاو نبود. و بنی‌زهره که طائفهٔ عبدالرحمن باشد به‌بنی‌هاشم مایل ترند زیرا ایشان دائی‌های پیغمبرند. ودرخبراست که پیغمبر (ص) درحق سعدبن ابی‌وقاص فرمود: این دائی من است. آری سعد ازبنی‌زهره ازقبیلهٔ عبد-الرحمن است ،همچنین بین عثمان و عبدالرحمن برادری واختلاط نبود زیرا رسولخدا (ص) بین مهاجری ومهاجری ویا انصاری‌وانصاری برادری نینداخت ،بلکه بین مهاجرین وانصار برادری قرار داد. پس بین عبدالرحمن بن عوف و بین سعدبین ربیع انصاری برادری قرارداد که‌حدیث آن مشهوراست و هرگز بین عثمان وعبدالرحمن برادری قرارنداد.

سپس گفتی* عمر امرکرد که اگر ازسه‌روز بیعت را عقب انداختند گردنشان را بزنید

گوئیم: این نقل‌را ازکجا آوردی؟ مدرک این نقل چیست؟ چه کسی چنین چیزی را ذکرنموده؟ همانا عمر انصار را امرنمودکه ازایشان مفارقت نکنند تا بیعت صورت گیرد وبا یکی بیعت کنند، آیا عمر به‌قتل شش نفری‌که افضل اهل زمینند امرمیکند؟ آیا چنین سخنی معقول است؟ آیا میتوان شورائی را که‌افرادی چون علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) درآن شرکت نموده ،چنین توصیف نمود؟ آیا

---

* کلمهٔ «گفتی» درعبارتِ فوق ومانندآن ،خطاب به‌علامهٔ‌حلی میباشد.

با قتل این شش نفر خلافت سروسامان پیدا میکند یا بالعکس قتل ایشان موجب فساد و فتنه‌ای میشود که عاقبتش را جزخدا کسی نمی‌داند ،معلوم‌نیست انگیزهٔ جعل این سخن وآوردن این دروغ برای چه میباشد؟،سپس چگونه پس ازموت عمر انصار رسول‌خدا (ص) اطاعت او میکردند؟ و اگر امر به‌قتل ایشان نموده ،باید پس‌از قتل ایشان،کسی را برای خلافت پیشنهاد نموده‌باشد ،و چگونه عمر امر به‌قتل مستحقین خلافت نموده و پس‌از ایشان کسی را تعیین نکرده‌است ،آیا چه‌کسی پس‌ازایشان صلاحیت خلافت را داشت ؟!...
باضافه چه‌کس تمکن ازقتل ایشان داشت ،هریک بزرگ قبیلهٔ خود بودند مگرقتل ایشان ممکن بوده؟ آیا ایشان مانند مجسمه‌وآرام می‌نشستند تا شخصی به‌آسانی گردن ایشان را بزند؟!! اگر تمام انصار میخواستند یکی ازایشان را بکشند باز عاجز بودند. با درنظرگرفتن حوادثی که پس‌ازقتل عثمان رخداد ،اگرفرض‌کنیم که‌یکی ازاین شش نفر ولایت را قبول نمیکرد بازقتل هیچیک‌از آنها جایزنبود. ما نشنیده‌ایم که‌اگر کسی ازخلافت خودداری کند مستوجب قتل میشود وباید اوراکشت !!. به‌عبدالله‌بن عمر مکرر پیشنهادشد که‌بعضی ازولایات را عهده‌دارشود ،ولی او سرپیچی نمود ،ومعذلک مستحق قتل نشد. پس‌چنین نقلی ساختهٔ‌دست‌مخالفین می‌باشد. عجب‌اینکه شیعیان گمان میکنند آن شش‌نفرسوای علی همه مستحق قتل بودند و عجب‌تراینکه میگویند عمربه‌آنان‌برای خلافت ملاحظه‌داشت ،سپس‌امر به‌قتل ایشان میکرد. این جمع بین ضدین است ،که‌ازیکطرف عمر طرفدار آنان باشد و ازطرف‌دیگر امر به‌قتل ایشان نماید. سعدبن عباده از بیعت ابوبکر خودداری کرد نه‌اورا زدند و نه‌حبس انداختند چه‌رسد به‌قتل. و علی(ع) مدتی از بیعت خودداری کرد وابوبکر به‌او چیزی‌نگفت تاخود آمد و بیعت‌کرد و احدی را مجبور نکرد .وهمیشه ابوبکر اورا اکرام واحترام میکرد و همچنین عامل او عمر. و ابوبکر میگفت :ایها الناس محمدرا درباره‌ٔخانواده‌اش ملاحظه‌کنید .و ابوبکر تنها به‌خانهٔ‌علی میرفت و نزد او و بنی‌هاشم‌بودند. پس

فضل ایشان را ذکرمینمود و آنان نیز به استحقاق خلافت او اعتراف میکردند. واگر او ویا عمر درخلافت خودشان میخواستند علی را اذیت کنند قادرتر ازاین بودند که پس ازموت امر را از او بگردانند. ولیکن این دوپرهیزکارتر ازاین بودند. اینظلمه هستند که بوسیلهٔ اعوان ظالم خود، کسی را که مزاحم خود بهبینند درپنهان یا آشکار میآزارند وبه وسیله ای اورا ازسرراه خودبرمیدارند. شیعیان گمان میکنندکه ایشان بهنگام مرگ خودبه علی ظلم کردند، درحالیکه درآنهنگام او به دفع ظلم ازخودش قادروآنان از ظلم به او عاجزتر بودند، اگرچنین است، پس چرا درحال قدرت وشوکتشان به او ظلم نکردند چنانکه سلاطین درحال قدرت کسی را که از او میترسند دفع میکنند و اگر میخواستند، براحتی میتوانستند اورا دفع کنند، تااینکه اورا ازخلافت، درصورت وجودنص بنا به گمان شما، منع کنند. بلکه همواره با او به نیکی رفتار میکردند و از علی یک کلمهٔ بد درحق ایشان صادرنشده و از ایشان تظلم نکردند، بلکه محبت اونسبت به ایشان متواتراست. و این چیزی است که نزد دانشمندان به اخبار و تاریخ روشن و معروف است*.

* اگر ازایشان ظلمی دیده بود یاریشان نمیکرد بلکه همواره معاون و مشاور آنان و خیرشان را میخواست. مثلا درسفری که عمر میخواست به ایران بیاید با علی مشاوره کرد، علی فرمود: تو قطب مرکزخلافتی و صلاح نیست بروی. ولی در سفر به اورشلیم برای صلح با رومیان ازعلی رای خواست، علی(ع) فرمود اگر بروی که قطع خونریزی بشود خوبست، زیرا اسلام دین خونریزی و خشونت نیست، پس عمر چند ماهی علی(ع) را نایب الخلافه و جانشین خود قرارداد تا به اورشلیم رفت و برگشت. ازهمه روشن تراینکه درزمان خلافت عمر، علی(ع)، دخترخود ام‌کلثوم را به عقد عمر درآورد که از او دارای دو فرزندشد، و اگر به او ویا به عیال او ظلم‌شده بود نباید دختر اورا به او بدهد. بهرحال این خلفاء باهم رفیق و معاون و خیرخواه یکدگر بودند. ولی پس ازصدها سال یکعده مغرض و دکان دار مذهب ساز بنام شیعه آمده وبنام خیرخواهی ودلسوزی برای علی(ع) بین او وسایرخلفاء قائل به نزاع شده اند وایجاد خصومت ونفاق بین امت اسلامی‌کرده اند. خداوند ایشان را هدایت کندواگرقابل هدایت نیستندنابودشان نمایدکه بنام خیرخواهی وطرفداری ازعلی مردم را به جان یکدگرانداخته و سودها برده اند **فویل لهم‌مما یکسبون.**

گوید: و اما عثمان به‌کسانیکه صالح نبودند تولیت و حکومت داد، تا آنکه از بعضی از ایشان، فسق ظاهرشد و ولایت را بین خویشان خود تقسیم‌کرد و به‌او عتاب و تذکر داده‌شد و برنگشت و ولیدبن عقبه را به‌کارگماشت که او درحال مستی برمردم نماز گذاشت. و سعیدبن عاص را برکوفه گماشت، پس از او چیزهائی ظاهرشد که منجر به‌اخراج او از کوفه گردید و عبداللّه‌بن سعد ابن ابی‌سرح را والی مصر گردانید و از او شکایت کردند، پس به‌او مخفیانه نوشت که برولایت خود باقی باش، ومحمدبن ابی‌بکر را به‌قتل رسان. معاویه‌را برشام والی کرد. پس فتنه‌هائی بوجود آمد و عبداللّه‌بن عامربن کربز را والی بصره نمود واز او منکراتی پدیدارشد. مروان را تولیت داد و انگشتر خود را به‌وی داد که‌حادثهٔ‌اورا باعث‌شد. و اهل خودرا به‌اموال بسیار ترجیح میداد تا آنکه به‌چهار داماد خود، چهارصدهزار دینار عطاء‌کرد و ابن مسعود براو طعن زد واورا تکفیر نمود وبرای همین اورا زد تاوفات‌کرد. و عماررا کتک زد تا مرض فتق گرفت درحالیکه پیغمبر (ص) فرموده‌بود عمار پوست بین چشمانم است واورا گروه ستمگر می‌کشند، خدا شفاعت‌مرا به‌ایشان نرساند و عمار براو طعن زد. رسولخدا (ص) حکم‌بن ابی‌العاص عموی عثمان را طرد کرد و عثمان اورا درمدینه مأوی داد و ابوذر را به‌ربذه تبعید کرد باآینکه رسولخدا (ص) فرمود: زمین دربرنگرفته و آسمان سایه نینداخته برگوینده‌ای که‌راست‌گوتر از ابوذر باشد. و حدود را ضایع کرد و عبیداللّه‌بن عمر را درمقابل هرمزان که‌مولای امیرالمؤمنین بود به‌قتل نرسانید و میخواست که‌ولیدرا برشرب‌خمر حد نزنند تاآنکه علی براو حد جاری کرده وگفت حدود إلهی نباید باطل گردد درحالیکه من حاضرم. و اذان روزجمعه‌را زیادکرد واین بدعت‌است و مسلمین بااو مخالفت‌کردند تاکشته‌شدوازکارهای او عیبجوئی کردند و به‌او گفتند تو از بدر غایب‌شدی و روز احد فرار کردی و در بیعت‌الرضوان حاضرنشدی، و اخبار در اینجا زیادتراست ازاینکه

شماره شود.

و الجواب: اولا، نواب و والیان منصوب از علی(ع) بیشتر از والیان عثمان خیانت، و علی را نیز عصیان کردند. و همانا عده‌ای از مردم درباره کسانیکه از طرف علی والی شده و به او خیانت نموده و بیت المال را سرقت نموده و به طرف معاویه رفته کتابهائی نوشته‌اند. مانند زیاد که از طرف علی در فارس بود و بالأخره به طرف معاویه رفت و فرزند او قاتل امام حسین(ع) شد و عبیدالله عباس نیز پول گرفت و طرف معاویه رفت و عبدالله بن عباس را والی بصره نمود و او بیت المال بصره را برداشت و به طرف مکه فرار کرد تا اندازه‌ایکه علی بالای منبر سخنرانی مینمود و از عمل عمال خود گریه مینمود. و دیگر مصقلة بن هبیره که عامل علی در اردشیر خوزستان بود و از بیت المال اختلاس کرد وخیانت نمود و اموال بیت المال را بین فامیل خودتقسیم نمود. و ابوموسی اشعری را والی کوفه قرارداد درحالیکه او درحکمین به نفع علی کارنکرد و دیگرمنذربن جارود را مأمور جمع زکات و صدقات نمود و او اختلاس کرد، و اشعث بن قیس را والی آذربایجان کرد و او منافق از آب درآمد وبا علی مخالفت نمود.*

عجب است از شیعه به چیزهائی برعثمان ایراد میکنند که در علی بیشتربود مثلا میگویند عثمان خویشان خودرا از بنی‌امیه والی کرد، درصورتیکه علی(ع) خویشان پدری و مادری خودرا والی قرارداد مانند عبدالله بن عباس را بربصره و عبیدالله بن عباس را بر یمن و قثم بن عباس را برمکه و ثمامة بن عباس را درجای دیگر و محمدبن ابی‌بکر ربیب خودرا برمصر و فرزند خواهرخود امهانی را که نامش جعده میباشد برخراسان والی نمود. باضافه امامیه مدعی شده‌اند که علی اولاد خودرا به خلافت خود تصریح

* رجوع شود به سخنان آنحضرت در نهج البلاغه و از آنجمله نامه‌های ۴۱، ۴۳ و ۷۱ و غیراینها.

نموده وتولیت عظمی را به بستگان خود داد، و این بدتر و گناه بیشتری دارد که امارت و تولیت جزئی بعضی از امور را به بعضی از خویشان بدهد. و تولیت دادن اولاد بیشتر مورد انکار است تا تولیت دادن به خویشان و پسرعموها. و اگر برای علی عصمت ادعا شود تا زبان عیبجویان بسته شود، پس آنچه برای عثمان از اجتهاد ادعا میشود به عقل ونقل نزدیکتر است و بهتر زبان عیبجویان را قطع میکند و اگر خطا بوده یک اجر دارد.

ثانیا، رسولخدا (ص) اسوه و مورد تأسی است و هرکس به او تأسی کند ممدوح است و عثمان در بکار گرفتن بنی امیه به رسولخدا (ص) تأسی کرده. رسولخدا (ص) عتاب بن اسید اموی را والی مکه نمود و ابوسفیان را مأمور نجران کرد، وخالدبن سعید بن عاص را بکارگماشت و عامل رسولخدا (ص) درصنعاء یمن بود تا رسولخدا (ص) فوت نمود و عثمان بن سعیدبن عاص را بر تیماء و خیبر و قریه های عرینه گماشت، و ابان بن سعیدبن عاص را بر بحرین گماشت پس تا هنگام وفات رسولخدا (ص) درآنجا بود و ولید ابن عقبه را مأمور جمع زکات نمود تا اینکه آیهٔ :إن جاءکم فاسق بنبإ ...نازل شد. پس عثمان میگوید من بکار نگماشتم مگر کسانی را که رسولخدا (ص) ایشان و ازجنس ایشان و ازقبیلهٔ ایشان را بکار گماشت. و همچنین ابوبکر و عمر پس از رسولخدا (ص) از بنی امیه بکارگماشتند. ابوبکر یزیدبن ابی سفیان را در فتوح شام مأمور ساخت، و عمر نیز اورا برقرار داشت، سپس برادر او معاویه را تولیت شام داد. و این نقل از رسولخدا (ص) در مأموریت آنان نزد اهل علم مشهور بلکه متواتر است. پس برجواز بکارگماشتن بنی امیه به نص ثابت استدلال میشود و این عمل نزد هرعاقلی روشنتر است از ادعای اینکه خلافت با یدبدست یکنفرمعین از بنی هاشم باشد زیرا این ادعا باتفاق اهل علم و آگاهان به نقل کذب است. ولی بکارگماشتن نفراتی از بنی امیه صدق است. اما از بنی هاشم، پس رسولخدا (ص) احدی از ایشان را

به‌کار نگماشت جزعلی‌بن‌ابی‌طالب را بریمن و جعفررا در غزوهٔ موته با زیدبن حارثه و ابن رواحه.

ثالثا ما ادعا نمی‌کنیم که عثمان معصوم است بلکه‌گناهان و خطاهائی داشته‌که‌خدا آنها را برای او میآمرزد. رسولخدا (ص) اورا به‌بهشت بشارت داد،درمقابل بلوای عظیمی‌که‌به‌او میرسد. و برای عثمان ازجهات مختلف اسباب مغفرت وجودداشته‌ازآنجمله سابقه و ایمان او و جهاد او و طاعات او و مصائب عظیمی که به‌او وارد شد و او صبرنمود تااینکه شهیدشد. و شیعه درحق یکی غلو میکنند تااندازه‌ایکه سیئات اورا حسنات میشمرد،وامت اتفاق دارند براینکه گناهان بواسطهٔ‌توبه‌محو میشود،و احدی نمیتواند بگوید که‌عثمان توبه نکرد و اینجا آیات واحادیثی هست که‌خدا گناهان بجزشرک را میآمرزد. و باضافه نمازها و اعمال صالحهٔ‌دیگر کفارهٔ‌گناهان است. درحدیث آمده که نمازها ازآنچه مابین آنها میباشد کفاره‌است. وهمچنین نماز جمعه کفارهٔ‌هفته و ماه‌رمضان کفاره‌است و روزهٔ‌روزعرفه و روزه‌کفاره است. پس اینها چه‌چیزرا کفاره‌میباشند؟!. بعضی ازمردم‌جواب میدهند که‌عمل و کاریکه موجب محوخطاها است،آن، عملِ قبول‌شده است و خدا میفرماید:إنما یتقبل الله من المتقین. دراین آیه سه‌قول است: خوارج و معتزله میگویندهمانا خدا بیتعالی قبول نمیکند،مگر ازآنکه ازکبائر پرهیزکند و میگویندصاحب کبیره حسنه‌ای از او قبول نمیشود. مرجئه میگویند هرکس از شرک بپرهیزد از متقین است واگرچه عمل کبیره و ترک نماز کند.و علمای سلف و ائمه میگویند خدا قبول نمیکند مگرازکسیکه همین عمل را خالص بیاورد و از ریا وشرک بپرهیزد. فضیل بن عباس درآیهٔ ۷ سورهٔ‌هود (:لیبلوکم أیکم أحسن عملا) گفته ازروی اخلاص و صواب آورد،گوید زیرا اگر عمل خالص باشد و صواب نباشد قبول نمیشود،و اگر صواب باشد و خالص نباشد بازهم قبول نمیشود. و خالص آنستکه برای خدا باشد. و درسنن‌ازعمار

از رسولخدا (ص) روایت شده که مردی از نماز منصرف میشود وبرای او نوشته نشده مگر نصف آن و مگرثلث آن و مگرربع آن تا فرمود مگرعشر و ده‌یک آن.و ابن عباس گوید از نمازتو برای‌تو نیست مگر مقداریکه تعقل یعنی درک کرده‌ای. وهمچنین است حج و جهاد و روزه. و عمل خالص عملی‌است‌که‌برای خدا باشد که باید صواب هم باشد یعنی موافق‌بادستورخدا وسنت رسول باشدوإلا مفید فایده نیست.

پس محو و هدرنشدن عمل و جبران شدن واقع میشودبه‌قدری‌که قبول میشود،و بیشترازمردم‌سعید،کسی‌استکه نصف نمازاو قبول و جبران شود و نیز آنچه‌کهازجمعه وماه‌رمضان وسایراعمال قبول میشود. و چنین نیست که هرحسنه‌ای موجب محو هرسیئه‌ای باشد، بلکه محو گاهی برای گناهان صغیره‌است و گاهی برای کبیره باعتبار موازنه و میزان اعمال. و درحدیث بطاقه آمده که یکورقه برتمام گناهان او رجحان پیدا میکند*. این حدیث بطاقه ورقه‌ای است که‌برتمام گناهان ترجیح پیداکند. و حال کسی‌است که‌با اخلاص گفته‌باشد و بندگی او براستی و ذلت عبودیت باشد. وگرنه تمام‌اهل کبائر که‌داخل دوزخ میشوند آنرا میگفته‌اند.و همچنین است قصۀ زن زناکاریکه سگی را با موی سرخود با خلاص از تشنگی نجات داده‌است. پس‌خدا اورا آمرزیده وهرزناکاری چنین نیست. و بدرستی‌که دومرد نماز میخوانند ولی بین نماز

---

* حدیث بطاقه‌را ترمذی و ابن ماجه از عبداللـه‌بن عمرو بن العاص از پیغمبر روایت نموده‌که‌روزقیامت مردی‌را درحضور امت من نداکنند که‌تمام‌خلائق بشنوند و برای او نودو نه کتابچۀ‌عمل بازشود که‌هرکتابچه از اعمال،بقدرمدبصر باشد. پس‌به‌او گفته‌شود آیا این گناهان را منکری؟ گوید نه، گفته‌شود امروز به‌تو ظلم‌نمیشود. پس ورقه‌ای به‌قدرکف دست برای او بیرون آورند که‌درآن شهادت ان‌لا إله إلا اللـه باشد،پرسد این ورقه درمقابل اینهمه نامه‌های عمل کجا مقابله‌کند،پس‌این ورقه درمیزان عمل گذارده‌شود وبرتمام آن کتابها سنگینی کند.

هریک مانند مشرق و مغرب فاصله است . رسول‌خدا (ص)دربارهٔ اصحاب خود فرمود : اگر یکی ازمردم مانند کوه‌احد طلا انفاق کنند به مدی ازطعام و بلکه به‌نصف مد طعامی‌که‌اصحابم انفاق کرده‌اند نرسد. و لذا ابوبکربن عباش گفته :حضرت ابوبکر صدیق بکثرت نماز و روزه از دیگران سبقت نگرفت ولیکن بچیزی که‌درقلب او بود پیشی گرفت . درصحیح مسلم از ابوموسی از پیغمبر روایت شده‌که آن جناب سرخودرا به‌طرف‌آسمان بلندکرد و فرمود: ستارگان برای اهل آسمان امانند و چون ستارگان بروند وعدهٔ قیامت شود و من برای اصحابم امانم و چون بروم آنچه وعده شده برای اصحابم بیاید و اصحاب من امانند برای امتم و چون اصحابم بروند آنچه برای امتم وعده‌شده بیاید. درحدیث‌صحیح آمده که‌فرمود: برمردم زمانی بیایدکه‌گروههائی از مردم به جنگ روند تابه‌آنان گفته‌شود آیا درمیان شما کسیکه مصاحب رسول‌خدا (ص) بوده وجود دارد؟ گفته‌شود :آری، پس‌برای ایشان فتح شود. سپس زمانی بیاید که‌گروههائی به‌جنگ روند گفته شود آیا درمیان شما کسیکه اصحاب‌رسول‌خدا (ص) را دیده‌باشد وجود دارد؟ گویند آری پس‌برایشان فتح شود و تا سه‌طبقه محل اتفاق است‌و اما طبقهٔ‌چهارم دربعضی از احادیث‌آمده‌است . و ثابت شده که‌رسول‌خدا (ص) سه‌قرن را تمجید کرده‌است . مقصود آنستکه فضل اعمال فقط بصورت ظاهری آنها نیست بلکه به‌حقایقی است که درقلوب است‌و مردم درآن تفاوت عظیمی دارند و این است آنچه به‌آن استدلال میشود از ترجیح هریک از صحابه برهرکسی‌که پس‌از ایشانند. زیرا علماء متفق اند برافضلیت‌جملهٔ‌صحابه از جملهٔ‌تابعین . لیکن آیا هرفردی از صحابه برهرکس‌از آیندگان بعدازآنان برتری دارد؟ مثلا معاویه بر عمربن عبدالعزیز برتری دارد یا نه؟ قاضی عیاض‌و غیراو دراینجا دوقول ذکر کرده‌اند. و اکثر،هریکی از صحابه‌را برتری داده‌اند. و این از ابن المبارک‌و احمدبن حنبل و غیرایشان نقل شده است .و پیغمبر (ص) خبرمیدهد که کوهی از طلا از کسانیکه‌پس‌از حدیبیه

مسلمان شده‌اند مساوی نصف مد از سابقین نیست .
و ازجمله وسائل موجب کفارهٔ گناهان،دعای مؤمن وطلب رحمت و مغفرت برای اوست و یا استغفار پیغمبر برای فرد معینی میباشد . و ازجمله آثارنیکی که از او بجا مانده باشد .رسولخدا (ص) فرمود:إذا مات ابن آدم انقطع عمله إلا من ثلاث : صدقة جارية أو علم ينتفع به أو ولد صالح يدعوله . یعنی، چون فرزند آدم بمیرد عمل او قطع گردد مگر از سه چیز: صدقه‌ای که جریان داشته باشد ویا دانشی که از آن بهره برده شود و یا فرزند صالحی که برایش دعا کنند .و ازجملهٔ کفارهٔ گناهان مصائب دنیاست که موجب کفاره است حتی انکه بتواتر نصوص آمده . درخبر صحیح از پیغمبر (ص) است که گفت از خدا سه چیز سئوال کردم دوچیز را عطا کرد و سومی را منع نمود :سؤال کردم که امت مرا بقحطی عمومی هلاک نکند ،مرا عطا کرد و سؤال کردم که دشمن غیرخودشان را بر ایشان مسلط نگرداند مرا عطا نمود و سؤال کردم که عذاب‌شان را بین خودشان قرار ندهد مرا منع نمود . و درخبرصحیح است که چون آیهٔ ۶۵ سورهٔ انعام (قل هو القادر على أن يبعث عليكم عذابا من فوقكم أو من تحت أرجلكم أو يلبسكم شيعا و يذيق بعضكم بأس بعض = بگو خدا تواناست برآنکه بفرستد برشما عذابی از بالای شما یا از زیر پای شما یا درآمیزد شما را با همدیگرگروه‌گروه و بچشاند بعضی شما را سختی و رنج بعض دگر)نازل شد ،رسولخدا درمورد عذاب نوع سوم (أو يلبسكم شيعا و يذيق بعضكم بأس بعض) فرمود این آسانتراست .پس این امر بناچار برای عموم است . و این عذاب که مردم بقتل وحبس وذلت همدیگر بپردازند عذاب حزبیت و عذاب دورشدن از قرآن و عمل نکردن بآن است . ولی صحابه فتنه‌هاشان کمتر از لاحقین است . زیرا هرقدر زمان از زمان رسولخدا (ص) بعقب میرود تفرقه زیادتر میشود . و لذا در خلافت عثمان بدعت آشکاری حادث نشد ،چون او بتفرقهٔ مردم کشته شد دوبدعت متقابل هم حادث شد : بدعت خوارج که علی را تکفیر کردند و بدعت شیعه ،که مدتی امامت و عصمت ویا نبوت والوهیت

علی شدند. سپس درآخر عصرصحابه در امارت ابن زبیروعبدالملک بدعت مرجئه و قدریه پیدا شد. سپس درزمان تابعین درآخرخلافت امویین بدعت جهمیه و مشبهه پیدا شد. ولی درعهد صحابه‌چیزی از اینها و هم‌فتنه‌های جنگ داخلی نبود، زیرا درعصرمعاویه به‌جنگ دشمنان اسلام متفق بودند، ولی چون معاویه وفات کرد، قتل امام حسین و محاصرهٔ ابن زبیر درمکه واقع شد. سپس واقعهٔ حره‌در مدینه جاری گشت. سپس چون یزید وفات نمود درشام فتنه بین مروان و ضحاک در مرج راهط پیدا شد. سپس مختار برآشفت و ابن زیاد راکشت و فتنه‌هائی بی‌درپی پیدا شد. و مصعب بن زبیر آمد و مختار را کشت، سپس عبدالملک آمد و مصعب راکشت وحجاج را فرستاد و ابن زبیر را محاصره کرد و اوراکشت. سپس چون حجاج متولی عراق شد محمدبن اشعث با خلق بسیاری براو خروج کردند و فتنهٔ‌بزرگی برپا شد. که‌تمام اینها پس ازوفات معاویه بود. سپس فتنهٔ ابن مهلب درخراسان واقع شد و قیام زیدبن علی بن الحسین درکوفه باقتل خلق کثیری واقع شد. سپس ابومسلم و غیراو درخراسان قیام‌کردند و جنگ‌ها و فتنه‌های طولانی بوجود آمد. و سلطانی از سلاطین نیامدکه بهتراز معاویه باشد. ومردم درزمانی نشد که‌بهتراز زمان معاویه باشند هرگاه نسبت زمانهای بعداز معاویه با زمان اورا بسنجیم. ولی زمان شیخین از تمام زمانها برتری داشت و معاویه باگناهانش، پس‌ازاو، مانند او نیامد که‌از قتاده نقل شده‌که‌گفت: اگر شما صبح‌کنید و زمان معاویه‌را به‌بینید اکثرشما خواهید گفت این مهدی است. واحمد ابن‌جواس از قول ابوهریرهٔ مکتب ما راحدیث‌کرد که‌گفت: ما نزد اعمش بودیم، ذکر عمربن عبدالعزیز و عدالت اوشد، اعمش گفت: اگر معاویه‌را درک میکردید چه‌میگفتید؟ گفتند: درحلم او؟ گفت نه‌والله بلکه درعدل او. و از ابواسحاق سبیعی نقل شده که او معاویه‌را ذکرکرد و گفت اگر معاویه‌را درک میکردید هرآینه میگفتید او مهدی است و او گفته پس‌از او کسی بمثل اونیامد. و بغوی نقل کرده که‌معاویه برای هرقبیله مردی را مأمورکرده

بود و از ما مردی را بنام ابا یحیی که هرروز صبح برمجالس دورمیزد و سؤال مینمود آیا درمیان شما دیشب کسی متولدشده؟ آیا حادثه‌ای رخ داده؟ آیا کسی برشما نازل شده؟ پس چون از این قبیل پرسش‌ها فارغ میشد ،میگفتند بلی مردی از یمن با عیالش آمده ،پس او دیوان را میآورد و نامهای ایشان را درآن مینوشت . و نیز از عطیه بن قیس نقل شده که معاویه درخطبه میگفت دربیت المال شما پس ازعطایا زیادتی است و من آنرا میان شما قسمت میکنم ،زیرا مال ،مال من نیست . خداآنرا برای شما بهره فرستاده‌است . و فضائل معاویه درحسن سیره و عدل و احسان بسیار است . و در خبرصحیح‌است که‌مردی به‌ابن عباس گفت که‌معاویه نماز وتر را یکرکعت آورده؟ ابن عباس گفت صواب نموده ،او فقیه است . و ابوالدرداء گفته ندیدم کسی را که نمازش شبیه‌تر به‌نماز رسولخدا (ص) باشد ازاین امامشما یعنی معاویه . اینها شهادت صحابه به‌فقه‌و دین اواست . و معاویه از سابقین اولین نیست و فضیلت ایشان را ندارد ،بلکه او از مسلمین سال فتح مکه است و مدعی نبودکه من از فضلای صحابه میباشم .

عموم‌صحابه و بزرگانشان از فتنه دوری جستند . ابوایوب سجستانی از ابن سیرین نقل نموده‌که‌فتنه شعله‌ورشد درحالیکه اصحاب رسول الله (ص) ده‌هزارنفر بودند و صدنفرشان زیربار فتنه‌نرفتند بلکه به‌سی‌نفر نرسیدند . و منصوربن عبدالرحمن گوید : شعبی گفته از اصحاب پیغمبر (ص) درجنگ جمل کسی غیراز علی و عمار و طلحه و زبیر حاضرنشد ،پس اگر پنجمی را آوردند من دروغگویم . گویا مقصود او از مهاجرین سابقین بوده‌است .

یکی‌دیگر از اسباب نجات ازآتش دوزخ ،ابتلای بنده‌است در عالم‌برزخ از فشار و سؤال نکیرین و اهوال موقف وسختیهای‌آن . و ازجملهٔ‌اسباب ، آنچیزی‌است‌که درصحیحین آمده که‌مؤمنین چون از صراط عبورکردند برپلی بین بهشت و دوزخ نگه‌داشته‌شوند .و بعضی از بعضی دیگر قصاص جویند ،پس‌چون پاک وپاکیزه شدند

اذن دخول بهشت داده شوند .

آنچه ذکرشد اموری است که نمیتوان گفت تمام آنها ازمسلمین فوت میشودو فایده‌ای بحال ایشان نبخشد بلکه بعضی ازآنها به حال ایشان نفع دهد ،پس جه گمانی برصحابه داری که بهترین قرنها قرن ایشان بوده‌است .و درخبرصحیح آمده که مردی نزد عبدالله‌بن عمر از عثمان بدگوئی کرد که او روز احد فرارکرد ،او جواب‌داد که‌خدا درقرآن از او عفو کرده و درآیهٔ ۱۵۲ آل عمران فرموده :
"....ولقد عفا عنکم والله ذوفضل علی المؤمنین اذ تصعدون و لاتلوون..... او گفت در بدر حاضرنشد؟ جواب داد که‌رسولخدا(ص) اورا برای پرستاری دخترخود در مدینه‌گذاشت و از غنائم جنگ بدر برای او سهمی کنارگذاشت ،او گفت عثمان درحدیبیه در بیعت الرضوان حاضرنبود ،جواب داد که اولا او سفیر رسولخدا (ص) به‌سوی مشرکین مکه‌بود ،و جون خبررسید که‌مشرکین او راکشته‌اند بیعت الرضوان بسبب او بوجود آمد و پیغمبر ازجانب او‌با دست خود بیعت نمود و یکدست خودرا دست عثمان قرارداد و دست رسولخدا (ص) که‌بهترا ز دست عثمان است که‌بعنوان با دست او ، بیعت شد . پس عموم‌چیزهائی‌که برای صحابه بعنوان عیب ذکر میشود زورگوئی است مانند آنچه‌ذکرشد که‌مورد عفواست وبسیاری ازآن دروغ می‌باشد .

ودرجوابِ قولِ‌اوکه عثمان کسی را که‌صالح نبود به‌کار گرفت ، گوئیم این سخن یا باطل است و عثمان جز صالح را به‌کارنگرفت ، ویا اینکه کسی را که‌درنفسِ‌امر صالح نبوده او صالح گمان نمود و دراجتهادخودکه‌گمانِ صلاح او مینمود به‌خطا رفته است . و خدا اورا میآمرزد . و برای علی نیز از اعمالش اعمالی‌ظاهر گشت که‌گمان نداشت . باضافه عثمان جون دانست که‌ولید مست شده اورا خواست و براو حد جاری ساخت ، (وباید دانست که دوشاهدی که برشرب خمر ولید شهادت دادند ،هیچیک شهادت ندادند که‌او درحال مستی به‌نماز ایستاده‌است ،یکی‌ازشهود شهادت داد‌که او شرب خمرنموده ،ودیگری شهادت داد‌که‌او درحال مستی قی نموده‌و

درشهادت ایشان ذکری از نماز بمیان نیامده ،بلکه ذکر نماز از کلام حضین بن منذر است که از شهود نبوده و اصلاً بهنگام وقوع حادثه درکوفه نبوده است). بهرحال عثمان کسی‌که مستحق عزل بود اورا عزل مینمود وکسی را که مستحق حد بود ،حد میزد. واما گناهی‌که از آن توبه‌شود ،پس مسقط عدالت نیست ،و اینکه گوید از بعض ایشان خیانت ظاهرشد ،درجواب گفته‌میشود آن خیانت که ادعا میکنی اگرراست باشد ،بعداز حکم‌تولیت بوده و قبل‌از صدور حکم از ایشان گناهی دیده‌نشده‌بود.

و اما قول اوکه عثمان مال را درمیان خویشان خود قسمت نمود ،این عمل صلهٔ‌رحمی بوده از مال خودش. واما آن‌مقدار ازمالی‌که بخصوصه از مال او نبوده ،پس اگر گناهی بوده موردعقاب آخرتی نیست زیرا ازموارد اجتهاد او بوده‌است. چون مورد نزاع است که‌آنچه پیغمبر درزمان حیات اختیارداشت ،آیا والیِ امرپس از او نیز اختیاردارد‌یاخیر؟ دوقول است. و همچنین‌درحقّ ولی یتیم نزاع دارند که‌آیا میتوانند از مال یتیم اخذکنند هرگاه غنی‌باشد وبااینکه غنی است اجرت گیرد؟ و ترک افضل است ویا واجب؟ دوقول است. و کسیکه برای ولیّ یتیم با غنی بودنش اخذ ازمال یتیم‌را تجویز نموده برای عامل بیت‌المال وبرای قاضی وغیراز ایشان از والیان تجویزکرده چنانکه برای عمال زکات تجویز کرده‌اند که‌برای او چیزی با غنی بودنش قراردهند. خدا دربارهٔ‌ولی یتیم درسورهٔ‌نساء،آیهٔ۶ فرموده: ومن کان غنیا فلیستعفف و من کان فقیرا فلیأکل بالمعروف. ونیز بعضی از فقهاء گفته‌اند که‌سهم ذوی القربی که درآیه‌ذکرشده برای خویشان و نزدیکان زمامدار است‌چنانکه ابوثور و حسن بصری گفته و پیغمبر به‌خویشان خود بحکم ولایت‌آنرا میداد و حق نزدیکان‌او بوفات‌او ساقط شد و قولی گفته‌که‌حق ساقط اورا صرف اسلحهٔ جنگی و مصالح مسلمین باید نمود چنانکه ابوبکر وعمراین کار را کردند ،و گفته‌شده این ازچیزهائی‌استکه عثمان تأویل کرده‌و از عثمان نقل شده‌که‌آنرا درمقابلِ عمل خود میگرفته و این

برای او جایزبوده است ،واگرچه کار ابوبکر و عمر افضل باشد، پس برای او جایزبوده که‌بگیرد و ازآنچه مخصوص خودش مشده به‌خویشان خود دهد بقول کسیکه‌جایز میداند ،مختصرآنکه عموم کسانیکه پس‌از عمر متولی امر شدند خویشان خودرا به‌اموروسا به‌مال اختصاص میدادند ،وعلی نیز خویشان خودرا تولیت داد.

و اما قیام‌اهل کوفه علیه سعیدبن عاص واخراج اوازآنشهر دلالت برگناه‌او ندارد ،زیرا بمجرد إخراج کسی ازیک شهر او را گناهکار نمیتوان خواند مگر بینه‌ای باشد زیرا مردم‌بربسیاری ازوالیان خود قیام‌نموده‌اند وهمانااهل کوفه ازعیبجوترین‌مردم برای امرای خود بودند ،ولی مانند سعید کجاست*،پس قیام‌مردم علیه‌شخصی اورا گناهکار نمیکند چنانکه برسعدبن ابی‌وقاص‌نیز قیام‌نمودند و او کسی‌است‌که شهرهای زیادی را فتح‌نمود ولشکر کسری را درهم‌شکست .و بعلاوه اگرفرض‌شود که‌سعید گناهی بجا آورده ،پس چنین چیزی موجب نمیشود که‌بگوئیم عثمان به گناه‌او راضی بوده‌است ،چنانکه نواب علی نیز گناهان بسیاری بجا آوردند.

---

* سعیدبن عاص‌از عالیترین فصحای قریش‌بوده و عثمان اورا وقت‌کتابت‌قرآن خواست ،و عربیت‌قرآن را برزبان‌اواقامه کرد زیرا لهجۀاو شبیه‌ترین لهجه به‌رسولخدا (ص) بود ،و از صدق ایمان به‌جائی رسیدکه عمر روزی به‌او گفت‌من پدرترا نکشتم و همانا دائی خود عاص‌بن هشام‌را به‌قتل رساندم، سعدگفت‌اگرکشته‌باشی توبرحق و او برباطل بود. و همین سعیدبن عاص‌فاتح طبرستان است‌و باجرجانیان جنگ کرد و حذیفه وغیراو از بزرگان صحابه درلشکر او بودند و از شرافت‌او همین کافی است‌که‌زنی کنیزی را خدمت‌رسولخدا (ص)آورد و گفت‌من نذرکرده‌ام این کنیزرا به‌گرامیترین عرب بدهم ،رسولخدا (ص) فرمود: به‌این جوان بده واو سعید بن عاص‌مجاهد فاتح بود یعنی همین کسیکه شیعه از او عیبجوئی کرده. و اگر نزد شیعیان اقامۀقرآن برزبان‌او فخری نباشد ،شهادت‌رسولخدا (ص) به‌اینکه‌او گرامیترین‌عرب است‌از بزرگترین مفاخر دنیا و دین‌است‌جزاینکه او یک عیب داشت‌و آن این استکه او یکی ازکسانی‌استکه ایران‌را از مجوسیت‌نجات‌داد و به‌اسلام وارد نمود به‌محقق بودن

و اما قول او که عثمان سِرّاً با ابن ابی‌سرح مکاتبه کرد که بر ولایت خود مستمر باش برخلاف آنچه از عزل او نوشته بود، گفته میشود که این دروغ است و بتحقیق عثمان قسم‌خورد چنین چیزی هرگز ننوشته است با آنکه کلام او بدون قسم، صدق ودرست میباشد. نهایت چیزی که دراینمورد ممکن است گفته‌شود آنستکه آنرا مروان بدون اطلاع او نوشته و چیزیکه موجب قتل مروان باشد ثابت نشده است، زیرا بمجرد تزویر کسی مستوجب قتل نمیشود. تازه‌بفرض گیریم‌که دراین قضیه عثمان نیز خطاکار بوده و گناهی برای او باشد، دراینصورت ضرری ندارد زیرا ما اورا معصوم نمیدانیم و بعلاوه برای او سوابقی است که‌موجب مغفرت است و او از بدریین است که‌گناهان مورد مغفرت وآمرزیده است*.

تاریخ که او فاتح طبرستان بوده و احادیث او در صحیح نسائی وجامع ترمذی ذکرشده است. ولی شیعیان اعتنائی به صحیح مسلم وسایرجوامع سنت محمدیه ندارند و به‌دروغهائی که‌درکتابهای خودشان مانند کافی آمده اکتفاء‌کرده‌اند. و از مفاخر سعید چیزی استکه اگر شیعیان بشنوند از حسد و کینه می‌میرند و آن این استکه رسولخدا (ص) به‌عیادت‌او رفت و سراورا باپارچه‌ای بست. و روایت شده‌که محمدبن‌عقیل‌بن ابی‌طالب ازپدرخود پرسید گرامیترین عرب کیست؟ او گفت سعیدبن عاص، تورا کافی است، و او معروف به‌کرم ونیکی بود حتی اگر سائلی از او سؤال میکرد و او نداشت، برای او چیزی مینوشت و خواسته‌های اورا برعهده میگرفت. و چون وفات‌کرد هشتادهزار دینار مقروض بود که‌فرزندش اداءکرد. او دارای حلم و وقاربود، و اگر کسی را دوست ویا دشمن داشت ذکرنمیکرد. وی درسنهٔ ۵۳ درقصرخود به‌عقیق درگذشت.

* — کتاب و نامه‌ای که‌میگویند عثمان به ابن ابی‌سرح نوشته، از قرائن تاریخی معلوم‌میشود آن نامه‌ازطرف توطئه‌چیان و دشمنان شوکت اسلامی بوده‌است، زیرا پس ازآنکه‌عثمان قبول نمود به‌عرض شاکیان برسد و مامورین خودرا عوض‌کند و عراقیین به‌طرف عراق، ومصریین به‌طرف مصر برگشتند. نامه‌ای بنام علی‌بن‌ابی‌طالب به‌عراقیین رسید که‌به‌مدینه برگردیدو نامه‌ای‌هم بنام‌عثمان، که‌قاصد و برندهٔ‌نامه تظاهربه‌اختفاء میکرد بدست مصریین رسیدکه‌به‌حاکم‌مصریعنی ابن ابوسرح نوشته‌که‌درحکومت‌خود ثابت باش. واین نامه‌موجب مراجعت مصریین به‌مدینه‌شد و هردو گروه مصری وعراقی باهم وارد

و اما قول او که عثمان به‌قتل محمدبن ابی‌بکر امر کرد، درجواب گفته میشود که این دروغ روشنی است که برعثمان بسته‌اند، و هرکسی که‌به‌حال عثمان و انصاف او آگاه باشد، می‌فهمدکه‌او کسی نبود که‌امر به‌قتل محمدبن ابی‌بکر و امثال‌او نماید،وهرگز عثمان به‌چنین اعمالی دست‌نمی‌زد.و بر عثمان واردشدند باحالتیکه درکشتن او سعی داشتند،و محمدنیز با ایشان بود،معذلک عثمان برای دفاع‌ازجان‌خود به‌کشتن‌ایشان‌امر نکرد،حال چگونه وقتی محمد معصوم‌الدّم‌بوده ومستحقِ قتل نبوده به‌کشتن او امرنموده‌است؟!!.و هرکس‌سیره و احوال عثمان را دیده‌باشد بطلان این افتراء را می‌فهمد.

مدینه‌شدند،علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) فرمود چرا برگشتید؟ گفتند برای نامهٔ‌شما،فرمود: من ازاین نامه خبری ندارم. معلوم شد این نامه‌ها هردو مجعول و بهانهٔ‌برگشت غوغاچیان بوده و وحدتی بین آنان بوده‌است. باضافه درآنوقت ابن‌ابی‌سرح درمصر نبوده که‌عثمان به‌او نامه بنویسد. زیرا او قبلاًاز عثمان اجازه‌خواسته ودربین راه‌فلسطین و مدینه‌بوده‌است. و چون خبرقتل عثمان‌ عثمان را شنید،همان بین راه‌در عقبه بین عسقلان و رمله منزل گرفت. ازجمله‌قرائن تزویر آنستکه زعمای غوغا درمدینه سکنی کرده و به‌عراق و مصر برنگشتند و برای ادامهٔ‌غوغا مانده‌بودند.

اما عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابی‌سرح،مردی صحابی است،برادر رضاعی عثمان،و عثمان روز فتح‌مکه از رسول‌خدا(ص) خواست که‌اورا پناه‌دهد،رسول‌خدا (ص) اورا پناه‌داد و اسلام او نیکوشد و از بزرگان مجاهدین گردید و درمیمنهٔ لشکر عمروبن العاص بودکه مصر را فتح کردند و درزمان عمر ساکن مصرگردید و عثمان اورا ولایت مصر داد.ولیث‌بن سعد که از علماء و امام‌مصر بوده نوشته‌که: او درولایت خود نیکورفتارکرد ودرسال ۲۷، افریقا به‌دست‌او فتح شد.حال شیعیان ازاین مرد مجاهد تکذیب و لعن و طعن میکنند،ولی همین شیعه از خدابنده و لشکر مغول تعریف‌هاکرده‌است. بغوی به‌اسناد صحیح نقل نموده‌که چون ابن‌ابی‌سرح در رمله ماند،روزی وقت‌صبح گفت :اللهم‌اجعل آخرعملی الصبح، پس وضو گرفت و نمازخواند و به‌طرف راست‌سلام‌داد و خواست به‌طرف چپ‌سلام‌دهد که‌خدا روح اورا قبض نمود.

اما قول او که معاویه را ولایت شام داد، درجواب گفته میشود معاویه را عمر ولایت داد، و عثمان آنرا استمرار داد و سیرهٔ معاویه با رعیت از بهترین سیره بود و رعیت او را دوست میداشتند و ولایت او مستمر بود تا حضرت حسن خلافت را به او تسلیم نمود و برای حلم و کرم و خیرویت او به امور، مورد محبت رعیت خود بود و او از بسیاری از مأمورین علی(ع) بهتر بود. و معاویه بهتر بود از اشتر نخعی و از محمد بن ابی‌بکر و از عبدالله بن عمر بن الخطاب و از ابی‌اعور سلمی و از هاشم بن هاشم و از اشعث بن قیس کندی و از بسر بن ابی‌ارطاه و از بسیاری دیگر از کسانیکه با علی بن ابی‌طالب بودند.

اما قول او که ابن مسعود بر او طعن زد و او را تکفیر نمود، درجواب گفته میشود، این نیز دروغ روشنی است که بر ابن مسعود بسته‌اید، و اهل نقل میدانند که ابن مسعود هرگز عثمان را تکفیر نکرد بلکه چون عثمان کتابت قرآن و جمع‌آوری و نشر آنرا به زید بن ثابت واگذار کرد و به او واگذار نکرد، او به عثمان بدبین گردید، ولی تمام صحابه حتی علی(ع) با عثمان در کتابت ونشر قرآن موافق بودند (و اگر کسی توضیح بیشتری بخواهد رجوع کند به تاریخ القرآن ابوعبدالله الزنجانی شیعهٔ معاصر، صفحهٔ ۴۶). و زید بن ثابت قرآن را بهتر از حفظ داشت، و قبل از عثمان، ابوبکر و عمر، او را برای جمع و ضبط قرآن خواسته بودند. سپس اگر بگوئیم طعن ابن مسعود دربارهٔ عثمان راست است، پس چنین چیزی قدح در ابن مسعود بحساب می‌آید و ابن مسعود بر این فرض به قدح سزاوارتر است تا عثمان. ولی هردو بدری و موردعفو إلهی میباشند، و ما حق نداریم نسبت به ایشان طعن زنیم، و باید از ذکر مشاجرهٔ آنان خودداری نمود زیرا از سابقین اولین وممدوح خدا میباشند، و عمر بن عبدالعزیز گوید: آن خونهائی که خدا دست مرا از آن پاک نموده کراهت دارم که زبانم را به آن خضاب کنم. و نقل شده از عمار که گفت عثمان کافر شده کافرسختی، ولی حسن بن علی بر او انکار کرد، و همچنین نقل شده که علی او را نهی

نمود. و ما دانسته‌ایم که‌گاهی مرد مؤمنی مردمؤمن دیگری را تکفیرمیکند و خطا مینماید، ولی ضرر به‌ایمان هیچکدام ندارد. و بتحقیق درخبرصحیح آمده که اسیدبن حضیر درحضور رسولخدا (ص) به‌سعدبن عباده گفت‌تو منافقی و از منافقین دفاع میکنی، و عمر راجع به‌حاطب بن ابی‌بلتعه گفت یا رسول الله اجازه بده من گردن اورا بزنم، پس رسولخدا (ص) فرمود: او دربدر حاضر بوده‌است.

و اما قول او که‌ابن مسعودرا کتک زد تا وفات‌کرد: درجواب گفته‌میشود: این ادعائی بدون دلیل است و باتفاق اهل علم دروغ است، و هرگز ابن مسعود ازضرب عثمان نمرده‌است، وبفرض اگر گفته‌شود عثمان ابن مسعود یا عمار را کتک زده، از برای هیچیک ازایشان قدحی نیست و ما شهادت میدهیم که‌هرسه‌نفرایشان اهل بهشت و ازاکابر اولیاء خدا ومتقین می‌باشند، و ما قبلا گفتیم‌گاهی ولیّ‌خدا عملی ازاو سرمیزندکه‌حتیّ‌مستحقِ عقوبتِ شرعی میشود، چه‌رسدبه‌تعزیر. وعثمان امام‌بودومیبایست طبق‌اجتهادش تأدیب کند، صواب باشدیا خطا، وعمر، ابی را باتازیانه‌زد زمانیکه مردم پشت‌سراوراه‌میرفتند و فرمود: این فتنه و موجب غروربرای‌متبوع و ذلت‌برای تابع است. و عمار شهادت داد که‌عایشه در دنیا و آخرت همسر رسولخدا (ص) است و گفت لیکن خداشما را به‌آزمایش کرده که به‌بینند اورا اطاعت میکنید ویا خدارا. با اینحال مردم را برقتال عایشه تحریک میکرد برای مصلحتی، با اینکه شهادت داده‌بودکه عایشه اهل بهشت است. و اما عمار، پس صحیح است که رسولخدا (ص) فرمود: تورا گروه ستمگرمیکشند ولی بقیهٔ حدیث‌که شفاعت‌من به‌ایشان نمی‌رسد دروغی‌است‌که‌درآن زیادشده و احدی آنرا روایت‌نکرده‌است. اگرچه اصل حدیث‌را نیز طائفه‌ای از علماء تضعیف نموده‌اند.

و اما قول اوکه‌گوید: رسولخدا (ص) حکم و فرزندش مروان‌را از مدینه طرد و تبعید نمود، میگوئیم وقتی‌که‌مروان باپدرش تبعید شد، او هفت‌سال ویا کمترداشت، پس او گناهی‌که‌موجب طرد

باشد نداشته‌است . با اضافه پدرش حکم به‌مدینه هجرت نکرد تا رسولخدا (ص) اورا طردکند ،زیرا طلقاء درزمان حیات پیغمبر (ص) درمدینه سکنی نگرفتند و ایشان ازمهاجرین نبودند ،پس اگر اورا پیامبر (ص)طردنموده باید از مکه طرد نموده‌باشد نه از مدینه و اگر اورا از مدینه طرد مینمود اورا به‌مکه‌میفرستاد و بسیاری ازعلماء گفته‌اند چنین تبعیدی نبوده بلکه حکم خود باختیارخود رفته‌است و قصهٔ‌تبعید حکم درصحاح نیامده و برای آن اسنادی که‌موردقبول باشد وجود ندارد ،و مروان درفتح مکه اسلام آورده و درمیان طلقاء مهاجرنیست .و رسولخدا(ص)فرمود : لاهجرةَ بعد الفتح ، یعنی،پس از فتح مکه هجرتی نیست ، و چون صفوان بن امیه هجرت به‌سوی مدینه کرد ،رسولخدا (ص) اورا امر به‌رجوع به‌مکه نمود . بهرحال قصهٔ‌طردحکم سندی که‌صحت آن معلوم باشد ندارد ،و طرد ،نفی بلداست و نفی ازبلد درسنت دربارهٔ زانی و مخنثین است که‌تعزیرآنان به‌نفی بلدمی‌باشد و هرگاه پیغمبر (ص) کسی را به‌نفی بلد تعزیرکند لازم‌نیست که درتمام طول زمان درنفی باقی بماند زیرا چنین چیزی درهیچ گناهی در شریعت نیامده‌است بلکه انتهای نفی معین یکسال است .و این، نفی زانی و مخنث است تا اینکه توبه‌کنند .بهرحال بطور قطع معلوم‌وروشن است‌که پیغمبر (ص) به‌نفی کسی برای همیشه حکم ننموده تا اینکه اگر عثمان اورا برگردانده‌باشد معصیت‌باشد . و اگر عثمان برای حکم اذن داده‌باشد رأیی بوده که صلاح حال او را دیده شاید خطای دراجتهاد ویاصواب باشد . و مروان با همهٔ عیبهایش در ظاهر و باطن مسلمان و قاری قرآن بود و فقه دین را تحصیل میکرد . پس برای عثمان دراینکه اوراکاتب خود قرارداد گناهی نیست و مروان قبل ازفتنه موردعیبجوئی‌وگناهی نبود که‌مانع از کتابت او برای عثمان باشد(بعلاوه درموردفتنه باید گفت نسبتهائی که‌به او داده وگفته‌اند او بنام عثمان نامه‌جعل نموده ،صحت آن معلوم‌نیست ،بلکه‌آن نسبتها را برای بدنامی او ساخته‌اند).

و اما قول او که او ابوذر را کتک زد و اورا به ربذه تبعید نمود، درجواب گفته میشود، پس، از عبداللهبن صامت روایتی بهثبوت رسیده کهگفت: مادرابوذر قسمبهخدا خورد که عثمان،ابوذر را بهربذه نفرستاد ولیکن رسولخدا (ص) به ابوذر فرمود: هرگاه مدینه بنایش بهکوه سلع رسید ازآن خارج شو.و حسن بصری گوید: عثمان اورا خارج نکرد و شکی نیست کهابوذر صالح زاهدی بود،اما سکنای او در ربذه و موتاو درآنجا بسبب چیزهائی بودکه بین او وبین مردم وجود داشت، زیرا مذهب او،بذلِ زیادی از حاجت بود کهامساک مال زیادتراز حاجت را،گنج میدانست کهموجب داغ نهادن در دوزخ بههمان زیادی میدانست.وخدادرآیۀ ۳۴ و ۳۵ سورۀ توبه فرموده:والذین یکنزون الذهب و الفضۀ و لاینفقون فی سبیل الله فبشرهمبعذاب ألیم، یوم یحمی علیها فی نارجهنم فتکوی بها جباههموجنوبهم و ظهورهم هذا ماکنتزتم لأنفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون.و قول رسولخدا (ص) را یادمیکرد کهفرمود:ای اباذر من دوست ندارم نزدمن کهکوهاحدی طلا از سهروز برآن بگذرد درحالیکهدیناری از آن نزدمن بماند. و نیز قول رسولخدا (ص) که: اکثراهل نجات قیامت همانا کمترین مالها هستند. و چون عبدالرحمن بن عوف وفاتکرد و مالی گذاشت ابوذر آنرا از کنز شمرد وآنرا مورد عقاب میدانست. و عثمان با او مناظره کرد تاآنکه کعب وارد مجلس ایشان شد و درابنمورد با عثمان موافق وهمعقیده بود، پس ابوذر اورا کتک زد و بین او و معاویه نیز در شام نزاعی بهمین سبب واقع شد. و اما خلفای راشدین و سایر امت، پس برخلاف رأی ابوذر میباشند و گویند کنز آنستکه زکاتآن داده نشده باشد،و خدا قسمت مواریث را درقرآن ذکرفرموده ومیراث مالیاستکه شخص ازخود بجا میگذارد. وبرای صحابهدرزمانپیامبر (ص) مالها بود،و پیغمبر (ص) برآنان انکار نکرد و جماعتی از انبیاء دارای مال بودند.و ابوذر آنقدر در انکارخود وسعت داد تااینکه مباحات را از ایشان نهی نمود و چیزی را که

خدا واجب برمردم نکرده میخواست برمردم واجب کند و درچیزیکه خدا مذمت نکرده او مذمت مینمود و این طبق اجتهاد او بود که مانند سایرمجتهدین دارای ثواب خواهدبود رضی‌الله‌عنه . سپس او کناره‌گیری را بخاطر این جهت انتخاب نمود .و عثمان غرضی نسبت به‌ابوذر نداشت . واینکه ابوذر از راستگوترین مردم بوده دلیل نمیشود که‌از همه افضل بوده‌است بلکه ابوذر مؤمنی بودکه دراو ضعف بود چنان درصحیح ازپیامبر (ص)نقل شده که‌به‌او فرمود: من تورا ضعیف می‌بینم و برای تودوست میدارم آنچه‌را برای خود دوست میدارم ،بردونفر آمر نباش و بر مال یتیم تولیت مکن. و نیز فرمود :مؤمن قوی نزد خدا از مؤمن ضعیف ،بهتر و محبوبتراست . پس بنابراین اهل شوری که‌مؤمنان قوی نسبت به‌ابوذر بودند از ابوذر افضل بودند ،وبرای خلافت نبوت ،مؤمنین صالح مانند عثمان وعلی وعبدالرحمن بن عوف از ابوذر و امثال او افضل می‌باشند .

واما قول اوکه عثمان،حدود را ضایع گذاشت و عبیدالله‌بن‌عمر را درمقابل هرمزان مولی علی نکشت ،درجواب گوئیم : این دروغ است ،هرمزان مولی یعنی غلام علی نبود و عمر براو منت گذاشت و اورا آزاد کرد و او اسلام آورد* و علی در بندگی او و آزاد کردنش هیچ سعیی نداشت . در حدیث و تاریخ آمده که عبیدالله بن عمر هنگام قتل عمر ،هرمزان را دیده‌بود وهرمزان درقتل عمر معاونت داشت . و هنگامیکه‌عمر به‌ابن عباس گفت تووپدرت دوست میداشتید که‌بزرگان اسرای کفر در مدینه زیاد شوند ،ابن عباس گفت آیا ایشان را بکشیم؟ گفت :نه ،آیا پس از

---

* اگر هرمزان مسلمان شد سزاوار بود که به‌ایران برگردد ،و اهل وطن خودرا به‌اسلام دعوت کند و سعی درنشراسلام‌نماید ، نه‌آنکه درمدینه بماند و باابولؤلو قاتل عمر سر و سری داشته‌باشد که‌موجب قتل خلیفه گردد . بهرحال این شیعه که اشکال کرده ،دلش به‌حال هرمزان نسوخته ،بلکه چون دشمنی باخلیفهٔ رسول(ص) دارد ،میخواهد عبیدالله فرزند عمر کشته شود .

آنکه به‌زبان شما آشنا شدند و به‌طرف قبلهٔ شما نماز خواندند. پس ابن عباس اجازه میخواهد که ایشان را بکشد چون متهم به فسادبودند، پس چگونه عبیدالله‌بن عمر قتل هرمزان را معتقد نباشد. و ابن عباس از عبیدالله بن عمروازبسیاری‌مردم که از عمر اجازهٔقتل کفارعجم که‌درمدینه متهم به‌فسادبودند، فقیه‌تربود و معذلک اجازهٔقتل ایشان را میخواست، پس چگونه عبیدالله‌بن عمر به‌جواز قتل هرمزان معتقد نباشد، پس چون اورا کشت و مردم با عثمان بیعت‌کردند با مردم درقتل عبیدالله مشورت‌کرد، عده‌ای گفتنداورا مکش زیرا دیروز پدراو کشته شدو او اگر امروز کشته‌شود فسادی درآن خواهدبود، ولیکن این‌قاتل، معتقد به‌حلیت قتل هرمزان بود، وگویا مردم، در شبههٔجواز قتل عبیدالله و بی‌گناهی هرمزان بودند. و اگرفرض شود که هرمزان معصوم‌الدم بود ولیکن با شبهه، قصاص ازقاتل دفع میشود چنانکه اسامه گویندهٔ لااله‌الا الله را کشت بخیال اینکه او ازترس گفته‌است، پیغمبر (ص) اورا مذمت‌کرد واورا قصاص نکرد. باضافه هرمزان فرزندی‌که مطالب قصاص باشد نداشت. و امام ولی دم بود حق داشت اورا قصاص‌ویا عفوکند ویا دیه‌را به‌آل عمربرساند بهرحال اگر عثمان اورا عفوکرده‌باشد خون او مباح نیست. و عجب تراین استکه این شیعیان برای خون هرمزان متهم، غوغا میکنند ولی برای خون عثمان که امام‌مسلمین بوده و به‌صبر کشته‌گردیده حرمتی قائل نیستند. درحالیکه از پیغمبر (ص) نقل شده‌که‌فرمود: هرکس ازسه‌چیز نجات پیداکند نجات حاصل کرده از موت و از قتل خلیفهٔ‌مظلوم و از دجال.

وامادرموردولید و اجرای حد براو توسط علی، پس‌گفته میشود علی به‌امر عثمان برولید حد جاری نمود چنانکه دراخبارصحیح آمده‌است. و قول او که‌گوید: علی گفته حد إلهی باطل نگردد درحالیکه من حاضرباشم، درجواب گفته‌میشود: اولا این دروغ است و اگربفرض راست باشد، از بزرگترین مدح برای عثمان است که سخن علی را قبول نمود و اورا ازاجرای حد منع نکرد باآنکه

قدرت برمنع داشت . ثانیا شما میگوئید همیشه علی درزمان خلفا درتقیه بوده و همواره حدود إلهی باطل میشده و او از خوف ساکت و درتقیه می‌بود ،حتی درولایت و خلافت خودش هم میگوئید حدود را برای تقیه جاری نکرده ،وبرای تقیه قول حق را ترک میکرده بلکه حتی گاهی خلاف حق میگفته‌است .دراینصورت باید گفت این قول را نیز برای حفظ تقیه ،نگفته‌است ،و امربه‌اجرای حد بر ولید نکرده‌است . اما اهل سنت میگویند عثمان و علی در اقامهٔ‌حدود هم‌عقیده و موافق بودند و اجرای حدود را ترک نمی‌کردند . ولی شیعه تکلم‌به‌کلمات متناقض میکنند .

و قول او که عثمان اذان را زیادکرد و آن بدعت است*. درجواب گوئیم علی(ع) نیز درخلافت خود موافقت کرد و

* تعجب است از شیعه که‌خودشان دراذان چیزهائی برضدقرآن‌و برضد عمل و سنت رسول و برضد عمل و گفتار ائمهٔ خودشان امام‌صادق وباقر زیادکرده‌اند و برضد قول خدا دراذانها و بلندگوها فریاد میزنند .مانند اشهد ان علیا ولی الله که‌خدا درسورهٔ إسراء آیهٔ ۱۱۱ فرموده :و قل الحمد لله الذی لم‌یتخذ ولدا و لم‌یکن له شریک فی‌الملک ولم‌یکن له‌ولی من‌الذل که‌صریح کلام‌خداست براینکه خدا ولی ندارد و چنانکه در وسائل الشیعه که‌ازکتب معتبرهٔ‌شیعه‌است و همچنین کتاب مستدرک الوسائل در باب کیفیة الاذان و الاقامه ،اذان رسولخدا (ص) و جبرئیل و امام‌صادق وباقر همه‌نقل شده درهیچکدام علی‌ولی‌الله ندارد . وبسیاری ازعلمای شیعه مانند شیخ صدوق درمن لایحضر و شهید درلمعه و شیخ طوسی وغیراینشان چنین شهادتی را بدعت میدانند . آنوقت در مجمعی از روحانیین شیعه همین را من تذکردادم ،بمن جواب دادندکه آقای میلانی که‌یکنفرمجتهدنمای ایشان است گفته شهادت به‌ولایت مکمل شهادتین است . من گفتم‌این‌مکمل را رسولخدا (ص) و امام‌صادق و جبرئیل وعلی وائمهٔ دیگر نمی‌دانستند و فقط میلانی که‌یکنفر عالم‌نمای صوفی مسلک بی‌خبرازقرآن است درک کرده‌است ؟!!! . باضافه‌اینان میگویند اشهد ان علیا حجة الله و این را دراذان نیز پس‌ازاشهد ان علیا ولی الله ذکرمیکنند و این صریحا ضد قرآن وکلام خداست‌که درسورهٔ‌نساء آیهٔ ۱۶۵ فرموده :رسلا مبشرین ومنذرین لئلایکون للناس علی الله حجة بعدالرسل.یعنی، رسولان‌را برای بشارت و انذار فرستادیم تا پس‌ازآنان،خلق را برخدا حجتی نباشد . و خود علی(ع) درنهج‌البلاغه‌خطبهٔ ۹۰ فرموده :

آن را ترک و ابطال ننمود درحالیکه ترک اذان مکرر برای او از عزل معاویه و غیراو،و از قتال با ایشان آسان تر بـــود. بنابراین ازالۀ اذان بدعت درکوفه برای آنحضرت مقدور بـــود، ولی آنرا زائل ننمود و اگر زائل نموده‌بود مردم‌آنرا دانسته و نقل نموده‌بودند. اگر بگوئی مسلمین موافق نبودند. گوئیـم پس این دلیل است براینکه عمل عثمان را مستحب می‌دانستند و با او موافقت داشتند حتی مانند عمار و سهل بن حنیف و سابر سابقین اولین.پس صحابۀبزرگ نیز بانظر علی موافقت داشتند و مخالفت و انکاری ننمودند. و اگر اختلافی‌هم فرض شود، ایـــن مسئله از مسائل اجتهادی است (وبه‌نظرما هرگز بین علـــی[ع] و معاویه ،اختلافی برسرنحوۀعبادات مانند اذان و وضو وغیراینها بطوریکه درزمان ما معمول است ،نبوده زیرا ایشان وضوی رسول و کیفیت نماز و اذان اورا دیده‌بودند وپیروی مینمودند .بلکه اختلافات همه دراطراف مسائل سیاسی و حکومتی دورمیزد ،برعکس زمان ما . بنابراین،اختلافات مربوط به‌مسائلی ازقبیل مهـــر و وضو و قنوت و اذان وماننده‌آنرا بعدها اشخاص دیگری ایجـــاد کرده و سپس به‌علی[ع] نسبت داده‌اند! و همینگونه کارها باعـث شده‌است که‌از دین واحد خدا ،درطول تاریخ هزاران بدعت بوجـود آید.). و قول او که آن‌اذان بدعت‌است ،اگر مقصود او اینســت که‌قبل از عثمان کسی چنان اذانی را نگفته ،درجواب گفته میشود

تمت بنبینا محمد حجته .یعنی،حجت خدا با آمدن محمد تمام شد و نیز درنهج‌البلاغه حضرت علی(ع) فرموده :ختم به الوحـی، یعنی،وحی به‌حضرت محمد ختم‌شد. و نیز آنحضرت دربارۀقرآن و حجت‌کافی بودن قرآن فرموده :ارسله بحجة کافیة . معلـوم میشود اینان اعمالی ضدقرآن و هم‌ضد امام‌علی‌بن ابیطالب دارند وعالم‌نمایان ایشان یا نمی‌دانند ویا برای حفــــظ دکانهای خود بدعت‌ها را می‌بینند ولی به‌روی خودنمی‌آورند آنوقت بزرگانشان همچون علامۀحلی پس ازقرنها آمده به‌عثمان ایراد کرده که‌چرا اذانی زیاد کرده‌است ؟ شاید عثمـان دو مؤذن داشته که‌مکرر اذان میگفته‌اند درحالیکه‌رسول‌خدا (ص) باتفاق شیعه‌وسنی دومؤذن داشته :یکی بلال و دیگـــــری ابن ام‌مکتوم که‌کور بوده‌است .

که قتال با اهل قبله هم بدعت است و قبل از زمان علی نبوده است. و اگر گفته شود بدعت آنستکه به غیر دلیل شرعی عملی انجام شود، درجواب گفته میشود از کجا شما میگوئید که عثمان آنرا بدون دلیل شرعی بجا آورده ولی علی با دلیل شرعی اقدام به قتال اهل قبله نموده است؟!!. و باضافه شما خود در اذان بدعتی زیاد کرده اید که رسول خدا (ص) اذن نداد و آن گفتن «حی علی خیر العمل» است (باضافه شما دو شهادت بر ولایت و حجیت علی در اذان و اقامه زیاد کرده اید که بدعت و هردو ضد قرآن است).

و اما قول او که «مسلمین تمامشان با او مخالفت کردند تا کشته شد»، درجواب گفته میشود اگر مقصود تو مخالفتی است که موجب حلال شمردن خون او و یا رضایت به قتل او باشد، پس این سخن زور و دروغی است که بر احدی مخفی نیست. و با عثمان مخالفت نکردند مگر گروه کمی که ستمگر و باغی بودند و سابقین اولین به آن عمل راضی نبودند حتی خود علی بن ابیطالب (ع) قاتلین او را لعن مینمود*. ابن زبیر قاتلین عثمان را لعنت کرد وگفت: قاتلین مانند دزدان از پشت گردنه خروج کردند، پس خدا ایشان را با نواع کشتن، کشت، هرکس از ایشان شبانه فرار کرد. اکثر مسلمین غایب

---

* آنچه از تاریخ و کلمات حضرت علی (ع) درنهج البلاغه وغیرآن میتوان استفاده نمود آنستکه همواره بین آنحضرت وشیخین و عثمان دوستی و مراوده برقرار بوده است. مثلا آنحضرت درخطبهٔ ۱۶۳ خطاب به عثمان چنین میفرماید: ما اعرف شیئا تجهله، و لا ادلک علی امر لاتعرفه، انک لتعلم ما نعلم، ما سبقناک الی شیٔ فنخبرک عنه... صحبت رسول الله کما صحبنا، و ما ابن ابی‌قحافه و لا ابن الخطاب باولی بعمل الحق منک و انت اقرب الی رسول الله (ص) و شیجة رحم منهما، و قد نلت من صهره ما لم‌ینالا. وآنحضرت همیشه قتل عثمان را گناه و خودرا از رضایت با چنین عملی منزه میدانسته است. مثلا درنامهٔ ششم نهج البلاغه که به معاویه نوشته مینویسد: لتجدنی ابرا الناس من دم عثمان. و درمکتوب بیست وهشتم درجواب نامهٔ معاویه مینویسد: فاینا کان اعدی له، واهدی الی مقاتله، امن بذل له نصرته و فاستقعده واستکفه؟ ام من استنصره فتراخی عنه و بث المنون الیه حتی اتی قدره علیه؟!! ودر مکتوب ۵۵ قتل عثمان را جنایت دانسته و به معاویه نوشته: طلبتنی بما لم‌تجن یدی و لا لسانی. که هرکس توضیح بیشتری در این مورد بخواهد باید رجوع کند به نهج البلاغه وسایر کلمات آنحضرت.

بودند و اکثراهل مدینه نمی‌دانستندکه‌آنان قصد قتل دارنـــد.
باضافه مسلمین با او مخالفت نکردند،بلکه بسیاری ازمسلمیـــن
با او موافق و همراه‌بودند و چیزیکه براو انکارکنند وجـــود
نداشت،بلکه درامورێکه از او عیبجوئی میشد اکثرمسلمیـــــن
و دانشمندانشان که‌اهل مداهنه نبودند با او موافق بودنـــد.
و موافقین عثمان بیشتراز موافقین علی(ع) بودند.

و قول اوکه به‌عثمان گفتند تو از بدرغایب‌بودی وروزاحد
فرارکردی و در بیعت‌الرضوان حاضرنگشتی،درجواب گفته‌میشـــود
این را کسی جزشیعه نگفته‌است. عثمان و عبدالله‌بن عمر وکسان
دیگر جواب این را داده‌اندکه روز بدر به‌امرپیغمبر(ص) عثمان
حاضرنشد تادختر اورا مریض‌داریکند و روز حدیبیه پیغمبر(ص)
اورا بعنوان سفیر به‌سوی مکه فرستاد،و چون خبرقتل او بـــه
اصحاب رسید برای خاطراو با رسولخدا (ص) بیعت‌کردند،ودرروزاحد
همه،بجز چندنفری فرارکردند و خدا ایشان را عفو نمود چنانکه
درسورۀآل عمران آیۀ ۱۵۲ فرموده:ثم صرفکم عنهم لیبتلیکم‌ولقد
عفاعنکم والله ذوفضل علی‌المؤمنین و نیزدرآیۀ ۱۵۵ فرموده: و
لقد عفاالله عنهم،پس‌خدا دراین آیات ایشان را مؤمن خوانده‌و
عفونموده‌است،ولیکن شیعه ایشان را نمی‌بخشد (وعجب‌است‌بااینکه
خدادراین آیات ایشان را عفونموده‌وبخشیده،ولی شیعیان‌برخلاف
قول‌خدا،هنگامیکه‌به‌حج میروند،درآن‌محلِّ فراررفته‌وایشان‌رالعن‌می‌کنند).

و اما قول او که‌رسولخدا (ص) فرمود: لشکر اسامه‌را تجهیز
کنید و خدا لعن کند هرکس‌از او تخلف‌کند،گوئیم:این خبـــر
برخلاف‌واقع است سبحان الله، بلکه‌واقع این استکه چون‌اسامه
مجهز برای رفتن شد،خود گفت‌چگونه بروم و رسولخدا(ص) درحـــال
سکراتست،آیا از سواران بیابان حال اورا بپرسم،پس‌رسولخدا
(ص) اورا اذن توقف‌داد،سپس‌بعدازوفات‌آن جناب،همه حرکـــت
کردند. اما اگر اسامه عازم میشد و حرکت‌میکرد،لشکر نیز بـــا

او می‌رفتند (در اینمورد قبلا توضیح کافی داده‌شد).

و قول او که گوید: «اول اختلاف که در اسلام پدید آمد امامت بود»، درجواب گفته میشود: اصحاب رسول(ص) اختلافی نکردند و لله الحمد که برخلافت ابوبکر و عمر و عثمان اجماع کردند اجماعی که‌پس از آن برای احدی حتی برای علی(ع) مهیا نشد، زیرا علی(ع) به‌شهادت رسید درحالیکه اهل شام هرگز با او بیعت نکردند. و با اینحال بعضی از شیعیانِ علی(ع) در حضورِ علی به‌اهل شام بدگوئی می‌کردند و علی(ع) آنان را نهی مینمود (چنانکه درخطبهٔ ۱۹۷ نهج‌البلاغه نیز ذکر شده است) و مرتبه‌ای دیگر اصحاب او دربارهٔ اهل شام ناسزا می‌گفتند، آنحضرت فرمود: برادران ما یند که برما ستم کردند و خدا درسورهٔ حجرات آیهٔ ۱۰ فرموده:

إنما المؤمنون إخوةٌ فأصلحوا بين أخويكم.

مختصر اینکه اهل سنت خلافتِ علی را حق میدانند و او را امام‌راشد میشمرند و اگرچه بسیاری از مسلمین با او بیعت نکردند زیرا اعتبار به اهل حل و عقد است و درزمانِ او اهل حل و عقد مهاجرین و انصاری بودند که با او بیعت نمودند. ((چنانکه خود آنحضرت نیز در نهج‌البلاغه مکتوب ۶ و خطبهٔ ۱۷۲ به‌این مطلب اشاره فرموده‌است. مترجم گوید اینکه علامهٔ‌حلی دراینجا گوید اول اختلاف، اختلاف درامامت بود دلالت بربی‌اطلاعی او از تاریخ و سیره میکند، زیرا اصحاب در امامتِ ابوبکر اختلافی نکردند بلکه با او بیعت کردند و اتّفاقی که در بیعت او شده درهیچ بیعتی نشده است درحالیکه قبل از امامت ابوبکر و بعدازآن در پاره‌ای از مسائل بین مسلمین اختلافاتی روی می داد. و زمانِ رسول خدا (ص) بین اصحاب گاهی اختلافاتی پیش می‌آمد که

آنحضرت ازآنها نهی نموده وایشان را الفت میداد.مانند نزاع مسلمین در روز بدر درمورد انفال تااینکه آیات ابتدائی سورهٔ انفال نازل شد،و ازآنجمله قتال بین اهل قبا وخارج شدن پیامبر (ص) برای صلح بین ایشان،و ازجمله اختلاف بین انصار در داستان افک ،و ازجمله آنکه بین انصار یکبار نزاعی روی داد که علت آن سخنان فتنه انگیز یکنفر یهودی بودکه اختلافات و جنگهای بین اوس و خزرج را درجاهلیت برای ایشان متذکر میشد پس ایشان به خصومت بایکدیگر پرداخته و نزدیک بود به قتال پردازند تااینکه خدا آیات ۱۰۰ و۱۰۱ سورهٔ آل عمران را نازل نمودکه می‌فرماید :یاایها الذین آمنوا ان تطیعوا فریقا من الذین اوتوا الکتاب یردوکم بعدایمانکم کافرین و کیف تکفرون وانتم تتلی علیکم آیات الله وفیکم رسوله ... وازجمله اختلافات بین ایشان،هنگامی‌است که ایشان درسفری بودند که مردی از مهاجرین با مردی از انصار به قتال یکدیگر پرداخته ،پس مرد مهاجری، مهاجرین را صدا زدکه به داد اوبرسند و مرد انصاری،انصاررا خواند پس پیامبرخدا (ص) به ایشان فرمود :آیا به دعوی جاهلیت میروید با اینکه من بین شما هستم، و ازآنجمله اختلاف بین اصحاب درمرادِ پیامبر (ص) هنگامیکه به ایشان فرموده بود :نماز عصررا دربنی‌قریظه بخوانید ،پس دربین راه وقت نماز عصر رسید ،وبین ایشان اختلاف شد ،بعضی گفتند نمازرا ترک نکرده وهمینجا میخوانیم و بعضی گفتند جز دربنی‌قریظه نماز عصررا نمیخوانیم و بعداز غروب آفتاب آنرا خواندند .و ازجمله وقتی عده‌ای ازبنی‌تمیم به‌حضور پیامبر (ص) رسیدند ،پس بعضی از اصحاب دراینکه چه‌کسی امیرباشد بایکدیگر اختلاف کردند و درحضور پیامبر (ص) به‌جدل پرداخته و صدایشان بلندشد تااینکه آیهٔ ۲ سورهٔ حجرات نازل شدکه میفرماید یاایها الذین آمنوا لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی. و امثال این اختلافات بین اصحاب زیاد اتفاق می‌افتد که هرکس بخواهد مطلع شود باید به‌کتب سیره وتاریخ رجوع‌کند ،پس اینکه شیعه‌گوید اول اختلاف ،اختلافِ درامامت بود ،سخنی بدون دلیل است .وبعلاوه

چنانکه ذکرشد در امامت ابوبکر اصحاب اختلافی نکردند بلکه ایشان برامامتِ ابوبکر اجماع نمودند».

گوید: «و اختلاف پنجم در فدک و توارث شد و از پیغمبر (ص) روایت کرده‌اند که فرمود: ما ارث نمی‌گذاریم وآنچه بگذاریم صدقه است».

گوئیم: این اختلاف نیز دریکی ازمسائل شرعی است* اما اختلاف درفدک حل شد و چنانکه قبلا نوشتیم فدک حکم اموال خالصه را داشته و اختلاف زائل گردید. ولی اختلاف درمیراث اخوه و اجداد و اعمام ودرمسئلهٔ حماریه و میراث جده بافرزندش وحجب مادر اخوین را و مانند این مسائل هنوز باقی است. واختلاف در این مسائل اعظم است، زیرا نزاع کرده و اتفاق نکردند. باضافه اختلاف دریک قضیه ودریک مال کم، هرچه بوده گذشته است و خلیفه و فاطمه هردو از دنیا رفته‌اند (وشرح فدک قبلا ذکرشد و احتیاجی به تکرارنیست) و ابوبکر و عمر ازمال خدا آنقدر به اهل بیت رسول به صدمقابل فدک دادند. ولی اهل جهل وغرض و شر، هر روز های وهوی و جنجالی بپا میکنند. درحالیکه علی (ع) بعدا بخلافت رسید و فدک وغیرفدک زیرحکم او واردشد و او بین ورثهٔ پیامبر (ص) قسمت نکرد، وبه اولاد فاطمه عطا نکرد، پس اشکال به خود علی

---

* عجب این استکه شیعه درمیان علمای خودشان دراکثرمسائل شرعی اختلاف دارد، شما کتاب مفتاح الکرامهٔ عاملی ویا عروهٔ الوثقی ازسید محمدکاظم یزدی باحواشی آن ویا کتاب خلاف شیخ طوسی و سایرکتب شیعه که دراختلافات بین خودشان نوشته‌اند مطالعه‌کنید و به‌بینید که اینان دریک مسئله تاچه اندازه باهم اختلاف ندارند بلکه دریک مسئله باهم اتفاق ندارند، مثلا درمسئلهٔ نمازجمعه درمیان شیعه هفده قول است. آنوقت با چنین اختلافی، ایشان به اهل سنت ایراد میکنند که درفلان مسئله چرا اختلاف شده، وتازه اختلافاتیکه در مسئلهٔ توارث ویا فدک ویا امامت شده، شروع آن اختلافات ازطرف شیعه بوجود آمده است. و خود شیعه دراصل مذهب خود به‌صد فرقه اختلاف وصدمذهب ایجادکرده است، اگر باورنداری به کتاب فرق الشیعه از سعدبن عبدالله اشعری ویا به‌کتاب المقالات والفرق که‌هردو تالیف علمای خودشیعه است مراجعه نما. میگویند دیگ به‌دیگ بر میگوید رویت سیاه است.

است . بنا بررأی شما ،این مظلمه را علی چرا برطرف نکرد؟ .

گوید: اختلاف ششم درقتال مانعین زکات است که ابوبکر با ایشان قتال کرد و عمر درخلافت خود اسیران و اموال ایشان را به‌خودشان رد کرد و محبوسین را رها نمود.

گوئیم :این از دروغهای روشنی است که برهیچکس مخفی نیست ، زیرا ابوبکر و عمر و سایراصحاب برقتال مانعین زکات اتفاق کردند و به‌قول رسولخدا (ص) استدلال کردند که‌فرمود :«من مأمور شدم به‌قتال با مردم تا شهادتین بگویند ،پس‌چون گفتند خونشان‌و اموالشان ازمن محفوظ است مگربحق آن و حسابشان با خدا است» . پس رسولخدا (ص) فرموده مگربحق آن،و ابوبکرگفت ازحق آن‌زکات است ،پس‌اگر بزغاله‌ای را که‌به‌رسولخدا (ص) ادا میکردند از ادای آن خودداری کنند برای این جلوگیری وخودداری با ایشان قتال خواهم‌کرد. و همچنین رسولخدا (ص) فرمود :«من مأمورشدم‌به قتال با مردم تااینکه شهادتین بگویند و نمازرا بپادارند و زکات دهند ،پس‌چون چنین کنند خونشان و اموالشان ازمن محفوظ است مگربه‌حق آن». بنا براین ابوبکر با ایشان قتال کرد با موافقت عمر و سایر صحابه. و ایشان بعدازخودداری از زکات، به‌زکات اقرارنمودند.و ذرّیه‌ای ازایشان اسیر نشد و احدی از ایشان حبس نگردید و در مدینه درزمان رسولخدا (ص) و درزمان ابوبکر محبس و زندانی نبود ،پس‌چگونه او ادعا مینماید که ابوبکر مرد و ایشان درحبس‌او بودند؟!!

گوید: اختلاف هفتم در کاندیدا و پیشنهاددادن ابوبکر، عمرَ را به‌خلافت است ،پس‌بعضی از مردم به‌او گفت مرد خشن و سخت‌گیری را برما والی نمودی.

درجواب او گفته‌میشود :چنین سخنی که‌بعضی به‌ابوبکر گفته دلیل بر اختلاف نیست ،پس بعضی از اصحاب درامارت اسامه و پدرش زید درزمان پیغمبر(ص) نیز طعن زدند ، پس‌چه‌شد؟ باضافه کسی‌که این سخن را به‌ابوبکر گفت طلحه‌بود ،و خودش پشیمان شد و آمد با عمر بیعت‌کرد و بسیار عمررا تعظیم‌وبزرگ

میشمرد، و کسی دیگرهم که مخالف نبود، پس شما درپیچه میگردی؟ چنانکه کسانیکه اسامه و پدرش را طعن زدند ازطعن خودپشیمان و بهاطاعت خدا ورسول برگشتند.

گوید: اختلاف هشتم، درمورد شوری است، کهپس ازاختلاف، بر خلافت عثمان اتفاق کردند.

گوئیم: این از هذیانات شماست کهاهل نقل برکذب آن اتفاق دارند زیرا احدی دربیعت عثمان، اختلاف نکرد. عبدالرحمن بن عوف سهروز باقی ماند و با مردم مشاورهنمود و خبردادکه مردم از عثمان عدول نمیکنند وجز او کسی را نمیخواهند. و اگر اختلافی بود نقل میشد درحالیکه نقل نشده است. امام احمد بن حنبل گفته اتفاقی بربیعت، مانند اتفاق بربیعت با عثمان، نشده است. پس ازسهروز مشاوره، مسلمین یکدل ویکصدا واز صمیم قلب اورا انتخاب نمودند.

گوید: اختلافات بسیاری واقع شد ازآنجمله رد حکمبن امیه و برگردانیدن او بهمدینه.

گوئیم: اگر مانند این را اختلاف بشماری باید هرحکمی و هرقدمی و هرکاری که شدهآنرا مورد اختلاف قراردهی وهرکاریکه او کرده و دیگران نکردهاند ازاختلاف بشمری، واین جز بهانه و اظهار عداوت چیزی نیست. اگر چنین چیزی را اختلاف بدانی، پس اختلاف درمسائل مواریث و طلاق مهمتراست و ذکرآن صحیحتر و نافعتراست واختلاف درآن نزد اهل علم ثابت وذکرش موجب بهره و نفع و مناظره بین مردماست. ولی آنچه او ذکر نمود برفرضِ صحت، نفع و فایدهای ندارد. اگرچه آنچهاو دراینمورد مدعی است ازنظر اهل علم باطل میباشد، و پیغمبر (ص) حکمرا تبعید ننموده بود.

گوید: و ازجملهٔاختلاف، تزویج عثمان دخترخودرا بهمروان و دادن خمس غنائمافریقا را بهاو، کهآن دویست هزار دینار بود.

گوئیم: چهاختلافی شده در تزویج او دخترخودرا بهمروان، و ازنقل آن چهچیزی حاصل میشود، و اما ادعای اینکه خمس غنائم

افریقا که دویست هزار دینار بود، به او داد، گفته میشود چه کس چنین چیزی را نقل نموده است؟! و سندآن کجاست؟. و ما منکر نیستیم که عثمان خویشان خودرا دوست میداشت و صله وعطاء به ایشان میداد و علمائیکه مغرض نبودند درمسائل مورد اجتهاد او سخن گفته‌اند درحالیکه علی نیز به‌خویشان و دوستان خود ولایت و عطا میداد و به‌اجتهادخود قتال میکرد وامور مشکل دیگری که‌درزمان او جریان داشت، ولی هردوی ایشان اهل بهشت می‌باشند و هیچکدام معصوم نبودند و کارآنان به‌ما وشما مربوط نیست.

گوید: ازجمله مأوی دادن اوست ابن‌ابی‌سرح را پس ازآنکه پیغمبر (ص) خون اورا هدرساخت.

گوئیم: خون اورا رسول‌خدا (ص) هدرنمود ولی به‌شفاعت عثمان اورا عفو فرمود. پس دیگر پس ازعفو ملامتی نیست، او اسلام آورد و هجرت کرد و برای پیغمبر (ص) کتابت وحی نمود، سپس مرتد شد و به‌مشرکین ملحق گردید و برپیغمبر (ص) افتراء بست، پس حضرت رسول خون اورا هدرنمود. و چون روز فتح مکه شد، عثمان اورا خدمت رسول آورد، حضرت از او اعراض کرد، پس عثمان گفت یا رسول الله او بیعت نموده، بازحضرت از او اعراض کرد، دومرتبه ویا سه‌مرتبه. سپس با او بیعت کرد. سپس رسول‌خدا فرمود آیا مرد رشیدی ازشما نبودکه به‌من نظرکند درحالیکه من از او اعراض کردم گردن اورا بزند، پس مردی از انصار گفت چرا به‌من اشاره‌نکردی؟ رسول‌خدا (ص) فرمود: برای پیغمبر سزاوار نیست که باچشم اشاره‌کند. سپس او اسلامش نیکوشد و از او جزخیر اثری نماند. و درجنگها خدمت های بسیار نمود، وبتحقیق دیگران از او بیشتر با اسلام عداوت داشتند ولی اسلام‌آوردند و دوست گردیدند مانند صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی‌جهل و سهیل بن عمرو و ابی‌سفیان و غیرایشان، خدا یتعالی‌درسورهٔ ممتحنه آیهٔ ۷ فرموده:

عسی الله ان یجعل بینکم و بین الذین عادیتم‌منهم مودةً و الله قدیر و الله غفور رحیم.

یعنی، امیداست خدا بین شما و دشمنانتان دوستی قرار دهد که شما را دوست بدارند و خدا برتصرف دلها توانا وخدا آمرزنده ورحیم است .

گوید : اختلاف نهم ،درزمان علی پس از اتفاق براو بوجود آمد ،پس طلحه و زبیر خروج کردند ،سپس اختلاف بین اوو معاویه و جنگ صفین پیش آمد و عمروبن عاص با ابوموسی اشعری مکر نمود ، سپس اختلاف مارقین. و مختصرآنکه علی با حق بود و حق با اوبود و درزمان او خوارج براو ظهورکردند مانند اشعث بن قیس و مسعربن فدکی تمیمی و زیدبن حصین طائی. و نیز درزمان او غلاة ظهور کردند مانند عبدالله بن سبا .و ازاین دوفرقه بدعتها و گمراهیها شروع گردید .

گوئیم : خیلی خوب با قرارخودشیعه درزمان خلفای ثلاثه ، چون آنان برحق و مورد موافقت و اجماع اصحاب رسول بودند ، اختلافی بوجود نیامد . ولی درزمان علی اختلاف بود .و قول شما کهاختلاف بعداز اتفاق بود صحیح نیست ،پس برعلی ازاول اتفاقی نبود ،و بسیاری از مسلمین با او بیعت نکردند مانند تمام اهل شام ،و طائفهای از مدینه و بسیاری از اهل مصر و اهل مغرب و غیرآنان.سپس طعن برطلحه و زبیر زدی بدون اینکه عذر ایشان و رجوع ایشان را ذکرکنی. دانشمندان میدانند که طلحه و زبیر قصد جنگ با علی را نداشتند و علی نیز قصد جنگ با ایشان را نداشت ،ولیکن جنگ ناگهانی واقع شد .زیرا طرفین مذاکرهکردند و برصلح و اقامهٔحد بر قاتلین عثمان اتفاق نمودند . پس قتلهٔ عثمان توطئه کردند براینکه فتنهرا برپا دارند وبرلشکر طلحه و زبیر حملهکردند و آنان برای دفع ازخود حملهکردند و قتله بهعلی اعلامکردند کهآنان حملهرا شروع کردند . پس علی نیز برای دفاع ازخود حملهکرد ،و هریکی ازطرفین بهقصد دفع تسلط دیگری ناچار بهحملهشد . ولیکن شیعیان نهدرنقل راست میگویند و نهراست را قبول میکنند و پیرو هرصدایند . با بزرگان صحابه دشمنی دارند و با دشمنان اسلام دوستی نموده و

از دشمنان اسلام برا ذیت اهل سنت یاری میجویند. وبرای ایشان ید طولائی است در ایجاد فتنه و خرابی ممالک عراق و غیر آن، مانند ابن العلقمی وزیرمستعصم که با هلاکو مکاتبه کرد وعزم او را برپایمال کردن بلاد و هلاکت مؤمنین ومؤمنات تقویت نمودو خونها مانند سیل جاری نمودند و حرمهای مسلمین را اسیر کردند چه از علویات و چه از عباسیات و چه سایر مؤمنات واطفال مسلمین را در زیرتربیت کفار نشو و نما دادند. ملاحظه کنید که کفار مسلط برمسلمین شدند و اسماعیلیه و باطنیه و غلاة شیعه راتعظیم کرده و بزرگ میشمارند .آری،شیعیان بااصحاب رسول که صدآیه درمدح ایشان نازل شده وهمچنین با سایرمسلمین دشمن و عداوت سختی داشته آنرا اظهارمیکنند. پس ایشان مصداق قول خدا یتعالی میباشند که درسورهٔ نساء آیهٔ ۵۱ فرموده:

ألم تر إلى الذين أوتوا نصيبا من الكتاب يؤمنون بالجبت و الطاغوت و يقولون للذين كفروا هؤلاء أهدى من الذين آمنوا سبيلا أولئك الذين لعنهم الله و من يلعن الله فلن تجد له نصيرا.

یعنی،آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب دارند وبه جبت و طاغوت ایمان میآورند وکسانی را که کافرند گویند ایشان راه‌یافته‌ترند از کسانیکه ایمان دارند ،ایشانندکه خدا لعنتشان نموده و هرکس که مورد لعنت خدا باشد پس هرگزبرای او مددکاری نخواهی یافت.

آری،این آیه شامل کسانی است که بخاطر ریاست و حبّ دنیا ومنافعِ آن،با مخالفینِ عقیدتی خود ،علیه افراد درستکار وحقگومتحد میشوند ،و رافضیان از این روش بسیار استفاده کرده‌اند.

پس درمقابل کسانیکه بمطالب دروغ استدلال وبه کذب محض احتجاج میکنند چه باید کرد. نه ازعلم حدیث و اسانید علمی دارند و نه به معارضات توجه میکنند. و هرگاه برای ایشان به سنن ثابته از کتاب خدا و سنت رسول استدلال کنی تکذیب ویا تأویل ویا تحریف ویا توجیه میکنند. اگرطرف مقابل قوی باشد و

از او کمترین خوفی داشته باشند اورا تصدیق کرده و میگویند آنچه گفتی حق است و دین ما همین است و ما از امامیه بیزاریم.
ایشان سه اصل را پایهٔ مسلک خود قرار داده اند:
اول، اینکه امامان ایشان معصومند.
دوم، اینکه هرچه امامان بگویند پیغمبر گفته است.
سوم، اینکه اجماع امامیه اجماع عترت و حجت است. و خودرا عترت و پیرو عترت میدانند.
و بواسطهٔ این سه اصل نه به دلیلی توجه میکنند ونه به قانونی گردن میگذارند. وهرچه میخواهند بنام عترت از دروغها و مجعولات و خرافات پیروی میکنند. پس اهلیت تفقه و تحقیق را ازدست داده و علم و توفیق را پیدا نکرده اند. ودرهیچ مسئله در دین خود منفرد نیستند مگر اینکه عمده دلیل ایشان برهمین سه اصل و برپایهٔ این سه قاعده، که مخالف کتاب و سنت وعقل و اجماع است، استوار است*.

---

* تا اینجا علامهٔ حلی هرچه اشکال به اهل سنت و به خلفاء داشته مرقوم داشته و جواب شنیده است. حال در اینجا آیا ما حق داریم اشکالاتی که به شیعه میشود درمقابل او بیان کنیم و از او جواب بخواهیم؟ ما میگوئیم ای آقای علامهٔ حلی ای کسیکه دم از علم و انصاف و طرفداری حق میزنی وبه اصحاب رسولخدا (ص) و مسلمانان اولیه اشکال کرده وبدگوئی میکنی حال بیا مقداری از گمراهیها و بدعتهای خودتان را بشنو و اگر اهل انصافی جواب بده:
اشکال اول، شما در اسلام هرکس را که خواسته اید حجت قرار داده اید هرامامی از ائمهٔ خودرا حجت و هرعالم نمائی را حجة الاسلام میخوانید با اینکه حجت دینی را فقط خدای تعالی باید حجت بداند و حجیت اورا تصویب کند. خدا در سورهٔ نساء آیهٔ ۱۶۵ فرموده: پس از انبیاء و مرسلین کس دیگری حجت نیست و فرموده: رسلا مبشرین و منذرین لئلایکون للناس علی الله حجة بعد الرسل. شما خودرا پیرو علی میدانید و زیرنام علی هرچه خواسته اید اسلام را خراب کرده اید. علی (ع) درنهج البلاغه خطبهٔ ۹۰ فرموده: تمت بنبینا محمد حجته. یعنی، حجت خدا به پیغمبرما محمد (ص) تمام گردید. پس شما چرا در اذان و رادیوی خود برضدقرآن فریاد میزنید ومیگوئید اشهد ان علیا حجة الله. شما هرامامی وامامزاده ای را حجت ←

دلائلِ دیگر بر امامتِ علی(ع)

ابن مطهر حلی گوید: در اینجا دلائلِ دیگری بر امامتِ علی (ع) بیان میشود، پس میگوئیم: امام باید معصوم باشد، و در این صورت،

میدانید و در زیارتنامه‌های جعلی که برای پیشوایان خود جعل کرده‌اید به‌هریک از آنان خطاب کرده و میگوئید: السلام علیک یا حجة الله، و برای امام معدوم‌الوجود موهوم لقب حجة بن الحسن تراشیده‌اید؟ آیا از اینکه درمقابل کتاب خدا حجت تراشیده و فریاد میزنید و برضد آیات آن اعلام مینمائید از عذاب الهی نمی‌ترسید؟ سیدمرتضی و شیخ طوسی درکتب خود اجماع شیعه‌را حجت خوانده‌اند اما دلیلی برای آن بیان نکرده‌اند. بهرحال دراسلام سنت رسول(ص) حجت است، ولی شما قول وسنت ۱۳ نفردیگر را نیزحجت دانسته و قائل به‌سنت ۱۴ نفر میباشید.

اشکال دوم، پایۀ مذهب شما برتوقیعی است که‌صدوق‌ومجلسی و دیگران نقل کرده‌اندکه ازجانب امام‌غایب برای نایب چهارمش ابوالحسن سمری صادرشدکه: «و اما الحوادث الواقعة فارجعوا الی رواة احادیثنا فانهم حجتی علیکم‌وانا حجت الله علیهم. که‌حجیت‌قول علمای شما برای عوام و حجیت فتاوی آنان را بواسطۀاین توقیع تثبیت و علماء، آنان را تااین زمان مقبول القول قرارداده‌اند، درصورتیکه‌به‌این توقیع چندین اشکال وارد است:

الف ـ اینکه نویسندۀاین توقیع را کسی ندیده‌است، پس خط نویسنده‌را ازکجا شناخته‌اند؟! نوشته‌ای‌که نویسنده و صحت‌خط آن محرز نیست، چه‌چیزرا میتوان باآن ثابت‌نمود؟ آیا دین خدا به‌این سستی روی مجهولات بنا شده‌است؟!

ب ـ این حدیث میگوید حوادث واقعه، پس ربطی به‌احکام ثابت‌خدا ندارد و شما میخواهید صحت احکام‌خودراکه الهیّ است با این حدیث ثابت نمائید.

ج ـ این حدیث میگوید: «راویان احادیث ما برشما حجتند» باید‌گفت: راویان احادیث، از اصحاب علی تااصحاب امام حسن عسکری، همه راویان ایشانند. میگوئیم، اصحاب علی کسانی بودندکه علی آنان را دربسیاری ازخطب خود بودین و بیوجدان و نامرد خوانده و از ایشان بیزاری جسته‌است و اما اصحاب‌سایر ائمه اکثرشان واقفی و فطحی و ناووسی و نصیری و غالیان و کذابان و جعالان و مغیریه وخطابیه

فقط علی امام است ،زیرا انسان ممکن نیست بتواند تنها زندگی

میباشند ،چنانکه خود علمای رجال شیعه‌نیز آنان را درکتب خود معرفی نموده‌اند. حال چگونه چنین مردم حجت خدایند، یعنی دین خدا اینقدر شلوغ و سرسری و بی‌اعتبار است و چگونه آن راویان بیسواد ویاکم‌سواد که‌مرده‌اند برای زندگان و آیندگان حجت میباشند ،یعنی حجت الهی اینقدر بی‌قیمت و بی‌اهمیت است؟!!.

د ـ دراین حدیث میگوید من حجت خدا براین راویان هستم، باید گفت :چگونه امام‌زنده برای مردگان حجت است ،زیرا راویان ائمهٔ‌سابق تا اول غیبت کبری همه ازدنیا رفته‌بودند، مگر مرده حجت میخواهد؟! باضافهٔ آن راویان اطلاع‌نمیداشتند چنین امامی‌که‌حجت است خواهدآمد ،ولذا هرکدام آنان از امام‌زمان خودشان میپرسیدندکه پس از شما به‌چه‌کس رجوع کنیم؟ و امام‌پس از آن امام‌را ،نمی‌شناختند چه‌برسد به آن امام‌غایب.

هـ ـ دراین حدیث ،راویان را حجت قرارداده ،درحالیکه راویان یکمشت مردم‌کاسب ویا زارع ویا چوپان کم‌سواد ویا بی‌سواد بودند و هیچکدام مدعی اجتهاد نبوده و خود را آیت الله‌العظمی نخوانده‌اند. پس طبق این حدیث تمام راویان حدیث حجت میباشند ،حال جای سؤال است که‌حجیت راوی چه‌ربطی به‌حجیت مجتهدین دارد مگراینکه بزور سریشم این روایت را برحجیت مجتهدین دلیل قراردهیم.

و ـ دراین حدیث ،امام‌گفته من حجتم ،باید پرسید به‌چه دلیل خودرا حجت خوانده‌است؟ آیا حجت را خدا بایدمعرفی کند یاهرکس میتواند خودرا برای دیگران حجت قراردهد؟!

البته براین حدیث اشکالات دیگری نیزوارد است‌که در این مختصر نمی‌گنجد.

اشکال سوم ،شما یک قانون تقیه برای خودتان قائل شده‌اید و یک قانون بدا ،که‌هرکجا امامتان حکمی برخلاف کتاب خدا ویا برخلاف مذهب شما بیان کرده حمل برتقیه کنید. حتی اگرحکمی طبق کتاب خدا وسنت رسول گفته‌باشدولی طبق مذهب شما نباشد ،آنرا حمل برتقیه نموده و رد میکنید. و اگر کسی سؤال کند چرا امامتان چنین فرموده؟ گوئید تقیه‌نموده‌است. حال ما میگوئیم اولا مسلمان که‌ازمسلمان نباید تقیه‌کند .و اگرمیخواهد تقیه‌کند باید سکوت نمایدو حکمی برخلاف حکم‌خدا نگوید نه‌اینکه هزاران حکم‌غیرماانزل‌الله بگوید و بعدا شما شیعیانش حمل برتقیه‌کنید .انسان باید فدای دین شود نه‌آنکه دین را فدای خود کند. شما کتاب وسائل الشیعه ویاکتاب تهذیب شیخ‌طوسی را ملاحظه کنید می‌بینید هزاران احکام‌صادره از ائمهٔ‌خودرا حمل بر تقیه‌کرده‌اند. و ما پیرامون تقیه قبلا نیز توضیحاتی

کند،و در بقای خود محتاج بخوردنی و پوشیدنی ومسکن است ،

داده ایم مراجعه شود .

و دیگر قانون بدا ،که هرجا امامتان خبری داده وچیزی را بیان نموده که آن خبر برخلاف واقع بوده وآنچیز طبق واقع نشده ،امام فرموده بدا واقع شد . مثلا امام صادق خبر داده که امام پس ازمن اسماعیل است ،واتفاقا اسماعیل قبل از پدر وفات کرده ،شیعیان دیده اند دروغ درآمد و دیدند امامشان مثل خودشان از امامهای بعدازخود بی اطلاع است ، لذا از امامشان سئوال کرده اند؟ او فرموده بدا واقع شد . ویا امام هادی یعنی امام دهم ایشان فرمود پس ازوفات من، ابوجعفرسیدمحمد ،امام است ،واتفاقا سیدمحمد قبل از پدر وفات نمود ،امام دهم فرمود :بدا حاصل شد . باید پرسید آیا این اصلاح فاسد و دفع فاسد بافسد نیست ،شما ازآنطرف میگوئید دوازده امام علم ماکان ومایکون وماهوکائن را دارند ، پس دراینمواقع چگونه علم بمایکون نداشته و نمیدانسته که فلان فرزند او امام نخواهدشد؟!!.

اشکال چهارم ،شما امامیه معتقدید که رسولخدا(ص)دوازده نفررا بااسم ورسم باخبرهای مکرر متواتر معین کرده است ، پس چگونه خود ائمه و اصحاب خاص آنان و اولادشان از این اخبار رسول،خبر نداشتند؟ حتی اصحاب خاص هرامامی،از آن امام مکرر سؤال میکردند کهپس ازشما بهچکس مراجعه کنیم ویاامام پس ازشماکیست ؟ گاهی خود امام یکی از فرزندان خودرا معین مینمود ولی آن فرزند قبل ازپدروفات میکرد ،وحتی بسیاری از برادران ویا عموزادگان امام قیام میکردند و خود مدعی امامت میشدند ،و مردم زیادی پیرامون او اجتماع میکردند ،پس او ومردم نمیدانستندکه رسولخدا(ص) دوازده نفررا برای امامت معین نموده است .ما دراینجا برخی ازسادات کهازاین نصوص اطلاعی نداشتند و بهمدستی سادات پیروان خود برای امامت قیام کردند ،بعنوان نمونه ذکر میکنیم .و آنرا ازکتاب منتهی الامال شیخ عباس قمی با ذکر جلد وصفحه ذکرمیکنیم تا دردسترس همگان باشد وهرکس بخواهد بآسانی بهآن کتاب رجوع کند ،پس ،ازجمله ساداتیکه قیام بهامامت نمودند عبارتند از:

۱ـ عبدالرحمن بن احمدبن عبدالله بن محمدبن عمرالاطرف بن امیرالمؤمنین(منتهی الآمال، جلداول،صفحهٔ ۱۹۳) .

۲ـ قاسم بن محمدبن عبدالله بن محمدبن عمرالاطرف ملک جلیل. (ج ۱/ص۱۹۳) .

۳ـ زیدبن عبدالله بن حسن بن زیدبن الحسن(ع)اشجع اهل زمان خود (ج ۱/ص ۲۴۷) .

۴ـ داعی کبیرحسن بن زیدبن محمدبن اسماعیل بن حسن بن زیدبن الحسن(ع) (ج ۱/ص ۲۴۷) .

لذا به مساعدت دیگران احتیاج دارد، و چون افراد اجتماع، درصدد

۵ـ محمدبن زیدبن محمدبن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن (ع) (ج ۱/ص ۲۴۸).
۶ـ ابوالحسین احمدبن محمدبن ابراهیم‌بن علی بن عبدالرحمن الشجری (ج ۱/ص ۲۴۸).
۷ـ حسن بن محمدبن عبدالله‌محض ابن حسن بن حسن بن علی بن ابوطالب (ع) (ج ۱/ص ۲۵۱).
۸ـ یحیی بن عبدالله محض بن حسن بن حسن (ع) (ج ۱/ص ۲۵۳).
۹ـ محمدبن جعفربن یحیی بن عبدالله‌محض (ج ۱/ص ۲۵۵).
۱۰ـ سلیمان بن عبدالله‌محض (ج ۱/ص ۲۵۵).
۱۱ـ ادریس بن عبدالله محض (ج ۱/ص ۲۵۵).
۱۲ـ ادریس بن ادریس بن عبدالله‌محض (ج ۱/ص ۲۵۵).
۱۳ـ اسماعیل بن ابراهیم حسن مثنی (ج ۱/ص ۲۵۷).
۱۴ـ احمدبن عبدالله‌بن ابراهیم‌بن اسماعیل الدیباج (ج ۱/ص ۲۵۸).
۱۵ـ محمدبن ابراهیم بن اسماعیل الدیباج (ج ۱/ص ۲۵۸).
۱۶ـ یحیی الهادی بن قاسم‌بن ابراهیم‌اسماعیل الدیباج (ج ۱/ص ۲۵۸).
۱۷ـ علی بن عباس‌بن حسن بن حسن مثنی (ج ۱/ص ۲۵۹).
۱۸ـ حسین بن علی بن حسن بن حسن مثنی صاحب فخ (ج ۱/صفحهٔ ۲۶۰).
۱۹ـ ابوالفضل محمدبن جعفربن حسن بن جعفربن حسن مثنی (ج ۱/ص ۲۶۵).
۲۰ـ محمدبن سلیمان بن داود بن حسن المثنی (ج ۱/ص ۲۶۵).
۲۱ـ محمدبن عبدالله نفس زکیه (ج ۱/ص ۲۷۳).
۲۲ـ علی بن محمدبن عبدالله (ج ۱/ص ۲۷۵).
۲۳ـ ابراهیم‌بن عبدالله‌بن حسن مثنی (ج ۱/ص ۲۷۵).
۲۴ـ عبدالله‌بن احمدالدخ بن محمدبن اسماعیل بن محمدبن عبدالله الباهرابن النجاد (ج ۲/ص ۴۱).
۲۵ـ ابومحمدحسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر اشرف‌ابن علی‌بن الحسین (ع) (ج ۲/ص ۴۶).
۲۶ـ محمدبن قاسم بن علی بن عمربن علی بن الحسین (ع) (ج ۲/ص ۴۸).
۲۷ـ یحیی بن زیدبن علی بن الحسین (ع) (ج ۲/ص ۵۴).
۲۸ـ زیدبن علی بن الحسین (ع) (ج ۲/ص ۵۰).
۲۹ـ یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین (ع) (ج ۲/ص ۵۸).
۳۰ـ علی بن زیدبن الحسین بن عیسی بن زیدبن علی‌بن الحسین (ع) (ج ۲/ص ۶۵).
۳۱ـ احمدبن عیسی بن زید بن علی بن الحسین (ع) (ج ۱/ص ۶۵).
۳۲ـ محمدبن محمدبن زیدبن علی بن الحسین (ع) (ج ۱/ص ۶۸).

غلبه و ضرر بریکدگرند و هرکس محتاج به آن چیزی است که دردست
←

۳۳ـ حسین بن محمدبن حمزة المختلس ابن عبیدالله الاعرج ابن الحسین الاصغر ابن زین العابدین(ع) (ج۲/ص۷۸).
۳۴ـ محمدبن جعفرالصادق(ع) (ج۲/ص ۱۶۲).
۳۵ـ ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) (ج۲/ص ۲۲۴).
۳۶ـ زیدالنار بن موسی بن جعفر (ع) (ج۲/ص ۲۴۱).
۳۷ـ احمدبن موسی بن جعفر (ع) (ج۲/ص ۲۳۲).
۳۸ـ محسن بن جعفربن الامام الهادی(ع) (ج۲/ص ۳۸۸).
۳۹ـ جعفربن علی بن محمدبن علی بن موسی الرضا(ع) (جلددوم صفحهٔ ۳۸۸).
۴۰ـ محسن بن جعفربن علی بن موسی الرضا (ج۲/ص ۳۸۸).

دراینجا بهمین چهل نفر اکتفاء میشود، پس نصوصی را که شیعه بعنوان نصوص برائمهٔ اثنی عشر مدعی است، خود ائمهٔ شیعه و اولاد وبرادران ایشان ازآن نصوص اطلاعی نداشتند همچنین اصحاب خواص ائمهٔ شیعه مانند ابوحمزهٔ ثمالی و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و مفضل بن عمر و ابوبصیر و غیرایشان، نصوص ائمهٔ اثنی عشررا نمیدانستند. و ما درکتاب که درنقد اصول کافی نوشته‌ایم درباب «ما جاء في الاثني عشر والنص عليهم» ثابت کرده‌ایم که نصی برای دوازده امام که شیعه مدعی است از پیغمبر (ص) نرسیده وآنچه دراینباره آورده‌اند همه از نظرسند ومتن ازدرجهٔ اعتبار ساقط است، رجوع شود بکتاب «عرض اخبار اصول برقرآن وعقول». بنابراین رسولخدا (ص) دوازده نفررا برای امامت معین نکرده است. آری، پس ازمدتی جعالین وکذابین اخباری جعل کرده‌اند که رسولخدا چنین و چنان کسانی را معین نموده است، که درهمان اخبارمجعوله برای کسیکه هشیار باشد وتعصب را کنارگذارد قرائن کذب موجوداست.

اشکال پنجم، شما میگوئید اصول دین ومذهب پنج میباشد، درصورتیکه خدا ورسول او نفرموده‌اند و اصول دین را چنین معین نکرده‌اند. آیا اصول دین خدارا باید خدا معین کند ویا علمای شما؟ کجا خدا فرموده دوم عدل، سوم نبوت، چهارم امامت.

اشکال ششم، شما میگوئید عدل وامامت ازاصول مذهب است آیا پس ازرسولخدا (ص) کسی میتواند مذهب بیاورد و مردم مسلمان را مجبور به دخول مذهب کنند؟ آیا هرمسلمانی حق دارد بنام خود مذهبی بیاورد؟ آیا امام جعفربن محمد بنام جعفری مذهبی آورده ویا پس ازاو دیگران مذهبی بنامش بوجود آورده‌اند؟ آیا حضرت علی و حسنین جعفری بودند؟ آیا خود جعفربن محمد و پدرش جعفری بودند؟ اگرچنین عنوانی نداشتند، شما چرا ازآنان پیروی نمیکنید؟!!
←

دگران میباشد، پس قوهٔ شهوانیهٔ او، وی را ندا میکند که به قهر آنرا

اشکال هفتم، آیا امام اصل دین ویا فرع ویا تابع دین است؟ اگر او تابع دین است باید مانند سایرین متابعت کنند نه اینکه اورا اصل قرارداده و ایمان به اورا از اصول و عدم معرفت اورا کفر بشماریم، و شما شیعه معرفت امام را از اصول میشمرید، درحالیکه خود علی چون مسلمان شد ایمان به خودرا از اصول خود نشمرد و نفرمود به خود ایمان آوردم، بلکه فقط به خدا و رسول او ایمان آورد.

اشکال هشتم، انحصار ائمه به چهار ویا پنج ویا شش ویا هفت ویا دوازده نفر مخالف نص قرآن است زیرا در سورهٔ فرقان آیهٔ ۷۴ خدایتعالی تعریف نموده از **عباد الرحمن** که ایشان: **یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین و اجعلنا للمتقین اماما.** که هر بندهٔ صالحی بوسیلهٔ علم و عمل و ایمان و سعی میتواند ازخدا بخواهد که موفق شود و امام متقین گردد یعنی بندگان با تقوی را راهنما شود واین انحصاری نیست. اصلا اسلام دین انحصاری نیست، شما، صادقین و صدیقین و متقین انحصاری نیست، همانطورکه ائمهٔ کفر منحصر به عدد معینی نیست، ائمهٔ اسلامی نیز منحصر به عدد معینی نیست، آیا خداکه درسورهٔ توبه آیهٔ ۱۲ فرموده: **فقاتلوا ائمة الکفر**، آیا ائمهٔ کفر انحصاری است؟ اصلا زمامداری و امامت مانند نبوت نیست تا ازطریق وحی انتخاب شود، آری نبی حتمًا باید ازراه وحی انتخاب شود، ولی امامت چنین نیست، بلکه امامت وحکومت برای اجرای احکامیاستکه نبی ازسوی خدا آورده، تااینکه احکام الهی بخوبی اجراء شود. ازاینرو باید تا قیامت بین مردم مجری وزمامدار باشد تا احکام خدا به جریان افتد. ولذا علی(ع) میفرماید: **و الواجب فی حکم الله و حکم الاسلام علی المسلمین بعدما یموت امامهم او یقتل ضالا کان او مهتدیا، مظلوما کان اوظالما، حلال الدم او حرام الدم: ان لایعملوا عملا و لایحدثوا حدثا و لایقدموا یدا او رجلا و لایبدءوا بشئ قبل ان یختاروا لانفسهم اماما عفیفا عالما عارفا بالقضاء والسنة.** بنابراین ابلاغ قوانین خدا ووحی او با رسول است که به انتخاب خدا میباشد، ولی اجرای آن با مردم وازطریق ایجاد حکومت صالح اسلامی میباشد، حال اگر مردم لیاقت تشکیل حکومت صالح را نداشته باشند، پس عیب ازخود مردم است که باید برطرف کنند.

اشکال نهم، در اسلام مقررنشده که برای تولد هربزرگواری جشن گیرند، و برای وفات او عزاداری کنند، علی(ع) درزمان خلافت خود که تقریبا پنج سال بود برای وفات رسولخدا(ص) که معلم عزیز و بزرگترین محبوب او بود روز وفات اورا عزا و روز تولدش را جشن نگرفت، شما شیعیان چرا این بدعتها را معمول کرده اید؟ آنوقت برای بدعت عزاداری، صدها بدعت

بدست آرد. درنتیجه جامعه گرفتار هرج‌ومرج و فتنه میگردد.

دیگر ازعلم‌وکتل و رقص دستجمعی بنام‌سینه‌زنی و تصنیف و شعر و آوازخواندن و نوحه‌خوانی و سیاه‌پوشی و عکسهای اسب‌وشیر و استر برروی پارچه‌کشیدن و نصب آن درمساجد و برپائی چادر و تکیه و شبیه و نواختن بوق و شیپور و طبل و دهل وغیره بهراه می‌اندازند. درصورتیکه شرعاً از تمام این اعمال نهی شده است.

اشکال دهم،شما مگر نمی‌دانید علی بیش ازهزار سال است ازدنیا رفته چرا برای اثبات امامت و خلافت او هزاران دلیل تراشیده و هزاران کتاب نوشته و مینویسید،آیا میتوان علی را زنده‌کرد و اورا به‌مسند خلافت و امامت نشانید؟!. و اگر او زنده نمیشود،برای او امامت و خلافت پس‌ازممات غیراز تجدیدنفاق و غوغا و ایجاد عداوت و بغضاء و فتنه چه فایده‌ای دارد؟!!.

اشکال یازدهم،شما برای امامان خود مدعی عصمت‌میباشید و عصمت یک امرباطنی است که‌کسی جزصاحبش ازآن مطلع‌نیست. شما بگوئید آیا خود امامانتان برای خود مدعی عصمت شدند یاخیر؟ اگر مدعی عصمت برای خود شده‌اند مدرک‌آن کجا است ،مدارک بسیاری ازآنان رسیده‌که‌میگویند‌ما گناهکاریم‌و در دعاهای خود اظهارتوبهٔ‌ازگناه و گریه‌وزاری میکنند، آیا شما قول وگفتارایشان را قبول ندارید؟! علی(ع)درخطبهٔ ۲۰۷ میگوید:لست بفوق ان اخطا ،یعنی من فوق یکمردخطاکاری نیستم. آیا شماکه‌مدعی متابعت آنان هستید از خود آنان، آنان را بهترمیشناسید؟ آیا شما درتمام حالاتشان ودرتمام سکنات و حرکاتشان با ایشان بوده و به‌باطن احوال وصفات نفسانی ایشان احاطه‌دارید؟. انسان نباید کاسه‌گرمتر از آش باشد.آنان ازعصیان خود خائف و به‌توبه و انابه می‌پرداختند،ولی شما پس‌ازهزارسال ازفوت ایشان گذشته چیزدیگری قائلید،عصمت خیالی چه‌فایده‌دارد، در زمان حیاتشان کسی ایشان را معصوم نمی‌دانست حتی‌خودشان. اگر میخواهید بواسطهٔ‌عصمت هرگفتارایشان را ولوبرخلاف عقل و قرآن باشد بقبولانید،این برخلاف فرمودهٔ‌خودشان است که فرموده‌اند هرحدیثی ازماکه‌مخالف باقرآن است نپذیرید. ما پیرامون عصمت دراین کتاب مکرراً توضیح دادیم.ودراینجا فقط میگوئیم درکتاب و سنت هیچ دلیلی برعصمت امامان وجود ندارد. رسولخدا (ص)،چنانکه‌درکتب معتبرخودشما مانند وسائل الشیعه وغیره‌نیزذکرشده ،میفرماید:ایها الناس حلالی حلال الی یوم القیامة و حرامی حرام الی یوم القیامة الا وقد بینهما الله عزوجل فی الکتاب و بینتهما لکم‌فی سنتی‌و سیرتی و بینهما شبهات من الشیطان و بدع بعدی من ترکها صلح له امردینه. پس‌برای مسلمین اگربخواهند به‌عزت اولیه‌برسند،راهی جزعمل به‌کتاب وسنت وترک بدعتها، وجود ندارد.

پس بناچار باید امام معصومی نصب شودکه مانع ایشان گرددوبا انصاف رفتار کند و حق را بصاحبانش برساند و خطا و سهو بر او جایز نباشد وگرنه بامام دیگر محتاج میشود. زیرا علتی که باعث نصب شدن است ،همان جواز خطاء بر امت میباشد ،و اگر براو نیز خطا جایز باشد باز محتاج بامام است . اگرآن امام معصوم باشد ،مراد حاصل است وگرنه تسلسل لازم میآید .و ابوبکر وعمر و عثمان باتفاق معصوم نبودند وعلی معصوماست ،پس او امام میباشد .

جواب میگوئیم :

اولا ،امام بالاتر از پیامبر نیست ،و پیامبران خدا معصوم نبودند ،وفقط در آنچه کهبایشان وحی میشد معصوم بودند. و خارج ازوحی دچار اشتباه میشدند .زیرا بشر بودند و بحکم أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُم يُوحَى إِلَيَّ،خارج ازوحی دچارخطا نیزمیشدند .و پس از انبیاء کهوحی قطع شده ،مطلب روشن است واحتیاجی بهتوضیح ندارد. بنابراین ،امامبالاترازپیغمبرنیست ،وپیامبران الهی نیزعصمتی را کهشما مدعی آن هستید نداشتند ،با اینحال اجتماعرا رهبری کردندوهمان هدف اجتماعی حاصل گشت ،پس با امامت بدون عصمت نیزمقصودحاصل میشود

ثانیا ،میگوئیم بقول شما پیغمبر (ص) معصومبود ،وطاعت او درهمهوقت برخلق واجب بود و علمامت بهاوامر و نواهیاو ،بهتر و کاملتر ازعلمشما بهاوامر امام بود .پس رسولخدا (ص)که خود امامعصوم ،و اوامرش معلومبود ،موجب استغنای امت ورفعاحتیاج آنان گشت و فرمانداران و اولوا الامر دین،اوامر اورا اجراء کردند و نواب او دریمن و مکه و صنعاء وغیراینها بتصرف خود وباجتهادخود رعیت را رهبری کردند ،درحالیکه معصوم نبودند و برامت ،معصومی مستولی نبود. و اما علی کهاورا معصوممیدانی، نواب و فرمانداران او بر رعیت ،در بلاد دور بودند و اوامر و نواهی اورا نمیدانستند ،و تصرفات و اعمالی میکردند کهعلی اطلاع نداشت . حال فرضا علی(ع) معصومباشد ،آیا نوّاب او کـه معصوم نبودندنباید رعیت را اداره‌کنند؟ عصمت علیبرای رعیت

شهرخودش میتوانست مفیدباشد ،درحالیکه مفید نبود زیرا کوفه که مسکن او بود اهلش را نتوانست اصلاح کند چه برسد به شهرهای دیگرکه از آنها دوربود .

ثالثا ،آن امامی‌که اورا به عصمت وصف میکنی،درزمان ما یافت نمیشود و ازنزدشما نیز غایب است وازنظرما معدوم وموهوم و بی‌حقیقت است .ودرعمل برای ما وشما فرقی ندارد و مانندچنین امامی مقاصد و اهداف امامت حاصل نمیشود . بلکه امام جاهل و ظالمی‌که قائم به امر باشد برای مصالح نافعتروبهترازآن امامی است که هیچ نفعی ندارد . باید مردم به امام محل احتیاج خودو به علم وعمل او آگاهی داشته باشند ومشکلات خودرا با او درمیان بگذارند . و احتیاج مردم به امام یا احتیاج به علم اوست که از تبلیغ وتعلیم او بهره‌برند ویا احتیاج به عمل اوست تا با اقتدار وسلطنت خود ،مردم‌را کمک کند .وامام منتظرشما هیچیک از این دو نفع را ندارد ،ومعلومات علمی‌شما نیز از امامانی است که‌قبل از منتظربودند می‌باشد .و بعلاوه آنچه مطالب دینی‌ازبعضی از ائمهٔ شما نقل شده و خودرا مختص به آنهامیدانید مطالبی‌است که‌بیشترآن‌از حضرت باقر وصادق(ع) نقل شده درحالیکه درزمان ایشان علمائی بودند که‌از این‌دونفر أعلم وبرای امت نافع‌تر بودند .و این چیزی استکه برای اهل علم روشن است .

رابعا ،میگوئی ناچار باید امام‌معصومی نصب شود ،آیا مقصود این استکه خدا ناچاراست اورا خلق کند ونصب نماید ویا برمردم واجب استکه باچنین امامی بیعت‌کنند؟ نهایت ادعای شما عصمت علی می‌باشد ،لیکن خدا اورا نه‌درزمان خلفای ثلاثه و نه درزمان خودش تمکن نداد و نصب ننمود . پس به‌نظرشما نتیجه‌این شد که خدا آن سه‌ستمگر را تأیید کرد و تمکن داد تاآن کارهائیکه مصالح بود انجام دادند و علی را برای مصالح تأییدنکرد .پس معلوم‌میشودکه خدا چنین معصوم مؤیدی را که‌شما برخدا تکلیف کردید ،خلق نکرده‌است . اگر بگوئید برمردم واجب بود که اورا یاری کنند و به‌کرسی بنشانند .گوئیم اطاعت‌کردند ویا عصیان،

اینکارا نکردند .و بهرحال مقصود حاصل نگشت . بلکه مجموع مقدماتی‌که باید فراهم‌شود تا مقصودشما که‌یکی‌ازآنها عصمت است حاصل آید ،نشد .یعنی خدا خلق نکرد ویا خدا تأیید ننمود ،ویامردم مطلع نشدند ویا مردم یاری نکردند ویا عصیان کردند ویا اصلا معصومی لازم نبود . هرکدام از این مقدمات شرطی‌بودکه‌حاصل نشد . چرا نگوئیم آن مقدمه‌که‌نشد لزوم‌عصمت بود .وهرگاه مقصود فوت شود چه‌بعدم وچه‌بعجزمعصوم فرقی ندارد . پس این دلیل شما علیل است ،و مدعای عقلی شما نشدنی است . چنین لطفی‌که فرض کردی کجاست و این لطفی‌که برخدا واجب دانستی خدا واجب ندانست . و بتحقیق جمهور مسلمین،شیعۀاین معصوم‌را مورد مذمت قرارداده واز‌آن درعوض مصالح شروری بوجود آمد . پس این گفته‌های بی‌سر و ته و خیالات معتزله‌را کنا رگذارکه‌برخدا بعقول خود چیزها واجب می‌دانند و برای خدا مصالحی تعیین میکنند و فرق بین مصالح عامۀکلیه و جزئیه نمی‌گذارند . باید گفت :

ندانـد بنده اسرار خـدا را   نزیبد گفتن‌چون‌وچرا را

وقول شما مانند گفتار نصاری است که‌گفتند بایدخدا مجسم شود و از مقام الوهیت نازل گردد ویا فرزندش‌را نازل کند تا بەدار رود و داررفتن او آمرزشی برای گناهان آدم باشد تا شیطان دفع گردد . بەایشان باید گفت ،هرگاه قتل ودارکشیدن و تکذیب او از بزرگترین شرور و معصیت باشد خدا خواسته با گناه کوچکتری را بەگناهٔبزرگتری دفع کند وبااینحال شرکمتر ، تغییرنکرد بلکه زیادترشد و مقصود حاصل نگردید .

و نیز بەشما میگوئیم این نصب معصومی‌که‌شما برخدا واجب کردید که مقصود دفع مفاسد باشد ،حاصل نشد بلکه موجب نزاع و نفاق و عداوت بین مسلمین گردید .

خامسا ،اینکه میگوئی «چون انسان مدنی‌الطبع است ،نصب معصوم لازم می‌آید که شر از اهل شهر زائل گردد» ،ما می‌پرسیم آیا مقصود این استکه درهرشهری خدا معصومی خلق کند تا دفع

ظلم ازمردم نمایدویاخیر؟ اگر میگوئید درهرشهری، کهاین سخن برخلاف واقع است آیا درتمام بلاد کفار و مشرکین واهل کتاب معصوم وجود دارد؟ آیا در شام نزد معاویه معصوم بود؟. و اگر میگوئید یک معصوم و آنهم فقط برای یک شهر لطف بوده و اما سایرشهرها برای او نایبی است ،دراینصورت گفته میشود اگر مقصود شما تمام شهرها و قراء و قصبات جهان است ،پس این برخلاف حس و مکابره است ،و اگر بگوئی دربعضی از بلاد ، نواب او باشند ،گفته شود فرق آن چیست ؟ آیا وقتی نصب معصوم برخدا واجب باشد و جمیع شهرها بهآن محتاج باشند چگونه یک معصوم کفایت میکند؟! چهفرق دارد شهرفاقد معصوم با شهرواحد معصوم، اگر لطف است باید برای همهباشد .واگر بگوئید دربلاد دیگر نوابی غیرمعصوم دارد ،پس اهل آن بلاد نفعی ازامام معصوم نبرده و تماما پشت سرغیرمعصوم نماز کردهاند و درشهری که معصوم درآن نبوده روزه گرفته و زکات داده و عازم بهحج شدهاند. و اگر بگوئید امور بلاد دیگر بهمعصوم رجوع میشود ،گوئیم اگر آن معصوم دارای قدرت و سلطنت بوده چنانکه ابوبکر و عمر وغیرایشان داشتند ،دراینصورت متمکن نیست کهبههررعیتی عدالت واجبی کهدرنظراست برسد نهایت آنستکه آن معصوم میتواندبرای اهل هرشهروقریهای شخصی را تولیت دهد کهبهنظراو افضل است ودراینصورت مقصود حاصل نخواهدشد.پس اگر آن معصوم قادرنباشد و نتواند عدالت را بههمهبرساند چهفایدهای دارد؟. وگاهیاست که حتیبرایشهری عادل با قدرتییافت نمیشود ،پس بسط عدالت از آن معصوم ساقط شدهاست . حال چگونه این را برخدا واجب میدانید درحالیکه معصوم نزدشما یا عاجزبوده ویا غایب .و نزد ما اصلا وجود نداشته بلکه معدوم و موهوم بودهاست .

سادسا ،دفع ظلم ازدیگران بواسطهٔ معصوم ،فرع است براینکه ظلمرا از خود دفع کند و حق خودرا استیفاء نماید .کسی که خود مقهور و عاجزباشد و ازترس غایب باشد ،پس چگونه میتواند از رعیت خود دفع ظلمکند؟ پس این امام‌معصومیکهبادعای شما غایب

است و ترسناک که پس از هزار سال از ترس کشته شدن تمکن از ظهور را ندارد، از طرف خدا نعوذبالله به او ظلم شده که هزاران سال او را در ترس نگه داشته است.* درحالیکه خدا ظلم نمی‌کند وچیزی که براو واجب باشد، ترک نمیکند، بنابراین معصومی‌که مقاصد و مصالحی داشته باشد خلق نکرده است، معلوم میشود خلق چنین معصومی لازم نبوده است. و اگر گفته شود با خلق او، باید اموردیگری نیزخلقت شودکه بمجموع آنها مطلوب حاصل شود، گفته میشود پس آن مجموع خلق نشده و بهرتقدیر معلوم میشود براو واجب نبوده که خلق نکرده است، پس وجود او لازم نبوده است. و اگر گفته شود مطلوب حاصل میشود به اینکه خدا معصوم را خلق کند و مردم هم از آن معصوم اطاعت کنند، ولیکن مردم مصلحت را بواسطهٔ عصیان ازدست داده اند، گفته میشود:

خدای عزوجل که میداند مردم اورا یاری نمی‌کنند بلکه اورا عصیان میکنند و مستحق عذاب میشوند نباید چنین لطفی کند، و اورا خلق نماید بلکه خلق او واجب که نبوده، خالی ازحکمت نیز بوده، وبلکه موجب عذاب و مفسده نیز شده است. و بعلاوه، تمام مردم که عاصی نیستند بلکه بعضی ازمردم اورا عصیان کرده ومانع او شدند، و بعضی اطاعت اورا ترجیح داده و به قول او عارفند. پس چرا به ایشان تمکن نداده تا اورا اطاعت کنند؟ اگرگفته شود ظلمه مانع شدند، گوئیم خداکه قادربود برمنع ظلمه، پس چرا آنها

---

* واقعا انسان تعجب میکند که درمیان میلیونها شیعه، یکنفر نیست که فکرکنند این امام غایب، هزار سال است علمای شیعه مینویسند غایب لخوف القتل، آخر اگر برای خوف قتل غایب شده باشد باید تاقیامت ظاهرنشود زیرا همیشه خوف قتل موجود است. باضافه دراین زمان که نایب برحقش یعنی حضرت آیت الله خمینی ریاست و سلطنت داشته میگوید هیچکس نمیتواند برما غلبه کند وتمام مستکبرین وشیاطین بزرگ و کوچک را از بین خواهم برد، چگونه آن امام معصوم ظاهر نمیشود؟ آیا او ازنایب برحقش نیزخوف دارد؟! بعلاوه این ازطرف خدا ظلم به یک بنده است که هزار سال اورا مکلف سازدکه بخاطرخوف وترس غایب و همواره ترسناک باش.

را منع نکرد؟ خدائی‌که میدانست مصلحت بواسطهٔ معصوم حاصل نمیشود شما چرا گفتید براو واجب است معصومی غیراز پیغمبر خلق کند. این اشکال به‌شما وارد است.

سابعاً، اگر خدا به‌خلق معصوم و تمکن دادن او بر اجرای مصالح، مردم‌را مجبور به‌اطاعت کند، جبر لازم میآید وآن باطل است، و اگر تمکن ندهد لغو لازم میشود.

ثامناً، احتیاج انسان به‌تدبیربدن خود، اعظم از احتیاج‌شهر به‌تدبیر رئیس شهراست. و هرگاه خدا نفس انسان را معصوم خلق نکرده چگونه براو واجب است که رئیس شهررا معصوم‌خلق کند؟!

تاسعاً، آیا مطلوب از وجود معصوم، نابودکردن فساد است ویا کم‌کردن فساد، اگر اول باشد که درجهان واقع نشده‌است. واگر دوم باشد بدون وجود معصوم حاصل میشود مانند زمان ابوبکر و عمر که فساد تقلیل یافت، و این مطلوب بیشتر اززمان علی و مانند او حاصل گردید. وبه‌سایرخلفاء نیزاین مطلوب حاصل شد که بوجود سایر ائمۀ اثنی‌عشر حاصل نگردید، چنانکه گفته‌شده شصت سال امام‌جائر بهتراز یک شب بدون امام است.

و قول شماکه: «اگر امام معصوم نباشد، محتاج به‌امام‌معصوم است»، میگوئیم خیر، احتیاجی نمی‌باشد زیرا هرگاه امام خطا نماید برسایرافراد امت‌است‌کەاورا آگاه سازند و مسلماتمام امت‌خطاکار نیستند، چنانکه اگر یکی از رعیت‌خطا نماید، امام و نایب‌او، وی را آگاه می‌سازد، زیرا اجماع امت ازخطا مصون است‌چنانکه اهل سنت و جماعت میگویند. و در خبرمتواتر است‌که‌هریک از خبرگزاران جایزالخطاء وجایزالکذبند، ولی بر مجموع آنان خطا ممکن نیست. بنابراین اثبات عصمت برای مجموع امت‌سزاوارتر است از اثبات بریکنفر. بنابراین بعصمت‌اجتماعی، مقصود حاصل میگردد و لازم نیست فقط یک امام معصوم باشد. و از اشتباهات‌شیعه این استکه عصمت‌یکنفر از مسلمین را واجب‌میدانند و برمجموع مسلمین که‌معصومی‌درمیانشان نباشد خطا تجویز میکنند. بسیاری از نویسندگان نوشته‌اند که

اول کسیکه بدعت رفض و قول به‌بودن نص برامامت علی وقول به عصمت اورا اختراع کرد زندیقی یهودی بودکه میخواست اسلام‌را فاسدکند و اختلاف بیندازد و همان کاریکه پولس با نصاری کرد انجامدهد. یعنی چنانچه پولس درحق عیسی غلوکرد و جنبهٔ الوهیت و عصمت برای او قائل شد اوهم برای علی قائل شد. ولی به‌مقصود نرسید زیرا مسلمین بسیاری به‌عقایدحقه آگاه بودند. ولی مسیح چون ازمیان مردم‌رفت خلق کثیری که دین او را بطورحقیقی بدانند وبه‌آن قیام‌کنند، پیرو او نبودند.و لذا پولس توانست آنان را گمراه‌کند،و بعضی از سلاطین را باخود همراه‌نماید تا به‌کفریات و غلو او کمک دهند(مانند قسطنطین کبیر لاویوس و ریوس‌آورلیوس و کلاودیوس) که مسیحیان‌حقیقی را ازبین بردند. و بعضی ازایشان با سلاطین به‌مداهنه رفتار کردند و بعضی صومعه‌نشین شدند. ولی دربین مسلمین بحمدالله طائفهٔ بسیاربزرگی با قدرت و شوکت بودند و آشکارا حق‌را حفظ کردند و ملحدین و اهل بدعت نتوانستند کاملا برخرمراد سوار شوند.

عاشرا،گیرم امام‌معصومی بفرض محال وجود داشته باشد پس‌چنانکه‌ذکرشد نواب و کارمندان او در اعمال جزئیه‌که‌معصوم نیستند،و آنان در غالب‌اموردنیا ،بلکه‌تمام‌امور آنرا فیصله میدهند. پس‌اموركلی باقی میماند، و خدا قادراست‌آیاتی‌نازل کند که‌قواعد کلیه مصون بمانند و درمعرفت‌آنها احتیاجی به امام‌معصوم نباشد. و خدا قادراست‌که‌نصوص‌پیغمبررا کامل تر از نصوص‌امام‌قراردهد تا مردم درموردهرامری‌درکلیات وجزئیات مستغنی شوند.

حال سؤال میکنیم که‌عصمت امام‌چیست؟ آیا عصمت عبارت‌از عمل او به‌طاعات باختیارخود و ترک معاصی باختیارخودش‌است، درحالیکه شما میگوئید اختیار و ارادهٔ‌اورا خداخلق نمی‌کند ویا قدرت برعصیان را از او سلب‌کرده‌است؟ پس‌لازمهٔ‌سخن شما این‌استکه خدا قادر برخلق معصوم‌نیست ،و اگر قدرت برعصیان

را از او سلب کرده پس طاعت او ثوابی ندارد زیرا اجباری است و همچون سنگی است که عصیان خدا را نمی‌کند.

واینکه گفتی باتفاق همه معصومی غیرازعلی ادعا نشده است، ادعائی بی‌اساس است، زیرا بسیاری از عباد و عوامها دربارهٔ شیوخ خود، معتقد به عصمتند، با اینکه اعتقاد دارند که صحابهٔ رسول از ایشان برترند. پس اعتقادشان به عصمت درخلفای صحابه سزاوارتر است. بنابراین بسیاری ازفرقه‌ها دربارهٔ شیوخ خود غلو میکنند چنانکه شیعه دربارهٔ ائمهٔ خود غلو میکنند. بعلاوه اسماعیلیه نیز دربارهٔ ائمهٔ خود معتقد به عصمت میباشند. بااینکه آنان غیراز اثنی‌عشر میباشند. و پیروان بنی‌امیه میگویند برای خلفاء حساب و عذابی نیست و آنکه معتقداست که هرچه امام امرکند واجب الاطاعه میباشد او محتاج به معصوم نیست، او میگوید اماموبا شیخ وبا امیری که من به او اقتدا کرده‌ام، برای من کافی است و آیهٔ ۵۹ سورهٔ نساء را قرائت میکنندکه فرمود: أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و أولی الأمرمنکم. و اگر شیعه بگوید بقول و خلاف ایشان اعتنائی نیست، از او پذیرفته نمیشود زیرا ایشان به شخص موجودی اقتدا کرده‌اند بخلاف شما که به امام منتظر موهومی که بهرحال هیچ‌نفعی ندارد اقتداء کرده‌اید و موجود هرچه باشد بهتراز معدوم است.

بعلاوه درمیان اصحاب رسولخدا (ص) و همچنین تابعین ونیز پیشوایان عامهٔ مسلمین کسی پیدا نمیشود که قائل به عصمت علی باشد، وفقط شیعه به این قول منفردند چنانکه خوارج گمراه، به تکفیر علی منفردند، و خلقی از نواصب به تفسیق او قائلند.

باضافه میپرسیم آیا وجود معصوم لازم است یا نه؟ اگرواجب نیست قول شما باطل است، و اگر واجب باشد، باید خلفای ثلاثه قبل ازعلی نیز معصوم باشند. آری، قول به وجوب وجود معصوم، اگر حق باشد لازم است که شیخین نیزمعصوم باشند، زیرا اهل سنت برتفضیل آنان برعلی اتفاق دارند. و اگر عصمت از این دونفر منتفی باشد، پس، از علی نیز منتفی است. این قضیه مانند

نبوت موسی و عیسی میباشد که مسلمین نبوت آندورا بدون نبوت محمد قبول ندارند. و همچنین ایمان علی را مقرون به ایمان خلفای ثلاثه قبول دارند. و عصمت را ازآنان نفی نمی‌کنند مگر مقرون به‌نفی عصمت ازعلی. پس اینکه میگوئی بخلاف امامت آنان، امامت علی باجماع ثابت است، مانند قول یهود است که میگویند نبوت موسی، بخلاف نبوت محمد، باجماع ثابت است. ونیز مانند نصاری که میگویند الوهیت ازموسی و محمد منتفی‌بوده و نزاع دربارهٔ عیسی و الوهیت اوست، درحالیکه ما میدانیم برای عیسی مزیتی نیست که مستحق الوهیت شود چنانکه قطع داریم‌برای علی مزیتی نیست که‌بدون خلفای ثلاثه مستحق عصمت شود. و سؤال میکنیم ازکجا دانستی که علی معصوم و آنان غیرمعصومند؟ اگر بگوئی باجماع برانتفای عصمت غیراو، گوئیم: اگر اجماع حجت نباشد قول شما باطل است درحالیکه اجماع غیرشیعه نزدتان مقبول نیست، و به‌اجماع استدلال میکنی درحالیکه اجماع را نمی‌پذیری، و اگر مدعی تواتر ازقول رسولخدا به‌عصمت او هستید، آن نیز مانند ادعای تواترشما برنص امامت اوست که‌هردو کذب و ساختگی می‌باشد. باضافه اجماع نزدشما حجت نیست مگرآنکه قول معصوم درآن باشد. پس ثبوت عصمت شناخته‌نشود مگر به‌اجماع که دور لازم می‌آید.* زیرا عصمت او شناخته‌نشود مگربقول خودش، و قول او حجت است یانه معلوم‌نمی‌شود مگربه‌اینکه عصمت او شناخته‌شود، پس یکی ثابت نمی‌شود مگربدیگری، و قول‌شما برمی‌گردد به‌اینکه فلانی معصوم‌است، زیرا او گفته‌من معصومم. این سخن‌را هرکس میتواند بگوید و مدعی عصمت شود. ومانند این استکه کسی بگوید من میگویم صادقم، پس صدق او به‌غیرقول خودش معلوم نشود.

---

* شیعه اجماع‌را حجت نمودانند مگر بدخول امام درمجمعین، پس اگر حجیت اجماع منوط به‌قول معصوم باشد و اثبات معصوم به‌حجیت اجماع منوط باشد، دور لازم می‌آید.

و اگر تنزل کنیم و بپذیریم که علی گفته من معصومم، ناقل آن کیست؟ بلکه خبر متواتر از او نقل شده که من معصوم نیستم* و آنحضرت قضات خودرا برقرار گذاشت که برخلاف رأی او قضاوت کنند. و شریح با جتهادخود قضاوت میکرد و به علی مراجعه نمی‌نمود و با او مشورت نمی‌کرد معذلک آنحضرت برقرار نمود او را. و میفرمود: همانطورکه قضاوت میکردید قضاوت کنید، وآنحضرت فتوی میداد و باجتهادخودحکم مینمود، سپس برمیگشت از آن رأی‌و باجتهادخود. واقوال او با صحیح‌ترین سندها به ما رسیده است. و همانا دراقوال او آنچه مخالف با نصوص یافت میشود بیشتراست از آنچه که دراقوال عمر وعثمان یافت میشود.

ابن مطهر گوید: واجب است که امام موردنص باشدبرای آنچه ما بیان کردیم که انتخاب صحیح نیست، زیرا بعضی‌از منتخبین ازبعض دیگر سزاوارتر نیستند. وگرنه منجر به‌نزاع و تشاجر میشود وغیرعلی، امامان دیگر باجماع موردنص نبودند. پس معین میشودکه او امام باشد.

درجواب او میگوئیم: این مقدمات شما ممنوع است، زیرا بعضی ازگذشتگان و آیندگان معتقدندکه ابوبکر مورد نص‌است و طائفهٔ قلیلی گفته‌اند عباس مورد نص‌است، پس اجماع کجااست؟ باضافه اجماع نزدشما حجت نیست، و نزدشما قول معصوم حجت است. پس امر اثبات نص به‌قول مدعی عصمت برمیگردد، پس نه نصی ثابت ونه عصمتی، بلکه موقوف میشودبه‌قول‌گوینده‌ای که‌گفته باشد من معصوم و موردنصم، وچنین قولی حجت نبوده وچنین‌گوینده‌ای نیز نیست.

و گفته میشود مقصود ازاینکه میگوئی‌امام‌باید منصوص باشد،

از اقوال و اعمال علی(ع) استفاده میشود که او معصوم نبوده است، و مابه‌بعضی از اقوال و اعمال او دراینمورد قبلا اشاره‌نمودیم، وهمچنین دربعضی ازکتب خود کلمات اورا که‌مکرر ازخود نفی عصمت نموده ذکرنموده‌ایم. مراجعه‌شود. و دراینجا فقط به‌کلماتی ازدعای صباح اشاره‌کرده‌که‌آنحضرت میفرماید: الهی قلبی محجوب و نفسی معیوب و طاعتی قلیل و معصیتی کثیر.

چیست؟ آیا مقصود این استکه حتما بگوید: «این خلیفه پس از وفات من است پس امر اورا بشنوید و اطاعت کنید». آیا بمجرد این نص او خلیفه میشود ویا اینکه خلیفه نمیشود مگر علاوه براین نص، با او بیعت نیز انجام شود. اگر شق اول را بگوئی، گفته شود ما چنین نصی را نیافته‌ایم. وزیدیه نیزکه از فرق شیعه می‌باشد با جماعت اهل سنت و نظر ایشان همراهند با اینکه درحق علی متهم نیستند و منکر نص می‌باشند بلکه ماهم متهم نیستیم.

و قول شما «اگر چنین نصی نباشد منجر به‌نزاع و تشاجر می‌شود»، درجواب گفته میشود نصوصی‌که دلالت برأ ولویت شخصی کند کافی و مقصود حاصل میشود و محتاج به‌تصریح نیست. و دربارهٔ صدیق چنین نصی موجود بود. و هیچ یک از انصار در أفضلیت ابوبکر نزاع نکرد، بلکه قصد تقدم‌خود، با بودن افضل ازخویش را داشت. و اگر گفته‌شود هرگاه به‌دنبال هوی بروند، دلالت آن نصوص شامل آنان نخواهدشد، درجواب گفته میشود اگر بدنبال هوی بروند عصیان نصوص میکنند چنانکه ادعای شماست. ولی اگر منظور پیروی حق باشد، مقصود حاصل گردد. گیریم که امام معصوم باشد، نواب او که‌معصوم نیستند، پس بازهم رفع احتیاج نخواهد شد. و نص رسول‌خدا (ص) بر امام بعدازخود مانند تولیتی‌استکه درحیات خویش باشخاص میداد، و ما درهیچ حالت نه‌برای ایشان و نه‌برای آنان عصمت را شرط نمی‌دانیم.

شما نص را برای قطع نزاع و فساد واجب و لازم دانستید، و حال آنکه امر برعکس شد، زیرا ابوبکر و عمر و عثمان بدون نزاع و فساد متولی امر شدند، و نزاع و فساد درزمان علی بوجود آمد و شدت گرفت که‌شما برای او مدعی نص و عصمت هستید. پس آنچه‌را که‌اصل قرارداديد نقیض مقصودشما گردید. و مقصود بدون وسیلهٔ‌شما حاصل گشت.

ونیزمیگوئیم نصی‌که فساد را ازبین برد، برچندوجه‌است:

اول، رسول به‌ولایت و مدح برولایت‌او خبردهد بطوریکه امت بدانند اگر متولی شود، خوب‌است، پس نزاع مرتفع شود واگرچه

امر برولایت او نکنند. و این خبر برای ابوبکر و عمر واقع‌شد.

دوم، اینکه از اموریکه کاشف از صلاحیت ولایت او باشد، خبر دهد و این چنین نصوص و اخبار نیز در خلافت ابوبکروعمر واقع گردید مانند خبردادن به‌فتح فارس و روم و غیرآن.

سوم، اینکه به‌شخصی امرکنند که پس از مرگم به‌فلانی رجوع‌کن، ویا بیا نزد فلانی. و این دلالت میکند که‌خلیفهٔ پس از او همان فلانی است. واین چنین خبر نیز برای ابوبکر واقع گشت.

چهارم، اینکه قصد نوشتن کنند سپس بگوید خدا و مؤمنین راضی نیستند مگر به‌ابوبکر، وچنانکه‌خبرداده‌بود واقع شود.

پنجم اینکه امرکنند پس از او به‌شخصی اقتداء کنند که او خلیفه‌شود.

ششم، اینکه بگوید پس از او مردم از روش خلفای راشدین او پیروی کنند و خلافت ایشان را تا مدت معینی قراردهد، که این دلالت میکند براینکه متولیان دراین مدت، همان خلفای راشدین و هدایت شدگانند.

هفتم، اینکه شخصی را به‌اموری اختصاص دهد که‌مقتضی‌تقدم او گردد و این نیز درحق ابوبکر موجودشد.

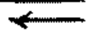
هشتم، اینکه ترک نص بهتر و سزاوارتراست، زیرا اگر نص برای عصمت باشد، معصومی پس از رسول(ص) نیست*، واگربدون عصمت

* زیرا معنی معصوم‌بودن شخصی ویا اشخاصی بعدازرسول اینستکه هرچه‌گوید، پذیرفته‌گردد و هرکاری کند اعتراضی‌نشود، و در نزاع با او به‌خود او رجوع‌شود نه‌به‌کتاب خدا ونه به‌سنت رسول. و این موجب تقلیدکورکورانه وعدم‌تدبر دراموردین وعدم‌رجوع به‌کتاب وسنت میشود وباطل است. زیرا: اولا خدا ورسول دستور صریح داده‌اندکه‌در تنازع خود به‌کتاب خدا و سنت رسول رجوع‌کنید و فرموده: فان تنازعتم فی‌شیٔ فردوه الی الله و الرسول. ودرنهج‌البلاغه خودعلی مکرردستورداده که‌درنزاع با اولوا الامر به‌کتاب و سنت رجوع‌کنید نه به اولوا لامر. ثانیا تعبد به‌قول یکنفروقبول قول وعمل او بدون موافقت وتطبیق باکتاب خدا موجب به‌کارنینداختن فکر وعقل و ماندن درجهل و نادانی است. ثالثا، آن اشخاصیکه دربارهٔآنان امامیه ادعای عصمت‌کرده‌اند هرکدام ضددیگر

باشد ممکن است که خطا کند و کسی هم نمی‌تواند اورا از خطایش برگرداند ویا اورا عزل کند، ورسول هم زنده نیست تا اورا عزل کند. بخلاف اینکه اگر رسول کسی را درزمان حیات خود، منصوب و یا منصوص کند، چون خود رسول زنده است میتواند اورا معزول ویا خطای اورا بیان نماید. پس اگر آنطوریکه رافضه گفته‌اند شخصی را معین کند که دین خودرا از او بگیرید، این موجب ابطال حجت خدا است یعنی به‌عقل و کتاب و سنت رجوع نکنید و ممکن است برخلاف دین خدا بگوید و مردم ناچار باشند به‌دلیل نص رسول، قول اورا قبول کنند.

قسم نهم، نص برجزئیات ممکن نیست. و اما کلیات را شارع با نص بیان کرده است. پس اگر برشخص معینی تصریح کند و در تعیین کلیات امر به‌اطاعت او نماید این مورد باطل است، چون خود کلیات را معین نموده است. و اگر به‌اطاعت او در جزئیات امرکند چه امراو درجزئی، موافق کلیات باشد ویا مخالف، این نیز باطل است و اگر به‌اطاعت او درجزئیات درصورتیکه مطابق کلیات باشد، امرکند، این صحیح و برای هرکس که متولی شود حکم است که باید چنین رفتار کند چه معصوم باشد و چه نباشد.

و تازه اگر به‌اطاعت مردی تصریح کند، آیا تکلیف کسی که پس از آن مرد منصوص متولی امرشود ونصی برای او نباشد، چیست؟ آیا مردم از او اطاعت بکنند یا نه؟! زیرا هرکس چنین گمان میکند اطاعتش جایز نیست زیرا اطاعت اولی به‌نص واجب بود، ولی برای دومی نصی وجود ندارد. و اگر گفته‌شود هریک برای اطاعت شخص پس از خودش نصی بگوید، گوئیم، این درصورتی است که دومی معصوم



عمل کرده‌اند. یکی مانند امام حسن به‌صلح اقدام کرده است، و دیگری مانند امام حسین به‌جنگ اقدام نمود، سومی مانند علی ابن الحسین به‌گوشه‌گیری و چهارمی مانند امام باقر به‌امور اجتماعی پرداخت وهکذا. حال ملتی که پس از آنان بیاید و بخواهد به‌طریق آنان عمل کند، پس به‌طریق کدام یک از آنان عمل کند؟ واین موجب وباعث سرگردانی وحیرت ملت اسلام است.

باشد ،درصورتیکه میدانیم پس ازرسولخدا (ص) هیچکس معصوم نیست و البته عصمت او هم عصمت خارج ازوحی نبود ،یعنی آنحضرت در آنجائیکه وحی نبود گاهی دچاراشتباه میشد .حال با توجه به این نکته ،قول به نص،فرع برقول به عصمت است . و این ازفاسدترین اقوال است . پس آنچه شیعیان میگویند چنین استکه متولی هرچه را میگوید بدون رد برکتاب و سنت باید اطاعت کرد . واما اگر قرار باشد به کتاب و سنت رجوع کنیم و اختلافات و نزاعها را به کتاب خدا و سنت پیغمبر برگشت دهیم حاجتی به نص نداریم ، بلکه دین بدون وجود نص برفرد یا افرادی،محفوظ میماند .وممکن نیست بشری آنچه رسولخدا (ص) ازطریق وحی مطلع میشود او نیز مطلع شود .پس راهی به شناخت آنچه وحی گفته جزازطرف رسول(ص) نیست .

گوید :سوم اینکه امام باید حافظ شرع باشد برای اینکه وحی قطع شده است*. و کتاب و سنت از تفصیل جزئیات قاصراست . پس ناچار باید امام منصوص معصومی ازجانب خدایتعالی باشدتا چیزی را عمدا و سهوا کم و زیاد نکنند . و غیرعلی باجماع چنین نبوده است .

گوئیم :ما قبول نداریم که فقط،امام باید حافظ شرع باشد**. بلکه برتمام امت حفظ شرع واجب است ،و حفظ شرع بتمام مردم

---

* دراینجا میگوید وحی قطع شده ،ولی درعقیدهٔ خودراست نمیگوید زیرا شیعهٔ امامیه طبق ابواب کتاب کافی معتقدندکه ملائکه به ائمه نازل میشوند وبه ایشان نیزوحی میرسانند . به باب «ان الائمه معدن الوحی» وباب «ان الملائکه تطا بساطهم» و باب «انهم محدثون» وسایر ابواب کافی مراجعه کنید .

** شیعهٔ امامیه تکلیف امام و مأموم را یک طریق نمیدانندبلکه تکالیفی که برای مسلمین آمده امام را ازآنها مستثنی میدانند . اگر به امام توهین کنی قتل تو واجب است واگر صد فحش به مأموم دهی چنین نیست . به امام رضا (ع) توهین شد ، دوشیر خلقت نمود و توهین کننده را درید و خورد و قرآنکه فرموده الله خالق کلشیٔ برای امام نگفته وامام میتواند خلق کند . دراینجا علامهٔحلی میگوید امام واجب است حافظ

حاصل میشود نه به یک نفر. بلکه شرعی که ناقل آن، همه باشند، متواتر است و بهتر از آنستکه ناقل آن، یکنفر باشد. و ما قبول نداریم که علی برای شرع أحفظ بوده، بلکه ابوبکر و عمر داناتر از او بودند، پس در اینصورت اجماعی که ادعا نمودی باطل میشود. و اگر گمان داری که او معصوم است، و صحت چیزی از شرع معلوم نشود مگر به نقل او، و صحت نقل او را هم نمی‌دانیم تا بدانیم که او معصوم است. در اینصورت باید گفت اجماعی که میگوئی معصوم و حجت است، به همان اجماع شرع حفظ میشود و امکانِ حفظِ شرع به آن بیشتر است.

ما از شما می‌پرسیم آیا ممکن است امام شرع را بواسطهٔ تواتر تبلیغ کند یا خیر، همیشه باید یکنفر ناقل از معصوم به معصوم دیگر باشد؟ اگر برای امام ممکن است بتواتر تبلیغ شرع کند، برای رسولخدا (ص) بطریق اولی امکان داشت، پس اگر شرع او متواتر است، محتاج به نقل یکنفر امام نیستیم، و اگر بگوئی امام ممکن نیست شرع را بتواتر تبلیغ کند، لازم میآید که شرع رسول را یکی پس از دیگر از خویشان رسول(ص) نقل کند و این برای اسلام و دین او ضرر دارد، زیرا خواهند گفت، رسولخدا (ص) طالب ریاست و سلطنت خویشان خود بوده وفقط ایشان باید شرع و دولت او را حفظ کنند.

ما میگوئیم احتیاج ما به عصمت برای حفظ دین نقل آن است پس برای چه مجموع اصحاب رسولخدا(ص)، معصوم و حافظ شرع نباشند، درصورتیکه مقاصد و تبلیغ دین بواسطهٔ آنان شده، و چرا برای

شرع باشد اما به نظر او سایر مردم تکلیفی برای حفظ شرع ندارند چنانکه درزمان ما اکثر شیعیان چه عالم وچه جاهل میگویند قرآن را فقط امام میفهمد وکس دیگر نمی‌فهمد و حتی مرجع ایشان نیز در رادیو و تلویزیون چنین میگوید، چنین به نظر میرسد که قرآن فقط برای امام آمده و مخاطب قرآن فقط امام است. اینان گویا از قرآن بی‌اطلاعند که میگوید: یا ایها الناس، موعظهٌ للناس، هدی للناس، بیان للناس، و مکرر فرموده: یا ایها الذین آمنوا، و حتی یکجا یا ایها الامام ویا بیان للامام ویا هدی للامام نگفته است.

طوائف دیگر مسلمین نباید درحفظ شرع عصمت بخرج دهند (مگر اسلام دین انحصاری است؟ مگر حفظ شرع انحصاری است مگر امر به معروف و نشرمعارف اسلامی انحصاری است؟ خیلی تعجب است شیعه اصل دین را رها کرده از خوددین اطلاع ندارد وفقط امام معصوم موهوم خیالی خودرا حافظ دین ومبلغ آن میداند ولذا به تجربه رسیده که شیعه انحصارطلب است).

پس هرطائفه موظف است که در شئون دینی عصمت به خرج دهند، قراء باید درحفظ قرآن و تبلیغ آن معصوم باشند. محدثین در حفظ اخبارصحیحه باید معصوم و عصمت بخرج دهند. فقهاء در فهم کلام‌خدا و رسول و استدلال عصمت داشته باشند. این واقعیتی است که خدا ما را ازیکنفر معدوم بی‌نیاز نموده. سپس اگر حفظ شرع و تبلیغ آن وظیفهٔ معصومی از معصوم‌دیگر باشد. معصوم‌منتظرشما هزارسال است احدی از او مسئلهٔ‌دینی نگرفته و شرعی را تبلیغ نکرده‌است. شما ازکجا قرآن و شرع را درطول این هزارسال گرفته‌اید؟ و ازکجا بدانید که این قرآنی‌که‌قرائت میکنید همان قرآن نازل شده‌است؟ و ازکجا علم‌به‌احوال رسول و پسرعموی او دارید؟ شما که چیزی ازاینها را از معصوم نگرفته‌اید. پس اگر بگوئید این مطالب متواتر از ائمهٔ‌قبل است، گوئیم پس برای چه تواتر تمام امت از پیامبرخدا را قبول ندارید؟ واگر قبول دارید محتاج به‌نقل یکنفر امام‌نیست!!. و اما اینکه گفتی: «برای قصورنصوص از تفاصیل احکام»، گوئیم: هرامامی چنین‌است، زیرا هرامیری که‌به‌مردم خطاب میکند لابد به‌کلماتی‌که عام است وشامل همه میشود خطاب میکند و ممکن نیست فعل هرفاعلی را در هروقتی معین کند. پس خطاب باید کلی باشد. و این ازرسولخدا (ص) نیز امکان دارد. و اگر گمان داری که‌نصوص رسول عمومی نیست، گوئیم: اولا، این ممنوع است. ثانیا، خطاب امام بالاتر از خطاب رسول نیست.

بهرحال حجت برخلق بواسطهٔ رسول تمام است و احتیاجی‌به‌امام

نیست چنانکه خدا درسورهٔ نحل آیهٔ ۴۴ فرموده :لتبین للناس* ما نزل إلیهم .و درسورهٔ نساء آیهٔ ۱۶۵ فرموده :لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل.و درسورهٔ ابراهیم آیهٔ ۴ فرموده :وما أرسلنا من رسول إلا بلسان قومه لیبین لهم فیضل الله من یشاء و یهدی من یشاء .و درسورهٔ نور آیهٔ ۵۴ فرموده :وما علی الرسول الا البلاغ المبین. و امثال این آیات ،و خدا ضامن شده که آنچه نازل کرده حفظ کند ،پس محفوظ از تبدیل و تغییر است واحتیاجی به اینکه امام آنها را حفظ کند ،نیست . بعلاوه بدیهی است که قرآن و سنت رسول(ص) بدون نقل علی(ع) به اکثر مسلمین رسیده و ایشان را هدایت نموده و این دو برای هدایت کافی بوده است . و همانا عمر چون بلادی را فتح نمود ، به سوی آنان کسانی را که به ایشان قرآن و سنت بیاموزد ،فرستاد .سپس قرآن وسنت از آنان به مسلمین رسید . و علی مختصری را ابلاغ کرد چنانکه ابن مسعود

---

* باید دانست که قرآن ،خود نورمبین و کتابی روشن و بیانِ آن برای همه قابل فهم است ،و خدا خود ازهرگوینده‌ای برای بیانِ مقصودخود استادتر است و بیانِ او احتیاج به توضیح دیگران ندارد . بنابراین آنچه خدا درآیهٔ فوق به پیامبر فرموده :«آنچه نازل شده برای مردم بیان کنی» ،منظورِ خدا این نیست که قرآن قابل فهم نیست .بلکه درزبان عرب ، تلاوت و قرائتِ چیزروشن و واضحی را نیز بیان گویند ،واین بیانِ درمقابل کتمان است ،چنانکه خدا درجای دیگرفرموده «لتبیننه للناس و لاتکتمونه» .درزمان ماکسانیکه میخواهند مردم را ازقرآن دورکنند و میگویند قرآن را هیچکس نمی‌فهمد چون برای ادعای خود دلیلی ندارند لذا آیهٔ فوق را بعنوانِ دلیل برای عوام میخوانند ،باید به ایشان گفت اولاً آیاتِ زیادی ادعای شما را رد میکند و خدا فرموده :«ولقدیسرنا القرآن» ،وکلمهٔ «بیان» درآیهٔ فوق دربرابر «کتمان» است ،و ثانیًا ،بایدبه‌ایشان‌گفت چگونه شما آیهٔ فوق را بدونِ بیانِ کسی دیگر میفهمیدو به‌آن استدلال میکنید؟ ،اگر قرآن قابل فهم نیست ،آیهٔ فوق نیزازقرآن بوده وبنا به ادعای شما قابل فهم نبوده ونباید به‌آن استدلال نمائید . و ثالثًا ،خدا در قرآن فرموده این قرآن خود بیان است چنانکه درسورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۳۸ فرموده :هذا بیان للناس . بهرحال با ارسالِ رسل حجت تمام میشود چنانکه درآیهٔ ۱۶۵ سورهٔ نساء ذکرشده است .ودرسورهٔ طه آیهٔ ۱۳۴ فرموده :ولو انا اهلکناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک ...

و معاذبن جبل و ابی‌بن کعب و خلق بسیاردیگری ابلاغ کردند.

گوید: «خدا قادر برنصب معصوم است و حاجت داعی آن است و مفسده‌ای درآن نیست، پس نصب او واجب است وغیرعلی(ع)چنین نبود، پس نصب او معین است».

گوئیم: این سخن تکراری چه فایده‌دارد و گذشت که اگراجماع حجت باشد، از عصمت علی بی‌نیاز است، واگر اجماع حجت نباشد، پس عصمت علی(ع) نیز شناخته و قبول نشود، و بعلاوه دلیلی بر عصمت علی نیست، واجماع هم‌برآنست که او معصوم‌نبوده‌است. واگر به‌گمان تو حال امت با وجود معصوم کاملتر است، پس شکی نیست اگر نواب معصوم، نیزمعصوم‌باشند، کاملتراز وجود یک معصوم است، و اگر علاوه برعصمت او و نواب او، امت‌هم معصوم‌باشند، پس امت با عصمت خودشان از اکمل هم کاملتراست، ولیکن برخداواجب نیست که ایشان را تماما معصوم سازد. و اگر ادعاکنی با نبود معصوم داخل دوزخ میشوند، و در دنیا زندگی‌شان سخت ویا اینکه‌بلا شدت میکند، گوئیم: فرضا چنین باشد، برای چه‌گفتی برخدا زایل کردن اینها واجب است. زیرا معلوم‌استکه بیماریها و غصه‌ها و هموم موجود است و گرانی و گرفتاریها و مصائب بسیاراست، و چیزیکه به‌مظلوم ازاین مصائب برسد اعظم‌نیست، وخداآنها را زائل نکرده، بلکه‌دراین مصائب آنها را می‌آزماید، و حوائج بشر از صحت و اموال و قوه و خوشی و خوشحالی نهایت ندارد. و خدا برای همه مقدر نکرده است و براو واجب هم نبوده‌است.

باضافه میگوئیم: این معصومی‌که به‌او حاجت است آیا بر تحصیل مصالح وبرطرف‌کردن مفاسد قادراست ویاخیر فقط معصوم است وعاجز؟ اگر بگوئی قادراست‌که‌دروغ گفته‌ای، واگر بگوئی عاجزاست که‌بوجود عاجز فایده‌ای حاصل نمی‌شود، و چنین قادری وجود نیافته و اگر وجود داشته این کاررا نکرده‌است. پس او یا عاصی است ویا عاجز.

گوید: «وواجب است که‌امام افضل از رعیت خود باشدوعلی فاضل اهل زمانش بود، پس او بعلت قبح‌تقدم‌مفضول برفاضل عقلا و نقلا،

اما ماست.

درجواب گوئیم: ما قبول نداریم‌که او افضل زمان خودبوده زیراکه او بالای منبرکوفه فرمود: بهترین این امت پس از پیامبر (ص) ابوبکر است و سپس عمر. باضافه بسیاری از علماء تولیت افضل را واجب نمی‌دانند، و بعضی از ایشان قائل به‌تولیت مفضول هستند هرگاه درآن مصلحتی باشد چنانکه زیدیه می‌گویند. و زیدیه علی را افضل می‌دانند معذلک خلافت ابوبکر را برحق می‌دانند. ولی اهل سنت اجماع دارند براینکه صدیق افضل امت بوده است. بنابراین احتیاجی به‌منع و رد مقدمه‌ای را که ذکر نمودی ندارند.*

---

* عجب است ازشیعه‌که میگوید تقدم مفضول برأفضل قبیح است ولی عملا برضد آن عمل میکنند، مثلا درزمان ما آمده‌اند جمهوری اسلامی بخیال خود تشکیل داده‌اند ولی هرچه‌نادان و کم‌فهم‌ومتملق است سرکار آورده و مصدر کارها نموده‌اند. کسانی‌که از قضاوت بکلی بی‌اطلاعند قاضی شده‌اند وکسانیکه از اسلام بی‌خبرند، اسلام‌شناس شده‌اند. واگرچندنفر عالم و نسبتا بی‌طمع و اسلام‌شناس ویا فقیه بوده‌اند تماما خانه‌نشین و مورد بغض مصادر امورند. مثلا رجائی که‌یک جوانی است بی‌اطلاع از قرآن و سنت،اورا رئیس جمهور انتخاب کرده‌اند درحالتیکه صدها نفر از او بهتر و عالمتر در خانه‌های‌خود نشسته و از بی‌عدالتی‌های هیئت حاکمه منزجرند. و اما علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) درزمان خودش اینهمه کتابهای راست و دروغ در مدح او ننوشته بودند و اورا برتر از ملائکه نخوانده‌بودند و اینهمه دکاندار بنام او نان‌نمیخوردند، و اینهمه بدعت بنام او دردین بوجود نیامده‌بود. بلکه‌در میان اصحاب رسولخدا (ص) اگر صدنفر باسواد بود، یکی از ایشان علی بود، و اگر عده‌ای حافظ قرآن بودند، یکی او بود. یعنی از فضلای صحابه بود. و این معجزات وکرامات را برای او جعل نکرده‌بودند. و اینهمه آیات و روایات دربارهٔ او نبود. ولذا کسی اورا افضل ازتمام اصحاب نمیخواند. اما امروزه که‌اصل دین ازبین رفته و درعوض هزاران کتاب فضائل نوشته‌اند، نمیتوان حقیقت را به‌ایشان شناسانید. بهرحال بنام اسلام‌هرچه میخواهندمی‌بافند، مثلا علی را اولین شهیدمحراب خوانده وآنگاه شبهای دههٔ‌آخرماه رمضان درمساجدعلی‌را خوانده وبه‌ذکرمصیبت اومی‌پردازند.کسی نیست به ایشان بفهماند، درمساجدفقط باید‌خدا را خواند، وبعلاوه شهادت علی درحال نمازودرمحراب نبوده، بلکه‌عمربوده‌که‌درحال نماز و درمحراب بدست یک مجوسی‌کشته‌شدنه‌علی.ولی ایشان حقایق را معکوس نموده واگرکسی‌حقیقتی را بگوید قبول نمی‌کنند.

ابن مطهر حلی گوید: طریق دوم در اثبات امامت علی(ع) ذکر دلائل قرآنی است. و براهین قرآنی دراینمورد بسیار است: برهان اول، قول خدایتعالی درسورهٔ مائده آیهٔ ۵۵ که میفرماید: انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة و یؤتون الزکاة و هم راکعون. و اجماع است که این آیه دربارهٔ علی نازل شده است. ثعلبی باسناد خود بهابوذر رسانیده که گفت ازرسولخدا (ص) شنیدم بهاین دوگوش و گرنه کر شوند که میفرمود: علی قائد نیکوکاران و قاتل کفار است، منصورکسیاست که اورا یاری کند و خوار کسی است که اورا خوار نماید، آگاه باشید که من نماز ظهررا روزی با رسولخدا (ص) خواندم، پس در مسجد سائلی سؤال کرد و چیزی بهاو دادهنشد و او دست به آسمان بلندکرد و گفت خدایا شاهدباش من درمسجد رسول تو سؤال کردم و چیزی دادهنشدم و علی درحال رکوعبود، پس با انگشت کوچک بهاو اشارهکرد و آن سائل آمد و انگشتر راگرفت و رسولخدا (ص) مشاهده میکرد، و چون از نماز فارغ شد سرخودرا بهطرف آسمان بالا برد و گفتخدایا موسی ازتو سؤال کرد که: واجعل لی وزیرا من أهلی، هرون أخی، اشدد به أزری، و أشرکه فی أمری، و تو براو قرآنی گویا نازل کردی که: سنشد عضدک بأخیک، و نجعل لکما سلطانا فلایصلون الیکما بآیاتنا، خدایا و من پیغمبرتو و برگزیدهٔتو هستم، خدایا سینهٔمرا شرح صدر بده و امر مرا آسان کن و برایم وزیری از اهلم قراربده و پشت مرا بهاو محکم کن، پس کلام او تمام نشده بودکهجبرئیل بر او نازل شد به این آیه: إنما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة و یؤتون الزکاة و هم راکعون. و فقیه ابن المغازلی از ابن عباس روایت کرده که این آیه دربارهٔ علی نازل شده است. و ولی بمعنیمتصرف در امور است و بتحقیق برای او ولایتدر امت ثابت نموده چنانکه خدا برای خود و رسول خود ثابت نموده

است*.

درجواب او گوئیم: اینکه گوئی اجماع کرده‌اند براینکه آیه درحق علی نازل شده، از بزرگترین ادعاهای دروغ است، بلکه

* تعجب است که شیعه برای فهم قرآن، آیات را برروایات مجعوله حمل میکنند با اینکه دراسلام بصریح قرآن و احادیث وارده دراینمورد، روایات مرجع رفع اختلاف ومیزان نیست، بلکه میزان وفرقان دررفع اختلاف کتاب الهی است. شیعه آیات بینات وروشن الهی راکه مفهوم ومعنی آنها روشن تراز هرکلامی است رها کرده و بمعنی غیرظاهری که بزوروسریشم باید به آیات چسبانید، می‌چسبند. دراسلام صحت وسقم هرخبری را باید با عرضه کردن به آیات فهمید. مختصر آنکه اخبار را باید به قرآن حمل وعرضه کرد نه قرآن را بر اخبار. واین قاعده را تمام علمای اسلامی حتی شیعه قبول دارند. با اینحال شیعه بعکس عمل میکنند، یعنی معنی ظاهروصریح آیات را رها نموده ویک معنای دیگری را بواسطهٔ خبری به آیه می‌چسبانند، معنائی که اصلا با آیه تطبیق نمی‌کنند. شما اگر در ظاهر آیاتی که علامهٔ حلی استدلال کرده و قبل و بعد آیات را ملاحظه کنید خواهید دید که آیات تفسیر به رأی و برخلاف ظاهر حمل شده. برای تعصبات مذهبی و فرقه‌ای قرآن را ضایع و گویا نادیده گرفته‌اند. و. دراین روایت ثعلبی، قرائن جعل زیاد است: اول آنکه رسولخدا (ص) از گدائی در مسجد نهی کرده و درصدراسلام این کار مرسوم نبوده است. دوم، خود شیعه میگوید علی درحال نماز چنان غرق درتوجه به خدا بوده که تیر از پای او درحال نماز بیرون آوردند او متوجه نشد. و دراینجا چگونه سائل و سؤالات او و محروم شدن اورا متوجه بوده است؟! سوم، میگوید خاتم دادن علی مقابل چشم رسول و ذلک بعین رسول الله بود که دلالت برریاکاری علی دارد و بعید است که رسولخدا (ص) که امام جماعت بوده به عقب خود توجه داشته باشد. پنجم آنکه مرسوم نبوده که مردم خود زکات را به فقراء بدهند بلکه در صدراسلام زکات جمع آوری و به حضور رسولخدا (ص) آورده میشد تا اینکه او تقسیم کند. ششم، میگوید موسی سؤال کرد و تو بر او قرآنی نازل کردی، درصورتیکه هرکس میداند برموسی قرآنی نازل نشد بلکه تکلم خدا با موسی بدون واسطهٔ جبرئیل و بدون نزول آیات بوده است. و البته قرائن بسیار دیگری برکذب این روایت هست که مؤلف به پاره‌ای از آنها توجه کرده و درمتن مرقوم داشته است. بهرحال اگرکسی به آیهٔ: انما ولیکم الله... که آیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده میباشد ونیز به ما قبل و ما بعد این آیه توجه کند میفهمد که این آیه هیچ ربطی با حکومت و امامت علی ویا غیرعلی ندارد. و ما پیرامون این آیه قبلا نیز توضیحاتی دادیم مراجعه شود.

اجماع براین است که این آیه درحق عموم نازل شده نه بخصوص علی،و قول یکنفر «ثعلبی» را قول اجماع مسلمین شمردن خطاء میباشد.

ثانیا ،این خبر ثعلبی دروغ است ،و درتفسیرثعلبی مجعولاتی است که برهیچکس مخفی نیست ،و ثعلبی هیزم جمع کن درشب است که هرچه بدستش رسید جمع میکند و شاگردش واحدی نیزهمچنین است. و بعد آنچه دراینجا بحساب خود براهین آورده ای،تماما باطل است ،ولذا عموم کسانیکه میخواهند اسلام را خراب کنند ازهمین در شیعه گری و تفسیر بهرأی آیات و اخبار مجعوله واردشده اند وبهمین دروغها بر اسلام طعن واردکرده اند و شبهاتی نزدجاهلان ایجاد نموده و نصیریه و صوفیه و اسماعیلیه و شیخیه و باطنیه را گمراه کرده اند .و منشأ ضلالت و انحراف ایشان رافضیان و شیعیانند که معدن و خزینهٔ دروغها درنقل تفسیرها و فضائل و مناقب هستند . پس شروع میکنند به اظهار غم و شیون برای آل محمد و آنرا بهانه کرده و بهسب اصحاب رسولخدا (ص) و عیبجوئی آنان میپردازند . سپس به عیبجوئی خود علی که چرا سکوت کرده ،سپس به عیبجوئی ازرسولخدا (ص) که چرا درحق علی کوتاهی نموده ، سپس به عیبجوئی دربارهٔ حقتعالی که چرا تقیه کرده و صریحا نام علی را نبرده و از بندگان خود یعنی ابوبکر وعمر وعثمان ترسیده وتقیه نموده است ، میپردازند .

ثالثا ،تو بزرگانی مثل عبدالرزاق که میل به تشیع داشته و ابن حمید و اهل تفسیری مثل محمدبن جریرطبری و بقی بن مخلدو ابن ابیحاتم و ابن منذر و امثال ایشان را رها نموده ای و به ثعلبی چسبیده وبه او تکیه نموده ای ،اگر اورا قبول داری ، وی روایت کرده از ابن عباس که او گفته این آیه درحق ابوبکر نازل شده و او نقل کرده از عبدالملک که گفت سؤال کردم از ابوجعفر امام باقر از این آیه؟ او گوید: مقصودآیه تمام مؤمنین میباشند که دوست یکدگرند . گفتم مردم میگویند علی است ؟ گفت : علی ازجملهٔ مؤمنین است . و ثعلبی ازضحاک نیز مانند همین را

روایت نموده است . و نیز در این آیه روایت کرده از علی بن طلحه از ابن عباس که او گفته هرکه مسلمان است ،او خدا ورسول ومؤمنین را ولی است ،یعنی دوست میدارد .

رابعا ،تو گفتی برنزول این آیه درحق علی اجماع است .ما تورا ازاین ادعا می‌بخشیم و میگوئیم فقط یک سند صحیح بیاور اگر راست میگوئی. و آن روایتی که از ثعلبی وارد کردی ضعیف است ،زیرا در راویان آن مردمانی متهم به‌کذب و بی‌دینی وجود دارند . و اما ابن مغازلی واسطی درکتاب خود دروغهای عجیبی جمع کرده که بی‌کمترین حدیث شناس آن دروغها مخفی نیست .

خامسا ،اگر مراد ازاین آیه زکات دادن درحالت رکوع است که شرط در ولایت است واجب است که درموالات ،این زکات در رکوع شرط باشد ،و مسلمان جزعلی را دوست نداشته‌باشد ،و حسن و حسین را ولی ویا دوست خود قرارندهد زیرا آنان درحالت رکوع زکاتی ندادند .

سادسا ،دراین آیه صیغه‌های جمع بکاررفته و الذین یقیمون و الذین آمنوا جمع است و بریک فرد صدق نمی‌کنند .

سابعا ،برمردی مدح نمی‌شود مگر به‌کاری پسندیده و زکات دررکوع دادن،مستحب و محمود نیست ،و اگر مستحب بود باید رسولخدا (ص) این کاررا کرده‌باشد و برآن ترغیب نموده‌باشد و علی و دیگران همه مکرر انجام دهند .و همچنین عتق و هدیه و هبه و اجاره و نکاح وطلاق و عقوددیگر باتفاق مسلمین درنماز واجب ویا مستحب نمی‌باشد .

ثامنا ،خودنمازشغلی‌است که‌نباید شغل دیگری درآن باشد ، چگونه ممکن است خدا بگوید ولیی برای شما نیست جزآنانکه درحال رکوع‌نماز صدقه و زکات بدهند؟!!. و بعلاوه اگرفرض شود که چنین عملی درنمازمشروع است ،اختصاص به‌رکوع ندارد ،بلکه در قیام‌وقعود اولی از رکوع‌است .پس چگونه ممکن است گفته‌شود که ولیی برای شما نیست مگرکسانیکه درهررکوع زکات میدهند . آیا اگر کسی درحال قیام صدقه‌دهد ،استحقاق چنین ولایتی را ندارد؟!

اگر خدا بخواهد ولایتِ علی را بواسطهٔ اوصافی ذکرکند، باید آنرا باوصافی که همهٔ آنرا می‌شناسند ذکرکند، برای علی اوصاف روشن وظاهری است که همهٔ آنرا می‌شناسند، پس چگونه خدا همهٔ آن اوصاف را ترک نموده، و امری را گفته که مسلمین آنرا نمی‌شناسند و نمی‌دانند، چنین خبری را که امت اسلامی نشنیده و درهیچیک از کتب مورد اعتماد مسلمین مانند صحاح و سنن و جوامع ومعجمات وما نند اینها نیامده است، چگونه میتوان آنرا برای علی مدح قرارداد؟!!

تاسعاً، علی واجب الزکاة نبود وجملهٔ یؤتون الزکاة دلالت دارد که او زکات داده است، وحال آنکه علی درزمان پیغمبر (ص) فقیربود واز جمله کسانیکه زکات بر ایشان واجب بود، نبود، و زکات نقره برکسی واجب است که مالک نصاب یعنی دویست درهم اقلا باشد وسال برآن بگذرد، و علی ازچنین مصادیق نبوده است .

عاشراً، بیشترفقهاء گفته‌اند انگشتردادن کفایت از زکات نمی‌نماید، و تکلیف زکات را ساقط نمی‌نماید، مگرآنکه کسی بگوید در حلی وزینت آلات نیز زکات واجب است، آنهم ازجنس خود حلی. و اما کسیکه قیمت را شرط میداند، پس درنماز نمیتوان تعیین بها و قیمت یابی نمود .

اشکال یازدهم، این آیه مانند آیات دیگری که در وجوب زکات نازل شده، می‌باشد . ازجمله آیهٔ ۴۳ سورهٔ بقره که می‌فرماید: و أقیموا الصلاة و آتوا الزكاة و اركعوا مع الراكعين. و کسی احتمال نداده که فقط دربارهٔ یکنفر باشد .

اشکال دوازدهم، کلمهٔ راکعون، پس از نماز نیامده بلکه این کلمه پس از یؤتون الزکاة آمده، که کلمهٔ رکوع دراینجا بمعنی خشوع بوده و منظورآنستکه مؤمنین انفاق را با میل و رغبت بجا می‌آورند، برعکس منافقین که با بی‌میلی وکراهت انفاق می‌کنند ولذا دربارهٔ انفاق منافقین درسورهٔ توبه آیهٔ ۵۴ فرموده ولاینفقون إلاوهم كارهون.

اشکال سیزدهم، اینکه شما سیاق آیه وقبل وبعد آنرا ملاحظه

کنید بهم مربوط است و اکثر مفسرین این آیه را مربوط به آیات قبل وبعد دانسته اند و آیات قبل و بعد درنهی موالات ودوستی و همرازی باکفار ویهود ونصاری است و هرکس نظرکند میفهمد. زیرا خدا درآیهٔ ۵۱ و۵۲ فرموده :یا أیها الذین آمنوا لاتتخذوا الیهود و النصاری أولیاء بعضهم أولیاء بعض و من یتولهم منکم فانه منهم إن الله لایهدی القوم الظالمین. که نهی و مذمت کرده ازاینکه مؤمنین باکفار همدل وهمراز ودوست گردند تا اینکه میرسد به آیهٔ ۵۵ که میفرماید :«همانا دوست ویاورشما فقط خدا و رسول و مؤمنینی هستندکه نماز بپا میدارند ودرحال تواضع وافتادگی و بدون کبرومنت زکات میدهند». و این وصف عموم مؤمنین و وظیفهٔ هرمؤمنی است و اصلا به فرد واحدی مربوط نیست ، علی باشد ویا غیرعلی. آری علی و ابوبکر و تمام مهاجرین و انصار اولیه بدخول دراین آیه اولی هستند. باید ازکسیکه این آیه را فقط برای علی و مدح او میداند پرسید آیا خدا نامربوط گو است و بقدر اساتیدفصاحت ،فصیح نیست ،چگونه میتوان گفت درآیات قبل وبعد مذمت ازکفار و نهی از دوستی ایشان نموده ،وآنگاه یکمرتبه وسط آنها بدون ارتباط بسراغ علی رفته و مدح او نموده ونام او را از ترس وتقیه ذکر نکرده است ؟!! آیا این سخنان از دیانت و انصاف است یا ازجهل و تعصب ؟ ،آیا مگر خدا عاجزاست ازاینکه صریحا آیه ای برای خلافت علی نازل کند؟!.بهرحال چون بعضی ازمنافقین یهودرا دوست خود میگرفتند خدا دراین آیات ازاین عمل نهی نموده و فرموده دوست ویاورشما خداورسول و مؤمنین میباشند. پس هرکس حدیث ثعلبی را بادقت تأمل کند ،کذب آن را درخواهدیافت.

اشکال چهاردهم ،آنکه دراین آیه بقرینهٔ آیات قبل وبعدآن بمعنی دوست ویاوراست ،و بحث حکومت مطرح نیست و بمعنی متصرف و والی درمملکت نیست و زمامدار و ولایت و زعامت از این آیه استفاده نمیشود نه برای خداورسول ونه برای مؤمنین، چنانکه خواهدآمد.

اشکال پانزدهم، آنکه درحدیث ثعلبی الفاظی است که با توجه به آنها روشن میشود که پیامبر چنین نفرموده، زیرا علی قائد تمام نیکوکاران و برره، و قاتل تمام کفار و کفره نبوده است بلکه برای این امت خدا محمدرا رسول قرارداده، و همچنین قتل کفار همه بدست علی نبوده بلکه بعضی را علی و بعضی را سایر مجاهدینی که قتال کردند بقتل رساندند و همچنین است جملات دیگر حدیث مانند منصورمن نصره و مخذول من خذله. یعنی منصور کسی استکه علی را یاری کند و مخذول وخوار کسی استکه علی را خوار کند، و اگر این حق وصحیح بود باید تمام خلفاء واصحاب رسول که بقول شما اورا مخذول کرده وحق اورا گرفتند ویاریش نکردند مخذول باشند و شما منصور، وحال آنکه آنان منصور بودند و بلاد کفار، از فارس و روم و مصر و غیره را فتح کردند. شیعه میگوید امت اورا مخذول کردند تا آنکه عثمان کشته شد و معلوم استکه امت قبل از کشته شدن عثمان همه منصور و مؤید وسربلند بودند و چون عثمان کشته شد امت متفرق و مخذول گردید، حزبی با علی، و حزبی علیه علی، و حزبی گوشه‌گیر نه طرفدار و نه مخالف علی شدند. و نیز معلوم استکه ایمان مردم و اطاعتشان بخاطر علی نبود تا کمر رسولخدا (ص) بواسطهٔ علی محکم‌شده باشد. خدا رسولخود را بیاری خود و مؤمنین عزیزنمود، وچنین نبودکه فقط علی به یاری پیغمبر اختصاص داشته و دیگران اورا یاری نکرده باشند. و همچنین ایمان مردم به پیامبر (ص) بخاطرعلی ودعوت او نبود. ولی بنی‌اسرائیل هارون را دوست میداشتند و از موسی هراس داشتند و بواسطهٔ هارون به موسی نزدیک میشدند، و بین دلهایشان الفت میگرفت، پس علی را نمیتوان به هارون تشبیه نمود. درحالیکه شیعیان میگویند که مسلمین علی را دشمن داشتند وبرای بعض با او بیعت نکردند و نص رسول را کتمان کردند. بنابراین رسول خدا محتاج به علی نبود آنچنانکه موسی به هارون احتیاج داشت، پس چگونه رسولخدا گفت بواسطهٔ علی کمرم‌را محکم کن. واین ابوبکر است که بدست او پنج‌نفر از عشرهٔ مبشره که از بزرگان ویاوران رسول

بودند ایمان آوردند ،یعنی عثمان و طلحه و سعدوقاص وابوعبیده و عبدالرحمن بن عوف براهنمائی ابوبکر مسلمان شدند .وکسی از سابقین را ما ندیدیم که بدست علی مسلمان شده باشد . و این مصعب بن عمیر از سابقین است که بدست او اسیدبن حضیر و سعد ابن معاذ و ببرکت او بزرگان انصار مسلمان شدند .

اشکال شانزدهم ،ایشان ولی ومولی را چه دراین خبر و چه در خبرغدیر ،بمعنی متصرف درامور و زعامت گرفته ،درحالیکه این برخلاف واقع است ،خدایتعالی درسورهٔ تحریم آیهٔ ۴ فرموده : «إن الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین» ،که بیان نموده خدا و جبریل و صالح مؤمنین مولای رسولند درحالیکه صالح مؤمنین که مولای پیامبر بودند ،چنین نبود که بررسولخدا زعامت و ولایت بمعنی امارت داشته و متصرف دررسولخدا باشند . و خدای تعالی هرجا وصف ولایت را برای بندگان مؤمن نسبت بیکدیگر آورده و ازایشان مدح نموده ،بمعنای دوستی ویاوری ایشان نسبت بیکدیگراست چنانکه درسورهٔ توبه آیهٔ ۷۱ فرموده : المؤمنون و المؤمنات بعضهم أولیاء بعض یأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر پس هرمؤمنی باور و ولی مؤمنان دیگراست ،وهمچنین هرمؤمن باتقوائی ولی خدا ،و خدا ولی اوست چنانکه درسورهٔ بقره آیهٔ ۲۵۷ فرموده :الله ولی الذین آمنوا .و درآیهٔ ۶۲ سورهٔ یونس فرموده :ألا إن أولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون .و درآیات قرآن جائی نیامده که درآن کلمهٔ «ولی» و «مولی» بمعنی متصرف درامور و کسی متولی بردیگری باشد .پس امیر را والی گویند ، اما ولی نامیده نمی‌شود .ولذا اختلاف شده که درنماز بر جنازهٔ میت هرگاه والی و ولی جمع شدند کدامیک مقدماند .پس ولی در آیات ضد عداوت است و موالاة ضد معادات می‌باشد (ما میگوئیم خوبست فضلای شیعه انصاف را مراعات کنند و نگذارند کسی با آیات قرآن بازی کند) .

گوید : برهان دوم ،قول خدایتعالی درسورهٔ مائده آیهٔ ۶۷ که

می‌فرماید :یا أیها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک وإن‌لم‌تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس إن الله لایهدی‌القوم الکافرین.اتفاق دارند براینکه این آیه درباره‌علی نازل شده، ابونعیم ازعطیه روایت‌نموده‌که این آیه درباره‌علی نازل شده، و درتفسیر ثعلبی «بلغ ما أنزل إلیک فی فضل علی» است . پس چون این آیه نازل شد رسولخدا (ص) دست‌علی را گرفت‌و گفت هرکس من دوست‌اویم علی دوست‌اوست‌و پیغمبر دوست‌ابوبکر و عمر و سایر صحابه‌است ،پس‌علی نیز دوست‌ایشان است .پس‌او امام‌است . و از تفسیرثعلبی است‌که‌گوید چون روزغدیرخم شد رسولخدا مردم‌را ندا کرد ،پس‌جمع شدند ،پس‌دست‌علی را گرفت‌و گفت هرکس من دوست‌اویم علی دوست‌اوست‌علی دوست‌اوست . پس این دربلاد شایع شد .و به‌حارث‌بن نعمان فهری رسید ،پس‌اوسوار برشترخود خدمت‌رسولخدا (ص) آمد ،و شترخودرا دربیابان مکه خوابانید و به‌حضور رسولخدا (ص) رسید و حال آنکه‌او درمیان گروهی از اصحاب‌خود بود وگفت‌یا محمد ما را به‌شهادتین ونماز و روزه و زکات‌و حج امرکردی،از تو قبول کردیم سپس راضی نشدی تااینکه دوبازوی پسرعمویت‌را بلندکردی و اورا برما برتری دادی و گفتی «من کنت‌مولاه فعلی مولاه »،اگر این کاراز طرف‌خداست‌برای ما بگو؟ رسولخدا (ص) گفت‌آری والله از امر خداست ،پس‌حارث‌برگشت‌درحالیکه میگفت :إن کان هذا هوالحق من عندک فأمطر علینا حجارة من السماء أو ائتنا بعذاب‌ألیم . یعنی،خدایا اگر این حق و ازنزدتوست ،پس‌برما ببارا ن سنگی‌از آسمان ویا عذاب‌دردناکی بیاور . پس‌بجائی نرسید تا خدا اورا بسنگی انداخت‌و او به‌سر افتاد و سنگ‌از دبر وی خارج‌گردیدو اورا کشت‌و آیات سأل سائل بعذاب‌واقع نازل گردید .وبتحقیق این را نقاش درتفسیرخود آورده‌است .

گوئیم : این برهان دروغی بزرگتر و افترائی بدترازبرهان اول است . پس‌قول توکه‌گفتی برنزول این آیه درباره‌علی‌اتفاق دارند : اولا،چنین چیزی دروغ‌است ،بلکه یکنفرعالم‌چنین چیزی

را نگفته است .و درکتاب ابی‌نعیم و ثعلبی و نقاش آنقدر دروغ است که قابل شمارش نیست ،ومرجع درنقل،دانشمندان امینی‌هستند که‌حدیث رسول الله‌را از جعل وتحریف حفظ کنند ،چنانکه مرجع‌در نحو ،علمای نحو و مرجع در قراءات کسانی هستندکه استاد فن قرائتند و درلغت ائمهٔ‌لغت و درطب علمای طب می‌باشند . و برای هرفنی مردانی هستند . و علمای حدیث جلالت قدرشان برای راستی ازهرکسی بهتراست . کسیکه اهلش باشد میداند که‌اگر بر صحت خبری اتفاق کردند آن صدق است و آنچه اجماع برخرابی‌وضعف آن دارند ساقط است و آنچه درآن اختلاف دارند باید بانصاف و عدل درآن نظرشود که عمدهٔ‌ایشان مانند مالک و شعبه و اوزاعی و لیث و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و حمادبن و ابن‌مبارک و یحیی‌القطان و عبدالرحمن بن مهدی و وکیع و ابن علیه و شافعی و عبدالرزاق صنعانی و فریانی و ابی‌نعیم و قعنبی و حمیدی و ابی‌عبید و ابن المدینی و احمد و اسحاق ابن معین و ابوبکربن ابی‌شیبه و ذهلی و بخاری و ابوزرعه‌و ابی‌حاتم و ابوداود و مسلم و موسی‌بن هارون و صالح جزره و نسائی و ابن خزیمه‌و ابواحمدبن عدی و ابن حبان و دارقطنی وامثال ایشان از دانشمندان و آگاهان‌به نقل ورجال وجرح وتعدیل می‌باشند .و درشناسائی رجال،کتب بسیاری نوشته‌شده مانند طبقات ابن سعدو تاریخ بخاری و کلام ابن معین از روایت‌اصحاب او ازاو ،و کلام احمد از روایت‌اصحاب او ازاو ،و کتاب یحیی‌بن سعید القطان و کتاب علی‌بن المدابنی و تاریخ یعقوب الفسوی،و ابن ابی‌خیثمه و ابن ابی‌حاتم‌وعقیلی و ابن عدی و ابن حبان و دارقطنی.و مصنفات درحدیث برمسانید مانند مسند احمدبن حنبل و اسحاق و ابوداود و ابن ابی‌شیبه و عدنی،و ابن منیع و ابی‌یعلی وبزاز و طبرانی و دانشمندان دیگر ،و برابواب‌فقه مانند موطأ ،و سنن سعیدبن منصور و صحیح مسلم وبخاری و سنن چهارگانه ،و آنچه ذکرآن کتاب را طولانی میکند . اما خوارج و برادرانشان از معتزله جویای صدقند وبه‌خبردروغ احتجاج نمی‌کنند بلکه

به‌صحیح نیز استدلال ندارند بلکه برایشان طرق و قواعدی است که به‌بدعت آورده و مختصر دلائل عقلی دارند. و اما رافضیان پس نه‌عقل را می‌پذیرند و نه‌نقل را. پس‌آثار ومعرفت آثار و اسانید ازخصائص اهل سنت و جماعت است. و نشانهٔ صحت حدیث نزد رافضه این استکه موافق میل او باشد. عبدالرحمن‌بن مهدی گوید اهل علم مینویسند آنچه موافق و آنچه مخالف ایشان باشد ولی هواپرستان آنچه به‌نفع خودشان باشد می‌نویسند.

باضافه میگوئیم تمام‌آنچه راکه‌مانند نقاش و ثعلبی و ابونعیم روایت‌کرده‌اند آیا شما قبول دارید ویارد میکنید؟ ویاآنچه‌موافق هوای نفس‌شماست میگیرید و آنچه‌مخالف شما باشد رد می‌کنید. اگر مطلقا مردود می‌دانید که‌اعتماد به‌آن‌باطل‌است. و اگر موافق مذهب‌خودرا قبول میکنید ممکن است مخالف شما آنچه‌را قبول کرده‌اید رد کند. و به‌آنچه رد کرده‌اید استدلال نماید. و مردم درمناقب و عیوب دروغهائی بیش‌ازهرچیزگفته‌اند.

ثانیا، این حدیث باتفاق اهل حدیث دروغ است ولذا درکتب حدیث معتمده روایت نشده‌است. و این قبیل حدیث‌را، آن کس تصدیق میکندکه‌میگوید پیغمبر تابع یکی ازمذاهب اربعه‌میباشد و ابوحنیفه و مانند او قبل ازپیغمبر بوده‌اند، (ویا محمد شاگرد علی بوده ویاجبرئیل ازعلی تعلیم گرفته ویاعلی تابع اسلام نبوده بلکه خود از اصول اسلام بوده‌است)ویاحمزه‌جنگهای عظیمی داشته که‌درمیان قهوخانه‌ها میخوانند درحالیکه‌حمزه‌فقط در بدر و احد بوده و روز احد شهید گردید. و مانند آنکه بسیاری ازعوام معتقدندکه‌ابی‌بن کعب و ام‌سلمه درغار کوههای دمشق می‌باشند و عایشه در باب‌القبه در جامع دمشق برای مردم حدیث میگوید. ویاقبرعلی درنجف است، اما اهل علم می‌دانند که علی ومعاویه و عمروبن عاص هریکی ازآنان در قصر دارالامارهٔ خود دفن شدند برای خوف ازنبش‌قبرخوارج (وما درکتاب‌خرافات وفور شرح آنرا نگاشته‌ایم مراجعه‌شود).

ثالثا، مورد اتفاق است که‌رسولخدا (ص) آنچه در غدیرخم

فرموده دربرگشت ازحج وداع وآخرین حج اوست. آیا نمی‌بینی که شیعه روز هجدهم ذی‌الحجه را عید می‌گیرد و پس از آن رسولخدا به‌مکه برنگشت، ولی این حدیث دروغ‌میگوید، پس از آنکه سخن رسولخدا (ص) درشهرها شیوع پیدا کرد، حارث بن نعمان درابطح‌مکه خدمت رسولخدا (ص) آمد و گفت‌تو راجع به‌علی پسرعمویت کلمات «من کنت مولاه‌فعلی مولاه» گفتی، همین مطلب، کذب این حدیث را بیان میکند و این دروغ ازجاهلی است که‌اصلا داستان غدیر را ندانسته وازآن بی‌اطلاع باشد. میگویند دروغگو حافظ ندارد. درحالیکه پیغمبر پس‌ازغدیرخم به‌مکه برنگشته‌است.

رابعا، گوید: پس سورهٔ سأل سائل بعذاب واقع، نازل شد، درحالیکه این سوره در سال حجةالوداع نازل‌نشد، بلکه‌این سوره قبل ازهجرت نازل شده، نه‌سال دهم‌هجرت که‌غدیرخم درآن بوده است. واین دلیل دیگری برکذب این روایت است.

خامسا، دروغ دیگری که دراین روایت‌آمده آنستکه گوید پس آیهٔ إن کان هذا هوالحق... نازل گردید. درحالیکه‌مفسرین اتفاق دارند که‌آیهٔ‌مذکور که‌آیهٔ ۳۲ سورهٔ‌انفال باشد پس‌از بدر نازل شده نه‌پس‌از غدیرخم و اهل تفسیر اتفاق دارندکه‌این‌آیه بسبب قول مشرکین مانند ابوجهل و رفقایش درمکه، نازل شد. زیرا ایشان قبل ازهجرت رسولخدا (ص) اورا مسخره‌کرده وچنین کلماتی میگفتند. وخدا به‌رسول خود فرموده یادکن سخن ایشان را که‌گفتند: اللهم ان هذاهوالحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء أوائتنا بعذاب أليم. (باضافه خدایتعالی ذیل این آیه جواب سائل را که‌درخواست عذاب نموده، داده و فرموده‌تا هنگامی رسولخدا بین ایشان است، خداایشان را عذاب نمی‌کندچنانکه در آیهٔ‌بعد فرموده: و ماکان الله لیعذبهم و أنت فیهم و ماکان الله معذبهم و هم یستغفرون. بنابراین خدابیان نموده‌که‌تا محمد بین ایشان است، خداایشان را عذاب نمیکند. پس معلوم میشود آمدن سنگی ازآسمان و برسراو فرودآمدن و از دبراوخارج شدن اصلا دروغ است). پس آیهٔ‌مذکور بس‌ازبدر نازل شده‌است نه

پس از غدیرخم. و اگر این مرد مجهولی‌که تومیگوئی سنگی نازل‌شد و برسراو خورد و از دبرش خارج گردید. اگرچنین آیه‌ای بود هرآینه ازجنس اصحاب فیل بود و دواعی و همتها برنقل‌آن زیاد میبود و منحصر به این یک حدیث ونقل یکنفرنبود*.

---

* و همچنین درمورد آیهٔ «بلغ ما أنزل إليک من ربک...» که آیهٔ ۶۷ سورهٔ مائده میباشد ذیل آن یعنی درآیهٔ ۶۸ بیان‌کرده چه‌برسان و فرموده: «قل یا اهل الکتاب لستم علی شیئ...» بنابراین اگر درآیه فرموده پیغام‌مارا برسان، بلافاصله پس ازآن نیز پیغام‌را بیان نموده وفرموده: «چنین وچنان بگو» که‌آن پیغام را بیان کرده ومهمل نگذاشته. چنانکه درعرف نیز گفته‌میشود «پیغام‌مرا برای فلانی ببر وبگو....». و بعلاوه اگر آیهٔ «بلغ ما انزل الیک...» دربارهٔ‌خلافت علی بود یعنی برسان آنچه دربارهٔ‌خلافت علی نازل شده‌است. باید ازکسانیکه‌چنین ادعایی میکنند پرسید آیا رسول‌خدا اطاعت خدارا نموده و آن آیه که‌دربارهٔ‌خلافت علی درقرآن نازل شده‌است رسانده ویا عصیان نموده و نرسانده‌است. اگر آن آیه‌را رسانده، آن آیه کجاست ودرچه‌سوره‌ای‌است؟! پس اگر چنین آیه‌ای نازل شده و رسول‌خدا تلاوت‌کرده پس چرا درقرآن نیست با اینکه طبق جملهٔ: «بلغ ما انزل الیک...» رسول‌خدا (ص) مامور بوده آن آیه‌را برساند، پس‌چرا آن آیه را نرسانده و درقرآن نیست؟!! معلوم میشود اینان دروغ شاخدار را میگویند وآنرا ازراست تشخیص نمیدهند، لابد رسول خدا عصیان کرده وآن آیه‌را که‌نازل شده بیان نکرده؟!!!. باضافه تناسب‌آیات را نباید نادیده گرفت وبا قرآن بازی کرد. قبل و بعد این آیه راجع به‌مبارزهٔ‌با یهود و نصاری است و خدا آنان را دراین آیه کافرخوانده وبه‌رسول خود میگوید ازآنان نترس و ابلاغ کن. وگرنه‌اصحاب رسول که‌کافر نبودند. رسول‌خدا (ص) ازاصحاب‌خود که‌همه‌جان‌فشان‌او بودند چه‌ترسی داشت؟!. حال میگوئیم چه‌قدر این شیعیان بی‌انصافند این اصحاب رسول که‌درتمام‌جنگها با مال وجان درراه‌خدا جهاد کردند وخداوند ده‌ها آیه درتمجید آنان نازل کرده حال آمده‌اند با رسول‌خدا (ص) حج‌کرده وبرگشته‌اند، درعوض آنکه‌خدا به‌آنان تقبل‌الله بگوید همه‌را دشمن رسول‌خدا خوانده بقول شیعه وهمه‌را تکفیرنموده و میفرماید: والله یعصمک من الناس ان الله لایهدی القوم‌الکافرین. آیا خدا تناقض‌گو و ظالم‌است؟ چرا انسان باید مزخرفاتی به‌این روشنی بگوید وهیچ‌خجالت‌هم‌نکشد. نعوذبالله. و قرینهٔ‌دیگر که‌منظور از «کافرین»، اهل کتاب ویهودونصاری میباشد‌آنست که درمقطع آیهٔ‌بعد نیز فرموده: «فلاتاس علی‌القوم‌الکافرین». ←

گوید: برهان سوم قول خدا بتعالی: ... الیوم اکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی ... ابونعیم روایت کرده با سنادخود به ابوسعید که رسولخدا (ص) مردم را درغدیرخم دعوت کرد و ما را امر کرد تیغ های درختها را برطرف کنید پس ایستاد و دوکتف علی را گرفت و بلند کرد تا مردم به زیربغل رسولخدا (ص) نظرکردند سپس متفرق نشدند تا اینکه ... الیوم أکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد. پس رسولخدا (ص) گفت الله اکبر بر اکمال دین و خوشنودی پروردگار به رسالت من و به ولایت علی پس از من. سپس آنحضرت گفت: من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله.

درجواب گوئیم: باتفاق اهل معرفت به مجعولات، این دروغ است، و مجرد نسبت روایت به ابونعیم مفید صحت نیست چنانکه علمای سنی وشیعه بر این اتفاق دارند، زیرا ابونعیم باتفاق سنی وشیعه احادیث ضعیف و مجعول بسیاری را ذکرنموده است. و همانا این آیه بررسولخدا (ص) نازل شد درحالیکه آنحضرت در عرفه واقف بود. هفت روزقبل ازغدیر. سپس دراین آیه دلالتی برعلی نیست وبرامامت او نیز دلالتی ندارد. پس تو مدعی بودی که براهینی که مدلول آیات قرآن است برامامت علی بیاوری. و دراین ادعا دروغهای واضحی آوردی، واصلا بر امامت علی آیه‌ای نیاوردی، بلکه احادیث مجعولی را ذکرنمودی.

ما درصفحهٔ ۳۱۲ واقعهٔ غدیرخم را ذکرنمودیم، وروشن نمودیم‌که ازاین واقعه خلافت علی استفاده نمی‌شود، حال ممکن است نزول آیهٔ مذکور مقارن با واقعهٔ غدیرباشد ولی هیچ‌دلیلی وجودندارد که منظور از ابلاغ ما انزل، خلافت علی باشدوکلمهٔ ما انزل درقرآن مکررشده درهیچ‌کجا منظورخلافت علی‌نیست. و خودعلی نیز درهیچ‌کجا، چه درسقیفه وچه درجای دیگر، به‌این‌آیه استدلال نکرده وبرای خلافت این آیه را ذکرننموده‌است، درحالیکه او با خلفاء مراوده و همکاری صمیمانه داشت، و پشت سر ایشان همیشه نماز میخواند. ولی آنان را غاصب خلافت نمی‌دانست.

پس آنچه در اینجا آوردی حدیث است اگر صحیح باشد*.

گوید: برهان چهارم، قول خدای تعالی: و النجم إذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی. فقیه علی بن مغازلی شافعی با سناد خود از ابن عباس روایت نموده که گفت من با گروهی از بنی‌هاشم نزد پیغمبر نشسته بودیم که ناگاه ستاره‌ای از آسمان پائین آمد، پس رسولخدا (ص) فرمود کسیکه این ستاره درمنزل او فرو رود او وصی بعدازمن است، پس ناگاه آن ستاره درمنزل علی افتاد، گفتندیا رسول

---

* درابتدای سورهٔ مائده سه بار کلمهٔ «الیوم» تکرار شده چنانکه فرموده: «الیوم اکملت لکم دینکم»، «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم»، «الیوم احل لکم الطیبات وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم...» و منظور از «الیوم» در این آیات روزگار نبوت میباشد. سورهٔ مائده آخرین سوره‌ای است که تمام آیات آن بقولی درمدینه نازل شده وبقولی این آیات که آخرین آیات حلال وحرام واحکام قرآن است وباینها دین اسلام کامل گردیده درعرفه نازل شد و ابدًا مربوط به علی نیست چنانکه ازحضرت صادق روایت شده که تمام آیات این سوره یکجا بر پیامبر نازل گردید، و ازعلی نیزنقل شده که این سوره ازآخرین سوره‌هائی است که برپیامبرنازل گشته است. وجملهٔ «الیوم اکملت لکم دینکم»، مربوط به علی نیست واین آیات در غدیر خم نازل نشده است و خود آیه نیزگواه است که مربوط به علی و خلافت او نمیباشد، ما دراینجا متن آیه را ذکرمیکنیم تا خود خواننده قضاوت نماید، خدای تعالی میفرماید: حرمت علیکم المیتة و الدّم و لحم الخنزیر وما اهل لغیرالله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة والنطیحة وما اکل السبع الا ما ذکیتم و ما ذبح علی النصب وان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلاتخشوهم واخشون الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا فمن اضطرّ فی مخمصة غیرمتجانف لاثم فان الله غفوررحیم. پس چنانکه ملاحظه میشود آیه هیچ ارتباطی به خلافت علی ندارد، بلکه خدای تعالی بدنبال نزول آخرین احکام برپیغمبر (ص) دراین آیه تذکرمیدهدکه بدین ترتیب دین برشما مسلمین کامل گردید و آنچه ازهدایت دینی ذکرآن لازمست بیان گردید. پس از آیه خلافت علی استفاده نمیشود، وکسی‌که بخواهد ازاین آیه خلافت علی را بیرون آورد، ارتباط جملات آیه را برهم زده وقرآن را موهون جلوه‌داده است. باضافه درحدیثی که علامهٔ حلی آورده، ترتیب مطالب مورد خدشه است، زیرا جملهٔ من کنت مولاه را رسولخدا (ص) قبل ازتفرق گفته نه بعدازتفرق ولی درحدیث مزبور بعدازتفرق استفاده میشود. باتامل در ترتیب مطالب حدیث، کذب آن روشن است.

الله درحب علی گمراهی،پس خدا نازل نمود :والنجم اذا هوی الخ .

گوئیم : این خبر از روشن ترین دروغها است و بر خدا دروغ بستن و قولی بلاعلم است که خداىتعالی فرموده :قل انما حرم ربی الفواحش ...و أن تقولوا علی الله ما لاتعلمون.و درسورهٔ نساء آیهٔ ۱۷۱ فرموده :لاتقولوا علی الله إلا الحق و درسورهٔ اسراء آیهٔ ۳۶ فرموده :و لاتقف ما لیس لک به علم .که هرکس به حدیثی احتجاج میکند براوستکه صحت آنرا بداند و باجماع ونص سخن و قول بدون علم حرام است . پس قبل از استدلال باید عالم بود .و هرگاه آنرا حجت برغیر میکند براوست که صحت آنرا بیان کند و چون فهمیدکه درکتابی دروغ وجود دارد اعتماد برصرف بودن در آن کتاب ،مانند اعتماد بهشهادت فاسقی استکه راست و دروغ میگوید . ولذا ابن جوزی این حدیث را درمجعولات شمرده با اینکه بعبارت دیگر ازمحمدبن مروان از کلبی از ابیصالح ازابن‌عباس نقل کرده کهگفت چون پیغمبر (ص) را بهآسمان هفتم عروج دادندو عجائبی را خدا باو نشان داد ،چون صبح شد حدیث نمودواهل‌مکه اورا تکذیب کردند ،پس ستارهای از آسمان سقوط کرد و پیغمبر (ص) فرمود درخانهٔهرکس این ستاره بیفتد او خلیفهٔمن بعداز من است ،پس ستاره درخانهٔعلی افتاد و اهل مکهگفتند محمد گمراه شد و شیفتهٔاهل بیت خود و مائل بهسوی پسرعمش گردید پس نازل شد :والنجم إذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی . ابن‌جوزی گفته این مجعول است و چهقدر خنک استآنکه این را وضع کرده و در سند آن ظلماتی استازجمله ابوصالح و همکلبی. ابوحاتم بن حبان گفته کلبی ازکسانی استکه میگوید علی نمرده وبهدنیا برمیگردد ،واگر ابری را بهبیند گوید امیرالمؤمنین درمیان آن ابراست .گوید احتجاج بهحدیث او صحیح نیست .و عجب از کسانیاستکه ازجعل این حدیث غافلند و چگونه چیزی را ترتیب دادهاندکه معقول نیست ازاینکه ستارهای درخانهای بیفتد و بماند تا دیدهشود . و از ابلهی،این حدیث را بهابن عباس‌نسبت دادهاند درحالیکه ابن عباس زمان معراج رسول دوساله بوده

است و هرگاه این حدیث درتفسیر معروف کلبی نباشد معلوم میشود پس از او وضع شده است* بعلاوه اگر نزول ستاره برای تعیین خلافت علی است، باید دراواخر عمرپیغمبر (ص) این نزول صورت گیرد چنانکه دربارهٔ غدیرخم ادعا نموده اند. اما هرگز ستاره ای به زمین نیفتاده نه درمکه و نه درمدینه و نه درغیرآنها. وچون خدا رسول خودرا مبعوث نمود رمی شهاب زیادشد وبا اینحال کسی مانند این افتراء را روایت نکرده و ستاره ای فرود نیامده. باضافه اگر چنین جریانی واقع شده بود، دیگر محتاج به وصیت روز غدیرخم نبود.

گوید: برهان پنجم قول خدایتعالی درسورهٔ احزاب آیهٔ ۳۴ که میفرماید: ...انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا. و احمد در مسندخود روایت نموده از واثله بن اسقع که گفت من علی را درمنزلش جویا شدم فاطمه گفت او خدمت رسولخدا (ص) رفت، گوید پس هردو آمدند خدمت رسولخدا، ومن نیز با ایشان واردشدم، پس رسولخدا (ص) علی را طرف چپ خود وفاطمه را طرف راست خود نشانید و حسنین را جلو خود و جامهٔ خودرا بر ایشان بینداخت و گفت ...انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا، خدایا اینان اهل من میباشند. و از

---

* هرکس این روایت را جعل نموده بسیار نادان بوده است، زیرا علی درمکه خانه ای نداشت که ستاره ای درآن سقوط کند. و بعلاوه اگر چنین ستارهٔ با عظمتی سقوط کند تمام اهل زمین از این سقوط مطلع میشوند و درتاریخها نوشته میشود، چگونه ستارهٔ با عظمتی سقوط کرده و راوی آن فقط ابن عباس است که درآنوقت طفلی دوساله بوده است. از این گذشته ستاره ای که چندین هزار مرتبه ازکرهٔ زمین بزرگتر است، اگرنزدیک به زمین شود، زمین واهلش راازبین میبرد، دراینصورت چگونه در خانهٔ محقری سقوط میکند. بسیاری ازعالم نمایان شیعه حکایت سقوط ستاره را درخانهٔ علی روایت کرده اندکه علی وعدهٔ دیگری ازفاطمهٔ زهرا خواستگاری کردند، وپیغمبرفرمودامشب ستاره ای به زمین میآید، درخانهٔ هرکس واردشد، شوهر زهرا او خواهد بود. معلوم میشود این کذابان فقط به فکر غلو دربارهٔ امام خود بوده اند وهرچه خواسته بهم بافته اند.

ام‌سلمه روایت شده که رسول‌خدا (ص) درخانهٔ او بودکه این قضیه واقع شد. و ام‌سلمه پرسید که آیا من ازاهل تونیستم؟ رسول‌خدا (ص) فرمود: انک الی خیر، یعنی تو به‌سوی خیری. پس دراین آیه دلالت برعصمت است با تأکید به‌لفظ «انما» و آوردن «لام» درخبر. و غیرایشان معصوم نبودند. پس امامت درعلی میباشد و برای اینکه امامت را او ادعاکرده درچندین گفتارخود مانندقول او: و الله لقد تقمصها ابن ابی‌قحافه و هو یعلم أن محلی منها محل القطب من الرحی. و بتحقیق نفی رجس از او ثابت است، پس راست میگوید.

گوئیم: حدیث احمد صحیح است که رسول‌خدا (ص) ایشان را از اهل خود خوانده. و مسلم درصحیح خود آنرا از عایشه روایت نموده و درکتاب سنن از ام‌سلمه روایت شده. ولی دراین حدیث و آیه* دلالتی برعصمت نیست و دلیلی برامامت نیزنمی‌باشدزیرا:

اولا، جملهٔ: إنما یریدالله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا، که درسورهٔ احزاب آیهٔ ۳۳ می‌باشد مانندآیهٔ ۶ سورهٔ مائده است که خدا به‌تمام مؤمنین خطاب کرده و فرموده: ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم که میگوید ای مؤمنین خدا ازوضع قوانین واحکام خود بر شما ارادهٔ سختی برشما ندارد بلکه میخواهدشما را پاک ساخته و نعمتش را برشما تمام کند.

((توضیح اینکه ارادهٔ طهارت درهردو آیه ارادهٔ تشریعی است نه تکوینی چنانکه درخود آیات و آیات قبل ازآن آیات صحبت از تکالیفی رفته است. یعنی شرعا و قانونا خدا ازشما پاکی را میخواهد و میخواهد شما پاکیزه باشید و خودرا ازحدث و خبث و نجاسات ظاهری وباطنی حفظ کنید و رجس و پلیدی را از خود باختیارخودتان برطرف گردانید که اگر خلق به‌دستورات‌وتکالیف خدا عمل کنند، به‌آن پاکی لازم طبق ارادهٔ قانونی‌خدا خواهندرسید.

* پیرامون آیهٔ تطهیر قبلا نیز باندازهٔ کافی توضیح داده‌شد.

البته این خواست خدا (طهارت را) از تمام مردم عموما واز اهل بیت خصوصا محبوب إلهی است. زیرا اهل بیت رسول طهارتشان موجب آبروی رسول و آبروی خانوادهٔ وست. مختصرآنکه اگر بگوئیم ارادهٔ طهارت إلهی موجب عصمت است باید تمام مؤمنین که درآیهٔ ۶ سورهٔ مائده، مخاطب شده‌اند همه معصوم باشند، وحال آنکه نیستند چرا؟ برای آنکه ارادهٔ الهی در این آیات تکوینی نیست که جبرآور و بصرف ارادهٔ الهی موجود شود. زیرا درارادهٔ تکوینی إلهی مراد از اراده تخلف ندارد. ولی ارادهٔ تشریعی و قانونی چنین نیست، و مراد إلهی تحقق پذیر است درصورتیکه مکلفین، اراده و عمل کنند و قانونی که مراد خداست باختیار خودشان انجام دهند نه با ارادهٔ جبر إلهی. یعنی خانوادهٔ رسول‌خدا و خصوصا زوجات و داماد و دختراو همه موظفند که تحصیل طهارت کنند و از پلیدیهای ظاهری وباطنی اجتناب نمایند، یعنی همانطوریکه علی وفاطمه مکلفند که خواست خدا را انجام دهند، عایشه وحفصه نیز مکلفند. و بلکه طبق آیهٔ ۶ سورهٔ مائده تمام مردم مکلف به تحصیل طهارت و ازالهٔ رجس می‌باشند)). و این جملهٔ یرید الله در آیات فوق مانند یریدالله بکم الیسر درسورهٔ بقره آیهٔ ۱۸۵ — و مانند یریدالله لیبین لکم و یهدیکم... درسورهٔ نساء آیهٔ ۲۶ و جملهٔ والله یرید أن یتوب علیکم درسورهٔ نساء آیهٔ ۲۷ می‌باشد که اراده درتمام این آیات تشریعی است، یعنی خدا آنرا دوست دارد و رضای او به آن و قانون اوست واینکه خدا آنها را تشریع نموده است. و مقصود، خلق مراد و ایجاد و تقدیر آن نیست. ولذا بر طبق حدیث، رسول‌خدا (ص) پس ازنزول آیه دعا کرد که خدایا اینان اهل بیت منند و رجس را از ایشان برطرف کن و ازخدا طلب کرد که وسائل طهارت ایشان را فراهم‌سازد و اگر ارادهٔ تکوینی بود واقع شده‌بود و محتاج دعا نبود. و اما ارادهٔ تکوینی‌خدا مانند آیهٔ آخر سورهٔ یس می‌باشد که فرموده: أولیس الذی خلق السموات و الارض بقادر علی أن یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم انما أمره إذا أراد شیئا أن یقول له کن فیکون. و مانند آیهٔ ۱۲۶

سورهٔ انعام که فرموده :فمن يرد الله أن يهديه يشرح صدره للاسلام و من يرد أن يضله يجعل صدره ضيقا حرجا كأنما يصعد في السماء، كذلك يجعل الله الرجس على الذين لايؤمنون .يعني،پس آنکس که خدا هدايت اورا اراده کند (يعني کسی که اهل انصاف وطالب حق و لايق باشد) سينهٔ اورا براى اسلام بگشايد و کسى را که گمراهى اورا اراده کند (دنيا پرست ومعاند باحق را)،سينه اش رابی نهايت تنگ کند (نسبت به حق بی حوصله شود) چنانکه گويا (ميخواهد) از آسمان بالا رود ،اينچنين خدا برکسانی که ايمان نمی آورند ،پليدی قرار ميدهد .

ثانيا ،صدر و ذيل آيه و آيات قبل صريح است که مخاطب إلهی زوجات رسولند و تمام ضمائر مذکورهٔ درآيات ضميرتأ نيث است بجز ضمير «عنکم» و «يطهرکم» در قسمتی ازآيهٔ ۳۳ که چون خودرسول نيز مخاطب ومکلف به تحصيل طهارت و اذهاب رجس بود براى تغليب وغلبه دادن مذکر برمؤنث درخطاب که از قواعد فصاحت است ،ضمير مذکر آمده و مانند آيهٔ ۷۳ ازسورهٔ هود است. (که شرح آن قبلا ذکرشد)،پس زوجات رسول صريحا مقصود ومخاطبند و سراسر آيات خطاب به ايشان است و اگرکسی روايتِ منسوب به امسلمه را ذکرکند وبگويد او مورد خطاب وازمصاديقِ آيهٔ تطهير نبوده ،برخلاف آيه است ،و قرآن ميگويد ازمصاديق آيه بوده است و نمی توان دربرابرِ نقلِ قولی،آيه را رها نمود. و البته حديث داريم که داماد و دختر و نواده های رسول نيز مشمول آيه میباشند و آيه تعميم دارد .پس ايشان نيزمانند زوجات رسول مکلف به تطهير و ازالهٔ رجس ازخود بوده و داخل خطاب میباشند .و لذا دردعا واردشده که بگوئيد :اللهم صل علی محمد و ازواجه و ذريته .

اگر گفته شود قبول داريم که قرآن دلالت برطهارت ذاتی داماد و دختر و نواده های رسول ندارد ،وليکن دعای رسول،دليل است بروقوع طهارت برای ايشان ؟

درجواب گوئيم مقصوداين استکه قرآن دلالتی برطهارتِ موردِ

ادعای ایشان ندارد چه‌برسد به‌عصمت وامامت .باضافه اگر قرآن دلالت برطهارت تحصیلی ایشان کند ،لزوم عصمت وعدم‌خطا و نسیان ازآیه استفاده نمی‌شود. و دلیل براین مطلب این استکه خدادر اوامری‌که دراین آیات به‌زوجات رسول نموده ،نخواسته‌که‌ازیکی‌از ایشان خطاصادرنشود و سیاق آیه دلالت دارد که‌خدا خواسته خباثت و فواحش و صفات رذیله در ایشان نباشد و ایشان خودرا از آلودگی حفظ کنند ولی شرط مرد ویازن باتقوی وپاک این نیست که‌صغیره ویاخطا از او صادرنشود و طلب آمرزش نکنند و اگر چنین باشد درامت محمدشخص باتقوائی پیدا نشود. پس اگر شخصی سیئه‌ای بجاآورد و حسنه‌ای که‌مکفر و کفارهٔاو باشد نیز انجام‌دهد ،او از متقین است . و خدا درسورهٔ توبه آیهٔ ۱۰۳ فرموده :خذ من أموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها وصل علیهم و ممکن است ازپاکی اهل بیت یکی این باشد که‌ایشان را محفوظ داشته از گرفتن صدقه زیرا آن ازچرک مال مردم‌است .

و قول شما که علی ادعای عصمت‌کرده و نفی رجس‌ازاو ثابت شده ،پس اوراستگواست .

جواب این استکه ماقبول نداریم که‌او مدعی عصمت ویا امامت شده‌باشد تااینکه عثمان کشته‌شد. و اگر امامت ویا خلافت را او دوست میداشته ولی به‌زبان نیاورده و نگفته من امامم ،و نیز درهیچ‌کجا نگفته من معصومم ،و نگفته رسولخدا (ص) مرا زمامدار پس ازوفات‌خود قرارداد ،و نگفته که‌برمردم متابعت من واجب بود .و مانند این چنین الفاظی از او شنیده نشده و کسی روایت نکرده‌است . و اگرکسی بدروغ ازاونقل کرده‌باشدما بدیهی میدانیم‌که‌جاعل کاذبی باشد زیرا در مصادر اولیهٔ‌شیعه‌وهم‌چنین سنی چنین الفاظی از او نقل نشده‌است . و ما میدانیم‌که علی پرهیزکارتر است ازاینکه مدعی کذبی شود که‌تمامصحابه‌می‌دانستند که‌دروغ است .و خدا به‌رسول خود فرموده :فاعلم أنه لاإله إلا الله و استغفر لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات .و مؤمنین در این آیه شامل علی نیز میشود .

و قول شما که علی گفته :«لقد تقمصها ابن ابی‌قحافه ...»، جواب آنکه خیر چنین سخنی نگفته و سند شما کجاست؟ کجا چنین چیزی را ثقه‌ای از ثقه‌ای تا به‌علی برسد نقل نموده تاکنون که چنین سندی برای این جملات پیدا نشده‌است. و البته این در نهج‌البلاغه آمده ،ولی دانشمندان میدانند که‌این کتاب را شریف رضی درسنهٔ ۴۰۰ هجری وبا فاصلهٔ‌زمانی زیادی ازعصر علی از آثار گوناگونی جمع نموده‌ولی‌سندهای آنرا ذکرنکرده‌است. و ما نمیتوانیم چیزبدون سندی را حجت قراردهیم مگرآنکه درجای دیگر سندصحیحی برای آن بیابیم. دانشمندان میدانندکه‌بیشتر خطبه‌های این کتاب از افتراءاتی است که‌به‌علی بسته‌اند ولهذا درکتب قدیمهٔ قبل اززمان سیدرضی یافت نمی‌شود و برای آنها سندهای شناخته‌شده‌ای نیست. بنابراین باید سؤال کردکه‌شریف رضی جملات مذکور را ازکجا نقل نموده‌است. و خطبه‌های نهج‌البلاغه بمنزلهٔ‌کسی‌است‌که میگوید من علوی ویا عباسیم وشجره‌نامه‌ای ندارد و پدرانش نیز چنین ادعائی نکرده‌اند. و خدا واجب نکرده‌که‌ما هرمطلب بدون دلیلی را تصدیق کنیم .وخدا تکلیف به ما لایطاق ننموده‌است ،چگونه ازما میخواهی که‌تصدیق سخنی را بنمائیم‌که‌دلیلی برصدق آن نیست ،چگونه انسان میتواند اثبات خلافت کند به‌حکایتی در سنهٔ‌چهارصد ،که‌دروغگویان زیاد شده و دارای قدرت گردیده‌اند. و دراین خطبه کلمات و جملاتی وجود دارد که‌منافات باشأن علی و منافات باکلمات دیگر آنجناب دارد .آیا میتوان برای خلافت علی جملاتی ذکرکرد که‌منبع‌آن‌معلوم نیست و ممکن است منبع آن عده‌ای ازکذابین و متهمین و متعصبین باشند؟! و برفرض قبول کنیم که‌علی این خطبه‌را گفته باشد ،اما شما ازکجا میگوئید که‌مقصودش این بوده که من امامِ منصوصِ معصومِ من عندالله می‌باشم؟!! نهایت چیزی که‌ممکن است ازاین خطبه‌استفاده شود گلایه ازخلفاء و اعلام افضلیت علی(ع) نسبت به‌ایشان است ،و ابدا دراین خطبه‌نیامده‌که‌من ازجانب‌خدا بعنوان خلیفهٔ‌پیامبرتعیین شدم وخلفای سه‌گانه‌این حق مرا

غصب کردند، چنین چیزی در این خطبه نیست*. پس جایز است برفرض صحت این خطبه که آنحضرت اراده کرده باشد که من احق و اولی هستم از غیر، و این را به احتجاج خود گفته باشد. لیکن تمام اینها برفرض صحت، مربوط به قرآن نیست. پس براهین قرآنیه‌ای که ادعا نموده‌ای کجاست؟!!.

---

* نهج البلاغه تألیف سیدرضی برادر سیدمرتضی است که در قرن چهارم و اوائل قرن پنجم بوده‌اند و معلوم است که بین زمان حضرت علی و زمان ایشان چهار قرن فاصله است و در این کتاب خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات علی را بدون راوی وبدون ذکر سند نقل کرده است و لابد از زمان علی تا زمان ایشان باید این جملات بتوسط سلسلهٔ راویان نقل شده باشد وهرخطبه‌ای باید به ده فاصله از علی نقل شده باشد، پس ذکرهرخطبه‌ای محتاج به ده نفر فاصله دارد، و معلوم نیست سیدرضی آنها را از چه کسی و از چه کتابی نقل نموده است؟ ودرحقیقت خطبه‌های نهج البلاغه وکلمات آن، حکم خبرمرسل را دارند. وخبرمرسل را هیچکس معتبر ندانسته است. این یک اشکال.
اشکال دوم اینکه بعضی از جملات نهج البلاغه است با کلمات و جملات دیگر همان کتاب، مثلا درخطبهٔ ۳ که لقدتقمصها ذکر شده و شکایت از خلفا آمده ضد است با مکتوب ششم که درآن مکتوب از خلفاء مدح وتعریف نموده و خلافت ایشان را حق دانسته و هم‌چنین مخالف است با خطبهٔ ۱۶۳ که به‌سفارت مردم نزد عثمان رفته و از شیخین تعریف نموده وعمل آنان را حق دانسته و همچنین ضد است با خطبهٔ ۲۲۸ که بسیار از عمرتعریف نموده است وهمچنین مخالف است با اعمال آنحضرت که با خلفاء مراوده و موردمشورت ایشان بوده‌ودرحق ایشان خیرخواهی مینموده و به‌نماز ایشان حاضرمیشده است و جانشینی عمررا بهنگام سفر به‌فلسطین قبول نموده و جیرهٔ‌دولتی ازخلفاء میگرفته است و اعمال دیگرآنحضرت. ولی شیعیان اعمال علی و کلماتی‌که آنحضرت درنهج البلاغه درتعریف خلفاء ذکرنموده نادیده میگیرند و نظرشان فقط به‌خطبهٔ‌شقشقیه می‌باشد.
اشکال سوم. اینکه درخطبهٔ‌شقشقیه کلماتی آمده که ازساحت علی به‌دوراست، مثلا میگوید: «ینحدرعنی السیل، و لایرقی إلی الطیر، یعنی علوم ومعارف مانند سیل ازمن جاری میشود، و هیچ پروازکننده‌ای به‌اوج پرواز من نمیرسد». اگر کسی علی را بشناسد یقین میکند این جملات از علی نبوده و علی کسی نبوده که عجب نفس داشته باشد وچنین تعریفی از خود نماید. و بعلاوه کسی که‌خلافت حق خدائی او باشد باید همه‌جا وهمه‌وقت حق خود را اظهارکند نه‌آنکه مطالب‌ومبهم وغیرصریح اظهارکند، درپایان این خطبه آمده که حضرت به

گوید: برهان ششم قول خدا یتعالی درسورهٔنور آیات ۳۶ و ۳۷ که می‌فرماید :فی بیوت أذن الله أن ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الاصال ،رجال لاتلهیهم تجارة و لابیع عن ذکر الله و إقام الصلاة و إیتاء الزکاة یخافون یوما تتقلب فیه القلوب و الابصار. **ثعلبی باسناد خود از انس و**

ابن عباس فرموده :«یا ابن عباس تلک شقشقیة هدرت ثم‌قرت ، و شقشقه درلغت مانند شش گوسفنداست که‌شتر دروقت هیجان و نفس زدن آنرا ازدهان خارج میکند ودرزیرگلو صدا میکند و ابتدا بیننده آنرا با زبان اشتباه میکند. یعنی‌ای‌ابن عباس مطالبی راکه‌گفتم گویا چنان است که‌شقشقهٔ‌شترصداکند وسپس درجای خود قرارگیرد »،یعنی هروقت وهرجا از این سخنان‌نباید گفت وازاین سخنان دیگرنخواهی شنید،دراینصورت باید پرسید اگرخدا علی را بەامامت وخلافت نصب فرموده چگونه چنین کلماتی را بدون اختیار میگوید ؟! کسی‌که‌ازطرف خدا خلیفه‌است ،باید همه‌جا آنرا بیان کند نه‌آنکه یکبارا‌ظهار کند و بگوید ذکرچنین مطلبی صلاح نیست ونباید اظهار شود. باید‌پرسید اگر افشای خطبه صلاح نبوده پس‌چرا راوی آنرا اظهارنموده وبرخلاف میل علی عمل نموده‌است ؟! همین‌اظهار ازقرائن کذب آنست ،ومیرسانند که‌علی نفرموده .شان علی اجل است‌از اینکه بگوئیم برای خود خلافتِ‌خدائی قائل بود وسپس با نقض‌کنندگان حکمِ‌الهی مراوده‌وهمکاری و معاشرت داشته‌است .

اشکال سوم ،اینکه درخطبهٔ‌شقشقیه نفرموده من منصوص الهی هستم بلکه شکایت نموده و خودرا اولی واحق برای خلافت ازدیگران دانسته . هرکس درزمان خود میتواند خود را در زعامت و ولایت اولی بداند واین اشکالی ندارد .

اشکال چهارم ،آنکه‌پاره‌ای‌ازمطالب درنهج‌البلاغه‌وجوددارد‌که برخلاف قرآن ویا برخلاف عقل است .مانند آنکه درخطبهٔ ۱۵۹ میگوید :موسی دربیابان آنقدر علف‌خوُد که سبزی علف‌ها درداخل شکمش‌ازبیرون شکمش پیدا بود .و مانند آنکه درنهج‌البلاغه ابلیس‌را ازنوع ملک بشمارآورده درحالیکه خدا اورا ازجنس جن درقرآن ذکرفرموده‌است .وامثال این مطالب که‌تعدادآن کم‌نیست .

اشکال پنجم ،علی پس‌ازقتل عثمان در بالای منبر اعلان کرد که‌امامت بدست‌امت‌است واحدی را درآن حقی نیست مگر اینکه اِمت‌انتخاب‌کند. رجوع شود به‌تاریخ‌طبری و سایر تواریخ ،و ازخود نهج‌البلاغه نیز چنین مطلبی را میتوان استفاده نمود.

بریده روایت کرده که گفته اند رسولخدا (ص) این آیه را قرائت نمود ،پس مردی برخاست و گفت این کدام خانه هاست یا رسول الله ؟ فرمود :خانه های انبیاء ،پس ابوبکر گفت یا رسول الله خانهٔ علی از خانهٔ انبیاست ؟ فرمود :بلی از بهترین آنهاست ؟.

گوئیم :ما صحت نقل این خبررا ازشما مطالبه کنیم وحال آنکه راهی به آن نداری،و مجرد نسبت به ثعلبی باتفاق اهل سنت و شیعه حجت نیست .و ثعلبی چنانکه مکررگفتیم هیزم جمع کن در شب است .و علمای اهل سنت گفته اند آنچه را ثعلبی وامثال او روایت کرده اند قابل احتجاج نیست چه درفضیلت ابوبکروعمرباشد و چه دراثبات حکمی ازاحکام ،مگرآنکه سندصحیحی برای روایت یافت شود. و این حدیث بدون شک دروغ است .ولذا علمای حدیث درکتب موردا عتماد همچن صحاح وسنن و مسانید آنرا ذکرنکرده اند با اینکه دراین کتب احادیث ضعیف وکذب نیزگاهی یافت میشود معذلک حدیث فوق ازبس کذب آن روشن است دراین کتب وارد نشده است . باضافه آیهٔ مذکور باتفاق مسلمین دربارهٔ مساجد است . و اگر علی از رجالی است که لاتلهیهم تجارة ولابیع ...درموردش صدق میکند باز لازم نمی‌آیدکه او افضل ازتمام امت پس ازپیغمبر باشد. و بعلاوه خانهٔ پیغمبر باتفاق مسلمین ازخانهٔ علی افضل بوده معذلک داخل دراین آیه نیست زیرا درخانهٔ او رجال نیست بلکه خود او و یکی از زنانش میباشد ولذا خدا دربارهٔ خانهٔ پیغمبر فرموده :لاتدخلوا بیوت النبی ومی‌فرماید :واذکرن ما یتلی فی بیوتکن. بنابراین لفظ رجال جمع است و رجل مفرد نیست که به علی تفسیرشود . واینکه دراین حدیث گوید خانهٔ علی از بیوت انبیاء است ، دروغ روشنی است .و همچنین اگر منظوراز بیوت فقط خانهٔ انبیاء باشد ،دراینصورت برای سایرمؤمنین بهره و نصیبی نخواهدبود .وبعلاوه بیوت نکره است ،واگر مقصود فقط مساجد نباشد ،پس شامل تمام خانه‌هائی است که اهل آن متصف به صفاتی‌که درآیه ذکرشده باشند . و بعلاوه ضمائری که دراین آیات آمده ،همه جمع است ،ودرآیه دلیلی نیست که رجالِ موصوف به صفاتِ

مذکوره درآیات ،افضل ازغیرخود باشند ،حال اگرفرض شود علی افضل است ،بچه دلیل امامتِ افضل واجب باشد. مردانیکه موصوف به صفات مذکوره درآیه باشند بسیارند*.

گوید: برهان هفتم ،قول خدایتعالی درسورهٔ شوری آیهٔ ۲۳ :
.. .قل لا أسئلکم علیه أجرا إلا المودة فی القربی .یعنی،بگو بر رسالتم اجر نمیخواهم جزدوستی درخویشی ویا محبت کارهائی که شما را بخدا قریب سازد. و احمدبن حنبل درمسندخود از ابن عباس روایت نموده که گفت چون این آیه نازل شد گفتند یا رسول الله خویش تو که برما محبتشان واجب شده کیست؟ فرمود علی و فاطمه و دو فرزندش .و همچنین است درتفسیرثعلبی،ومانند آن است در صحیحین،و غیرعلی وسایر اصحاب مودتشان واجب نیست ،پس علی افضل امت ،و امام است و مخالفت او با مودت منافات دارد و طاعت او مودت است ،پس واجب الاطاعه میباشد.

درجواب گوئیم :اولا اینکه گفتی درمسند احمد است ،این سخن دروغ روشنی است برمسند .و همچنین گفتی در صحیحین است ، پس برهردو صحیح افتراء بستی. بلکه درصحیحین و مسند ضداینچیزی است که نقل نمودی،پس درمقابل دروغگو چه باید کرد؟! ولیکن احمد در فضائل خلفای چهارگانه کتابی تصنیف کرده ودرآنکتاب

---

* خانه‌هائی که صبح وشام درآنها ذکروتسبیح خدا شود مساجد است و معقول نیست که منازل انبیاء باشد زیرا منازل انبیاء معلوم نیست کجا میباشد و تشویق به منازل انبیاء که مکان آنها مجهول است ،شایستهٔ کلام خدا نیست . ثانیا رسولخدا بفرماید خانهٔ علی از منازل انبیاء بلکه افضل ازآنها باشد با زمورد سؤال است ،مگر علی تابع انبیاء ومؤمن به انبیاء نیست؟ پس چگونه خودش ویا خانه‌اش افضل است؟ ثالثا هدف از سؤال آنمرد ویا سؤال ابوبکر بدون مقدمه چه بوده وچه غرضی از سؤال داشته‌اند. این روایات مشکوک که مورد سوء ظن هر بیننده‌ای است چگونه ممکن است مبین قرآن باشد ،مگر کلام خدا نور و هدایت و آیات بینات نیست؟ مگر میشود آیات روشن را از روایات مبهم غیرمعقول فهمید؟ اینها چیزهائی است مورد تامل.

روایات صحیح و سقیم را جمع نموده ودراین کتاب چیزهائی است که در مسند نیست . و بعلاوه آنچه احمد درمسند وغیرآن نقل کرده چنین نیست که همه نزد او حجت وموردقبول باشد .بلکه آنچه اهل علم روایت نموده او نیز روایت نموده است وشرط اودر مسند اینست که ازمعروفین به‌کذب که او کذب آنها را بشناسد ،نقل نکند و اما کتب فضائل چنین نیست بلکه آنچه شنیده ازصحیح وضعیف همه‌را روایت نموده ،و فرزند او عبدالله نیز احادیثی درآن زیادکرده‌است .وقطیعی نیز احادیث مجعول زیادی اضافه نموده که سستی ودروغ درآنها روشن است .پس کسی‌که بی‌اطلاع است خیال میکند تمامش ازاحمداست و این خطاء وقبیح‌است .زیرا روشن‌است که زیادات عبدالله ازپدرش نیست بلکه ازدیگران است وزیادات قطیعی نیز ازاحمد نیست و شیوخ قطیعی همه متأخر از احمد می‌باشند . آری باتفاق اهل حدیث ،حدیث مذکور مجعول و کذب است و لذا درکتب ایشان نیامده‌است .

ثانیا ،این آیه درسورهٔشوری و سورهٔشوری باتفاق مکی‌است ، و علی درمکه تزویج نکرده‌بود و فرزندی نداشت و ازدواج علی با فاطمه درمدینه پس ازجنگ بدر بوده و حسن سال سوم و حسین سال بعد ازهجرت متولدشدند . پس چگونه پیامبر آیهٔ مکی را تفسیر به‌دوستی کسی‌که ناشناس و وجود نداشته میکند؟!!

ثالثا ،تفسیری که‌برای این آیه در صحیحین آمده با حدیث مذکور تناقض دارد ،زیرا تفسیراین آیه درصحیحین آمده که از ابن عباس ازآن سؤال شد و سعیدبن جبیر به‌او گفت إلا اینکه محمدرا درباره‌خویشی او دوست بدارید .ابن عباس گفت عجله‌کردی، بدرستی‌که هیچ فامیلی ازقریش نبود مگرآنکه رسولخدا (ص)درآن فامیل خویشی داشت ، پس گفته من اجر نمیخواهم لیکن مودت خویشی که‌بین من وشماست ملاحظه کنید .پس ابن عباس که‌ازعلماء اهل بیت پس ازعلی است چنین میگویدکه میشنوی. (وبعضی معنای آیه‌را چنین گفته‌اند که‌شما درمیان خود بایکدیگر محبت کنید و حق دوستی را بشناسید . وباید دانست کلمه قربی دراینجا مصدراست

وبدون مضاف معنای خویشی وخویشاوندی را نمی‌دهد).

رابعا،خدا کلمهٔ «القربی» آورده ومی‌فرماید: «إلاالمودة فی القربی»،و نفرموده:«ذی القربی»،ونفرموده «للقربی»، ونیز «ذوی القربی» نفرموده که‌مقصود خویشان باشد،پس اگر مقصود خویشان بود همانا «ذی‌القربی» ویا «ذوی‌القربی» فرموده‌بود. پس خدا هرجاخواسته حق خویشان را بگوید ذی‌القربی ویا ذوی القربی فرموده مانند آیهٔ ۷ سورهٔحشر که‌می‌فرماید:ما أفاء الله علی رسوله من أهل القری فلله وللرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل کی لایکون دولةً بین الاغنیاء منکم. و درسورهٔروم آیهٔ ۳۸ فرموده:فآت ذاالقربی حقه.ودرسورهٔ بقره آیهٔ ۱۷۷ فرموده:و آتی المال علی حبه ذوی القربی. و معلوم‌استکه فی‌القربی غیراز ذوی‌القربی میباشد،ودرهیچ‌لغتی فی‌القربی بمعنای ذوی‌القربی نیامده‌است*. پس‌آنچه در قرآن سفارش به‌خویشان پیامبر یاخویشان انسان ذکرشده همه باصیغهٔ ذی القربی ویا ذوی القربی میباشد. و استثناء درآیه‌منقطع‌است و «إلا» بمعنی «لکن» می‌باشد،یعنی ازشمااجرنمیخواهم لیکن دوستی دربارهٔمن وخودتان را مراعات‌کنید. و شکی نیست که محبت‌اهل بیت رسول واجب‌است‌اما بداین آیه استفاده‌نمیشود، و محبت‌اهل بیت‌هم اجررسالت‌نیست،بلکه ماماًموریم به آن و آن از عبادات‌است،ومحبت‌ایشان مربوط به‌اجررسول(ص)نیست. و

---

* ولذا در مجمع‌البیان طبرسی آیه‌را سه‌طور معنی کرده‌است: اول،اینکه قربی بمعنی تقرب الی‌الله باشد یعنی ازشما اجری نمیخواهم جزاینکه محبت‌کارهائی را دردل جابدهید که‌شما را به‌خدا نزدیک کند.چنانکه‌درآیات دیگرنیزآمده که اجرانبیاء باخدا میباشد. دوم،هماطورکه‌ابن عباس وبسیاری ازمفسرین گفته‌اند که‌بین رسولخدا وطوائف مشرکین خویشی بود و مامورشد به‌آنان بگوید که‌اگر مرا برای رسالت قبول ندارید و دوستی نمیکنید،پس برای قرابتیکه‌بین من وشماست با من دوستی کنید.ومعنی سوم،قرابت و عترت مرا دوست بدارید.(وما قبلا نیز پیرامون این آیه‌توضیحی‌دادیم‌و معنائی را که‌بعضی ازمفسرین شیعه‌نیزپسندیده‌اندذکرکردیم مراجعه‌شود).

در روایت صحیح آمده که رسول‌خدا (ص) درغدیرخم خطبه خواند وسه مرتبه فرمود خدا را به‌یاد آورید درباره‌ٔ اهل بیتم. و در سنن آمده‌که فرمود :قسم به‌آنکه جانم بدست اوست داخل بهشت نمی‌شوند تا برای خدا شما را دوست بدارند. و محبت ،اجررسالت بودن صحیح نیست زیرا اگر محبت ما به‌عترت ،برای رسول‌خدا اجرباشد، باید ثوابی ازطرف‌خدا برای او نباشد ،زیرا به‌این محبت اجر رسالت را عطا نموده‌ایم ،آیا هیچ مسلمانی چنین سخنی میگوید؟ البته خیر. پس محبت ما نسبت به‌رسول‌خدا (ص) و نسبت به‌عترت او و نسبت به‌تمام مؤمنین عبادت إلهي است .قبول‌است‌که‌بدلیل دیگری علی مودتش واجب می‌باشد ،اما این محبت اختصاصی نیست و موجب امامت و خلافت نمی‌گردد.

و شما که‌میگوئی مودت آن خلفای ثلاثه واجب نیست قولتان ممنوع است ،بلکه محبت و موالات ایشان نیز واجب‌است. زیرا خدا یتعالی ایشان را دوست میداشته و به‌ثبوت رسیده‌است. و هرکس را خدا دوست میدارد برما محبت او واجب است و حب فی‌الله و بغض فی‌الله از واجبات است .و محکم‌ترین دست آویزهای ایمان و رشته‌های اسلامی حب و بغض فی الله است. خلفای ثلاثه همانا از اولیاء بزرگ خدا و مروجین اسلام و مورد خوشنودی خداوند می‌باشند. درصحیحین آمده که‌رسول‌خدا (ص) فرمود :مؤمنین در دوستی و تراحم بایکدگر مانند جسد واحدند که هرگاه عضوی از آن مبتلا شود ویا بدرد آید سایر اعضای جسد بگرمی وبیداری‌برای آن دعوت و کمک می‌نمایند.

وی نمی‌تواند برخارجی و ناصبی حجت بیاورد هرگاه به او بگویند به‌چه دلیل دانستی که‌علی دوست خداست ،اگر بگوید بواسطهٔتواتر اسلام و حسنات او، گویند همین نقل متواتردربارهٔ ابوبکر و امثال او نیز وجود دارد .واگر بگوید بدلالت قرآن، به‌او گویند ،قرآن بعمومات خود دلالت دارد شما که عمومات را ازبین برده‌اید و اکابر و بزرگان صحابه‌را ازآن خارج‌کرده‌اید دراینصورت خارج کردن یکنفرعلی ازعمومات قرآن سهل تراست.

و اگر بگوید به احادیثی‌که دلالت برفضائل اودارند ،گفته شود فضائل خلفای دیگرکه‌بیشتر و احادیث صحیح‌تری دارد وشما آنها را قدح کردی .و آنچه درفضائل علی وارد‌شده بنقل صحابه‌است وشما صحابه‌را قدح نموده‌ای ،پس اگر قدح شما صحیح باشد نقل باطل است ،و اگر نقل صحیح باشد قدح شما باطل است . واگر گوید بنقل شیعه فضل علی ثابت است ،گفته‌شودصحابهٔ‌رسول ومهاجرین و انصاری‌که ممدوح قرآنند نزدشما معیوب و مردودند جزچندنفری که‌گفته میشود این‌چندنفرقلیل ،برنقل خود توطئه‌کرده‌اند ،یعنی ، باهم قرارگذاشته‌اند که یکی را مورد غلو و دیگران را خراب کنند و کسیکه تمام اصحاب رسول را مورد طعن قراردهد چگونه نقل چندنفرقلیلی برای او قابل اثبات است . ولی ما اهل سنت برخود لازم میدانیم که‌هرکس دوست خدا باشد دوست بداریم مانند علی ،و در صحیحین وارد‌شده که از پیغمبر (ص) سؤال شد کدامنفر از مردم نزدشما محبوب تراست ؟ فرمود :عایشه ،گفته‌شدازمردان ؟ فرمود : پدر او . و در صحیح آمده که عمر روز سقیفه به‌ابوبکر گفت بلکه توسیدما و بهترین ما و محبوبترین ما نزدرسولخدا (ص) هستی . ورسولخدا (ص) فرمود اگر من دوست صمیمی وخصوصی برای خود از این امت بگیرم ،هرآینه ابوبکررا خلیل خواهم گرفت .

و قول شما که مخالفت با علی ،منافی مودت است . جواب این استکه :اگر مودت موجب اطاعت و امامت است ،باید فاطمه نیز امام باشد چون او نیز ذوی‌القربای پیامبراست . و نیز میگوئیم اگر مخالفت ،ضرر به‌مودت نزند مگرجائیکه واجب‌ـ الطاعه باشد ،دراینجا دور لازم می‌آید ،زیرا مودت موجب طاعت ، و طاعت موجب مودت خواهدشد . و این دور است .باضافه مخالفت زمانی مضر به‌مودت استکه‌ما را امر به‌طاعت کرده‌باشند . و ما میدانیم که‌درزمان ابوبکر و عمر و عثمان مأمور به‌اطاعت علی نبودیم و مأمور به‌اطاعت خلفای ثلاثه بودیم .پس مودت و طاعت ایشان ،لازم‌است و مخالفت ایشان مضر به‌مودت ایشان است .بلکه

مضر به محبت خدا و رسول است .

گوید : برهان هشتم ،قول خدای تعالی درسورهٔبقره آیهٔ ۲۰۷ :
و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رءوف ـ بالعباد . ثعلبی گفته که رسولخدا (ص) چون خواست هجرت کند علی را برای قضاء دینهای خود و رد امانتها جای خود گذاشت .وشبی که به سوی غار خارج شد و به خانهٔ او دشمن احاطه کرد علی را امر نمودکه برفراش او بخوابد و برد سبز خودرا برخود بپیچد و فرمود که ایشان هیچ گزندی به تو نرسانند. پس علی آنرا انجام داد پس خدا بجبرئیل و میکائیل وحی کرد که بین شما برادری انداختم ،و عمر یکی ازشما را طولانی‌ترگردانیدم ،پس کدام یک از شما رفیق خودرا به حیات خود ترجیح میدهد ،پس هردو حیات را اختیار کردند . پس خطاب رسید شما چرا مانند علی نبودید که من بین او و بین محمد برادری انداختم ،پس علی برفراش محمد خوابید و جان خودرا فدای او کرد و حیات اورا برتری داد ، بروید به سوی زمین اورا حفظ کنید ،پس آندو فرود آمدند و جبرئیل نزد سر او و میکائیل نزد قدمهای او آمدند .و جبرئیل گفت به به کیست مانند تو ای پسر ابوطالب که خدا بواسطهٔ تو برملائکه مباهات میکند .پس درحالیکه پیغمبر (ص) متوجه مدینه بود خدا بررسولخود نازل نمود :و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله . و ابن عباس گفته این آیه نازل شده درحق علی زمانیکه پیغمبر به سوی غار فرار کرد. و این فضیلتی است که برای غیرعلی حاصل نشده و دلالت برافضلیت او میکند پس او اما ماست .

گوئیم :اولا،صحت این نقل را مطالبه میکنیم و صرف اینکه ثعلبی وامثال او آنرا نقل کرده‌اند فایده‌ای ندارند . زیرا ثعلبی سند صحیحی بدست نداده است . و ثعلبی درنقل خود امور باطلی از اسرائیلیات آورده که قابل قبول نیست ،اگرچه او درنقل باطل تعمد نداشته است .وآنچه ثعلبی دراینجا آورده است باتفاق اهل علم به حدیث و سیره دروغ است ومرجع دراین باب

چنین دانشمندانی میباشند.

ثانیا، پیغمبر (ص) چون هجرت کرد، برای قریش درجستجو وطلب علی، غرضی نبود، بلکه مطلوب ایشان فقط پیغمبر وابوبکر بود. ولذا اعلان کردند هرکس این دونفررا دستگیرکند، دیهٔ آنان را بهاو میدهیم ویا صدشتر ودویست شتر بهاو داده‌خواهدشد. این صحیح است نه‌آنطوریکه شما نوشته‌اید. پس علی را برفراش خود گذاشت تا مشرکین گمان کنند که‌پیغمبر درخانه‌است و به‌طلب او نپردازند. و چون صبح کردند علی را یافتند و ناامید شدند. و علی را اذیت نکردند بلکه ازاو از رسولخدا (ص) سؤال‌کردند؟! او گفت من علمی به‌او ندارم. درچنین موردی برای احدی خوف معنا نداشت، بلکه خوف برای پیغمبر و صدیق بود. و اگر دربارهٔ علی غرضی داشتند اورا نیز اذیت میکردند، پس چون اورا اذیت نکردند این دلیل است براینکه دربارهٔ‌علی غرضی نداشتند وآنکه دفع ازخود میکرد و عقب رسولخدا (ص) بود و رسولخدا (ص)را مخفی و خودرا فدای رسول میکرد و دیده‌بان رسول بود، همانا ابوبکر بود.

ثالثا، بسیاری از اصحاب خودرا فدای رسولخدا(ص) درجنگها کردند بعضی ازایشان درحضور رسولخدا (ص) کشته‌شدند و برخی از ایشان مانند طلحه دست‌او شل شد و این فداکاری بر تمام مؤمنین واجب است و منحصر به‌علی نیست. و درسیرهٔ‌ابن اسحاق آمده‌که جبرئیل نزد رسول آمد و گفت امشب برفراش خود بیتوته مکن، پس چون مدتی از شب گذشت مشرکین بردرب خانهٔ‌او جمع شدندو درکمین او بودند تا بخوابد و براو هجوم برند، چون رسولخدا (ص) اجتماع ایشان را دید به‌علی فرمود برفراش من بخواب و بردمرا برخود بینداز، بدرستی‌که هیچ آسیبی ازایشان به تو نخواهدرسید. و از محمدبن کعب قرظی نقل شده که‌گفت چون جمع شدند، ابوجهل درمیانشان بود، گفت محمد گمان میکند اگر شما پیرو او شدید سلاطین عرب و عجم خواهیدشد، سپس بعداز موت برای شما بهشتهائی است مانند باغهای اردن و اگر پیرو او

نشوید همه کشته میشوید و پس از مرگ برای شما آتش است که در آن میسوزید. گوید پس پیغمبر بیرون آمد و مشتی از خاک گرفت و فرمود آری چنین میگویم و تو یکی از ایشان هستی و خدا چشمان ایشان را گرفت که اورا ندیدند و مردی از ایشان نبود مگر اینکه خاک برسرا و نهاده شد. سپس بهجائی که خواست رفت. پس رهگذری آمد و گفت در اینجا چه انتظار میکشید؟ گفتند در انتظار محمدیم، گفت خدا شما را ناامید کرد او خارج شد و مردی ازشما را نگذاشت مگر خاک برسر، و نظر کردند و خاک را دیدند. سپس سربهدرون میکردند و علی را برفراش میدیدند و میگفتند والله این محمد است که خوابیده با بردخود، پس ماندند تا صبح کردند و علی برخاست، پس گفتند آنکه دیشب ما را خبرداد راست گفت و خدا نازل نمود:

و إذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک و یقتلوک أویخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیرالماکرین.

یعنی، و (ای پیامبر بیادآر) آنگاه که کافران نسبت بهتو مکرکردند تا حبس کنند تورا یا بکشند تورا یا اخراج کنندتورا، و ایشان مکر میکردند و خدا مکرمینمود (یعنی جزای مکرشان را داده وحیلههایشان را بینتیجه میگذاشت) و خدا بهترین خفیه تدبیرکنندگان است.

پس اینجا واضح گردید که رسولخدا (ص) بهعلی وعدهداد که به او مکروه و گزندی نخواهد رسید و او بهقول رسولِ صادق، اطمینان نمود.

سپس آنچه واردکردهای هذیان وباطل است خصوصا صحبت جبرئیل و میکائیل و برادری و عمرهای ایشان، سپس برادری پیغمبر با علی کهصحیح نیست و با همهٔ اینها اگر برادری بوده درمدینه بود نهدرمکه. چنانکه ترمذی روایتکرده که برادری پس از هجرت بودهاست. بنابراین باتفاق اهل نقل ایثار بهحیات و فدائی کهگفتی درکار نبودهاست.

رابعا، قول خدایتعالی:.و من الناس من یشری نفسه ابتغاء

مرضات الله و الله رءوف بالعباد ،درسورهٔ بقره است وسورهٔ بقره باتفاق از سوره‌های مدنی است و مربوط به‌قضایای مکه و قبل از هجرت نیست . وگفته‌شده‌که‌این آیه درحق صهیب نازل شده چون خواست هجرت‌کند اورا مشرکین طلبیدند و او مال خودرا به ایشان عطاکرد و به‌مدینه آمد ،پس رسولخدا (ص) به‌او فرمود : ای ابایحیی معاملهٔ‌باسودی کردی،و این قصه درپاره‌ای از تفاسیر ذکرشده‌است . و این ممکن است زیرا صهیب ازمکه به‌مدینه هجرت نمود . از قتاده نقل شده که‌گفت‌آیه درحق مجاهدین مهاجرین نازل شده‌است . و عکرمه گوید نازل شده دربارهٔ‌صهیب و ابوذر هنگامیکه کفاربدر ابوذر را گرفتند و او گریخت وبر رسولخدا (ص) واردشد،و اما صهیب مال خودرا داد سپس برای هجرت خارج شد ،پس دربین راه منقذبن عمیربن جدعان راه‌را براو بست ،پس‌اوباقی‌مال‌خودراکه‌بهمراه‌داشت ،همه‌رابه‌منقذداد ،تا اینکه آزادو رهاگردید . و مفسرین دیگر گفته‌اند که مقصود از آیه هرکسی است‌که درطاعت‌خدا وجهاد درراه‌خدا وامربه‌معروف خودرا بخطر بیندازد .و این قول به‌عمر و ابن عباس نسبت‌داده شده اگرچه سبب نزول آیه صهیب بوده‌است . آری لفظ آیه‌مطلق است ،هرکس‌خودرا برای طلب رضای خدا بفروشد داخل دراین آیه است و اهل بیعت‌الرضوان با رسولخدا (ص) بیعت‌برموت خود نمودند و مشمول این آیه می‌باشند . بهرحال آیه مطلق‌است و در آن تخصیصی نیست ،پس هرکس برای رضای خدا جان خودرا درخطر بیندازد داخل درآیه‌است وازهمه‌سزاوارتربه اینآیه‌که‌درآن‌داخل میشوند همانا رسولخداوابوبکر می‌باشندکه‌درراه‌خدا جان خودرا فروختند و هجرت‌کردند وحال آنکه‌دشمن ازهرطرف درتعقیب ایشان بود .

بدون شک فضیلتی که برای ابوبکر درقضیهٔ‌غار و هجرت‌او با‌رسول حاصل شده مخصوص‌اوست و این برتری برای احدی‌ازخلفاء چه‌عمر وچه‌عثمان وچه‌علی و چه‌غیرایشان نیست . پس‌اوامام‌است و این دلیلی است‌که‌کذب درآن نیست‌که‌خدایتعالی درسورهٔ توبه

آیهٔ ۴۰ فرموده :إلاتنصروه فقد نصره الله إذ أخرجه الذین کفروا ثانی اثنین إذهما فی الغار إذ یقول لصاحبه لاتحزن إن الله معنا . یعنی،اگر محمدرا یاری نکنید بتحقیق خدا یتعالی او را یاری کرد هنگامیکه کفار اورا ازمکه خارج کردند درحالیکه او دومی دونفربود وقتیکه آندونفر در غار بودند وقتیکه به رفیق خود میگفت غصه مخور ،محزون مباش که خدا با ماست . کجا چنین خصوصیتی بصریح قرآن برای غیرصدیق است*. و البته حفظ جان پیغمبر (ص) برای همه واجب است ،و این بزرگان صحابه اند که برای حفظ جان پیغمبر (ص) گاهی گرفتار کتک و گاهی گرفتار زخم و گاهی دچار قتل میشدند .وکسیکه برای پیغمبر (ص) فداکاری‌کند و دچار اذیت وآزار شود ،افضل است ازکسیکه درفداکاری اذیتی

---

* این آیه در تمجید و مدح بسیار عالی است برای ابوبکر که اولا پیغمبر را دوم او قرارداده و اورا اول، و ثانیا اورا مصاحب رسول(ص) خوانده است . و ثالثا رسول‌خدا(ص) به او دلداری داده که‌غصه مخور. معلوم میشود او طبق وظیفهٔ انسانی و مسلمانی برای دربدری و غریبی محمد ودرخطر بودن او محزون و غمناک بوده است که‌رسول‌خدا (ص) به او گفته غصه مخور. ازهمهٔ اینها بالاتر جملهٔ «إن الله معنا» معلوم میشود که معیت خدا را باخودشان ذکرکرده است . زیرا معیت گاهی تکوینی و گاهی لطفی و عنایتی است . معیت تکوینی این استکه خدا باهمه‌چیز و باهمه‌کس درهمه‌جا مهیا شد که ان الله مع کل شیء . و هو معکم اینما کنتم. و اما معیت لطفی و عنائی مخصوص انبیاء و مؤمنین واقعی مهیا شد مانند آنکه خدا به‌موسی و هارون فرموده :لاتخافا اننی معکما اسمع و اری. یعنی نترسید من باشما هستم وشما درزیر لطف و عنایت مخصوص و درپناه من و حفظ من مهیا شد (طه/ ۴۶). و مانند آنکه درسورهٔ نحل آیهٔ ۱۲۷ و ۱۲۸ فرموده :و لاتحزن علیهم و لاتک فی ضیق مما یمکرون، ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون.ودراین آیهٔ موردبحث ،ان الله معنا ، یعنی خدا با ماست و ما مشمول لطف وعنایت وحفظ او هستیم. یعنی ای ابوبکر تومورد لطف وعنایت الهی‌مهیا شی. ولی متاسفانه تعصب انسان را کر وکور میکند .وفهم انسان را میگیرد چنانکه بسیاری ازعلمای شیعه ازکج‌فهمی و تعصب گفته‌اند این آیه درذم وتوبیخ ابوبکر است ازجمله شیخ‌مفید و ازجمله صاحب‌کتاب احیاء الشریعه و غیرایشان.

نبیند. و علماء ومحققین گفته‌اند آنچه ازفضائل صحیح برای علی ذکرشده ،پس صحابهٔ دیگر نیز درجنان فضائل با او شریکند. بخلاف فضائل ابوبکر که اکثر فضائل او ازخصائص او و مخصوص او می‌باشد که‌کسی درآنها با او شرکت ندارد ،و شرح این مطلب درموضع‌خود مبسوط است.

گوید :برهان نهم ،قول خدایتعالی درسورهٔ آل عمران آیهٔ ۶۱ : فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنةَ الله علی الکاذبین .یعنی ،هرکس با تو دربارهٔ عیسی محاجه‌کرد پس ازآنچه ازدانش برای توآمد ،بگو بیائید فرزندان ما و فرزندان شما را و زنان ما و زنان شما را و خودیهای ما و خودیهای شما را بخوانیم ،سپس مباهله و نفرین کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قراردهیم. جمهور نقل کرده‌اند که دراین آیه «ابناءنا» اشاره به‌حسنین و «نساءنا» اشاره به‌فاطمه و «أنفسنا» اشاره به‌علی است .واین‌آیه بهترین دلیل برثبوت امامت برای علی می‌باشد. زیرا خدااورا ،خودِ رسول قرارداده و اتحاد دونفر محال است ،پس باقی میماند که مراد مساوات است و نیز اگر غیراین چند نفر مساوی، وافضل از ایشان برای استجابت دعا بود خدااورا امر میکرد که همراه خود بیاورد زیرا درمحل حاجت بود ،و چون ایشان افضلند ،پس امامت در ایشان معین میشود. پس‌آیا دلالت این آیه برمطلوب برکسی مخفی میشود مگر برکسیکه شیطان براو مسلط شده‌باشد.

درجواب گفته میشود :دراینکه رسولخدا (ص) علی و فاطمه و فرزندانشان را در مباهله آورده کسی انکارندارد .درصحیح‌مسلم از سعدبن ابی‌وقاص نقل شده که «چون این آیه نازل شد رسولخدا (ص) ایشان را خواند و گفت :اللهم هؤلاء أهلی»، ولیکن چنین چیزی دلالت بر امامت و افضلیت ندارد. و قول توکه «انفسنا» قرارداده علی را نفس‌رسول و وحدت‌حقیقی محال است و گفتی باقی نمی‌ماند مگر مساوات ، این صحیح نیست بلکه‌محال است

و احدی مساوی با رسول‌خدا (ص) نیست و لفظ أنفسنا و أنفسکم درلغت عرب اقتضای مساوات را ندارد، چنانکه خدایتعالی لفظ أنفس را درچندجای قرآن آورده و هیچکجا مساوات را نمی‌رساند ازآنجمله درسورهٔنور آیهٔ ۱۲ درقصهٔ افک فرموده :لولا إذسمعتموه ظن المؤمنون و المؤمنات بأنفسهم خیرا .و این آیه موجب آن نیست که ما تمام‌مؤمنین و مؤمنات را باهم‌مساوی بدانیم. و همچنین درسورهٔبقره آیهٔ ۵۴ درداستان بنی‌اسرائیل فرموده: فتوبوا إلى بارئكم فاقتلوا أنفسكم ذلكم خيرلكم عند بارئكم که‌مقصود آنست که‌بعضی ازشما بعض دیگررا بکشد و چنین کلمه‌ای ایجاب نمی‌کند که‌آنان باهم مساوی بودند و دلالت ندارد که آن کسی که‌گوساله‌پرستی نموده باآنکه چنین عملی را انجام نداده باهم‌مساویند. و درسورهٔحجرات آیهٔ ۱۱ فرموده :ولاتلمزوا أنفسكم ،یعنی بعضی ازشما ازبعض دیگر عیبجوئی نکندکه‌همهٔ مؤمنین و مؤمنات را ازاین عمل نهی نموده ،بااینکه ایشان باهم مساوی نیستند و درفضیلت و احکام‌بایکدگر فرق دارند و ظالم و مظلوم و امام و مأموم متساوی نیستند .و همچنین در سورهٔبقره آیهٔ ۸۵ فرموده :ثم أنتم هؤلاء تقتلون أنفسكم، یعنی بعضی بعض دگر را میکشد. پس درآنچه‌گفته‌شد واجب نیست که‌افراد بایکدگر مساوی باشند ،بلکه چنین چیزی ممتنع است .همچنین‌است درآیهٔ‌موردبحث .پس‌این لفظ دلالت برمجانست و مشابهت دارد. و تجانس و مشابهه به‌اشتراک درایمان است و مؤمنین بایکدگر برادرند. و درسورهٔتوبه آیهٔ ۱۲۸ حقتعالی به‌اعراب فرموده: لقد جائكم رسول من أنفسكم عزيز عليه ما عنتم .یعنی،برای شما رسولی ازخودتان آمده که‌برا و سخت است آنچه‌شما رابه‌زحمت افکند. و درسورهٔآل عمران آیهٔ ۱۶۴ فرموده :لقد من الله على المؤمنين إذ بعث فيهم رسولا من أنفسهم .یعنی،خدا منت برمؤمنین گذاشت که‌رسولی ازخودشان میانشان مبعوث نمود .که‌دراین آیات از پیامبر (ص) بعنوان کسی از نفسِ مؤمنینْ یادشده‌است . حال آیا رسول‌خدا (ص) با مؤمنین درهرجهت مساوی است .و آیا مؤمنین و

مؤمنات که بعنوان نفس یکدگر از آنان یاد شده، با هم مساویند؟!!
البته خیر. و همچنین آیات دیگری که ذکر آن موجب تطویل میشود.
وهمینطور است آیهٔ مباهله که فرموده ندع أبناءنا و أبناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم، یعنی مردان ما ومردان شما کسانیکه از نظر دین ونسب، از جنس ما هستند. و مراد مردانِ همدین ما ومردان همدین شما و نزدیکان ما وشما میباشد و خلاصه آنکه فرموده دعوت کنیم خودیها را از ما وشما، که مراد تجانس در قرابت میباشد. و رسم مباهله این استکه طرفین خویشان خودرا که بهآنان دلبستگی دارند درمباهله بیاورند نهکسان دور را، اگرچه افضل باشند. و آیهٔ مباهله در سنهٔ دهم هجرت بوده است. و از خانوادهٔ رسول کسی از اعمام او باقی نمانده بود جز عباس، و عباس سابقه و اختصاصِ علی را نداشت و ازسابقینِ اولین نبود و برای او بمثل علی اختصاصی نبود، و بین پسرعموهای او مثل علی موجود نبود، و جعفر نیز قبلا بهشهادت رسیده بود. پس اینکه علی برای مباهله تعیین شد برای آنکه دراقاربِ رسول کسیکه جای علی باشد وجود نداشت و مقصود این نبود که علی با رسول مساوی است. و نیزدلیل آن نیست که علی افضل صحابه بود بلکه برای او درمباهله فضیلتی میباشد و دراین مباهله بین او و حسن وحسین وفاطمه اشتراک بود، وچنین چیزی ازخصائصِ امامت نیست، و خصائص امامت برای زنان ثابت نشده. واقتضاء ندارد آنکسی که بهمباهله برده شده ازجمیع صحابه افضل باشد!.
و اما قول او کهاگر دیگران برای استجابت دعاء افضل از ایشان بودند باخود میبرد، سخن نامربوطی است زیرا مقصوداجابت دعاء نبود، وازبرای اجابت دعاء خود وجود پیغمبر (ص) کافی بود.
و مقصود این نبود کههرکس دعای او اجابت میشود برای مباهله ببرد بلکهازطرف خدا مأمور بود طبق رسم مباهله کسان دور را واگرچه افضل باشند نیاورد. زیرا طبع انسان خوفش برنزدیکان خود بیشتراز اجانب است. و همچنین وقت گروگیری هرطایفه زن و فرزند را گرو میگیرند و گرو میدهند کهبیشترموردا همیت باشد،

اما لازم نیست این زن و فرزند افضل نزد خدا باشند. و این مردمان دنیاپرست هستند که درمواقع خطر وگرفتاری، عزیزان و خویشان خودرا از خطر دورنگاه میدارند و فقط از پیروان و مریدان خود درگرفتاری ها استفاده میکنند. اما انبیاء وصالحین چنین صفت نکوهیده ای را ندارند. پس رهاکن خیالبافی و آوردن الفاظ مجمله را .و گمان مبرکسی با رسولخدا (ص) مساوی باشد .و اگر باقی دختران رسولخدا (ص) زنده بود ویا فرزندان و ابراهیم زنده بود البته آنها را نیز باخود میآورد .و همچنین اگرعمویش حمزه زنده بود . (درمورد مباهله قبلا نیزدرصفحات ۳۱۸و ۳۱۹ توضیحی داده شد ، مراجعه شود) .

گوید : برهان دهم ،قول خدایتعالی درسورۂبقره ،آیۂ ۳۷: فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه. یعنی،آدم از پروردگارش کلماتی گرفت پس خدا توبۂاورا قبول کرد. ابن مغازلی باسناد خود از ابن عباس روایت کرده که گفت رسولخدا (ص) ازاین کلمات سؤال شد؟ فرمود: ازخدا سؤال کرد بحق محمد و علی و فاطمه وحسن و حسین که توبۂمرا بپذیر ،پس خدا توبۂاورا پذیرفت .ودراینخبر علی با پیغمبر مساوی شده درتوسل به او*.

* بدانکه درزمان ما رسم است که مردم خدارا به مخلوقی قسم میدهند و میگویند :«خدایا بحق فلان نبی ویا فلان ولی مارا ببخش ویا چنین وچنان کن» ،کسی که خدارا چنین قسمی میدهد آیا مقصودش چیست ؟ اگر مقصودش اینستکه فلان نبی ویا فلان ولی برخدا منتی وحقی دارد،پس بطلان آن واضح است زیرا هیچکس برخدا منتی ندارد بلکه این خداست که بربشر منت دارد و خداست که نعمت وتوفیق هدایت داده است چنانکه درسورۂحجرات آیۂ ۱۷ فرموده :بل الله يمن عليكم انهداكم للايمان. و به پیامبراسلام فرموده :ووجدک ضالا فهدی. و اگر مراد ازاین قَسَم ،شرافتِ فلان ولی است ،یعنی مثلا وقتی شخصِ آلوده ای به خدا میگوید«خدایا بحق فلان ولی مرا سعادتمندو داخل بهشت کن»،مقصودش آنستکه خدایا چون فلان ولی زحمت کشیده وخودرا دراثر سعی وکوشش و کسب فضائل بهشتی نموده پس مرا که فسق وفجور و کسب رذائل نموده ام وسزاوار دوزخ میباشم نیز داخل بهشت نما ،پس این نیز سخنِ باطلی است ؛ ←

جواب : از تو صحت این خبررا مطالبه میکنیم ،خودت نیز میدانی که مجردنقل ابن مغازلی دلیل صحت آن نمی‌شود ، کجا

زیرا کسی‌که کسب رذائل نموده و عمرخودرا به‌گناهان گذرانده ،اهل دوزخ است و نمی‌توان گفت فلان ولی رنج و زحمت کشیده وکسب سعادت نموده و به‌بهشت میرود پس خدا باید فلان آلوده‌را نیز به‌بهشت برد ،شخص نااهلی که چنین انتظاری دارد حکمت خدا را درقوانین او نشناخته بلکه از عقل و خرد بکلی بدوراست . و خدا فقط ازعدهٔ معدودی ایمان و تقوی نخواسته بلکه ازتمام انسانها ایمان وعمل صالح خواسته و همهٔ افراد بشررا خواسته تا به‌مقام تقوی و تزکیه ، خودرا برسانندوبه‌بهشت روند و قانون خدا چنین نیست که با وجود تقوای عده‌ای،بقیه بی‌تقوا باشند و سعادتمندشوند و هیچگاه نزدخدا متقی باآلوده درردیف هم نخواهند بود ، چنانکه درسورهٔ ص آیهٔ ۲۸ فرموده :**ا م نجعل المتقین کا لفجار ؟** و بهشت را درمقابل عمل صالح میدهد چنانکه درسورهٔ زخرف آیهٔ ۷۲ فرموده :**تلک الجنة التی اورثتموها بماکنتم تعملون** و درسورهٔ مریم آیهٔ ۶۳ فرموده :**تلک الجنة التی نورث من عبادنا من کان تقیا.** پس کسی‌که برای خود کسب فضائل نموده ،فضائل او مربوط به‌خود اوست ،و حتی رسولخدا (ص) نیز نمیتواند مجرمین را ازعذاب نجات دهد چنانکه خدا به‌او فرموده :**افمن حق علیه کلمة العذاب افانت تنقذ من فی النار.** بنابراین کسی که بدون عمل صالح خودرا ازاهل بهشت میداند ودلیل او کسب فضائل ورنج‌وزحمت وبهشتی‌بودن فلان ولی است و چنین سخن باطلی را برای خدا هم‌ذکرمی‌کند چنین کسی بسیارگستاخ ومغرور است . بعلاوه دلیلی براینکه مردم برخدا به‌مخلوقی قسم‌یادکنندوجودندارد واگرچنین چیزی صحیح بود باید قرآن وسنتِ رسول به‌آن امرنموده‌باشد درحالیکه چنین امرودستوردرشرع نیامده و لذا بسیاری از ائمه وبزرگانِ اسلام ازچنین قَسَمی نهی نموده‌اند .پس هرکس باید خود بدرگاه‌خدا به‌تضرع و توبه پرداخته و ایمان و عمل صالح‌را پیشهٔ‌خودنماید تا به‌سعادت برسد و این تنهـا راه‌نجات و رستگاری است . بهرحال درخبری که علامهٔ‌حلی آورده اشکالات فراوانی است ،اولا کسی برخدا منتی ویاحقی ندارد تاخدا را به‌حق او قسم دهیم ،چنانکه‌ذکرشد . ثانیـا حضرت‌آدم افضل ازعلی وفاطمه‌وحسن وحسین بوده ،پس چگونه میتوان گفت برخدا به‌ایشان قسم‌یادنموده‌است ؟! ثالثاً آنچه علامه درموردتوسل ذکرنموده صحیح نیست زیرا وسیله‌جستنی است نه‌خواندنی و خدا نفرموده وسیله‌را بخوانید چنانکه درسورهٔ مائده آیهٔ ۳۵ فرموده :**یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیله . یعنی،ای مؤمنین از**

میتوانی صحت آنرا ثابت کنی؟ و باتفاق اهل علم، این حدیث از

نافرمانی خدا بپرهیزید و به‌سوی او وسیله جوئید، پس وسیله‌ای که خدا در این آیه تمام مؤمنین از اماموماموم را مورد خطاب قرارداده که بجویند، همان ایمان و اعمال صالح است که جستنی میباشد نه‌خواندنی، و عمل به‌دستورات الهی و بندگی و پرستش او وظیفهٔ همهٔ افراد بشرحتی انبیاء و اولیاء است چنانکه درسورهٔ اسراء اسراء آیهٔ ۵۶ و ۵۷ فرموده **قل ادعوا الذین زعمتم من دونه فلایملکون کشف الضرعنکم و لاتحویلا. اولئک الذین یدعون یبتغون الی ربهم الوسیله ایهم اقرب و یرجون رحمته و یخافون عذابه ان عذاب ربک کان محذورا**. یعنی، بگو: آنکسان را پنداشتید سوای خدا بخوانید، آنان نمیتوانند محنت ازشما بردارند ویا بگردانند (یعنی، آن بزرگان و انبیا و اولیائی‌که شما آنان را میخوانید مالک نفع وضرر برای شما نیستند) آنکسان (مانند عیسی و انبیاء دیگر) را که میخوانند، از آنان هرکه مقرب‌تر است، خود بسوی خدا وسیله میجوید و به‌رحمت او امیدوار و از عذاب او خائف است. یعنی، آن انبیاء میدانند که رساندن نفع و جلوگیری ازضرر فقط دراختیار خداست. ولذا حضرت علی (ع) باتوجه به‌آیات فوق درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۰۹ ده‌وسیله برای توسل مردم معرفی نموده که‌آنها را بجویند و آنها عبارتند از: ایمان به‌خدا ورسول، جهاد، کلمهٔ اخلاص، اقامهٔ نماز، ایتاء زکات، روزه، حج، صلهٔ رحم، صدقه، احسان. و نیز آنحضرت در نهج‌البلاغه فرموده: **کان فی الارض امانان من عذاب الله وقد رفع احدهما، فدونکم الاخر فتمسکوا به، اما الامان الذی رفع فهورسول الله (ص)، و اما الامان الباقی فالاستغفار، قال الله تعالی: وما کان الله لیعذبهم و انت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون**. بنابراین آنچه موجب تقرب و وسیله ودرجه نزدخداست همان توبه واستغفار وایمان وعمل صالح است است ودریک کلام عمل به‌دستورات قرآن و سنت رسول است نه‌چیزدیگر، پس توسل به‌ارواح انبیاء وائمه که عوام به‌آن معتقد است، موهوم وباطل میشود و هیچکس نمیتواند ارواح انبیاء واولیاء را بجوید وبدست آورد واصلاً ارواح انبیاء دراختیار ما نیستند تا بجوئیم وبدست آوریم وجستن ارواح ایشان درعالم بیکران تکلیف مالایطاق است. و بعلاوه آیات زیادی درقرآن است که غیرخدا را نباید خواند و ازغیرخدا نباید حاجت خواست زیرا خواندن مدعوغیبی عبادت است، وقرآن ازتوجه و خواندن غیرخدا نهی شدیدنموده است. و باضافه آیات زیادی درقرآن است که انبیاء چه‌درحیات وچه‌درممات خود، ازهمه‌چیزو ازبواطن مردم مطلع نیستند مانند آیات ۲۵۹ بقره، ۱۰۹ و ۱۱۷ مائده و ۱۰۱ توبه و ۱۱۲ و ۱۱۳ شعراء و ۲۲ نمل وغیراینها. و بعلاوه خدا درآیات زیادی فرموده مالک نفع وضرر فقط خدا

مجعولات است، و این از زشت‌ترین دروغهای بسته برخدا و رسول می‌باشد. و این خبررا ابن جوزی که استاد فن حدیث شناسی است از مجعولات شمرده و از خبرهائی است که فقط حسین الاشقرروایت نموده و او راوی احادیث مجعوله است. و او روایت نموده از عمروبن ثابت و او ثقه‌نیست و امین درنقل نیز نمی‌باشد.

ثانیا، درجائی‌که خدا درقرآن چیزی را بیان و تفسیرکرده نباید به‌خبر چنگ زد آنهم به‌خبرمخالف قرآن، خدایتعالی‌درقرآن کلماتی راکه‌آدم از پروردگارش تعلیم‌گرفته بیان نموده، درسورهٔ اعراف آیهٔ ۲۳ که آدم وهمسراو گفتند: قالا ربنا ظلمنا

می‌باشد و حتی انبیای بزرگ مالک نفع و ضرر برای بشرها نیستند چنانکه درسورهٔ مائده آیهٔ ۷۵ و ۷۶ فرموده: ما المسیح ابن مریم الا رسول قد خلت من قبله الرسل و امه صدیقة کانا یاکلان الطعام انظرکیف نبین لهم الایات ثم انظر انی یؤفکون قل اتعبدون من دون الله ما لایملک لکم ضرا و لانفعا و الله هو السمیع العلیم و درسورهٔ اسراء آیهٔ ۵۶ می‌فرماید: قل ادعوا الذین زعمتم من دونه فلایملکون کشف الضر عنکم و لاتحویلا. بنابراین توسل به‌بشری که نفع‌وضرر به‌حال ما ندارد وخدا ازآن نهی نموده غیرمعقول است وخدا فرموده: ابتغوا الیه الوسیلة، و نفرموده: ادعوا الوسیلة، و نفرموده: قولوا بحق الوسیله. و اصلا معقول نیست‌که بشر خدای حاضروناظررا رهاکنند وغیرخدا را بخوانند، زیرا فقط‌خدا سمیع وبصیراست. وسیله‌ای که‌قابل جستن وبدست‌آوردن است ایمان و عبادت‌خداست، نه‌بشرهائی‌که هزارسال است‌ازدنیا رفته و ازاحوال دنیا بی‌خبرند و چنانکه ذکرشد قرآن در آیات زیادی فرموده انبیاء پس‌ازموت‌خود از دنیا وازامت و حتی از اصحاب خود بی‌خبرند. و درحدیث‌صحیح آمده که رسول‌خدا (ص) فرمود: الا و انه یجاء برجال من امتی فیؤخذ بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصیحابی، فیقال انک لاتدری ما احدثوا بعدک، و درروایت دیگررسول‌خدا (ص) فرمود: الالیذادن رجال عن حوضی کما یذاد البعیر الضال، اناديهم الا هلم، فیقال: انهم قد بدلوا بعدک، فاقول: سحقا سحقا، پس‌کسی نمیتواند انبیاءرا بجوید مثلا برای نجاری اسباب و وسائلی استکه باید آنهارا جست و بدست‌آورد مانند تیشه و اره و رنده، نه‌آنکه آنهارا بخوانی وبگوئی آی اره ویا تیشه ویا رنده. پس وسیله جستنی‌است نه‌خواندنی. و خواندن وسیله، یعنی خواندن و مدد خواستن غیرخدا، و آن شرک می‌باشد. ولی چه‌میشودکرد که‌درزمان ما توحیدقرآن غریب است.

أنفسنا و إن لم‌تغفرلنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين. یعنی، خدایا پروردگارا ما به‌خود ستم‌کردیم و اگر نیامرزی ما را وما را رحم‌نکنی البته از زیانکارانیم. و چون این کلمات‌را گفتند خدا ایشان را آمرزید و معنی این کلمات توبه‌می‌باشد. و معلوم استکه هرفاسق و فاجری هرگاه توبه‌کند خدا توبهٔ‌ او‌را می‌پذیرد چه‌برسد به‌آدم که‌برگزیدهٔ‌إلهی است و دیگر احتیاج به‌چیزدیگر ندارد. و بعلاوه آنچه ابن مطهرحلی آورده ازخصائص‌امامت نیست، زیرا برای فاطمه نیزذکرشده درحالیکه خصائص‌امامت برای زنان ثابت‌نیست، وچیزیکه‌ازخصائص‌امامت‌نیست مستلزم امامت‌نیز نمی‌باشد، و نص‌واجماع براینستکه زن امام‌نخواهد بود.

گوید: برهان یازدهم، قول خدایتعالی درسورهٔ‌بقره آیهٔ ۱۲۴ خطاب به‌ابراهیم: انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین.* ابن مغازلی شافعی از ابن مسعود روایت نموده‌که‌رسول‌خدا فرمود: دعوت، به‌من وعلی رسیدوهیچیک ازما برای بت سجده‌نکردیم وخدا مرا پیغمبر خود و علی‌را وصی گرفت و این، نص دراین باب است.

جواب: این روایت باتفاق حافظین حدیث دروغ است. باضافه

---

* بدانکه مقام امامت که‌دراین آیه آمده، مقصود همان مقام نبوت است، و هرپیامبری پیشوا و سرمشق برای مردم نیز بوده‌است، چنانکه درسورهٔ‌انبیاء وقتی نام انبیاء از فرزندان ابراهیم را ذکرمیکند درآخر موفرماید: وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا و اوحینا الیهم. آری، خدا دعای‌ابراهیم را مستجاب‌نمود و بعضی از ذریهٔ‌ او‌را امام یعنی پیامبر نمود و درسورهٔ‌حدید می‌فرماید: ولقد ارسلنا نوحاً وابراهیم وجعلنا فی ذریتهما النبوة و الکتاب. و درسورهٔ‌مریم‌آیهٔ ۴۹ فرموده: و وهبنا له اسحق و یعقوب و کلا جعلنا نبیا. پس منظور از امامت درآیهٔ‌فوق همان نبوت میباشد، و این نبوت و امامتِ منصوب من عندالله، باحضرت محمد خاتمه پیداکرده‌است. و حضرت‌علی درنهج‌البلاغه درخطبه‌های ۹۳ و ۱۱۵ به‌این اعتبار پیغمبر (ص) را امام‌خوانده‌وفرموده: فهو امام‌من اتقی، هرکس توضیح‌بیشتری دراینموردبخواهدرجوع‌کند به‌کتاب «بت‌شکن»، باب «طبقات الانبیاء والرسل والائمة». که ما درآنجا باندازهٔ‌کافی توضیح داده‌ایم.

اگر ازجملهٔ «انتهت الدعوه إليّ و إلى علي» اراده شده که دعوت بنهایت وآخر رسیده لازم میآیدکه باقی ائمهٔ دوازده‌گانه امام نباشند. و اما تعلیل براینکه برای بت سجده‌نکرده‌اند، علتی استکه درسایرمسلمین نیز موجوداست .حتی بسیاری‌ازفساق نیز بربت سجده‌نکردند. و بعلاوه‌اگرگفته‌شود علی قبل از بلوغ اسلام آورده وپس از اسلام‌بربت سجده‌نکرده‌گفته‌میشود هرمسلمانی پس‌ازاسلام بربت سجده‌نمی‌کند وبچه نیز مکلف‌نیست .واگر گفته شود قبل ازاسلام بربت سجده‌ننموده گفته‌میشود این غیرمعلوم است وشخص موردوثوقی دراینمورد چیزی نقل نکرده‌است.

باضافه اصحاب رسول که قبل ازفتح‌مکه مسلمان شدند تماما افضل از سایرمسلمین وافضل از تابعین می‌باشند بااینکه تابعین براسلام متولدشده و بتی را سجده‌نکردند ،پس لازم‌نیست هرکس‌که بت را سجده‌نکرده ازآنکه بت را سجده‌کرده‌است افضل باشد ،و لازم‌نیست هرکس‌گناه‌نکرده ازآنکه گناه‌نموده‌وتوبه‌کرده برترباشد چه‌بسا اشخاصی‌که‌از گناهان توبه‌نموده و بر دیگران فضیلت داشته‌اند مانند اصحاب رسول که‌ازسایر امت‌افضلند .مثلا برادران یوسف‌که‌ازگناه خود توبه‌کردند همانان اسباط هستندو بربسیاری ازکسانی‌که آن گناه‌را نکرده‌اند مقدم‌می‌باشند. ولوط پس‌ازآنکه به‌ابراهیم ایمان آورد و از بت پرستی توبه‌کرد پیغمبرشد و همچنین شعیب پس‌ازآنکه ازبت‌پرستی برگشت پیغمبرگردید. و معلوم‌است که‌مقام انبیاء بالاتر ازدیگران‌است چنانکه خدا فرموده که‌شعیب‌گفت :قد افترينا على الله كذبا ان عدنا في ملتكم بعد إذ نجانا الله‌منها و مايكون لنا أن نعود فيها إلا أن يشاء الله ربنا ...

گوید: برهان دوازدهم قول خدا یتعالی درسورهٔمریم آیهٔ ۹۶: إن الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا. یعنی،محققا آنانکه ایمان آورده و عملهای شایسته‌را انجام دادند ،بزودی خدا برایشان دوستی قرارمیدهد. ابونعیم باسناد خود از ابن عباس روایت‌کرده که‌گفت‌این آیه درحق علی نازل

شد «ود» محبت او در دلهای مؤمنین است . و از تفسیر ثعلبی از براء روایت شده که گفت رسولخدا (ص) فرمود: یا علی بگو خدایا برای من نزد خود عهدی قرار ده و برایم دردلهای مؤمنین مودت قرار بده . پس این آیه نازل شد و برای غیرعلی چنین چیزی ثابت نشده ، پس علی امام است .

گوئیم :برای آنکه سخنت موردقبول باشد ،باید دلیلی برای صحت نقل خود اقامه کنی ،وگرنه استدلال به چیزی که مقدمات آن ثابت نیست باطل و قول بلابرهان وقول بدون علم است که پیروی آنرا نباید نمود و از محاجهٔ به غیرعلم است .و نزد اهل معرفت آنچه را نقل کردی مجعول است .

ثانیا ،قول خدا که فرموده :«إن الذین آمنوا وعملوا » جمع وعام است ،چگونه آنرا به علی منحصر میکنی بلکه هرکس ایمان وعمل صالح داشته باشد مشمول این آیه است ،ونه تنها علی ،بلکه حسن وحسین و غیرایشان از مؤمنین که مورداحترام شیعه نیز میباشند ،داخل این آیه میباشند ،واین اجماع دلیل برآنست که آیه اختصاص به علی(ع) ندارد .و باجماع ،عمومات قرآن مخصوص یکنفرنیست وخدا خلف وعده نمیکند که به عموم وعده دهد برای ایشان محبت درقلوب قراردهد سپس وفا نکند .خدایتعالی درقلوب تمام مسلمین ،محبت صحابه و سابقین اولین و خصوصا خلفای راشدین را قرارداده است .و اول ایشان علی دارای محبت صحابه وخلفاء بوده است . ورسولخدا (ص) فرمود بهترین قرنها قرن من است ،پس اصحاب رسول بهترین کسانیند که مشمول آیهٔ فوق میباشند .و معلوم نشده که یکی ازصحابه شیخین را سب کرده باشد ،ولی جماعتی ازصحابه علی را سب کردند چنانکه عثمان را سب کردند . پس دانستیم که خدا محبت آندورا عظیمتر ازمحبتی که برای دیگران قرارداده ،قرارداده است (آری منافقین لاحقین یعنی شیعیان دروغین آنان را سب میکنند و دوست نمیدارند) .

گوید : برهان سیزدهم ،قول خدایتعالی درسورهٔ رعد آیهٔ ۷: إنما أنت منذر و لكل قوم هاد .درکتاب فردوس روایت کرده از

ابن عباس که گفت رسولخدا (ص) فرمود: من ترسانندهام وعلی هدایت کننده است، بوجود تو ای علی، هدایت جویان هدایت میشوند. و مانند آنرا ابونعیم روایت نموده. و این درثبوت امامت صریح است.

جواب این استکه: دلیلی برصحت این خبر نیاوردهای پس نمیتوان بدان احتجاج نمود. و باجماع علماء، بمجردبودن خبری درکتابی، ثبوت چیزی بدست نمیآید و کتاب فردوس دیلمی مملو از خرافات و مجعولات است مانند کتب دیگر و این خبرا ززشت ترین آنهاست و جایزنیست آنرا به رسولخدا (ص) نسبت داد، چون ضد قرآن است. زیرا ظاهر این خبر این استکه مردم بهتو هدایت میشوند نه بهمن، و این سخن را هیچمسلمانی اظهار نمیکند، زیرا خدایتعالی درکتاب خود صریحا محمد (ص) را هادی خوانده و در سورهٔ شوری آیهٔ ۵۲ فرموده: و انک لتهدی الی صراط مستقیم صراط الله... باضافه قول تو: یا علی بهتو هدایت جویان هدایت میشوند ظهوردارد که هرمسلمانی بهعلی هدایت شده واین دروغ است زیرا بواسطهٔ محمد امتها هدایت شدند و داخل بهشت گردیدند، واز علی هدایت نگرفتند. چون بلاد کفار فتح شد مردم ساکنین آنها بواسطهٔ کسانی ازصحابه کهدرآن بودند هدایت یافتند درحالیکه علی درمدینه بود وعلی را ندیدند، پس چگونه جایزاست کهبدروغ گفتهشود یا علی هدایت جویان بتو هدایت میشوند. بعلاوهقول خدای تعالی «ولکل قوم هاد» شامل تمام طوایف و عام است، چگونه علی هادی تمام طوایف اولین وآخرین بودهاست؟!!. باضافهلازمهٔ هدایت یافتن بواسطهٔ شخصی این نیست کهآن شخص امام وزمامدار باشد بلکه بوجود هردانشمندی میتوان هدایت یافت، پس ادعای تو که قرآن دلالت برزمامداری علی دارد، باطل است*.

* اینجا نبگمان نموکنم علامهٔحلی این گفتههای خودرانفهمیده بافتهباشد، بلکههرشخص دانشمندی بطلان نوشتههایورا موفهمد ومسلما این بافتهها را برای خدا بندهکهمردعوامی بودهوبرای مردمعوامیکهپیروا و بودهاندوگول اورا موخوردند، نوشتهاست. باید گفت: وما تفرقوا إلا من بعدما جاءهم العلم بغیا.

گوید: برهان چهاردهم، قول خدا یتعالی درسورهٔ صافات آیهٔ ۲۴: وقفوهم انهم مسئولون، ازطریق ابونعیم حافظ روایت شده از شعبی ازابن عباس که از ولایت علی پرسیده شود، وهمینطوردرکتاب فردوس از ابی‌سعید از پیغمبر (ص) روایت شده است. و چون روز قیامت از ولایت علی سؤال شوند واجب میشودکه ولایت فقط برای علی ثابت باشد، پس او امام است.

گوئیم: باتفاق اهل حدیث، این دروغ است، واگر راست میگوئی دلیل صحت آنرا بیاور، و دروغ این خبر ازسیاق آیه‌نیز ظاهر و هویدا است، چون سیاق آیه‌دربارهٔقریش است، به‌سیاق‌آیه نظرنماکه‌فرموده: بل عجبت و یسخرون و إذا ذكروا لایذكرون و إذا رأو آیة یستسخرون و قالوا ان هذا الا سحرمبین. أ إذا متنا وكنا ترابا وعظاما أإنا لمبعوثون أوآباؤنا الاولون قل نعم وأنتم داخرون فانما هی زجرةواحدة فاذاهم ینظرون و قالوا یا ویلنا هذا یوم الدین هذا یوم الفصل الذی كنتم‌به‌تكذبون احشروا الذین ظلموا و ازواجهم وماكانوا یعبدون من دون الله فاهدوهم الی صراط الجحیم وقفوهم إنهم لمسئولون ما لكم لاتناصرون..... اناكذلک نفعل بالمجرمین انهم كانوا اذا قیل لهم لااله الا الله یستكبرون و یقولون أئنا لتاركوا آلهتنا بشاعر مجنون. پس خطاب این آیات به‌مشركینی‌است كه‌تكذیب روز قیامت مینمودند كه‌میگفتند آیا ما خدایان خودرا رهاكنیم‌برای شاعر دیوانه‌ای، و ماقبل آیه خدافرموده ستمگران وامثال‌آنان را بامعبودانشان محشوركنید وآنان را به‌راه‌دوزخ‌رهبری كنیدو آنان را توقف دهید كه‌ایشان مسئولند، پس این آیات صریحا دربارهٔمشركین منكرین قیامت است وآنان مسئول ازتوحیدوایمان به‌خدا وقیامت می‌باشند. و اصلا مربوط به‌ولایت ویاحب علی نیست آیا اگر اینان باشرک خود و انكارقیامت، علی را دوست داشته باشند برای ایشان نافع است؟!! از بازی كردن باكتاب خدا و چنین تفسیر به‌رأی كردن به‌خدا پناه می‌بریم. و بعلاوه آیات این سوره‌مكی‌است وآنوقت ولایت وخلافت وحب علی وعمرمعنائی

نداشته است.

گوید: برهان پانزدهم قول خدای تعالی در سورهٔ محمد آیهٔ ۳۰: ولتعرفنهم فی لحن القول، ابونعیم باسناد خود از ابوسعید روایت کرده که او گفت یعنی ببغض ایشان علی را. و برای غیر علی از صحابه این وصف ثابت نیست، پس علی امام است.

گوئیم: دلیل شما برصحت این نقل چیست؟ وکسانی‌که معرفت به‌حدیث دارند این را دروغی برابی‌سعید می‌دانند (اگرچه قول ابوسعید حجت نیست). وابوسعید یکی از صحابه‌بوده وباتفاق اهل علم قول او بتنهائی وقتی که‌سایرصحابه قول اورا قبول ندارند حجت نمی‌باشد. و از واضحات است که عموما منافقین فقط ببغض‌علی شناخته نمی‌شدند بلکه منافقین عداوتشان باعمر زیادتر بود. زیرا او خشونتش نسبت به‌کفارومنافقین ازعلی بیشتربود. وروشن است که درلحن منافقین چیزی که‌بربغض علی دلالت کندنبود، پس تفسیرقرآن برچنین وجهی افتراء وگناه است. و درروایت صحیح آمده که پیغمبر (ص) فرمود: آسانترین نفاق بغض انصار است. پس شناختن منافقین درآهنگهای گفتارشان ببغض انصار ولی‌است و نشانه‌های نفاق بسیاراست یکی بغض مؤمنین وعداوت با ایشان است چه‌بغض علی وچه‌انصار و چه‌سایرمؤمنین باشد. و دیگر از نشانه‌های نفاق دروغ گفتن و خیانت وخلف وعده و فجور است چنانکه درروایات نیز واردشده‌است. و شک نیست که‌هرکس علی را دوست بدارد برای ایمان وجهاد اوست و همچنین درموردانصار که برای همین ایمان وجهادشان است، پس این ازعلامات ایمان است. وهرکس علی ویاسایرمهاجرین وانصار را برای ایمان و جهاد و نصرتشان به‌رسولخدا، دشمن بدارد اومنافق است. اما اگر برای یک امر طبعی دنیوی‌ویاخویشی ویاباز کردن دکان ویاساختن‌مذهب ویاشعبهٔ‌دینی وبدعتها، علی ویاهرکس دیگررا دوست بدارد ویادر حق علی غلوکند او منافق جاهل است، وهمچنین کسیکه‌درحق مسیح ویادرحق موسی وعلی غلوکند یعنی برای آنان مرتبه‌ای فوق مرتبه‌شان معتقدباشد، علی ویامسیح خیالی را دوست داردکه عیسی

وبا علی از او بیزارند و چنین حبی سودی ندارد ،بلکه خود علی فرموده :هلک فی اثنان محب غال و مبغض قال. یعنی دوطایفه دربارۀمن هلاک شدند : یکی دوست افراطی.دوم دشمن افراطی که عداوت خودرا بزبان آورد و درعداوت بجوشد.و دوستی زمانی سود بخشد که حب فی الله باشد نه حب مع الله که درمقابل خدا دکان شرک بازکنند . و همچنین هرکسی بزرگی را دوست بدارد وبه او صفات غیرواقعی دهد،وی جاهل وبی‌دین ومنافق است ، مانند رافضه و اسماعیلیه و باطنیه و شیخیه وامثال آنان.

گوید : برهان شانزدهم بر امامت علی قول خدا بتعالی در سورۀواقعه آیۀ ۱۰و۱۱:و السابقون السابقون أولئک المقربون. از ابن عباس روایت شده که سابق این امت علی است .

گوئیم :ازشما مطالبۀصحت این نقل میشود ،وشما سند آنرا ذکر نکردی و چنین چیزی صحیح نیست ونقل آن از بن باطل است و بعلاوه قول ابن عباس وقتی کسانی برتر ازاو با او مخالف باشند حجت نیست .و خدا یتعالی درسورۀتوبه آیۀ ۱۰۰ فرموده :والسابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم . . .یعنی پیشی‌گیرندگان نخست ازمهاجرین وانصاروآنانکه پیرو ایشان به‌نیکوکاری شدند خدا از ایشان راضی و خوشنود است . . . پس طبق این آیه آنانکه سبقت گرفتند همان کسانیند که‌قبل ازفتح مکه انفاق کردند و بیشتر اهل بیعت رضوان در حدیبیه داخل ایشانند . پس کلمات إلهی همه‌جمع وشامل تمام مهاجرین وانصار اولیه‌است ،چگونه میتوان گفت آن سابقین فقط یکنفراست درصورتیکه اول کسیکه‌ازمردان سبقت گرفت ابوبکر بود*.

* تعجب این استکه این شیعیان متعصب ،به‌آیات قرآن که‌عام و شامل تمام مهاجرین وانصار اولیه‌است توجهی ندارند ،ولی به یک خبردرمدح علی ولواینکه صحیح نباشدچنگ میزنندبا اینکه محکمات قرآن صریح‌است که‌مرجع‌رفع‌اختلاف ،قرآن است نه‌خبر . وباضافه اهل سنت منکرفضل علیّ‌نیستند وکتب اهل سنت مملو ازفضائل علی وفضائل مهاجرین وانصاراست .ولی اینان برای جداشدن دکانی بنام‌مذهب بازکردن فقط به‌روایات مدح علی چسبیده‌اند ولواینکه‌آن‌روایات ضدقرآن وراویانش مغرض وبی‌دین باشند .

و از زنان خدیجه، و از اطفال علی و از غلامان زید بود. و در اسلام طفل نزاع است و اسلام ابوبکر کاملتر و نافعتر بود*.

گوید: برهان هفدهم بر امامت علی قول خدای تعالی در سورهٔ توبه آیهٔ ۲۰: الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم أعظم درجةً عندالله. رزین بن معاویه در جمع بین صحاح سته روایت کرده که این آیه بهنگامی که طلحه و عباس با علی مفاخرت مینمودند درباره علی نازل شده، پس او افضل و امام است.

گوئیم: از شما صحت این نقل را مطالبه میکنیم، و رزین چیزهائی را درکتاب خود ذکر نموده که در صحاح نیست. و رزین کسی استکه گاهگاه از خود چیزهائی زیاد میکند، و در اینمورد آنچه در صحیح است چیزی استکه از نعمان بن بشیر روایت شده که گوید: نزد منبر رسولخدا (ص) بودم مردی گفت باکی ندارم که عملی پس از اسلام نکنم مگر آنکه حجاج را آب دهم، دیگری گفت من باکی ندارم که پس از اسلام عملی انجام ندهم جز اینکه مسجدالحرام را تعمیر کنم، دیگری (که علی بود) گفت جهاد فی سبیل الله از آنچه گفتید افضل است، پس عمر ایشان را منع نمود و گفت صداهای خود را نزد منبر رسولخدا (ص) بلند نکنید، ولیکن چون نماز جمعه تمام شود داخل شوم و از آنچه اختلاف کنید استفتاء نمایم، پس خدا این آیه را نازل نمود که در سورهٔ توبه میفرماید: أجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجدالحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله لایستوون عندالله...، این را مسلم روایت کرده و این حدیث میرساند که قول علی که جهاد را برتری داده صحیحتر است از قول آنکه تعمیر مسجد و آب دادن به حجاج را برتری داده است. و معلوم میشود علی در این مسئله به حق داناتر بوده است. و عمر نیز موافق پروردگار سخن رانده، در عده‌ای از امور چیزی را میگفته و قرآن

* البته یکنفر مرد خوشنام تاجر معتبر بازار و چهل ساله، وقتی به اسلام سبقت گیرد درمیان مردم اهمیتش بیشتر است از اسلام یک طفلی که در زیردست و سرپرستی پیغمبر بوده و اسلام آورده است. ولی تعصب مانع فهم است.

موافق او نازل میشده است ازجمله مقام ابراهیم وحجاب ومعامله با اسیران و قول او که اگر با رسول الله زوجات را طلاق دهی بهتر از آنان نصیب تو خواهد شد و نزول آیهٔ ۵ سورهٔ تحریم که : عسی ربه إن طلقکن أن یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات مؤمنات قانتات ...

ثانیا اگر فرض شود که علی مزیتی داشته ،پس این مزیت نه موجب امامت است و نه موجب میشود که او افضل امت باشد زیرا خضر مسائلی را دانست که موسی نمی‌دانست و او افضل از موسی نبود .و هدهد که پرنده‌ای از پرندگان بود چیزی را میدانست که سلیمان که پیامبری از پیامبران بزرگ بود نمی‌دانست چنانکه به سلیمان پیغمبر (ص) گفت :أحطت بما لم‌تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین (سورهٔ نمل آیهٔ ۲۲) ،و سلیمان درجواب اوگفت :«سننظرأ صدقت أم کنت من الکاذبین (نمل/۲۷) ،و سلیمان صدق پرنده را نمی‌دانست تا اینکه اورا باکتابی به‌سوی بلقیس فرستاد .با اینحال هدهد از سلیمان اعلم وافضل نبود . و بعلاوه اگر علی مسئلهٔ مذکوررا میدانست ازکجا که سایرصحابه آنرا نمی‌دانستند ،پس ادعای اینکه فقط علی فضیلت جهادرا میدانست ادعائی باطل است و بتواتر معلوم است که جهاد ابوبکر با مال اعظم از جهاد علی بود .ورسول خدا (ص) فرمود هیچمالی همچون مال ابوبکر مرا نفع نداد . پس آیهٔ فوق که فرموده :«هاجروا و جاهدوا بأموالهم وانفسهم» اگر دربارهٔ ابوبکر باشد سزاوارتراست ،زیرا علی فقیری بدون مال بود و ابوبکر با مال وجان فی‌سبیل الله جهاد نمود .

گوید : برهان هیجدهم قول خدایتعالی درسورهٔ مجادله آیهٔ ۱۲: یا ایها الذین آمنوا إذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقةً ذلک خیرلکم و أطهر فان لم‌تجدوا فان الله‌غفور رحیم .یعنی،هرگاه با رسولخدا نجوی کردید قبل ازنجوای خود صدقه‌ای بدهید این برای شما بهتر وپاکیزه‌تراست ولی اگرچیزی را نیافتید خدا محققا آمرزنده و رحیم است . و از ابن عباس روایت شده که‌گفت خداکلام با رسول الله را حرام کرد جزبتقدیم

صدقه، و همه جزعلی از دادن صدقه بخل ورزیدند، وغیرعلی اینکار را نکرد. و از ابن عمر روایت شده که گفت برای علی سه فضیلت است که اگر درمن یکی از آنها بود از شتران سرخ مو برایم بهتر بود: یکی تزویج او با فاطمه، ودیگر دادن پرچم به او درروزخیبر، ودیگر آیهٔ نجوی. و از علی روایت شده که گفت کسی به این آیه غیراز من عمل نکرده ودربارهٔ من خدا به این امت تخفیف داد. و این دلیل برتری او بر ایشان است، پس به امامت سزاوارتراست.

درجواب گوئیم: اولا، به این آیه عمل شد و نسخ گردید و باضافه صدقه‌دادن واجب نبود و آنکه با رسولخدا نجوی نمی‌کرد صدقه‌ای براو نبود تا صدقه‌دهد. وباضافه نجوی با رسولخدا (ص) واجب نبود پس برآنکه ترک غیرواجب کرده ملامتی نبود. وبعضی از مردم ازصدقه‌دادن عاجز بودند واگر داشتند نجوی می‌کردند و صدقه‌هم می‌دادند و آنکه اصلا محتاج به‌نجوی نبود وسببی‌نداشت و نجوی نکرد، ناقص نمی‌شود. و اما آنکه محتاج به‌نجوی بود و ازروی بخل صدقه‌را ترک کرد او مستحبی را انجام‌نداد. ونمی‌توان شهادت داد که‌خلفای ثلاثه ازاین قسم بودند. باضافه شاید اصلا وقت نزول این آیه حاضرنبودند وشاید داعی به‌نجوی نداشتند. و برفرض که‌محتاج به‌نجوی بودند وحاضرهم بودند و ترک کردند تازه مستحبی را ترک کرده‌اند، آیا هرکس مستحبی را عمل کرد افضل تمام امت است؟! و درحدیث آمده که‌رسولخدا (ص) فرمود: کدامیک ازشما درحال روزه صبح کرده؟ ابوبکر گفت: من، فرمود: چه‌کس جنازه‌ای را تشییع کرده؟ ابوبکرگفت: من، فرمود: آیا درمیان شما کسی صدقه‌داد؟ ابوبکرگفت من، فرمود: چه‌کس مریضی‌را عیادت نموده؟ ابوبکرگفت من، فرمود: این خصال درکسی جمع نشد مگرآنکه از بهشتیان بود. و ثابت است که‌رسولخدا (ص) فرمود: مالی مانند مال ابوبکر مرا نافع نشد. وهمچنین درصحیحین‌آمده که‌رسولخدا (ص) فرمود: منت‌دارترین مردم برمن درمصاحبت ومال ابوبکراست. ونیز رسولخدا (ص) فرمود: اگرخلیلی غیرازخدا بگیرم هرآینه ابوبکررا خلیل خواهم‌گرفت. و در سنن ابی‌داود

آمده که پیغمبر (ص) به ابوبکر فرمود: آگاه باش که تو اولین کسی از امت من هستی که وارد بهشت گردد. و در سنن ابی‌داود و ترمذی از عمر روایت شده که گفت رسولخدا (ص) ما را امر کرد صدقه بدهیم، برای من مالی مهیا شد و گفتم اگر بتوانم امروز از ابوبکر سبقت گیرم، پس نصف مال خود را آوردم، پیغمبر (ص) فرمود چه چیز برای اهل خود باقی گذاشتی؟ گفتم بمانند آن، و ابوبکر آنچه نزد او بود آورد، رسولخدا (ص) فرمود: ای ابابکر برای اهل خود چه گذاشتی؟ گفت خدا و رسول را، من گفتم ابدا درچیزی از ابوبکر سبقت نخواهم گرفت. و در صحیح ترمذی آمده که رسولخدا (ص) فرمود: برای قومی‌که ابوبکر درمیانشان باشد سزاوار نیست غیر او امامت کنند.

ثانیا، مجهز کردن عثمان هزار شتر برای جهاد، بدرجاتی اعظم از صدقه درنجوی میباشد. زیرا انفاق درجهاد واجب است بخلاف صدقهٔ دربرابر نجوی، زیرا این مشروط است به اینکه ارادهٔ نجوی کند. و در صحیحین آمده که مردی از انصار مهمانی به او درشب وارد شد و نزد او چیزی نبود مگر قوت خود و اطفالش، پس به عیال خویش گفت اطفال را خواب کن و چراغ را خاموش نما و آنچه داری برای مهمان بیاور، پس آن زن همین کار را کرد و آیهٔ ۹ سورهٔ حشر نازل شد که: و یؤثرون علی أنفسهم ولوکان بهم‌خصاصة. و این مهمتر از صدقهٔ نجوی میباشد. (درمورد آیهٔ نجوی قبلا نیز مطالبی ذکرگردید مراجعه شود).

گوید: برهان نوزدهم قول خدایتعالی درسورهٔ زخرف آیهٔ ۴۵: وَسْئَلْ مَنْ أرسلنا من قبلک من رسلنا أجعلنا من دون الرحمن آلهةً یعبدون. ابن عبدالبر گوید و نیز ابونعیم نوشته که پیغمبر (ص) درشبی به معراج رفت، خدا بین او و انبیاء جمع کرد سپس فرمود: ای محمد از انبیاء سئوال کن برچه‌چیز مبعوث شدند؟ انبیاء گفتند برشهادت به‌توحید و بر اقرار به‌نبوت تو وولایت علی، و این صریح است در ثبوت امامت برای علی.

جواب: شکی نیست که این حدیث و امثال آن دروغ است واگر

دروغ نباشد تا صحت آن محرز نشود استدلال به آن جایز نیست. و استدلال به چیزی که صحت آن معلوم نیست با تفاق اهل علم جایز نیست زیرا قول بلاعلم را کتاب و سنت و اجماع حرام دانسته اند. اگرچه به نظر ما این خبر و امثال آن از قبیح ترین دروغها می باشد. باضافه کسی که علم و دینی برای او باشد میداند این خبر باطل و دروغ است زیرا چگونه انبیاء سئوال میشوند از چیزی که در اصل ایمان دخالتی ندارد و بتحقیق اجماع مسلمین براین است که اگر مردی به خدا و رسول ایمان آورد و اطاعت کرد ووفات نمود و ندانست که خدا ابوبکر و علی را خلق کرده، به ایمان او ضرری نرسد.

ثانیا، چگونه گفته میشود که بر انبیاء، ایمان به یکی از اصحاب واجب بوده؟! درحالیکه طبق آیات قرآن خدا بر انبیاء پیمان گرفت که اگر محمد مبعوث شد و ایشان زنده بودند باید به او ایمان آورند و اورا یاری کنند و ابن عباس و غیر او در بیان آیهٔ ۸۱ سورهٔ آل عمران: و إذ أخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمةٍ ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه ... این مطلب را ذکر کرده اند.

ثالثا، درلفظ آیه سئوالی از انبیاء نیست که به چه چیز مبعوث شده اند.

گوید: برهان بیستم بر امامت علی قول خدا یتعالی درسورهٔ حاقه آیهٔ ۱۲: ... و تعیها أذن واعیةٌ یعنی قصهٔ نوح را گوشهای فراگیرنده میگیرند. در تفسیر ثعلبی آمده که پیغمبر (ص) به علی (ع) فرمود: من از خدا خواستم که قرار دهد گوشهای تورا ای علی فراگیرندهٔ آن. و مانند همین از طریق ابونعیم ذکر کرده. و این فضیلتی است که برای احدی غیرعلی حاصل نشده است. پس او مقدم است.

جواب: این خبر با تفاق اهل علم مجعول است. ثانیا دراین سوره که خدا فرموده «قصهٔ نوح را برای شما تذکری قرار دادم و گوشهای فراگیرنده آنرا میگیرند، خطاب به همهٔ بنی آدم است و

بعلاوه حمل بنیآدم درکشتی از بزرگترین آیات الهی است ، درسورۀلقمان آیۀ ۳۱ میفرماید :الم‌تر أن الفلک تجری فیالبحر بنعمت الله لیریکم من آیاته إن فیذلک لایات لکل صبار شکور . و درسورۀیس آیۀ ۴۱ فرموده :و آیۀ لهم أنا حملنا ذریتهم فی الفلک المشحون ،پس چگونه میتوان گفت این آیات فقط برای یک نفر عبرت است و مراد ازآنها یکنفراست ؟! و همچنین حمل نوح و قوماو درکشتی برای همه عبرت و ازآیات بزرگ الهی است چه گوشهای ابوبکر و عمر و چه سایرامت باشد .و بدون شک همه باید عبرت گیرند *.

ثانیا ،شما چنین خیال میکنید که گوش پیغمبرما فراگیرنده نبود و گوش حسن و حسین و عماریاسر و ابوذر و ابن مسعود و سایرین فراگیرنده نبود ،پس انحصارطلبی و برتری جوئی را رها کن،چه قدر امرخودرا بنا میکنی برمقدمات سست متلاشی‌شده مانند عادت پیشوایان خویش .آیا سلمان فارسی و سهل بن حنیف وغیر ایشان که شما قائل به فضیلت و ایمان ایشان میباشید گوش شنوا و فراگیرنده نداشتند ،پس چون ایشان گوش فراگیرنده داشتند پس جنین فضیلتی را نمیتوان منحصربه علی دانست و برای غیراو نیزحاصل است . اما شما همواره برای عوام ازشاگردان خودویا صاحبان هوی وهوس و عصبیت مطالبی دورازحقیقت وعاری ازدلیل ذکرمیکنید .

گوید : برهان بیست ویکم برامامت علی سورۀهل اتی میباشد . درتفسیر ثعلبی به چندطریق آمده که گوید : حسنین بیمار شدند و جدشان و عموم عرب عیادتشان کردند وگفتند یااباالحسن بر فرزندانت نذرکن،پس علی(ع) نذر سه روز روزه نمود .و همچنین

---

* آری آیات قرآن برای موعظه وعبرت عموم‌مردم‌است نه برای علی تنها .و. عجب این استکه این رافضه هرکجا درقرآن صفت خوبی است منحصر به علی دانسته وهرجا صفت بدی است برای دیگران. و این کشف از انحصارطلبی رافضیان وبی خبری ایشان از آیات إلهی است .

مادرشان و کنیزشان فضه نذرکردند. پس خوب شدند و نزد ایشان چیزکم و زیادی نبود، پس علی سه صاع جو قرض کرد و فاطمه از آن پنج قرص نان بعمل آورد که برای هریک از افرادخانه یک قرص نان باشد، و علی نماز مغرب را با پیغمبر انجام داد و منزل آمد و طعام جلو او نهاده شد، ناگاه مسکینی آمد و ایستاد و سؤال کرد و ایشان طعام را به او دادند و آن روز و شب چیزی نچشیدند جزآب، پس چون روز دوم شد فاطمه برخاست و صاعی را نان کرد و علی برای افطار آمد که یتیمی آمد و بهدرب خانه ایستاد و گفت یا اهل بیت محمد یتیمی از اولاد مهاجرینم پدرم روزعقبه شهید شد مرا طعام دهید خدا شما را از مائده‌های بهشتی اطعام کند، پس همه طعام خودرا به او دادند، و دوروز و دوشب گرسنه ماندند. و چون روزسوم شد فاطمه صاع سوم را آسیا کرد و نان نمود و علی(ع) برای افطار آمد و طعام نهاده شدکه اسیری آمد و گفت مرا طعام دهید که اسیرمحمدم، خدا شما را از طعام بهشتی اطعام کند، پس علی امر به اطعام او نمود و همه به او دادند و سه روز با شبهای آن ماندند که چیزی جزآب نچشیدند، و چون روزچهارم شد علی دست حسن را بدست راست و دست حسین را بدست چپ گرفت و خدمت رسولخدا (ص) آمد درحالیکه ایشان مانند جوجه ازگرسنگی میلرزیدند، پس رسولخدا (ص) با ایشان به منزل فاطمه آمد درحالیکه ازگرسنگی پشت او به شکم او چسبیده بود و چشمهای او فرورفته بود، پس جبرئیل آمد و گفت یا محمد بگیر آنچه خدا به تو تبریک گفته دربارۀ اهل بیت تو وبرای او قرائت کرد سورۀ هل اتی علی الانسان حین...را. و آن دلالت برفضائل بسیاری دارد که کسی به آن سبقت نجسته، پس او امام است.

جواب: اولا، ازشما مطالبه میشود مدرک صحت این حدیث را بیان کنید و مجرد نقل ثعلبی ومانند او دلالت برصحت آن ندارد. و این حدیث باطل است بدلائل و قرائن دیگر ازآنجمله آنچه درخود این حدیث است. و این حدیث از مجعولات راه‌گذری استکه حافظِ حدیث شکی درجعل آن ندارد و توهم‌که ازمسند معتبر و

کتاب معتمدی نقل نکرده‌ای. این کتاب خصائص علی از نسائی با اینکه درآن صحیح و ضعیف است ولیکن مانند این خرافات که تو آورده‌ای درآن نیست. و همچنین ابونعیم درکتاب خصائص و همچنین درجامع ترمذی چیزهای ضعیف درمناقب و صفات علی ذکر کرده‌اند ولیکن حاشا چنین افترائی درآن باشد وباتفاق اهل حدیث این مجعول است.

ثانیا، علی(ع) همانا فاطمه‌را درمدینه تزویج کردوحسنین درسال سوم‌وچهارم‌هجرت متولد شدند و سورهٔ انسان(هل أتی...) باتفاق مفسرین مکی است. و درمکه حسن و حسینی نبوده تا مریض شوند و نذرکنند پس‌کذب این حدیث روشن است.

ثالثا، درصحیحین ثابت است‌که پیغمبر(ص) نهی کرده از نذر و فرموده خیری نمی‌آورد و فقط انسان بواسطهٔ‌آن از بخل خارج میشود. و خدا از نذر مدح نکرده و فقط ازوفای به‌نذر مدح نموده چنانکه ازظهار نهی شده اماچون ظهار‌کرد‌باید کفاره بدهد و از دادن کفاره مدح شده‌است (وچنانکه ملاحظه میشود نذرهای قرآن نذربا‌شرط نیست بلکه بدون شرط است).

رابعا، سیاق این حدیث و الفاظ آن ازوضع کذابانی است‌که جاهل بوده‌اند مانند آنکه گوید «عموم عرب ایشان را عیادت کردند» درحالیکه عموم‌عرب درمدینه نبودند و عربهای کافرنیز به‌عیادت حسنین نمی‌رفتند، و یا مانند آنکه عموم‌عرب به علی(ع) گفتند چه‌خوبست‌که برای فرزندانت نذرکنی درحالیکه علی(ع) دین خودرا از پیغمبر(ص) میگرفت و از عرب نمی‌گرفت. و اگر منظورآنست‌که‌ایشان علی را به‌اطاعت امرمی‌کردند، جواب آنستکه خود رسولخدا(ص) اولی‌بود که‌اورا به‌این اطاعت امرکند، و اگر اطاعت نبوده، پس علی(ع) چنان نبوده که‌آنرا بجاآورد.

خامسا، برای فاطمه کنیزی بنام فضه نبوده و اصلا درمدینه کنیزی بنام فضه شناخته نشده و همانا این فضه مانندابن‌عقب است که‌می‌گویند معلم‌حسنین بوده وبه‌ایشان علم‌حوادث‌آینده را عطا نموده، درحالیکه نام‌ابن عقب وچنین موضوعی ازدروغهائی

استكه جهال دروغگو ساخته‌اند. و فضه و ابن عقب هردوا زنامهائی استكه مجعول است. و بتحقیق در صحیحین از علي روایت شده كه فاطمه رضی‌الله‌عنها از پیغمبر خادمه‌ای خواست، پس رسول خدا (ص) تسبیحاتی كه عبارتست از تكبیر و تحمید و تسبیح به او تعلیم‌نمود و فرمود این برای تو بهتر از خادم است.

سادسا، سه‌روز اطفال را بدون غذاگذاشتن ودرحال تلف قرار دادن خلاف شرع است. آیا مگر شما علي را تابع‌شرع نمی‌دانید. رسول‌خدا (ص) فرمود: ابتدا خودرا حفظ كن سپس عیالت را.

سابعا، حفظ الصحه واجب است چه‌برای علي وچه‌برای اهل بیت او.

ثامنا، ممكن بود مواسات كنند یكقرص به‌سائل بدهند وبقیه را خود و بچه‌ها تناول كنند آیا یكنفریتیم پنج قرص نان را برای چه‌میخواهد یک نیم‌قرص اورا كافی است مگراو میخواست دكان نانوائی باز كند.

تاسعا، خدا فرموده: و لاتبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا، یعنی دستت را بكلی بازمكن كه‌مورد ملامت وحسرت خواهی بود. پس تمام نانها را به‌یک یتیم یا به‌یک اسیردادن و برای‌خود هیچ‌چیز باقی نگذاشتن برخلاف دستورخدا می‌باشد.

عاشرا، قول یتیم كه پدرم روزعقبه شهید شد دروغ است زیرا شب عقبه عده‌ای ازمدینه آمدند درعقبهٔ‌منی با رسول‌خدا (ص) بیعت‌كردند و جنگی نبود تاكسی شهیدگردد، پس‌خدا عذاب‌كند آنكه این موهومات را جعل نموده‌است. و بعلاوه درمدینه هرگز اسیری نبود كه گدائی كند بلكه مسلمین اسیران خودرا سرپرستی و اداره‌می‌كردند و این دروغ مفتضح چیست‌كه دراین جعل آمده است؟!!

گوید: برهان بیست‌ودوم بر امامت علي قول‌خدا بتعالی در سورهٔ‌زمر آیهٔ ۳۳: و الذی جاء بالصدق و صدق به أولئک هم‌المتقون یعنی، و آنكه راستی‌آورده و به‌آن تصدیق كرده آنان خود متقین می‌باشند. ازطریق ابی‌نعیم ازمجاهداست كه‌گفته «صدق به» علي

است . و این فضیلتی است مخصوص به او ،پس او امام است .

گوئیم : این خبر از پیامبر (ص) نقل نشده ،وقول مجاهد بتنهائی هرگاه واقعا هم چنین چیزی گفته باشد حجت نیست چه برسد باینکه چنین بیانی از او ثابت نیست .بعلاوه از او برخلاف این نقل ثابت است که گفته : صدق قرآن است و «صدق به» هرکسی است که به آن عمل کند .

از اینها گذشته آنچه ذکرکردی مخالف مشهور مفسرین وگفته های ایشان است که گفته اند «صدق به» ابوبکرصدیق است . چنانکه ابوجریر طبری و غیراو گفته اند . و حکایت شده که ازعالم بزرگوار ابوبکربن عبدالعزیز فقیه از این آیه سئوال شد؟ اوگفت درحق ابوبکر نازل شده . سائل گفت بلکه درحق علی نازل شده .ابوبکر گفت جملهٔ بعدآیه را نیز بخوان که خدا فرموده :لهم ما یشاءون عند ربهم ذلک جزاء المحسنین لیکفرالله عنهم أسوأ الذی عملوا . و علی نزد تو معصوم است . این آیه که خدا بیان کرده برای جبران و کفارهٔ بدترین عمل ایشان است ،و برای او صدق نمی‌کند ،پس آن سائل مبهوت و درمانده شد . ولی باید دانست که لفظ آیه ، عام است و هرکس به قرآن عمل کند داخل دراین عموم است .

گوید : برهان بیست وسوم برامامت علی قول خدای تعالی در سورهٔ انفال آیهٔ ۶۳: هو الذی أیدک بنصره و بالمؤمنین . یعنی ، خدا تورا تأییدکرد بیاری خود و بمؤمنین . که ازطریق ابونعیم از ابوهریره روایت شده که فرمود : نوشته شده برعرش محمد بنده ورسول من،اورا به علی تأییدکردم . و این از بزرگترین فضائل است ،پس او امام است*.

جواب :اولا،ازکجا نقل ابی‌نعیم ثابت و صحیح باشد؟ اگر

---

* تعجب است از علامهٔ حلی،مکرر فصل به فصل،میگوید پس علی(ع) امام است ،او نمی‌فهمد که علی(ع) درزمان خلافت خود امام بوده ،اما اکنون که در دنیا نیست تکلیفی ندارد و چگونه کسی‌که از دنیا رفته امام است و برای چه کسانی امامت کند؟!

تو به‌ابونعیم و روایات او اعتماد داری و به‌آن استدلال کنی، بنیان مذهب تو خراب میشود زیرا او مناقبی برای صحابه نقل کرده که مبرساند خلفاء از همهٔ مسلمانان افضل می‌باشند. ولی ما آنچه‌را ابونعیم نقل نموده، به‌تمام‌آنها احتجاج نمی‌کنیم‌بلکه می‌گوئیم چه‌ابونعیم وچه‌غیراو هرچه نقل کرده‌اند باید به‌اهل علم‌این فن و طرق صحت وکذب و اسناد و رجال حدیث رجوع شود و فهمید آیا راویان آن ثقه‌هستند یا خیر و به‌شواهدآن حدیث باید نظرشود، و فرقی نمیکند روایات درفضائل علی باشد ویا غیرعلی، پس‌آنچه صدق آن ثابت شد آنرا تصدیق میکنیم و آنچه کذب باشد آنرا تکذیب میکنیم. و اما حدیثی‌که‌دراینجا آورده‌ای شهادت میدهیم که‌آن دروغ است وبه‌ابوهریره بسته‌شده چنانکه هرنقاد استادی شهادت به‌این میدهد. باضافه شیعه ابوهریره و مانند اورا از کسانی‌که تو ازآنان نقل میکنی قبول ندارد.

ثانیا، خدا پس‌ازجملهٔ :هو الذی أیدک بنصره و بالمؤمنین فرموده و ألف بین قلوبهم. و این دلالت دارد که‌مؤمنین دارای عددی بوده‌اند که‌خدا بین دلهای ایشان الفت انداخته است، و تفسیرکردن به‌یکنفرعلی تحریف و تبدل و بلکه بازی کردن با قرآن است. باضافه از واضحات است که‌تقویت و تأییدرسول‌خدا و قیام دین او بمجرد موافقت یکنفرعلی نبوده بلکه به‌ابوبکر تنها نیزنبوده، بلکه پس‌از تأییدإلهی بوجود مهاجرین وانصار بوده‌است.

گوید: برهان بیست وچهارم قول خدایتعالی درسورهٔ انفال آیهٔ ۶۴:حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین که‌ازطریق ابونعیم آمده که‌گوید درحق علی نازل شده. واین فضیلتی است که برای احدی از صحابه و غیرایشان نیست. پس علی امام است.

جواب: این نقل صحیح نیست و معنائی که‌ازآیه‌استفاده کردی خطاست و خیال کردی که‌معنای آیه چنین است :خدا و آنکه پیروتوست برای تو کافیند، که «من موصوله» درجملهٔ :من اتبعک عطف به الله باشد. واین خطا و موجب کفر بلکه‌شرک است ،زیرا

خدا بتنهائی برای تمام خلق کافی است چنانکه خود در سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۱۷۳ فرموده :الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل. پس خدا برای همه‌کس بتنهائی کافی است و شریک نمیخواهد و بنده حتی برای خودش کافی نیست چه‌برسدباینکه برای دیگری کافی باشد . پس این شرکست که بگوئیم مؤمنین ویا فردی ازایشان مانند علی برای رسولخدا (ص) کافی است .انسان نباید برای قول ابونعیم ویاهزاران نفردیگر ،آیات قرآنی که درتوحیداست تفسیر به‌شرک نماید . پس معنی آیه این استکه ای محمد خدا برای تو و برای آن‌مؤمنینی‌که تورا پیروی کنند کافی است . یعنی خدا برای تو پیروانت کافی است مانند قول شاعرکه‌گفته :

فحسبک و الضحاک سیف مهند

یعنی،تیغ‌تیزهندی برای تو و ضحاک کافی است .

ثانیا ،مافرض میکنیم که «من» موصوله عطف به‌الله است ، و مقصود از مؤمنین که‌جمع‌است برخلاف لغت و قواعد ،بمعنی فرد باشد و آن فرد علی باشد ،آیا این تفسیر صحیح ومطابق نزول است ؟ و مسلم چنین نیست ،زیرا وقت نزول آیه ،عدهٔ‌بسیاری‌برای جهاد باکفار حاضربودند و هیچ‌عاقلی نگفته که درجهاد کفار برای رسولخدا (ص) فقط یکفرد علی کافی است ، و اگر فقط علی بود آیا برکفار غلبه‌میکرد ؟. اگرچنین است پس‌چرا چندی که درمکه‌بود باوجود علی برکفار غلبه‌نکرد و دین خدا برپا نشد ویاری نشد مگرپس‌ازهجرت . گذشته‌ازاین ،علی بااینکه اکثر لشکر مسلمین بااو بودند برگرفتن شام توانائی نداشت و نتوانست معاویه‌را دفع کند بااینکه‌همت‌گماشت ((و در نامهٔ ۴۵ نهج‌البلاغه دربارهٔ‌معاویه مینویسد :سأجهد فی أن أطهرالأرض من هذا الشخص المعکوس و الجسم المرکوس .یعنی بزودی کوشش‌خواهم کرد تا زمین را ازاین شخص وارُنه وجسم سرنگون(معاویه) پاک نمایم . و درنامهٔ ۳۹ به‌عمروبن عاص نوشته :فان یمکن الله منک

و من ابن ابوسفیان اجزکما بما قدمتما ،و ان تعجزا و تبقیا فما أما مکما شرلکما)) پس آنکه نتوانست خودرا کفایت کند چگونه برای دیگری کافی است . ایشان که آیات قرآن را به دلخواه تفسیر میکنند جمع بین ضدین و نقیضین کرده اند .ازیکطرف علی را کاملترین بشر درقدرت و شجاعت قرار می‌دهند و رسولخدا (ص) را محتاج به او می‌گردانند و یکنفر اورا برپا دارندهٔ دین می‌دانند . وازطرف دیگر اورا یک بشرِعاجزترسوی تقیه‌کننده وصف میکنند که درخانه نشست عیالش را کتک زدند و کشتند و حق اورا گرفتند .حال جای سؤال است اگر به‌نظرشما علی بتنهائی برای مشرکین جن و انس کافی بوده و درصدراسلام باکمی‌نفرات مسلمین و کثرت اعداء اسلام همه‌را مقهورمیکرده ،چگونه عده‌ای که بر او باغی شدند مانند معاویه‌را نتوانست دفع کند؟! پس معلوم میشود که‌او یکنفری مشرکین را مقهورنکرده‌است .ونباید مغرور شد به این جنگهائی‌که بازاریها و دکانداران و دزدان دین برای گرفتن پول درست‌کرده‌اندکه اصلا وجود نداشته‌است . خدا بکشد کسانیکه این غلوها را بسته‌اند . نظیراین رافضیان نصاری می‌باشند ازیکطرف مسیح را خدا قرارمیدهند ازطرف دیگردشمنان اورا براو تسلط داده ،خار برسراو گذاشته واورا به‌دار آویخته و برای او صلیب قرارداده‌اندکه دارد استغاثه میکند ولی‌کسی به‌داد او نمی‌رسد . باید گفت این خدای به‌دارآویخته اگربرضای خودش بوده ،پس یهود اطاعت و عبادت کرده‌اندکه‌برضای او عمل نموده‌اند و اورا به‌دار آویختند . پس باید مورد مدح باشند نه‌مذموم وهکذا بسیاری ازمرشدان و اقطاب و فقراء نادان ازیکطرف مدعی خدائی و رهبریند وازطرف دیگر درنهایت عجزو ناتوانی می‌باشند . ولذا درحدیث صحیح آمده که سه‌طایفه‌را خدا نظررحمت نمی‌کند : یکی فقیر خودخواه (و درلفظ دیگر متکبر)، ازیکطرف نمایندهٔ‌خدا هستند وازطرف دیگر گدا و درخانهٔ رؤساء متملقند چنانکه خدا مثل ایشان را درآیهٔ ۴۱ عنکبوت زده که : مثل الذین اتخذوا من دون الله أولیاء کمثل العنکبوت اتخذت

بیتا و إن أوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون.*
آری هرکس خودخواه باشد عاقبت خوار گردد و مانند یهود :ضربت علیهم الذلة و المسکنة و باءو بغضب من الله ؛شامل حالش باشد.
باید حق را گفت دین نصاری جهل وغلو و تصدیق بهاباطیل است و دین یهود کبر و حسد و مخالفت با حق و ذلت و تقیه و دنیا طلبی است و شیعیان رافضه جامع بین تمام این صفات هستند و ازهر باطلی سهمی دارند و به هر علف هرزه ای چنگی زده اند.
اللهم اهدنا و ایاهم. باید عبرت گرفت و فهمید که جهل و هوی‌پرستی با اهل آن چه میکند!!

* دکانداران مذهبی و پیشوایان قلابی که بهزاران حیله و دقت برای صید مریدان خدعه بکار میبرند وبا پیچ وخم افکار دقیق مردم را بهدام می اندازند عنکبوت صفاتنند که با تارهای نازک برای صیدمگسان ،خانه و تارها میسازند. و مقصود از این مثل اینست که علمانمایان مذهبی با هزاران دلیلهای سست از تار عنکبوت برای حفظ دکان و صید عوام ،حدیث های مجعوله وفضائل دروغ میتراشند تا دکان باطل را حق جلوه دهند. خصوصا رافضه و شیعیان از یکطرف آنقدر حدیث و آیه و شعر میآورند که علی مدیر عالم امکان و سرور جن و ملک و آدمیان است و از طرف دیگر او را مقهور و مغلوب چندنفر مخالفان او میشمرند که ریسمان بهگردن او افکنده واو را بهخواری به مسجد بردند وعیال او را شهیدکردند و درمقابل معاویه عاجزشد و حریف خود را نتوانست مقهور و مغلوب کند. دراینجا بایددانست فضائلی که برای علی(ع) ذکر شده ،دو قسم است یک قسم آن صحیح و واقعیت داشته و قسم دیگر ساختگی و دروغ و برای گمراهی خلق تراشیده شده است چنانکه بعضی از آن دراین کتاب ذکرشد و برخی ذکرنشدکه بسیار است مثلا از قول یزیدبن قعنب میگویند علی درخانهٔ کعبه متولد شد با آنکه صحت ندارد و ابوطالب پدرعلی(ع) گوید او درخانهٔ خودم متولدشد و دراینمورد روایاتی از او نقل شده که حتی درکتب خودشیعه مانند بحار (ج ۳۵،ص۱۳و ۲۱) وغیرآن ذکرشده است. ولی شیعه قول پدرعلی که علی درخانهٔ او متولدشده رهاکرده و بنقل ازیزیدبن قعنب گویند او درکعبه متولدشد .اصلا معلوم نیست یزیدبن قعنب چنان چیزی گفته باشد ونیزقرائن کذب درروایت او بسیار است .و خود یزیدبن قعنب نیزمشرک بوده ومشرک نیز از دنیا رفته است .وبعلاوه باید پرسید آیا زن حائض و نفساء میتواند داخل کعبه شود ،آیا درکعبه چگونه بول وغائط نموده وچگونه غذا خورده ،آیا چندین روزدرکعبه ماما وقابلهٔ او که بوده است؟! بهرحال فضائل ساختگی بسیار است .وما بزودی درتمییز و تشخیص فضائل صحیح ازناصحیح کتابی خواهیم نوشت إن شاء الله .

ابن مطهر حلی گوید: برهان بیست وپنجم قول خدا بتعالی در آیهٔ ۵۳ سورهٔ مائده :یا أیها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه أذلةٍ علی المؤمنین أعزةٍ علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله .یعنی، ای مؤمنین هرکس ازشما مرتد شود و ازدین خود برگردد بزودی خدا قومی را میآورد که ایشان را دوست میدارد و ایشان اورا دوست میدارند نسبت به مؤمنین ذلیل و نسبت به کافرین عزیزند و درراه خدا جهاد می‌نمایند (حال اینان کیانند) ثعلبی گفته این آیه دربارهٔ علی نازل شده است . و این دلیل برآنستکه او افضل وامام است.

گوئیم :این افتراء برثعلبی است و او در این آیه گوید :علی بن ابی‌طالب و قتاده و حسن بصری گفته‌اند که مقصود ابوبکر و اصحاب اوست . و مجاهدگفته ایشان اهل یمن می‌باشند و ائمهٔ تفسیر از علی(ع) روایت کرده‌اند که فرمود قومی‌که‌خدا ایشان را دوست وایشان خدارا دوست میدارند ابوبکر واصحاب او می‌باشند و شکی نیست که علی وسایرمهاجرین و انصار ازسابقین وتابعین از کسانیند که‌خدا ورسول را دوست میدارند وخدا و رسول ایشان را دوست میدارند. ولی آیا هیچ عاقلی میگوید :«قوم یحبهم و یحبونه » وهمچنین جملهٔ «أذلةٍ علی المؤمنین واعزةٍعلی‌الکافرین» وهمچنین جملهٔ «یجاهدون فی‌سبیل الله ولایخافون لومةٍ لائم » که‌تماما جمع هستند درحق یکنفرنازل شده ؟! چگونه میتوان‌بدون حجت ودلیل بقولی استنادنمود*؟!

---

* پیرامون آیهٔ‌فوق قبلا باندازهٔ‌کافی توضیح‌داده‌شد . ائمهٔ مفسرین گفته‌اند این آیه دلالت دارد که‌عده‌ای از مؤمنین مرتد میشوند و عدهٔ‌دیگری که‌خدا را دوست میدارند و خدا و رسول نیز ایشان را دوست میدارند و نسبت به مؤمنین‌ذلیل و نسبت به‌کافرین عزیز وسرسخت می‌باشند ،قیام‌کرده و با مرتدین درراه‌خدا جهاد می‌کنند. حال باید‌دید که مرتدین کیانند وآنانکه قیام‌نموده وبا مرتدین جهادکرده‌واز ملامت کسی خوف‌نداشتند کیانند؟ گفته‌اند اگر بگوئیم‌علی‌واصحاب او بودند ،که‌آنان با مرتدین جهادی نکردند ،بلکه جنگشان با مسلمین دیگرکه یاغی شده‌بودند ،بود. و اما آنانکه‌بزودی

گوید: برهان بیست وششم قول خدا یتعالی درسورهٔحدید آیهٔ ۱۹: و الذین آمنوا بالله و رسله أولئک هم الصدیقون والشهداء عندربهم. احمد بهاسناد خود از ابن ابیلیلی کهاو از پدرخود روایت کرده کهرسولخدا (ص) فرمود: صدیقون سهنفرند: حبیب نجار مؤمن آل یس، و حزقیل مؤمن آل فرعون، و علیبنابیطالب، واو افضل ایشان است. و این فضیلت برامامت او دلالت دارد.

درجواب گوئیم: اولا، دلیل صحت این حدیث را ازشما میخواهیم زیرا هرحدیثی کهاحمد روایت کرده صحیح نیست، باضافه این حدیث را احمد روایت نکرده نهدرمسند و نهدرفضائل و ابدا چنین روایتی ندارد. و همانا قطیعی آنرا زیادکردهواز کدیمی و او از عمروبن جمیع نقل کردهاست. و این کدیمی وعمروبن جمیع هردو متهم بهجعل حدیث و معروف بهکذاب میباشند. پس این حدیث ازدرجهٔ اعتبار بکلی ساقط است.

ثانیا، درحدیث صحیح آمده کهغیرعلی نیز صدیق نامیدهشده، و در صحیحین آمده که پیغمبر برکوه احد بالا رفت وبااو ابوبکر و عمر و عثمان بود، پسکوه بهلرزه درآمد، رسولخدا (ص) فرمود: ثابت باش که بربالای تونیست مگر پیغمبر و صدیق و دو شهید. و نیز درحدیث صحیح آمدهکهرسولخدا (ص) فرمود: همواره مرد

پیدا شده وبا مرتدین جهادکرده و مرتدین را مغلوب کردهو مؤمنین را عزت وغلبهداده اهل رده را خوارنمودند، همانا جزابوبکر و اصحابشکسان دیگری نبودند. پس این آیه بر ابوبکر واصحابش صدق میکند کهپس ازرسولخدا (ص) آمدند و با مرتدین اعراب مانند اصحاب مسیلمهٔکذاب و پیروان او و سایرمرتدین جنگ کردند و اگرکسی بهتاریخ واقف باشدگفتهٔ این گفته نزد او مسلمخواهدبود. ولی علامهٔحلی از عجله و دستپاچگی آیا توکه صداق آن ابوبکراست میخواهد درشان علی بشمرد و علیهخود برهان میتراشد. و میتوان گفتکه جملهٔ «فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه» مطلق است و مخصوص عدهای نیست بلکههرکس درهرزمان دارای این خصوصیات واین صفات باشد مشمول جملهٔفوقاست. و آیه میگوید تا روز قیامت خدا محتاج بندگان خود نیست و چنانچه بندگان قدر ایمان را ندانسته ومرتدشوند، خداوند بندگان لائق ومومنی دیگری را جای آنان مینشاند. والبته ابوبکرواصحابش نیز ازمصادیق آیهاند. واما شیعه، پس ایشان نسبت بهپارهای ازامور بدعت کهساختهاندیعنی نسبت بهبعض دین میتوان گفت مرتدند.

راست میگوید و راستی میجوید تا اینکه نزدخدا صدیق نوشته میشود. و نیز حقتعالی حضرت مریم را صدیقه نامیده است. پس چگونه میتوان گفت صدیق منحصر به‌سه‌نفر است. پس قول او که صدیق وصدیقین سه‌نفر بوده‌اند اگرمقصود آنست که غیراز آن سه صدیقی نبوده‌است، این سخن مخالف با کتاب وسنت واجماع مسلمین است. واگر مقصود او آنستکه درصدیقیت فقط آن سه‌نفر کامل بوده‌اند، این نیز خطا می‌باشد زیرا چگونه مصدقین و تصدیق کنندگان به‌موسی و عیسی افضل ازمصدقین به‌محمد می‌باشند، درحالیکه خدا به‌نسبت به‌مصدقین محمد فرموده: کنتم خیر أمة أخرجت للناس. و خدایتعالی مؤمن آل فرعون وصاحب آل یاسین را صدیق ننامیده ولیکن ایشان را مصدقین به‌رسل معرفی کرده و مصدقین به‌محمد از ایشان افضل می‌باشند. و البته حقتعالی انبیاء را صدیق نامیده مانند آنکه درسورهٔ‌مریم آیهٔ ۴۱ فرموده واذکر فی الکتاب ابراهیم انه کان صدیقا نبیا. ودر آیهٔ ۵۶ فرموده: و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا. و نیز درسورهٔ‌یوسف آیهٔ ۴۶ حضرت یوسف، صدیق معرفی شده‌و آمده‌استکه: یوسف أیها الصدیق....

ثالثا، خدایتعالی درسورهٔ‌حدید آیهٔ ۱۹ می‌فرماید: و الذین آمنوا بالله و رسله أولئک هم الصدیقون والشهداء عندربهم‌لهم اجرهم و نورهم، و الذین کفروا و کذبوا ... و این اقتضاء دارد که‌هرکس واقعا مؤمن به‌خدا وانبیاء باشد صدیق است، دراینصورت چگونه می‌توان گفت فقط سه‌نفر حقیقتا ایمان داشته و صدیق بوده و بقیه مصداق «والذین کفروا و کذبوا» بوده‌اند؟!

رابعا، لازم نیست که‌هرکس صدیق شد مستحق امامت باشد واگر هرکس صدیق نامیده‌شد امام‌باشد سزاوارترین به‌این نام که این نام برای او ثابت شده ابوبکراست که‌هم‌صدیق بوده وهم امام.

گوید: برهان بیست وهفتم قول خدایتعالی درسورهٔ‌بقره آیهٔ ۲۷۴: الذین ینفقون أموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة فلهم أجرهم عندربهم ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون. ازطریق

ابی‌نعیم بهاسناد او از ابن عباس آمده که‌گفت این آیه‌نازل‌شده دربارهٔ علی که‌با او چهاردرهم بود که‌یکی را درشب و یکی را در روز و یکی را سرا و یکی را آشکارا انفاق کرد واین آیه نازل شد و برای غیر حاصل نشده . پس علی امام است .

درجواب گوئیم :اولا ازشما مطالبهٔ‌صحت این نقل را میکنیم‌و روایت‌کردن ابونعیم دلیلی برصحت نیست . ثانیا این‌دروغ‌است و واقعیت ندارد. ثالثا ،آیه عام است و شامل هرکس میشود که اموال خودرا به‌شب و روز ، پنهان و آشکار انفاق میکنند. پس هرکس چنین عملی کند داخل درآیه‌است چه‌علی باشد وچه‌غیرعلی. و محال است‌که‌مراد فقط یکنفر باشد.

رابعا ،این نسبتی که‌به‌علی دادی محال است زیرا هرکس چنین بگوید جاهل به‌معنی آیه‌است زیرا هرکس روزوشب انفاق کند پنهانی و آشکارا انفاق نموده‌است و لازم‌نیست که‌مرادچهاردرهم باشد بلکه دو درهم باشد کافی‌است که یکی را پنهانی در شب و دیگری را بروز آشکارا انفاق کند. و اگر لازم بود که چهار درهم باشد باید برسر«سرا» واو بیاورد و بگوید:«باللیل و النهار و سرا و علانیه» و حال آنکه واو نیاورده چه‌نصب‌آن بنا برمصدریت ویا برحالیت باشد.

خامسا ،اگر ما فرض‌کنیم علی(ع) چنین کاری را کرده‌است پس‌آیا جز انفاق چهاردرهم چیز دیگری بوده؟ و چنین عملی را تا قیامت هرکس میتواند انجام دهد و بجاآوردن چنین عملی‌بلکه چندین برابر چنین انفاقی را بسیاری ازمردم‌انجام‌می‌دهندوآنقدر زیادهستند که به‌شماره درنمی‌آیند ،پس خصوصیت کجاست ؟ وچنین چیزی ازخصائص نیست ،و دلالتی برفضیلت و امامت ندارد.

گوید: برهان بیست وهشتم بر امامت علی(ع) چیزی استکه احمدبن حنبل نقل کرده از ابن عباس‌که گفت درقرآن یاأیها الذین آمنوا نیامده مگراینکه سَرِآن و امیرآن علی(ع) بوده است ،و خدا اصحاب محمدرا درقرآن عتاب‌کرده ولی علی را جز به‌خیر یاد نکرده. واین دلیل بر افضلیت اوست . پس او امام

است .

جواب گوئیم ،اولاً، ما صحت این نقل را مطالبه میکنیم ،و چنین چیزی در مسند احمد نیست ،تو گمان کرده‌ای که احمد آنرا نقل کرده درصورتیکه این از زیادات قطیعی است .واوازابراهیم بن شریک از زکریا بن یحیی الکسائی روایت‌کرده وزکریا ثقه نیست و احادیث دروغ و سوء بسیاری نقل کرده‌که بهتراست گودالی کنده آنها را درآن ریخت و دارقطنی گوید احادیث او متروک است .و این حدیث ،دروغ براین عباس است درحالیکه متواتر از ابن عباس نقل شده برتری و تفضیل دادن او شیخین را برعلی. و ابن عباس عتابها و خطابها با علی داردومعایبی برای او آورده و برعلی ایراد کرده‌است ازآنجمله چون علی زنادقه‌را که‌مدعی الوهیت او شدند سوزانید ابن عباس گفت اگر من بودم آنان را میکشتم زیرا پیغمبر (ص) نهی کرده‌از عذاب کردن به‌عذاب إلهی که‌آتش باشد (و علی نهی پیغمبر را نمی‌دانسته‌است). و ابن عباس درجائی که نصی نبود قول ابوبکر و عمر را میگرفت و این میرساند که‌او تبعیت ازشیخین مینموده‌است . و چون ابن عباس‌آنچه ازمال بصره خواست با خود برداشت و علی نامۀتند و خشونت باری بهٔو نوشت ، او درجواب علی نامه‌ای نوشت و ذکرکرد که‌آنچه او بجا آورده عظیمتر از خونریزی که‌تو بجاآورده‌ای نیست .

ثانیا ،این سخن مدح علی نیست ،زیرا اگرهرجا «یاایها‌الذین آمنوا» علی سَرآن و امیرآن باشد ،پس درسورۀصف آیۀ که فرموده : یا ایها الذین آمنوا لم‌تقولون ما لاتفعلون باید عتاب به‌علی و ذم او باشد اگر علی سَراین آیه باشد ،زیرا خدا اورا عتاب کرده و این مخالف با حدیث‌تو میشودکه گفتی خدا اورا ذکر نکرده مگربخیر و ازاین آیه معلوم‌میشود که‌علی عالم بی‌عمل بوده‌است که‌مورد عتاب شده .و درسورۀممتحنه آیۀ ۱ فرموده : یا أیها الذین آمنوا لاتتخذوا عدوی و عدوکم أولیاء .بنابرقول تو باید گفت علی دشمنان خدا را دوست‌گرفته و خدا دراینجا اورا

نهی کرده است ،درحالیکه ثابت شده که این آیه در ذم حاطب بن ابی‌بلتعه نازل شده و امثال این خطابها که زیاد آمده است و بعلاوه این عتاب و مانند آن که زیاد است با قول تو که علی(ع) را معصوم میدانی نمی‌سازد مانند آیات: «یا أیها الذین آمنوا توبوا الی الله توبةً نصوحا»، «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربا»، «یا ایها الذین آمنوا لاتأکلوا الربا اضعافا مضاعفةً»، «یا ایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلاة و أنتم سکاری»، «یا أیها الذین آمنوا مالکم إذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم إلی الأرض أرضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة»، «یا ایها الذین آمنوا لاتقولوا راعنا و قولوا انظرنا»، «یا ایها الذین آمنوا لاتبطلوا صدقاتکم بالمن و الأذی»، «یا ایها الذین آمنوا لاتکونوا کالذین آذوا موسی»، «یا ایها الذین آمنوا لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی»، و همانا لفظ «یا ایها الذین آمنوا» عام و شامل جمیع مؤمنین است . و در این آیات «یاایها الذین آمنوا» آیاتی‌است که مردمی قبل از علی عمل کرده‌اند و آیاتی استکه علی به‌آن عمل نکرده‌است و اصلا مربوط به او نیست تا آنکه سَرِ آن آیات باشد مانند آیهٔ ۱۴ سورهٔ تغابن و آیهٔ ۱و۲ سورهٔ حجرات و آیهٔ ۶ و ۱۱ و ۱۲ همان سوره و آیهٔ ۹۴ سورهٔ نساء که فرموده یا ایها الذین آمنوا إذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا ولاتقولوا لمن ألقی إلیکم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحیاة الدنیا. که این آیه نازل شده درمورد کسانی‌که بناحق شخصی را کشتند و مال و مواشی اورا گرفتند وعلی رضی‌الله ازچنین گناهی مبرا می‌باشد ،پس چگونه میتوان گفت علی رأسِ آن اشخاص بوده است و امثال چنین آیاتی درقرآن زیاد است .

ثالثا آنچه گفتی که‌خدا صحابهٔ‌رسول را کلا عتاب کرده ،پس دروغ روشنی است ،خدا هرگز درقرآن ابوبکر ویا عمر ویا سلمان ویا ابوذر ویا بسیاری از افراد را عتاب نکرده‌است . درهیچ کجای قرآن شناخته‌نشده که‌خدا ابوبکر را عتابی نموده باشد بلکه ابوبکر هرگز به‌رسولخدا (ص) بدی نرساند ،و رسولخدا (ص)

درخطبهٔ خود فرمود: ای مردم،حق ابوبکر را بشناسید که او هرگز روزی نسبت به من بدی نکرده است. و این برخلاف خطبهٔ معروف رسولخدا (ص) درگلایه از علی است که دختر ابوجهل را خواستگاری نموده بود. و باضافه علی در امور بزرگ با رسولخدا وارد نمیشد چنانکه شیخین وارد میشدند و مانند دو وزیر و مشاور بودند و علی صغیر بود و در سن فرزندان شیخین بود .و هرکس اهل تحقیق است چنین اموری را میشناسد. و در صحیحین آمده از علی زمانی که عمر فوت کرد ،علی آمد و گفت من امیدوارم که تو با دو صاحب خود محشور گردی زیرا من زیاد میشنیدم از رسولخدا (ص) که میفرمود: با ابوبکر و عمر وارد شدم و با ابوبکر و عمر بیرون رفتم (و با ایشان مشاوره میکرد).

گوید: برهان بیست و نهم قول خدایتعالی درسورهٔ احزاب آیهٔ ۵۶: إن الله و ملائکته یصلون علی النبی یا أیها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما . صحیح بخاری از کعب بن عجره روایت کرده که گفت پرسیدم یا رسول الله صلاه برشما اهل بیت چگونه است ؟ فرمود: بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و شکی نیست که علی افضل آل محمد است ،پس به امامت سزاوارتر است .

گوئیم: این حق است و علی از آل محمد و داخل در گفتن اللهم صل علی محمد و علی آل محمد است ،ولیکن این از خصائص علی و مخصوص به او نیست زیرا جمیع بنی‌هاشم نیز داخل در آل می‌باشند مانند عباس و فرزندانش و حارث بن عبدالمطلب و دختران پیغمبر رقیه و امکلثوم زنان عثمان و فاطمه همسر علی و همچنین ازواج رسول. پس صلوات برآل عام است و مخصوص به علی نیست و نیز سایر اهل بیت تا قیامت درآن داخلند ،مانند سایر اولاد علی یعنی جعفر وعقیل .حال اگر ما بگوئیم عمار ومقداد وابوذر و مانند ایشان داخل در آل نیستند ،دلیل نمیشود که عقیل و عباس و اولاد ایشان ازآنان افضل باشند چنانکه سنی و شیعه بر این مطلب اتفاق دارند که بسیاری از صحابه بر بسیاری ازبنی‌هاشم

برتری و فضیلت داشتند . و دخول درآل دلیلی برصلاحیت برای امامت نیست چه برسد باینکه مخصوص بهیکی باشد .و همچنین عایشه و سایر زوجات رسول درآل داخلند و حال آنکه زن برای امامت صلاحیت ندارد ،و باتفاق فریقین زنان رسول افضل ازمردم نیستند . پس این فضیلتی است مشترک بین علی و دیگران وهرکس به این وصف باشد افضل ازدیگران نیست .و سابقون اولون بر بسیاری از بنیهاشم فضیلت دارند و اهل بدرکه ۳۱۳ نفر بودند ازبنیهاشم سه نفربینشان بود و باقی که ازبنیهاشم نبودند بر سایربنیهاشم فضیلت داشتند*.

گوید : برهان سیام از آیاتیکه دلالت بر امامت علی دارد قول خدایتعالی درسورهٔ رحمن آیهٔ ۱۹ تا ۲۲: مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان فبأی آلاء ربکما تکذبان یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان. از تفسیر ثعلبی وطریق ابینعیم نقل شده ازابن عباس کهگفت :«بحرین»،علی و فاطمه است و «بینهما برزخ لایبغیان» پیغمبراست و «یخرج منهما اللؤلؤوالمرجان» حسنین است .و چنین فضیلتی برای غیرعلی از صحابهحاصل نشده پس او اولی بهامامت است .

---

* بدانکه آل برپیروان شخص نیز اطلاق میشود چنانکهحقتعالی درسورهٔبقره آیهٔ ۵۰ فرموده :و اغرقنا آل فرعون کهمقصوداز آل فرعون،پیروان او میباشند نهفقط فرزندان ویا عیال او. دراینصورت میتوان گفت مقصود از دعای اللهم صل علیمحمد وعلی آل محمد ،مؤمنین پرهیزکار و پیروان پاک رسولخدا(ص) میباشند کههم شامل علی(ع) و حمزه و جعفروماننداو وهم شامل سایرپاکان امت میگردد. و البته برهرمسلمانیمیشود طلب رحمت نمود و گفت :اللهم صل علیهم ،و درآیهٔ ۱۰۳ سورهٔ احزاب آمده :هوالذی یصلی علیکم و ملائکته کهخطاب بهتمام مؤمنین است . پس تمام مؤمنین مشمول صلاة و رحمت إلهی میشوند . و این موجب برتری یکی بردیگری نیست . ونیز آل اطلاق برخانواده وعیال و اولاد هم شده چنانکه درمتن کتاب ذکرشدهاست . و ما پیرامون لفظ آل قبلا باندازهٔ کافی توضیح دادیم مراجعه شود .

و الجواب: این تأویلات دلبخواهی رکیکه هذیان است و تفسیر قرآن نیست. بلکه ملاحده و باطنیه‌که خواستند با قرآن بازی کنند و آنرا از اعتبار بیندازند آمدند این کار را کردند، و هرکس بدخواه خود هرچه خواست گفت. و نظیر این عمل از جهال و نادانان شیعه و سنی بسیار است. چنانکه گفته‌اند: «صابرین» یعنی محمد، و «صادقین» یعنی ابوبکر و «قانتین» یعنی عمر، و «مستغفرین بالاسحار» یعنی علی، و مانند اینکه گفته‌اند: «محمدرسول الله. والذین معه» یعنی ابوبکر، و «اشداء علی الکفار» یعنی عمر و «رحماء بینهم» یعنی عثمان و «تراهم رکعا سجدا» یعنی علی، و مانند اینکه گفته‌اند: «والتین و الزیتون» یعنی ابوبکر وعمر و «طورسینین» یعنی عثمان و «هذا البلد الأمین» یعنی علی، و نیز گفته‌اند «والعصر إن الانسان لفی خسر إلا الذین آمنوا» یعنی ابوبکر و «عملوا الصالحات» یعنی عمر و «تواصوا بالحق» یعنی عثمان و «تواصوا بالصبر» یعنی علی، و رافضه تأویلات رکیکه بسیار دارند مانند آنکه میگویند: «کل شئ أحصیناه فی امام مبین» یعنی علی. و «قوم فرعون کذّبوا بآیاتنا» یعنی کذّبوا بالائمة و هکذا «والشجرة الملعونة» یعنی بنی امیه. و «بعوضة» یعنی علی‌بن ابی‌طالب، و «دابه» یعنی علی و «افلاینظرون الی الابل» یعنی افلاینظرون إلی علی و غیراینها.

ثانیا، ما یقینا میدانیم که‌ابن عباس چنین نبوده که‌بمیل خودش هرچه‌خواست با قرآن بازی کند و چنین نگفته‌است.

ثالثا، هرکس به‌تفسیر ثعلبی درمورد این آیه و اسناد روایتی که آورده‌است نظرکند میفهمد که‌اسناد روایت اعتباری ندارد و ظلمات بعضها فوق بعض میباشد.

رابعا، سورة‌الرحمن باجماع مسلمین مکی است. و علی در مدینه ازدواج نموده وحسن وحسین درمدینه متولدشدند. وبعلاوه حسنین را لؤلؤ و مرجان نامیدن و نکاح‌را مرج نامیده چیزی استکه لغت عرب آنرا قبول نمیکند نه‌حقیقتا ونه‌مجازا، باضافه

اگر کسی ازدواج نمود و برای او دو فرزند متولدشدچنین چیزی موجب امتیاز او برسایر بنی‌آدم نیست وموجبی برای تخصیص نیست واگر بخاطر فضیلت زوجین است ،گفته‌میشود ابراهیم و اسحق ویعقوب ازعلی افضل بوده‌اند و آل ابراهیم شامل انبیاء بزرگی همچون اسماعیل واسحق ویوسف می‌باشد که‌افضل از علی می‌باشند . باضافه خدایتعالی درسورهٔفرقان آیهٔ ۵۳ «مرج‌البحرین» را بیان نموده و فرموده :«و هو الذی مرج البحرین هذا عذب فرات و هذا ملح أجاج و جعل بینهما برزخا و حجرا محجورا» پس‌نزد تو کدامیک ازایندو شور وتلخ و کدامیک شیرین است ، آیا علی کدامیک آندو و فاطمه کدام‌است ؟ و منظور از شور و تلخ هریک ازفاطمه‌یا علی باشد برای او ذم‌است‌نه‌مدح؟ باضافه جملهٔ :لایبغیان که برزخ مانعِ از بغیٌ وستمِ علی وفاطمه‌به‌یکدگر است‌این به‌مذمت شبیه‌تراست تا به‌مدح و همچنین پیغمبر (ص)را برزخ بین این دو نامیده‌ای مدحی برای او نیست . و بعلاوه علمای تفسیر معنای آیه‌را برخلاف‌آنچه توفکرمیکنی بیان کرده و ذکرنموده‌اند که‌آندو دریا کجاوچگونه‌است .ودراینمورد از ابن عباس برخلاف‌آنچه‌توگفتی نقل کرده‌اند .

گوید: برهان سی‌ویکم از آیاتی‌که دلالت برامامت علی دارد قول خدایتعالی درسورهٔرعد آیهٔ۴۳: و یقول الذین کفروا لست مرسلا قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده‌علم‌الکتاب. یعنی،کفار به‌محمد میگویند تو رسول‌خدا نیستی،بگو خدا برای شهادت‌بین من و شما کافی است‌و آنکه نزد او علم کتاباست». از ابن الحنفیه روایت‌شده که‌مقصود از «من عنده علم‌الکتاب» علی است . و در تفسیر ثعلبی از عبدالله‌بن سلام روایت‌شده‌که گفت گفتم آن کیست که‌نزد او علم‌کتاب است ؟ گفت اوعلی‌است.

گوئیم ،مدرک صحت این نقل کجاست ،و قول این دو حجیت ندارد ،بااینکه دانشمندان باقول این دو مخالفند . و این ، دروغ براین دونفراست . و این قطعا دروغ است‌زیرا اگر مراد علی باشد باید پیغمبر برکفار استشهاد کرده‌باشد وبرای رسالتِ

خود ،علی را شاهد گرفته باشد و این شاهد برای ایشان حجت و مورد قبول نمی‌باشد. کفاری‌که رسالت اورا قبول ندارند به شهادت طفلی که درمنزل او وزیردست او بزرگ شده ،آیا رسالتش را قبول میکنند؟ البته خیر ،بلکه می‌گویند خودت برای خودت شهادت تراشیدی. پیغمبر درجواب کفار که‌رسالت اورا قبول نداشتند باید دلیل بیاورد نه‌آنکه ایشان را به علی که‌زیردست او و درخانهٔ او بوده حواله‌دهد. اگر حواله به علی دهد کفارخواهند گفت محمدوعلی با هم به‌حمایت یکدگرو مداهنه برخاسته‌اند ،خواهندگفت چه‌چیزی علی را به‌این مطلب واداشته است ،حتماازمحمد یادگرفته‌است ،و دراینصورت محمد بتنهائی‌خود شاهدخود خواهد بود و به‌نفع‌خود شهادت میدهد. پس شاهد برای آنکه‌شهادتش موردقبول باشد باید به‌آنچه‌شهادت میدهد عالم و از تهمت بدور بوده‌و علمش را از مشهودله نگرفته‌باشد. آری، شاهد اگر ابوبکر وعمر ویا دیگران باشند برای محمد نافع‌تر است زیرا از تهمت دورترند ،ایشان مردان بزرگسالی‌بودند وبعلاوه از مردم‌کاهن واهل کتاب مطالب زیادی شنیده ودانسته بودند وعلم‌ایشان فقط ازطریق محمد نبود بخلاف علی که‌صغیرو زیردست و دست پروردهٔ محمدبود ،و دشمنان می‌گفتند او علم‌خودرا فقط از طریق مشهودله یعنی محمد گرفته وشهادتش از این راه می‌باشد. و اما اهل کتاب پس شهادتشان ازراه‌متواتری بود که‌صدق آنها نزدشان ثابت‌بود وازطریق علوم‌انبیائی‌که‌نزدشان بود شهادت میدادند ودراینصورت شهادشان برای محمد نافع بود.

ثانیا ،خدا یتعالی درآیاتی به‌قول اهل کتاب استشهادنموده وآنرا برای نبوت محمد دلیل آورده‌است ،بنا براین،چنانکه‌سایر آیات قرآن دلالت دارد باید گفت مقصود ازجملهٔ «من عنده علم الکتاب»، علمای اهل کتاب است‌که بواسطهٔ‌آنچه نزد ایشان از اقوال انبیاء و کتب ایشان بوده به‌نبوت محمد شهادت می‌دهند. و ده‌ها آیات قرآن گواه این مدعاست‌که برای رسالت محمد، شهادت علمای اهل کتاب را ذکر نموده چنانکه درسورهٔ احقاف

آیهٔ ۱۰ فرموده :قل أرأیتم إن کان من عندالله و کفرتم به و شهد شاهد من بنی‌اسرائیل علی مثله فآمن و استکبرتم. آیا میتوان گفت علی از بنی‌اسرائیل بوده‌است؟ البته‌خیر .ودرسورهٔ یونس آیهٔ ۹۴ فرموده :«فان کنت فی شک مما أنزلنا إلیک فاسئل الذین یقرءون الکتاب من قبلک . آیا می‌توان گفت علی(ع)مشمول «الذین یقرءون الکتاب من قبلک» بوده؟ البته‌خیر. و در سورهٔ شعراء آیهٔ ۱۹۷ فرموده :و إنه لفی زبر الأولین أولم‌یکن لهم آیة أن یعلمه علماء بنی‌اسرائیل. یعنی،این بیان درنوشته‌های سابقین بوده ،آیا دانستن دانشمندان بنی‌اسرائیل نشانهٔ‌صدق او نبوده‌است. و درسورهٔ‌قصص آیهٔ ۵۲ فرموده :الذین آتیناهم‌الکتاب من قبله هم به‌یؤمنون و إذا یتلی علیهم قالوا آمنا به إنه الحق من ربنا . و درسورهٔ عنکبوت آیهٔ ۴۷ فرموده :فالذین‌آتیناهم الکتاب یؤمنون به . و درسورهٔاعراف آیهٔ ۱۵۷ فرموده : الذین یتبعون الرسول النبی الأمی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراة و الانجیل. و درسورهٔ‌مدثر آیهٔ ۲۱ فرموده : و لایرتاب الذین أوتوا الکتاب و المؤمنون. و درسورهٔانعام آیهٔ ۲۰فرموده الذین آتیناهم‌الکتاب یعرفونه کما یعرفون أبناءهم.وهمچنین درسورهٔ‌بقره آیهٔ ۱۴۶ و سورهٔ‌آل عمران آیهٔ ۸۱ و سورهٔ‌مائده آیهٔ ۸۲ تا ۸۵ . و حتی درهمین سورهٔ‌رعد درچند آیه قبل از آیهٔ‌مورد بحث یعنی درآیهٔ ۳۶ می‌فرماید :و الذین آتیناهم‌الکتاب یفرحون بما أنزل إلیک .آیا این آیات مصدق و مؤید یکدگر نیستند که علمای یهود و نصاری شهادت بررسالت محمد می‌دادند وبسیاری از ایشان نیز درهمان زمانی‌که‌قرآن نازل میشد ،ایمان آوردند چنانکه آیات ۸۲ تا ۸۵ سورهٔ‌مائده برآن دلالت دارد. و بعضی از مفسرین درمورد جملهٔ «من عنده علم‌الکتاب» گفته‌اند علاوه بر اینکه این جمله شامل علمای یهودونصاری است ،شامل مردم دانشمندی که علم‌به‌قرآن و فصاحت و بلاغت و رموزعلمی‌آن دارند نیز میشود که‌ایشان نیز بررسالت آنحضرت گواهی خواهند داد . باضافه اگر قبول کنیم که‌علی به‌رسالت پیغمبر (ص) شهادت دهد

آیا لازم میشود که افضل صحابه باشد؟! پس همانطوریکه کسانی از اهل کتاب مانند عبدالله‌بن سلام و کعب‌الاحبار و سلمان و دیگران به‌رسالت پیغمبر (ص) شهادت دادند، واافضل از غیرخودشان و افضل از سابقین اولین ازمهاجرین وانصار نبودند، همچنین علی هم لازم‌نیست ازسایرین افضل باشد.

گوید: برهان سی‌ودوم قول خدایتعالی درسورهٔ تحریم آیهٔ ۸: یوم لایخزی الله النبی و الذین آمنوا معه. یعنی روز قیامت روزیکه خدا، پیغمبر و کسانیکه‌با او ایمان آورده‌اند، خوارشان نمی‌کند. از ابن عباس روایت شده که‌گفت اول کسیکه زیور بهشت دربرمیکند ابراهیم‌است بواسطهٔ خلت او و محمداست بواسطهٔ صفوت او، سپس علی است بین این دو به‌سوی جنان میروند سپس آیهٔ فوق را قرائت نمود.

گوئیم: اولا دلیل صحت این نقل کجاست. ثانیا اهل معرفت به‌حدیث اتفاق دارند که‌این دروغ‌است، ثالثا، قول ابن عباس بتنهائی حجت نیست. رابعا، این خبر دلالت دارد که علی از ابراهیم و محمد افضل است زیرا میگوید علی وسط ایندوو آندو دردوطرف او می‌باشند، درحالیکه افضل خلق، ابراهیم ومحمدند، و کسی که علی را برایندو افضل بداند کفراو ازیهود و نصاری بیشتراست. خدا سیاه‌کند روی کسانیکه این خرافات را بداسلام بسته‌اند. و خدا زشت‌کند روی کسانی‌را که‌چنین دروغهائی به ابن عباس نسبت داده‌اند.

خامسا، آیهٔ: یوم لایخزی الله النبی و الذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم و بأیمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا و اغفرلنا، وهمچنین آیهٔ: یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین‌أیدیهم و بأیمانهم بشراکم الیوم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک هو الفوز العظیم. عام‌است دربارهٔ تمام مؤمنین و مخصوص یکنفرنیست و سیاق کلام دلالت بر عمومیت خود دارد و آثار وارده دراینمورد نیز برعموم آیه دلالت دارد. چنانکه از ابن عباس روایت شده که‌گفت: احدی از

مسلمین نیست مگرآنکه روزقیامت به‌او نوری عطا شود ،و اما منافق پس نورا و خاموش است .و مؤمن چون خاموشی نورمنافق را می‌بیند ،برنورخود حریص شده میگوید :ربنا أتمم لنا نورنا . پس بطور قطع ویقین آیه‌عام‌بوده و مقصود شخص واحدی نیست . و برای احدی اثبات افضلیت نمی‌شود .

گوید : برهان سی‌وسوم ،سورهٔ‌بینه آیهٔ۷: ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات أولئک هم خیر البریهٔ . ابونعیم به‌اسنادخود از ابن عباس روایت‌کرده که‌گفت چون این آیه نازل شدرسول‌خدا به‌علی گفت ،ایشان،تو و شیعهٔ‌تو هستندکه روزقیامت خوشنود می‌آیند ،و دشمنان تو خشمناک و روسیاه می‌آیند . و چون علی خیرالبریه شد واجب است‌که او امام باشد .

جواب این استکه مدرک صحت‌آن کجاست (باضافه‌قول ابن‌عباس حجت‌نیست) و مادرکذب و مجعول بودن آن تردیدی ندا ریم . و مجرد نقل ابونعیم باتفاق تمام‌طوایف مسلمین حجت‌نیست . ثانیا ،باتفاق اهل معرفت به‌منقولات ،این خبرکذب وموضوع‌است . ثالثا ،این سخن معارض است باسخن آنکه بگوید :ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات ،خوارج و نواصبند که‌می‌گویند هرکس دوست علی باشد کافراست .و داخل در «الذین آمنوا وعملوا الصالحات» نمی‌باشند ،و استدلال می‌کنند به‌آیهٔ۴۴ ازسورهٔ‌مائده که فرموده «و من لم‌یحکم بما أنزل الله فأولئک هم الکافرون» ، گویندهرکس مردان را در دین خدا حَکَم قراردهد ،حکم به‌غیرما أنزل الله‌کرده و کافراست .و گویند هرکس باکفار دوستی کند اونیز کافراست زیرا خدا فرموده :«و من یتولهم منکم فانه منهم» ،گویند علی و عثمان و شیعیانشان مرتدند بواسطهٔ‌قول پیغمبر که فرموده : مردانی را ازحوض من یعنی حوض‌کوثر دورمی‌کنند مانند دور کردن شترغریب ازمحل آب ،پس من میگویم پروردگارا اصحابم ، اصحابم ،گفته‌میشود تو نمی‌دانی پس ازتوچه‌کارها کردند» . و باز رسول‌خدا (ص) فرمود : پس ازمن برنگردید برکفر که‌بعضی گردن بعضی دیگررا بزنید . و چنین استدلالی که‌خوارج‌نموده‌اند اگرچه

بدون شک باطل است ،ولی حجتهای رافضه باطل تراست .وبتحقیق جاحظ کتابی برای مروانیه تصنیف کرد و حجج ایشان را ذکر نموده که رافضی نمیتوانند آنها را نقض کنند بلکه محتاج به اهل سنت میشود تا آنرا نقض کنند*.

* باید دانست که شیعیان رافضه روایاتی نقل کرده‌اند که پیغمبر (ص) فرموده شیعهٔ علی اهل نجاتند .و لی آن روایات موافق قرآن نیست و شرط صحت روایت این استکه با قرآن موافق باشد ،ازجمله همین روایتی استکه علامهٔ حلی نقل کرده است . ولی قرآن نهی کرده ازشیعه‌شدن برای این وآن وحتی کسانی را که‌شیعهٔ این وآن میشوند مشرک خوانده و از اسلام خارج دانسته ازجملهٔ آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ انعام :ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا لست منهم فی‌شئ .و آیهٔ ۳۲ سورهٔ روم: و لاتکونوا من المشرکین من الذین فرقوا دینهم‌وکانوا شیعا یعنی،ازمشرکین نباشید ازکسانیکه دین خودرا فرقه‌فرقه کردند و شیعه‌شیعه شدند. دراین آیه مشرک خوانده کسی را که‌شیعه ویا پیرو فلان شخص گردد ،چرا؟ زیرا این تابع همانطورکه خدارا مطاع میداند بدون چون وچرا ،آن متبوع خودرا نیز مطاع میداند و درمطاع بودن برای خدا شریک آورده‌چنانکه درسورهٔ انعام آیهٔ ۱۲۱ ذکرشده :و إن أطعتموهم انکم لمشرکون،و همچنین راجع به‌اهل مصر که‌مطیع فرعون بودند فرموده :فاستخف قومه فاطاعوه ،و ایشان را مشرک خوانده و اطاعتِ‌محض ایشان‌از فرعون را عبادت خوانده‌چنانکه درسورهٔ مؤمنون آیهٔ ۴۷ آمده :فقالوا انؤمن لبشرین مثلنا و قومهما لنا عابدون. بنابراین اطاعتِ‌مطلق ازآن خدا ست و اما اطاعت رسول،برای آنستکه‌اورسول است یعنی‌فرستادهٔ خدا و پیام‌آور خداست .و ازغیررسول که‌چنین سمتی نداردنمیتوان بدون قید وشرط اطاعت نمود .و لذا قرآن اطاعتِ اولیا لامررا مطلق ندانسته وفرموده :فان تنازعتم فی‌شئ فردوه‌الی‌الله و الرسول.

ولی باید دانست که شیعه‌دومعنی دارد :معنی لغوی و دیگرمعنی‌اصطلاحی .اگرکسی معنی‌لغوی را اراده‌کندا شکال ندارد مانندا ینکه‌خدا درسورهٔ‌صافات آیهٔ ۸۳فرموده :وان من شیعته لابراهیم .یعنی،وازپیروان نوح ،ابراهیم‌بود .و اما اینکه تفرقهٔ دردین بیاوردودراصطلاح مذهبی خودرا شیعه بنامد وحزبی بنام‌شیعه تشکیل دهدومذهبی بنام‌شیعه درستکند جایزنیست وموردنهی قرآن است .باضافه مدعیان تشیع که‌خودرا شیعه مونامندبمعنی لغوی که پیرو باشدنموتوانند خودرا شیعه‌بنامندزیرا اینان پیرو علی نیستند ،علی مذهبی بنام‌شیعه‌نداشت ومذهبی بنام‌جعفری‌نداشت ومقررات وشعائری‌که‌اینان دارند علی‌نداشت .بنابراین اینان شیعه‌بمعنی لغوی‌نیستند .پس شیعهٔ اصطلاحی حزبی که‌فرقه‌ای‌ازفِرَق باشدمیباشندو آن،مورد نهی قرآن است . نعوذ بالله .

بعلاوه ابن عباس غیرشیعه را نیز دوست میداشت ویار آنسان بود و آنان را بیش از شیعه دوست داشته ویاری مینمود حتی او با خوارج مجالست میکرد و برای آنان فتوی میداد وبا آنان مناظره مینمود ،و اگرعقیدهٔ او این بودکه «الذین آمنوا و عملوا الصالحات» فقط شیعه میباشد و غیرایشان کافرند ،هرگزبا غیر شیعه دوستی وهمیاری ومجالست نمینمود ،و همچنین ابن عباس با بنی‌امیه دوستی و رفاقت مینمود و ایشان را مؤمن میدانست .

گوید : برهان سی وچهارم‌بر امامت علی،قول خدا یتعالی در سورهٔفرقان آیهٔ ۵۴:و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا .یعنی،او خدائی استکه از آب بشری خلق کرد واورا نژاد و دامادی قرارداد ،درتفسیر ثعلبی از ابن سیرین نقل کرده که او گفته این آیه دربارهٔتزویج علی وفاطمه نازل شده ،پس علی افضل و امام است .

جواب آنکه ، دلیل شما برصحت این نقل چیست ؟ وثانیا این دروغ بر ابن سیرین است بدون شک ،ثالثا ،قول سیرین که‌دیگران دراینمورد با اومخالفند ،حجت نیست و قول ابن سیرین تفسیر به رأی وباطل است . رابعا ،این آیه درسورهٔفرقان است و این سوره باتفاق همه مکی است و تزویج علی‌وفاطمه درمکه نبوده بلکه پس‌از چندین سال ازنزول سوره ،در مدینه بوده‌است .خامسا ، آیه مطلق است و شامل هرنسب وصهری میشود ودرآن اختصاص به‌شخصی وجود ندارد ،و اگر شامل دامادی علی باشد ، دومرتبه شامل دامادی عثمان است ،و یک مرتبه شامل دامادی ابی‌العاص است ، زیرا علی و ابی‌العاص هرکدام یکدختر رسولخدا را گرفتند ،ولی عثمان دودختر اورا . و همچنین شامل مصاهرت ابوبکر و عمر نیز میشود ،زیرا رسولخدا (ص) ازایشان دودخترشان را تزویج نمود ،و داماد ایشان بود .و رسولخدا (ص) فرمود اگردختردیگری نیزداشت‌آنرا به‌عثمان تزویج مینمود ،بنابراین مصاهرت بین علی و ایشان مشترک بوده و ازخصائص‌او نبوده‌است ،پس موجب فضیلت و امامت علی‌بر ایشان نمی‌شود وخصوصیتی‌درکارنیست .

آیت الله علی الاطلاق شیعی علامهٔ حلی گوید: برهان سی وپنجم آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ توبه: یا أیها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین، خدا برما، بودن با راستگویان را واجب کرده و آنکه صدق او معلوم باشد نیست مگر معصوم، و از خلفای اربعه، معصوم علی میباشد. و از ابن عباس روایت شده که آیه دربارهٔ علی نازل شده است.

درجواب گوئیم: اولا، ابوبکر صدیق است و صدیق ازصادق بالاتر است. پس اواول کسی است که مشمول آیه میباشد، پس واجب است که ما با ابوبکرباشیم. و اگر خلفای اربعه همه صدیق باشند، پس اختصاص به علی ندارد. ثانیا، این آیه درقصهٔ کعب بن مالک نازل شد که او ازجنگ تبوک تخلف نموده بود، و ببرکت صدق وراستی موردرحمت و بخشش قرارگرفت، و کتب تفسیر وصحاح براین مطلب متفقند و دراینصورت نمی‌توان آنرا اختصاص به علی دانست. و بعلاوه کعب بن مالک که آیه درقصهٔ او نازل شده، احدی نگفته که او معصوم بوده پس لازم نیست که صادق، معصوم نیز باشد. ثالثا، آیه جمع است و فرموده باصادقین باشید و علی واحداست ونمیتوانند مراد تنها او باشد زیرا نفرموده باصادق باشید. رابعا، معنی آیه اینست که راست بگوئید و از دروغگویان نباشید چنانکه درسورهٔ بقره آیهٔ ۴۳ فرموده: و ارکعوا مع الراکعین، یعنی، با رکوع‌کنندگان رکوع کنید، نه آنکه درهرچیزی باراکعین ویاصادقین باشید حتی در کارهای مباح و در خوردن و پوشیدن یعنی دروصف صدق با ایشان باشید.

گوید: برهان سی‌وششم ازآیات داله براماممت علی‌قول خدای تعالی درسورهٔ بقره آیهٔ ۴۳: و ارکعوا مع الراکعین. از ابن عباس روایت شده که این آیه درحق علی و محمد نازل شده و ایندو اول کسانی‌هستند که نماز و رکوع کردند، پس علی امام است.

گوئیم: اولا، ما نمی‌پذیریم این صحیح است، دلیل شما برصحت این خبرچیست؟ ثانیا، باتفاق اهل علم‌به‌حدیث، این مجعول و دروغ است و ابن عباس نگفته و تازه او قولش حجت نیست.

ثالثاً، این آیه درسورهٔ بقره می‌باشد و این سوره باتفاق مسلمین درمدینه نازل شده و این آیه درسیاق آیات خطاب به بنی‌اسرائیل است که به ایشان فرموده بیائید مسلمان شوید و نماز را بامسلمین وبطریقهٔ ایشان با رکوع وجماعت بخوانید. پس آیهٔ مذکور بعداز هجرت نازل شده و درابتدای بعثت نازل نشده تا اینکه گفته شود اختصاص به کسانی دارد که درابتداء نماز و رکوع بجا می‌آوردند.

رابعاً، اگر مقصود ازآیه علی و پیغمبر بود، بایدگفته باشد مع الرّاکِعَیْنِ به‌فتح عین که‌تثنیه باشد. و ازصیغهٔ جمع، فقط دونفر اراده نمی‌شود بلکه سه‌نفرویا سه‌به‌بالا مقصوداست، وتنها ارادهٔ دونفر برخلاف اجماع است.

خامساً، اگر مراد رکوع باآندو باشد، پس حکم آیه بوفات آندو، منقطع میشود، و دیگر احدی مامورنیست تا باراکعین نماز بخواند.

سادساً، اکثرمردم قائلند که‌ابوبکر قبل ازعلی با پیغمبر نمازخوانده وقبل ازعلی رکوع کرده‌است.

گوید: برهان سی‌وهفتم، قول خدایتعالی درسورهٔ طه آیهٔ ۲۹: و اجعل لی وزیراً من أهلی... یعنی، موسی گفت خدایا برایم وزیری از خانواده‌ام قرارده. از طریق ابی‌نعیم ازابن عباس روایت شده که پیغمبر (ص) دست علی و دست مرا گرفت و ما درمکه‌بودیم و چهاررکعت نماز خواند سپس دودست خودرا به‌سوی آسمان بلند کرد وگفت خدایا موسی ازتو سؤال کرد و من سؤال میکنم که وزیری از خانواده‌ام قراردهی علی‌بن‌ابی‌طالب برادرمرا، به‌او پشتم‌را محکم‌نما و اورا در امرم شریک کن، ابن عباس گوید، منادی را شنیدم‌که‌ندا میکند یا احمد سؤال تو داده‌شد.

جواب گوئیم، دانشمندان حدیث درمجعول بودن این حدیث متفق‌اند واینرا قبیح‌ترین دروغ برپیغمبر (ص) می‌دانند. وقرائن کذب درآن بسیار است. اولا، هنگامی‌که رسول‌خدا (ص) درمکه بود دراکثرمدت آن، هنوز ابن عباس متولد نشده‌بود، و ابن عباس

وقتی متولد شد که بنی‌هاشم در شعب محصور بودند، بنابراین ابن‌عباس قبل از هجرت، شیرخوار بوده‌است، و در این هنگام وضوئی نمی‌گرفته و نمازی نمیخوانده‌است، و پس از هجرت که خدا رسول را بواسطهٔ مهاجرین و انصار بی‌نیاز کرد و اورا تأیید نمود. و رسولخدا (ص) از دنیا رحلت نمود درحالیکه ابن عباس هنوز محتلم نشده بود.

ثانیاً، در این دعا گفته علی را، دررسالت من شریک کن یعنی، همچنانکه هرون برادرموسی درنبوت موسی، شریک او بود، علی نیزچنین باشد، آیا هیچ بی‌عقل و بی‌دینی میگوید که علی شریک رسالت پیغمبر بوده‌است؟!! این شما رافضیان صاف و پوسکنده بگوئید علی پیغمبر (ص) بوده و کفرخودرا ظاهر سازید و بگوئید این دعا نص در نبوت اوست. و اگر بگوئید شریک در کارها غیراز نبوت بوده، پس میرساند که پیغمبر درزمان حیات خود بامر امت مستقل نبوده‌است. پس ما باید بپرسیم چه شرکتی را میخواهی درست کنی.*

گوید: برهان سی‌وهشتم از آیات داله بر امامت علی آیهٔ ۴۷ سورهٔ حجر: ...إخوانا علی سرر متقابلین، یعنی اهل بهشت برادرانه برسریرها مقابل یکدگرند. ازمسند احمد روایت شده

---

* یکی ازقرائن کذب این استکه ابن عباس میگوید شنیدم منادی میگوید یا احمد، معلوم‌میشود این رافضی خیال کرده که ابن عباس نیز مانند مرشدان صوفیه‌که‌خودرا محل و مورد ندای خدا یتعالی میشمرند او نیز ندای خدارا شنیده‌است!! شما کتاب تذکرة الاولیاء عطاررا ببینید هربوسروپائی و هرحقه‌بازی میگوید خدا نداکرد و با من چنین و چنان گفت!! ثانیاً، شیعیان زمان ما، علی را شریک خدا می‌دانند درادارهٔ جهان بلکه بقول شیعه، چهارده‌معصوم چشم‌وگوش خدا و شریک در ادارهٔ جهانند، مگر کتاب امرای هستی را که یکی از آیت‌الله‌العظمی‌های شیعه نوشته ندیده‌ای که‌شرکت سهامی پانزده‌نفری برای جهان بوجود آورده‌است. حال اگر علامهٔ حلی علی را شریک درنبوت بداند عجیب نیست. انسان پردهٔ حیارا دوربیندازد و هرچه‌خواست بگوید. و یکی ازعلمای شیعهٔ زمان ما در نبوت ابوطالب کتاب نوشته‌است !!..

از زیدبن ابی اوفی که گفت بررسولخدا (ص) در مسجداو وارد شدم پس برادری اصحاب را با هم ذکرکرد که علی گفت : بتحقیق جانم رفت و پشتم قطع شد هنگامیکه با اصحابت کردی(که بین همه برادری قرارداری جزمن) پس اگر ازخشم تو برمن است تواختیار داری، پس رسولخدا (ص) درجواب گفت : بحق آنکه مرا بحق مبعوث کرده تورا انتخاب نکردم مگر برای خودم تو ازمن بمنزلۀ هارون از موسائی جزاینکه پیغمبری پس ازمن نیست و تو برادرم ووارثم میباشی و تو با من در قصرم دربهشت با دخترم میباشی،سپس آنحضرت تلاوت کرد :إخوانا علی سرر متقابلین،پس چون رسولخدا (ص) علی را دربرادری مخصوص خود قرارداده پس او امام است .

گوئیم :ازشما مطالبۀصحت اسناد این خبررا میکنیم. و احمد چنین روایتی نقل نکرده و در مسند اوهم نیست ،و قول تو که این درمسند است ،دروغ وافتراء برمسنداست . وهمانا این حدیث از زیادات قطیعی است که درآن کذب ودروغ است واهل علم اتفاق دارند کهاین کذب ومجعول است . و تو ازاین حدیث مجعول چیزی را انداختهای زیرا دراین حدیث است که علی گفت :یارسول الله چهچیز از تو ارث میبرم؟ فرمود : آن چیزی را کهانبیای قبل از من ارث گذاشتند :کتاب خدا و سنت پیغمبرشان.

و باتفاق اهل حدیث ،این روایت دروغ است ،و اسناد آن خراب است ،و ناقلین آن همه ضعیف و مجهول میباشند.و اصلا احادیث برادری انداختن بین مهاجرین بایکدگر و انصار بایکدگر تماماً کذب است ،و رسولخدا (ص) بین خود وعلی برادری نینداخت ،و نیز بین ابوبکروعمر و بین دو مهاجر بایکدیگر برادری نینداخت ،بلکه بین مهاجرین وانصار برادری برقرار ساخت ،آنهم درمدینه ،نه درمکه . باضافه برقراری برادری در مسجد نبودهاست .

ثانیا ،قول رسولخدا «وارثی» صحیح نیست ،زیرا اگر مراد میراث مال باشد ،پس قول شیعه کهمیگویند فاطمه ارث میبرد باطل میشود و چگونه پسرعم باوجود دختر وباوجود عمو بنام

عباس ارث میبرد؟ و چه‌چیز علی را مخصوص به‌ارث‌کرده با وجود سایرعموزادگان که‌همه در یکدرجه هستند. و اگر مقصودارث علم ویا ارث ولایت باشد، پس استدلال شیعه به‌آیهٔ «و ورث سلیمان داود»، و به‌آیهٔ «یرثنی و یرث من آل یعقوب» باطل میشود زیرا شیعه به‌این دوآیه، برای ارث مال استدلال میکنند.

باضافه اگر ارث علم مقصود باشد، مخصوص به‌علی نیست، تمام اصحاب که‌بهره‌ای ازعلم‌رسول برده‌اند وارث علم او هستند. و چنین نیست که‌علم مثل مال باشد که‌اگر کسی ارث و بهره ببرد مانع شود که‌دیگری بهره‌برد. بلکه درعلم هرکسی بحسب حال خود ازآن بهره‌میبرد. ابن مسعود ازدهان رسولخدا (ص) هفتاد سوره گرفت، پس ارث علم مانند ارث مال نیست که طبقه‌ای مزاحم دیگری باشد بلکه‌ارث علم به‌دور ونزدیک، به‌رحم وغیررحم، به‌فامیل وغیرفامیل میرسد، وچه‌بسا غیررحم بهرهٔ زیادتری ببرد.

ثالثا، در صحیحین آمده که پیغمبر (ص) به زیدبن حارثه فرمود: تو برادرما و مولای ما هستی، و چون رسولخدا (ص) دختر ابوبکر را خطبه‌کرد ابوبکرگفت آیا من برادرت نیستم؟ پیغمبر فرمود: بلی، و دخترتو برایم حلال است. و درحدیث صحیح آمده که برادراسلامی از برادر نسبی افضل است. وباز درحدیث صحیح آمده که‌رسولخدا (ص) فرمود: دوست میدارم برادران خود را به‌بینم، اصحاب گفتند یا رسول الله آیا ما برادران تونیستیم؟ فرمود: نه، شما، اصحاب من هستید ولیکن برادرانم قومی باشندکه پس ازمن میآیند و به‌من ایمان میآورند درحالیکه‌مرا ندیده‌اند. و خدایتعالی درسورهٔ حجرات آیهٔ ۱۰ فرموده: إنما المؤمنون إخوة. و پیغمبر (ص) فرمود: مسلمان برادر مسلمان است. و فرمود: ای بندگان خدا برادر باشید، برادربودن مقتضی نیست که از هرجهت مانندهم و مساوی هم باشند، و چون چنین است برادری علی موجب امامت ویا افضلیت نیست، درحالیکه ثابت شده که رسولخدا (ص) فرمود: اگرازاهل زمین خلیل بگیرم هرآینه ابوبکررا

خلیل خواهم گرفت . و باز روایت صحیح است که از پیغمبر (ص) سؤال شد محبوب ترین مردم نزدتو از مردان کیست ؟ فرمود : ابوبکر است . و از علی بتواتر رسیده که گفت بهترین این امت پس از پیغمبرشان ابوبکر سپس عمر است . این حدیث را بخاری آورده است . و بیهقی باسناد خود از شافعی نقل کرده که گفت احدی از صحابه و تابعین دربرتری و تقدیم شیخین برجمیع صحابه اختلافی نداشتند . و این قول،قول ابوحنیفه و مالک و احمد و ثوری و لیث و اوزاعی و اسحاق و داود و ابن جریر و اصحاب ایشان از پیشوایان سلف و خلف نیز می‌باشد . مالک نقل اجماع،از کسانیکه آنان را ملاقات کرده ،نموده است که اختلافی درتقدیم شیخین نداشته‌اند . و ابن جریج ومسلم‌بن خالد و ابن عیینه و سعدبن سالم وغیرایشان ازعلمای مکه برهمین قولند و ابن ابی عروبه و حمادان وغیرایشان از علمای بصره و ابن ابی لیلی و شریک بن عبدالله و غیرایشان از فقهای کوفه که‌خانهٔ‌شیعه‌است و عمربن الحارث و لیث بن سعد و ابن وهب ازعلمای مصر و اوزاعی و سعیدبن عبدالعزیز و غیرایشان ازعلمای شام و کسانیکه شماره‌شان را کسی جزخدا نمی‌دانند همه برهمین قولند .

گوید : برهان سی‌ونهم ازآیات داله براماست علی قول‌خدای تعالی درآیهٔ ۱۷۲ سورهٔ‌اعراف :و إذ أخذ ربک من بنی‌آدم من ظهورهم ذریتهم و أشهدهم علی أنفسهم ألست بربکم قالوا بلی شهدنا أن تقولوا یوم القیامة إنا کنا عن هذا غافلین أو تقولوا إنما أشرک آباؤنا من قبل و کنا ذریة من بعدهم أ فتهلکنا بما فعل المبطلون. یعنی،و هنگامیکه‌پروردگارت پیمان عقلی وفطری گرفت از فرزندان آدم ازنسل ایشان نژادایشان را و ایشان را گواه برخودشان گرفت که‌آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند بلی،گواهی دادیم ،تا روزقیامت نگوئید ما از این غفلت داشتیم ،یا نگوئید ،پدرانمان ازپیش شرک آوردند و ما ذریهٔ‌ایشان پس ازایشان بودیم ،آیا ما را به‌فعل اهل باطل هلاک

مینمائی. درکتاب فردوس اثر ابن شبرویه ازحذیفه روایت کرده که رسولخدا (ص) فرمود: اگر مردم بدانند چه‌وقت علی به امیرالمؤمنین نامیده‌شد منکرفضل او نشوند، او امیرالمؤمنین نامیده‌شد و آدم بین روح و جسد بود که‌خدا فرموده: و إذ أخذ ربک من بنیآدم.. ملائکه گفتند بلی، پس خدا یتعالی فرمود: من پروردگار شمایم و محمد پیغمبرتان و علی امیرشماست. و این صریح دراین باب است.

درجواب گوئیم: این حدیث صحیح نیست بلکه باتفاق نقادان و حدیث‌شناسان دروغ است. و درکتاب ابن شبرویه احادیث مجعول نیز بسیار است و او مانند بسیاری ازمردم، احادیث خودرا ازکتب متفرقه جمع نموده ودرآن کتب صدق وکذب هردو وجود دارد.

ثانیا، آنچه درقرآن آمده: «ألست بربکم» درتوحید است. و ذکر نبی و امیری درآن نیست، این آیه فقط پیمان توحید است که غریزهٔ‌خداشناسی دربشر وجود دارد. آیا نمی‌بینی که بعد میگوید: «أو تقولوا إنما أشرک آباؤنا من قبل وکنا ذریة من بعدهم» که‌دلالت دارد فقط برپیمان توحید. یعنی، پیمان عقلی وفطری توحیدی برای این استکه بنیآدم، توحید فطرتشان باشد و شرک برطبق فطرتشان نباشد و عذرنیاورند که چون پدران ما مشرک شدند ما ذریهٔ‌ایشان بودیم و به‌راه‌آنان رفتیم. پس این آیه دلالت برپیمان توحید دارد و درآن نبوت نیست چه‌برسد به‌پائین تر از نبوت.

ثالثا، احادیثی‌که دراینمورد درمسانید و سنن و کتب تفسیر و غیراینها آمده درهیچکدام چنین مطلب وچنین حدیثی وجود ندارد، واگرچنین چیز اصلی داشت لااقل بعضی آنرا ذکر مینمودندوچنین نبود که‌همه‌آنرا مهمل گذارندوترک کنند.

رابعا، پیمان گرفته‌شده برتمام ذریهٔ‌بنیآدم حتی ازانبیاء، می‌باشدو دراینصورت لازم می‌آید که‌علی امیر برتمام انبیاء باشد. و از انبیاء بر امارت علی پیمان گرفته‌شده‌باشد حتی از

نوح و ابراهیم و عیسی و موسی پیمان گرفته‌شده که‌علی امیر شماست ،و چنین کلامی،کلام دیوانگان است . زیرا انبیاء هنوز علی خلق نشده‌بود که‌همه وفات‌کردند چگونه علی امیربرانبیائی بوده که‌تماما قبل از او وفات‌کرده‌اند؟! آیا چگونه‌علی امیر است‌برکسانیکه قبل ازوجود و به‌دنیا آمدن او وبعدازوفات او خواهندآمد؟! نهایت‌چیزیکه میتوان گفت‌آنستکه او براهل زمانش‌امیر بوده‌است . اما امارت‌او برآنانکه قبلا خلق شده ویابعدا خلق میشوند از دروغهای کسی‌است‌که عقلی ندارد و از آنچه میگوید شرمی ندارد. و هرعاقلی میداند که‌این سخنان عقلا و شرعا باطل است . خداوند درمورد یهود که‌کتاب‌آسمانی خودرا پشت‌سرانداخته وبه‌آن عمل نکردند درسورهٔجمعه آیهٔ ۵ فرموده :مثل الذین حملوا التوراة ثم لم‌یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا . و این آیه تنها دربارهٔیهودیان نیست‌بلکه از طریق «ایاک أعنی یاجارا سمعی» میباشد. زیرا کسانی‌که‌خودرا مسلمان نامیده و کتاب‌آسمانی خود قرآن را رهاکرده و پشت سرمی‌اندازند ،گناهشان عظیم‌تراست . این ادعاها که‌ذکرنمودی مانند قول محی‌الدین بن العربی بطائی و امثال اوست‌که‌گوید : انبیاء علم به الله را استفاده‌کرده اند ازمشکاة خاتم‌ـ الاولیاء یعنی خودش‌که‌بعداز قرن‌ها ازرفتن انبیاء خلق شده است . پس غلو صوفیان در ولایت مانند غلو رافضیان است در امامت .سپس رافضی گفته «این صریح دراین باب است» ، آیا چین چنین چیزی نزد کسی حجت‌است وآیا احدی آنرا قبول میکند و آیا چنین چیزی را بقدر یک بسته علف میپذیرند . والله حسبک و حسبنا علی ما نقول*

* باید دانست‌که‌آیهٔ :و إذ أخذ ربک تاآخررا یکعده شعراء و عرفاء وعالم‌نمایان،برای وجود عالم ذر خیالی و جهان موهوم‌فکری خود که‌بنام عالم الست‌تراشیده‌اند شاهد میگیرند و میگویند هرچه درآن عالم که‌عالم‌ازل و عهد الست میباشد اقرارشده ویاخدا مقدرکرده همان شدنی است

←

گوید : برهان چهلم قول خدایتعالی درسورهٔتحریم آیهٔ ۴: ...فان الله هومولاه و جبریل و صالح المؤمنین. **مفسرین اجماع** دارند براینکه علی صالحالمؤمنین است . و ابونعیم باسناد خود از اسماء بنت عمیس روایت کرده که گفت ازرسولخدا(ص) شنیدم قرائت میکرد فان الله هو مولاه وجبریل وصالحالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب . و اختصاص علی بهاین وصف دلالت بر افضلیتاو دارد پس او امام است . و آیات دراین معنی زیاد است .

جواب :اولا،اینکه گفتی مفسرین اجماع کرده‌اند براینکه صالحالمؤمنین،فقط علی است ،این افتراء و تهمت روشنی بر ایشان است و حتی احدی ازمفسرین نقل اجماع نکرده ،و علمای حدیث نیز چنین چیزی ذکرنکرده‌اند . وما ازشما طلب این نقل و صحت آنرا مطالبه میکنیم .

ثانیا ،کتب تفسیر ضد آنچه‌ذکرنموده‌ای،گفته و آورده‌اند . مجاهد و ابن‌مسعود و غیرایشان گفته‌اند :صالحالمؤمنین،ابوبکرو عمراست . و ابن جریج ودیگران آنرا نقل کرده‌اند . و بعضی

و هربشری ناچار باید طبق مقدرات آن عالم عمل کند .واین جبررا از این آیه درمی‌آورند و میگویند از ذرات پشت کمرحضرت آدم که‌آن ذرات بشرهائی خواهندشد ،خدا پیمان گرفته و سرنوشت آنان را معین کرده‌است .و این مطالب تمام موهومات است و ربطی به‌این آیه ندارد .زیرا این آیه پیمان عقلی استکه خدا درفطرت هرکسی گذاشته و هرعاقلی مسئول به‌آن فطرت است . و این پیمان،پس ازآنستکه هربشری عاقل گردد و مکلف شود ،که‌درا و فطرت خداجوئی و غریزهٔ خداشناسی می‌باشد که‌باید برطبق آن عمل کند .اما پیمان گرفتن ازذرات بوشعور معنی ندارد . باضافه‌درآیه‌ازحضرت آدم و ذرات پشت او ذکری نیست چنانکه‌خدا درآیات دیگر فرموده :الم اعهد الیکم یابنی‌آدم ان لاتعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم ،ولقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم‌تکونوا تعقلون(یس/۶۰و۶۱و۶۲) .و در سورهٔبقره آیهٔ ۲۷ فرموده :الذین ینقضون عهدالله‌من بعد میثاقه و یقطعون ماامرالله به‌ان یوصل.و درسورهٔروم آیهٔ ۳۰ فرموده :فاقم‌وجهک للدین حنیفا فطرت الله‌التی فطر الناس علیها .و عجب است از علامهٔ‌حلی که‌دراین فصل مقلد صوفیه و بافندگان شده ،مدعی دانش است .

گفته‌اند ایشان انبیاء می‌باشند. ودلیل و حجتی‌که ثابت‌کنند که مخصوص علی است وجود ندارد وحدیث مذکور یقینا دروغ است.

ثالثا، صالح المؤمنین، صفت عامی استکه شامل هر مؤمن شایسته‌ای میشود چنانکه در صحیحین از پیغمبر (ص) واردشده که فرمود: فلان طایفه اولیاء من نیستند همانا ولی من خدا و صالح مؤمنین می‌باشند.

رابعا، خدا درآیه خبرداده که‌مردمان صالح ازمؤمنین مولای رسولند چنانکه خبرداده خدا مولای رسول است. و معلوم است که مؤمن صالح تولیتی بررسول ندارد، پس مقصود ازمولی دوست است یعنی موالی است، و معلوم‌است‌که مؤمن صالح موالی رسول می‌باشد، بلکه گاهی مؤمن غیرصالح نیز رسول را دوست میدارد. پس این اختصاصی به‌علی ندارد.

و گفتی و ادعاکردی که دراین معنی آیات بسیاری است*. نهایت‌این استکه آیاتی که نیاورده‌ای ازجنس‌آیاتی است‌که آورده‌ای و آنچه آوردی خلاصهٔ مدعای تو بود که‌نه‌چیزی را ثابت کرد و نه‌مشکلی را حل نمود جزیکمشت دروغهای مذهبی، و باب کذب سد نمی‌شود. ولیکن خدایتعالی حق را برباطل میاندازدوآنرا ازبین میبرد چنانکه فرموده: بل نقذف بالحق علی‌الباطل‌فیدمغه، ولی برای شما وزر و وبالی میماند: ولکم‌الویل مما تصفون.

حکایت‌قاسم‌بن زکریای مطرز مشهور است‌که برعبادبن یعقوب اسدی رواجنی رافضی که‌اهل بدعت‌ولی درنقل حدیث‌راستگو بود، واردشد، گوید عباد مذکور به‌من گفت دریا را چه‌کس حفر نموده؟

---

* آیاتی را که‌رافضی ذکرکرده هیچکدام اختصاص به‌علی نداشت و نام‌علی درآنها نبود بلکه مربوط بها و نبود، ولی بزور سریشم و آوردن احادیث مجعوله میخواست به‌علی (ع) بچسباند. اگرچنین باشد میتوان گفت تمام قرآن در مدح علی است و خدا نعوذبالله فقط یک مداح است. نتیجهٔ‌تعصب مذهبی‌همین است. تعجب‌این استکه گفت براهینی از قرآن میآورم‌برای امامت‌علی، ولی جز صرف ادعا چیزی نبود. خدا همه را از چنین لغزشها وادعاهای باطل وگزاف حفظ کند.

گفتم خدا يتعالى. گفت چنين است ولى آنكه حفر نمود كه بود؟ گفتم شيخ بيان كند؟ گفت حفركننده على بود (اما نگفت چه زمان حفركرد آيا قبل ازآنكه خلق شود ويا دربين جنگ صفين وجمل)، باز عباد پرسيد كه آنرا جارى كرد؟ گفتم شيخ بيان كند.گفت: حسين آنرا جارى ساخت . و اين عباد نابينا بود ،من ديدم شمشير وسپرى آنجا است ،گفتم براى كيست و مال كيست ؟ عباد گفت اين را تهيه‌كرده‌ام تا با مهدى قتال كنم. پس باردیگربرا و وارد شدم. پرسيد دريا را كه حفركرده؟ گفتم معاويه ،و عمرو بن عاص آنرا جارى ساخته ،يكمرتبه فرياد او بلندشد و من فرار كردم ،او ميگفت دشمن خدا را بگيريد وبكشيد. محمدبن جرير گويد :شنيدم عبادبن يعقوب ميگويد هركس درنماز خود از دشمنان آل محمد بيزارى نجويد باآنان محشور ميگردد (حال بايد ديد آل على و آل عباس و سادات حسنى و سادات حسينى بسيار با يكدگر دشمنى كردند و بلكه جنگها نمودند. ما اگر از آنها بيزارى جوئيم يا باآنان محشورشويم صلاح است يا خير؟).

ابن مطهر حلى گويد: منهج سوم در دليلهائى كه‌مستند به حديث است :

از جمله آنچيزى استكه تمام‌مردم نقل كرده‌اند كه چون آيهٔ ۲۱۴ سورهٔشعراء :«و أنذر عشيرتک الأقربين» نازل شد ،رسول‌خدا (ص) اولاد عبدالمطلب را درخانهٔابوطالب جمع كرد. و ايشان چهل مرد و دونفر زن بودند. پس طعامى براى ايشان فراهم كرددرحاليكه هرمردى از ايشان يک گوسفند و يک جام‌شراب تناول ميكردپس تمام‌آنان ازآن طعام كم خوردند تاسيرشدند وازآن طعام كم نشد. پس همه مبهوت شدند و براى ايشان روشن شد كه‌او درنبوتش راستگواست ،پس فرمود: اى اولاد عبدالمطلب خدا مرا بحق مبعوث‌كرده به‌سوى تمام‌خلق،و بخصوص به‌سوى شما و فرموده: و أنذر عشيرتک الأقربين،و من شما را دعوت ميكنم به‌دو كلمهٔ آسان برزبان كه در ميزان سنگين مى‌باشند و به‌آندوكلمه بر عرب وعجم مسلط شويد و امتها مطيع شما شوند،و به‌آندو كلمه

وارد بهشت گردید و از آتش نجات یابید. وآندو کلمه شهادت لا إله إلا الله و محمد رسول الله است، هرکس از شما مرا اجابت به این امرکند و مرا برآن کمک دهد برادرمن و وصیِّ من ووزیر من و وارث من و خلیفهٔ پس از من است. پس علی گفت: من با رسول الله.

جواب: اولا، صحت این نقل را از تو میخواهیم، زیرا این نقل درهیچیک از کتب مسلمین که مورد مراجعه واستفادهٔ اهل حدیث است، ذکرنشده، نه درصحاح است و نه درمسانید است و نه درسنن و نه درمغازی و نه درتفاسیری که درآنها اسناد مورد احتجاج ذکرشده باشد، واگر دربعضی کتب تفسیر که درآنها صحیح وضعیف ذکر میشود مانند تفسیرثعلبی و بغوی آمده باشد دلیل برصحت نمی‌شود و این چیزی استکه اهل علم برآن اتفاق دارند. پس کجاست قول تو که گفتی همهٔ مردم نقل کرده‌اند، چنین سخنی از روشنترین دروغها نزداهل علم به‌حدیث است. وهمانا این حدیث ازمجعولات است (وناقل آن یکنفر شیعی بنام عبدالغفار ابن القاسم کوفی است که علمای حدیث اورا متروک الحدیث وباطلگو و شارب الخمر خوانده‌اند، و همچنین درسند این خبر شخص دیگری بنام عبدالله بن عبدالقدوس شیعی است که احوال اورا بدتر از احوال عبدالغفار ذکرکرده‌اند). وبعلاوه درتفسیرثعلبی و بغوی و مانندآن که این حدیث آمده، احادیث دیگری با اسنادصحیح درسبب نزول آیهٔ مذکور، نقل شده که مناقض این حدیث می‌باشد.

ثانیا، اولاد عبدالمطلب بهنگام نزول آیهٔ مذکور، به ده نفر نمی‌رسیدند، و درحیات رسولخدا (ص) هرگز به‌چهل نفر نرسیدند. و جمیع اولاد عبدالمطلب از اولاد عباس و ابوطالب و حارث و ابولهب بودند، و درآنوقت عباس اولادی نداشت ویا شیرخوار بودند و ابوطالب چهار فرزند داشت، و حارث سه فرزند و ابولهب دو فرزند. پس این چهل نفر که ادعای کردی کجا بودند؟!!

ثالثا، گفتی هرمردی یک گوسفند و یک قدح شراب تناول میکرد، و این کذب است و بنی‌هاشم معروف به‌پرخوری نبودند واز

یک نفر ایشان چنین نقل نشده است.

رابعاً، لفظ حدیث رکیک و شاهد بطلان آنست زیرا به چهل نفر عرضه کرده وگفته هرکس مرا اجابت و یاری کند او برادر و وصی و وزیر و خلیفه و وارث من است!! حال اگر همه اجابت او می‌کردند همه خلیفه می‌شدند!!! آیا تمام آن مؤمنینی که دعوت رسول را اجابت کردند و بذل جان و مال نمودند و از فامیل و وطن خود جدا شدند و دچار سختی‌ها و شدائد و فقر درراه اسلام شدند، آیا مستحق آن اوصاف میشوند؟! درحالیکه چنین نبود و بواسطهٔ این مصائب احدی از ایشان خلیفه نمی‌شد.

خامساً، آنچه در کتب صحاح واردشده، بطلان این روایت را میرساند مثلا در صحیحین روایت کرده که چون آیهٔ: و أنذر عشیرتک الأقربین برپیغمبر نازل شد، قریش را دعوت کرد و همه از عوام و خواص جمع شدند، پس فرمود: ای اولاد کعب بن لوی خودتان را از آتش نجات دهید، ای فاطمه خودرا از آتش نجات بده زیرا من ازطرف خدا برای شما مالک چیزی نیستم واختیاری ندارم غیراینکه چون شما رحم منید شما را بیدارکنم. و بازدر صحیحین آمده که چون این آیات نازل شد، فرمود: ای گروه قریش، من ازطرف خدا مالک چیزی که شما را بی‌نیازکند نیستم، ای صفیه عمهٔ رسولخدا من ازطرف خدا چیزی که تورا بی‌نیازکند نیستم، ای فاطمه دختر رسولخدا، من ازطرف خدا چیزی که تورا بی‌نیاز کند نیستم، هرچه میخواهید ازمال من بخواهید. و درصحیح‌مسلم ازچند طریق روایت کرده و درآن ذکرشده که برکوه صفا ایستاد و ندا کرد و رسالت خودرا ابلاغ نمود. (پس باید به این رافضی گفت آیا پیغمبر قریش را جمع کرد برای دعوت به‌توحید و قیامت ویا خیر برای تعیین وارث و خلیفه؟! آیا ایشان را به‌اسلام دعوت‌کرد ویا خیر میخواست به‌ایشان وزارت و وصایت بدهد؟!!.

و بعلاوه اقرار به‌آندوکلمه که درحدیث‌آوردی، چنان مشکلی نبود که‌هیچیک ازچهل نفر اجابت نکنند، واگر آنحضرت بر ایشان چنین چیزی عرضه‌کرده‌بود، اکثرایشان ویا عده‌ای ازایشان آنرا

اجابت میکردند ،ودراینصورت کدامیک ازایشان پس از رسولخدا (ص) خلیفه میشدند؟!. بهرحال داستان مذکور سراسرساختگی و دروغ است . ازاینها گذشته آیهٔ انذرعشیرتک الاقربین دردوران مکه نازل شده ودراین هنگام علی(ع) خردسال بوده و آنچه در آیه آمده آنست که خویشان خودرا جمع کن و آنان را از فسادوشرک و گناه بترسان،و دراینهنگام هنوز کسی پیامبری محمد(ص) را نپذیرفته بود چگونه میتوان گفت او بحث جانشینی خودرا مطرح نموده است.*)

گوید: خبردوم از پیغمبر(ص) روایت شده که چون آیهٔ ۶۷سورهٔ مائده :«یا أیها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک و إن لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس إن الله لایهدی القوم الکافرین» نازل شد ،درغدیرغم خطبه خواند و گفت : ایها الناس ألست أولی‌منکم بأنفسکم؟ قالوا :بلی،قال: من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله . یعنی:«ای مردم آیا من برشما ازخودشما سزاوارتر نیستم؟ گفتند :بلی،گفت هرکس دوست اویم علی دوست اوست،خدایا دوست بدار آنکه اورا دوست بدارد و دشمن بدار هرکه‌اورا دشمن دارد و یاری کن هرکس‌اورا یاری کند و خوارکن هرکس اورا خوارکند.».. پس عمرگفت بهبه صبح کردی درحالیکه تو دوست هرمؤمن و مؤمنه‌ای میباشی. و مراد از مولی تصرف‌است برای آنکه آنرا مقدمتا مقررنمود بقول خود که‌گفت :ألست أولی منکم بأنفسکم.

جواب ،ما جواب‌آنرا درذیل برهان دوم ازآیات قرآن که آوردی بیان کردیم که‌آیه قبل از روز غدیر بمدت زیادی نازل شده‌است . و اگرچه مطلب واضح است و آیه از آیات سورهٔ مائده

* تفاسیرشیعه ازقبیل مجمع‌البیان و تفسیرابوالفتوح‌رازی و دیگران اکثرا درذیل آیهٔ :و انذر عشیرتک الاقربین روایت کرده‌اندکه‌رسولخدا (ص) برکوه‌صفا رفت و قبائل قریش را را دعوت بهاسلام‌نمود .

می‌باشد و به‌قرائن قبل و بعد آیه مربوط به‌مبارزه و رد یهود و نصاری است . و اما حدیث بالا به‌کیفیتی که‌رافضی آورده‌است مجعول و کذب است و راوی آن حسین اشقر غالی استکه صحابهٔ رسولخدا (ص) را فحش میداد. باضافه پیغمبر (ص) روزغدیر هرچه فرموده برای این بوده‌که باعلی دوستی کنند و دشمنی ننمایند چون علی با عده‌ای ازاصحاب رسولخدا (ص) مأمور یمن شدند و زکوات را جمع کردند ،و بعضی ازآنان درمال زکات و خراج تصرفی کرد ،و علی باآنان به‌خشونت رفتارکرد. ازعلی نزدرسولخدا (ص) شکایت میکردند و میخواستند علی را منفورکنند .ولذا رسولخدا که‌میدانست علی مرد پاکی است برخود لازم دانست‌که توقف‌کند و مردم‌را از عداوت علی و بدنامکردن او بازدارد. و اگر رسولخدا (ص) قصد تعیین خلیفه داشت‌باید صریحا بگوید: علی خلیفتی بعد وفاتی،و این امرعظیم‌را با بیان واضح بیان کند ، وحال آنکه نکرده‌است . وبعلاوه لازم‌بود خلافت علی را در مراسم حجه الوداع که‌خطبه‌خواند و تبلیغ را درآن تمامنمود ،بیان‌کند درحالیکه درآن مراسم نفرمود و درروز ۱۸ ذی الحجه که‌کلماتی در دوستی علی بیان نمود اکثرمردم حضور نداشتند ،زیرا اکثر مردم با پیغمبر (ص) به‌مدینه برنگشتند ،و اهل مکه به‌مکه برگشتند و اهل طائف به‌طائف واهل یمن به‌یمن وبادیه‌نشینان نزدیک به‌محل خود رفتند و اهل مدینه نیزحضور نداشتند ،چنانکه قبلا ذکرشد ،وکسانی‌که‌با پیغمبر (ص) برگشتندازاهل مدینه وقراء نزدیک به‌آن بودند .و اگرآنچه‌رسولخدا (ص) درغدیرخم‌ذکرنمود ازطرف خدا ومربوط‌به‌آیهٔ‌تبلیغ بود همانا آنرا درحجه الوداع ذکرمینمود چنانکه چیزهای دیگررا ذکرنمود ولی ذکری‌ازامامت علی بمیان نیاورد (دراینمورد درصفحات ۳۱۰و ۳۱۱و ۳۱۲ باندازهٔ کافی توضیح داده‌شد) . و اینکه دراین حدیث‌آمده که‌رسولخدا (ص) درابتدای سخن فرموده :ألست أولی منکم بأنفسکم اگر واقعا چنین جمله‌ای ازرسولخدا (ص) باشد ،پس همانا این جمله‌را رسولخدا برای تأثیر و نفوذ هرچه‌بیشترکلام‌خود دردل حاضران فرمودکه

ازایشان اقرار میگیرد که من برشما ازخودتان سزاوارترم .و چنین جمله‌ای قرینه‌ای برمعنی «مولی» درعبارت بعدی آنحضرت نمیتواند باشد. پس این جمله برای مهیا ساختن مردم در آغاز سخن آمده‌است و هیچکس علی(ع)را اولی بتصرف برجان ومال خود، درزمان رسولخدا (ص) یا بعدا زوفات آنحضرت نمی‌دانست ،وازجملهٔ مذکور چنین نتیجه‌ای نگرفت .و اما کلمهٔ مولی چنانکه ذکر شد دراینجا بمعنی ولی است . و بتحقیق خدا درآیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده فرموده :انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا . و فرموده : ان المؤمنین اولیاء و فرموده :بعضهم أولیاء بعض .پس موالاة در اینجا ضد عداوت است و برای هرمؤمنی ولایت یعنی دوستی ثابت است . و علی از بزرگان مؤمنین است که اورا دوست میدارند و او نیز ایشان را دوست میدارد . و دراین حدیث رد است بر خوارج و نواصب .ولیکن دراین حدیث ذکرنشده که برای مؤمنین ولیی سوای علی نیست . درحالیکه رسولخدا (ص) فرموده اسلم و غفار و مزینه و جهینه و قریش و انصار دوستان وموالی‌منند .

گوید : خبرسوم ،قول رسولخدا (ص) : انت منی بمنزله هرون من موسی إلا أنه لانبی بعدی،و ازجمله منزلت هارون این استکه جانشین موسی بود و اگر پس ازموسی زنده‌بود خلیفهٔاو میشد و موسی اورا خلیفهٔخود کرد با اینکه‌خودش بود و مدت کمی غیبت کرد . بنا براین وقت وفاتش که غیبت طولانی میشد سزاوارتر بود که خلیفهٔاو باشد .

گوئیم (قبلا این حدیث ذکرشد و باندازهٔکافی توضیح‌داده‌شد) و این حدیث در صحیحین آمده و در غزوهٔتبوک چنین فرموده‌است. و رسولخدا (ص) هرسفری‌که از مدینه غایب میشد مردی‌را درمدینه جای خود میگذاشت و چون غزوهٔتبوک پیش‌آمد بهاحدی اذن تخلف نداد و در مدینه کسی نماند مگرکسی‌که عاجز ویا منافق بود .و این جانشینی مانند جانشینی‌های معتاد دیگر نبود ولذا علی(ع) مورد طعن و لعن منافقین شد که‌رسولخدا (ص) تورا دوست ندارد و با اطفال و زنان تورا گذاشته‌است .ولذا علی افسرده‌شد وبیرون

آمد خدمت پیغمبر (ص) وگفت آیا مرا با زنان و اطفال میگذاری؟ رسولخدا (ص) برای دلجوئی و دلخوشی از او فرمود: من تو را جای خود گذاشتم بخاطر امانتی استکه‌تو داری وجانشینی تو ازجهت بغض من نسبت به‌تو نبوده‌است، و موسی نیز هارون را بجانشینی گذاشت، پس علی دل خوش‌گردید، ولی جانشینی‌علی‌مانند هارون نبود زیرا هارون جانشین موسی بود برقوم او، و نیز هارون پیغمبر و درغیاب موسی وظیفهٔ ارشاد قوم‌موسی را برعهده داشت وموسی برای مناجات رفته‌بود، ولی جانشینی علی چنین نبود، و مسلمین همه همراه پیغمبرشان بیرون رفتند و جانشینی علی برزنان و اطفال بود. و لازم‌نیست در تشبیه علی به‌هارون ازهرجهت مانند یکدگر باشند زیرا تشبیه چیزی به‌چیزی در آن جهتی استکه سیاق عبارت دلالت دارد و درهرچیزی مساوی نیستند آیا ندیدی که دربدر رسولخدا (ص) ابوبکر را به‌ابراهیم تشبیه نمود و عمر را به‌نوح تشبیه‌کرد. و مراد این نبود که‌درهرجهت اینان مانند آنان باشند، لیکن ازسیاق کلام تشبیه‌اینـدو در شدت و نرمی بود، و همچنین تشبیه علی به‌هارون درجانشینی‌اوبر خانواده واهل بیت رسول درمدت رفت وبرگشت بود. و بعلاوه جانشینی درمدینه بجای رسولخدا (ص)، مخصوص علی نبود، آنحضرت درسفرهای دیگرنیز دیگران را جانشین نمود. پس‌گوینده‌ای که میگویدبمنزلهٔ‌هارون درهرچیزبوده باطل گفته‌است. وبعلاوه اگر ازهرجهت مانند هارون بود، رسولخدا (ص) درحج سال نهم ابوبکر را براو امیر نمی‌گردانید، که‌علی پشت ابوبکر نماز میخواندو مطیع امر او بود، ولی علی فقط مأمور ابلاغ پیمان‌ونقض‌پیمان بود که‌طبق رسم‌عرب که‌بستن پیمان و نقض‌پیمان مخصوص شخص مطاع ویا مردی ازاهل بیت او بود.

و قول تو که‌گفتی نزد موت‌که غیبت‌طولانی میشودسزاوارتر است‌که‌خلیفهٔ او باشد، صحیح نیست. زیرا پیغمبر (ص) عدهٔ‌دیگری را نیز غیرعلی در اسفار دیگر خلیفه‌کرده‌بود وتمام آنها صلاحیت خلافت پس ازموت رسول را نداشتند، وخلافتِ بعد الموت

برای تمام آنان ممکن نبود.

گوید: چهارم، آنکه علی را برمدینه جانشین خود نمود باآنکه مدت کمی غیبت داشت، بنابراین لازم است که علی خلیفهٔ او و پس از فوت او باشد، و نیز علی را از خلافت مدینه عزل نکرد، پس او خلیفه بود تا پس از موت.

گوئیم: این دلیل خراب و سخن بی‌پایداری است زیرا بمجرد ورود رسولخدا (ص) از سفر، او معزول بود. و این دلیل تو مانند تارهای عنکبوت سست میباشد. باضافه میگوئیم بنا برقولی ابوبکر را پس از وفات، خلیفه‌کرده‌بود. وقول دیگرکه راوندیه گفته‌اند، عباس را خلیفه‌کرده‌بود. وهرکس عالم‌به‌احادیث باشد میداندکه احادیث منقوله دلالت براستخلاف ابوبکر دارد. وچیزی‌که دلالت بر استخلاف علی ویا عباس داشته‌باشد درآنها نیست. باضافه درزمان حیات هرامام و زمامداری مکلف است که نایبی درغیبت خود داشته‌باشد، و اما پس ازموت تکلیف او قطع شده‌است. چنانکه حضرت مسیح درآیهٔ ۱۱۷ سورهٔ مائده میگوید: کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت أنت الرقیب علیهم و أنت علی کل شیٔ شهید. یعنی، من طبق وظیفه مادامیکه درمیان ایشان بودم نظارت داشتم و چون مرا وفات دادی توخودت مراقب بر ایشانی و تو برهرچیزی گواهی. و توکه میگوئی از مدینه اورا عزل نکرد کلام باطلی است (که‌باید رسولخدا دربرگشت از تبوک زیر امارت او بماند و از رعیت او گردد). زیرا رسولخدا (ص) هرکس را درهرسفری جانشین میکرد چون برمیگشت خودبخود او معزول بود، دیگر احتیاجی به‌عزل نبود. باضافه پس ازبرگشت از تبوک علی را به‌یمن فرستاد و به‌موسم حج فرستاد برای قرائت آیات اول سورهٔ برائت و درتحت امارت ابوبکر بود. (پس علی در امارت مدینه باقی نماند. ولی این علامه که‌اعلم‌شیعیان است مهملاتی بهم میبافد که‌یکنفر بیکار باید مهملات اورا جواب دهد. باضافه این علامه هرچه درآیات گفته درمنهج احادیث نیز تکرار نموده‌است).

گوید: حدیث پنجم چیزی استکه تماما روایت کرده‌اند از پیغمبر (ص) که به علی فرمود: تو برادرمن و وصیم وخلیفۀپس از من و قضاکنندۀدین منی.

جواب: از تو مدرک صحت آنرا میخواهیم. مکرر میگوئی همه روایت کرده‌اند، اگر علمای حدیث را میگوئی که افتراء بایشان است. و اگر ابونعیم و مغازلی و خطیب خوارزم را میگوئی که باتفاق اهل علم اینان حجت نیستند و ائمۀحدیث حکم بصحت کتب ایشان نکرده و بآن احتجاج نمی‌کنند. زیرا مجعولاتی جمع کرده‌اند. و ابن جوزی درکتاب اخبارموضوعه چون این حدیث را ازطریق ابی‌حاتم بستی از مطربن میمون اسکاف روایت کرده، میگوید مجعول است. و ابن حبان گفته «مطر» راوی مجعولات است و روایت از او حلال نیست. و بعلاوه درهمین حدیثِ مجعول هم «خلیفتی ووصیی» نیامده‌است بلکه لفظی‌که آمده لفظ: «خلیفتی فی اهلی» می‌باشد. وبعلاوه رسولخدا (ص) چون ازدنیا رفت دین اورا علی قضاء ننمود، بلکه آنحضرت فوت نمود، وزرۀآنحضرت درنزد یک یهودی درگرو بود، درمقابل سی وسق جو که برای اهل وعیال خود خریده‌بود، پس این دینِ رسولخدا (ص) بود که ازهمان رهن قضاء میشد و دین دیگری برای رسولخدا(ص) شناخته‌نشده‌است. و اگر برای آنحضرت دینی بود، قضای آنرا زما ترکِ او بود.

گوید: حدیث ششم حدیث مؤاخات و برادری افکندن استکه انس روایت کرده که‌چون روزمباهله شد و رسولخدا(ص) بین مهاجرین وانصار برادری افکند، علی ایستاده و می‌دید و چون بین او و احدی برادری نینداخت گریان گشت. رسولخدا(ص)فرمود علی ابوالحسن چه‌کرد؟ گفتند: او گریان رفت، پس فاطمه به او گفت برای چه‌گریانی؟ گفت: پیغمبر بین مهاجرین وانصار برادری افکند و بین من و احدی برادری نیفکند. فاطمه گفت شاید تورا برای برادری خود رزرو نموده تاآنکه بلال آمد وگفت یا علی رسول خدا را اجابت کن، پس چون خدمت رسول رسید، فرمود: چرا گریانی من تورا برای خود ذخیره‌کرده‌ام آیا دوست نداری که

برادر پیغمبرت باشی؟ گفت: آری، پس رسولخدا (ص) دست اورا گرفت و به منبر رفت و گفت خدایا این از من و من از اویم الخ.

گوئیم: اولا، از شما مطالبۀ صحت این نقل را میکنیم، و این حدیث را به هیچ کتابی نسبت نداده ای، اگرچه آنچه را همکه به کتب نسبت میدهی، کتبی است که ارزشی برای احتجاج واستناد ندارد. ثانیا، این حدیث نزد اهل حدیث مجعول است، و أحدی از اهل معرفت به حدیث درجعلی بودن آن شک ندارد، و قرائن جعل وبطلان درآن زیاد است و آنکه جعل کرده نتوانسته جعل خودرا پنهان کند. ثالثا، مباهله درسال نهم هجرت بوده و برادری بین مهاجر و انصار درسال اول هجرت بوده است! رابعا، رسولخدا (ص) وعلی هردو از مهاجرین بودند، و رسولخدا بین مهاجری وانصار برادری انداخت و بین دومهاجری برادری قرار نداد، پس بین رسولخدا و علی مؤاخاة واقع نشد بلکه رسولخدا (ص) بین علی و سهل بن حنیف برادری انداخت. و پس ازآنکه آیۀ إنما المؤمنون إخوة نازل شد، همۀ مسلمین با یکدگر برادرشدند و احتیاج به قرار دادن مؤاخاة بین دونفر نبود. باضافه چون نصارای نجران فهمیدند او رسولخدا (ص) است درخلوت با یکدگر گفتند که قومی با پیغمبرشان مباهله کنند مستأصل شوند پس بهجزیه اقرارکردند و رفتند و مباهله واقع نشد و همه متفق اند که درروزمباهله مؤاخاتی انجا منشد. (بعلاوه مگر علی طفل دوساله بود که گریان شد و فاطمه اورا گریان دید و خبرازغیب داد که رسولخدا تورا برای خود ذخیره و رزرو نموده و این علمغیب داشتن فاطمه ضد آیات قرآن است).

گوید: خبرهفتم، حدیث فتح خیبراست که جواب آن اینستکه حدیث فتح خیبر و گفتن رسولخدا (ص) که پرچم را بدست کسی بدهم که خدا و رسول اورا دوست دارند. و شکی نیستکه خدا و رسول هرمسلمانی را خصوصا مهاجرین وانصار را دوست میدارند ولیکن حدیث خیبر دلیل برفضل علی استنه بر افضلیت او. ولی بایددانست که قبل ازعلی پرچم بدست ابوبکر وعمر نبوده است.

و اگر دراینجا رسولخدا (ص) فرموده خدا ورسول اورا دوست میدارند دلیل بر افضلیت او نیست و این مانند آنستکه رسول خدا (ص) درخصوص عشره به بهشت بشارت داد و مانند آنستکه برای ثابت بن قیس به بهشت شهادت داد و درمورد عبدالله‌حمار شهادت دادکه خدا ورسول اورا دوست میدارند ،و اینکه فرموده پرچم را بدست کسی میدهم که خدا ورسول اورا دوست میدارند موجب تخصیص نیست و این مانند آنستکه گفته شود این مال را به شخصی فقیر یا مرد صالحی عطا میکنم ویا گفته شود البته امروز مردمریضی را عیادت مینمایم ویا این پرچم را بدست مردی شجاع میدهم ،و این الفاظ دلالت نمی‌کنند که این اوصاف فقط دریکنفر یافت میشود .

گوید : خبرهشتم ،خبر طیر است که همه روایت کرده‌اند که پرندهٔ کباب شده‌ای را برای پیغمبر آوردند واو گفت خدایا محبوب ترین خلق را نزدتو و نزدمن بیاور تا با من ازاین پرنده تناول کند ،پس علی آمد . پس او امام است .

گوئیم :ازشما صحت این نقل را مطالبه میکنیم و اینکه گفتی همه روایت کرده‌اند دروغی است که برهمه بسته‌ای .اصحاب صحاح چنین حدیثی را روایت نکرده‌اند و ائمهٔ حدیث نیز آنرا صحیح ندانسته‌اند . ولکن بعضی ازمردم آنرا روایت کرده‌اند واین مانند فضائلی است که برای غیرعلی فضائل زیادی روایت کرده‌اند و برای معاویه فضائل زیادی واحادیث زیادی ذکر کرده‌اند و دراینمورد کتابهائی نوشته‌اند واهل علم‌به‌حدیث حکم‌به‌صحت اینها وآنها نمی‌کنند وفقط فضائل صحیح علی ومعاویه نزد ایشان مقبول است ،وفضائل ساختگی را رد میکنند . وحدیث طیر نزد اهل دانش به منقولات ،از دروغهای مجعول است .ازحاکم بااینکه منسوب به‌تشیع است ازحدیث طیر سؤال شد؟ گفت : صحیح نیست . باضافه جای سؤال است که آیا پیغمبر میدانست که علی محبوبترین خلق است نزدخدا و نزدخودش ویا نمی‌دانست ؟ اگر میدانست چرا به‌دنبال او نفرستاد و چرا نگفت خدایا علی را برسان ،چگونه رسولخدا (ص) محبوب ترین خلق نزدخودش رانمی‌دانست .

و باضافه درکتب صحاح چیزهائی است نقیض این،مانند قول رسولخدا (ص) که فرمود: «لو کنت متخذا من أهل الأرض خلیلا لاتخذت أبا بکر خلیلا». و خلت کمال حب است .و در صحیح آمده که ازپیغمبر سؤال شد کدامیک ازمردم نزد تو محبوب تر است؟ فرمود: ابوبکر. و در روز سقیفه عمر درحضورمردم خطاب به ابوبکر گفت: أنت خیرنا و أحبنا إلی رسول الله وکسی انکار نکرد. و باضافه خدایتعالی درسورۀ لیل آیۀ ۱۷ تا ۲۱ فرموده: «بزودی ازآتش پرهیزمیکنند آنکه باتقواتراست ،آنکه مال خودرا میدهد و خودرا تزکیه میکند و احدی نعمتی نزد او ندارد که خواسته باشد تلافی کند جزاینکه توجه پروردگار اعلای خود را میجوید». و پیشوایان تفسیر گفته‌اند او ابابکراست و علی چنین وصفی ندارد،زیرا او مالی درمکه نداشت و درشمارۀ عیال پیغمبر بود،پس برای پیغمبر نزد علی نعمتی نبود چه نعمت دنیوی و چه نعمت دینی. پس این وصف «أتقی» برای ابوبکرثابت است نه برای علی. و اگر علی اتقی باشد ازغیرابوبکر اتقی است . و ابوبکر هفت نفر از معذبین فی‌الله را برای توجه خدا خرید و آزاد نمود.

گوید: حدیث نهم چیزی استکه همه روایت کرده‌اندکه رسولخدا (ص) صحابه‌را امرنمود به‌اینکه برعلی سلام کنند وگفت «او سید المسلمین و امام المتقین و سردار دست وپا سفیدان است وفرمود این ولی هرمؤمن پس ازمن میباشد...». پس دراینصورت علی امام است.

جواب :ما مطالبه میکنیم به‌اسناد این حدیث وبیان صحت آن،زیرا که درکتاب صحیح و مسندمعتبری وجود ندارد. بلکه افرادی آنرا روایت کرده‌اند که‌متهم به کذب میباشند .وآن کسیکه کمترین معرفتی به‌حدیث دارد میداند که‌اینها مجعول است . و نسبت دادن به‌پیغمبرگرامی جایزنیست . و ما کسی را سیدالمسلمین و امام‌المتقین و سردار دست وپا سفیدان نمیدانیم جز رسولخدا (ص) را . زیرا بهترین مسلمین و متقین و دست وپا

سفیدان،مسلمین قرن اول میباشند که رسولخدا (ص) امام و سردارشان بود بلکه او قائد و سردار ایشان درقیامت است. ولی رافضه اصحاب رسولخدا (ص) را کفار و فساق ومرتدمیدانند. پس چگونه علی سردار ایشان است. و رسولخدا (ص) فرمود: روز قیامت عده‌ای می‌آیند که دست وپایشان از آثار وضوء سفید است و منم جلودار شما برحوض کوثر. و این حدیث میرساند که هرکس وضوء گرفت و صورت و دو دست و دوقدمش را شست او از دست وپا سفیدان است و آنان تمام امت محمدندجزشیعیان رافضی. زیرا اگرتحقیق کنی می‌یابی که ایشان قدمهای خودرا دروضو نمی‌شویند پس ،از دست وپا سفیدان نیستند ،پس نه‌پیغمبر ونه‌علی سردار شماست و همانا که‌دراین حدیث فرمود :محجلین و حجله سفیدی در دست وپا می‌باشد. و رسولخدا (ص) فرمود :ویل للأعقاب و بطون الأقدام من النار. یعنی،وای برای پاشنه‌ها وباطن قدمها از آتش. بنابراین دروضو باید پاشنه‌های پا وباطن قدمها را شست. و اسب اگر سفیدی و روشنی دردست وپای او نباشد محجل نیست. پس‌آنکه تاکعبین نمی‌شوید او از محجلین نیست .ویکی از قرائن کذب حدیثی‌که ابن مطهر آورد این استکه رسولخدا (ص) شیخین را برعلی برتری میداد ،آنچنان برتری که عام وخاص حتی مشرکین شناسائی داشتند. و در صحیحین استکه چون عمررا بر سریر و تابوت گذاشتند مردم اطراف آن برای او دعا میکردند و ثناء میگفتند و برای او پیش ازآنکه برداشته شود صلوات می‌فرستادند ،راوی گوید مرا حسرت فرانگرفت مگر بواسطهٔ آنکه دستی ازپشت سر بهشانه‌ام خورد توجه‌کردم دیدم علی است که‌طلب رحمت برعمر می‌نمود .ومیگفت احدی را بجای نگذاشتم‌که محبوبتر باشد نزدمن که‌خدارا ملاقات کند بمانند عمل تو، و به‌خدا قسم امیدوارم‌که‌خدا تورا بادو رفیقت قراردهد. واین برای اینستکه بسیار می‌شنیدم که‌رسولخدا (ص) میفرمود باابوبکر و عمر آمدم و رفتم و خارج شدم باایشان، . و برتری آندو براو و امثال او براحدی مخفی نبود. و لذا شیعیان قرن اول بااینکه درحب علی

افراط داشتند با زشیخین را براو مقدم میداشتندو فقط علی را برعثمان مقدم میداشتند. چنانکه عبدالرزاق صنعانی گفته است که همین کافی است که علی گفته و من مخالفت علی را در گفته او روا نمیدانم که گفته است: خیر هذه الأمه بعد نبیها ابوبکروعمر و اگر بخواهم سومی را نام میبرم. و چون روز احد ابوسفیان امیرمشرکین غلبه کرد، فریاد کرد آیا محمد دراین قوم است؟ پیغمبر (ص) فرمود: اورا جواب ندهید، پس گفت آیا ابن ابی‌قحافه میان این قوم هست؟ پیغمبر (ص) فرمود: اورا جواب ندهید. پس گفت: آیا ابن الخطاب میان قوم هست؟ پیغمبر (ص) فرمود: جوابش را ندهید. پس ابوسفیان به اصحاب خود گفت: این سه نفر را کفایت کردم، یعنی شما آنان را کشتید، عمر نتوانست خودداری کند، گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدا، آنانکه نام بردی زنده هستند. پس ملاحظه کن این رئیس دشمن است که سئوال نمی‌کند مگر از این سه نفر، و این دلیل براین استکه حتی درنظر مشرکین عظمت داشتند بخلاف دیگران که چنین عظمتی نزد مشرکین نداشتند. و همچنین جملهٔ: «هو ولی کل مؤمن بعدی» دروغ بررسولخدا (ص) است. بلکه خود رسول ولی هرمؤمنی است چه درزمان حیاتش وچه بعدازمماتش، و هرمؤمنی نیز ولی آنحضرت درحیات و ممات میباشد. پس ولایتی که ضد عداوت است به‌زمانی دون زمان دیگر اختصاص ندارد. اما ولایت بمعنی امارت همانا گفته میشود: هو والی کل مؤمن(آنهم درزمان حیات طرفین). پس جملهٔ علی ولی کل مؤمن بعدی، جمله‌ای نیست که بتوان آنرا به‌رسولخدا(ص) نسبت داد و نمیتوان گفت پیامبرخدا آنرا فرموده است، زیرا اگر مراد موالات و دوستی است، پس احتیاج به‌کلمهٔ بعدی ندارد و اگر مراد امارت است، باید گفته‌شود: وال علی کل مؤمن. و اما قول رسولخدا (ص) برای علی که: انت منی و انا منک، پس این صحیح است. و درحدیث است که‌رسولخدا (ص) به‌زید فرمود: انت اخونا و مولانا. و به‌جعفر فرمود: درخلقت و دراخلاق مانندمنی. و درصحیحین آمده که پیغمبر (ص) به‌اشعریین که گاه در جنگ

می‌دویدند و آنچه داشتند دریکجا جمع می‌کردند و به‌تساوی قسمت می‌کردند ،فرمود : بدرستیکه اشعریین هم منی و أنا منهم ، یعنی،ایشان از من و من از ایشانم . پس دانستیم که این جمله مدح است ولی هیچ دلالتی برامامت ندارد . و همچنین رسولخدا (ص) دربارهٔ جلیبیب فرمود : هذا منی و أنا منه .

گوید :خبردهم که همه روایت‌کرده‌اند آنکه رسولخدا (ص) فرمود :إنی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی أهل بیتی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض . و قال: أهل بیتی فیکم مثل سفینهٔ نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق. و آقای اهل بیت خود علی است ،پس او برهمه‌واجب الاطاعه و امام است .

گوئیم :لفظ حدیث مذکور در صحیح‌مسلم از زیدبن ارقم‌چنین است که‌رسولخدا (ص) درمیان ما در غدیرخم ایستاد وخطبه‌خواندو فرمود :«من درمیان شما چیزی میگذارم که‌اگر به‌آن چنگ زنید گمراه نشوید :کتاب خدا ...» (و در سیرهٔ ابن هشام لفظ حدیث بدین صورت‌آمده که :«درمیان شما چیزی گذاشتم که‌اگربه‌آن‌چنگ زنید هرگز گمراه نخواهیدشد ،امری روشن و آن کتاب خدا و سنت پیامبرش»). و اما جملهٔ :«و عترتی» را پس ترمذی روایت نموده از زیدبن الحسن الانماطی از جعفربن محمد ازپدرش از جابر . و این انماطی را منکرالحدیث دانسته‌اند (وحتی دررجال شیعه او مذموم شناخته‌شده‌است و مقبول الحدیث نیست).وترمذی نیز از زیدبن ارقم روایت‌نموده‌است . و درضمن رسولخدا (ص) فرموده : دوچیزی که یکی ازآنها باعظمت‌تر و بزرگتر ازدیگری است و آن کتاب خداست‌که حبل ممدود ازآسمان به‌سوی‌زمین است و دیگری عترتم اهل بیتم و جدا نشوند تااینکه برحوض‌کوثربر من وارد شوند ،پس به‌بینید چگونه دربارهٔاین دو رفتارمیکنید . و ترمذی این حدیث‌را حسن شمرده‌است . و اما حدیث کشتی‌نوح صحیح نیست‌و درکتب معتمده نیست . و اسنادصحیحی برای آن شناخته نشده‌است .اگرچه آنرا امثال کسانی روایت‌نموده که

احادیث مجعول وساختگی را روایت میکنند. و قول رسولخدا (ص) که فرمود: این دو جدا نشوند دلیل استکه اجماع عترت حجت است. و این قول طایفه‌ای از اصحاب ما است. و عترت تمام بنی‌هاشمند: اولاد عباس و اولاد علی و اولاد حارث بن عبدالمطلب و سایر فرزندان ابوطالب و غیرایشان و علی بتنهائی عترت نیست. و سیّدِعترت رسولخدا (ص) می‌باشد. و علمای عترت مثل ابن عباس وغیراو پیروی علی را درآنچه میگفت واجب نمی‌دانستند. و خود علی نیز اطاعت خودرا درآنچه فتوی میدادواجب نمی‌دانست. و پیشوایان سلف از بنی‌هاشم و غیرایشان نیز اطاعت و پیروی علی را درآنچه میگفت واجب نمی‌دانستند. بعلاوه عترت بر امامتِ علی و افضلیت او اجماع نکردند بلکه ائمه و پیشوایان عترت مثل ابن عباس وغیره ابوبکر و عمررا مقدم می‌داشتند. و پیشوایانِ عترت که دربین اصحاب مالک وشافعی و احمد و غیرایشان بودند چندین برابر آنانند که دربین امامیه می‌باشند، وآنان ابوبکروعمررا افضل دانسته‌اند، بلکه خود علی میگفت افضل امت ابوبکر و عمر هستند و خلافت ایشان حق است. و همچنین تمام علمای اهل بیت از بنی‌هاشم از تابعین و تابعینِ تابعین از اولاد حسین بن علی و اولاد حسن و نیز حسن و حسین و علی‌بن‌الحسین و فرزندانش و نوادهاش جعفربن محمد، همه، ابوبکر و عمر را افضل از علی می‌دانستند. و چنین نقلی ازایشان ثابت و متواتراست. و بتحقیق دارقطنی کتابی تصنیف نموده در ثناء صحابه برخویشانِ رسول و ثناءِخویشانِ رسول برصحابه. و همچنین هرکس ازاهل حدیث درسنّت کتابی تصنیف نموده چنین مطالبی را ذکرنموده‌است. باضافه اجماع امت که عترت نیز بعضی ازامت است، برآنستکه افضل امت ابوبکراست. پس اگر طایفه‌ای اجماع ایشان حجت باشد واجب است متابعت افضلِ ایشان که ابوبکراست. و اگر اجماع حجت نباشد آنچه که شما ذکر گردید در امامت علی

حجت نیست و باطل است*.

* درمورد حدیث ثقلین باید دانست که درکتب بسیار قدیمی مثل سیرهٔ ابن هشام و موطا مالک و تاریخ طبری حدیث ثقلین بصورت «کتاب خدا و سنت رسول» ذکرشده و درصحیح مسلم فقط کتاب خدا ذکرشده است چنانکه عبارت آن ذکرگردید. ثانیا حدیث «کتاب الله و سنتی» با قرآن منطبق وباآن موافق است و همه قبول دارند که رسولخدا (ص) کتاب وسنت را باقی گذاشته است. ثالثا آنچه حسا میبینیم که موجب هدایت بوده و خواهدبود کتاب خدا و سنت رسول است چنانکه حضرت علی نیز درنهج البلاغه درعهدنامهٔ مالک اشتر وخطبهٔ ۱۲۷ و در خطب دیگر قرآن و سنت را موجب هدایت و حجت دانسته و دستورداده تا دررفع گمراهی به آندو رجوع شود. وهرکس میداند که اگر به ایندو چنگ زند و به این دوعمل کند از گمراهی نجات پیدا کرده و به سعادت میرسد. رابعا مامیبینیم اکثر آنچه درکتب شیعه از عترت رسیده برخلاف قرآن و عقل و سنت رسول میباشد، و دراحادیث وارده از اهل بیت، تناقض و اختلاف، بسیار است، بنابراین نمیتوان عترت را مرجع برای هدایت دانست، وبرای نجات وسعادت باید به کتاب و سنت چنگ زد وبه حدیث «کتاب الله وسنتی» توجه نمود. خامسا خود ائمه نیز به کتاب و سنت چنگ میزدند و پیرو قرآن و سنت بودند و کتاب و سنت را مرجع میدانستند، و مردم را برای هدایت به قرآن و سنت رسول دعوت مینمودند. سادسا اگر قبول کنیم که حدیث کتاب الله وعترتی را پیغمبرفرموده است، باید قبول کنیم که درعرض هم ودریکردیف نیستند واز خود پیغمبر (ص) نیز روایت شده که قرآن ثقل اکبر و عترت اصغراست، چنانکه درصفحهٔ ۵۵۷ نیز حدیثی دراینمورد ذکر گردید. سابعا، حدیث ثقلین به لفظ «کتاب الله وعترتی» نیز شیعه را رد میکند زیرا درآن ذکرشده که: «لن یفترقا» یعنی عترت هرگز از قرآن جدا نمیشود وباید عترت تابع قرآن باشد ازآن جدا نشود درحالیکه خودرسولخدا (ص) تابع قرآن بوده و مکرر خدا به او فرموده: «اتبع ما اوحی الیک من ربک» و «اتبع مایوحی الیک من ربک» و «اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم» و به او فرموده: «نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شئ»، و قرآن را «میزان»، «فرقان» و «قول فصل» نامیده است. اما شیعه اکثر اخباری که از عترت نقل کرده‌اند ضدقرآن است و راه قرآن مخالف راهی استکه اخبارشیعه نشان میدهد. قرآن میگوید بوفات پیغمبر وحی قطع شد ولی اخبار کتب شیعه میگوید به امام وحی میشود. قرآن میگوید کسی پس از پیغمبر (ص) حجت نیست ولی اخبارشیعه میگوید امام حجت است. قرآن میگوید کسی حتی انبیاء (ع) غیب نمیدانند ولی اخبارشیعه میگوید امام غیب میداند وعلم غیب دارد.

گوید: حدیث یازدهم چیزی استکه همه روایت کرده‌اند از وجوب محبت و موالات علی(ع). احمد درمسندخود روایت کرده که رسول الله ،دست حسنین را گرفت و گفت هرکس مرا دوست بدارد و این دوطفل و پدر و مادرشان را دوست بدارد او با من است در درجهٔ من روز قیامت.

گوئیم: اولا مطالبهٔ صحت نقل از شما میکنیم اگرچه صرف روایت احمد نیز موجب صحت آن نمی‌شود با اینکه او روایت نکرده‌است .و همانا این روایت را قطیعی درکتاب فضائل زیاد کرده‌است .و درزیادات قطیعی احادیثی است که باتفاق اهل معرفت به‌حدیث ،موضوعه وجعلی است . و ابن جوزی این حدیث را در مجعولات ذکر کرده از علی بن جعفر. باضافه هرگزافه‌گوئی میتواند بگوید که‌مسلمان در درجهٔ پیغمبرمصطفی است بصرف محبت علی(بنابراین باطنیه و صوفیه و غلاةً و شیخیه تماما در درجهٔ رسول‌خدا خواهندبود درقیامت . و چنین خرافتی عقلاً و نقلاً صحیح نیست و ضدّ آیات قرآن است که‌بهشت را درگرو سعی وکوشش و ایمان و عمل صالح می‌داند و بلکه مؤمن باید جان ومالش را درراه‌خدا بدهد تاخدا جزای بهشت به‌او دهد چنانکه قرآن در سورهٔ‌توبه آیهٔ ۱۱۱ فرموده :ان الله اشتری من المؤمنین أنفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة . و درسورهٔ‌طه فرموده :خالدین فیها و ذلک جزاء من تزکی.و درسورهٔ‌اعلی آیهٔ ۱۴ فرموده :قدأفلح من

قرآن میگوید ایمان به‌خدا وقیامت از اصول دین است ،ولی اخبارشیعه میگوید ایمان به‌ائمه نیز از اصول دین است و هکذا آنچه قرآن میگوید بسیاری از اخبارشیعه برخلاف آنست . بنابراین شیعه ،ائمهٔ‌خودرا تابع قرآن نمودانند و ائمهٔ‌خودرا ازقرآن جدا نموده‌اند .وراهی راکه‌ائمهٔ شیعه گفته‌اند غیرازراهی استکه قرآن میگوید. شما اخبار کتاب اصول کافی و کتب دیگرشیعه‌را مطالعه‌کنید اکثرآنها موافق قرآن نیست . بنابراین ایشان برطبق حدیث ثقلین از قرآن جداشده وباطل گردیده‌اند .نعوذبالله . بهرحال آنچه از قرآن استفاده‌میشود و موافق ومنطبق باقرآن است جملهٔ «کتاب الله و سنتی» میباشد .

تزکی.و درسورهٔ نبأ آیهٔ ۲۶ فرموده :جزاء وفاقا .ودرسورهٔنازعات آیهٔ ۳۵ فرموده :یوم یتذکر الانسان ما سعی.و بسیاری از آیات دیگرکه بصرف محبت کسی به بهشت نمی‌رود بلکه ایمان و عمل لازم است).

گوید : ابن خالویه ازحذیفه روایت نموده که گفت رسولخدا فرمود : کسیکه دوست بدارد که چنگ بزند به شاخهٔ یاقوتی‌که خدا بدست خود آنرا خلق کرده سپس به او گفته «باش» ،پس ،بود شده باید علی را پس از من دوست بدارد.

گوئیم :این کذب معرکه‌گیرسرکوچه استکه با رکیک ترین لفظ آورده و چه‌قدر رکیک و بی‌فایده است ،چگونه گفته میشود بدست خود خلق کرده سپس گفته‌باش ،یعنی،پس ازخلق شدن بدست گفته :باش . درحالیکه درخبرآمده خدا خلق نکرده بدست چیزی را جز آدم و قلم و بهشت ،سپس سایرمخلوق باراده‌او خلق شده است . بهرحال حدیث مذکور از احادیث خرافات است گویا جاعل حدیث چون شنیده است که‌خدا آدم را از تراب‌آفریده سپس به او گفته باش ،پس بودشده‌است ،پس یاقوت را به‌خلقت‌آدم قیاس نموده‌است ،درحالیکه آدم‌را که خدا ازخاک آفریدو سپس به‌او فرمود باش ،منظور نفخ روح درآن است ،و اما شاخهٔ‌یاقوت پس بمجرد خلقت‌کامل است ودیگر پس ازاین حالت احتیاجی به گفتن باش ندارد.

گوید: و از ابی‌سعید مرفوعا روایت‌شده که‌رسولخدا (ص) به علی فرمود: حب‌تو ایمان و بغض‌تو نفاق است . و اول کسیکه داخل بهشت‌شود دوست‌توست ،و اول کسیکه داخل آتش‌گردد دشمن توست .

گوئیم :این از دروغها است . آیا مسلمانی میتواند بگوید که خوارج و نواصب‌قبل از فرعون و ابوجهل و رؤسای کفار داخل آتش میشوند؟! و آیا مسلمانی میتواند بگوید اول کسیکه داخل بهشت‌قبل از انبیاء میشود غالیان اسماعیلیه و باطنیه و رافضهٔ امامیه و فاسقان امامیه هستند. و این سخن ازجنس

ناصبی است که بگوید کسیکه حجاج و یزید را دوست دارد ویا خارجی بگوید کسیکه ابن ملجم را دوست بدارد داخل بهشت میشود وکسیکه آنان را دشمن بدارد بواسطۀ این حب و بغض داخل آتش میشود. و تعلق سعادت و شقاوت بمجرد دوستی علی بدون دوستی خدا ورسول همچون تعلق سعادت وشقاوت به محبت ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه میشود. پس اگر گوینده‌ای بگوید هرکس عثمان ومعاویه را دوست داشته‌باشد داخل بهشت میشود واگر ایشان را دشمن بدارد داخل آتش میشود، سخن او ازجنس سخن شیعه میباشد.

گوید: اخطب خوارزم به‌اسناد خود روایت‌کرده از ابوذر که رسولخدا (ص) فرمود:کسیکه دربارۀخلافت علی دشمنی کند او کافر است و باخدا و رسول او محاربه کرده. وازانس روایت شده‌که‌گفت من نزد رسولخدا (ص) بودم دیدم علی می‌آید، فرمود: من و این بر امتم روزقیامت حجت‌خدائیم. و از معاویه بن حیده القشیری روایت شده که‌گفت شنیدم رسولخدا (ص)به‌علی‌میگفت باکت نباشد کسیکه به‌بغض‌تو بمیرد یهودی بمیرد و یا نصرانی. و چون ما دیدیم که‌مخالف ما مانند این احادیث را وارد میکندو ما چندین مقابل آنرا از مردم ثقۀخودمان نقل کردیم برما واجب است که‌بمقتضای این اخبار برویم و عدول ازآنها حرام است.

گوئیم: اولا ما تنزل میکنیم و ازصحت این نقل سئوال می‌کنیم زیرا صرف روایت موفق خطیب خوارزم دلیل برثبوت صحت نیست. چگونه صحیح باشد وحال آنکه او تألیف خودرا پرکرده است از مجعولات و دروغ ها وافتراءاتی‌که محدث راستگو تعجب میکند چگونه او چنین چیزهائی را جمع نموده‌است و هرکس درآنچه این خطیب جمع نموده تأمل نماید خواهدگفت: سبحانک هذا بهتان عظیم. و آنکه خبیر به‌اخبار،و ماهر باشد درآثار،ناچار میداند که چنین اخباری را کذابین پس ازگذشت عصر صحابه و تابعین بوجود آورده‌اند. وچنین احادیث دروغ وافترائی را

به رسول‌خدا (ص) بسته‌اند.

ثانیا، ما بتواتر دانسته‌ایم که مهاجرین وانصار خدا و رسول اورا دوست می‌داشتند و رسول‌خدا (ص) نیز ایشان‌را دوست میداشت و اکرام مینمود، و علم ما دراینمورد مهمتر و برتر است از علم به‌این اخبار بافته‌شده. وباتفاق آن بزرگان، پس از رسول‌خدا (ص) ابوبکر امام بود، آیا بواسطهٔ اخباری که درجه‌اش از اخبار آحاد کمتراست وناقل صادقی درآنها دانسته نمیشود میتوان از تواتر متیقن صرفنظرنمود. چگونه ما بواسطهٔ اخباری‌که صدق آنها معلوم‌نیست از علم‌یقینی صرف نظر کنیم؟ درحالیکه ما میدانیم آن اخبار کذب است و اهل حدیث متفقند که‌آنها از بزرگترین دروغها می‌باشد ولذا درکتب مورد اعتماد یافت نمی‌شود و همهٔ ائمهٔ‌حدیث به‌کذب آنها یقین دارند وشهادت می‌دهند. اخباری که درکتاب معتمدی به‌سند معتبری یافت نشده است (قسمتی ازاین اخبار ضد کتاب خدا و قسمتی ضد سنت رسول و قسمتی ضدعقل و قسمتی ضد تاریخ است).

ثالثا، این کتاب خداست‌که درآیات بسیاری شهادت میدهدکه خدا ازمهاجرین وانصار راضی است و ایشان را دوست میدارد مانند آیهٔ ۱۰۰ سورهٔ‌توبه که‌می‌فرماید: والسابقون الأولون من المهاجرين و الأنصار و الذين اتبعوهم باحسان رضي‌الله عنهم و رضوا عنه و أعد لهم جنات تجري تحتها الانهار خالدين فيها أبدا ذلك الفوز العظيم. و مانند آیهٔ ۱۸ سورهٔ‌فتح و آیهٔ ۸ سورهٔ‌حشر و آیهٔ ۱۱۷ سورهٔ‌توبه و امثال آن. چگونه نص قرآن را به‌اخبار بسته‌شده و دروغ رد کنیم؟!

رابعا، بعضی ازاین اخبار به‌علی طعن زده و علی‌را تکذیب کنندهٔ‌خدا و رسول شمرده‌است مثلا خبری که میگوید کسیکه‌دربارهٔ خلافت علی دشمنی کند کافراست، اگر طبق این خبر کافرند خود علی بموجب این خبر عمل نکرده بلکه آنان را مسلمان قرار داده و بدترین دشمنان او خوارج بودند که‌با او جنگ نمودند و معهذا به‌کفرآنان حکم‌نکرد، بلکه اموال آنان را حرام دانست و

اسیران و اموال ایشان را محترم شمرد. و چون ابن ملجم به او ضربت زد گفت اگر زنده ماندم من ولی دم میباشم و اورا نکشت. و اگر مرتد و کافر بود باید به قتل او مبادرت کنند. وهمچنین به تواتر رسیده که آنجناب نهی کرد ازدنبال کردن فراریان اهل جمل و نهی کرد از پامال کردن مجروحین آنان ویا غنیمت بردن اموالشان. و اگر طبق احادیثیکه آوردی کافربودند، پس علی اول کسی استکه این اخبار را تکذیب کرده و به مقتضای این اخبار عمل نکرده است. و همچنین نسبت به اهل صفین برمقتولین آنان نماز میخواند و میفرمود برادران ما هستند برما ستم کردند شمشیر ایشان را تطهیرکرده است. و ما بناچار میدانیم که علی آنان را که به قتال او برخاستند تکفیر نکرد. واگر به عقیدهٔ امام حسن کفار بودند، برای او حلال نبود که خلافت را بمیل خود به کفار واگذارد با آن عزت و کثرت لشکر، ولیکن سیدو آقائی او ظاهرشد طبق گفتهٔ جدش که فرمود: فرزندم حسن آقا ست وبزودی بواسطهٔ او خدا بین دوطایفهٔ بزرگ ازمسلمین اصلاح میدهد. ولی نزدشما امام حسن بین مؤمنین و مرتدین وکافرین را صلح داده است.

خامسا، به گمان تو و ادعای تو، امام معصوم لطف خداست برای بندگانش، ولی اینجا به گمان تو آن امام نقمت شد، زیرا مخالفین او مرتد شدند و موافقین او مقهور و مغلوب وذلیل گردیدند، پس چه مصلحتی دراین بوده؟! شما میگوئید برخدا واجب است که آنچه اصلح است برای بندگان بجاآرد. ولی خدا یتعالی خوارج را تمکن میدهد تا اورا تکفیر کنند وبا او قتال کنند و ائمهٔ معصومین را زیرقهر و خوف و تقیه مانند اهل ذمه قرارمیدهد بلکه اهل ذمه درا ظهاردین خود آزادند ولی امامان شما آزاد نبودند (و اخباریکه از ایشان یعنی از امامان شیعه رسیده اکثرش خرافی است.) پس لطف و مصلحتی که تو برخدا واجب

کردی کو و کجاست*؟!.

باضافه بگمان تو این امامان حجتهای خدا بیندبربندگانش و هدایتی جز از ایشان و نجاتی جز بمتابعت ایشان نیست، درحالیکه خاتم ایشان بخیال تو صدها سال است غایب شده و احدی از او بهره نبرده نه‌درامور دین ونه‌دنیا. و خدا اورا درحال خوف از قتل غایب کرده. پس صحیح استکه گفته‌شود مذهب رفض و تشیع را جعل نکرده مگر زندیقی. ولذا آنکه دعوت به‌باطنی‌گری و شیخی‌گری میکند تشیع را اجابت میکنند و اول طبق اخبار تو قدح و عیبجوئی دربارهٔ علی میکنند وکم‌کم به‌قدح رسول و انکار صانع میپردازد و مذهب بابی و بهائی و ناووسی و نصیری و علی اللهی ایجاد میکنند.

ولی هرعاقلی میداندکه اهل دین واهل سنت غرضی ندارند و اگر می‌دانستندکه رسولخدا (ص) برخلافت علی تصریح‌کرده هرآینه به‌سوی امر او سبقت می‌گرفتند و ازهرکس زودتر اورا تصدیق میکردند. نهایت چیزی که فرض شود این استکه این حکم بر ایشان مخفی شده. پس چگونه شما آنان را جزء یهودونصاری بلکه بدتر میدانید! بلکه کافی است برای مجعول بودن اخباری که توآوردی قول رسولخدا (ص) که‌فرمود :هرکس برمن عمدا دروغ ببندد جایگاه او پراز آتش میشود. معلوم میشود دروغ بر او بسته

---

* سادسا ،آنجاکه‌نقل کردی که‌رسولخدا (ص) فرمود من وعلی حجت خدائیم بر امتم درقیامت ،آن عبارت غلط است ،باید گفته‌باشد حجتین و تثنیه بیاورد ولی مفردآورداست.معلوم میشود هرکه جعل کرده عربی نمی‌دانسته. باضافه‌باید‌بگوید دردنیا حجتیم زیرا قیامت تکلیفی نیست تا حجت بخواهد. باضافه این خبر ضدقرآن استکه درسورهٔنساء آیهٔ ۱۶۵ فرموده :رسلا مبشرین و منذرین لئلایکون للناس علی الله حجه بعد الرسل.خدا می‌فرماید بعدازرسول حجتی نیست ،ولی توخبری آوردی که‌رسولخدا (ص) گفته هست ،حال سخن خدا را قبول کنیم یاخبرتورا ؟!.خود علی درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۹۱ میگوید: تمت بنبینا محمد حجته. حجت‌خدا باآمدن‌محمد (ص) تمام شد ولی رافضی مرید علی میگوید تمام نشد!

میشده که این فرمایش را فرموده است . آری هرکس کتمان کنــــد گفتهٔ صریح رسولخدا (ص) را او از اهل آتش است .

و قول تو که ما چندین مقابل این اخبار نقل کرده ایم از ثقات مردان خودمان، درجواب گوئیم ما رجال اهل سنت را نقادی میکنیم ،بطوریکه زیادتر از آن ممکن نیست و مصنفات زیادی در تعدیل و ضعف و صدق وغلط و کذب و وهم ایشان داریم. اصلا ما طرفدار ایشان نیستیم با اینکه مردمان صالح وعابدی هستند و احتجاج و استدلال بهقول مردی را ساقط میدانیم برای کثـــرت غلط و سوء حافظهٔ او، و اگرچه از اولیاء خدا باشد . ولیشما شیعه ثقه نزدتان این استکه امامی باشد و درحق ائمهٔخودشناخوانی کرده باشدچه غلط بگوید ، چهحافظهداشتهباشد یا نه ،چهراست بگوید چه دروغ . پس نهایت این استکه مردان شما مانند مردان ما باشند چون بدیهی شد کهمیان اهل سنت دروغگو هستند و درمیان شما نیز کذابین وجوددارد ،پس برما حرام است کهعمل بهاحادیث کنیم تا سندآنها را بررسی نمائیم . پس ازکجا وثوق پیدا کردی بهکسانیکه صدها سال قبل از آنبوده اند درحالیکه کیفیت نام آنها را نمیدانی و درشمارهٔثقات نیز ذکرنشده اند و بیشتراحادیثی که دردست شماست نوشته ها و اخباری استکه دروغ آنها معلوم شده ویاصحت آنها مشکوک است . و ما میدانیم کهخوارج بدتراز شمایند ،ولی نمیتوانیم ایشان را بهکذب متهم کنیم .زیرا ما ایشان را امتحان کرده ایم و دیده ایم راستگو هستند و طالب راستی هستند ،چهبنفع ایشان و یا بهضرر ایشان باشد . ولـــی راستگویان شما نادراست مانند یک موی سفید دربدن گاوسیاه*.

* مترجم هفتاد سال است میان شیعه زندگی میکنم یعنی، در ایران،چندی قبل نامه ای از کانادا برایم آمد از تاجری ایرانی کهساکن آنجا شده و از ما کتابهای تألیف شدهٔ ما را خواسته بود و نوشته بود من بیست سال است در کانادا ساکنم و یکدروغ ازاهل آنجا نشنیده ام . این حقیردرجواباو نوشتم من هفتادسال است درایران زندگی کرده و دراینمدت یک سخن راست ازایشان نشنیده ام ،خصوصا از مروجین مذهب

ابن المبارک گفته :دین از اهل حدیث وکلام ،و حیله از اهل رأی ،و کذب مخصوص رافضه است . پس اهل سنت وحدیث به دروغ گفتن خوشنود نیستند واگرچه موافق مذهبشان باشد . چه‌قدر از فضائل ابوبکر و عمر و عثمان بلکه از معاویه وغیرایشان به‌اسانیدی که مانند نقاش و قطیعی و ثعلبی و اهوازی و ابونعیم وخطیب و ابن عساکر و دیگران روایت کرده‌اند ،ولی علمای حدیث قبول نکرده و کذب آنها را بیان میکنند . بلکه هرگاه دراسناد حدیث یکنفرمجهول الحال باشد درآن حدیث توقف کرده‌اند .وشما شرط حدیث نزدتان این استکه موافق مذهبتان باشد چه‌بدباشد و چه خوب . و اگر نص ثابتی بیاورید دلالت برگفته‌ای ندارد .ولی ما عمده معتمدمان نصوص قرآن و سنت ثابت است ویا حدیثی استکه مورد اجماع مسلمین باشد واگرچیزی منافی آن باشد آنرا رد می‌کنیم .

ابوالفرج ابن جوزی گفته فضائل صحیحهٔ علی بسیار است جز اینکه رافضه به‌آنها قناعت ندارند- وبرای او هرچه‌خواسته‌اند جعل کرده‌اند . و تو ای رافضی آنچه گفته‌شده تمامش را نیاوردی و ما احادیثی را می‌شناسیم که‌برمقصود تو دلالت داردولی‌مجعول و ساقط است ،ازجملهٔ بهترین احادیث مجعوله چیزهائی استکه نسائی درکتاب خصائص علی آورده از حدیث علاء بن صالح از منهال بن عمرو از عباد بن عبدالله الاسدی که‌گفت علی گفته‌من بندهٔ

ایشان که‌جایز میدانند برای پیشبردهدف وترویج‌مذهب خود دروغ نقل کنند ویا جعل نمایند . حتی ازقول پیامبر (ع) بدروغ میگویند که‌او فرموده به‌مخالفین خود تهمت بزنید چنانکه دربعضی کتب خود آورده‌اندکه‌پیغمبر (ص) فرمود :اذا رایتم اهل الریب و البدع من بعدی فاظهروا البرائة منهم و اکثروا من سبهم و القول فیهم و الوقیعة و باهتوهم کیلایطمعوا فی الفساد فی الاسلام . یعنی،چون اهل بدعت‌وشک را دیدید ،پس ازآنها بیزاری جوئید وبه‌آنها بسیار بد و ناسزا گوئید ،و دربارهٔآنها گفتار زشت بگوئید و به‌آنان تهمت بزنید تا طمع برتباهی‌اسلام نکنند (جلداول‌سفینة‌البحار، ص۶۳).درحالیکه‌این سخن ضدقرآن استکه‌خدا فرموده :لایجرمنکم شنآن قوم علی الاتعدلوا (سورهٔ مائده /آیهٔ ۸) .

خدا و برادر رسول اویم و من صدیق اکبرم،کسی این را پس از من نگوید مگر کذاب ،قبل ازمردم بهفت سال نماز خواندم. ابن جوزی گفته این حدیث مجعول است و عبادبن عبدالله متهم به جعل آن است . ابن المدینی گفته عباد ضعیف الحدیث است وشعبه حدیث منهال را ترک کرده و اثرم گفته از احمدبن حنبل از این حدیث سؤال کردم گفت بزن بهدیوار ،آن حدیث منکری است .باضافه ما میگوئیم علی نیکوکار و راستگوتر از این استکهاین را بگوید. پس ناقل یا عمدا دروغ گفته ویا گوش او خطا کرده است . و نظیر این چیزی استکه عبدالله بن احمدبن حنبل درمناقب روایت کرده از اعمش از منهال بن عمرو از عبادبن عبدالله ازعلی که گفت چون آیهٔ :و أنذر عشیرتک الأقربین نازل شد ،رسولخدا (ص) مردانی ازاهل بیت خودرا دعوت کرد کههرمردی یک گوسفند ویک قدح میخورد و میآشامید الخ. و این کذب برعلی است که هرگز علی چنین روایت نکرده و کذب آن روشن است ازچندوجه . و ابن جوزی سخن را کشانیده ونقل کرده ازطریق اجلح ازسلمهبن کهیل از حبة بن جوین کهگوید شنیدم علی میگوید من با رسولخدا ،خدا را عبادت کردم قبل ازآنکه مردی ازاین امت ،عبادت کندبهپنج سال ویا بههفت سال. ابن جوزی گفته حبه یک حبه ارزش ندارد. یحیی گفته او چیزی نیست و سعدی گفته ثقه نیست .واما اجلح، احمدبن حنبل گفته او حدیث منکر زیاد نقل کرده . ابوالفرج گفته از قرائنیکه این حدیث را باطل میکند این استکهاختلافی نیست درتقدم اسلام خدیجه و ابوبکر و زیدبن حارثه . و اینکه عمر درسال ششم بعثت اسلام آورد پس ازچهل مرد . پس چگونه صحیح باشد کهعلی قبل ازهمه بههفت سال نمازخواندهباشد ،سپس حدیث مرفوعی را نقل کرده کهعلی صدیق اکبراست . و این از دروغهای احمدبن نصر الذراع است کهمتهم بهجعل است وابن عبدی و ابن حبان اورا بهوضع حدیث نسبت دادهاند. و حدیث کرده که رسولخدا (ص) بهعلی میگفت تو اول کسی هستی کهروزقیامت با من مصافحه میکنی و تو صدیق اکبر و فاروق وتو یعسوب المؤمنین

هستی و گفته این حدیث مجعول است ،و در سندآن عبادبن‌یعقوب و علی‌بن هاشم و دیگرانند ازکسانیکه سخن درباره‌ٔ ایشان است (که غلو در تشیع داشته‌اند و بخاری گفته علی‌بن هاشم و پدرش از غالیان می‌باشند) . و درسندِدیگرِآنْ عبداللـه‌بن داهراست که ابن معین گفته نباید حدیث اورا نوشت .

فصل

و اینجا راهی است برای کسیکه آشنا به‌اخبار باشدوبخواهد به‌سعادت برسد . زیرا بسیاری از دانشمندانند که برای ایشان سخت است که بین صدق و کذب اخبار ازجهت سند تمیز دهند و همانا آنکس میتواندکه بسیار استاد باشد . وآن راه اینستکه ما فرض میکنیم اخبار محل نزاع نبود ،برمیگردیم به‌آنچه معلوم شده بتواتر و بعقل و بنصوص محل اتفاق طرفین است و میگوئیم این متواتراست که ابوبکر خلافت را به‌رغبت وتهدید طلب نکردو نه‌مالی درآن بذل کرد و نه‌شمشیری کشید و نه‌فامیل مهمی‌داشت و نه‌یارانی داشت که‌قیام‌کنند برای او چنانکه طلب کنندگان سلطنت عادتشان این است . بلکه نگفت با من بیعت کنید وکسی را که ازبیعت او تخلف کرد نه‌اذیت کرد و نه‌مجبورنمود مانند سعدبن عباده را . باضافه آنانکه با او با میل بیعت کردند همانان بودند که‌با رسولخدا (ص) تحت الشجره بیعت‌کردند رضی اللـه عنهم . و با همراهی ایشان با مرتدین و فارس و روم جنگ نمود و اسلام و اهل اسلام‌را نفوذ داد و از خلافت نه‌بهره‌ای برد و نه‌چیزی خورد ،و خوراک و لباسش مانند زندگی همیشهٔ او بود .و چون فوتش رسید ازدنیا زاهدانه بیرون رفت نه‌برای خود و نه برای خویشانش امتیازی برداشت . بلکه افضل مردم راکه مورد اطمینان او بود بر ایشان تولیت داد که‌همه آن والی‌را اطاعت کردند . پس شهرها را فتح کرد و برکفار غالب شد و اهل کفر و نفاق را ذلیل کرد و درخوراک و لباس و زندگی زاهدبود مانند آنکه قبل ازاو بود تا ازدنیا خارج و شهیدگردید ،و آلوده به

مال دنیا نشد و کسی از بستگان خودرا تولیت نداد. این امری استکه هرکس میداند. سپس مردم با عثمان بیعت کردند او هم با کمال آرامی و حلم و رحمت و هدایت و نرمی رفتار کرد ولیکن قوه‌ای که عمر داشت با آن سیاست او که عقول را مبهوت کرده نداشت. و عدل و زهد بی‌مانند اورا که هرعاقلی میداند دراو نبود تا آنکه مردم دراو طمع کردند، و دنیا طلبان به وسعت دنیا رسیدند و بسبب تولیت نزدیکانش اموری پیش آمد که مردم عادت نداشتند و دشمنان اسلام و اهل شر و فتنه که میخواستند قدرت و شوکت و اتحادی دراسلام نباشد، کسانی را تحریک کردند تا او مظلوم کشته شد. پس علی متولی امور گردید، بعضی اورا به خون عثمان متهم کردند درحالیکه خدا میداند او ازخون عثمان بری بود و حتی فرزندانش حسنین را برای حراست عثمان فرستاده بود و هرگز به خون عثمان راضی نبود و کمک ودستی درآن نداشت. ولی قلوب مردم با علی صاف نشد و تمکن پیدا نکرد که مردم را مقهور کند تا اورا اطاعت کنند. رأی او براین قرار گرفت که جنگ کند تا ببیند عاقبت کار او چه میشود و فرزندش حسن به او اشاره کرد که ترک قتال کند، ولی او گمان کرد، بقتال، امت متفق می‌شوند و اطاعت؛ و حاصل میگردد. پس امر او سخت تر شد و جدائی و افتراق شدت کرد تا ازلشکر او هزاران نفر از اطاعت او خارج شدند و اورا تکفیر کردند، وبا او جنگ کردند. پس او آخرین خلفای راشدین شدکه خلافتشان و ولایت آنان خلافت نبوت بود. سپس امر به دست معاویه افتاد و او اولین سلطان گردید چنانکه رسولخدا (ص) فرمود: خلافت پس از من سی سال است و بعد تبدیل به سلطنت میگردد. حال اگر عیبجوئی بیاید و بگوید شیخین طالب ریاست بودند و مانع حقوق اهل بیت شدند، دیگری میتوانند مانند نواصب بگوید علی طالب ریاست بود وبرای آن قتال کرد و خونها ریخت و به غرض خود نرسید. و ماچون دفاع کنیم و شبهه‌اورا دفع نمائیم، پس دفاع از قدح شیخین بطریق اولی است. زیرا آنان از تهمت دورترند، زیرا امارت وریاست

و قتال نکردند و همۀ بزرگان مانند علی و دیگران از آندو اطاعت کردند. و اگر بخواهیم به علی گمان داشته باشیم که قصدا و حق بوده و ارادۀ علو و فساد درزمین نداشته، پس بطریق اولی باید این گمان را درحق آندو نفر داشته باشیم. پس مکابره و پیروی هوی را واگذار.

طریق دیگر و راه روشن تر: و آن اینکه گفته شود همت و مقصد مسلمین پس از پیغمبرشان قطعا متوجه به پیروی حق بوده است .و چیزی که ایشان را مانع از حق شود با قدرتشان برحق، نبوده است . و چون ایشان هدفشان حق بوده و رادع و مانعی نبوده ،واجب بوده که همین عمل را انجام دهند. و معلوم است مسلمین بهترین قرن درآنچه کرده‌اند پیرو حقند. زیرا ایشان بهترین امتها یند. خدا برای ایشان دین خودرا کامل کرد و نعمت را برایشان تمام نمود. آنان با ابوبکر برای دین بیعت کردند. نه دنیائی در کار بود و نه ترسی. و اگر میخواستند برای طمع ،کاری کنند هرآینه علی و عباس را مقدم میداشتند برای شرافت بنی‌هاشم بربنی تیم و تقدمشان. و چون به ابی‌قحافه پدر ابوبکر که درمکه پیرمردبزرگی بود گفتندکه پسرت متولی خلافت شد تعجب کرد و گفت آیا بنی‌امیه و بنی‌هاشم و بنی‌مخزوم راضی شدند؟ گفتند آری،باز تعجب کرد و گفت این فضل إلهی استکه به هرکس خواهد میدهد. زیرا میدانست که بنی‌تیم ضعیف ترین قبائلند و اسلام همانا باتقوی را مقدم میدارد نه با نسب را .

راه دیگر و گفتار دیگر: متواتراست که رسولخدا (ص) فرمود بهترین قرنهای این امت ،قرن من است ،سپس آنانکه درپی آنان و بعد آنانکه پشت سرآنانند. پس بهترین امم بدون نزاع ،مردم قرن اولند .و هرکس تأمل درحال مسلمین قرن دوم کند و آنرا با مسلمین قرن اول بسنجد ،خواهددانست که ما بین آندو ،جدائیها است که مسلمین قرن اول ازهرجهت بهتربودند. حال اگر گفته شود که مسلمین قرن اول که خدا مکرر مدحشان کرده حق اماممعین و منصوص إلهی را انکار کردند وآل پیغمبر را ازارثشان منع

نمودند وبا فاسق ظالمی بیعت کردند و از عالم عادی جلوگیری کردند برای دشمنی ودفع حق. پس بنا براین آنان بدترین خلق بودند واین امت شریرترین امتی هستند که اخرجت للناس .و حال آنکه خدا فرموده :کنتم خیراً مةٔ أخرجت للناس .

راه دیگر، به تواتر ثابت و مسلم استکه براحدی مخفی نیست که ابوبکر و عمر و عثمان اختصاص عظیم و خلطه ومصاحبت عظیمی با رسولخدا (ص) داشتند بلکه همه مصاهرت و دامادی با رسولخدا داشتند و شناخته نشد و شنیده نشد که رسولخدا (ص) ایشان را مذمت کرده ویا غضب نموده باشد. بلکه بر ایشان ثنا و محبت نموده است ،و خیلی اهمیت دارد که کسی با خاتم الأنبیاء و رسول حقتعالی معاشرت کند و یکمرتبه و یکدفعه ازاو شکایت نکنند. معلوم میشود اینان بسیار بزرگوار بوده‌اند. حال می‌گوئیم اینان یا واقعا و ظاهرا و باطنا بااو بوده‌اند یا خیر؟ اگر بوده‌اند که مطلوب همین است ،و اگر نبوده‌اند آیا رسولخدا دانست و با ایشان مداهنه و رفاقت کرد!!! و اگر بگوئی رسول خدا نمی‌دانست بهرحال بزرگترین قدح و عیب رسولخدا (ص) است. و اگر بگوئی با رسولخدا بودند و واقعا مستقیم بودند وپس از استقامه منحرف شدند که خذلان إلهی شامل خواص امت شد. پس پیغمبری که آنهمه خبر از آینده میدهد آیا ازحال خواص اصحاب خود خبرنداشت و برای امت خود احتیاط نکرد تا والی نگردند و اینان برامت او حکومت نکنند. و آنکه وعده داده شده به اینکه دین او بر ادیان غالب خواهدشد چگونه بزرگان اصحاب او مرتدند. این از بزرگترین عیب رسولخدا و موجب طعن براو است. و لذا باطنی و زندیق میگوید کسیکه چنین اصحاب بدی داشته خود مردبدی بوده ،و اگر صالح بود ،اصحاب او نیز صالح بودند. و لذا دانشمندان گفته‌اند هرکس رفض و تشیع را می‌پذیرد دسیسه‌ایست برای زندقه وانکار اسلام.

راه دیگر: این استکه گفته شود اگر علی اولویت داشت و

منصوص إلهی برای تولیت امت بود، هرآینه اسبابی‌که موجب ولایت او باشد، از قوت و قدرت موجودبود. وباکثرت دواعی‌قدرت و نفی موانع، واجب بود اقدام‌کند، زیرا او پسرعم‌پیغمبر و افضل ایشان بود ازجهت نسب وسابقه درجهاد و دامادی با رسول و عدم‌عداوت مهاجر و انصار. و کسی راهم از بنی‌تیم و بنی‌عدی نکشته‌بود، بلکه از بنی‌عبدمناف یعنی از قریش به‌قتل رسانیده بود و باز اورا دوست میداشتند و ولایت اورا انتخاب می‌کردند برای خویشی او. و لذا ابوسفیان با او سخن گفت و اظهار یاری برای او کرد. پس اگر رسول‌خدا (ص) بر ولایت و زعامت او تصریح کرده‌بود، موجب میشد که‌به‌ولایت او روآورند ولوفرضا چندنفرهم مخالف باشند ولی اکثرا با او بودند و برولایت دادن او قادر بودند. و اگر انصار در سقیفه می‌گفتند علی احق ومقدم‌است بر سعد و ابوبکر، آن چندنفر مهاجر حاضر نمی‌توانستند ایشان را دفع‌کنند، و اکثر مردم با علی قیام می‌نمودند، بلکه چون عمر شدت و غلظت داشت اورا دشمن می‌داشتند. بنابراین باید برای بیعت عمر حاضر نشود. ولی چون ابوبکر اورا کاندید خلافت کرد همه اورا اطاعت‌کردند حتی طلحه که به‌ابوبکر گفت به‌پروردگارت چه‌خواهی گفت‌که مرد غلیظی را برما ولایت دادی؟ ابوبکر گفت مرا بنشانید آیا به‌خدا مرا می‌ترسانی، میگویم بر ایشان تولیت دادم بهترین ایشان را. حال اگر فرض‌کنیم غالب مردم با علی قیام می‌کردند که‌میتوانست براو غلبه‌کند، پس‌کار تمام بود، درحالیکه اصلا راجع به‌ولایت علی(ع) قیل وقالی نشد. با اینکه برای امارت سعدبن عباده گفتگو شد. پس آنکه‌بقول شما حق با او بود و ازطرف خدا و رسول منصوص بود چگونه یارانش در امارت او طمع و گفتگوئی نکردند و کسی مردم را به‌علی دعوت نکرد حتی خودش‌هم چیزی نگفت و اگر او ازطرف خدا منصوص و مأمور بود براو واجب بود قیام‌کند نه‌اینکه‌کناره‌گیری کند و واگذارد که مرد متعدی ستمگری بقول شما سرکار آید. پس بدبینی و سفسطه‌را کناربگذار وحقایق تاریخی‌را انکارمکن.

گوید: منهج چهارم در ادلهٔبرامامت علی. ذکر کرده که او زاهدترین و عابدترین و داناترین و شجاعترین مردم وبرای او انواعی از خوارق عادات شمرده‌است.

درجواب گفته میشود: اگر زهد علی با زهد ابوبکر مقایسه شود، ابوبکر پس از رسولخدا (ص) زاهدترین مردم‌بود. زیرا ابوبکر مالی داشت که با آن تجارت میکرد، پس تمام آنرا درراه خدا انفاق کرد و متولی خلافت شددرحالیکه رفت به بازار و کرباسهائی بدست او بود برای فروش و کسب که از بیت المال مستغنی شود. پس مهاجرین مطلع شدند و برای او چیزی مقررکردند و عمر ابوعبیده‌را قسم داد و او قسم‌خوردکه دو درهم در هرروزی برای او مباح است. ابن زنجویه‌حمیدبن مخلد که از علماء و حفاظ حدیث است گفته علی در اول اسلام فقیر و بی‌چیز بود سپس مزارع و درختها و کاروانسراها فراهم‌کرد ودروقت شهادت نوزده‌کنیز و غلام و چهارزن داشت. و از محمدبن کعب القرظی روایت شده‌که علی درزمان رسولخدا (ص) سنگ برشکم می‌بست از شدت گرسنگی، ولی، پس از رسولخدا (ص) زکات مال او به‌چهل هزار درهم میرسید. و هم ابراهیم‌بن سعیدالجوهری که از علماء و صاحب مسند است روایت کرده که صدقهٔاموال علی به‌چهار هزار دینار میرسید. پس زهد علی کجا و زهد ابوبکر کجا؟ و اگرچه هردو زاهد بودند. وتالی تلو ابوبکر درزهد، عمربود. وهم‌چنین ابوذر و بعضی دیگر بخلاف دیگران که در دنیا وسعت مالی پیدا کردند و بهره بردند. ابن حزم‌گفته ازجمله آب و زمین های علی ینبع است که غلهٔآن هرسالی هزاروسق می‌شد غیراززراعتآن. و زهد جلوگیری نفس است از حب شهرت و ازحب مال و لذات و از حب داشتن اطرافی. پس معنائی برای زهد نیست جزاین. وابوبکر تمام‌مالش را فی‌سبیل الله انفاق کرد. گفته‌شده چهل هزار درهم ویا دینار داشت و چیزی برای او باقی نماند جز عبائی که آنرا فرش خود گرفته‌بود و دیگران منازل و آب وزمین برای خود فراهم‌کردند. سپس چون به‌خلافت رسید نه‌کنیزی گرفت و

نه وسعت مالی. و اما علی وسعت پیدا کرد درآنچه برای او حلال بود و وفات کرد درحالیکه زنان و نوزده کنیز امولد و غلامان و خدمتگزاران داشت و ۲۴ پسر و دختر داشت ،که برای ایشان ازآب و زمین بقدری گذاشت که بی‌نیازشان کرد. این امرمعروفی است که احدی نمیتواند انکارکند. باضافه ،برای ابوبکرفرزندی مانند عبدالرحمن و خویشانی مانند طلحه بودکه یکی از عشرهٔ مبشره بود ولی هیچکدام را امارت و ریاستی نداد درحالیکه مکه و مدینه و یمن و خیبر و بحرین و حضرموت و عمان طائف و یمامه کلا تحت دولت او بود. سپس عمر بطریق و روش او کارکرد و احدی از طایفهٔ‌خود بنی‌عدی را از عمال خود ننمود درحالیکه شام و مصر و عراق را تا خراسان را فتح کرد ،فقط نعمان بن عدی را مأمور بر میسان نمود سپس اورا بزودی عزل نمود درحالیکه میان طایفهٔ او مانند سعیدبن زید یکی از عشرهٔ مبشره وابی‌جهم بن حذیفه و خارجة بن حذافه و معمربن عبدالله و فرزند او عبداللهبن عمر بود. سپس این دو خلیفه هیچکدام فرزندخود را پس ازخود بر امت خلافت نداد درحالیکه بعضی ازمردم بهخلافت عبداللهبن عمر راضی بودند و او اهلیت داشت و اگر اورا جانشین میکرد احدی مخالف نبود. اما علی رضی‌الله‌عنه را دیدیم کارها را بهخویشان خود واگذاشت. ابن عباس را بربصره امارت داد و عبیداللهبن عباس را بریمن،و قثم و معبد راکهدوفرزند عباس بودند برحرمین،و پسرخواهرخود جعدة بن هبیره را بر خراسان امیرنمود و ربیب خود محمدبن ابی‌بکر را برمصرگماشت. و راضی شد کهمردم بافرزندش بیعت کنند. ولی ما منکرزهد علی و عظمت او نیستیم ،و ابن عباس را برای خلافت اهل می‌دانیم، لیکن می‌گوئیم ابوبکر و عمر زاهدتر بودند و از دنیا زهد می‌ورزیدند حتی بهفعل مباحات.

گوید: و علی دنیا را سهطلاقه کرد و قوت او آرد زبر جو بود و لباس او زبر بود و زره خودرا پینهزد و حمایل شمشیرش پوست درخت خرما بود و همچنین نعل او. اخطب خوارزم روایت

کرده از عمار که گفت رسول‌خدا (ص) میفرمود: ای علی، خدا تورا به زهد زینت داد دردنیا و دنیا را مبغوض تو نمود و محبوب قرار داد برای تو فقراء را و آنان را به‌پیروی تو خوشنود نمود و به‌امامت تو خشنود گردانید، خوشا به‌حال آنکه تورا دوست دارد و تورا تصدیق میکند، و وای برآنکه تورا دشمن دارد و تو را تکذیب مینماید. و سویدبن غفله گوید برعلی وارد شدم و دیدم جلوی او کاسه‌ایست درآن شیر که بوی اورا ازشدت ترشی استشمام کردم و دردست او گرده‌نان جوی استکه پوست جو درآن نمایان است. و ضرار گفت وارد شدم برمعاویه پس ازقتل علی، به‌من گفت علی را برایم وصف کن، گفتم دارای همت عالی وقوت شدید بود، قول او فصل، حکما و عدل بود، علم از اطراف او جاری وحکمت از نواحی او ساری، از دنیا و زرق و برق آن وحشت داشت ومأنوس بود با تاریکی شب، زیاد گریان بود، فکرا و طولانی، از لباس زبر آنرا خوش داشت و از طعام بی‌قیمت آنرا، درمیان ما مانندیکی از ما بود و چیزها ذکر کرد تا معاویه گریان شد و گفت خدا ابا الحسن را رحمت کند و الله چنین بود، پس حزن توبراو چگونه است؟ گفت حزن من مانند حزن آنکه فرزندش را درکنارش ذبح کنند که گریه‌اش قطع نشود و حزن او ساکن نگردد.

جواب آنستکه در زهد علی نزاع نیست لیکن به‌زهد ابوبکر نمی‌رسد چنانکه قبلا گفتیم. ولی بعضی ازآنچه اینجا ذکر کردی بر او دروغ بستی و مدحی درآن نیست. اما اینکه دنیا را سه طلاقه کرده، از او مشهور استکه گفته ای طلا و ای نقره تو را سه‌طلاقه کردم غیرمرا گول بزن من رجوع نخواهم‌کرد. و این سخن او دلالت ندارد که هرکس آنرا نگفته زاهد نیست. زیرا پیغمبرما و عیسی و انبیاء دیگر که زاهدترین مردم‌بودند این کلام‌را نگفتند و سکوت ازاین کلام نیکوتر و نزدیک تر به‌اخلاص است. و قول تو که قوت او نان جو بدون خورش بود، این کذب براوست. و مدحی درآن نیست. زیرا رسول‌خدا (ص) امام‌زهاد است و هرچه‌برای او فراهم میشد میخورد، گوشت گوسفند و مرغ و حلوا و عسل

تناول میکرد،و آنرا دوست میداشت . هرگاه طعامی حاضر میشد اگر میل داشت میخورد ،وگرنه ترک میکرد ،چیزی که موجود بود رد نمی‌کرد و چیزی که‌نبود خودرا به‌تکلف نمی‌انداخت .و در صحیحین آمده مردانی بودند که‌یکی ازآنان گفت من روزه‌می‌گیرم و افطار نمی‌کنم ،و دیگر گفت من شبها قیام‌کرده و نمی‌خوابم و دیگری گفت من تزویج نمی‌کنم ،دیگرگفت من گوشت نمی‌خورم ،خبربه رسولخدا (ص) رسید و فرمود: لیکن من روزه می‌گیرم و افطار میکنم و قیام میکنم و میخوابم و زنان را تزویج مینمایم و گوشت میخورم ،پس هرکس از سنت من اعراض کند ازمن نیست . پس تو چگونه به‌علی گمان کردی که ازسنت رسول اعراض‌کرده باشد بلکه نقل از علی برخلاف چیزی استکه تو آوردی. گفتی حمایل شمشیر و نعل او لیف بود ،این کذب است . باضافه نعل رسولخدا از پوست بود و حمائل سیف او نقره‌بود و خدا آسانی وسعت به ایشان داد. این چه‌مدحی است که‌از پوست عدول کنند باکثرت‌آن در حجاز (یعنی پوست‌گوسفند وگاو و شتر برای نعل و حمایل شمشیر زیاد بود چرا باید ازآن عدول کند) وهمانا این مدحی است درصورت نبودن،چنانکه ابوامامه گفته بلاد را اقوامی‌فتح کردندکه زمام اسبهاشان ریسمان بود و زین آنها حبل بود. بخاری آنرا روایت‌کرده .

گوید: مختصرآنکه کسی در زهد به‌او نرسیده ،و چون چنین است ،پس او امام است .

گوئیم: هردو مقدمه باطل است . اولا،از ابوبکر زاهدتر نبوده‌است . ثانیا ،چنین نیست که‌هرکس زاهدتر شد امام باشد و به‌امامت سزاوارتر باشد. عبداللـه‌بن احمدبن حنبل روایت‌کرده از علی که‌میفرمود: امروز صدقهٔمن به‌چهل هزار درهم میرسد .و نزد وفاتش‌کنیزها و غلامها و املاک و موقوفاتی را گذاشت لیکن از نقد چیزی نگذاشت جزهفتصددرهم .ولی این عمراست‌که سهم‌خودرا از خیبروقف‌کرد و آب و ملکی جزآن برای او معلوم نگردید ،و وقت وفات هشتادهزاردرهم مدیون بود. اقارب وفامیل

خودرا ولایت نداد ،و فرزندش را درعطا بردیگران ترجیح نمی‌داد و غذای خشن میخورد باآنکه آنهمه فتوحات بدست او انجام شد و گنجهای کسری وقیصر را تقسیم‌نمود .و دلائل زیادی براینستکه عمر از علی زاهدتربود ،و شک نیستکه‌ابوبکر از عمر زاهدتر بود .

گوید : علی(ع) عابدترین مردم‌بود ،روزرا روزه گرفته ،شب را قیام میکرد و نماز‌شب و نوافل روز را مردم ازاو فراگرفتند و بیشتر عبادات و دعاهائی‌که از او رسیده وقت را فرا میگیرد . و در شب وروز هزار‌رکعت نماز‌میخواند ،تاآنکه گوید :بین نماز و زکات جمع کرد ،پس درحالیکه راکع بود صدقه‌داد .تاآنکه گوید : و هزار بنده از کسب دست‌خود آزاد کرد و خودرا اجاره‌میدادو درشعب ابی‌طالب بررسول‌خدا انفاق میکرد .

گوئیم : درمیان این سخنان،دروغهائی استکه‌بردانشمند مخفی نیست . باضافه دراینها مدحی نیست‌زیرا اکثر اینها مخالف است‌با سنت‌رسول‌خدا (ص). در صحیحین از عبدالله‌بن عمر روایت‌کرده که پیغمبر (ص) به‌او گفت :آیا خبرندهم که‌میگوئی البته روز را روزه‌میگیرم و مادامیکه زنده‌ام شب را قیام میکنم ،عبدالله گفت بلی،فرمود : این کاررا مکن. وبازدرصحیحین استکه از علی نقل کرده که‌رسول‌خدا (ص) شب برمن وفاطمه‌وارد شد و فرمود: آیا برنمی‌خیزید برای نماز؟ گفتم یا رسول الله همانا جان ما به‌دست‌خداست اگر خواست‌ما را بیدار میکند، پس رسول‌خدا (ص) برگشت و به‌ران خود میزد و میگفت : و کان الانسان اکثرشیٔ جدلا.یعنی،مجادلهٔانسان از‌هرچیزی بیشتر است. و این دلیل براین استکه علی شبها میخوابیده و رسول‌خدا (ص) از مجادلهٔاو عجب میکرده‌است .

و قول تو که «مردم از او تعلیم گرفتند» ،اگر مقصود تو بعضی از مسلمین یعنی شاگردان و معاشران اوست ،این صحیح است‌ولی هریکی از اصحاب چنین بودند که‌بعضی ازمردم از آنان تعلیم میگرفتند . و اگر مقصود تو تمام‌مسلمین است ،پس همانا

این زشت‌ترین دروغ است، زیرا برادران او و از صحابه از پیغمبرشان فراگرفتند. و اما دیگران مردم و تابعین که بسیاری علی را ندیده بودند تا از او فرا گیرند. سپس گفتی دعاهای رسیدهٔ از او وقت را می‌گیرد. و بهترین دعا، دعاهای قرآن و آنچه ثابت شده از رسول‌خدا (ص)، می‌باشد. و آنها به‌حمدخدا بسیار و موجب بی‌نیازی است*.

و اما قول تو که «علی هزار رکعت نماز میخواند»، باطل است زیرا رسول‌خدا (ص) مجموع نمازهایش در شب و روز چهل رکعت و یا پنجاه رکعت بوده است و شأن علی اجل است که با سنت رسول‌خدا(ص) مخالفت کند. باضافه زمان وسعت ندارد که امیر و والی امتی با آنهمه امور سیاسی و مصالح خود و خانواده و ادارهٔ امور مملکت اسلامی، بتواند هزار رکعت در ۲۴ ساعت نماز بخواند. و چنین نماز خواندن باید گفت رها کردن امور مردم و حرام است. مگر آنکه بگوئی مانند کلاغ بسرعت منقار به‌زمین میزده و علی منزه از آن است و مدحی نیست بر آن.

و اما قول تو که بین نماز و زکات جمع کرد، پس چنانکه ذکر کردیم دروغ است و باضافه مشروع نیست و مدحی در آن نیست.

و قول تو که هزار بنده از کسب دست خود آزاد کرد دروغ است، بلکه صد بنده نیز آزاد نکرده و کسب او به‌عشر اینها نمی‌رسیده است و او مشغول به‌جهاد بود و تجارتی نداشت و صنعتی نمی‌کرد.

---

* دعاهائی‌که درکتب ادعیه مانند زادالمعاد مجلسی و بحار او و مفاتیح‌الجنان از علی و سایر ائمه نقل شده مملو است از مطالب مخالف قرآن و عقل. اگرچه دعاهائی‌که تمام مضامین آنها صحیح باشد، نیز یافت میشود، ولی به‌ندرت است. و اگر بپذیریم تمام دعاهای منقوله در آن کتب از ائمه بوده، باید بپذیریم که علی وسایر ائمه همه‌خودخواه‌بوده و به‌دین قرآن آشنا نبوده‌اند. ما میگوئیم آنها از علی وسایر ائمه نیست، بلکه اکثر آنها از کذابین وجعالین است که از خوشنامی ائمه سوء استفاده کرده و بر آنان بسته‌اند، و همان دعاها باعث گمراهی خلائق شده است. و بهترین دعاها، دعاهائی است که در قرآن آمده وما آنها را درکتابی جمع کرده‌ایم. ولی مصادر دولتی و خرافاتیان مانع چاپ و نشر آن میباشند.

پس ازکجا این دروغ را آوردی!

و قول تو که خودرا اجیر میکرد و بررسولخدا (ص) انفاق میکرد دروقت شعب . پس این دروغ واضحی است ،زیرا آنان ازشعب بیرون نمی‌آمدند و آنجاکسی نبود که آنان را اجیرکنند .و ابوطالب پدرعلی با ایشان بود و براو انفاق میکرد. و خدیجه ازمال خود انفاق میکرد و علی درآنهنگام پانزده‌ساله ویا کمتر بود.

گوید: و او اعلم مردم بود.

گوئیم: بلکه ابوبکر و عمر اعلم‌مردم بودند ،زیرا درحضور رسولخدا (ص) احدی قضاوت و خطابه و فتوی نداشت جز ابوبکر. و مردم درموت رسولخدا (ص) شک کردند و او بیان کرد. سپس در دفن او توقف کردند و او بیان کرد .سپس درقتال مانع الزکات شک کردند و او با نص بیان کرد و آیهٔ ۲۷ فتح را او برای عمر بیان کرد. و حدیث پیغمبر که ان عبدا خیره‌الله بین الدنیا و الاخره را او برای مردم توضیح داد، وحتی علی مقداری علم از او گرفت (حتی بعضی از اصحاب رسولخدا گفتند اگر او خلیفه نمیشد خدا عبادت نمی‌شد و مسلمین مغلوب کفار و اسلام محو میشد). در سنن از علی(ع) وارد شده که‌میگفت من هرحدیثی که از رسولخدا (ص) می‌شنیدم که‌خدا میخواست مرا نفع می‌بخشید ،واما اگر دیگری برایم حدیث میکرد اورا قسم میدادم اگرقسم‌میخورد اورا تصدیق میکردم ،و ابوبکر مرا حدیث‌کرد و اوراستگو بود که‌رسولخدا (ص) فرمود: مسلمانی گناهی نمی‌کند سپس وضو بگیرد و دو رکعت نمازبخواند و استغفارکند مگراینکه خدا او را بیامرزد. باضافه ،عدهٔزیادی بر أعلمیت ابوبکر نقل اجماع کرده‌اند. و منصور سمعانی آنرا حکایت‌کرده‌است .و در صحیح مسلم آمده که درسفری مسلمین با رسولخدا (ص) بودندکه فرمود: اگر این قوم ابوبکر و عمرا اطاعت‌کنند به‌رشد می‌رسند. و از رسولخدا (ص) نقل شده که به‌شیخین فرمود :اگر شما دونفربه‌امری اتفاق کنید من مخالفت نمی‌کنم. و از ابن عباس نقل ثابتی

آمده‌که: او هرگاه نصی نمی‌یافت فتوی به‌قول شیخین میداد، درحالیکه درحق ابن عباس آمده که‌رسولخدا (ص) برای او دعاکرد و گفت خدایا اورا دردین فقیه‌گردان و به‌او تأویل بیاموز. و باز روایت شده‌که رسولخدا (ص) شبانه نزد ابوبکر میرفت و در امری از امور مسلمین صحبت میکردند درحالیکه عمر گوید من با او بودم. و دروقت هجرت رسول و خوف او، کسی را مصاحب خود نکرجز ابوبکر را و در زیرسایه با رسولخدا (ص) روزبدر، غیراو نبود. و در صحیحین از ابوالدرداء روایت شده که من بنزد رسولخدا (ص) بودم که‌ابوبکر آمد درحالیکه دامن جامهٔ خود را گرفته‌بود که دو زانوی او ظاهربود، رسولخدا (ص) فرمود رفیق شما درفکرفرورفته، پس او سلام کرد و گفت بین من و ابن خطاب کدورتی آمد من به‌سوی او حمله‌کردم و بعد پشیمان گشتم و از او خواستم تا برایم استغفارکند، او نکرد و من آمده‌ام نزدشما، پس رسولخدا (ص) سه‌مرتبه گفت خدا تورا بیامرزد، سپس عمر پشیمان شد و آمد منزل ابوبکر را نیافت، آمد خدمت رسولخدا (ص) و دید صورت پیغمبر (ص) تغییر کرده تا ابوبکر هراسان شده و گفت یا رسول الله من به‌او ظلم کردم، رسولخدا (ص)فرمود: خدا مرا مبعوث‌کرد به‌سوی شما و شما تکذیب‌کردید واوبوبکرتصدیق کرد و با من مساوات‌کرد بجان ومال، پس‌آیا شما مصاحب مرا رها میکنید؟ آیا برای من مصاحبم‌را رها میکنید؟! هارون الرشید از مالک بن انس سئوال کرد ازمنزلت شیخین ازرسولخدا؟ مالک گفت: منزلت‌آنان ازآنحضرت درحیات او، مانند منزلت ایشان از اوست پس‌ازممات او. و برای ابوبکر قولی که مخالف نص باشد یافت نشده‌است. واین دلالت دارد برنهایت خوبی وعلم‌او. واما غیر او دارای اقوالی مخالف نصوص می‌باشد، زیرا نصوص به‌ایشان نرسیده. و در صحیحین آمده که‌رسولخدا (ص) فرمود: درامم سابقه محدثون بودندکه به‌ایشان الهام میشد اگر کسی دراین امت چنین باشد هرآینه عمراست. و در صحیحین آمده که‌رسولخدا(ص) فرمود: خواب دیدم که‌برایم قدحی از شیرآمد و آشامیدم‌تاآنکه

از ناخن‌هایم اثرآن خارج شد، سپس زیادی آنرا به عمر دادم، گفتند یا رسول الله تأویل آن چیست؟ فرمود: علم است. و در مسند ترمذی از عقبة بن عامر روایت شده که گفت: رسولخدا (ص) فرمود: اگر پس از من پیغمبری باشد هرآینه عمر است. ودرصحیحین آمده که ابوسعید خدری گفت داناترین ما به احوال رسول ابوبکر بود. و علی(ع) گفت به من نرسد که احدی مرا برتری داده بر ابوبکر و عمر وگرنه اورا حد مفتری خواهم زد و از هشتاد طریق از علی(ع) روایت شده که درمنبر خود فرمود: بهترین این امت پس از پیغمبرشان ابوبکر و عمر است. و از محمدبن الحنفیه نقل کرده‌اند که گفت به پدرم گفتم ای پدر بهترین مردم پس از رسولخدا (ص) کیست؟ فرمود: ای پسر آیا نمی‌شناسی؟ گفتم خیر، گفت: ابوبکر، گفتم پس از او؟ گفت: عمر.

گوید: رسولخدا (ص) فرمود: أقضاکم علی، بهترین شما درقضاوت علی است. و قضاوت مستلزم علم و دیانت است.

گوئیم: برای این خبر اسناد صحیحی که آنرا حجت گرداند نیست. باضافه، رسولخدا راجع به معاذبن جبل فرمود: داناترین شما به حلال وحرام معاذ است. و این روایت صحیح تر و علم به حلال وحرام عظیم‌تر است. و اما حدیث تو درسنن مشهوره ومسانید معروفه دیده نشده است. نه به سندصحیح و نه به سندضعیف. وهمانا کسی آنرا نقل کرده که متهم است. بعلاوه، علی خود به قضاوت نمی‌پرداخت و درزمان خلافتش دیگران را به قضاوت منصوب می‌نمود.

و حدیث «انا مدینة العلم و علی بابها» یعنی، من شهرعلمم و علی درب آنست، ضعیف تر و سست تر است، و از این جهت آنرا از موضوعات شمرده‌اند اگرچه ترمذی آنرا روایت نموده است. وآنرا ابن جوزی ذکرنموده و بیان نموده که موضوعه می‌باشد. و دروغ نیز ازخود حدیث آشکار است. زیرا اگرمقصود آنستکه پیغمبر شهرعلم دین و وحی بوده و جز درب واحدی برای آن نیست وعلم ازآنحضرت به دیگران نرسیده جزازطریق یکنفر، دراینصورت امر اسلام فاسد خواهدبود. و اگر مقصود این استکه رسولخدا (ص)

فرموده من شهرعلم دین و وحی الهی هستم،وعلی ازمن استفاده و بەدیگران میرساند یعنی علی راوی و ناقل علم‌من است. این صحیح است . ولی اصحاب نیز راویان و ناقلان علم‌بوده وازاو گرفته و بەدیگران رسانیده و منحصربه او نیست .زیرا ناقل مطالب دینی و وحی إلهی باید بسیاربا شند و بەحدتواتر برسد کەازآن علم‌حاصل گردد چنانکه‌مسلمین براین مطلب اتفاق دارند و خبر واحد افادۀعلم بەقرآن و سنن متواتره نمی‌کند .و دراین حدیث حروف حصرنیست که‌منحصر بەعلی باشد . پس سایراصحاب رسول نیزکه روایاتی از رسول و کلمات اورا شنیده و بەدیگران رسانیده‌اند ،آنان نیز درهای علم‌آن‌جناب می‌باشند . واصلا مطالب دینی بایدبەتواتری‌که موجب علم و قابل خدشه نباشد بەدیگران برسد . و اگر کسی بگوید مبلغ ازرسول‌خدا (ص) فقط یک نفر است و آنهم نامش علی می‌باشد . این برخلاف آیات قرآن و برخلاف حس و برخلاف تاریخ است .و باضافه ،اثبات شیٔ ،نفی ماعدا نیست ، یعنی علی ناقل علم رسول باشد ،این دلیل نمی‌شود که دیگران نباشند . و لذا آیات قرآن همه و تمام‌مسلمین حاضرین زمان رسول را مخاطب قرارداده و همه‌را مکلف بەداعیِ الی الخیر نموده‌است . مثلا درسورۀانبیاء آیۀ ۱۰۹ می‌فرماید :فقل آذنتکم علی سواء .یعنی،بگو من شما را بطور مساوی اعلام‌کردم یعنی بە تمام‌شما بدون تفاوت اعلام کردم،و درابلاغ وحی بین علی‌ودیگران فرقی نگذاشتم . و مانندآنکه درسورۀآل عمران آیۀ ۱۱۰می‌فرماید کنتم خیراُمةٍ اُخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون‌عن‌المنکر و در احادیث بسیاری ترغیب شده که‌هرمکلفی باید علم‌دین رافرا گیرد و بەسایرین بیاموزد . و حتی رسول‌خدا (ص) درحجةالوداع در خطبۀخود فرمود :„تمام‌حاضرین کلمات مرا بەغایبین برسانند„. پس ،روی این حساب تمام‌اصحاب رسول(ص) که کلماتی ازاو گرفته و بەدیگران رسانیده‌اند ابواب علم رسول می‌باشند . این اولا.و ثانیا ،اگر مطالب اسلامی بەتواتر نرسد مانند سایر ادیان میشودکه‌مطالب‌آن بەخبرواحد رسیده وصدق آن مشکوک است . پس

اموراسلامی راهش مسدود میگردد و صدق وکذب آن مشکوک میشود .و خبرواحد اگرچه محل وثوق بعضی باشد برای عموم مفیدعلم‌نیست. و اگر بگویند علی معصوم است و خبراز او موجب علم است . گوئیم ،اولا،خود علی خودرا معصوم ندانسته و اکثرمسلمین و آیندگان بعداز رسول اورا معصوم نمی‌دانند. و ثانیا ناقلین ازعلی اگر فرد واحد باشد ،بازمشکوک است ،واگر بگویندناقلین ازعلی باید متواتر باشد ،گوئیم ،خیلی خوب ،پس چرا از خود رسول تواتر نباشد. جائیکه شما تواتر را لازم می‌دانید چرا ازخود پیغمبر تواتر نباشد که ازیکی ازاصحاب او تواتر باشد. ازهمهٔ اینها گذشته حدیث شناسان این حدیث را مجعول می‌دانند. و بعلاوه مقصود از شهر علم چیست؟ اگرمقصود آنستکه پیغمبر (ص) ازهمه چیز حتی ازبواطن مردم اطلاع داشته ،این برخلاف آیات زیادی از قرآن است. دراختلافات و خصومات نزد پیغمبر (ص) می‌آمدند ،آنحضرت ازباطن ایشان خبرنداشت و میفرمود: «إنکم تختصمون إلی،و لعل بعضکم ان یکون ألحن بحجته من بعض فأقضی له علی نحو ما أسمع،فمن قضیت له من حق أخیه شیئا فلایأخذه ،فإنما أقطع له قطعة من النار».

گوید: و علی درنهایت زیرکی بود و حرص برفراگرفتن علم داشت و ملازم رسولخدا (ص) از کوچکی بود.

گوئیم: ازکجا دانسته شد که او زیرک تر ازشیخین بود وبه علم ازایشان راغب تر بوده و استفادهٔ او ازآنان بیشتر بوده. و در صحیحین درعلم شیخین احادیثی آمده ازآنجمله رسولخدا (ص) فرمود: درخواب دیدم‌که مردم برمن عرضه میشوند و برتن ایشان پیراهن‌هائی هست که بعضی به‌سینهٔ ایشان رسیده و بعضی به‌زانو و عمر برمن عرضه‌شد براو پیراهنی بودکه برزمین کشیده میشد. عرض‌کردند به‌چه‌تأویل نمودی؟ فرمود: به‌دین. و چون عمروفات کرد ابن مسعود گفت من گمان میکنم نه‌دهم علم‌را همراه‌خودبرد و یکدهم باقی را مردم شریکند.

گوید: رسولخدا (ص) فرمود: علم درصغر مانند نقش درحجر

است ،پس علوم علی بیشتر از غیر او است برای قابلیت کلی وفاعلیت تمامی.

گفته میشود: اولاً، این کلام رسول نیست بلکه کلام دیگران است. ثانیاً، اصحاب رسول قرآن را با سنت رسول فراگرفتند با بودن بزرگسالی،خدا برایشان آسان کرد و هم وحی کامل نشد تا علی به‌سن سی(۳۰) رسید و اکثر قرآن را در بزرگی فراگرفت .و اختلاف شده دراینکه علی قرآن را حفظ کرد یا خیر؟ و این ابوهریره است که قرآن را در سه‌سال حفظ کرد و اوچیزها حفظ داشت که دیگران نداشتند.

گوید: او واضع نحو است که به ابی‌الأسود گفت :کلام ،تمام‌آن سه‌چیز است :اسم وفعل و حرف ،و به‌او اقسام اعراب را تعلیم نمود.

گوئیم: این از علوم نبوت نیست بلکه قواعد زبان واستنباط شدهٔ از مکالمات عرف عرب است. و درزمان خلفاء غلطی در زبان عرب نبود و چون مسلمین ممالک عجم‌را گرفتند و عرب و عجم مخلوط شدند و علی ساکن کوفه گردید ،دیدند عجم قرآن را غلط میخوانند ،این قواعد زبان عربی را محتاج شدند ،چنانکه دیگران خط را تغییر دادند و برای قرآن نقطه‌گذاری و علامت مدوتشدید نهادند برای اینکه عجم بتوانند کلام‌عرب‌را صحیح تلفظ نماید. و مثلا سیبویه قواعد نحو را آورد و خلیل قواعد عروض‌را وضع نمود.

گوید: و فقهاء تمامشان به‌علی رجوع میکردند.

گوئیم ،درزمان علی فقهائی نبود تا به‌علی رجوع کنند ،و پس از علی فقهاء و ائمهٔ اربعه کسی که به‌فقه علی رجوع کند نبوده. مثلا مالک علم‌خودرا از دانشمندان مدینه گرفته و دانشمندان مدینه از سابقین خود ازرسول‌خدا (ص) فقه دین و روایات دینی را گرفتند. و آنقدرکه به‌روایات عمر و زیدبن ثابت و عبدالله‌بن عمر و دیگران چنگ زده‌اند ،به‌فقه‌علی چنگ نزدند. و اصلا معلوم نیست که علی آیا تألیفی درفقه داشته یا

خیر؟! سپس شافعی آمده مدینه و از مالک و دیگران اخذ کرده و کتب عراقی ها را گرفته و نوشته. و اما ابوحنیفه استادش حماد بن ابی‌سلیمان شاگرد ابراهیم نخعی و او از علقمه و علقمه از ابن مسعود گرفته و نیز ابوحنیفه درمکه از عطا و دیگران اخذ نموده. و اما احمدبن حنبل برمذهب ائمهٔ حدیث و از هشیم و ابن عیینه و وکیع و شافعی و غیرایشان گرفته، و همچنین ابن راهویه و ابوعبید و دیگران.

و قول تو که مالکیه علمشان را از علی و اولادش گرفته‌اند این دروغ است. این کتاب مالک بنام موطأ، روایاتی درآن از علی و اولادش نیست مگرقلیل. و همچنین کتب سنن و مسانید دیگران (آری، علامهٔ حلی این سخنان را به عوام شیعه میگوید و آن بی‌خبران ممکن است باورکنند*). باضافه پس ازآنکه خلفای ثلاثه شهرها را فتح کردند، علم رسول‌خدا (ص) ازطریق کتاب خدا وسنت او، بواسطهٔ اصحاب ویاران پیغمبر (ص) زمین را پرکرد و آنچه علی به‌تنهائی ازرسول‌خدا (ص) نقل کرده بسیارکم است. و بسیاری از تابعین مدینه کسانیند که درزمان خلفای ثلاثه، علم‌دین را فرا گرفتند و معلم‌ایشان معاذ و زیدبن ثابت و ابن مسعودودیگران بود. و معاذ به‌اهل یمن بیشتراز علی مسائل دین یاداد. و علی

---

* این عالم‌نمایان چنانکه مکررشنیده‌ایم میگویند دانشگاه امام صادق چهارهزار شاگرد داشته‌است. کسی نیست به‌این کذابان بگوید نام آن دانشگاه چه‌بود و درکجای مدینه بود؟! اصلا درتمام ممالک اسلامی دانشگاهی نبوده تا اینکه درقرن پنجم دربغداد ومصر تاسیس شد. آری امام صادق برای عبادت درمسجدمدینه می‌آمد و کبانی اورا درمسجدمی‌دیدند و گاه‌گاه از او سئوالی میکردند، همانان اصحاب اویند، ویا به‌منزل او رفته و از او سؤالی میکردند. اصلا درآن‌زمان دانشگاهی معمول نبوده‌است. تعجب استکه‌عوام شیعه‌این‌سخنان دروغ را چگونه بدون تحقیق میپذیرند؟! آری، کسانیکه از خدانمیترسند و میگویند علی معلم‌جبرائیل بوده وشیعیان نادان این قبیل کفریات را میپذیرند، سخنان دیگرشان نیز مانند همین است.

رضی‌الله‌عنه برکوفه واردشد درحالیکه از ائمۀتابعین تعداد زیادی برای تعلیم‌وتعلم بودند مانند شریح و عبیده و علقمه‌و مسروق. ابومحمدبن حزم‌گفته رافضه استدلال می‌کنند که علی از اصحاب دیگر بیشتر علم‌داشته ،و همانا این دروغ است ،وهمانا علم‌یکنفر صحابی شناخته شده به‌کثرت روایات ویا به‌فتاوی او، ویا رسولخدا (ص) اورا به‌کارهای زیادی گماشته‌باشد. ولی ما می‌بینیم رسولخدا (ص) ابوبکر را درایام بیماری به‌امامت‌نماز واداشته بابودن عمر و علی و ابن مسعود وابی و سایربزرگان صحابه. و این برخلاف جانشین کردن علی درغزوۀتبوک است زیرا این استخلاف درغزوۀتبوک برزنان و صاحبان عذر فقط بوده‌است. پس بالضروره واجب میشودکه ابوبکر اعلم به‌مسائل نماز بوده که ستون اسلام است و نیز گماشتن ابوبکر را برصدقات وبرحج. پس معلوم می‌شود که او اعلم‌صحابه به‌این پایه‌های اسلام بوده است ،و همچنین درجهاد. و برعملی گماشته نشود ،مگر کسی‌که عالم به‌آن باشد. و تقدم ابوبکر برعلی وغیراو در علم ونماز و زکات و حج وغیراینها می‌باشد و عمدۀعلم دین همین است .و باضافه ،همواره ابوبکر ملازم رسولخدا (ص) بود و فتاوی واحکام رسولخدا (ص) را مشاهده مینمود. پس‌صحیح استکه بگوئیم او اعلم‌اینها بوده‌است. و اما روایات و فتاوی ابوبکر، چون خلافت‌او مدت‌کمی بود و رعیت‌او همه‌مثل خودش‌ازاصحاب رسول بودند ،این استکه زیاد از او نقل نشده وبااین حال صدوچهل حدیث‌بعلاوۀفتاوی او ،از او نقل شده‌است. و ازعلی بااینکه سی سال پس‌ازرسولخدا (ص) حیات‌داشته ۵۸۶ حدیث‌نقل شده بااینکه مردم بسیاری را ملاقات‌کرد. ومردم برای وفات‌جمهور اصحاب محتاج به‌علم او بودند. و در مدینه و بصره و کوفه و صفین از او سؤال می‌کردند بازنسبت به‌آنچه از ابوبکر در دو سال ونیم خلافت‌او نقل شده‌بسنجیم بسیارکم‌است .و باضافه علی بلاد را شهربه‌شهر گردش‌کرده مردم ازاو بیشتر شنیده‌اند. ولی ابوبکر ملازم وطن خود ،درمدینه بودواطرافیان،زیاد محتاج به

روایت از او نبودند. واگر قیاس کنیم با اینحال آنچه را از او نقل شده با آنچه از علی نقل شده هردانشمندی می‌فهمدنزد ابوبکر ازعلم چندبن مقابل علم‌علی(ع) بوده‌است. و ازدلائل دیگر آن این استکه هریک ازصحابه که‌عمر کمی کرده نقل ازاوکمتربوده‌و هرکس عمر او طولانی شده زیاد از او نقل شده. و عمر همواره در مدینه بود و سفر مختصری به‌شام نمود، با اینحال ۵۳۷ حدیث ازاو نقل شده، تقریبا مانند عددی که‌ازعلی نقل شده است، با اینکه هفده‌سال قبل ازعلی(ع) به‌شهادت رسید. ودراینمدت ۴۹ حدیث‌ازعلی نقل شده‌است. و چون بسنجیم مدت‌بقاء علی و گردش اورا در شهرها می‌بینیم منقولات‌ازاو مساوی با عمر شده. پس هرصاحب شعوری می‌فهمد که‌علم‌عمر چندین مقابل علم علی بوده‌است. سپس نظرکنیم به‌عایشه و طول ماندن او پس ازرسول خدا (ص)، می‌بینیم ازهمه‌کس بیشتر ازاو نقل شده: دوهزار تاچهل هزار. و همچنین ابن عمر و انس و ابی‌هریره که‌از او پنج‌هزار و سیصدحدیث مسند نقل شده و برای ابن مسعود هشتصدواندی و برای او و عایشه و ابن عمر فتاوی‌که‌نقل شده زیادتراست از آنچه ازعلی نقل شده. برای تأخرحیاتشان ازعلی. و همچنین از ابن عباس ۱۵۰۰ حدیث‌نقل شده و شماره نمیشود آنچه ازاو نقل شده از فتوی و تفاسیر وغیرآن. پس‌قول رافضه که‌علی(ع) اعلم است، باطل می‌شود.

و قول تو که‌ابوحنیفه براما‌م‌صادق قرائت‌کرده دروغ است زیرا ابوحنیفه هم‌قرین صادق بود و ازامثال واقران او بود و دوسال قبل ازاما‌م‌صادق فوت‌کرد. تولد ابوحنیفه وجعفربن‌محمد دریکسال بوده و شناخته نشد که‌یک حدیث‌از او گرفته‌باشدبلکه از بزرگسالان ازخود حدیث‌گرفته مانند عطاءبن ابی رباح و استاد اصلی او حمادبن ابی‌سلیمان درحالیکه جعفربن محمد مدینه بود ابوحنیفه مدینه نبوده‌است.

وقول تو که‌شافعی ازمحمدبن الحسن شیبانی اخذعلم نموده بایدگفت خیر، چنین نیست زیرا شافعی امام و پیشوا بود و

چون با او مجالست کرد و طریق اورا شناخت با او مناظره کرد و در رد براو کتابی تألیف نمود. مختصرآنکه علمای اهل سنت از جعفربن محمد مسائل و اصولی را نگرفتند ولیکن روایات کمی از او نقل کرده‌اند که از غیرا و چندین مقابل نقل کرده‌اند. و آنقدرکه برجعفربن محمد دروغ بسته‌اند بر احدی نبسته‌اند با اینکه او بیزار است ازآنچه رافضه براو بسته‌اند. پس براو علم بطاقه و جدول و اختلاج الأعضاء و منافع القرآن و جفر و رمل و رعود و بروق و قرعه و استقسام بهازلام و اخبار غیبی نسبت دادند.*

گوید: از مالک نقل شده که او قرائت کرده بر ربیعه و ربیعه قرائت کرده بر عکرمه و عکرمه بر ابن عباس، وابن عباس شاگرد علی است.

گوئیم، این دروغ است. ربیعه از عکرمه چیزی نگرفته بلکه از سعیدبن مسیب گرفته و سعید درعلم خود به عمر وزیدبن ثابت و ابوهریره رجوع میکرد. و قول توکه ابن عباس شاگرد علی بوده باطل است، زیرا روایت او از علی کم است و غالبا از عمر و زیدبن ثابت علم خودرا گرفته و درچیزهائی به قول ابوبکر و عمر فتوی میداد و درمسائلی مخالف علی بود.

گوید: و اما علم کلام، پس علی اصل آنست و از خطب او مردم تعلم نمودند و مردم شاگردان اویند.

---

* اگر کسی بخواهد به دروغهای شاخدار و کذبهای سرشاری که به آنجناب نسبت داده‌اند، به کتاب کافی کلینی و ارشاد مفید نظرکند. مثلا مفید گوید آنجناب گفته الواح موسی و عصای او و خاتم سلیمان و طشتی که موسی درآن قربانی میکرد نزدمن است. و کلینی ازآنجناب روایت کرده ملائکه میآیند و با اطفال ما بازی میکنند و پرهای آنها میریزد و ما برای اطفال خود ازآن پرها متکا میسازیم. این دروغهای زیاد باعث شدکه علمای زمان او وپس ازاو از او نقل روایت نکنند و از احادیث او دوری کنند چنانکه خود جعفربن محمد مکرر از شیعیان و اصحاب خود بیزاری جسته و بلکه از اکاذیب آنان تعجب نموده است!

گوئیم: این دروغ است و فخری در آن نیست زیرا مطالب کلامی که مخالف کتاب وسنت است باطل است وعلی منزه از آنست. مثلا درصحابه و تابعین کسی نبوده‌که‌طبق علم‌کلام برحدوث استدلال به حدوث اجسام‌کند و حدوث اجسام‌را بدلیل اعراض وحرکت و سکون عارضهٔ براجسام ثابت‌کنند. بلکه اول کسیکه این علم‌را ظاهرکرد جعدبن درهم و جهم‌بن صفوان بود پس‌ازقرن اول. سپس نوبت رسید به‌عمرو بن عبید و واصل بن عطاء، وایندو تکلم کردند در قضاء و قدر و وعد و عید تا نوبت رسید به‌ابی‌الهذیل علاف ونظام و بشرالمریسی و اینان از بدعت‌گذاران مطالب کلامی هستند. و درخطب ثابتهٔ علی چیزی از اصول معتزله نیست. وقدمای معتزله به‌علی معتقد نبودند، بلکه درعدالت او شک داشتند و درحق او توقف داشتند و دربارهٔ اهل جمل می‌گفتند یکی از دوطائفهٔ طرفین لابعینه فاسق بودند. و قدمای شیعه به‌علم‌کلام توجه داشتند و اثبات صفات میکردند و اقرار به‌قدر داشتند تااینکه‌هشام بن حکم به‌جسم‌بودن حقتعالی تصریح کرد. و از جعفربن محمد نقل شده که سؤال شد ازقرآن؟ و او گفت: قرآن نه‌خالق است و نه مخلوق ولکن کلام‌خداست. و شکی نیست که ابوالحسن اشعری شاگرد ابی‌علی جبائی بود ولیکن از او جداشد و از او برگشت و اخذ حدیث‌کرد از زکریا بن یحیی الساجی. و درکتاب مقالات گوید که من معتقدبه‌مذهب سلف می‌باشم و مانند رافضی و پیروان‌او نیستم ومیگوید پست‌ترین مذاهب درصفات جهمیه است. و پست‌ترین مذاهب در افعال عباد مذهب قدریه‌است و پست‌ترین مذاهب در امامت و غلو مذهب رافضه است

پس روشن شد که‌نسبت علم‌کلام به‌علی کذب است ودرآن مدحی نیست. و رساترین افتراها به‌علی این استکه قرامطه و اسماعیلیه و النوتیان و باطنیه و شیخیه وعلی‌اللهیه اقوال خودرا به‌علی نسبت می‌دهند و می‌گویند علی علم‌باطنی داشته مخالف ظاهرشرع. و رسولخدا (ص) پس‌ازمعراج به‌علی ابلاغ کرده (درحالیکه اسلام دین سری نیست بلکه دین علنی وابلاغ مبین و

آشکار است . و درخطبهٔ ۱۶۳ نهج‌البلاغه که علی سفیر مردم نزد عثمان بوده میگوید : رسولخدا به‌من چیزی نگفته و علمی به‌من نداده که‌به‌شما نداده‌باشد) . پس نسبتهای دروغ به‌علی زیاد داده‌شده‌است و علی متصف نیست به‌دروغهائی‌که براهل بیت بسته شده‌است حتی آنکه دزدان دین گمان میکنند که‌ازعلی(ع) کتابی به‌ایشان رسیده که‌درآن اذن به‌سرقت داده ،چنانکه یهود خیبر میگویند کتابی از علی داریم به‌اسقاط جزیه .آیا ضلالتی بدتراز اینها هست ؟! و ازجمله چیزهائی‌که باطنیه به‌علی نسبت می‌دهند و آنرا به‌اسلام و نهایت فکراسلام می‌دانند اقرار کردن به ربوبیت افلاک تسعه است‌که فلاسفهٔ یونان قائل بوده‌اندکه افلاک مدبرجهانند و جزآنها صانعی نیست و میگویند باطن اسلامی که محمد به‌آن مبعوث شده ،همین است . و او به‌علی القاء نموده‌و علی به‌خواص خود داده تا به‌محمدبن اسماعیل بن جعفر الصادق رسیده و او امام قائم‌است . و بنوعبیده‌که‌مستولی بر مغرب و مصر شدند برهمین عقیده بودند و دویست سال سلطنت‌کردند که بسیاری از علماء ازآنجمله شهرستانی عقاید ایشان‌را نوشته‌اند و اسرارشان را فاش‌نمودند .وازجمله پیروان ایشان اصحاب الموت پیروان حسن صباح و سنان که از دعاهٔ ایشان بودند و شعارشان تشیع ورفض ولی‌باطن‌امرشان زندقه‌وحلال شمردن محرمات بود*.

* الموت ازجبال طالقان و اطراف شهرقزوین است‌و اصحاب الموت بزرگشان به‌ترتیب حسن صباح و کیابزرگ وفرزندش محمد و نواده‌اش حسن و محمدبن حسن و جلال‌الدین‌وفرزندش علاء‌الدین و آخر ایشان نواده‌او رکن‌الدین بوده واینان هرچه‌توانستند خرافات و زندقه بنام‌تشیع دردین آوردند و بسیاری ازبزرگان اسلام را ترور و شهید نمودند . از سال ۴۷۳ تا سال ۶۵۴ریاست‌کردند وحاکم دژ و قلاع خودرا شیخ ـ الجبل میخواندند تاآنکه هلاکوخان مغول آمد بساط آنان‌را برچید . و آنان دارای حیله‌ها و نیرنگ بودند و درکتاب یاقوت حموی و سایرتواریخ ذکرشده‌که‌عده‌ای ازهمین‌ها اسماعیلیه بودند و در قریه‌ای از قراء واسط بودندکه‌تمام ایشان معروفند به‌اسحاقیهٔ نصیریهٔ‌اهل ضلالت و رئیس‌و داعی ایشان شخصی بوده بنام سنان بن سلیمان‌راشدالدین.

و بزرگترین صدماتی‌که برمسلمین وارد کردند و افساد در دین نمودند راه شیعیگری بود برای دوری ایشان از اسلام و فرط جهل و هوی پرستی آنان. و لذا هرکس خواسته ضرری به‌اسلام‌بزند دعاهٔ خودرا سفارش‌کرده که‌ازراه‌تشیع وارد شوند و کمک گرفته‌اند از روایات‌دروغ و خرابی‌که نزد شیعه‌بود و هرچه مناسب بوده افتراءاتی‌برآن زیاد کرده‌اند تاباأهل ایمان بت‌پرستان و صلیب‌داران را نمودند.

گوید: علم‌تفسیر به‌علی نسبت‌داده‌شده زیرا ابن عباس شاگرد او بوده. و ابن عباس‌گفته امیرالمؤمنین برایم‌حدیث کرد در تفسیر باء بسم‌الله ازاول شب تاآخرآن.*

گوئیم،این دروغ واضحی است و چنین چیزها را روایت میکنند آنکه به‌مجهولات و خرافات‌صوفیه ایمان دارد. چنانکه روایت کرده‌اندکه‌رسول‌خدا هزار اسرار نگو به‌علی آموخت. کسی از گوینده‌اش نمی‌پرسد مگر اسلام دین سری است. ویا ازعمرروایت کرده‌اندکه‌گفت‌پیغمبر باابوبکر صحبت میکردند ومن بین ایشان یکزنجی بودم و یاپیغمبر وعلی و عمر باهم راه‌می‌رفتند چون علی کوتاه‌قد بود پیغمبر به‌او فرمود:انت‌بیننا کنون لنا.و

* دانشمندان و عقلای شیعه و سنی باید بکوشند خرافاتی‌که‌در کتب اسلامی‌آورده‌شده ازمیان بردارند و کتب خود را از آلودگی پاک نمایند. شما ملاحظه‌کنید باء تنها ازحروف معجمه و مفرده است و هیچ‌معنائی ندارد مگرآنکه مرکب شود با حروف‌دیگری و تشکیل کلمه‌ویا کلام‌بدهد.حال میگوئیم باء بسم‌الله اگر ازاین کلمه برداشته‌شود بتنهائی‌هیچ‌معنائی ندارد.مگر علی(ع) بیکاربوده‌که ازسرشب تاصبح بنشینند و تاصبح ببافد. باضافه خدایتعالی قرآن را برای عموم فرستاد ومخاطب او مردمند. اگر بنا باشد هرحرف‌آن محتاج به‌بافتن ازاول روزتاآخر روز باشد هدی للناس و کتاب مبین وآیات بینات و یسرنا القرآن ونورمبین نمیشد. باضافه قرآن چون نازل شد نقطه‌نداشت‌بلکه‌نقطه‌گذاری در زمان عبدالملک شد برای فهم‌عجم وگرنه بدون نقطه عرب موفهمیدند زیرا اکثرعرب بی‌سواد بودند بتوسط ویااعراب درکشان کم و زیاد نمیشد. بعلاوه قرآن برای عموم قابل فهم‌است و احتیاج به‌چنان تفسیری‌که‌درحدیث‌فوق ومانندآن آمده،ندارد.

بتحقیق ابن عباس ازچندین نفر ازاصحاب رسول اخذ علم کرده و منحصر به‌علی نبوده. تفسیررا از ابن مسعود و ازکسان دیگراز صحابه و تابعین گرفته و تفسیر ثابتی از علی(ع) بدست امت نمانده‌است. و آنچه صوفیان از علی نقل کرده‌ویا ازجعفرصادق، پس همانا دروغ بسته‌اند.

گوید: علم‌طریقت منسوب به‌اوست زیرا صوفیه خرقهٔ‌خودرا به او نسبت می‌دهند.

گوئیم: چون صوفیه مردمان نادانی بودند وازعلوم دین آگهی نداشتند و دیدند علمای دین احادیث خودرا بتوسط سلسلهٔ روایات نسبت به‌رسولخدا (ص) ویااصحاب او می‌دهند، اینان‌خواستند برای بدعتهای خود سندی داشته‌باشند، آمدند خرقه‌های پشمی کثیف خودرا نسبت به‌سابقین دادند و هرمرشدی برای خودخرقه‌ای داشت و هزاران خرقه، برای گول زدن عوام بوجود آمد. یکی خرقهٔ خودرا به‌ابوبکر، دیگری به‌کمیل، دیگری به‌اویس قرن، دیگربه‌خضر، دیگر به‌رسولخدا (ص)، دیگری به‌علی مرتضی نسبت دادند. باید به صوفیه‌گفت‌ای بیچارگان خرقه‌چیزی ندارد که‌قابل فخرویالیاقت نسبت به‌سابقین داشته‌باشد. آری‌این رافضی که‌خودرا اعلم العلمای شیعه می‌داند میخواهد بگوید علی هم مانند خودشان خرافی‌بوده و دارای صدها خرقه‌بوده و بارث به‌صوفیه رسیده. پس صوفیان وارث ولایت علی هستند و مرشد آنان مانند علی مدیر آسمان و زمین است. باید گفت خداوند این دکانداران،که‌اسلام‌را ضایع کردند هدایت نماید. اما کسانیکه خرقه‌را نسبت به‌علی می‌دهند آنرا بتوسط حسن بصری نسبت می‌دهند. متأخرین آنان به‌معروف کرخی نسبت داده‌اند. و گاهی میگویند معروف، مصاحب علی بن موسی‌الرضا بوده و از او خرقه گرفته درحالیکه‌این سخن باطلی است زیرا معروف خانه‌نشین در بغداد بوده وعلی‌بن‌موسی‌الرضا بغداد نرفته‌است بلکه ازراه بصره به‌طوس نزد مأمون عباسی رفت. و سن معروف بیش‌ازعلی‌بن‌موسی بوده و شخص ثقه‌نقل‌نکرده که‌معروف، علی‌بن‌موسی را دیده‌باشد ویا چیزی را ازاوگرفته‌باشد

ویا دربان او باشد ویا بدست او اسلام آورده باشد. واما صوفیان دیگر میگویند، معروف از اصحاب داودطائی بوده. این هم مدرکی ندارد و میگویند داود طائی از اصحاب حبیب عجمی بوده واین هم نیز مدرکی ندارد و گویند عجمی از اصحاب حسن بصری بوده است. بهرحال بوده یا نبوده و حسن بصری اصحاب زیادی داشته و گویند حسن بصری از اصحاب علی بوده واین نیز باطل است. اصلا حسن بصری مجالست با علی نکرده و آنچه روایت شده که علی داخل بصره شد و قصه‌گویان را ازمسجد بصره خارج کرد جز حسن بصری را، این نیز دروغ است. بلکه حسن بصری علمی طلب نکرد مگر پس از وفات علی(ره). و ازاین واهی‌تر اینکه عده‌ای ازدرویشان خودرا فتیان نامیده و لباس فتوت را نسبت به علی میدهند به اسنادی که معلوم البطلان است. و برای صوفیه خرقه‌هائی است که نسبت به جابر داده و ما میدانیم که اصحاب رسول هرگز خرقه نداشتند و اصحاب و تابعین چنین لباسها و کارها و بدعتها نداشتند بلکه مؤدب به آداب رسول بودند. و بلاد اسلامی ازاهل مدینه واصحاب رسول، آداب دینی را فرامیگرفتند. وچون علی(ع) به کوفه رفت اهل آن، دین خودرا از ابن مسعود و سعد و عمار و حذیفه فرا گرفته بودند. و اهل بصره آداب دینی خودرا از عمران بن حصین و ابی‌موسی و ابی‌بکره و ابن مغفل و کسان دیگر فراگرفته بودند. و اهل شام دین خودرا از معاذبن جبل و ابی‌عبیده و ابی‌الدرداء و عبادة بن الصامت و بلال فراگرفته بودند. و اما کتب صوفیه و مدعیان زهد بسیار است و اخبار زیاد در آنها از مهاجرین و انصار و سایر اصحاب رسول‌خدا (ص) نقل کرده‌اند و روایات چندانی از علی نقل نکرده‌اند و ازروایات دیگران بیشتر آورده‌اند.

گوید: اما علم فصاحت، پس علی منبع آن است حتی گفته‌شده کلام او فوق کلام‌مخلوق و پائین‌تر از کلام خالق است.

گوئیم: شکی نیست که علی(ع) ازاخطب صحابه بوده ولیکن ابوبکر و عمر نیز خطیب بوده‌اند وثابت بن قیس نیز خطیب بلیغی بوده

ولیکن ابوبکر درحضور وغیاب رسولخدا (ص) خطبه میخواندتا آنکه عمر گفته من در روز سقیفه مقاله‌ای مهیا کرده‌بودم‌بسیارخوب، چون خواستم بخوانم تکلم ابوبکر مانع شد و من نخواستم اورا خشمناک کنم وبااو مدارا میکردم،پس‌او به‌سخن درآمد و از من سنگین تر و بهتر تکلم‌نمود و آنچه‌من خوش‌داشتم وتهیه‌کرده بودم او بدیهتا مانند آن ویا بهتراز آن را برزبان آورد. وانس بن مالک گوید ما مانند روباه‌بودیم پس‌همواره ابوبکر در خطبه‌های خود به‌ما نیرو داد تاما مانند شیرشدیم وثابت‌بن قیس خطیب رسولخدا (ص) بود چنانکه حسان بن ثابت و کعب‌بن مالک و عبدالله‌بن رواحه شعرای آنحضرت‌بودند،و زیادبن ابیه خطیب‌ترین عرب و بلیغ‌ترین ایشان بود تاآنکه شعبی گوید: احدی نیکوتر تکلم‌نکرد مگرآنکه تمنی میکردم‌خاتمه‌دهدمگرزیاد که‌هرچه طولانی‌تر بود بهتربود. و عایشه ازخطیب‌ترین مردم‌و فصیح‌ترین ایشان بود تاآنکه احنف‌بن قیس‌از بلاغت‌او تعجب میکرد و میگفت‌کلامی ازمخلوق فصیح‌تر از عایشه‌ندیدم. و ابن عباس نیز ازخطباء وبلغاء بود. خطباء و بلغاء درعرب جماعتی بودند چه‌قبل ازاسلام وچه‌بعدازآن. و عموما ازعلی فرا نگرفته بودند. و همانا فصاحت موهبت إلهی است ،نه‌علی و نه‌دیگران به‌سجع و قافیه خودرا به‌تکلف‌نمی‌انداختند بلکه طبعا فصیح بودند و تجنیس علم‌بدیع را اعمال نمی‌کردند و علم بدیع را متأخرین بتکلف‌آوردند. پس‌اینکه‌گفتی علی منبع فصاحت بود، فقط ادعا است ،بلکه رسولخدا (ص) فصیح‌تر از او بود.فصاحت‌و بلاغت اعمال سجع وقافیه نیست‌بلکه‌رساندن مقصود است به بهترین عبارت . صاحب‌بلاغت‌کسی‌استکه معانی را به‌کاملترین معنی به‌نیکوترین لفظ بیان نماید.

باضافه ،غالب‌خطب و کلماتی‌که صاحب‌نهج‌البلاغه به‌علی نسبت‌داده دروغ است ،و علی شأنش‌أجل استکه به‌بسیاری‌ازآنها تکلم کرده‌باشد.ولیکن شیعه آنها را جعل کرده و خیال کرده آنها مدح برای علی می‌باشد درحالیکه آنها نه راست است‌و

نه مدح *.

و قول توکه فوق کلام مخلوق است ،کلام زشت و سوء ادبی نسبت به رسول خدا (ص) است . با ضافه معانی صحیحه ای که درنهج البلاغه آمده درکلام غیرعلی بوده ،ولی صاحب نهج البلاغه وامثال او کلام بسیاری از کلمات مردم را گرفته و آنرا ازکلام علی قرار داده، است ،بعضی ازکلمات حکایت شده که علی به آن تکلم نموده و بعضی نیز کلام حقی است که تکلم آن درشأن علی است ،وحال آنکه درنفس امر و درواقع ازعلی نیست و کلمات غیرعلی می باشد .و درکتب البیان جاحظ کلمات بسیاری ازغیرعلی نقل شده لیکن صاحب نهج البلاغه آنها را آورده و به علی نسبت داده است .واین خطب منقولهٔ نهج البلاغه اگر تمام آن ازعلی بود ،باید درکتب قبل از سیدرضی یافت شود و به سندصحیح برسد .وکسیکه خبیروعارف باشد میداندکه اکثرآنها درکتب قبل یافت نشده میفهمد که مقداری از آنها دروغ است .وگرنه بعهدهٔ ناقل استکه مدرک ذکرکند . وآنکه ازعلی بدون واسطه شنیده که بوده ؟! وگرنه صرف دعوی هرکس از آن عاجزنیست ومیتواند هرادعائی را بکند . و شخص خبیرمیداند که آنان که اینها را ازعلی نقل میکنند ازبی اطلاع ترین مردم به منقولاتند که صدق و کذب را تمیز نمی دهند .

گوید : وعلی گفته :سلونی قبل ان تفقدونی سلونی عن طرق السماء فانی أعلم بها من طرق الأرض .

گوئیم :قبلا مادراینمورد توضیح دادیم . وشکی نیست که علی این سخن را درمدینه بین بزرگان صحابه که مانند او عالم بودند نگفته بلکه چون به عراق و کوفه بین مردم جاهل رفته که مسائل دینی را نمی شناختند گفته است . درحالیکه او امام بوده و براو واجب بوده که ایشان را به علم وفقه تشویق بکند .وقول او

* کلمات نهج البلاغه بسیاری ازآن ،سخنان رسولخدا (ص) است که سیدرضی به علی نسبت داده و مقداردیگری ازآن ،سخنانی از بزرگان دیگربوده و مقداردیگر مجعولات است و مقداری هم از کلمات علی(ع) میباشد .

که من اعلمم به‌طرق آسمان،اگر گفته‌باشد معنای آن این استکه راههای تقرب به‌سوی خدا را از امر و نهی إلهی وطریق عبادت را از شما داناترم اگرچه راههای منافع دنیوی را اعلم‌نباشم. ولی مراد او نیست‌که‌من به‌آسمان صعود کرده ودرآنجا سیر کرده‌ام.زیرا چنین سخنی را هیچ‌مسلمانی نمی‌گوید. واین درصورتی است‌که علی آن‌کلام‌را گفته‌باشد وحال آنکه این سخن باطل است‌و سندی ندارد و ممکن است موجب‌گمراهی غالیانی که‌به نبوت او قائلند باشد، پس به‌چنین سخنی چنگ زنند و بسیاری از عوام درحق بزرگان و مرشدان خود چنین معتقدند.

گوید: صحابه در مشکلات‌خود به‌او رجوع کردند و عمر در قضایای بسیاری به‌او رجوع کرد و درآنها گفت‌لولاعلی لهلک عمر.

درجواب گفته‌میشود صحابه دراموردین خود به‌اورجوع‌نکردند بلکه چون پیش‌آمدی میشد عمر باعده‌ای که‌علی وعثمان و ابن عوف و ابن مسعود و زیدبن ثابت و ابوموسی وجماعتی بودند مشورت میکرد. و حتّی ابن عباس‌باکمی سن را داخل در مشورت میکرد و این را خدا امر نموده و درسورهٔشوری آیهٔ ۳۸ فرموده: أمرهم شوری بینهم.ولذا پس‌ازمشورت رأی میداد. و رأی عمر در حکمها و سیاستها از محکم‌ترین امور بود. وبتحقیق ابن عباس نیز ازبسیاری ازمشکلات‌جواب داده و عمر مشورت میکردبااینکه اعلم‌ایشان بود و بسیاری ازاوقات‌بقول او رجوع میکردند مانند مسئلهٔ عول وعمریتین وغیرآنها. زیرا عمر اول کسی‌استکه در ارث‌زوج و ابوین ویازوجه وابوین جواب‌داده که برای ام ثلث‌باقی است‌و بزرگان صحابه از او پیروی کرده‌اند مانند عثمان و ابن مسعود و علی و زید و ائمهٔاربعه ودیگران.وقول او مخفی شد براین عباس.پس‌به‌ام، ثلث‌اصل را داد و طایفه‌ای موافق او رفتند. ولی قول‌عمر به‌صواب نزدیکتربود. و قول تو که درقضایای بسیاری عمرگفته:لولاعلی لهلک عمر،چنین نیست‌و شناخته‌نشده که‌جز دریک مسئله‌چنین‌سخنی را گفته‌باشد تازه‌اگر صحیح باشدواگفته‌باشد. و عمر مانند

این سخن را برای کمتر از علی نیز گفته مانند آن زنی که گفت خدا فرموده :و إن ...آتیتم إحداهن قنطارا فلاتأخذوا منه شیئا .
عمر گفت مردی خطا کرد و زنی صواب کرد. بهرحال عمر در کمال انصاف رفتار مینموده است ،وچنین انصافی از غیر او شاید دیده نشده باشد .

و اما قول توکه درقضایا شناختِ علی به الهام بود .

گوئیم ،بچه معنی ،بصرف آنکه به او الهام شود فلانی صادق است به نفع او حکم میکرد .این که دردین اسلام صحیح نیست .اگر الهام راه شناخت قضایا بود رسولخدا (ص) سزاوارتر بود که خدا به او وحی میکرد صاحب حق کیست دیگرمحتاج به شاهدوقسم نبود.
اگر بگوئی حکم شرعی به او الهام میشد این نیز دلیل شرعی نیست احکام شرع باید ازکتاب خدا و سنت رسول گرفته شود نه از الهام،
و بتحقیق ثابت استکه رسولخدا (ص) فرمود: در امم قبل محدثون بودند اگر دراین امت احدی چنین باشد او عمراست .وبااینحال برای عمر جایزنیست که بالهام حکم کند و بمجرد آنچه دردل او القاء شود نباید عمل کند تا به کتاب خدا و سنت رسول(ص) عرضه دارد اگر موافق بود بپذیرد و الا فلا.

و اما آنچه رافضی ذکرکرده از قضاوت در گاوی که خری را کشت ،برای او سندی ذکرنشده و صحت آن شناخته نشده است و در کتب حدیث وفقه نیست ،ودرچنین مسئله ای فقهاء احتیاج به نص دارند ،پس چگونه میتوان حکم به صحت چیزی کرد که دلیلی برای آن وجود ندارد. بلکه دلائل معلومه بر انتفاء آن دلالت دارد. و از رسولخدا (ص) چنین نقل شده که فرمود: جرح العجماء جبار ،یعنی جراحت و ضرر حیوان زبان بسته هدراست . پس حیوان چه گاو باشد چه الاغ ،هرگاه در چراگاه بچرد و در روز رها شودو داخل بر زراعتی شود و فاسدکند ،برصاحب آن ضمانتی نیست زیرا حیوان نادان است ،ومالک آن تفریط نکرده. و اگر شب بیرون رود و زراعتی را فاسدکند ضامن است نزدمالک و شافعی واحمدبن حنبل،
ولی ابوحنیفه و ابن حزم گفته اند ضامن نیست .

گوید: وعلی شجاعترین مردم‌بود و بشمشیر او قواعد اسلام پابرجا شد و ارکان ایمان محکم‌گردید و غصه‌ها را از صورت رسولخدا (ص) برطرف‌کرد و فرارنکرد چنانکه دیگران فرارکردند تا آخر.

والجواب ،شکی نیست در شجاعت و نصرت او به‌اسلام. لیکن مخصوص به‌او نیست بلکه عدهٔ‌دیگر در این صفت شریک او بودند .و شجاعترین مردم رسولخدا (ص) بود چنانکه درحدیث انس‌آمده که یکروز صدائی ایجادشد و مردم به‌فزع آمدند پس رسولخدا سبقت به‌طرف‌صوت‌کرد درحالیکه براسب برهنهٔ ابی‌طلحه سوار و بر گردن او شمشیر بود و درحال برگشت مردم‌را ملاقات کرد .و میفرمود چیزی نیست . و از علی(ع) روایت‌شده که‌هروقت جنگ شدت پیدا میکرد ما به‌رسولخدا (ص) پناه‌میبردیم .ونزدیکترین ما به‌دشمن او بود و شجاعت ،قوت قلب و ثبات قدم وعدم‌اضطراب است دروقت ترسناک و شدت جنگ . و ازکثرت شجاعت رسولخدا (ص) این استکه درجنگ حنین اصحاب‌او پراکنده‌شدند درحالیکه او سوار برقاطری بود و فرارنکرد و برهمه مقدم بود به‌طرف دشمن و میفرمود:

انا النبی لاکذب   أنا ابن‌عبدالمطلب

و نیز درجنگ احد وقتی دراثر لغزش‌بعضی دشمن ازپشت بر مسلمین حمله‌کرد و اصحاب سراسیمه ازکوه بالا می‌رفتند ،رسولخدا (ص) مانند همیشه برجای خود استوار بوده و ایشان را به‌سوی خویش میخواند چنانکه قرآن درسورهٔ‌آل‌عمران،آیهٔ ۱۵۳ دراینمورد می‌فرماید :إذ تصعدون و لاتلوون علی أحد و الرسول یدعوکم فی أخریکم .(وعلی نیز درنهج‌البلاغه فرموده :کنا اذا احمر البأس اتقینا برسول الله فلم‌یکن احد منا اقرب الی العدو منه). و هرگاه شجاعت مطلوب از امام ،شجاعت‌قلب باشد ،پس‌شکی نیست‌که شجاعترین اصحاب‌ابوبکر بود زیرا مباشر گرفتاریهای هولناکی شد که‌رسولخدا (ص) دراول اسلام مباشرآن بود .و نترسید و جزع نکرد بلکه درخطرها پیشرو و جان خودرا سپر رسولخدا (ص)میکرد

وبا زبان ودست ومال مجاهده کرد و در بدر با رسولخدا (ص) یکجا بودکه رسولخدا ایستاد و دعا و استغاثه میکرد و میگفت خدایا به‌وعده‌ای‌که مرا دادی باتمام برسان،خدایا اگر این عده هلاک گردند تو درزمین عبادت نشوی.و ابوبکر به‌او میگفت پروردگار تو وعدهٔ‌خودرا برای تو تمام‌میکند. و این دلیل برکمال یقین و ثبات اوست. و برای رسول استغاثه به‌پروردگارخود نقص نبود. زیرا او اسباب را توجه داشت و مسبب الاسباب را هم میخواند. و بررسول استکه به‌هرچه امکان دارد به‌جان و مال و دعا و ترغیب مؤمنین و طلب نصرت ازخدا اقدام‌کند ویاری‌جستن ازخدا بزرگترین اسباب است. و مقام ابوبکر دراینجا دفاع از رسولخدا (ص) و اخبار به‌او که‌ما وثوق به‌یاری خدا داریم و توجه به‌طرف دشمن بود. و چون رسولخدا (ص) وفات‌کرد بلا نازل ومردم مانند ریسمان سردرگم درچاه افتاده متزلزل و مضطرب بودندو عقل را ازدست داده و درقیامت صغری واقع شده‌بودند و اعراب مرتد شده و حامیان دین شراکنده و خودرا گم‌کرده و به‌ذلت نزدیک. دراینحال ابوبکر با قلب ثابت درحال صبرویقین قیام کرد و مردم‌پراکنده‌را جمع نمود و گفت خدا پیغمبرخودرا به نزدیک رحمت‌خود برد ،هرکس محمدرا می‌پرستید محمد وفات کرد و هرکس‌خدا را می‌پرستند خدا زنده و پاینده‌است سپس آیهٔ ۱۴۴ سورهٔ آل عمران را تلاوت نمود که‌می‌فرماید: و ما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل أفإن مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا وسيجزي‌الله الشاكرين. پس گویا مردم این آیه‌را نخوانده‌بودند ،سپس خطبه‌خواندوایشان را دلداری داد و به‌ثبات قدم و شجاعت ترغیب‌کرد ،ولشکراسامه را روانه کرد و درمقابل مرتدین قیام‌کرد ،با اینکه مردم به‌او میگفتند خودداری کن و عمر با آن شجاعتی که‌داشت به‌او میگفت با مردم ألفت‌گیر و لشکر را نفرست و برای دفاع از مدینه‌نگه دار. ولی او هم لشکر را فرستاد و هم‌مرتدین را دفع و هم اصحاب را از پراکندگی نجات داد.

و اما کشتار، پس شکی نیست که غیرعلی بیشتر از علی از کفار کشتند. پس هرکس به میدانهای جنگ نظر کند و دقت داشته باشد مطلع خواهد شد. مثلا براء بن مالک برادر انس، صدنفررا به تنهائی به قتل رسانید و درعده‌ای هم شرکت داشت. و اما خالدبن ولید که مقتولین او شماره ندارد و بتحقیق روزموته دردست او نه شمشیر شکست. و رسولخدا (ص) راجع به زبیر گفت هرپیغمبری حواری دارد و حواری من زبیراست. و فرمودصدای ابی‌طلحه بهتراز گروهی است. ابن حزم گفته رافضه‌را یافتیم احتجاج می‌کنند به اینکه علی بیش از سایر اصحاب جهاد وکشتار کرده، درحالیکه جهاد سه‌قسم است بالاتر از همه دعوت الی الله است بزبان و دوم جهاد درجنگ است با رأی وتدبیر. و سوم جهاد با دست است. و ما یافتیم که‌درجهاد قسم‌اول احدی بعداز رسولخدا (ص) به ابوبکر نمی‌رسد که‌بزرگان صحابه‌را او دعوت کرد، وبدست او طلحه و زبیر و ابن عوف و دیگران مسلمان شدند. و اما عمر چون اسلام آورد، اسلام‌را عزیز گردانید. ابن مسعود گوید: از وقتی‌که عمر مسلمان شد ما درچشم‌مشرکین عزیزشدیم. پس شیخین در دوجهادشان نظیر نداشتند و متفرد بودند و علی با آنان شرکت نداشت. و اما جهاد با رأی و مشورت، آنهم‌مخصوص ابوبکر و عمر بود. وباقی ماند قسم‌سوم، و این قسم عمل رسولخدا بود بدون ترس و علی نیز چنین بود ولی متفرد نبود بلکه دیگران نیز با او شرکت داشتند و هم‌عنان بودند مانند طلحه و زبیر و سعدبن معاذ و سعدوقاص و سماک بن خرشه ابودجانه. و دیدیم‌که شیخین نیز دراین جهاد شرکت داشتند و بهره‌ای دارا بودند اما نه‌مثل آنان، و همانا برای آنکه شغلشان ملازمت رسول و همراهی او بود. و آنان را میفرستاد بیشتر از آنچه علی را میفرستاد و برای علی بعثی ندیدیم‌مگر دربعضی از قلاع خیبرکه آنرا فتح نمود.

و قول تو که بشمشیر او قواعد اسلام پابرجا وارکان ایمان محکم شد، این دروغ است، هرکس ایام صدراسلام‌را دانسته باشد

برایش روشن است که شمشیر او جزئی از اجزاء و مسائل بسیاری بودکه وقایع اسلام و قواعد آنرا پابرجا کرد و در بسیاری از وقایع که اسلام بآنها پابرجا شد برای شمشیرعلی درآنها اثری نیست . شمشیر او در روز بدر یکی ازشمشیرهای بسیار است و جنگهای قتال زمان رسول نه عدداست .ولی پس ازوفات رسولخدا درحزب فارس و روم و پیشآمدهای هولناک او حاضرنشد و جنگهای او منحصر بهزمان رسولخدا (ص) بود و زمان خلافت او در جمل و صفین و نهروان ،منصور بود برای اینکه لشکریان او بیشتر از لشکر مقابل بود و با اینحال براهل شام غالب نگردید بلکه همعنان بودند .

و قول تو کههرگز فرارنکرد ،پس او مانند شیخین و جماعت دیگر بودکه فرارنکردند و اگر فری بود پس ازآن کری بود .و اینکه گفتی گرفتاری ها را از صورت پیغمبر برطرف کرد . این مدعی کذب است و ما ندیدیم کهیک گرفتاری را از او برطرف کردهباشد نهاو و نهدیگری. آری،ابوبکر زمانیکه خواستند مشرکین درمکه رسولخدا را بهقتل برسانند او حائل شد و سال حزن رسول،حزن اورا برطرف کرد و عایشهرا برای او عقد کرد و بعدهم در رفتن به غار با او همراهی کرد و روز احد طلحه با دست اورا حفظ کرد که دست او شل شد . و طلحهگفت جانم فدای جان تو یا رسول الله .ولیکن تو غزوات و قصههائی را کهقصاصی سرگذرها میخوانند مطالعهکردی و ساختههای انوار بکری و ساختههای بطالین را باورکردی.

گوید : و درجنگ بدر علی را ۲۷ سال بود و ۳۶ نفر ازمشرکین را بتنهائی بهقتل رسانید . و آنان بیشتر ازنصف مقتولین مشرکین بودند و درقتل باقی علی شریک بود .

پس ،گفتهمیشود این دروغ روشن است باتفاق تمامکسانیکه بهسیر و مغازی آگاه وعالمند و احدی ازکسانیکهنقلشان مورد اعتماد است چنین چیزی را ذکرننمودهاست و همانا آن از جعل جهال کذاب است ،بلکه روایات صحیحه آمده کهجماعتیکشته شدند

درحالیکه علی در قتلشان شرکت نداشت ،ازجمله ابوجهل و عقبهٔ بن ابی‌معیط و عتبهٔ‌بن ربیعه و ابی‌بن‌خلف ،وغیرایشان. و گفته شده که علی دراین جنگ حدود ده‌نفررا کشته‌است .

گوید: روز احد تمام فرارکردند جزعلی. و چندنفری به‌سوی رسولخدا (ص) آمدند که اول ایشان عاصم‌بن ثابت و ابودجانه و سهل بن حنیف بود. و عثمان پس‌ازسه‌روز آمد که‌رسولخدا (ص) به اوگفت به‌گوشه‌ای‌رفته‌بودی* و ملائکه از ثبات علی تعجب کردند که‌جبرئیل گفت: لافتی إلا علی لاسیف إلا ذوالفقار .ودراین جنگ علی اکثرمشرکین را کشت و فتح بدو دست داد و قیس بن سعد روایت‌کرده ازعلی که‌گفت روز احد شانزده ضربت به‌من رسید و به‌زمین افتادم ،پس جبرئیل آمد و مرا برپا داشت .

درجواب گفته میشودکه‌این مرد رافضی ازخدا حیا نمی‌کند و باگفتن این دروغها خدا را درنظرنمی‌گیرد ،آیا کجا مشرکین را کشت و کجا است فتح؟! بلکه غزوهٔ‌احد برضرر مسلمین شد نه‌بنفع ایشان. چنانکه خدایتعالی درسورهٔ‌آل عمران آیهٔ ۱۶۵ فرموده:
اولما أصابتکم مصیبهٔ قد أصبتم مثلیها قلتم أنی هذا قل هو من عند أنفسکم. اول مسلمین کفاررا فراری دادند و رسولخدا (ص) در درهٔ‌کوه تیراندازان را موکل کرده‌بود و به‌ایشان امر کرد ازجای خود تکان نخورید ،پس‌چون مشرکین شکست‌خوردند تیراندازان به‌قصد غنیمت سنگرخودرا خالی کردند که امیرشان عبدالله‌بن جبیر نهی کردشان. ایشان اطاعت‌نکردند . پس دشمن ازپشت برگشت و فراریان مشرکین برگشتند و شیطان فریاد کرد محمد کشته‌شد. پس مسلمین احاطه‌شدند و نزدیک هفتادنفر کشته

* و عجب‌این استکه خدایتعالی فراریان روز احدرا بخشیده‌و در آیهٔ ۱۵۵ سورهٔ‌آل عمران فرموده :ان الذین تولوا منکم‌یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفاالله عنهم ان الله غفورحلیم .و نیزدرآیهٔ ۱۵۲خطاب به‌ایشان فرموده :ولقد عفا عنکم و الله ذوفضل علی‌المؤمنین ولی رافضه پس‌از صدها سال نمی‌بخشد ،وحتی هنگامیکه به‌مراسم حج‌میروند ،درمحلیکه‌صحابه‌ازآنجاشکست خوردندحاضرشده وصحابه را لعن میکنند .نعوذ بالله .

گردیدند و پیشانی رسولخدا (ص) شکافت و دندانهای رباعی او شکست و کُلَه‌خود برسرا و فرورفت تا آنکه گفت چگونه رستگار شوند قومی‌که با پیغمبرشان چنین معامله کردند درحالیکه او به‌سوی خدا دعوتشان میکند،پس نازل شد آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ آل عمران که لیس لک من الأمر شیٔ ...و درآنروز با او باقی نماند مگردوازده نفر ازجملهٔ ایشان بود ابوبکر و عمر و طلحه و سعد واطراف او جماعتی کشته‌شدند و رئیس مشرکین گفت اعل هبل اعل هبل. امروز بروز بدر. و از مشرکین کشته‌نشد مگر ده‌تا وچندی.و علی آنروز مجروح نشد و جبرئیل اورا برپا نداشت کجاست سند آنچه ذکرنمودی؟!! ودرکدام مجعولات ثبت شده !!

و قول تو که عثمان پس از سه‌روز آمد دروغ دیگری است .و قول تو که جبرئیل گفت :لاسیف إلا ذوالفقار ولافتی الاعلی،پس دروغ دیگری است ،زیرا ذوالفقار مال علی نبود بلکه مال ابوجهل بودکه روز بدر آنرا مسلمین به‌غنیمت بردندورسولخدا (ص) آنرا به‌خود اختصاص داد.

گوید: و درجنگ احزاب ،قریش و کسانیکه باآنها همراه بودند ده‌هزارنفر درکنارمدینه فرود آمدند. پس رسولخدا (ص) با سه‌هزارنفر مسلمین بیرون آمد و خندق را انجام دادند و عمروبن عبدود با عکرمه بن ابی‌جهل سوارشدند و ازجای تنگی از خندق جستن کردند و هردو طلب مبارزه کردند .پس علی برخاست ، رسولخدا (ص) به‌او فرمود: او عمرو است ،پس علی ساکت شد، دومرتبه طلب مبارزه‌کرد و سه‌مرتبه مبارزطلبیدوعلی‌برمیخاست پس رسولخدا (ص) او را اذن داد و او درمقابل عمرو گفت : تو با خدا یتعالی عهدکرده‌ای که‌اگر قرشی تورا بخواند به‌یکی ازدو چیز اجابت‌کنی و من تورا دعوت به‌اسلام میکنم ،گفت مرا حاجتی به‌اسلام‌نیست ،گفت پس‌تورا دعوت میکنم که‌پیاده‌شوی،گفت من دوست ندارم تورا به‌قتل برسانم ،سپس پیاده شد ومقاتله کردند پس علی اورا کشت و عکرمه فرارکرد. سپس مشرکین پراکنده‌شدند پس رسولخدا (ص) فرمود: کشتن علی،عمرو را افضل است ازعبادت

ثقلین.

درجواب گفته میشود : این قصه به‌دروغهائی دوخته شده ؛ ازجمله اینکه چون عمرو کشته‌شد پراکنده شدند واین دروغ‌خنکی است ،زیرا پراکنده نشدند بلکه محاصرهٔ‌مسلمین را ادامه‌دادند تا اینکه نعیم‌بن مسعود غطفانی بین ایشان فساد و بدبینی انداخت و خدا بر ایشان بادرا مسلط کرد ،پس‌کوچیدند و خدای تعالی درسورهٔاحزاب آیهٔ ۲۵ فرموده :و رد الله الذین کفروا بغیظهم لم‌ینالوا خیرا و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا . و درآیهٔ ۹ فرموده :یا أیها الذین آمنوا اذکروا نعمةَ الله علیکم إذ جاءتکم جنود فأرسلنا علیهم ریحا وجنودا لم‌تروها و کان الله بما تعملون بصیرا .پس روشن شد که‌مشرکین را خدا به‌قتال برنگردانید و نه‌مسلمین ایشان را پراکنده کردند بلکه بدبینی به‌یکدگر و باد سرسر ایشان را کوچانید .و حدیثی‌که‌توآوردی بیقین دروغ است و رسولخدا (ص) منزه است از این گزافه .آیا قتل یکنفر از عبادت جن و انس‌افضل است .پس فضیلتی باقی نمی‌ماند برای کسانیکه ابوجهل وسایر بزرگان قریش‌را کشتند آنانکه‌با رسولخدا (ص) چه‌دشمنی‌ها کردند و عمرو بمانند آنان شری نداشت .ولذا حدیثی‌که‌آوردی درهیچیک از کتب معتمده نیامده و برای آن اسنادصحیح ویاضعیفی شناخته نشده و دروغی است‌که‌کذب‌آن روشن است .چطور قتل یک نفر کافر ازعبادت‌جن وانس‌افضل است ،درحالیکه عبادت‌انبیاء درآن داخل است . و کسانی از سردمداران قریش‌مانند ابوجهل و عقبة‌بن ابی‌معیط و شیبة بن ربیعه و نضربن حرث‌وامثال ایشان کشته‌شدند و مهمتر از عمرو بودند کسانیکه درموردشان. آیاتی نازل شد ولی درباره‌ٔعمرو درقرآن چیزی نازل نشده است ودرمورد عداوت عمرو با پیامبر و مؤمنین چیزبخصوصی شناخته نشده‌است و درجنگ بدر و احد و سایرجنگهای قریش‌که‌با پیامبر (ص) جنگیدند ذکری از عمرو درمیان نیست .و حتی همین داستان عمرو وذکراو درجنگ خندق،درکتب صحاح و نحوآن ذکرنشده است ،

درحالیکه مبارزهٔ حمزه و عبیده و علی با عتبه و شیبه وولید درکتب صحاح وغیره ذکرشده است و کتب تفسیر پراست از ذکر مشرکینی که رسولخدا (ص) را اذیت می‌کردند مانند ذکرابوجهل و عقبه بن ابی‌معیط و نضربن حارث و غیرایشان و نیز ذکررؤسای کفار مثل ولیدبن مغیره و غیر او ولی ذکر عمروبن ود نیامده است .پس چگونه میتوان گفت قتل چنین شخصی ازعبادت ثقلین افضل است . و بتواتر ثابت است که لشکر بقتل عمرو پراکنده نشدند بلکه درحال محاصره وجدیت باقی بودند همانطورکه قبل از قتل عمرو چنان بودند .

گوید : و در غزوهٔ بنی‌النضیر ،علی رضی‌الله‌عنه آنکه را سنگ به‌دندان پیغمبر زد کشت ،و پس از او ده‌نفررا به‌قتل رسانید تا پراکنده شدند .

جواب این استکه تو آنچه دراین جنگها نقل میکنی ناچار باید سندی ذکرکنی وگرنه به‌نقلی که‌سندی ندارد چگونه میتوان درمسائل اصولی استدلال کرد . باضافه ،آنچه نقل کردی جعل و دروغ روشنی است زیرا بنی‌النضیر یهودیانی بودند که سورهٔ حشر دربارهٔ ایشان نازل شد . قصهٔ ایشان قبل از جنگ احد است و و مسلمین آنان را محاصره کردند و ایشان درمدینه ازقلعهٔ خود بیرون نیامدند تا بگوئی منهزم شدند و سنگی به‌دندان رسولخدا (ص) نزدند سپس مصالحه‌کردند براینکه جلاء وطن‌کنندو از مدینه خارج شوند وهریک بارشتری ازاساس خود همراه ببرد و اموال خودرا حمل کردند جز اسلحه ،و مردانی ازآنان خانهٔ خودرا خراب میکردند تااینکه درهای آنرا همراه ببرند و به‌طرف خیبر و شام بیرون رفتند ،و دراینجا علی کسی را نکشت

گوید : در غزوهٔ‌سلسله یکنفر اعرابی آمد و به‌رسولخدا (ص) خبرداد که جماعتی قصد دارند به‌مدینه بتازند وهرچه هست جاروب کنند . پس رسولخدا (ص) فرمود :کیست که‌درمقابل آنان برود؟ ابوبکر گفت :من ،پس رسولخدا (ص) پرچم را به‌او داد با هفتصدنفر روانه کرد ،چون به‌دشمن رسید آنان گفتند برگرد که

جمع ما بسیار است. او برگشت. پس رسول‌خدا (ص) فرمود: کیست برای این وادی؟ عمر گفت: من، پس پیغمبر (ص) اورا فرستاد واو نیز مانند اول کارکرد. پس روزسوم فرمود: علی کجاست پس پرچم را به‌او داد و او رفت و شش نفر ویا هفت نفر ازایشان‌را کشت و باقی پراکنده شدند و خدا به‌عمل علی قسم خورد وگفت: و العادیات ضبحا. واین سوره‌را نازل نمود.

گوئیم: این نیز باطل و وجود خارجی برای چنین جنگی ذکر نبوده بلکه ازجنس غزواتی استکه معرکه‌گیرهای سرراه‌ها میخوانند که دارای دروغهای بسیاری است مانند قصهٔ عنتره و حسین کرد و بطال. و مورخینی مانند عروه و زهری وابن‌اسحاق و موسی بن عقبه و ابومعشرالسندی و لیث‌بن سعد و ابواسحاق فزاری و ولیدبن مسلم و واقدی و یونس‌بن بکیر و ابن عائذ و امثال اینان که تاریخ ایام رسول را نوشته‌اند و باکمال دقت، صحیح وناصحیح را جمع کرده‌اند، چنین غزوه‌ای را ذکر نکرده‌اند و سورهٔ عادیات را درآن نازل نکرده‌اند. بلکه باجماع مسلمین سورهٔ عادیات درمکه نازل شده و درمکه رسول‌خدا (ص) لشکری نداشته‌است. بلکه قول مشهور درتفاسیر از علی نقل شده که‌او گفته مقصود شتران و مراکب حجاجی‌است‌که از مزدلفه میتازند به‌سوی منی. و ابن عباس و بیشترمفسرین این سوره‌را تفسیر کرده‌اند به‌اسبانی که درجهاد فی‌سبیل الله میتازند.

گوید: و علی از بنی‌المصطلق، مالک و فرزندش‌را کشت. و اسیر بسیاری گرفت، ازجملهٔ آنان جویریه (که‌زوجهٔ رسول الله گردید).

گوئیم: این از اخبار رافضه استکه سندی ندارد واگر برای اخبار ایشان سندی باشد یا ازمجاهیل وظلمت‌است ویا ازکذابین و متهمین و احدی نقل نکرده که‌علی در غزوهٔ بنی‌المصطلق‌چنین کاری کرده‌باشد. و جویریه چون بدست مسلمین اسیرشدمکاتبه‌کرد و رسول‌خدا (ص) حق المکاتبهٔ اورا داد و اورا آزادکرد و مردم به‌رسول‌خدا (ص) اقتداءکرده وتمام اسراء را آزاد کردندوگفتند

اینان خویشان سببی رسولخدا (ص) هستند*.

گوید: و در غزوهٔ خیبر فتح بدست علی بود. پرچم بدست ابوبکر داده شد، او پراکنده شد، سپس بدست عمر داده شد، او نیز پراکنده شد. ولی علی در قلعه را کند و آنرا پل قرارداد بر خندق و آن درب را بیست مرد میگردانید و گفت آنرا بقوهٔ جسمانی نکندم، بلکه بقوهٔ ربانی، و فتح مکه بدست او بود.

گوئیم، اسناد و صحت آنچه گفتی کجاست، آنچه گفتی از جمله دروغهای روشن است. همانا خیبر تمامش یکروز فتح نشد، بلکه چندین قلعه بود و بتدریج فتح شد، پس بعضی از آنها بزور و بعضی از آنها بصلح که مال المصالحهٔ آنرا با رسولخدا (ص) نوشتند. و ابوبکر و عمر پراکنده نشدند. آری روایت شده که علی یکدر را کند. اما اینکه بیست نفر آنرا بگردانند و یا آنرا پل قرار داده باشد اصلی ندارد. و اما فتح مکه برای علی اثری در آن نبود مگر اینکه او مانند باقی صحابه بود. و احادیث و تواریخ فتح مکه سطور زیاد قضایا را واضح کرده. ابوهریره گفته در آنروز رسولخدا (ص) خالدبن ولیدرا بر میمنه و زبیر را بر میسره و اباعبیده را برساقهٔ لشکر قرارداد و فرمود ای اباهریره انصار را بخوان، من ایشان را خواندم. ایشان بسرعت هروله کنان آمدند، فرمود: وعده‌گاه ما کوه صفا. و به ابوسفیان فرمود هرکس داخل خانهٔ ابوسفیان شود ایمن و هرکس سلاح را بیندازد ایمن و هرکس درب خانهٔ خودرا ببندد ایمن است. همهٔ مسلمین بر این مطالب اتفاق دارند.

گوید: و روزجنگ حنین رسولخدا (ص) با ده‌هزار نفر بیرون آمد پس ابوبکر چشم‌زخم زد و گفت ما امروز از کثرتی که داریم مغلوب نمی‌شویم. پس منهزم شدند و با رسولخدا (ص) باقی نماند

---

* عجب این استکه امامیه چه‌قدر خوش دارند وچه‌عشقی دارند که بنویسند علی چقدرآدم کشت و چه‌قدر اسیرکرد و کجا را پایمال کرد و کسانی را مقهورکرد!! اینان خیال میکنند اسلام دین آدم‌کشی و قهرو خشونت است!.

مگر نه‌نفر ازبنی‌هاشم و ابن ام‌ایمن و علی درجلو رسولخدا (ص) بود. پس ازمشرکین چهل نفررا کشت وباقی منهزم شدند.

گوئیم: این دروغ و افتراء است. این کتب تاریخ وتفاسیر و مسانید. چنین چیزی که‌ابوبکر چشم زده‌باشد نیست. و عبارت تاریخ این استکه بعضی از مسلمین گفتند ما ازکمی‌عدد امروز مغلوب نمی‌شویم و نام ابوبکر نیست. و قول توکه با پیغمبر (ص) نه‌نفر باقی ماند، باطل است بلکه ابن اسحاق درتاریخ‌خودگوید: با رسولخدا (ص) عده‌ای ازمهاجرین وانصار واهل بیت او ماندند. پس ابوبکر و عمر و علی و عباس و ابوسفیان و ربیعه‌دوفرزند حارث و اسامه و ایمن بن ام‌ایمن وبعضی دیگر ازکسانیند که ماندن ایشان ثابت است. وقول تو که‌علی جلو او بود وچهل‌نفر را به‌قتل رسانید، دروغ است و احدی چنین نقلی نکرده‌است. ودر صحیحین آمده که پیغمبر (ص) از قاطرخود فرودآمد و دعاکردواز خدا یاری جست درحالیکه میگفت:

انا النبی لاکذب انا ابن عبدالمطلب

خدایا نصرخودرا نازل کن. براء گفت: هرزمان تنورجنگ گرم‌میشد ما با و خودرا حفظ میکردیم. وشجاع ما کسی بود که‌محاذی او باشد. و درحدیث مسلم آمده‌که‌چون کفار پیغمبر را فراگرفتند او پیاده‌شد و یک مشت خاک برداشت و بصورت کفارپاشید و گفت شاهت الوجوه. پس به‌چشم‌آنان رسید وآنان پشت‌کردند.

فصل

گوید: پنجم از دلائل، خبردادن علی به‌غیب و آنچه‌خواهد شد قبل ازشدنش می‌باشد. او خبرداد که‌طلحه و زبیر زمانیکه اذن عمره خواستند، گفت شما اراده‌ٔ عمره ندارید و همانا اراده‌ٔبصره دارید و چنان بودکه‌او گفت و درحالیکه در ذی قار بود وبیعت میکرد خبرداد که‌ازطرف‌کوفه هزارمرد بدون کم‌وزیاد می‌آیند و برمرگ بیعت میکنند و چنین شد و آخر ایشان اویس قرنی بود. و خبرداد به‌قتل ذی الشدیه، و خبرداد به‌قتل نفس شریف خود وخبر

داد ابن شهریان لعین را بداینکه معاویه چهاردست وپای اورا قطع میکند واورا بهدار میزند، پس معاویه با او همان کار را کرد و خبرداد میثم‌تمار را بداینکه او دهمین نفری استکه به دارمیرود و آندرختی را که‌برآن درخت‌دار زده میشود به او نشان داد ،پس چنین شد . و رشیدهجری،بهدار رفتنش را خبر داد پس به‌دار آویخته شد . و خبرداد که کمیل بن زیادرا حجاج‌میکشد. و قنبر را حجاج ذبح میکند ،پس واقع شد . و به‌براء بن عاذب خبرداد که فرزندم حسین کشته‌شود و تو اورا یاری نکنی، پس چنین شد و خبرداد به‌سلطنت بنی‌العباس بآسانی که‌سختی درآن نباشد که‌اگر ترک و دیلم و سند و هند جمع شوند برزایل‌نمودن ملک ایشان نتوانند تاآنکه غلامان و ارباب دولت ایشان جدا گردند و سلطانی از ترک بر ایشان مسلط گردد و آن ترک‌ازجائی بیاید که ابتدای ملک ایشان شد ،به‌شهری نمی‌رسد مگرآنکه فتح کند و پرچمی برای جنگ با او بلند نشود مگرآنکه سرنگون کند. وای سپس وای برآنکه با او مقابل شود ،پس همواره چنین باشدتا ظفرپیدا کند و ظفرخودرا بدهد به‌مردی از عترت من که‌حق بگویدو به‌آن عمل کند . وچنین شدکه هلاکوخان از ناحیۀخراسان ظاهرشد .

پس درجواب گفته‌شود : اولا،قرآن می‌گوید :لایعلم من فی السموات و الأرض الغیب إلا الله . یعنی، درآسمانها وزمین کسی جزخدا غیب نمی‌داند (النمل/۶۵) و مانند این،ازآیات دیگر ،پس اگر علی چند امری ازامور غیبی را بداند لابد ازرسولخدا(ص) گرفته‌است و او از وحی. و ثانیا ،اخبار به‌بعضی از مغیبات را به‌پائین تر ازعلی از صلحاء وغیرصلحاء خبرداده‌اند ازکسانیکه برای امامت صالح نبوده‌اند . و ثالثا ،اصحاب رسول مانند ابوهریره و حذیفه و غیرآنان چندین مقابل آنچه ذکرکردی از آینده خبرداده‌اند و ابوهریره نسبت به‌رسول میداد ،ولی حذیفه گاهی نسبت میداد و گاهی نمی‌داد . پس تمام اینها که‌ازعلی ویا عمر ویا غیرایشان رسیده منسوب به‌رسولخدا (ص) است ،رابعا در کتب :زهدکه مال احمدبن حنبل و حلیه که‌مال ابونعیم و

کرامات الأولیاء که مال ابن ابی‌الدنیا وخلال و لالکائی وکتاب تذکرة الأولیاء وغیرایشان،مقداری ازغیبیها ازصحابه وتابعین و کسانیکه پس از ایشان بوده‌اند نقل شده. و آنچه ازعلی نقل شده تمام‌آنرا ما صحیح نمی‌دانیم. بعضی ازآن معلوم الکذب است . زیرا هلاکوخان ظفرخودرا به‌یک نفر عترت حقگو نداد. خاصا ،ازجمله دلیلهائی که معلوم‌میدارد که‌علی ازمستقبل خبر ندارد قضایای زمان خلافت اوست‌چیزهائی را گمان میبردواقدام مینمود و بعد معلوم میشد که‌برخلاف ظن او شده ،پس اگرمیدانست اقدام نمی‌کرد. گمان کرد جنگ با معاویه موجب وحدت اسلامی و بسط عدل است ،و پس ازآنکه قتل نفوس زیادی شد مقصودا و حاصل نگشت . واگر قتال نمی‌کرد عزیزتر و منصورتر بود واگر میدانست که‌تحکیم حکمین عاقبتی ندارد وبه‌آنچه خوب نیست حکم می‌کنند این کاررا نمی‌کرد. و همچنین بسیاری از فرماندارانو حکام و خائن ازآب درآمدند اگرمیدانست وازباطن ایشان خبر داشت ،ایشان را نصب نمی‌نمود. پس‌کجاست علم‌او به‌آینده و کو کشاف الکروبیهٔ او! وکجاست‌که به‌شمشیر او قوا عددین تثبیت شده؟!! او درحالیکه نودهزار لشکرداشت برمعاویه ظفرنیافت . بلی ادعاهای شما ضد و نقیض است .ازیکطرف غلو میکنیدکه او معصوم است و سهوی از او صادرنشده و مغیبات‌را میداند و به آنچه خدا به‌او داده ازشجاعت قانع نیستید و به‌او کارهای غیرمطابق‌قوهٔ‌بشری که‌هیچ عاقلی نمی‌پذیرد نسبت می‌دهید .وازطرف دیگر اورا درمقابل ابوبکری که نه‌مال داشت ونه‌رجال،اورا عاجز میشمرید . پس تناقض باید باشد . و خدایتعالی در سورهٔ انفال آیهٔ ۶۲ و۶۳ فرموده :هو الذی أیدک بنصره و بالمؤمنین و ألف بین قلوبهم . . .پس‌خدا اورا بمؤمنین مهاجرین وانصار یاری‌کرد بتمام‌آنان چه‌علی وچه‌غیراو . ولی رافضه میگوید فقط بعلی.واز چیزهائی‌که بیان میکندکه‌او مستقبل وآینده‌ها را نمی‌دانست قول اوست که گفته :

لقد عجزت عجزة لا أعتذر / سوف أكيس بعدها و أستمر
و أجمع الرأى الشتيت المنتشر

و شبهاى صفين ميفرمود: اى حسن، پدرت گمان نميكرد كار بداينجا برسد. خدا جزاى خيربدهد بهسعدبن مالک و عبدالله بن عمر كه گوشهگير شده و بهمنازل خود ملازم شدند و واقع چنين شد كه ترک قتال براى امت بهتر ونافعتر بود. ولذا عدهاى مثل سعدو سعيد و ابن عمر و محمدبن مسلمه و زيدبن ثابت وعمران بن حصين و اسامه و ديگران بنصوصى كه از رسول(ص) داشتند، بر كنارهگيرى دلالتشان كرد. چون رسولخدا (ص) فرمود: بزودى فتنهاى بپا شود كهقاعد درآن بهتر از قائم است. وليكن بايد آنچهخدا مقدركرده بشود: ليقضى الله أمرا كان مفعولا. با اينكه على احدى از كسانيكه با او قتال كردند تكفيرنكرد، حتى خوارج راتكفيرنكرد و ذريهٔ ايشان را اسيرننمود. و براى طلحه وزبير طلب رحمت ميكرد و برمعاويه و عمروبن عاص نفرين ميكرد بدون اينكه تكفيركنند.

فصل

گويد: شما اينكه على مستجاب الدعوه بود، نفرين كرد بر بسربن ارطاة كهخدا عقل اورا سلب كند، پس او ديوانه شد. و نفرين كرد بر براء بهكورى، پس او كور شد و بر انس نفرين كرد بهبرص زمانىكه كتمان شهادت كرد، پس او گرفتار برص شد. و نفرين كرد بر زيدبن ارقم بهكورى، او كور شد.

درجواب گوئيم، اين اجابت دعا، درصحابه و صالحين بوده، و براى على انكار نمىشود و سعدبن ابىوقاص دعايش خطا نمىشد. زيرا رسولخدا (ص) براى او دعاكردكه اللهم سدد رميته و أجب دعوته. و براء بن مالک برخدايتعالى قسم ميداد و قسم او نيكو ميشد چنانكه در خبر صحيح آمده كهبعضى از بندگان خدا چنين هستند. ازجمله براء بن مالک صدمرتبه مبارزهكرد. و علاء بن حضرمى نايب رسولخدا (ص) و نايب ابوبكر بربحرين بهاجابت دعا

مشهور است .

گوید : جمهور روایت کرده‌اند که رسولخدا (ص) چون به‌سوی بنی‌المصطلق حرکت کرد ،به‌نزدیک وادی سختی نازل شد و جبرئیل آمد و خبرداد که‌طایفه‌ای از کفار جن دراین وادی آمده‌اند و میخواهند مکری کنند . پس علی را خواند و امرکرد به‌نزول‌وادی، پس‌ایشان را کشت .

درجواب گفته میشود علی شأنش اجل از این است وهلاک جن برای کسی‌استکه کمتراز او باشد .ولیکن این از دروغهای دانسته شده است و احدی از بشربا جن قتال نکرده‌است . بلکه جن مؤمنین با جن کفار قتال می‌کنند .پس قتال جن با علی ازدروغهای روشن‌است و این کذب ازجنس قتال اوست در بئرالعلم .علی مقامش بالاتر است که‌با جن طرف شود . و بتحقیق یکنفر شیعی از ابوالبقاء خالدبن یوسف النابلسی سؤال کرد ازقتال علی با جن؟ او گفت آیا شما شیعیان عقل ندارید ،آیا نزدشما کدام‌افضلند عمر ویا علی؟ او گفت بلکه علی،پس گفت هرگاه رسولخدا (ص) به‌عمربگوید نمی‌بینم تورا که شیطان راهی برود که‌تو بروی،پس‌چون شیطان از عمر فرارمیکند چگونه فرزندان او با علی قتال میکنند؟!!

(احادیث متعدد واردشده برای محاربهٔ‌شیاطین جن ولی برخلاف عقل است زیرا موجود مرئی با موجود نامرئی نمیتواند‌بجنگد ،و خدا درسورهٔ‌اعراف‌آیهٔ ۲۷ فرموده :إنه یریکم هو و قبیله من‌حیث لاترونهم)، حدیثی نیز ازابن عباس‌آمده که‌سال حدیبیه چون‌رسول خدا (ص) عازم‌مکه شد مردم به‌عطش و حرارتی مبتلا شدند ،پس‌چون وارد جحفه شد ،فرمود هرکس‌با عده‌ای،خیکها و مشکها را ببرند و از چاه بئرالعلم آب بیاورند من برای او ضامن بهشتم ،پیرمردی رفت و ترسناک برگشت ،سپس دیگری رفت و برگشت ،سپس علی را فرستاد او به‌چاه رفت و مشکها و خیکها را پس‌ازهول شدید پر کرد تاآخر . ابن جوزی گفته این احادیث مجعول است‌و راویان آنها معیوب و جعالند . و ابوالفتح ازدی گوید عمارهٔ‌بن یزید راوی حدیث بالا، جعل حدیث مینموده‌است .

فصل

گوید: و خورشید برای علی دومرتبه برگشت ،یکی درزمان رسولخدا (ص). پس جابر و ابوسعید روایت کرده‌اندکه جبرائیل نازل شد و بارسولخدا (ص) نجوی میکرد و رسولخدا (ص) بر زانوی علی سرگذاشت و سرخودرا برنداشت تا خورشید غایب شد پس علی نمازعصررا بهایماء و اشاره خواند ،پس چون پیغمبر بیدار شد گفت خدارا بخوان که خورشیدرا برای تو برگرداند تا نماز عصر را قائما بخوانی،پس خورشید برگردانیده شد و او نماز خواند. و اما مرتبهٔ دوم ،چون خواست از فرات به بابل عراق عبور کند، بسیاری از اصحاب او مشغول به اسبان خود بودند ،واو با طایفه‌ای از اصحاب خود نمازعصررا بجاآورد و بسیاری ازایشان نمازشان فوت شد. پس او از خدا برگشت خورشید را سؤال کرد ،پس خورشید برگشت. و سید حمیری آنرا به نظم آورده:

ردت علیه الشمس لما فاته   وقت الصلاة وقددنت للمغرب
حتی تبلج نورها فی وقتها   للعصر ثم هوت هوی الکوکب
و علیه قد ردت ببابل مرة   أخری و ما ردت لخلق مغرب

گوئیم ،ما فضل علی را به یقین میدانیم و محتاج به آوردن این دروغها نیست. و اما برگشت خورشید (درحالیکه صحیح آنست که گفته شود برگشت و رد زمین،زیرا زمین به دور خورشید میگردد، واین نیز دلیل دیگری بردروغ بودن احادیث فوق است .بعلاوه اگر مجددا روز برگردد مردم عالم همه خبر میشوند و راوی آن یک یاچندنفرنخواهد بود) ،پس جعلی بودن چنین اخباری روشن است. بهرحال رد شمس را درزمان رسولخدا (ص) برای او عده‌ای به لفظ دیگری نقل کرده‌اند و از معجزات رسولخدا (ص) شمرده‌اند .لیکن مرد خبیر حاذق میداند که چنین اتفاقی رخ نداده است. و ابن جوزی این حدیث را از مجعولات شمرده وگفته راویان آن یکی فضیل بن مرزوق است که اورا ضعیف شمرده‌اند و گفته‌اند او راوی مجعولات است و بر ثقات نسبت میدهد. و از ابن عقده نقل کرده از احمدبن یحیی

الصوفی که عبدالرحمن بن شریک گفته حدیث کرده پدرم از عروه بن عبدالله بن قشیر که گفت وارد شدم بر فاطمه بنت علی بن ابی‌طالب پس او برایم حدیث کرد حدیث رجوع شمس را. ابوالفرج گفته این باطل است . اما ابن شریک ، حدیث او واهی است . واما ابن عقده رافضی است و از اصحاب رسول‌خدا (ص) بدگوئی میکرده و عقده در دل داشته و مردمان بزرگ را به‌دروغ وادار میکرده است و دارقطنی گفته او مرد بدی بوده‌است . وهمچنین است راویان دیگر این حدیث .

پس اگر گفته‌شود خورشید برای بعضی از انبیاء برگشت کرده‌است . گوئیم خیر برگشت نکرده بلکه غروب آن تأخیر شده و برای او با برکت شده و طول روز و کوتاهی آن گاهی مخفی است* و همانا ما دانسته‌ایم که‌برای یوشع علیه‌السلام بواسطهٔ نص حدیث اگر حدیث ثابت باشد قائل خواهیم‌بود که خورشید برای او ایستاده‌است . لیکن چنین حادثهٔ عظیمی که‌آفتاب غروب کند سپس طلوع کند باید به‌تواتر نقل کرده‌باشند ، وراوی منحصر به‌یک یا چندنفر نباشد بلکه همهٔ‌دنیا مطلع شوند و قرآن آنرا ذکرکرده‌باشد و حال آنکه ذکرنکرده‌است . باضافه قتل و قتال پس از مغرب بریوشع حرام بوده و به‌وقوف شمس محتاج بوده ، زیرا خدا بر او قتال شب شنبه‌را حرام کرده‌بود . و اما امت ما به رد شمس حاجتی ندارد و آن کس که‌نماز عصرش فوت شده ، اگرتفریط

* ممکن است بگوئیم بعضی از اشخاص مغرض مانند ابن سبا که یوشع را وصی موسی میدانسته ، خواسته علی را نیز وصی‌محمد کند و چون برای یوشع رد شمس‌قائل بوده ، او و ابن عقده برای تثبیت وصایت علی برای او نیز رد شمس قائل شده‌اند و نسبت به راویانی مانند اسماء بنت عمیس ویا فاطمه بنت علی داده‌اند تا مردم گول بخورند و قبول کنند درصورتیکه علی دختری بنام فاطمه معلوم‌نیست داشته‌یا خیر ؟ تعجب‌است از علامهٔ‌حلی که‌با این چیزها میخواهد برای مردم امام بتراشد . آنهم اماموکه‌صدها سال قبل وفات کرده است و بعلاوه امام برای اهل زمان خود امام میشود نه برای زمانهای دیگر .

کرده که‌گناه او ساقط نمی‌شود مگر بتوبه وبا بتوبه احتیاجی به رد شمس نیست . واگر تفریط نکرده مانند خواب ویا نسیان،پس مورد ملامت نیست و نماز خودرا پس از مغرب میخوانند . باضافه ، بمجرد غروب شمس ،وقت نماز آن وقت گذشته ،پس نماز گزار بعد ، نماز درآنوقت نخوانده است . و اگر غروب کرد و صائم افطار کرد سپس برگشت آیا میتوان گفت روزهٔ صائم باطل شده ؟ !.بعلاوه ، رسول‌خدا (ص) روز خندق نماز عصرش فوت شد و او وبسیاری از اصحاب او نماز خودرا قضا کردند و از خدا سؤال نکرد که خورشید را برگرداند و خورشید برنگشت . و ممکن است بگوئیم ابر بوده و خورشید درحجاب ابر بوده ،پس کشف حجاب شده و اینان خیال کرده‌اند که‌پس از غروب طلوع کرده . و باضافه ،از علی بعید است که‌برای احترام رسول(ص) نسبت به‌امرخدا بی‌اعتناء باشد و نماز عصررا انجام ندهد ویا با یماء واشاره انجام دهد . و اگر این خبر راست باشد از شأن ومقام علی بسیار کاهیده‌شود . واما رد شمس درباب از اباطیل و ساخته‌های رافضه است .

آیت الله مطلق رافضی گوید : و آب در کوفه زیاد شد و از غرق شدن ترسیدند ،پس علی قاطر پیغمبر (ص) را سوارشددرحالیکه مردم با او بودند ،پس علی برلب فرات آمد و نماز خواند و دعا نمود وبا چوبدست خود به‌آب زد پس آب فرونشست و بسیاری از ماهیان به‌او سلام کردند ولی جری که مار ماهی باشد سلام‌نکرد ، پس از علی سؤال شد؟ او گفت آن ماهی که سلام کرد پاک بود و آنکه سکوت کرد اخرس یعنی لال و انجس و دورتر بود .

گوئیم ،سند این کجاست وگرنه مجرد حکایت را همه‌کس میتواند ادعاکند وبسازد . باضافه ،این باطل است واگر چنین چیزی بود ،دواعی برنقل آن زیاد و متواتر میشد ،درحالیکه‌احدی از کتب مورد اعتماد آنرا نقل نکرده‌است . بعلاوه ،تمام ماهیان پاکند و باجماع حلالند . و خدا فرموده :أحل لکم صید البحر و طعامه متاعا لکم و للسیارة .و رسول‌خدا (ص) درباره‌دریا فرمود : هو الطهور ماؤه الحل میتته . و امت و پیشوایان ایشان اجماع

دارند براینکه تمام انواع ماهی‌ها حلال می‌باشند و علی همچون سایرصحابه تمام انواع ماهی را حلال میدانست .ولی رافضه مردم‌جاهلی هستند که‌بمجرد چنین حکایت دروغی وماننددآن بعضی از حلال‌ها را برخود حرام‌میکنند . پس تمام انواع ماهیان پاکند و حلال می‌باشند ،پس چگونه میتوان گفت خدا آنرا نجس قرار داده است ؟! آیا ما میتوانیم آنچه‌را که‌خدا خدایتعالی حلال نموده بمانند چنین خرافاتی حرام بدانیم . باضافه نطق سمک مقدور نیست مگر ازخوارق عادت باشد وآن کارخداست وبرای خشنودی رافضیان خدا این کاررا نمی‌کند . و علی(ع) شأنش اجل از این موضوعات مجعوله می‌باشد . و باضافه ،ماهی چه گناهی داشته غیرازاینکه سلام نکرده چرا خدا اورا نجس کند

آیت الله علی الاطلاق رافضی گوید : جماعتی روایت‌کرده‌اند که علی برمنبر کوفه خطبه میخواند ،پس اژدهائی پیداشد و به منبر بالارفت و مردم ترسیدند و خواستند آنرا بکشند . پس‌علی ایشان را منع کرد وبااژدها مخاطبه‌کرد . سپس پائین آمد ،مردم از علی ازآن سؤال کردند؟ او گفت حاکم جنیان بود مسئله‌ای‌بر او اشتباه شده‌بود ،برایش واضح کردم . و اهل کوفه آندری راکه اژدها ازآن داخل شده‌بود آنرا باب الثعبان می‌نامیدند . پس بنی‌امیه خواستند این فضیلت را خاموش‌کنند و برآن دربی که اژدها ازآن داخل شده‌بود کشته‌های زیادی درمدت درازی نصب کردند تااینکه آن در باب القتلی نامیده‌شد .

گفته‌میشود : جن بهاشخاصی کمترازعلی محتاج میشود و سؤال و استفتاء میکنند و این ازقدیم وجدید معلوم‌است . و اگر این قضیه واقع نشده‌باشد قدرعلی کم نمی‌شود ،و این فضیلت برای کمترازعلی نیز می‌شود . و کسی‌که بااهل خیرودین مباشرت کرده‌باشد خوارقی ازاین بزرگتر می‌بینند و درنفسشان می‌بینند چیزی که ازاین خوارق بالاتراست ،چنین چیزی موجب نمیشود که علی برترباشد . ولی رافضه بخاطر دوری ایشان ازتقوی ودوستی خدا ازکرامات نصیبی ندارند ،پس چون بمثل چنین چیزی به علی

نسبت داده‌شود ،گمان میکنند چنین چیزی جزبرای افضل خلق نمی‌باشد .درحالیکه چنین خوارق و بزرگترازاینها برای‌بسیاری از امت محمد خواهدبود کسانیکه ابوبکروعمروعثمان و علی را مقدم‌میشمارند و ایشان را بهتر دانسته دوست می‌دارند بخصوص قدرصدیق را می‌شناسند و اورا مقدم میشمارند زیرا خدا و رسول اورا مقدم کرده‌اند .و شخص عاقل هرگاه کتب مصنفه در اخبار صالحین را مطالعه‌کند ،به‌این مطلب پی‌میبرد .ولیکن بهترین مردم کسی‌استکه باتقواترین ایشان باشد واگرچه کرامتی برای او نباشد چنانکه خدا فرموده :إن أکرمکم عندالله أتقاکم.*

گوید: فضائل یا روحی ویا بدنی ویا خارجی است،وعلی جامع تمام‌آنها است . پس جمع کرده زهد و علم وحکمت را که اینها روحی است و جمع کرده عبادت و شجاعت و انفاق را و اینها بدنی است . و اما خارجی مانند نسب ،کسی درنسب مانند او نیست دختر سیدالبشر سیدهٔزنان عالمیان را تزویج کردکه اخطب خوارزم روایت‌کرده به‌سندخود ازجابرکه‌گفت‌چون علی فاطمه‌را تزویج کرد خدا اورا به‌تزویج نمود از بالای هفت‌آسمان،و خطیب جبرئیل و شاهدآن میکائیل و اسرافیل بودند درمیان هفتادهزار ملک . پس‌خدا به‌درخت طوبی وحی کرد که آنچه‌داری از در و جواهر نثارکن،پس او نثارکرد و حورالعین جمع‌کردند.

گوئیم ،اولا اموریکه خارج از ایمان و تقوی باشد نزد خدا به‌آنها چیزی حاصل نمی‌گردد. رسول‌خدا (ص) فرمود: عربی برعجمی

---

* بایدگفت لعنت‌الله علی الکاذبین،چگونه اژدهائی در میان هزاران نفر پیدا شود و مردم ازترس‌جان تهی نکنندو یالااقل‌فرارنکنند. باضافه یک عصا بدست‌موسی اژدها شد جهان و تاریخ جهان را پرازسروصداکرد،ولی ازاین اژدها کسی خبرنشد جز راوی مجهولی . باضافه ،کشته‌های زیادی درمدت‌درازی درب‌مسجد بگذارند بوی گند آن شهری را متعفن و مردم‌را بیمار میکنند و این کشته‌ها کجا بوده است؟!! و ازکجا آورده‌اند! خدا لعنت‌کند جعالین را که برای گمراهی مردم هرچه‌بخواهند میتراشند ومی‌بافند.

فضلی ندارد جزبتقوی، و از رسولخدا (ص) از گرامی‌ترین مردم سؤال شد؟ فرمود: «أتقاهم= پرهیزکارترین ایشان». گفته شد از این سؤال نمی‌کنیم ،فرمود: یوسف پیغمبرخدا و پسرپیغمبر و نوادهٔ پیغمبرخدا ابراهیم خلیل الله‌بود ،ولی ابراهیم ازاو گرامی‌تر است درحالیکه پدریوسف کجا و پدرابراهیم کجا ،پس در بنی‌آدم نسبی مانند نسب یوسف نبود ،و اگر فرض کنیم‌دونفری که پدر یکی از ایشان پیغمبر باشد و پدردیگری کافر ،ولی‌درتقوی مساوی باشند و درطاعت ازهرجهت مطابق باشند درجهٔ‌هردودربهشت مساوی است .ولیکن در دنیا احکامی دیگر دارند مانند امامت و زوجیت و شرافت وما‌نند اینها . و خیر در اشراف بیشتراز‌خیر در اطرافست . خدا‌یتعالی درسورهٔ‌آل‌عمران آیهٔ ۳۳ فرموده : إن الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم وآل عمران علی العالمین. و درسورهٔ‌هود آیهٔ ۴۶ فرموده :إنه لیس من أهلک إنه عمل غیرصالح. و درسورهٔ‌حدید آیهٔ ۲۶ فرموده :ولقد أرسلنا نوحا و إبراهیم و جعلنا فی ذریتهما النبوة و الکتاب فمنهم مهتد وکثیر منهم فاسقون. ازیک علوی فرزندی میشود صالح ودیگری مسرف . پس رهاکن اینها را ،تمام یهود از اولاد انبیاء می‌باشند ،ولی‌خدا در سورهٔ‌لقمان آیهٔ ۳۳ فرموده :و اخشوا یوما لایجزی والد عن ولده و لامولود هو جاز عن والده شیئا إن وعد الله حق فلاتغرنکم الحیاة الدنیا و لایغرنکم بالله الغرور.و درسورهٔ نساء آیهٔ ۱۲۳ فرموده :لیس بأمانیکم و لاأمانی أهل الکتاب من یعمل سوءا یجز به و لایجد له من دون الله ولیا و لانصیرا .

و ما هرگاه بگوئیم عرب أفضل از عجم است برای اینست‌که درصنف عرب هرزمان دارای خیر و تقوی و محاسن،زیادتر از دیگران است و از پیغمبر (ص) است که‌فرمود :لافضل لعربی علی عجمی و لالعجمی علی عربی و لا لأبیض علی أسود و لا لأسود علی أبیض إلا بالتقوی، الناس من آدم و آدم من تراب .و فرمود: خدا از شما عیبهای جاهلیت و کبر و فخر به‌پدران را برد،

مردم دوقسمند: مؤمن پرهیزکار و نابکار شقی*. وما دراینکه علی (ع) در درجهٔ عالیهٔ ازکمال است نزاع نداریم. وفقط نزاع در این استکه از سه خلیفهٔ دیگر کاملتر و به امامت سزاوارتر باشد. و این نزاع اولا فایده‌ای ندارد. وثانیا، دلیلهائی‌که تو رافضی آورده‌ای دلالت برآنچه ادعاکردی ندارد. ومردم‌را دراین باب دو طریق است: بعضی میگویند برتری بعضی ازاشخاص ازبعض دیگررا فقط خدا میداند و توقیفی و موقوف بررسیدن مطلب ازوحی‌است، زیرا حقایق دلها و مراقبت قلبها را کسی جزخدا نمی‌داند. پس برای احدی معلوم‌نیست جزبخبر صادق ازوحی. و بعضی میگویند گاهی میتوان بواسطهٔ دلیل فهمید. و اهل سنت میگویند هریک از دوطریق اگر انصاف داده‌شود، دلالت دارد براینکه آن سه‌نفر

---

* باید درجواب رافضی گفت اگر علی اشرف بنی‌آدم باشدبه‌شما چه‌مربوط، شما تمام همت خودرا صرف تمجید ازعلی(ع) و سایر گذشتگان کرده‌اید و به‌خود نپرداخته‌اید. آنچه زشتی و خرافات و موهومات و افکارباطله و عقاید فاسده و اخلاق ذمیمه درهرجا بوده درشما جمع است. کتابهای شما مملواز کذب و غلو و تهمت و افتراء و ضد قرآن است مانندکتاب حجت‌کافی کلینی. ای بیچاره مگر خدای تعالی اعمال و اخلاق علی را پای شما حساب میکند، شما بحساب خودتان برسید و یقین بدانید هم علی و هم‌خدای علی ازشما بیزار است. شما مذهبی مملو از خرافات ساخته‌اید و مکتبی پر از درآمد بوجود آورده‌اید بنام‌علی. درحالیکه علی روحش ازاین مذهب ساخته خبرندارد و روزقیامت اعدا عدو شما خواهدبود. بروید خودرا اصلاح کنید. علی، امام‌المتقین است نه‌امام‌الکذابین و امام‌الجعالین و نه‌امام اهل خرافات. علی از مداحیها خوشش نمی‌آید چنانکه‌در خطبهٔ ۲۰۷ نهج‌البلاغه فرموده: لاتثنوا علی. شما هزاران کتاب و هزاران دلیل بیاوری که علی امام‌شما کذابین است، علی امام‌شما نخواهدشد. درزمان حیات‌ازشما شیعیانش بیزار بود و خطبه‌ها درمذمت‌شما بیان کرده‌است. باضافه خدا فرموده: تلک امة قد خلت لها ماکسبت و لکم ما کسبتم و لاتسئلون عما کانوا یعملون. العاقل یفتخر بالهمم‌العالیة لا بالرمم البالیة. شما اگر میخواهید بسعادت برسیدباید همانطورکه علی قرآن را فهمید و عمل کرد، شما نیزبفهمید و عمل کنید و ازخیالات وموهومات خودرا خارج کنید.

افضل از علی هستند. اما طریق توقیفی از نص و اجماع است. و اجماع و نص موجود است بر افضلیت شیخین و غیررافضه بر این مطلب اتفاق دارند. و نصوص هم‌که مکرر ذکرشد. و در صحیحین از عبدالله‌بن عمر که راستگوترین خلق است در زمان خودش نقل شده که ما درزمان حیات رسولخدا (ص) میگفتیم افضل امت بعداز پیغمبر (ص) ابوبکر سپس عمر است، و این سخن به رسولخدا (ص) میرسید و او انکار نمی‌کرد. و اما عثمان، پس جماعتی از علماء گفته‌اند که او اعلم به‌قرآن بوده از علی،و علی اعلم از اوست به‌سنت. و عثمان جهاد او بمال اعظم است ،وعلی جهاد بجانش. و عثمان زاهدتر بوده در ریاست و علی زاهدتر بوده در مال. و روش عثمان بهتر بوده وسن او بیست وچند سال زیادتر از علی بوده‌است. و اصحاب اجماع دارند بر تقدم او بر علی(ع). پس ثابت شده که او افضل است. و عده‌ای گفته‌اند علی برای خویشی افضل است. گوئیم حمزه از بزرگترین سابقین و نسب‌او اقرب‌است. و روایت‌شده که او سیدالشهداء است ،پس او افضل است. درباره‌عثمان گفته‌اند چنین و چنان کرد و خویشانش را والی کرد و در عطا اسراف کرد. گوئیم اجتهاد عثمان دراین مرحله به‌مصلحت نزدیکتر بود زیرا اسراف در اموال خطر کمتری دارد از اسراف درریختن خونها و لذا خلافت‌او ساکن و آرام بود و جهاد با کفار و فتوحات‌کبار بسیار و دست‌آورده‌ها بی‌شمار بود ،ولیکن به خلافت قبل ازخود نمی‌رسید. و آنچه برعثمان انکاروزشت شمرده شد درموردعلی بیشتر و عظیم‌تر بود. و کسانیکه برعثمان شوریدند اوباش بودند ،ولی علی،بسیاری از سابقین اولین با او بیعت نکردند و از او تبعیت نکردند. و کسانیکه برعثمان شوریدند اورا تفسیق کردند ،ولی کسانیکه برعلی(ع)شوریدند او را تکفیرکردند ،وخیری درهیچ کدام‌نبود. همچنین‌علی‌درخلافت‌خودبا بسیاری ازصحابه‌وتابعین قتال کرد ،ولی درخلافت عثمان باکفار قتال شد و بلاد بسیاری فتح گردید.

فصل چهارم
در امامت باقی اثنی عشر

گوید: برای ما در امامت اثنی‌عشر طرقی است: یکی از آنها نص است که شیعه در بلاد خلفاً از سلف از پیغمبر (ص) نقل کرده‌اند که به‌حسین گفت، این امام پسر امام و پدر نه امام که قائم ایشان نامش مانند نام من و کنیه‌اش کنیهٔ من است. پر میکنند زمین را از عدل چنانکه پرشده از جور و ظلم.

والجواب، اولا، این دروغ بر شیعه است. زیرا شیعه هفتاد فرقه است و هیچکدام چنین نصی نقل نکرده جز متأخرین شیعهٔ اثنی‌عشری نه متقدمین ایشان. و بیشتر فرق شیعه، این را مانند ما تکذیب میکنند. و زیدیه تماماً این نص را تکذیب میکنند درحالیکه زیدیه عاقلترین و داناترین و بهترین فرق شیعه می‌باشند. وهمانا این نص از اختراع متأخرین است که چون حسن بن علی العسکری وفات کرد و فرزندی نداشت، عده‌ای از اصحاب که فرقهٔ پانزدهمین از فرق اصحاب او بودند، این دروغ را جعل کردند، برای اینکه دکان وجوهاتی‌که برای امام حسن عسکری می‌آمد تعطیل نشود. آمدند این فکر و این اختراع را کردندکه او فرزندی دارد و از شیرخوارگی غایب است، و برای او نایبی است که وجوهات شیعه را تعیین کرده، و شیعه باید وجوهات را به آن نایب بدهند. و این قضیه پس از دویست و پنجاه‌وپنج سال از هجرت گذشته بود*.

---

* یکی از اصحاب امام حسن عسکری و از علمای بزرگ شیعه بنام سعدبن عبدالله الاشعری القمی کتابی نوشته بنام فرق الشیعه و درآنجا ذکرمیکند که اصحاب امام حسن عسکری پس از فوتش پانزده فرقه شدند. یکفرقه که همین فرقهٔ ۱۲ امامی باشد منشا قول غیبت فرزند او شدند و اثنوعشریه وامامیه را بوجود آوردند و گفتند او فرزندی داشته ولی ما ندیدیم. و چون برادر محترم امام حسن عسکری بنام سیدجعفربن علی که وارث امام حسن عسکری بود مدعی امامت نبود و میگفت ←

و علمای اهل سنت و ناقلین آثار رسولخدا (ص) که چندین مقابل شیعه هستند تماما میدانستندکه قطعا این دروغ بر رسولخدا (ص) است . ودراینمورد همیشه برای مباهله با شیعه حاضربوده‌اند . باضافه ،شرط تواتر این استکه ،تواتری موجب علم ،اززمان رسولخدا (ص) تازمان ما وجود داشته‌باشد ،درحالیکه ازاین نصوص کسی قبل ازوفات حسن عسکری خبرنداشت . و احدی قائل به‌امام منتظر نبود . و مدعیان نص فقط مدعی بودند که‌نص

برادرمن فرزندی نداشت ،شما این چه‌دکانی است با زکرده‌اید اورا کذاب خواندند و هو کردند که‌کسی به‌سخن حق او گوش ندهد واورا معروف‌کردند به‌جعفرکذاب . بهرحال از کتب شیعه و روایاتی که‌درآن کتب است کاملا و بطورروشن معلوم میشودکه خود ائمهٔ‌گذشته یعنی علی‌نقی و پدران او مانند جعفربن محمد و دیگران هیچکدام نمیدانستندکه‌امام دوازده نفر است و لذا اصحاب هریک ازاین ائمه مکررمی‌پرسیدند که‌امام و مرجع ما پس ازشما کیست ؟! وائمه یا متحیر میماندند و جواب نمیدادند ویاگاهی یکنفررا معین میکردند که‌گاهی آن فرزندیکه معین کرده‌بودند قبل ازخودامام‌وقت فوت میشد و معلوم‌میشدکه او امام ومرجع بعدی نیست ، مانند اینکه امام‌صادق(ع) فرزندخود اسماعیل را برای‌امامت معین کرد ،و امام‌دهم‌حضرت علی‌نقی،فرزند خود سیدمحمد را برای امامت‌پس ازخود معین کرد ،واتفاقا هردو در زمان حیات‌پدرشان وفات‌کردند . دلیل دیگر برعدم‌نص ،اینکه اصحاب خاص و خواص ائمه نمیدانستند که‌امام‌دوازده‌نفراست و ازاین نصوصیکه ادعا میشود خبری نداشتند .یعنی‌آن‌نصوصی که‌امامیه جعل کرده که‌هریک ازاین دوازده‌نفررا بنام و نام پدر معین کرده ،اصحاب‌خاص‌آن ائمه ،نشنیده و نمیدانستند، ولذا مکرر ازاین ائمه یعنی امام‌صادق وسایرامامان خود می‌پرسیدند امام‌پس ازشما کیست ؟!!!.و باضافه سادات و فرزندان علی و حسنین که‌هریک قیام‌کردند و مدعی امامت شدند اگر میدانستند که فقط دوازده‌نفر را پیغمبر باسم ورسم برای امامت‌معین کرده ،دیگر قیام نمیکردند . واگر کسی از بزرگان اهل بیت‌این موضوع را میدانست به‌ایشان تذکرمیداد ،درحالیکه تذکر ندادند . معلوم‌میشود این نصوص را یکعده کذاب ،جعل کرده‌اند . کسانیکه دراینموردتوضیح بیشتری طالب‌باشند ،باید رجوع کنند به‌کتاب بررسی از نصوص‌امامت ،اثر قلمداران،ویاکتاب ردبرکافی کلینی یعنی کتاب بت‌شکن ازمترجم .

برعلی داریم. اما نص بر اثنی‌عشر و خلفی بنام حجت منتظری که معدوم وموهوم است ،نبود، و احدی نقل نکرده است . پس ادعای تو که متواتر است کجاست ؟! بلکه متواتر اخباری است که در فضائل خلفای اربعه وارد شده و قبل از ظهور امامیه بوده و بسیاری از آنرا قرآن تصدیق میکند. و اما نص مدعی برعلی در اواخر خلافت علی از عبدالله‌بن سبا و پیروان او پیدا شد. و آنچه ما از حال اهل بیت دانسته‌ایم این استکه آنان مدعی نص نبودند مانند جعفربن محمد و پدرش و جدش علی‌بن الحسین و پدراو. هیچکدام چنین ادعائی نداشتند . مثلا زیدبن علی به شیطان الطاق درمحضر امام صادق میگویدکه پدرم چنین ادعائی نداشت . علمای شیعه این قضیه را نقل کرده‌اند (به‌تنقیح‌المقال ممقانی جلد اول،صفحهٔ ۴۷۰ مراجعه‌شود).

و در صحیحین آمده ازجابربن سمره که‌شنید از رسول‌خدا (ص) که‌میفرمود: همواره امرمردم گذراست مادامیکه دوازده مرد والی ایشان باشند ،سپس تکلم‌کرد به‌کلمه‌ای که برمن پنهان‌بود، پس ،از پدرم سؤال کردم از آن کلمه؟ گفت فرمود :کلهم‌من قریش. پس مقصود از این کلام ،اثنی‌عشر رافضه‌نبود وجایز وصحیح نیست که‌آنان مراد باشند. زیرا به‌عقیدهٔ رافضه درمدت آن دوازده‌نفر، امر امت فاسد و ریاست بدست ستمگران وبلکه کافران بوده‌و اهل حق عزیزنبودند بلکه ذلیلتر ازیهود بوده‌اند و نیز نزد شیعیان ولایت منتظر تا آخر روزگار دائمی است وبنظرایشان زمانی خالی از اثنی‌عشر نیست و دراینصورت نمی‌توان زمان را به‌دونوع تقسیم‌کرد .نوعی‌که امرامت درآن خوب باشد و نوعی‌که خوب نباشد. و بعلاوه مدت مهدی رافضه قلیل است که‌امرامت درآن منتظم نمی‌شود .وبعلاوه درحدیث آمده که‌همهٔ ایشان ازقریش‌است ،و اگر مقصود اولاد علی بود ،رسول‌خدا (ص) بعبارتی که‌تمییزداده شود، آنرا ذکرمینمود ،درحالیکه‌ذکرنکرده‌است ،پس‌چون ایشان‌را ازمطلق قریش قرارداده ،مخصوص به‌قبیلهٔ‌بنی‌هاشم نمیشود .و دراینصورت شامل تمام خلفای راشدین خواهدبود.

آیت الله مطلق رافضی گوید: و از ابن عمر روایت شده که پیغمبر (ص) فرمود: «در آخرالزمان مردی از فرزندانم خروج میکند که نام او نام من و کنیهٔ او کنیهٔ من است، زمین را از عدل پرمیکند چنانکه از جور پرشده». پس او مهدی است.

جواب گوئیم احادیثی که دلالت برخروج مهدی کند، برفرضی که صحیح باشد موافق قرآن نیست*. و احمدبن حنبل و ابوداود و نیز ترمذی از ابن مسعود حدیث مرفوعی روایت کرده‌اند که رسول خدا (ص)

* زیرا قرآن درسورهٔ رعد آیهٔ ۱۱ فرموده: ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم. یعنی، خدا یتعالی حالت قومی را تغییر نمیدهد تا آنکه آنچه درنفسهای ایشان است تغییر دهند. پس خدا خبرداده تا زمانیکه خودمردم آنچه درنفسهای ایشان است تغییرندهند، خدا هم وضع ایشان را تغییرنخواهد داد. پس تا هنگامیکه مردم خود به اصلاح رونیاورند و صفات بد و نفسانیات زشت خودرا ترک نکنند، وضع ایشان اصلاح نشده و برکاتِ مخصوصهٔ خدا بر ایشان نازل نمیشود. ولذا درسورهٔ حدید آیهٔ ۲۵ فرموده: لقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط. که خدا دراین آیه فرموده انبیاء را باکتاب ودلائل روشن فرستادیم تا مردم خود به قسط وعدالت قیام کنند، پس تا خودمردم قیام به عدالت واصلاح نکنند، وضعشان اصلاح نخواهدشد. ودرسورهٔ هود آیهٔ ۱۱۷ فرموده: و ماکان ربک لیهلک القری بظلم واهلها مصلحون. ولی خدا خبرداده که چنین نمیشود و همهٔ جهان وشهرها به اصلاح نمیرسند چنانکه درسورهٔ اسراء میفرماید: و ان من قریة الانحن مهلکوها قبل یوم القیامة او معذبوها عذابا شدیدا کان ذلک فی الکتاب مسطورا. پس اینکه امامی منصوص الهی مامور شودکه مردم را اصلاح کند و ظلم وجور را با ضرب شمشیر ببرد و بجای آن عدل بیاورد برخلاف قرآن وسنت الهی است. وقرآن دریکجا میفرماید: لااکراه فی الدین. وکسیکه با زور و ضرب شمشیر مردم را مجبوربه عدل کند خود اکراه است. و درجای دیگردرسورهٔ مائده آیات ۱۴ و ۶۴ میفرماید: والقینا بینهم العداوة و البغضاء الی یوم القیامة. که تا قیامت عداوت وکینه و خونریزی بین بشرمستمراست و یک امام ویا کس دیگر بیاید که همه را صلح وصفا دهد برخلاف آیات قرآنی است. تازه اگرچنین امامی بیاید باید تابع قرآن باشد وقرآن مکتب اکراه وجبر و خونریزی نیست. وایمان جبری ارزشی ندارد. و اعتقاد و ایمان به چنین امامی نه ازاصول ونه ازفروع دین است. زیرا امام تابع دین است نه اصل وفرع آن. حتی پیغمبر (ص) نیز باید تابع قرآن باشد ولذا خدا مکرربه او فرموده واتبع ما اوحی الیک - واتبع ما انزل الیک.

فرمود :لولم‌يبق من الدنيا إلا يوم لطول الله ذلك اليوم حتى يخرج رجل من أهل بيتي يواطئ اسمه اسمي و اسم‌أبيه اسم أبي يملأ الأرض قسطا و عدلا كما ملئت‌جورا و ظلما . وابوداود حديثي از طريق ابي‌سعيد آورده كه فرمود المهدي من عترتي من ولد فاطمه يملك الأرض سبع سنين.و ازعلي روايت‌كرده كه نظر به امام حسن نمود و گفت : سيخرج من صلبه رجل يسمي باسم‌نبيكم يشبهه في الخلق و لايشبهه في الخلق يملأ الأرض قسطا . و حديث ديگري ضعيف آمده كه :لامهدي إلاعيسى بن مريم. و معارض با احاديث فوق نيست . دراحاديث فوق چنانكه ملاحظه‌ميشود ميگويد اسم او محمدبن عبدالله است . پس‌اين احاديث رد است‌برآنكه گمان كرده آن مهدي منتظر محمدبن الحسن است . باضافه‌دلالت دارد كه از فرزندان امام‌حسن است‌نه‌امام‌حسين.وباطنيه ادعا كرده‌اندكه او همان است‌كه‌مهديه‌را درشمال افريقا بناكرده ، همانا او ازفرزندان ميمون قداح بوده ،پس‌ادعاكردندكه‌ميمون همان فرزند محمدبن اسماعيل بن جعفرالصادق استكه مذهب اسماعيليه به‌اومنسوبست و آنان كفاري هستند كه‌مذهبي مركب از مجوسيت و فلسفه و صابئه هستند واظهارتشيع نيز ميكنند. (وبه‌نظرميرسد روايات مهدي،مجعول كساني باشدكه با محمدبن عبدالله محض بن حسن مثني،بيعت‌كردند و او نوادۀامام‌حسن بودكه مشهوربود به‌نفس‌زكيه و سادات‌حسني وحسيني و عباسي حتى منصور دوانقي و سفاح بااو بيعت‌كردند واو در مدينه خروج نمود و مدعي امامت‌بود و كشته‌شود) و نيزكساني بخيال خود خيال كرده‌اند كه‌مهدي مي‌باشند وازجمله يكنفر بنام محمد بن عبدالله بن تومرت بربري است‌كه‌براي او نسبي‌درست‌كرده‌اند كه‌منسوب به‌حسن بن علي است‌و ملقب شد به‌مهدي و ادعاي عصمت كرد و منصور دوانقي نيز فرزندي داشت‌بنام‌محمدبن عبداللەكه ملقب به‌مهدي بود .بهرحال كسانيكه‌ادعاي مهدي كردند بسيار بودند وازبعض‌ايشان نيز نفع موردمدح حاصل شد و بعضي‌ايشان موردمذمت‌اند ، ولي ازمهدي رافضه كه‌خبروا ثري ازاونيست

و احدی از آن نفع دنیا وآخرت نبرده بلکه شر و فسادی از اعتقاد به وجود او حاصل شده که جز خدا کسی نمیداند، پس آن کسانی که ادعای مهدی داشته و بعضی از آنان منافع موردمدحی داشتند از مهدی رافضه بهترند (با یدد انست که برای برهم زدن خلافت خلفای اموی وعباسی، گاهگاهی حدیث نیز جعل میکردند از جمله آنکه حدیث جعل میکردند که شخصی «قائم» یعنی قیام کننده خواهد آمد وبا شمشیر شما را از بین میبرد).

رافضی گوید: ما بیان کردیم که درهرزمانی واجب است امام معصومی باشد و غیر اینان باجماع معصومی نیست.

جواب این استکه ما قبول نداریم که درهرزمانی معصومی باشد چنانکه گذشت. و دیگراینکه اجماعی درکار نیست بلکه بسیاری از مسلمین معصومین دیگری برای خود تراشیده اند. سپس میگوئیم خیلی خوب، این معصومی که شما ادعا کرده اید دراین زمان که هزار سال است اثری از او نیست، بلکه یکنفر قاضی خوب ویا والی نیکو بیشتر از او فایده دارد. آیا چه منفعتی برای چنین وجودی اگر موجود باشد؟!! وحال آنکه معدوم وموهوم است!!، آیا چه لطفی وچه نفعی برای شما باو حاصل شده؟! و چه مصلحتی بما متهما رسیده، از قدیم وجدید همیشه نزدشما مفقود و نزد ما معدوم بوده و اصلا نفعی نداشته نه خیابانی را اسفالت گرده نه کارخانه ای را بهراه انداخته ونه میکروبی کشف کرده و نه اختراع واکتشافی نموده و نه حق مظلومی را ازظالمی گرفته است!!

فصل پنجم

(زبان درازی های شیعه در امامت صدیق و فاروق و ذی النورین)

رافضی گوید: کسانیکه قبل ازعلی بودند امام و زمامدار نبودند بچندوجه.

گوئیم: شما منکر بدیهیات شده اید، آنان ائمه و زمامداران

صالحی بودندکه خدا باینشان بلاد کفر و اقالیمجهان را بهروی مسلمین بازکرد و همهجا را فتح نمودند و مسلمانی مخالف این بدیهیات نیست مگرگروهک رافضه. این مطلب قطعی و بدیهی است ،و ممکن نیست عاقلی ویا مرد باانصافی بدلیل ظنی ویا بدلیل خیالی کهنزدخودش بافته و قطعی دانستهباشد آنرا رد کند. اما قطعی،ممکن نیست باقطعی دیگر تناقض داشته باشد.و و اما ظنی،کهمعارضه باقطعی نمیکند. واین رافضی عیبجو دلیل او،یانقلی استکهصحت آن معلومنیست ویا دلالت برامامت ائمهٔ خودش ندارد. و هرکدام باشد صلاحیت معارضه بامعلومقطعی ندارد و برای ما لازمنیست کهجواب دهیم.

آیت اللهمطلق رافضی گوید: ازجمله قول ابوبکر استکه گفت مرا شیطانی استکهمرا فرا میگیرد پس اگر مستقیم بودممرا یاری کنید و اگر کج شدم مرا راستکنیدو ازشأن امام، کامل نمودن رعیت استچگونه از رعیت کمال میجوید؟

گوئیم: آنچه روایت شده اینستکه گفت :مراشیطانی است که عارضم میشود یعنی غضب .و دیگراینکه گفت مرا اطاعتکنید مادامیکه خدا را اطاعتکنم ،پس هرگاه عصیان کردمبرایم طاعتی برعهدهٔشما نیست. و این گفتار مدح و بهترین مدح اوست که میترسید ازغضب ویاازوسوسهٔشیطان برکسی تعدی کند*.

* دربین تمامزمامداران دیده نشده کسیکه متملقین وچاپلوسان و شناخوانان را دورخود جمع نکنند و مغرور به تملق اطرافیان نشود. الآن در ایران یک امام و زمامداری پیدا شده که هزاران نفرمتملق را در دربارخود نگاهداشته که هروقت سخنرانی کنند همه فریاد راه بیندازند ودم درست کنند که روحمنی فلانی روحمنی فلانی. با اینکه ادعای تقدس و اعلمیت و نایبیت بهحق دارد. اما اگر زمامداری بگوید من ممکن است بلغزم و اشتباه کنم شما اشتباهمرا بگوئید نهاینکه هرچهکردم ویاهرچهگفتم بلهقربان بله قربان اطاعتقربان ،بگوئید، این بزرگترین شایستگی و فروتنی و عدمغرور است. گویا اینان نمودانند کهبجز انبیاء کهدرحدّوحی اشتباهنمیکنند ،سایرافراد بشر ازلغزش و اشتباه مصون نیستند ،وباید بکمک مردم از انحرافات و لغزشها مصون بمانند ،وتا مردمنظارت براموروزمامدارا نشان نکنند ،کارشان اصلاح نخواهدشد.

و در صحیحین آمده که پیغمبر (ص) فرمود: قاضی قضاوت نکند بین دونفر درحال غضب. وقتی قاضی چنین باشد، حاکم باید بیشتر مواظب باشد که درحال غضب حکومت نکند و غضب حالت شیطانی است که عارض تمام بنی‌آدم حتی انبیاء میشود. حتی اینکه رسولخدا (ص) سید ولدآدم فرمود: همانا من بشری هستم غضب میکنم مانند سایر افراد بشر. و این حدیث متفق‌علیه است. و درصحیح مسلم آمده که‌دومرد وارد بررسولخدا (ص) شدند و اورا به‌غضب آوردند و آنجناب هردورا لعن کرد (و همچنین چنانکه درکتب سنن وارد شده پیغمبرفرمود: درامورجاری زندگی و مواردی که‌به‌من وحی نمی‌رسد منهم بشری مانندشما هستم، پس هرگاه درقضاوتی مرا تحت‌تأثیرم قراردهید که‌حقی را به‌ناحق دهم! پس بدانید که حقی که‌ازمن گرفته‌شده قطعه‌ای ازآتش است). پس کسیکه ابوبکر را عصیان کند واورا ازحالت‌طبیعی خارج کند جایز است که او را ادب‌کند چنانکه برای علی(ع) نیز جایزاست. ودرحدیث صحیح از ابن مسعود ازرسولخدا (ص) آمده‌که‌فرمود: احدی از بشر نیست مگراینکه به‌او قرینی ازجن موکل است یعنی شیطانی، عرض کردند یارسول الله برتوهم چنین وکیل است؟ فرمود: برمن نیز می‌باشد، الا اینکه خدا مرا براو یاری کرده و تسلیم من شده. و درصحیح از عایشه رضی‌الله‌عنها ازرسولخدا (ص) مانند آن نیز روایت شده‌است. و قول ابوبکر که اگر کج شدم مرا راست‌کنید ازکمال تقوی و عدل و انصاف اوست. و تو رافضی که‌گفتی شأن امام تکمیل رعیت است پس چگونه تکمیل را از رعیت می‌طلبد. گوئیم، نه‌امام، مردم‌را تکمیل میکند و نه‌مردم، امام‌را تکمیل میکنند، بلکه هردو باید یکدگر را یاری و تعاون کنند تا خدا ایشان را به‌کمال توفیق دهد. وهمانا تکمیل ازجانب خدای غنی بالذات است که‌به‌احدی محتاج نیست. وبتحقیق رسولخدا (ص) با اصحاب خود مشورت میکرد و به‌رأی ایشان عمل مینمود.

رافضی گوید: و ازآنجمله قول عمر است که‌گفت بیعت ابوبکر عجله‌شد خدا شرآنرا حفظ کند، پس هرکس بمانندآن رجوع کند او

را بکشید ،و این موجب طعن است .

گوئیم ،لفظ و عبارتی‌که عمر گفته این استکه در صحیحین آمده که‌خبر به‌او رسید که‌قائلی میگوید اگر عمربمیرد بافلانی بیعت میکنم ،پس عمر گفت البته کسی مغرورنشود به‌قول او همانا بیعت ابوبکر عجله‌بود و تمام‌شد ولیکن خدا شرعجله‌را حفظ کرد، و درشماکسی نیست که‌مانند ابوبکر مورد توجه باشد .

فصل

رافضی گوید : وقول خدایتعالی درسورهٔبقره آیهٔ ۱۲۴: لاینال عهدی الظالمین، خداخبرداده که‌عهد امامت به‌ظالم نمی‌رسد . و ظالم کافراست برای آنکه خدا درآیهٔ ۲۵۴ فرموده :و الکافرون هم الظالمون.و شکی نیست که‌خلفای ثلاثه کافربودند و بت‌ها را می‌پرستیدند تا پیغمبر (ص) ظاهرشد .

والجواب ،ای رافضی مغرور جواب تو ازچند وجه‌است :

۱ــ کفری‌که عقب‌او ایمان باشد مورد ذم نیست زیرا رسولخدا (ص) فرمود : الاسلام یجب ماقبله . اسلام قبل ازخودش را قطع و نابود میکند . و این بدیهی ازدین است و کسانیکه تولدشان به اسلام‌باشد ازکسانیکه خود مسلمان شده‌اند افضل نیستند ،وگرنه لازم می‌آید اولاد صحابه بهتر از صحابه باشند وحال آنکه اصحاب رسولخدا (ص) که‌از کفر به‌اسلام روآوردند افضل از دیگرانند .و خبر صحیح استکه بهترین قرنها قرن اول اسلام‌است که‌رسولخدا (ص) درمیانشان مبعوث شد . ولذا اکثرعلماء گفته‌اند برخدا جایزاست کسی را که‌کافربوده و به‌یکی ازانبیاء ایمان آورده خدا اورا به‌نبوت مبعوث گرداند .خدایتعالی در سورهٔ عنکبوت آیهٔ ۲۶ فرموده : فآمن له لوط، و درسورهٔ اعراف آیهٔ ۸۹ شعیب گوید :قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجانا الله منها .

۲ــ چون پیغمبر (ص) مبعوث شد احدی ازقریش ایمان نداشت نه‌صغیرشان ونه‌کبیرشان ،هم مردانشان وهم‌اطفالشان بت‌پرست

بودند و این کلی شامل علی وغیرعلی میشود. اگرگفته شود کفر طفل ضرری ندارد ،گوئیم ،ایمان او هم مانند ایمان مردان نیست. پس مرد دارای حکم ایمان است ولو اینکه پس از کفر باشد. و طفل دارای حکم کفر و ایمان است درحالیکه کمتر از بالغ باشد. وطفل بین والدین کافرین باجماع حکم کفر را دارد. سپس از کجا جزم پیدا کردی که علی بتی را سجده نکرده باشد (کلبی در تاریخ خود گوید پیغمبر درکودکی بتی را سجده کرد) و همچنین زبیرکه قبل از بلوغ اسلام آورد. پس کسیکه بعداز کفرخود ایمان آورد و تقوی پیشه کرد جایز نیست که اورا ظالم بنامی، پس آیهٔ لاینال عهدی الظالمین شامل او نمی‌شود. و معنی آیه این استکه عادل به امامت میرسد نه ظالم. پس اگر فرض شود شخصی ظالم بودوتوبه کرد مشمول آیه نیست و ممدوح است و آیات مدح شامل او میشود که درسورهٔ انفطار وجای دیگر قرآن فرموده «إن الأبرار لفی نعیم». «إن المتقین فی مقام أمین». پس آنکه بگوید مسلمان پس‌ازایمان و اسلامش کافر است او باجماع خودش کافر است. وما پیرامون آیهٔ ۱۲۴(لاینال عهدی الظالمین) قبلا توضیح کافی دادیم.

رافضی گوید: ازآنجمله قول ابوبکر است که گفت خلافت را پس بگیرید که من بهتر از شما نیستم و اگر امام بود اقاله برای او جایز نبود.

گوئیم ،اولا صحت این کجاست وگرنه هرنقلی صحیح نیست .پس اگرصحیح هم باشد این که گفتی اقالد برای امام جایز نیست، قبول نداریم ،این صرف ادعا است. ثانیا ،اگر گفته باشد دلیل برتواضع و شکسته نفسی اوست واین مدح است نه ذم مگر به چشم بدبین:

و عین الرضا عن کل عیب کلیلهٔ

ولکن عین السخط تبدی المساویا

(قبلا نیز دراینمورد توضیحی داده شد).

رافضی گوید: و نزد موت خود گفت ای کاش از رسولخدا سؤال کرده بودم که انصار در خلافت حق دارند؟ و این دلالت دارد برشک

او در بیعت خود، با اینکه او خود انصار را روزسقیفه دفع کرد.

گوئیم، اولا، این دروغ است، زیرا از رسولخدا (ص) شنیده بود که الائمهٔ من قریش، و این کلام حق است وبا این کلام دیگر جای شک نیست که انصار حق ندارند، او و همهٔ اصحاب قول رسولخدا (ص) را شنیده بودند. و اگرچنین سخنی را فرضا ابوبکر گفته باشد شاید خبر الائمهٔ فی قریش درنظرش نبوده. و ثانیا، اگربرای انصار حقی باشد دلیل میشود که نصی برای علی نبوده است

رافضی گوید: و نزد موت خود گفت ای کاش من خانهٔ فاطمه را ترک کرده وبازنمی‌کردم و ای کاش در روزسقیفه با یکی ازآندو مرد بیعت کرده بودم و او امیر و من وزیربودم. و این دلالت دارد بر اقدام او برخانهٔ فاطمه وقت اجتماع علی و زبیر و دیگران و دلالت دارد که او برای غیرخود برتری میدید.

گوئیم، عیبجوئی پذیرفته نیست مگر با مدرک ثابت شودوصحت آن معلوم‌شود، و ما میدانیم که ابوبکر برعلی وزبیر اقدامی و آزاری نرسانیده است، بلکه برسعدبن عباده نیز آزاری نرسانید با اینکه فوت نمود وبا او بیعت نکرد. و نهایت چیزی که گفته شود داخل خانه‌شد تا بهبیند چیزی ازبیت المال درآن وجود دارد ویا خیر، سپس دیده‌که‌اگر ترک میکرد جایز بوده، و نادانان رافضه میگویند: صحابه، خانهٔ فاطمه‌را خراب کردند و بر شکم او زدند و طفل اورا ساقط کردند: آیا عقل عاقلی احتمال میدهد که‌بهترین امت با دختر پیغمبرشان چنین کند نه‌برای چیزی. پس خدا لعنت کند آنکه این مذهب رفض‌را وضع کرده‌وساخته‌است.

رافضی گوید: رسولخدا (ص) فرمود: تجهیزکنید لشکر اسامه را و مکرر کرد و درمیان آنان بود ابوبکر و عمر، و علی را نفرستاد برای اینکه خواست مانع ایشان شود از مبادرت بر تصرف خلافت پس ازخود، پس قبول نکردند.

گوئیم، مدرک صحت این کجاست. پس کسیکه به‌نقل استدلال میکند باید علم به‌صحت آن داشته‌باشد. اصلا ابوبکر در جیش اسامه نبود، بلکه گفته‌شده عمر درمیان آنان بود، وما دراینمورد

قبلا باندازهٔ کافی توضیح دادیم. و خبر متواتر از پیغمبر (ص) است که ابوبکر را بجای خود به نماز واداشت تا وفات کرد. و همانروزی که رسولخدا (ص) فوت نمود، صبح آن ابوبکر برمردم نماز خواند. درحالیکه پیغمبر (ص) پردهٔ حجره را بالا برد ودید ایشان پشت ابوبکر نماز میخوانند خوشحال شد. پس چگونه ممکن است که او از لشکر اسامه باشد که به رفتن شروع کرده بودند. و اگر رسولخدا (ص) تولیت علی را میخواست اینان عاجزتربودندازاینکه امر اورا رد کنند و تمام مردم نسبت به خداورسول او مطیع‌تر بودند ازاینکه بگذارند منصوص رسول را کنار بزنند. باضافه، اگر تولیت علی را میخواست اورا امرمیکرد تادرایام بیماری، با مردم نمازبخواند و نمیگذاشت ابوبکر بخواند.

رافضی گوید: رسولخدا (ص) تولیت کاری را به ابوبکر نداد، وعلی را براو والی کرد.

گوئیم، چه ولایتی فوق نماز و حج و زکات است و کسانی راکه کمتراز ابوبکر بودند تولیت داد مانند عمروبن عاص و ولیدبن عقبه و ابوسفیان بن حرب. و فرضا اگر اورا تولیت نداده باشد دلیل برنقص او نیست، زیرا او وزیر رسولخدا (ص) بود ودر مهمات بی‌نیاز از او نبود.

رافضی گوید: رسولخدا (ص) اورا فرستاد برای رساندن سورهٔ برائت، پس علی را فرستاد و امرکرد اورا به ردآن وخودتولیت آنرا انجام دهد. وکسیکه صلاحیت ندارد برای رسانیدن سوره‌ای چگونه برای خلافت صلاحیت داشته باشد.

جواب این مکررات اینکه اینها دروغ محض است، زیرا رسولخدا (ص) ابوبکر را مأمور نمود به انجام حج و اورا امیر حج قرارداد و اورا رد نکرد و او برنگشت بلکه او حج کرد با مردم وعلی از رعیت او بود و نمازپشت سراو خواند وبه روش او سیرمیکرد و احدی دراین مطلب اختلاف نکرده است، پس چگونه تو میگوئی به رد او امرکرد. ولیکن علی را ردیف او فرستاد تا عهدمشرکین را به سوی ایشان بیندازد زیرا عادت ایشان جاری

بودکه عقد و حل عهدها با رئیس ویا مردی از اهل او و بیست او باشد ،و این امر درکتب سیره ذکرشده است .

گوید : امام باید جمیع احکام را به امت برساند .

گوئیم :را ه گرفتن احکام برای امت ،گرفتن از پیغمبر است حتی خود امام نیز باید از پیغمبر بگیرد وتابع او باشد .و همانا امام و زمامدار باید شرع رسول را تنفیذ و اجراء کندو صدیق،عالم به این امر بود و عمل کرد و هرگاه چیزکمی بر او پنهان میشد از صحابه سؤال میکرد . و قولی که مخالف نص باشد از ابوبکر شناخته نشد . و بتحقیق برای عمر و عثمان چیزهائی مخالف نص دیده شده و از علی زیادتر از آندو دیده شده و حدیث حامل متوفی عنها زوجها و حدیث سبیعه درصحیحین آمده که مخالف نص رسول بوده است . و بتحقیق شافعی(ره) کتابی در خلاف علی وابن مسعود جمع کرده و پس از او محمدبن نصر مروزی بیشترجمع کرده زیرا او باکوفیین مناظره میکرد و او استدلال به نصوص مینمود . پس چیزهای بسیاری جمع کرد از قول علی و قول ابن مسعود که مردم ترک کرده بودند . و میگفت هرگاه برای شما جایز شد مخالفت آندو نفر دراین مسائل،برای اینکه دلیل برخلاف آندو قائم شده . پس درسایرمسائل بدینگونه خواهد بود . ولی ابوبکر چنین چیزی برای او شناخته نشده است . باضافه قرآن ازخود رسول به همه رسیده و ممکن نیست که گفته شود ابوبکر برای تبلیغ آن صالح نیست و تبلیغ آن مخصوص علی است ،زیرا قرآن به خبرواحد ثابت نمی‌شود .

رافضی گوید: و ازآنجمله قول عمرکه گفت : محمد نمرده و این دلیل برکمی علم اوست . و امر کرد به سنگسار زن حامله ، پس علی اورا نهی کرد که گفت :لولا علی لهلک عمر .

گوئیم ،ما دراینمورد توضیح دادیم و اخباری ذکر کردیم در اینکه عمر مقامی در علم داشته و پس از صدیق اعلم مردم بوده است و اما گمان او که رسولخدا (ص) وفات نکرده ساعتی

بوده سپس برای او روشن شد که وفات کرده.*

وعلی(ع) نیز به چیزهائی گمان کرد و بعد خلاف آن ظاهر شد و چنین چیزها به امامت این دو ضرر ندارد. و اما زن حامله، پس نمی‌دانسته که او حامله است و علی اورا آگاه کرد درحالیکه در کتاب خدا درچند موضع به موافقت عمر آیه نازل شده. ورسولخدا(ص) فرمود: اگر پس از من پیغمبری بود هرآینه عمربود. و چون عمر را در تابوت گذاشتند، علی براو ثنا گفت و گفت دوست دارم خدارا بمانند صحیفهٔ اعمال عمر ملاقات کنم.

رافضی گوید: و بدعت گذاشت صلاة تراویح را، با آنکه رسولخدا (ص) فرمود: ای مردم نماز شبهای رمضان را باجماعت خواندن بدعت است و نماز ضحی بدعت است. پس درشب ماه رمضان نماز به‌جماعت نخوانید و نماز ضحی نخوانید. و عمر شبی از خانه بیرون آمد و چراغهای مساجدرا دید و گفت این چیست؟ گفتند مردم جمع شده برای نماز مستحبی. گفت بدعتی است وخوب بدعتی است.

درجواب گفته میشود سند این که گفتی کجاست؟!! وکجا میتوانی صحت آنرا مدلل کنی! درکدام کتابی از کتب مسلمین چنین چیزی نقل شده وکدام عالمی از علمای حدیث به صحت آن گفته است. کمترین عالم میداند که اینها مجعول است. بتحقیق ثابت شده که مردم درشب ماه رمضان نماز به‌جماعت میخواندند درزمان پیغمبر خود، و خود رسول دوشب ویا سه شب با مسلمین نماز خواند، چون شب چهارم شد مسجد مملو شد، پس پیغمبر بیرون نیامد مبادا واجب شود بر ایشان و نتوانند. این حدیث محل اتفاق و از عایشه نقل

* مترجم گوید شاید این سخن سیاستی بوده که خواسته وفات رسولخدا (ص) منتشر نشود و دشمنان اسلام مطلع نگردند تا اینکه زمامداری تعیین و کیان اسلام حفظ شود ورفع تفرقه ویا دفع تفرقه شود وهرچه زود زمامداری لایق نصب شود، وسپس بعد از آن فوت رسولخدا (ص) فاش گردد. وبعلاوه شیعه که خود پیغمبررا زنده میدانند ومماتاورا باحیاتا ومساوی میدانند حق چنین اعتراضی برعمر ندارد.

شده است . و صحیح بخاری حدیثی آورده از راوی عبدالرحمن که من شبی از رمضان با عمر به سوی مسجد بیرون شدم ،ناگاه دید مردم بطور متفرق نماز میخوانند ،هرکس برای خودش ، و یکی نماز میخواند و گروهی به نماز او نماز میخوانند . عمر گفت اگر همه جمع شوند بریک قاری بهتر است ،سپس تصمیم گرفت و جمع کرد ایشان را بر ابی بن کعب . سپس شب دیگری با او بیرون آمدم درحالیکه مردم به جماعت واحدی نماز میخواندند ،عمر گفت این خوب بدعتی است و آنانکه دراین ساعت میخوابند بهترند ازآنانکه بقیامند، مقصود او نماز آخرشب بود و این اجتماع نبود مگر اول شب ،پس آنرا بدعت نامید نه بدعت شرعی که ضلالت است ،بلکه مقصود امر تازه ای است و اگر بدعت بود هرآینه علی(ع) آنرا درکوفه باطل میکرد . بلکه ازعلی روایت شده که گفت خدا قبر عمررا نورانی کند چنانچه مساجد ما را برما نورانی کرد .واز عبدالرحمن السلمی روایت شده که علی قراء را درماه رمضان طلبید وامر کرد مردی ازایشان با مردم بیست رکعت نماز بخواند وعلی وتر را با ایشان میخواند . و از عرفجهٔ ثقفی روایت شده که علی بن ابیطالب به قیام ماه رمضان امرمیکرد و برای مردان امامی وبرای زنان امامی قرارمیداد و من امام زنان بودم . بیهقی در سنن خود این دو روایت را آورده است . و اما صلاةٔ ضحی ،پس خود پیغمبر (ص) درآن ترغیب فرمود چنانکه حدیث صحیح وارد شده است .

رافضی گوید : عثمان چنین وچنان کرد چنانکه درسابق گفت و ما جواب اورا دادیم . باضافه ،آنانکه با علی(ع)جنگ کردند و بر او انکار نمودند چندین مقابل کسانی بودندکه علیه عثمان قیام کردند . وعلی را هزاران نفر از لشکراو تکفیر کردند و براو خروج کردند و آخر کشته شد چنانکه پسرعمٔ او و عثمان کشته شد .وخدا بکشد هرکس آندورا کشت . و شرح این مطالب را قبلا ما ذکر نمودیم .

فصل ششم

در حجج بر امامت ابوبکر

آیت الله علی‌الاطلاق رافضی گوید: برای خلافت ابوبکر استدلال کرده‌اند با جماع،و جواب منع اجماع است .زیرا جماعتی از بنی‌هاشم و جماعتی مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و سعدبن عباده و زیدبن ارقم و اسامه و خالدبن سعید ابن العاص موافقت نکردند. حتی اینکه پدر ابوبکر انکار کرد و گفت ،مردم‌که‌را خلیفه‌کردند؟ گفتند: فرزند تورا. گفت دو مستضعف یعنی عباس وعلی چه‌کردند؟ گفتند :آنان مشغول تجهیز جنازهٔ‌رسول بودند و دیدند فرزندت بزرگتر از اوست .وبنوحنیفه تمامشان موافقت نکردند ،و زکات را به‌سوی او حمل نکردند تا اینکه ایشان را اهل رده نامیدند و ایشان را کشتند و اسیر کردند ،پس عمر انکار کرد و ایام‌خلافتش اسیران را رد کرد.

درجواب گوئیم ،کسیکه کمترین اطلاعی داشته‌باشد واینها را بشنود قطع میکند بهاینکه گویندهٔ‌چنین سخنان نادانترین مردم ویا جرئت‌دارترین مردم‌است بر افتراء و بهتان. پس رافضه هرکس موافق میلشان سخنی گوید اورا تصدیق میکنند واگرچه دجال باشد ،و هرکس مخالف میلشان ایرادکند پس‌اورا تکذیب میکنند واگرچه صدیق باشد. واگربه‌صدق آن معتقدباشنددرظاهر گویند بلی،ولی نزد برادرانشان گویند ما مدارا وتقیه‌کردیم ازبرای نواصب. پس‌چگونه برای کسیکه حالش‌این است امید رستگاری است !! خدایتعالی درسورهٔ‌عنکبوت آیهٔ ۶۸ میفرماید:

و من أظلم ممن افتری علی الله کذبا او کذب بالحق لما جائه.

و ما اگر خدا بخواهد تمامترین بهرهٔ‌خودرا طبق آیهٔ ۳۳ سورهٔ‌زمر:

و الذی جاء بالصدق و صدق به أولئک هم المتقون خواهیم برد.

آیا هرگز مانند این را کسی شنیده که هرعالمی کفربنی حنیفه پیروان مسیلمهٔ‌کذاب‌را شنیده و ارتداد آنان را میدانند.ولی این آیت‌الله رافضی ایشان را ازاهل مخالفین اجماع ویا از

اهل اجماع مسلمین میشمرد. و همانا برای اینکه بیعت نکردند و حمل زکات به‌سوی او نکردند ایشان را کشت. پناه میبریم به خدا از بهتان و نقل هذیان، شاعر گوید:

إذا محاسني اللائي أدل بها
كانت ذنوبا، فقل لي كيف أعتذر؟

درحالیکه از بزرگترین خدمات صدیق قتال این کفار پلید و اسیر کردن ایشان بود، و برای منع زکات با ایشان قتال نکرد بلکه برای ایمان به مسیلمهٔ کذاب، و ایشان تقریبا صدهزار نفر بودند، و مادر محمدبن حنفیه ازهمین اساری بود، و علی اورا گرفت دلیل برشرعیت اسیری ایشان است. و اما آنانکه برمنع زکات موردقتال شدند طوایفی ازعرب بودند غیربنی‌حنیفه که ترک زکات را بکلی مباح دانستند، پس با ایشان قتال کرد. ابوحنیفه و احمدبن حنبل و دیگران گفته‌اندکه هرگاه قومی بگویند ما زکات می‌دهیم اما به‌زمامدار نمی‌دهیم قتال ایشان جایزنیست. کتاب رده اثر سیف‌بن عمر مشهور است و کتاب ردهٔ واقدی نیز موجود است، شایسته است که به‌آنها رجوع شود تا درستی‌مطلب ثابت گردد.

اما قول تو، عمر قتال اهل رده‌را انکارکرد، این نیزبهتان است و همانا باصدیق درقتال مانعین زکات توقیف داشت، پس ابوبکر با او مناظره‌کرد و او به‌قول ابوبکر برگشت. و اما آن کسانی را که‌نام بردی وگفتی از بیعت صدیق تخلف کردند پس دروغ بستی به‌ایشان، تخلف نکرد مگر سعدبن عباده. و بیعت آنان با ابوبکر و بعد با عمر مشهورتراز آنستکه بتوان انکار کرد و اسامه بالشکرخود سیرنکرد تاآنکه بیعت کرد. وما شرح این مطلب را قبلا ذکرنمودیم. و خالدبن سعید نایب رسول‌خدا(ص) بود، چون وفات کرد گفت نایب غیراو نمی‌شوم و به‌تواتر رسیده که‌تخلف از بیعت ابوبکر نکرد مگر سعدبن عباده. و اما علی و بنی‌هاشم احدی از ایشان وفات نکرد مگراینکه بیعت کرد، لیکن گفته‌شده بیعت بعضی بنی‌هاشم شش ماه عقب افتاد و یک قول

این استکه روز دوم به میل بیعت کردند .با اینحال درتمام اوقات ازنماز خواندن پشت ابوبکر تخلف نکردند . سپس تمام ایشان پس از ابوبکر با عمر بیعت کردند بغیر از سعدبن عباده . و سعد در زمان خلافت عمر فوت نمود .و اینکه سعد بیعت نکرد زیرا قصد داشت روز سقیفه خود خلیفه شود و نمیدانست که خلافت در قریش است . و آنچه رافضی از پدر ابوبکر نقل کرده ،نقل باطل است. و پسر او أسن صحابه نبود بلکه کمی از رسولخدا (ص) کوچکتر بود ،و اگر بخاطر سن اورا خلیفه کردند باید پدراو خلیفه میشد زیرا سن او زیادتر بود . و عباس از پیغمبر سه سال بزرگتر بود لیکن آنچه نقل شده از ابی‌قحافه این استکه چون پیغمبر (ص) وفات کرد مکه تکان خورد ،ابوقحافه شنید و گفت چه شده ؟ گفتند رسولخدا (ص) وفات کرد ،گفت امر بزرگی است ،بعد از او چه کسی متولی شد؟ گفتند : فرزندت ،گفت :آیا بنوعبدمناف وبنوالمغیره راضی شدند؟ گفتند :آری،گفت :لامانع لما أعطی الله ولامعطی‌لما منع . و در صحیحین از عایشه رضی‌الله عنها آمده که‌گفت فاطمه فرستاد نزد ابی‌بکر و میراث خودرا از رسول میخواست ازآنچه خدا بعنوان فیئ به‌او داده بمدینه و فدک و مابقی از پنج یک خیبر . ابوبکر گفت رسولخدا (ص) فرموده ما ارث نمی‌گذاریم و آنچه بگذاریم صدقه است . و من به‌خدا چیزی از صدقهٔ رسولخدا (ص) را تغییر ازحالی که درعهد او داشته نمی‌دهم و چیزی را که پیغمبر به‌آن عمل کرده ترک نمی‌کنم . من میترسم اگر چیزی از امر اورا ترک کنم به‌کجی ویا به‌تنگی بیفتم .پس فاطمه خوشش نیامد و با او تکلم نکرد تا وفات نمود و بعد از رسولخدا (ص) تا شش ماه زندگی کرد . و چون وفات کرد علی شبانه اورا دفن کرد و ابوبکر را اعلام نکرد ،و برای علی وجاهتی درمیان مردم در زمان حیات فاطمه بود ،و چون وفات کرد مردم ازعلی رویگردان شدند . پس خواست با ابوبکر صلح کند و بیعت نماید واین چند ماهه بیعت نمی‌کرد ،پس قاصد نزد ابوبکر فرستاد که‌نزدما بیا و کسی با تو نباشد زیرا ازآمدن عمر کراهت داشت . پس عمر به

ابوبکر گفت بهخدا قسم بتنهائی بر ایشان داخل مشو. ابوبکر گفت چه خواهندکرد با من بهخدا قسم میروم نزد ایشان،پس‌ابوبکر بر ایشان واردشد،پس علی شهادت داد،سپس‌گفت ای ابابکر ما فضل تورا و آنچه خدا بهتو داده میشناسیم و خیری را که خدا بهسوی تو کشانیده ما حسد نداریم،ولیکن تو به امرخلافت برما استبداد کردی و ما برای خود حقی قائل بودیم برای خویشی با رسولخدا (ص)،پس همواره صحبت‌کرد تا ابوبکر گریان شد و چون ابوبکر تکلم کرد گفت قسم بهآنکه جانم بدست قدرت اوست که خویشی رسولخدا (ص) محبوبتر است نزدمن ازاینکه صلهکنم‌خویشان خودرا،و اما آنچه رودادهبین من وشما ازاین اموال‌این‌استکه من درآنها از مراعات حق ناچارم و کاری‌که رسولخدا(ص)درآنها میکرد من ترک نکردم. پس علی(ع) گفت وعدهگاه توبرای بیعت امشب،پس‌چون ابوبکر نمازظهررا انجامداد بالای منبر ایستاد پس‌شهادتین را جاری کرد و مقام‌علی را بیان نمود وعذرتخلف اورا از بیعت ذکرنمود سپس برای همه طلب مغفرت کرد، و علی شهادت داد و حق ابوبکر را بزرگ شمرد و بیان کرد کهآنچه کرده حمل برحسد نبوده و انکار برفضل او کهخدا به او داده حمل نشود.ولیکن ما توقع داشتیم سهم‌ما را در رأی بر خلافت مراعات‌کنند و چون استبداد برما نموده درپیش‌خود گلهای داشتیم،پس مسلمین خوشحال شدند و گفتند صواب‌کردی ومسلمین بهعلی نزدیک شدند چون به‌امر خوب برگشت .(وبعضی گفتهاند علت اینکه علی بیعت را چند ماه بهتأخیرانداخت برای این بودکه قسم‌خوردهبود که ازخانه بیرون نیاید و عبا بر دوش نیفکند تا قرآن را جمع کند).

و شکی نیست‌که در امامت اجماع معتبراست ولی‌تخلف یکنفر ویادونفر ضرر ندارد و اگر ضررآن معتبرباشد اصلا عقدامامت ممکن نیست بخلاف اجماع بر احکام‌عمومی کهآیا بهخلاف یکنفر و دونفر اعتناء میشودیانه؟ از احمدبن حنبل دو روایت است :یکی اینکهاعتناء نمی‌شود واین قول محمدبن جریرطبری است . دوم

اینکه اعتناء به‌خلاف یکی و دونفر در احکام میشود ،سپس آن یکنفر اگر مخالف نص باشد شاذ است مانند خلاف سعیدبن المسیب در اینکه سه‌طلاقه هرگاه به‌غیرتزویج کرد برای اولی بمجرد عقد مباح میشود. باضافه ،در مسئلهٔ خلافت ،درصحت آن شرط نیست مگر اتفاق اهل شوکت و جمهور. رسولخدا (ص) فرمود: علیکم‌بالجماعة فان ید الله مع الجماعة. و نیز فرمود: علیکم‌بالسواد الأعظم و من شذ شذ فی النار.

بعلاوه ،اجتماع امت بر ابوبکر بهتر و با عظمت تر بود از اجتماع ایشان بربیعت علی(ع) زیرا ثلث مردم ویا بیشتربا علی بیعت نکردند وبا او قتال کردند و خلق بسیاری از بزرگان با او مقاتله نکردند ولی کناره‌گیری جستند. پس اگرقدح و طعنی در تخلف بعضی از امت باشد ،قدح و طعن در امامت علی سزاوارتر است بچندین مقابل. اگر بگوئی امامت او به‌نص ثابت شده و محتاج به‌اجماع نبود. گوئیم گذشت نصوصی‌که دلالت برتقدیم ابوبکر آمده یا باشاره ویا به‌تصریح ،با اینکه او اولویت داشته و اجماع بر بیعت او کردند و اورا خلیفهٔ‌رسول‌الله‌نامیدند.

و کلام در امامت ابوبکر رضی‌الله‌عنه یا دراصل وجود امامت اوست ویا در استحقاق او. اما اول به‌تواتر معلوم است که او والی و متولی امرشد و بجای رسولخدا (ص) ایستاد و در امت او خلافت کرد و حدود را برپاداشت و حقوق را ادانمود و باکفار و مرتدین قتال کرد و عمالی فرستاد و اموال را تقسیم نمود .و جمیع کارهائی‌که امام میکنند انجام‌داد ،بلکه اواولین مباشر امامت در امت بود. این اصل وجودش. و اما براستحقاق او بر آن ،نیز دلیلهای بسیاری است غیراز اجماع .و راه و دلیلی بر استحقاق علی نیست مگرآنکه همانراه و دلیل براستحقاق ابوبکر است و اینکه او سزاوارتر از علی و دیگران بوده است. دراین هنگام در سخن اول و دوم احتیاج به‌اجماع نبوده‌واگرچه اجماع نیز حاصل بوده‌است.

رافضی گوید: اجماع، اصالت در دلالت ندارد بلکه باید اجماع مستندی داشته باشد یا عقلی ویا نقلی، در عقل که چیزی دلالت بر امامت او نیست. و اما نقلی که ایشان میگویند پیغمبر (ص) وفات کرد بدون وصیت و بدون نصی بر امام، پس اگر اجماعی محقق باشد خطا است. پس دلالت ندارد*.

گوئیم، اگر مقصود تو به قولت که گفتی اجماع، اصالت در دلالت ندارد، این استکه اطاعت امیرالمؤمنین لنفسه واجب نیست و همانا واجب میشود برای آنکه دلیل بر امرخدا و رسول است، پس این صحیح است ولیکن ضرر نمی‌رساند زیرا امر رسول الله (ص) نیز چنین است، اطاعت او لذاته واجب نیست، بلکه برای این استکه اطاعت او اطاعت خداست، پس درحقیقت احدی لذاته اطاعت نمیشود جز حقتعالی که در سورهٔ اعراف آیهٔ ۵۴ فرموده: أَلا لَهُ الخلق و الأمر. و درسورهٔ انعام آیهٔ ۵۷ فرموده: إن الحکم إلا لله، حکم و فرمانی نیست جز برای خدا. و اگر مقصود تو این استکه اجماع گاهی موافق و گاهی مخالف حق است، پس این قدح و رد در حجیت اجماع است، و ادعای این استکه امت اجتماع برخطا میکنند چنانکه نظام میگوید و بعضی از رافضه گفته‌اند، ولی این خطا میباشد، زیرا دلیلهای زیادی برحجیت اجماع داریم. و ما در امامت صدیق محتاج به اجماع نیستیم ولی میگوئیم هراجماعی دلیل است برا ینکه نصی بوده و نص برتمام مجمعین پوشیده نبوده است. و این مورد اتفاق میباشد. لیکن اختلاف در اینستکه آیا عقد خلافت ابوبکر بنص خاص بوده ویا با اجماع ویا بهردو. ما میگوئیم اجماع و نص متلازم یکدگرند یعنی هرکجا اجماع باشد نصی بوده که برآن اجماع شده و دلیل برحجیت اجماع بسیار است.

---

* انسان نمیداند رافضی متعصب خودش هم نمیداند چه میگوید! در کتب خود نوشته‌اند که یکی از ادلهٔ اربعه برای مدارک احکام دینی اجماع است، ولی اینجا که رسیده میگوید اجماع دلالتی ندارد.

ازآنجمله قول خدایتعالی درسورۀآل‌عمران آیۀ ۱۱۰: کنتم‌خیرأ مـة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر. یعنی، شما بهترین امتی هستیدکه برای مردم بوجود آمده‌اید امربه‌معروف و نهی ازمنکر میکنید. پس این امت ممکن نیست که‌تمامشان ترک امربه‌معروف و نهی ازمنکر کنند و واجب و محرم همکه داخل در معروف و منکر است. پس این امت هرچه خدا واجب‌کرده واجب میدانند وهرچه حرام‌کرده حرام میدانند و تماما ازحق ساکت نمیشوند، پس چگونه جایزاست‌که بریاطل اجماع کنند و اگـــر ولایت ابوبکر حرام و منکر بود بر ایشان واجب بود نهی کنندو محال است که‌همه سکوت‌کنند و اگر اطاعت علی و تقدیم‌اوواجب بود هرآینه این از بزرگترین معروف‌بود که باید به‌آن امـــر کنند و اعلام نمایند درحالیکه هیچکس و حتی خود علی تکلمـــی نکرد بلکه مکرر حضرت علی(ع) انتخاب را حق مردم دانستـــه‌و خصوصا گوید حق مهاجرین و انصار است و اجماع آنان‌را تثبیت کرده و اگر شیعه روایاتی برضد آن جعل کرده نباید پذیرفت.
و ازجمله قول خدایتعالی درسورۀتوبه آیۀ ۷۱: و المـؤمنـــون و المؤمنات بعضهم أولیاء بعض‌یأمرون بالمعروف وینهون عـــن المنکر. و درسورۀبقره آیۀ ۱۴۳ فرموده: وکذلک جعلناکم أمـــة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس، پس‌کسانی را که‌خدا ایشان را شاهد و ناظر برمردم قرارداده لابد باید عالم باشند به‌شهادت و نظارتشان. پس اگر حرام خدارا حلال کنند و به‌آنچه واجـــب است بی‌اعتنائی کنند صلاحیت برشهادت و نظارت برمردم ندارندو همچنین اگر ممدوح را مذموم و مذموم را ممدوح قراردهند خدا ایشان را شهداء علی‌الناس قرار نمیداد و چون شهادت به‌استحقاق ابوبکر دادند، واجب است‌که راستگو باشند و همچنین هرگـــاه تمامشان شهادت‌دهند که فلانی صالح و فلانی عاصی میباشد قبول شهادتشان واجب است (و همچنین خدا درسورۀاعراف آیۀ ۱۸۱فرموده و ممن خلقنا أمة یهدون بالحق و به‌یعدلون).
وازجمله آیۀ ۱۱۵ سورۀنساء: و من یشاقق الرسول من بعد ما

تبین له الهدی و یتبع غیرسبیل المؤمنین نوله ماتولی ونصله جهنم . یعنی،وکسیکه مخالفت رسول کند پس از آنکه هدایت برای او روشن شده و راه غیرمؤمنین را پیروی کند اورا واگذاریم‌با آنچه دوست داشته و پیروی کرده و به‌دوزخش وارد‌کنیم .پس‌تهدید کرده برپیروی غیر راه‌مؤمنین چنانکه برمخالفت رسول(ص)تهدید نموده ،که هریک از اینها مذموم‌است . پس هرگاه متحد شدند و دست به‌دست هم دادند برحرامی ویا حلالی و مخالفی با ایشان مخالفت‌کنند راه‌غیرایشان را پیموده و مذموم گردیده است .و ازجمله درسورهٔ‌آل عمران آیهٔ ۱۰۲ فرموده :و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لاتفرقوا . پس درحال اجتماعشان ممدوح می‌باشند و اگر حال اجتماع مانند حال تفرقه باشد فرقی نمی‌ماند . و در سورهٔ مائده آیهٔ ۵۵ فرموده :انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا که‌دراین آیه دوستی وموالاه ایشان را مانند و ردیف دوستی خدا و رسول قرارداده‌است . پس به‌خدا قسم این امت اجتماع بر ضلالت نمی‌کنند . و رسولخدا (ص) فرمود :لاتجتمع امتی علی الخطأ و سزاوارتر و بهترین مصداق این آیات اصحاب رسولند . پس ثابت میشود که آنچه انجام‌دادند از برگزیدن ابوبکربه‌خلافت، حق است . و رسولخدا (ص) فرمود :هرکس‌را که‌شما براو خیری گفتید بهشت‌براو واجب‌است وهرکس‌را که‌شما اصحاب‌من شراو را گفتید آتش‌برای او واجب‌است زیرا شما شهداء خدائیددرزمین.

آیت الله‌علی‌الاطلاق رافضی گوید : و نیز همانا اجماع وقتی معتبراست که‌درآن قول کل باشد و این که درخلافت ابوبکر حاصل نشد . و بتحقیق اکثرمردم اجماع‌کردند برقتل عثمان.

گوئیم‌که ما جواب دادیم که‌اتفاق اهل حل وعقد کافی‌است و اگرچندنفر انگشت‌شمار مخالفت‌کنند ضرری ندارد .واما عثمان اکثرمسلمین اجماع برقتل او نکردند ،بلکه عدهٔ‌قلیله‌ای از اهل فتنه و ستمکاران و تحریک شدگان بودند .

آیت الله‌علی‌الاطلاق رافضی گوید : هریکی از مجمعین بر او

خطا جایز است. پس هنگام اجماع چه مانعی از کذب ایشان است.

گوئیم، هرگاه اجماع شد برای اجماع صفاتی است که برای آحاد نیست. پس برای آحاد کذب و غلط ممکن است. اما چون به حد تواتر رسیدند غلط و کذب بر ایشان محال است. آری هر یک لقمه سیرکننده نیست، اما لقمه‌های زیاد سیرکننده است. یکنفر برقتال دشمن قادر نیست اما چون عدد کافی جمع شود قادرند. پس کثرت و اجتماع از جهت قدرت و علم مؤثرند چنانکه خدا بتعالی درسورهٔ بقره آیهٔ ۲۸۲ فرموده: أن تضل إحداهما فتذكر إحداهما الأخرى. یکنفر ممکن است فراموش کند، اما اگر دیگری به او ضم شد اورا از نسیان درمیآورد و رسولخدا (ص) فرمود: شیطان با یکنفر است و او از دونفر دورتر است. و معلوم است که یک تیر ویا یک ترکه را میتوان شکست. واما اگر تیرهای دیگر به آن ضمیمه شد نمی‌توان آنرا شکست. و باضافه، اگر اجماع گاهی خطا باشد، پس اجماع شما عصمت علی را ثابت نمیکند چون توگمان کردی اجماع است که علی معصوم وغیر او معصوم نیست. پس اگر قدح در اجماع گردید اصل مذهب شما باطل شده است. و اگر بگوئید حجت است، پس اجماع کرده‌اند بر خلفای ثلاثه قبل از علی.

آیت الله علی الاطلاق رافضی گوید: ما بیان کردیم ثبوت نصوصی که دلالت بر امامت علی دارد، پس اگر اجماع برخلاف آن کنند، هرآینه آن اجماع خطا است.

گوئیم که ما روشن کردیم سست وجعل بودن نصوصی که گمان نمودی، و درمقابل آن، نصوصی آوردیم که خلاف آنرا ثابت کرد. باضافه نصوص ما هم بازو و موافق و مؤید اجماع بود و اگر خبری مخالف اجماع مسلمین شد میدانیم که آن خبر باطل است ویا آن خبر دلالت ندارد زیرا معلوم و مسلم است که دو حجت إلهی با هم معارض نمی‌شوند، زیرا خبری که حجت باشد با اجماع که حجت است تضاد ندارد. و قطعیات معارضه نمی‌کنند وگرنه جمع بین نقیضین لازم می‌آید، و هرنصی که اجماع امت برخلاف آن باشد یا منسوخ است به نص دیگر ویا مجعول. و باضافه چنین چیزی واقع نشده که اجماع

و نص معتبر برخلاف یکدگر باشند. پس آنچه رافضه برای علی تراشیده‌اند صحیح نیست بدلیل اجماع مؤید به‌نصوص.

آیت الله علی الاطلاق گوید: و روایت کرده‌اند از پیغمبر (ص) که فرمود: اقتداء کنید به‌دونفری که بعداز منند ابوبکر و عمر. و جواب این استکه چنین روایتی نیست و اگرباشد دلالت بر امامت ندارد. زیرا اقتدای به‌فقهاء ملازم خلافت آنان نیست و ایندو نفر بسیار با یکدگر اختلاف دارند پس ممکن نیست اقتداء به‌آندو. باضافه این روایت معارض است با آنچه روایت کرده‌اندکه رسولخدا (ص) فرمود: اصحابی کالنجوم.

درجواب میگوئیم این روایت بهرحال قویتراست از نصی که شما خیال کرده‌اید. زیرا این حدیث را احمدبن حنبل وابوداود و ترمذی و دیگران نقل کرده‌اند. اما نصی که شما درباره‌ٔ علی مدعی هستید باطل است، حتی آنکه ابن حزم گفته این نص را ما نیافتیم مگر در روایت سستی که مجهولی ازمجهول دیگرنقل کرده یکی از راویان آن ابوالحمراء که معلوم‌نیست چنین کسی‌خلق شده باشد. پس هیچ نصی درمورد علی وجود ندارد. اما امر رسولخدا (ص) به‌اقتدای به‌این دونفر دلالت دارد براینکه این دو ظالم‌و مرتد نیستند،زیرا ظالم و مرتد قدوه و مقتدا نمی‌شوند و اختلافی بین ابوبکر و عمر شناخته نشده مگر بسیارکم، مانند قسمت کردن بیت‌المال به‌تساوی ویا به‌تفضیل. و اختلافشان در تولیت خالد و عزل او،که اجتهاد ایندو مختلف بوده است.و حدیث میگوید اقتداء کنید به‌آندو درجائیکه متفق باشند.و اما حدیث: اصحابی کالنجوم،پس حجتی نیست زیرا ائمهٔ‌حدیث آنرا ضعیف شمرده‌اند. وثانیا معارض با حدیث :اقتدوا بالذین بعدی نیست.

آیت الله مطلق رافضی گوید: و برای فضیلت ابوبکر آیهٔ شب غار(آیهٔ ۴۰ سورهٔ‌توبه)را ذکر کرده‌اند. و دیگرقول‌خدایتعالی درسورهٔ‌لیل آیهٔ ۱۷:و سیجنبها الأتقی را و دیگر آیهٔ ۱۶ سورهٔ‌فتح: قل للمخلفین من الأعراب ستدعون إلی قوم أولی بأس شدید را

ذکر کرده‌اند. و داعی را ابوبکر دانسته‌اند، و گویند در روز جنگ بدر در جایگاه رسولخدا (ص) بود و مال خودرا درراه خدا برای پیغمبر (ص) انفاق کرد و درنماز مقدم شد و امامت کرد. و حال آنکه در آیه برای او فضیلتی نیست برای آنکه شاید رسولخدا (ص) اورا همراه برده برای حذر از او که امر او و فرار اورا ظاهرنسازد. و آیه دلالت برنقص او دارد و دلیل بر اضطراب و کمی صبر اوست زیرا به او گفت لاتحزن که اگر حزن او اطاعت بود نهی از او محال بود، و اگر حزن عصیان است پس فضیلت او رذیلت است. و نیز قرآن هرجا سکینه را ذکرکرده شرکت داده مؤمنین را با رسولخدا مگر اینجا که ابوبکر را شرکت نداده است، و نقصی برتر از این نیست. و آیهٔ «وسیجنبها الأتقی» مراد به آن ابوالدحداح است که شخصی درخت خرما را برای اوخرید و اما آیهٔ «قل للمخلفین...» مراد به آن کسانی است که از حدیبیه تخلف کردند و خواهش کردند که برای غنیمت خیبرهمراه لشکر اسلام بیایند ولی ممنوع شدند بقول خدایتعالی: قل لن تتبعونا سپس فرمود: قل للمخلفین من الأعراب ستدعون... مراد این استکه بعدا شمارا دعوت میکنیم. پس رسولخدا (ص) ایشان را دعوت کرد به غزوات و جنگهای بسیاری مانند موته و خیبر و تبوک که داعی رسولخدا (ص) بود. و ممکن است داعی علی باشد جائیکه قتال کرد. و اما انیس بودن ابوبکر با رسول درجای او در بدر، همانا أنس رسولخدا (ص) فقط با خداست، لیکن چون رسولخدا (ص) ابوبکر را شناخته بود که اهل جنگ نیست وقتال او منجر به فساد است، چون مراتب بسیاری فرارکرده بود ازاین جهت اورا باخود نگاه داشت. پس کدام افضل است قاعد ازقتال ویا مجاهد. و انفاق ابوبکر دروغ است زیرا او مالی نداشت. زیرا پدر او درنهایت فقر بود و اگرچیزی داشت پدر خود را کفایت میکرد و ابوبکر در جاهلیت مؤدب یعنی معلم بود و در اسلام خیاطی میکرد و چون اورا والی کردند ازخیاطت اوممانعت کردند، او گفت من محتاجم به قوت. پس برای او درهرروزی سه

درهم از بیت المال قرار دادند، درحالیکه رسولخدا (ص) بی‌نیاز بود بداشتن مال خدیجه قبل از هجرت و پس از هجرت هم که ابوبکر چیزی نداشت و اگر انفاق کرده بود چیزی از قرآن درباره او نازل میشد چنانکه درباره علی سوره انسان «هل أتی...» نازل شد. و معلوم استکه رسولخدا (ص) اشرف است از کسانیکه علی برآنان انفاق کرد، و اگر انفاق بر رسول راست بود، او اشرف بود و باید آیه نازل شود و چون نازل نشده دلیل است بر کذب نقل. واما امامت کردن ابوبکر در نماز پس خطاء است، زیرا چون بلال اذان گفت عایشه امر کرد که پدرش را مقدم بدارند درنماز، و چون پیغمبر بهوش آمد و تکبیر شنید گفت مرا بیرون برید، پس بیاری علی و عباس بیرون شد، و اورا از طرف قبله دور کرد و از نماز عزل نمود و خود امامت کرد، پس حال دلیلهای اهل سنت این است. پس عاقل باید بدیدهٔ انصاف بنگرد و حق را بگوید و پیروی هوی نکند و تقلید پدران را رها کند.

و الجواب، درکلام این رافضی چقدر از بهتان و حماقت است که برای هیچ طائفه‌ای چنین چیزی نیست. اینان مانند یهودند که میخواهند نورخدا را خاموش کنند بدهان خود، میخواهند حقایق را دگرگون نمایند. پس ایشان از تمام اهل بدعت از حق دورترند ودروغ را تصدیق دارند.

و اما آیهٔ غار پس فضیلت ظاهر روشنی است، ما خود آیه را می‌آوریم تا هرعاقلی ملاحظه نماید. حقتعالی درسورهٔ توبه آیهٔ ۴۰ می‌فرماید: إلاتنصروه فقد نصره الله إذ أخرجه الذین کفروا ثانی اثنین إذ هما فی الغار إذ یقول لصاحبه لاتحزن إن الله معنا فأنزل الله سکینته علیه و أیده بجنود لم‌تروها وجعل کلمة الذین کفروا السفلی و کلمة الله هی العلیا. دراین آیه تمجیدی که از ابوبکر شده از احدی از امت اسلامی نشده است.

این آیه راجع بوقتی استکه مشرکین اجتماع کردند ورأی دادند که چهل نفر نیرومند، از هرطایفه یکنفر شبانه بریزند درمنزل رسولخدا (ص) درشهرمکه و متفقا اورا بقتل برسانند. چون

رسولخدا (ص) مطلع شد شبانه ابوبکر را مطلع کرد ودونفری بطور فرار از مکه خارج شدند و بطرف بیابان روانه شدند، نه مدافعی داشتند و نه پناهگاهی جزخدا بتعالی. چون اطراف مکه کوهستان است بطرف کوهی رفتند که درآن غاری بود بنام غار ثور که دهانهٔ غار تنگ و صعب الورود بود. بهرحال دونفری در آن غار پنهان شدند ،ولی ابوبکر قبلا پیش بینی کرده بود و چوپانی داشت که دراطراف مکه گوسفندان اورا میچرانید به چوپان خود گفت برای ما شبانه شیر و سرشیر و چیزی که قوت ما شود بیاور. ازآنطرف چون سپیدی صبح طالع شد کفار ریختند در میانهٔ خانه برای قتل محمد ،دیدند علی بجای او خوابیده ومحمد نیست . معلوم شد فرارکرده ،جارچی ازطرف کفار اعلان کرد که هرکس محمد وبا ابوبکر را دستگیرکنند ،بقیمت خون آنان جایزه دریافت خواهد کرد. ولذا مشرکین بطرف بیابان وکوهستان مکه روانه شدند برای پیداکردن ایشان. ابوبکر طبق وظیفهٔ انسانی و اسلامی برای غریبی و گرفتاری رسولخدا (ص) محزون بود. ازآنطرف کفار تا نزدیک غار آمدند بطوریکه قدمایشان ازداخل غار برای رسولخدا (ص) و ابوبکر نمایان بود. حال خدا دراین آیه میفرماید اگر ای مردم محمدرا یاری نکنید خدا اورا دروقت فرار از مکه که کفار موجب فرار او شدند و اورا ازمکه خارج کردند ،یاری کرد درحالیکه او دومی دونفر بود وقتیکه آندو در غار بودند هنگامیکه او بههمراه و مصاحب خود دلداری میداد و میگفت غصه مخور خدا با ما دونفر است . حال مدحی که دراین آیه از ابوبکر شده تذکرمیدهیم:

اولا،خدا بتعالی ابوبکر را نفر اول شمرده که رسولخدا را دومی او قرارداده و این مدح کاملی است .

ثانیا ،اورا رفیق او همدم او در غار نامیده است

ثالثا ،چون ابوبکر طبق وظیفهٔ اسلامی برای گرفتاری وبیکسی محمد (ص) محزون بود ،رسولخدا (ص) اورا دلداری داده که محزون

مباش ،خدای قادرحاضرناظرومطلع بهاحوال ما ،باما است ،یعنی، لطف وباری او شامل حال ماست إن الله معنا . معیت خدا با دیگری دونوع است : معیت عمومی کهخدا باهمهچیز وباهمهکس است حتی باکفار و معکلشیٔ چنانکه در قرآن فرموده :إن الله علی کلشیٔ شهید ،و فرموده :هو معکم أینما کنتم .ودرسورهٔمجادله آیهٔ ۷ فرموده :مایکون من نجوی ثلاثة إلا هو رابعهم ، پس خدا در همهجا و باهمهکس و بکلشیٔ محیط است . و این را معیت تکوینی میگویند . ولی درآیهٔمحلِ نظرِما ،معیّت خصوصی است نهعمومی ونه تکوینی،یعنی خدا عنایت او و تأیید و یاری او باما است نه باکفار. یعنی ما دونفر محل نظر و توجه خصوصی الهی هستیم. پس محزون بودن ما جا ندارد و نهی لاتحزن نهی تحریمی نیست بلکه نهی دلداری است ،مانند اینکه طفلی بهزمین میخورد پدر اورا بلندمیکند و میبوسد و میگوید غصه مخور خوب میشود.پس دراین آیه صریحا اظهارشده کهابوبکر محل عنایت ویاری خدای تعالی میباشد . ولذا درصحیحین آمده کهابوبکر گوید نظر کردم بهقدمهای مشرکین کهبالای سرماآمدهبودند درحالیکه ما در غار بودیم و گفتم اگریکی ازایشان بهزیرپای خود نظرکند ما را خواهددید ،رسولخدا (ص) فرمود: چهگمان داری بهدونفری که سومی ایشان خداست ،یعنی خدا باما دونفر همراه ویاور است ،همین معیت خصوصی است که درسورهٔطه آیهٔ ۴۶ بهموسی وهارون میفرماید لاتخافا إننی معکما أسمع و أری، من باشمایم میشنوم ومیبینم یعنی طرفدار فرعون نیستم بلکه طرفدار شما و باشمایم .و این فضیلتی است برای ابوبکر که برای احدی نیست .ومانند همین معیت خصوصی است آیهٔآخر سورهٔنحل کهفرموده :ان اللهمع الذین اتقوا . و همچنین آیهٔ ۱۲ سورهٔمائده کهفرموده :قال الله انی معکم لئن أقمتم الصلاة و آتیتم الزکاة و آمنتم برسلی الخ،و نیز آیهٔ ۱۲ سورهٔانفال کهفرموده :إذ یوحی ربک إلی الملائکة أنی معکم فثبتوا الذین آمنوا سألقی فی قلوب الذین کفروا الرعب الخ.

رابعا، جملهٔ: إذ یقول لصاحبه دلالت دارد که صدیق در اعلا درجهٔ مصاحبت است زیرا او از اول بعثت مصاحب رسول بود تا وفات آنحضرت، و مانند سایر اصحاب نبود که یکروز ویا چندروز، یکمرتبه ویا یکماه ویا یکسال ودوسال ویا بیشتر و کمتر رسولخدا (ص) را دیده و مدت کمی مصاحب او بوده. ولذا در خبر صحیح است که رسولخدا (ص) راجع به ابوبکر به اصحاب خود فرمود: هل أنتم تاركولي صاحبي. و در صحیحین از عایشه روایت شده که من بچه بودم و به عقل نرسیده بودم مگر اینکه میدیدم والدین من متدین به دین اسلام بودند و روزی برما نمیگذشت مگر آنکه رسولخدا (ص) صبح و عصر منزل ما میآمد. و در حدیبیه چون عمر به رسولخدا (ص) اعتراض کرد راجع به صلح با مشرکین، رسولخدا (ص) فرمود: من رسول خدا و اورا عصیان نمیکنم یعنی این صلح به امر خداست و او یاورمن است، عمر گوید من رفتم نزد ابوبکر وباز همان اعتراض را اظهار کردم، ابوبکر گفت او رسولخدا (ص) است و عصیان خدا نمیکند و خدا یاور اوست بخدا قسم او برحق است، که همان جوابی را که رسولخدا گفت عینا بدون کم وزیاد ابوبکر بیان کرد ولذا مستحق وصف صدیق گردید. و بخاری روایت کرده که پیغمبر (ص) فرمود: ای مردم حق ابوبکر را بشناسید او هرگز کاری نکرد که مرا بد آید. شما ملاحظه کنید کسیکه عمری با رسولخدا (ص) بوده و یک کار ویا رفتاری نکرده باشد که برخلاف میل رسولخدا (ص) باشد بسیار با اهمیت است.

و هرگاه عاقلی تدبر کند در این آیات و احادیث و دقت کند راست را از دروغ تمیز میدهد. و هرکس با حافظان حدیث و اساتید علم بزرگان باشد از گفتارهایشان میفهمد وقدرایشان را میداند وگرنه باید کاررا به اهل آن واگذار نماید چنانکه در طب به اطباء و درنحو به نحویین و به صراف نقد ایشان را وامیگذارد. پس آنکه تأمل کند میبیند فضائل صدیق بسیار است و اکثرا از خصایص او میباشد مانند جملهٔ: إن الله معنا. و حدیث خلت و حدیث او احب الرجال است نسبت به رسول الله (ص)،

و حدیث بس از من مراجعه کن به ابوبکر ،و حدیث نوشتن عهد و حدیث مصاحبت و تخصیص او به صدیق،و حدیث جانشینی او در نماز و حج. و باضافه ،فضائلی داشته که درآنها با دیگران شریک بوده مانند حدیث شهادت رسول به ایمان او ،و حدیث قول علی که همواره می‌شنیدم پیغمبر (ص) نام ابوبکر را میبرد با او رفتم‌و با او آمدن وغیراینها . و ازهمه بالاترآیاتی‌استکه درمدح سابقین اولین ازمهاجرین وانصار در قرآن آمده است .

و قول رافضی که‌گوید «ابوبکر دشمن رسولخدا (ص)بود ولذا اورا همراه‌برد» .درجواب گوئیم ،اگر دشمن بود باید زمانیکه کفار به‌کنار غار رسیدند که‌قدمشان نمایان بود اوخوشحال شود نه اینکه محزون باشد و رسولخدا (ص) به او بگوید :لاتحزن إن الله معنا .و معلوم استکه ضعیف‌ترین مردم ازعقل وهوش ،چون باکسی رفاقت و مصاحبت کند دو روز برای او حال او معلوم میشود که او دوست خیرخواه است ویا دشمن بدخواه ،یعنی رسولخدا باآنهمه عقل و فراست و وحی الهی نفهمید که رفیقش دشمن اوست و تو رافضی باهوش‌تر از پیغمبری که پس ازهفتصدسال فهمیدی.

و قول اوکه‌گوید اورا همراه برد تاامر پیغمبررا ظاهر نسازد ازچند وجه باطل است :

اولا ،پیغمبر دوستی و موالات اورا میدانست بدلالت قرآن و ما هم بتواتر می‌دانیم که‌او محب رسول و مؤمن به‌او وبوده‌است ،و این از سخاوت حاتم و شجاعت خالد برای ما روشن تر است ، ولیکن رافضه را خدا مهرزده بردلهاشان فهم لایعقلون. و این آیت الله‌رافضی درنهایت جهل و کینه‌است .

ثانیا ،اهل مکه همان روز مردم‌را روان کردند برای پیدا کردن محمد و رفیق او وگفتند هرکس‌ابوبکررا پیداکند قیمت خون او به‌او جزاء می‌دهیم ،پس‌اهل مکه دوستی اورا فهمیدند و با او دشمن شدند.

ثالثا ،پیغمبر (ص) شبانه فرارکرد که‌کسی خبرنداشت . پس معلوم میشود خود رسول مصاحبت‌اورا طالب‌بوده که‌اورا خبر

کرده وگرنه ازاوهم مخفی میکرد چنانکه ازمشرکین خروج خودرا مخفی نمود و در صحیحین آمده‌که‌ابوبکر میخواست قبلا هجرت‌کند رسولخدا (ص) به‌او امرکرد که‌صبر کند تا با خودش با هم هجرت کنند.

رابعا ،در صحیحین آمده از ابوبکر که‌گفت :پس‌ازآنکه از غار خارج شدیم شبانه حرکت‌کردیم تا ظهر و راه خلوت‌بود تا سنگی پیدا کردیم که‌سایه‌داشت ،آنجا منزل کردیم و من با دست خود آنجا را صاف‌کردم که پیغمبر درسایهٔآن بخوابد و چیزی را پهن کردم وگفتم یا رسول الله بخواب ،پس‌خوابید تا اینکه‌گوید ازآنجا کوچ کردیم پس‌اززوال ظهر ،و سراقه بن مالک ما را دنبال کرده‌بود و ما درزمین بتندی حرکت میکردیم ،پس رسولخدا (ص) براو نفرین نمود ،اسب سراقه به‌زمین فرورفت تا شکم ، او فریاد کرد که دانستم شما دونفر برمن نفرین کردید برایم دعا کنید و قول میدهم‌که‌هرکس به‌طلب شما بیاید من برگردانم ، پس رسولخدا (ص) دعاکرد او نجات یافت و اوبرگشت ،و هرکس را میدید میگفت‌کسی دراین راه نیست ،من جستجو کردم . آیا با اینحال باز ابوبکر را دشمن رسولخدا (ص) میخوانی.

خامسا ،در بخاری از عایشه روایت‌کرده که‌گفت‌چون‌مسلمین درمکه مبتلا بودند ابوبکر به‌قصد مهاجرت‌ازمکه به‌سمت‌حبشه بیرون شد ،و در راه ابن الدغنه که بزرگ طائفهٔقاره بود اورا ملاقات‌کرد و گفت‌کجا میروی ای ابابکر؟ گفت‌قوم‌من مرا بیرون کردند من میخواهم درزمین سیاحت‌کنم و پروردگارم‌را عبادت کنم ،ابن الدغنه گفت من تورا جوار میدهم برگرد واورا برگردانید پس روشن شد که‌ابوبکر قبل ازهجرت رسولخدا (ص) ،خیال هجرت داشته نه‌اینکه همراه رسولخدا (ص) برای عداوت‌آمده‌باشد.

سادسا ،زمانی‌که آندونفر در غار بودند ،عبدالرحمن فرزند ابوبکر بهمراهی عامربن فهیره که‌چوپان ابوبکر بود برای ابوبکر خبر می‌آوردند ،پس‌اگر میخواست ،خبرپیغمبر را بتوسط ایشان به‌کفار میرسانید . و دیگراینکه چون کفار آمدند بالای

غار و قدمشان را دید چرا خارج نشد و چرا رسولخدا را تسلیم کفار نکرد. پس معلوم میشود که آنچه رافضی میگوید صرف کینه است.

و قول او که درآیه جملهٔ :لاتحزن دلالت دارد برنقص وقلت صبراو ،پس این گفتارِ او تناقض است ،اول گوید اورا همراه برد برای حذر از او که امر اورا اظهارنکند و بعد اوراقلیل الصبر و مضطرب خوانده ،اگر بقولِ او ،او دشمن بود ،نباید بآمدن کفار بی‌صبری کند ،بلکه‌باید بآمدن کفار خوشحال وشادمان گردد.*

ودرمورد ایمان ابوبکر باید به‌این نکته توجه داشت‌که ابوبکر از مهاجرین بود و درمیان مهاجرین منافق نبود ، برای اینکه اولا از اخلاق عرب و خصوصا طائفهٔ‌قریش صفت نفاق نیست ، ولذا اکثر آیاتی که درآنها ذکرنفاق و منافقین شده مدنی‌است و این صفت نفاق دریهود مدینه و بعضی بادیه‌نشینان ومعاشرین ایندوطائفه بوده‌است .

ثانیا ،محال است‌که‌کسی درمکه ازروی نفاق ایمان آورده باشد . زیرا مشرکین دارای شوکت و عزت و ریاست بودند و آنکه داخل اسلام میشد به‌تعب و رنج می‌افتاد و به‌هرنحو اورا اذیت میکردند . پس‌کسی داخل اسلام نمیشد مگربرای طلب رضای خدا نه‌ازترس محمد زیرا محمد شوکتی نداشت ،وهمانا نفاق‌درمدینه بوده که اسلام و مسلمین انتشار یافته و مسلمین دارای عزت و شوکت بودند و از مشرکین برتری داشتند . ولذا آنانکه در

* باضافه اگرجملهٔ : لاتحزن دلالت برنقص کند پس مواردی که مخاطب لاتحزن خود پیغمبر است باید نعوذبالله پیغمبر ناقص باشد مانند آیهٔ ۸۸ سورهٔ‌حجر :ولاتحزن علیهم ،و آیهٔ ۱۲۷ نحل:لاتحزن علیهم و لاتک فی ضیق مما یمکرون ان الله مع الذین اتقوا ...و آیهٔ ۷۰ نمل:لاتحزن علیهم و لاتکن فی‌ضیق مما یمکرون،و آیات دیگر . پس این نواهی،نهی تحریمی‌نیست که‌بگوئیم او مذموم بوده و خدا نهی کرده ،بلکه‌این قبیل نواهی،نهی دلداری و تقویت است و دلالت برنقص کسی‌نمیکند معلوم میشود آیت‌الله رافضی اصلا به قرآن وارد نبوده است .

دلهاشان مرض بوده و عقیده نداشتند از ترس شمشیر مسلمین مسلمان می‌شدند. پس ابوبکر که افضل مسلمین بود ممکن نبودکه درمکه ایمان خالصی نداشته‌باشد، زیرا کسی اورا مجبوربه‌ایمان نکرده‌بود. خدا از مهاجرینی‌که‌هجرت‌کردند و از خانه و اموال خود صرفنظر کردند و به‌فقیری درغربت‌ساختند تعریف کرده و آنان را صادق و راستگو خوانده‌است درسورهٔ‌حشر آیهٔ ۸ فرموده: للفقراء المهاجرین الذین أخرجوا من دیارهم وأموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله أولئک هم الصادقون. همین صادقیننند که ابوبکررا خلیفهٔ‌رسول‌خدا خواندند و این راستگویان اتفاق برگمراهی نمی‌کنند و توارافضی میگوئی آیه دلالت برنقص او دارد، آری تمام مانسبت به‌رسول‌خدا ناقصیم ما مانند شما مدعی عصمت ابوبکر نیستیم. باضافه، خدایتعالی درسورهٔ‌نحل آیهٔ ۱۲۷ به‌رسول خود فرموده: لاتحزن علیهم ولاتک فی ضیق مما یمکرون، و درسورهٔ‌آل عمران آیهٔ ۱۲۹ فرموده: ولاتهنوا و لاتحزنوا، و درسورهٔ‌حجر فرموده: لاتمدن عینیک إلی ما متعنا به أزواجا منهم و لاتحزن علیهم که‌اورا نهی ازحزن نموده و حزن منافی با ایمان و صبر نیست. بعلاوه نهی لاتحزن لازم ندارد که حزنی واقع شده‌باشد، و همچنین نهی ازهرچیزی ملازم با وقوع آن نیست مانند قول خدای تعالی دراول سورهٔ‌احزاب: یا أیها النبی اتق الله و لاتطع الکافرین و درسورهٔ‌قصص آیهٔ ۸۸ فرموده: لاتدع مع الله إلها آخر، حال تازه اگر قبول کنیم او محزون شده حزن او بررسول‌خدا (ص) بوده که‌مبادا به‌قتل برسد واسلام نابودشود: روایت شده از ابن ملیکه که‌گفت‌چون پیغمبر (ص) هجرت کرد و راه‌غارثور را گرفت، ابوبکر از عقب‌وجلو او راه میرفت، پیغمبر (ص) به‌او فرمود چه‌شده؟ گفت یارسول الله‌من میترسم‌از اینکه ازجلو ویاعقب‌تو بیایند، لذا گاهی عقب‌و گاهی جلو میروم. پس‌چون به‌غار رسیدند، ابوبکر سوراخی در غار دید، قدم‌خودرا درآن سوراخ گذاشت‌که‌اگر گزنده‌ای باشد اورا بگزد و به‌رسول‌خدا (ص) آسیبی نرسد. و در صحیحین آمده که‌رسول‌خدا(ص)

فرمود: احدی ازشما ایمان ندارد مگر وقتی‌که من نزداو محبوبتر از فرزند و پدرش باشم. پس حزن ابوبکر برای رسولخدا (ص) که مبادا اذیت شود دلیل برکمال محبت و دفاع ازاوست. و خدادر سورهٔیوسف آیهٔ ۸۶ خبر داده که یعقوب محزون بود وگفت: إنما أشکوا بثی و حزنی إلی الله. و شما از فاطمه حکایت میکنید که برای پدرش محزون بود و بیت الاحزان گرفت وفاطمه‌را چنین وصف میکنید به‌چیزی‌که روا نیست. پس جاهلی‌که میخواهد کسی را مدح کند، قدح میکند. و اگر بگوئی حزن ابوبکر برمقتل شدن خودش بوده، پس این دلالت دارد که مؤمن بوده و درباطن باقریش همراه نبوده‌است. و پیغمبرخدا (ص) برای فرزندش محزون بوده وگوید: و إنا بک یا إبراهیم لمحزونون. و حزن او مباح بوده‌است.

وقول رافضی که: کلمهٔ «لصاحبه» دلیل بر ایمان نیست بدلیل إذیقول لصاحبه وهویحاوره أکفرت بالذی خلقک. جواب این استکه لفظ صاحب عام است، ولیکن آیهٔ غار بسیاق دلالت دارد که مصاحبت درآن برسبیل ایمان و مودت و موالات است.

و اما قول رافضی که‌خدا درسورهٔفتح آیهٔ ۲۶ فرموده: فأنزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین، که‌خدا سکینه را بر رسول وبرمؤمنین نازل کرده، ولی درآیهٔ غار فرموده: فأنزل الله سکینته علیه، و سکینه را فقط بررسول نازل نموده. جواب این استکه اولا، ضمیر «علیه» ممکن است برصاحب که‌ابوبکر باشد برگردد. وثانیا درآیهٔ غار چون ابوبکر مطیع رسول وملازم‌او بود و درحال شدت لازم‌ملزوم او بود و لهذا درموارد خطر از اوجدا نمیشد، پس‌اگر به‌متبوع نصر و سکینه‌ای نازل شود تابع راهم فرا می‌گیرد و هرچه به‌ملزوم نازل گردد شامل لازم‌او نیز میشود بخلاف آیهٔ‌دیگر برای اینکه مؤمنین پراکنده شده‌بودند، اگر فقط «علی رسوله» میگفت شامل آنان نمی‌شد. و ابوبکر ازتمام اصحاب ثابت قدم‌تر و یقین بیشتری داشت و لذا درخبر میزان ایمان ابوبکر برغیررسول الله ترجیح داده‌شده است.

وقول رافضي درمورد آيات :و سيجنبها الأتقى الذى يؤتى ماله يتزكى و ما لأحد عنده من نعمة تجزى إلا ابتغاء وجه ربه الأعلى و لسوف يرضى كه درسورهٔ ليل آيهٔ ۱۷ تا ۲۱ مى‌باشد ،يعنى و پرهيز خواهد كرد آنكه باتقواتراست‌آنكه مال خودرا ميدهد كه پاک شود و براى احدى نزد او نعمتى نيست كه‌بخواهد تلافى كند فقط براى جستن رضاى پروردگارا علاى خود مال را ميدهدوبزودى‌خوشنود گردد. پس همانا اهل سنت‌گويند اين آيه تمجيدى است براى جناب ابوبكر و انفاق او اموال خودرا درراه‌رضاى خدا . ولى رافضى گويد : اين آيه دربارهٔ ابوالدحداح* نازل شده ،درحاليكه جايزنيست كه‌اين آيه مخصوص ابي‌الدحداح باشد ،زيرا اولا، آيه عام است . ثانيا ،سوره مكى است و درمكه‌نازل شده وابوالدحداح اهل مدينه است و انفاق او در مدينه واقع شده و اگركسى‌گفته باشد دربارهٔاوست معنايش‌اين استكه آيه شامل او نيز ميشود نه‌اينكه دربارهٔاو نازل شده . زيرا بسيارى از اوقات بعضى از صحابه و تابعين گفته‌اند آيه درفلان موضوع نازل شده ولى مقصودشان اين بوده‌كه‌آيه دلالت برآن دارد وشامل آن ميشود .و بعضى نيزگفته‌اند آيه دومرتبه نازل شده بدوسبب .ولى محققين مانند ابن الزبير و ديگران گفته‌اند در مدح ابوبكر است ، زيرا او هفت‌بنده و كنيزهائى كه‌مورد عذاب و شكنجهٔ مشركين

---

* قصهٔ ابوالدحداح اين استكه سمرهٔ بن جندب درخت خرمائى‌در خانهٔ همسايهٔ فقيرخود داشت و هروقت اطفال فقير خرمائى از آن‌درخت مى‌افتاد برمى‌داشتند و در دهان مى‌گذاشتند ، سمره ،بدون اذن وارد خانهٔ‌فقير ميشد وباسختى خرما را از دهان اطفال او بيرون مى‌آورد . آن فقير رفت به‌رسول‌خدا(ص) شكايت‌كرد . رسول‌خدا (ص) سمره‌را خواست و فرمود : من ضمانت‌ميكنم يكدرخت‌خرما دربهشت براى تو و تودرخت‌خود را به‌همسايه ببخش ،او قبول نكرد . ابوالدحداح خبر شد و نزد سمره رفت و درختهائى ازخود به‌او داد و آندرخت‌را گرفت و به‌آن همسايه بخشيد . ولى اين قضيه در مدينه‌بوده است ،ولى سورهٔ ليل كه آيات وسيجنبها الاتقى ...درآن‌آمده در مكه نازل شده‌است .

بودند خرید و آزاد کرد و آنان عبارتند از: بلال، عامر بن فهیره والنهدیه و دختراو وزبیره و ام‌عمیس و کنیزی از طایفهٔ بنی‌المؤمل. اما زبیره کنیزی بود رومیه و متعلق به بنی‌عبد‌الدار بود، چون مسلمان شد کور گردید، مشرکین گفتند لات و عزی اورا کور کرده‌اند. او به لات و عزی کافرشد و خدا اورا بینا کرد. و اما بلال درحالیکه اورا عذاب میکردند وزیر سنگها او را مدفون می‌ساختند، پس ابوبکر اورا به‌چند وقیه طلا خرید و آزاد کرد و درباره‌او آیات فوق نازل گردید. و کسی نگفته ابوالدحداح پرهیزکارترین امت است، ولی درحق ابوبکرگفته‌اند که‌او پرهیزکارتین صحابه بوده. و در خبر صحیح آمده‌که‌رسول‌خدا (ص) فرمود: مالی مانند مال ابوبکر برای ما نفع نداد. و در صحیح بخاری آمده که پیغمبر (ص) درمرض موت‌خود بیرون آمد و برمنبر نشست و فرمود: کسی از ابوبکر برما منت‌دارتر نیست درجان و مالش و اگر خلیلی میگرفتم اورا خلیل میگرفتم، ولیکن خلت اسلام افضل است، هرسوراخی درمسجداست سد کنید جز سوراخ خانهٔ ابوبکررا. و از عمر روایت شده‌که‌رسول‌خدا (ص) مارا به‌صدقه دادن امرمیکرد، و اتفاقا مالی نزدم بود گفتم امروزاگربتوانم از ابوبکر سبقت گیرم پس نصف مال خودرا آوردم‌خدمت رسول‌خدا، فرمود: برای خانواده‌ات چه‌گذاشتی؟ گفتم‌بمانند این، ولی‌ابوبکر تمام‌مال خودرا آورد، پیغمبر (ص) به‌او فرمود برای خانواده‌ات چه‌گذاشتی؟ گفت خدا و رسول اورا. پس من گفتم دیگر هرگزازتو سبقت نمی‌گیرم.

و اما آیهٔ ۱۶ سورهٔ‌فتح: قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم أولی بأس شدید تقاتلونهم أو یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله أجرا حسنا و إن تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا ألیما. یعنی، بگو به‌اعرابیکه تخلف‌کردند بزودی خوانده‌شوید به‌جنگ قومیکه شجاعت شدید دارند برای آنکه قتال کنید باآنان ویا مسلمان شوندکه‌اگر شما اطاعت‌کنید خدا به‌شما اجرنیک دهد و اگر روگردان شوید چنانکه‌ازپیش روگردانیدید

خدا شما را عذاب دردناک میکند. مقصود از این آیه ومخاطب آن اعرابی بودندکه از آمدن حدیبیه تخلف کردند وبعد خواستند با مسلمین در غزوهٔ خیبر حاضرشوند رسولخدا (ص) تجویز نکرد، خدا فرموده بهاینان بگو که در آتیه شما دعوت میشوید بهجنگ با مردمان شدید، اگر اطاعت کنید مأجور خواهیدشد وگرنه معذب. پس عدهای بهاین آیه استدلال کردهاند برخلافت صدیق که پس از رسول، او مسلمین را بهجنگ های شدید مانند جنگ با مرتدین و مسیلمهٔکذاب وقتال با فارس و روم فراخواند، ازجمله شافعی و اشعری و ابنحزم چنین استدلال کردهاند که خدا فرموده اگر آندعوت را اجابت کردید مأجور خواهیدبود وآندعوت ازجانب ابوبکرشد و آنانکه اطاعت کردند مأجورند و این آیه تصویب کرده اطاعت ابوبکررا. و دلیل دیگرمستدلین، آیهٔ ۸۳ توبه است که فرموده بهکسانیکه ازجنگ تبوک کهآخرین جنگ رسولخدا بودو بعضی تخلف کردند: فإن رجعك الله إلى طائفةٍ منهم فاستئذنوك للخروج فقل لن تخرجوا معي أبدا و لن تقاتلوا معي عدوا إنكم رضيتم بالقعود أول مرةٍ فاقعدوا مع الخالفين. یعنی، ای رسول اگر خدا تورا برگرداند از تبوک بهسوی طایفهای ازمتخلفین و از تو اجازهخواستند برای بیرون آمدن باتو بهجنگ دیگری، بگو با من بیرون نخواهیدشد و هرگز با من قتال نخواهید کرد یعنی بهمراهی من نخواهید آمد زیرا بهقعود دراولین مرتبه خوشنود شدید. و طبق این آیه بعدا رسولخدا (ص) فوت شد و متخلفین کهمیخواستند با رسولخدا (ص)بهجنگهای دیگری خارج شوند موفق نشدند. پسآنکه مردم را دعوت کرد بهجنگهای صاحبان شدید، رسولخدا (ص) نبود. لابد باید گفتهشود ابوبکربود که دعوت کرد بهقتال فارس و روم و غیرایشان که قتال کنند ویا مسلمان شوند تقاتلونهم أو یسلمون. ولی میتوان گفت آیهٔ سورهٔ فتح در قصهٔ حدیبیه بوده ولی آیهٔسورهٔ توبه مربوط بهآن

نیست*. ولی قطعا علی و اصحابش مشمول این آیه نیستند زیرا خدا فرموده :تقاتلونهم أو یسلمون،قتال کنند ویا مسلمان شوند. ولی آن کسانیکه با علی محاربه‌کردند مسلمان باغی‌بودندنه‌کافر بنص قرآن که درسورهٔ‌حجرات آیهٔ ۹ می‌فرماید :و إن‌طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فأصلحوا بینهما فإن بغت إحداهما علی‌الاخری فقاتلوا التی تبغی. پس‌حقتعالی آنان را بهٔ‌ایمان توصیف کرده‌است ،با اینکه محاربه و بغی نمودند و فرموده اینان برادران بودند و رسول‌خدا (ص) امام‌حسن را تعریف و مدح‌کرد که بزودی بواسطهٔ‌او خدا اصلاح می‌اندازد بین دوگروه از مسلمین،و همینطورشد و امام‌حسن با معاویه صلح کرد،و اگر لشکراو وخود او کافر بودند نباید صلح کنند.

و اما هذیان و مزخرفی که تو رافضی بدروغ نقل کرده‌ای‌و گفتی رسول‌خدا (ص) ابوبکر را درجای خود نگه‌داشت برای آنکه مبدا نست قتال او منجر به‌فساد است ،و مراتب بسیاری فرارکرده بود ازاین جهت‌اورا باخود نگه‌داشت . تو ندانستی که‌جنگ بدر اولین جنگ رسول‌خدا (ص) بود باکفار و قبلا جنگی نبودتا ابوبکر فرارکرده‌باشد ،پس‌کجا بود فرار او؟!! هرگز او فرارنکرد حتی در احد و حنین و غزوات دیگر. و درجنگ بدر رسول‌خدا وابوبکر هردوقتالی نکردند ،وهرکس‌قتال کرد افضل نیست‌ازآنکه قتال نکرده وگرنه باید مسلمین و مجاهدین بدر افضل ازپیغمبر (ص)

---

* باید گفت‌ازآیاتی‌که شامل حال ابوبکر و اصحاب‌او میشود، آیهٔ ۵۴ سورهٔ‌مائده میباشد که فرموده :یا أیها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین و اعزة علی الکافرین‌یجاهدون فی سبیل الله و لایخافون لومة لائم،و ابوبکر واصحاب‌او بودند که‌با مرتدین و مسیلمه و فارس‌و روم جنگ کردند. و دارای ایمان و محبت‌خدا ورسول(ص) بودند. پس‌این آیه تطبیق با ابوبکر ولشکریان او میشود که با مرتدین قتال کردند ،زیرا نه‌رسول‌خدا (ص) با مرتدین جنگ و نه‌علی‌مرتضی. و ما قبلا نیز دراینمورد توضیح کافی داديم.

باشند. ای رافضی،تو که ابوبکر را متصف میکنی بهاینکه چندین مرتبه فرارکرد و مضطرب بود و سست و فقیربود و مفلس و خیاط بود ،خوب بااینکه نه عشیره‌ای و نه خانواده‌ای مانند بنی‌عبدمناف و بنی‌مخزوم داشت و نه غلام وخدم وحشمی برای اوبود ،پس برای‌چه مؤمنین سابقین اولین که ممدوح قرآنند برای او خاضع شدندوبا او بیعت کردند وگفتند یا خلیفهٔ رسول الله ،این بخدا نبوده مگر نصی درحق او داشته‌اند. و اگر برتری بر ایشان درنفوس ایشان نداشت چگونه او را مقدم داشتند چنانکه عمر گفت واللهاگر گردنم زده‌شود محبوبتراست نزدم ازاینکه برقومی امارت کنم‌که درمیانشان ابوبکر است.

و اما قول رافضی که :«و اما انفاق او بررسول الله ،پس کذب است زیرا او مالی نداشت »،درجواب گفته میشود: همانا از بزرگترین گرفتاریها انکار متواتر قطعی است ،پس آنچه‌را که تو گمان کردی چه‌کس‌ازمردم ثقه ویا ضعیف نقل کرده. آیا میتوان منکرجود حاتم و شجاعت علی و حلم‌معاویه شد .آیا چگونه منکر ثروت و فضل ابوبکر میشوی؟!،برای حاتم و علی ومعاویه ذکری درقرآن نیست ،ولی قرآن تصریح نموده به‌فضل وبی‌نیازی ابوبکر. پس در صحیحین آمده که مسطح مورد انفاق ابوبکر بود و او از کسانی بود که درتهمت به‌عایشه درقضیهٔ افک شرکت داشت و بعدکه پاکدامنی عایشه معلوم گردید ،ابوبکرقسم خورد که‌دیگر برمسطح انفاق نکند ،پس خدا پس‌ازآیات عصمت عایشه در سورهٔ‌نور درآیهٔ ۲۲ می‌فرماید:

و لایأتل أولوا الفضل منکم و السعة أن یؤتوا أولی القربی و المساکین و المهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا ألاتحبون أن یغفر الله لکم. یعنی،وصاحبان فضل و وسعت از شما کوتاهی نکنند از دادن مال به‌نزدیکان ومساکین ومهاجرین فی‌سبیل الله ،وباید عفو و گذشت کنند آیا دوست ندارید‌که خدا شما را بیامرز.

چون این آیه نازل شد ،ابوبکرگفت بلی والله ،البته‌دوست

دارم‌من که‌خدا مرا بیامرزد،پس برمسطح نفقهٔ اورا داد وهمانا ابوبکر با مال خود هفت‌نفر از معذبین فی الله را خرید و آزاد کرد. و رسول‌خدا (ص) فرمود: مالی مانند مال ابوبکر مرا بهره‌نداد و چون هجرت‌کرد آنچه ازمال او باقی بود همراه برداشت ،گفته‌شده شش‌هزاردینار ویادرهم بود و او تجارت میکرد.

و قول توکه او مؤدّب‌بود ،کذب‌است ،و اگر چنین بوده کبر شأن او نیست ،و معروف‌است‌که درمکه صاحب‌خط و کتابت جدّا کم بوده ،و اگر ابوبکر معلم بود باید نویسنده درقریش زیاد باشد.واو خیاط نیز نبوده و خیاطی درقریش‌کم‌بود ،زیرا حاجت به‌آن کمتر داشتند. زیرا عموم لباس‌ایشان ساده و ردا مانند بوده. و چون خلیفه‌شد خواست‌برای عیال خود تجارت‌کند، مسلمین برای او از بیت‌المال بقدرکفایت معین کردند که به امور خلافت بپردازد و مشغول تجارت نگردد.

و در صحیحین آمده که‌چون مسلمین مکه مبتلا و در فشار بودند ،ابوبکر به‌قصد مهاجرت به‌حبشه بیرون شد و چون به برک الغماد که‌مکانی است‌رسید ،ابن الدغنه سیدطائفهٔ قاره‌را ملاقات‌کرد ،او گفت‌مانند تو ای ابابکر بیرون نمی‌رود واخراج نمی‌شود ،زیرا تو به‌بی‌چیزان مال میدهی و صله‌رحم مینمائی و بی‌چاره‌ها را همراهی داری و میهمان را گرامی داری و با گرفتاریهای خلق اعانت‌داری و من به‌تو جوار میدهم ،برگرد و پروردگارت را درشهرخودت عبادت‌کن. پس‌ابن الدغنه او را برگردانید و میان قریش‌اورا گردانید واورا جواردادند. قریش گفتند پس‌به‌او امر کن که پروردگارش را درخانه‌اش عبادت‌کند و مارا اذیت‌نکند و عبادتش‌را آشکار ننماید ،زیرا می‌ترسیم زنان و فرزندان مارا گول زند تاآخرحدیث.

و قول تو رافضی که اگر انفاق میکرد باید آیه‌ای‌ازقرآن درحق او نازل شود چنانکه «هل أتی...» درحق علی‌نازل‌شد.

جواب این استکه حدیث نزول «هل أتی...» درباره علی چنانکه قبلا شرح آن گذشت، دروغ است، و اگر بنا باشد درهرقضیه‌ای قرآنی نازل گردد، قرآن هفتادمن وبا بیشتر میگردید. ثانیا، قرآن مکرر درحق ابوبکر نازل شده مانند آیه ۲۲ سوره نور راجع به انفاق او به مسطح باتفاق مفسرین و آیه «و سیجنبها الأتقی...» درسوره لیل.

و قول تو رافضی که امامت ابوبکر در نماز به امر عایشه بود، این افتراء و انکار متواتر است. این قول تورا که بروایت نقل کرده و سند اثبات آن کجاست؟! بلکه اساتید تو مانند مفید و کراچکی و امثال آنان که تصانیفشان مملو ازکذب است، برای تو نقل کرده‌اند. باضافه، مگر یک نماز بود که به امر عایشه باشد و اهل علم می‌دانند که امامت ابوبکر ایام متعدده بوده درجنب حجره رسولخدا (ص) بطوریکه رسولخدا (ص) قرائت او را می‌شنید و بر او امامت ابوبکر پوشیده نبود و متواتراست که باذن رسولخدا (ص) بوده و نصوص بسیاری دراینمورد است.

و بتحقیق چنانکه در صحیحین آمده، پیغمبر (ص) درمرض خود فرمود: ای عایشه، پدر و برادرت را بخوان نزدمن بیایند تا کتابی برای ایشان بنویسم، زیرا میترسم تمناکننده‌ای تمناکند و بگوید من برترم، وحال آنکه خدا و مؤمنین نمیخواهند جز ابوبکر را. پس این از خبر رسولخدا (ص) بود به آینده. ولذا از کتابت صرفنظر کرد، چون میدانست که خدا ایشان را بر ابوبکر جمع میکند که با او بیعت کنند و اختلافی نمی‌آورند نه درحق خلیفه اول و نه درحق دیگری که جانشین او باشد برمردم بهترین مردم. خدا ما را بمیراند بردوستی چهارنفر خلفای راشدین، زیرا هرمردی باکسی استکه دوست دارد. تمام شد والله أعلم و الحمد لله علی الاسلام و السنه. و صلی الله علی سیدنا محمدو آله و صحابته و أزواجه و ذریته الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا الی یوم الدین.

و ترجمه آن بحول و قوه خدایتعالی خاتمه یافت بحمدالله در

روز ۲۷ ذیقعدهٔ ۱۴۰۴ قمری مطابق سوم شهریورماه ۱۳۶۳ و انـــا العبد الأقل ابوالفضل البرقعی القمی.

درخاتمه مترجم گوید خدا مسلمین را بیدارکند واز چنگ دکانداران مذهبی برهاند، میلیاردها کتاب و مقاله نوشته شده در تثبیت و عدم‌تثبیت خلافت علی(ع) و مردم‌را به‌همین کارهـا مشغول کرده و موجب بغض و کینهٔ مسلمین به‌یکدگر شده‌انـــد. درصورتیکه اگر علی خلیفه‌بوده یا نبوده، نه دربودنش بـرای زمان ما مفید است و نه‌نبودنش، نه درتقدم‌او برای مردم مـا بهره‌ایست نه‌درتأخر. باید فهمید که این کارها برای مذهب‌سازان مفید است ولی برای دیگران مضر.

والسلام علی من اتبع الهدیٰ
و خاف عواقب الردیٰ